هو الموفق

کتاب
مستطاب وصاف
الحضرة در بندر معمور بمبئی
باهتمام بنده خاطی آقا
محمد مهدی اصفهانی
مطبوع گردید

والمعین

کتاب وصاف الحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش [illegible] نقش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی ساز و شکر و سپاس [illegible] که
[illegible] ستایش نعمت لئن شکرتم لازیدنکم [illegible] وجود جان انداز [illegible] قدس مالک الملک جل
و [illegible] تعالی عن [illegible] الفهم و [illegible] مسافة الظنون جلال اصفیاء [illegible] بسیط
[illegible] کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف [illegible] و اول ما خلق الله العقل [illegible] شاخ
[illegible] جمیع صفحات [illegible] بساحت [illegible] به موجودات و نفوس [illegible]
[illegible] مصنوعات [illegible] میدان شوق انوار جمال و مطالعه جلایا و اسرار [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
شعر واذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة
[illegible] الکواکب المکوکب شاهد و چون قبه نیلگون گردون [illegible] کواکب [illegible] ثواقب [illegible]
[illegible] صفات اصول اربعه [illegible] و اختلاف کیفیات و تباین آثار [illegible]
[illegible] ترکیب اول معادن بود [illegible] الوان [illegible]
[illegible] لعل و یاقوت [illegible]
نقش [illegible] ملک السموات والارض منقش شد [illegible] نسیم [illegible] شمس زرد

ودر القصب ایجاد سلک شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهره وجود نقش و در ترکیب ثانی نفس نباتی
از پرده تواری عدم در صحرای ترابی وجود خرامید و روی صفات معادن مجمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و
امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجود حقیقی واحد
بر ماهیت زاید دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد که برگ طری بخط سبز شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان
الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح و شجر بقلم قدرت و نصرت از معنی وما تسقط من ورقة الا یعلمها
نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد و قامت صدق بندگی را باذان شعر الله اکبر خالق الاشیاء ومکور الاظلام والاضحاء
وصبح و شام بنیات رکوع گرفت **بیت** تسبیح حمد تشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در
طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد خواص آن ترکیب و روی مستحصل و مبنی دیگر از دواعیه
شهوت و غضب و قوت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در
زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و
ضروب سوائم و هوام در اجزای خاک و حجاب الحجر ذکر الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شده
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر که نوع الانواع
بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در شیمه ارادت بمراتب تکوین و نشو یوما فیوما حالا فحالا الی ان
بعد از آنکه در مرتبه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم
گشت و در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ترقی دیگر نموده و آنچه از اطوار کرامت کرد
و بحصول مزاج او زینت باعتدال کمین نسبت گرفت نفس ناطقه گردید و بشرف قوه عاقله بعد تدارک بلا واسطه و بعد
صفت … سعادت تشریف ولقد کرمنا بنی آدم … بخت … تمکین … و
استقلال معرفت توحید باری عزت قدرته بدرجه ویتفکرون فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی … نفس بعد … کلیه … بنیادیکه صور معرفت
موجودات … و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف … حاصل شود و از حصول آن سعادت
همیشه سعادت و عیش دوام … زوال … اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر … لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک
هو الفوز العظیم و … این … سپاس … نهایت … صلوت و … تحیات …
… از … صورت … فی بحر الحب سحابا … ثنای آن
… عرصه دل چون … عارض … گل … شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمدا علیه

دیباچه

سپاس بحق باحق نازل صوص نوای وما ینطق عن الهوی معجزنمای ان هو الا وحی یوحی مستمع لیف دنا اللیل

اذا یغشی چکل چشم مازاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان

جناب تکینش مدور باش لا الفی وست زد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پیشانی انبیا و اصفیا مهیا و صاحب

شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان ناسخش قواعد ملت حنیفی و مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد و مجمع خلقی که

با منزلت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بشعار تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی مبعث شد

نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود و الاحمر بتمهید انا نبی السیف گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرق ضلال

بشست و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون اولئک المقربون

اولئک المقربون شعر سلام کرم انساب فضل جنابه سلام کفیض المزن فاض سحابه سلام کروض الحزن

رق نسیمه سما یعقد للدراری نظامه اما بعد تحریر آن کرده و الذین اوتوا العلم درجات ذات بی‌همال صاحب

سعید حاوی القداح المعلی فی حلبة الفضائل و المعالی علاء الدین صاحب دیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور

بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله ثراهما روح روحهم و والی من غمائم الرحمة فتوحهم شعر قوم سما

کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه

کمالات حاجت عقل و سماحت خلق و تبحر در فنون بلاغت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم

در قوالب سخن آراسته بود با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت و رسته او ضعفا ما قطعه

کلمات و نتایج خاطر غرایب بار و کوشش کرده عروس سخن را بنظم بتیمة عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام

ما بعده و بنظم سلک الخلل المنثور عقد الاسلام و النعمة و ریاست و برای مستشفقان رواج علوم

در بحر معقد ... و تجوید ... فاخر ... و فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات

براعت ... و عنوان صحیفه مفاخر اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی از مخطط

... فصول کالروض المطیر ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج

السحری و الفاظ کما تحلی عرائس لا زهار علی الناظر السحری و امتزج بارج نشرها المسک و العنبر الشحری

و استعارات کصفو الصهباء بها قلب العشق جری و زند الفضل وری و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری

بدا ای خلیه و نعم علی جبهة النجوم بجبهة نسیم السحر شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدا من جبهته ذکاء نهاره

بابکار المعانی عونها و اعیان لفظ الحسن لفاة سواد الاحداق و الف ما برا الا اتقن سو مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول

و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خاتمیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان

فتح ممالک ملاحده موکب کواکب عدد هلاکو خان مؤلف ... آن سخن پرور در نظم بلیغ این کلمات معلوم شد

دیباچه

کانچه عالی رای ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود وآن جریدهٔ جهان
آسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حوروش نمود والفاظ ومعانی با عقول فضلا وبغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد
وآن ابکار افکار هر یک از زبان منشی ومملی آواز میداد لمؤلفه مستحسن تا سخن از سخن خیزد بتا سخن اندر سخنان با سخن آرای
من بتحقیقت از سیاقت این ترسل ونمط سخن طرازی وحسن ابداع واختراع وتضمینات نثر ومنظوم وتلویحات منطوق ومفهوم
کلم سحبانی وحکم لقمانی وخطب قسی را بازار اشتهار بشکست ودعوت آن اشارات وبکارت عبارت حقیقت ومجاز ومحض ایجاد
اعجاز وتناسب صدور واعجاز در صورت تشبیهات نازک ومثلات مرغوب وایهامات چابک واوصاف ...
روان ابی محمد خازن از گفته شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر ابن عباد والی
بیان متی یطلق اعنته یدع لسان ایاد رهن افناد ویورد کلمات عطفت زهرا علی ریاض وردا
فوق اجیاد ونارک او لا عبد الحمید بها وابن العمید اخیرا فی ای جاد ندامت افزود وچهار
اسباب جهانگیری وجهانداری وکمال بطش وسیاست ووفور استیلا واستعلا آن دودمان میمون چنگیزخان وترتیب لشکرکشی
ودشمن کشی وآئین موافقت ومطابقت وشیوهٔ شهامت وشجاعت ایشان که در هیچ عهدی بدین سیاقت معهود نبود
واز هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفت معلوم ومحقق شد بدین منت عطا ملک را لاف عطا بر صاحب درایت مخلد ماند وصاحب
دیوان صاحب دیوانین وحاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون وعهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان بیکند همت خاقان غلام سلیمان
ایمن وامان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او
مانند خلد برین آراسته گشت ودر باغ دولت موروث از خاشاک کفر وضلالت نود واند ساله پیراسته کنائس مجوس ومعابد
صنمان را مدارس علوم ومساجد اسلام ساخت واعلام دین بر پای عنان آسمان برافراخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس
دولت محمودی مزید پذیرفت ودر حیابای سینهٔ مشرکان که مناسب کنابه کفر وگناه بود غنچهٔ توحید وایمان بشکفت ولهٰها فهی کالحجارة
او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت جو بر قول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله لبیک زنان در موالات
ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند ودر حلقهٔ کفار اشرار ابرار وشعار صاحب استبصار شدند وقالوا الحمد لله الذی هدانا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات میمون حکایت غزوات وجهادات محمود سبکتکین در دین پروری
وداد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بازار استغنای ... اسم حشو نمود ودر شیوهٔ جهانداری و
کامکاری با حداثت سن ونضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده وخانان تجربت یافته ربود وبلاد وعباد در اطراف
واکناف بیمن فراست وحسن سیاست معمور ومسرور گشت لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد وخرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الامال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم دنت علی الدنیا

جلوس چنگیزخان مطابق بارس ئیل سنه احدی وستمائة وجلوس غازان موافق ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمائة است واز ابتدای استقلال چنگیزخان الی استقرار سلطنت غازان ... سلطنت نود وچند سال میشود

دیباچه

بتأسیسها وأرضی الملك والإسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت در ضمیر کمترین بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله
عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباه خیراً من أولاه سوانح خاطر در طیران وجواذب فکرت در جولان آمد تا این نوع عروس
بدایع را که تجلی افضال حالی است حالی برای تتمیم حالی از حلی حالی نگذارد ع وَرُبَّ ساقٍ زَیَّنَتْ خلخالاً و آن حلی سخنان
نغز نسب است که دامن نامعنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال میکشد و سر آستین طیره بر سایل و احرز اوایل می فشانند بانکه
شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو انی صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری مذیل گردانند و درین مجلد نام نیک پادشاه
موید و مخلد شود شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور
و زمان مشعبد فلک دوار و حریف سپهر [illegible] بیت شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلاً ویاتیک با
الاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخت و از معبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع
و تسعین [illegible] والی نهایة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضا
وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایات واحدوثه این روایات که از عجایب شهور و اعوام است
انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعدنی علی نعمتی ویا عمر کن لبعض اسبابها صاحباً فاضل محقق و نبیل مدقق از مطالعه علم
تواریخ و تفقه بر مقدمات و مقامات امم سالفه و قرون ماضیه تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب
نفس [illegible] لمؤلفه بحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و حکمت آموز جان [illegible] کرده که تقا
[illegible] بتحصیل [illegible] والعمر قصیر والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسیر [illegible]
[illegible] که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت آل قرون متقادم لمؤلفه سلماً وحرباً نفعاً وضراً خیراً وشراً
حلواً ومراً معدوم شود و معنی لقی التجارب تادیباً وتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ
بغیره ومن لم یعتبر بسلفه یعتبر به من خلفه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست که درجه درجه [illegible] باشد و [illegible]
آن حکایات [illegible] از ساید و مسود و فاضل و مفضول [illegible] شامل [illegible] ثبت [illegible] شد لمؤلفه [illegible]
و بعض [illegible] که [illegible] تعلیق و تلفیق مبالغت رفت [illegible] که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعرف [illegible] خواهد
[illegible] شعر ملکت لطرف الدمع [illegible] ولم یطع امری ولا زجری [illegible] مالک
وانت الذی [illegible] الغایات [illegible] فمالی دعوی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت [illegible]
[illegible] در مضایق معانی جواز کردی [illegible] عموم محجوب شد کاتما فلحت شعلات الفکرة وانقت [illegible]
المادرة وانطوت حقایقها البادرة التی کانت سائرة خاطر سودایی از [illegible] لالی [illegible]
وخسته سهام ملالت گشته بعنت مصرع ما را بجز از عشق تو در دیشبهاست پس مهره اصطبار بر فشاند و نظم این افسانه بر خواند خراج گردن
افراسیاب را در زوایای خانه من بودیعت نهاده چنین طلب [illegible] از من چراست آفتاب درخشنده [illegible] تا افاضت انوار [illegible]

این استفاضات و استفسارت دادم بنا بر کجاست شبها بر گوشهٔ صفحهٔ دماغ ورای پردهٔ متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام
و سر عجمهٔ سخن سرائی بدست مجمره کردن هُوَ المِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ برگشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر
اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ سحرها نموده امروز دست زدهٔ خمول و پایمال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده فَبِالْهَا قِصَّةٌ
فِي شَرْحِهَا طُوْلٌ — لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آمد همه سعیهات بر باد ای دل اند طلب امید بحاصل تو
جز خون جگر زدیده نگشاد ای دل   چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود   با خامهٔ زردروی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاه های زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را
دستگیری کن و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تیغ ملامت
سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک گفتم ای سخن پردازم   ده شرح غم فراق و گشا رازم   گفتا که نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود
که من در آتش سازم   قلم چون ازلی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصرع   منشین کنون و قصهٔ آن کوی بیک با
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت   نبود کار چو من سرزده سودائی   خاصه چون در تو سر شکست
سخن آرائی   مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر را دکان حوادث را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شعر زَمَانٌ رَاَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَائِبِ وَاَصْبَحَتِ
الْاَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ برادیکه هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی را پندارد و منقولات هروی را [illegible]
خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نه بیند و کسائی گلیم بر سر ترهات پوشد مبرد را طلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد و روبه ساخر گوش
دار و حیص و بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون بملاء الشدق ندا آ هلموا الی النحو بتو سمع نحاة عهد رساند اخفش خفاش
صورت متواری گردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بارد و با مذاهب ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را نسخ شمرد و فراء را اعرض
اعتراض پوستین بر دو ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم فتد و بمجرد جهل
اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بچهرهٔ فضایل او فایق شمرند ذکرا و چون بدل غلط بر زبان رانند و اقتباسش
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن با دلی گرم و دمی سرد گوید بیت   دم من همچو
باد و برابر چشم من همچو ابر در بهمن   نرگس و گل شدم که نگشایم   جز آب و باد چشم و دهن شعر وَهٰذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيْمَتُهَا
فَلَا تُرَجِّ مِنْهَا الْآنَ شَيْئًا كَتَمْتَهَا همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن نافذ طبع که چون بانامل ارتجال با طرهٔ پاکیزه روان
نظم بازی کند و در شیوهٔ رکب و طرد قریحهٔ امرئ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف گرانه جوید و در حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغهٔ عقدهٔ تعذر گیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست
معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جریر گوید فرزدق را فرازدق و تغییر کشد و سمر سمره را رقم تقریع زند بحتری را بحتری
نکرد و معری را از عربیت معری داند و معزی را اموات ابیات معزی گرداند ابن اسمار اسم بلا جسم انگارد و کثیر را از تغزل بقلیل کشد

دم دربند و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهد

کرد شعر اَلاٰمُ اُزجِّي عَيْشَ صِرٍّ مُنَكَّدًا وَاُغْضِي عَلَى الْاَقْذَاءِ جَفْنًا مُسَهَّدًا وَكَمْ اَعِدُ النَّفْسَ الْمُنٰى ثُمَّ كُلَّمَا

اَتٰى مَوْعِدٌ بِالْخُلْفِ جَدَّدْتُ مَوْعِدًا اِذَا قُلْتُ بِاَنِّيْ فِيْ غَدٍ مَا يَسُرُّنِيْ وَجَاءَ غَدٌ قُلْتُ اَنْذَا وَاَنْتَظِرُ غَدًا

و در بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت را ورد زبان ساخت لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مے

بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی انیس

عذاب دلی بآفت همنشینهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه مست نه هست و نه هوشیار و نه مست

نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب

دلی که چون کند او یاد خیلوان کرددد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند چو آورد

اندیشه ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است که محورش همه رنج است و فکرتش قطاب و هر فاضلی که اطراف

فضایل را مستطرف و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سحبان غنچه بهجت نشکفاند

و در علمی معانی و بیان جرجانیرا جرجانی نخواند و در عذوبت کلام الکنی الکفاة را از زمره الکفاة نشناسد و در درایت و کتابت

صابی و ضبّی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را سبعه بستی و هنگام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر دم نشناسد و در القای سؤال

مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رؤیت قابوس را ملاقی بوس ببیند و از قدرت حذف و وصل ابن عطا را مانند الف وصل و نون

تنوین ساقط انکار دارای سبب نابغه وار روا میدارد شعر وَبِتُّ بِلَيْلٍ سَاوَرَتْنِيْ ضَئِيْلَةٌ مِنَ الرُّقْشِ فِيْ اَنْيَابِهَا

السَّمُّ نَاقِعٌ رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عَنَانِيْ مِنَ الْهَمِّ مَا قَدْ عَنَانِيْ وَاَعْطَيْتُ صَرْفَ اللَّيَالِيْ عِنَانِيْ

اَلِفْتُ الدُّمُوْعَ وَعِفْتُ الْهُجُوْعَ فَهٰذَا عَنَانِيْ نُضَاخَتَانِ مرتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض

عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از سلک توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدرنشین

رسته عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع گردد که میان فاعلات

ملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند داییم روی دل بقید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف شرع

مستفاف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع در شرع

نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده

او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القفلین نماید کحول را سرمه تنبه در دیده کشد و از ه‍دی

منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز باجیز آید و در بساط بسیط وسائط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش چون حصت فقه

و اقاویل ائمه و تادیلات نحو زحاف شعر اتساع یابد و رثاثت حال و قلت منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و ما مستضاع

مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر و رج حکمت بدو آورد و مثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

رسن از صاف نوش ... باین تنازع ... مطلع و ... الاقضی ... ما دیتی الفا بنسیعه ...

باصطلاح اهل این فن صدر رکن اول از مصراع اول مطلع و عروض رکن اخیر آنرا گویند

بنجور دل کرداند و بترزیف قانون اشارت راند و رسالهٔ الطیر مقصوص الجناح سازد حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره

بابت قره نماید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق النطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی التحقیقه

راحت وتن آسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء لایتجزی بالفعل نا موجود اندو آتمتن

مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم قصهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری

از روی حسابی بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب و توفر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم

منتج مرادات دانند شعر اِنَّ الزَّمَانَ لَتَابِعٌ لِلْأَنْذَلِ تَبَعَ النَّتِيجَةِ لِلْأَخَسِّ الْأَرْذَلِ امروز فضل فضول بدایع

باعث و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن در این ایام نادانی

وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت زای تامی از تامی کفایت شمرده اند و سعایت

عمدهٔ مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر انکه چون شب پرده پوش خطاها

گشت شهاب آسا ناوک ولد وزش بر جگر راست گردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انعکاس یافته زنا و فضل عیب وار نور

ب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون و کستی مسخر سخره و مجنون و گردون مربی هر خسیس و دون شعر لَا مَكَّنَ اللهُ

دُنْيَانَا فَقِيمَتُهَا لَيْسَتْ تَفِي عِنْدَ ذِي لُبٍّ بِقِيرَاطِ دُنْيَا تَأَبَّتْ عَلَى الْأَحْرَارِ قَاطِبَةً وَطَاوَعَتْ كُلَّ

صَفْعَانٍ وَضَرَّاطِ کدام فاضل اصیل که جراحات شفقلون از گردش سپهر بی شفقت راتبهٔ غدو و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در

غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت زَمَانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضُولِ يُسَوِّدُ كُلَّ ذِي

حُمْقٍ جَهُولِ فَإِنْ أَحْبَبْتُمُ فِيهِ ارْتِفَاعًا فَكُونُوا غَافِلِينَ بِلَا عُقُولِ قلم این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت

حکایت آمیز از ثری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر صفحهٔ

سیمین بیاض و سر بر خط مشکین نهم لمؤلفه فَحِينَئِذٍ أَوْلَى بِيَ الْقَطْعُ مِنْ وَصْلِ دل شوریده حال از یاران قدیم

که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از

صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرآید بیت با هر که بر انجمم

از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خانه دوز بان زند و خاطر را از خاطره گذارد

بواعث هِيَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَتَعَوَّدُ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند شعر أَيَا بِهَجَاتِ

النَّفْسِ فِي ظِلِّ دَارِكُمْ يَعُوذُ بِهَا الْمُشْتَاقُ لَوْلَا الْعَوَائِقُ آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلهٔ النجاح زد و پناه با جناب

جناب مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف وانکهی از لاجورد و سرمدی

بر چهره لام بر تو و پر تو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آن را بشائبهٔ اغراض دنی

مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت کر بهیزان قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

سخن حکیم انوری ره

مقالات یاران که تیر باران شناعت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده کی چنین بیشه ساخته و چاشنی الکسل احلی
من العسل چشیده و خامهٔ شکسته منقار کأنّی براقش کلّ لونٍ لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بصد زبان شکا[یت]
زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم الم عثرات دهر اصبت بها الغداة فمن
الوم می‌نماید و بالهام متنبی اذا انت الاسائة من وضیع ولم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرد اند مبادا ارباب
فضل تکاثر اوراد در تجاسر و توغل و تملّق و تمادی در تعالی از قبیل انّ السّفیه اذا لم ینه مأمور پندارند تأدیب و تهذیب ایشان
حوالت بنور ارشاد و هدایت شاهی رود ع ان صحّ منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ
مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند و الا من باری ازین منزل تنگ سینه جهت اقامت بیرون خواهم برد و [illegible]
بصحبت ایشان زد مصرع رفتم که مباد بینوخوش یک نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
از رقت و شفقت حاضر بمان و اطمینان را می‌گفت شعر لا ترحلنّ فما ابقیت من جلدی ما استطیع به تودیع مرتحل
ولا من الغمض ما اقری الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل بیچاره بمعاودت الوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دور از
خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألّم و تأثر رفقا بواسطهٔ
در قسمت کلی محقق دانست سخن معقول بشنید بمقتضی من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام [illegible]
نزدکان متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ما جری با ما جرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب فانّ الطالب ان یضجر
حالی نفس را که شفیق شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم با دلهٔ عاقلانه بر سر تألف
و تألف ترغیب کرد و بر غیب استیحاش و تجنب تجنب تحبب و تودد و قدیم بازخواست بلیغ دل را اندک سکون حاصل پدید آمد
خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها وقد
جاوز الاشواق حدّ کمالها دل را کرم برسید و چون جان در برکشید و گفت ما را غم یار خویش کار خویشت بیا و بیاور تا چه داری
شعر هلمّ الصحیفة والمقلمة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز موافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انّی اذلّ من وتد
بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثّل مودیت چندانکه قفا خورده ام از چون مسمار پیشانی من سخت‌تر آمد در کار تا بار شدم
عاقبت از سرتیزی با این همه سرکش بر دار از در پایه قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وقال امشی من الاسواق [illegible]
فهات ما شئت من اوراق قرطاس را املاء خاطر بابسطها عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد
و نصاب افضال از تعرق زوال محروس شروع رفت و آنرا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردانیده لمؤلفه در همین
حال در همین مجلس بهمین کلک و بر همین کاغذ نیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو
قاان در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائة باستخلاص ملک منزی از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر خود را قبلا با لشکری جرار و عدت و بساری
بسیار بصوب قرائن از مصاقبات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود بسم در قرائن این احوال نوبت خانیت او بخاتمت پیوست و

تعذر

وقضیّت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش بارسال الی هادم اللذّات وتبع بریغ اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون استرداد فرمود شعر ابداً تسترد ما تهب الدّهر فیالیت جوده کان بخلا چندان رعبت سلطنت
وسطوت لشکر وشوکت بأس رادع ودافع نگشت وازیاسا او عوض ماند یأس وتلک الایّام نداولها بین النّاس وذلک فی اواخر شهور
سنه ستّ وخمسین وستّمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت ومعسکر طلیعه دولت بود مانده بود اشاعت این حالت او را
مایه دهٔ غرور وداعیه هوس خانیت شد بدین داستان قتغتای ما در بالتو که بزرگترین خواتین منکو قاآن بود موافقت کرد واز
پسران اسنتای ویرلتاش وزیرکی بعضی نبیرگان جغتای وارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند واو را بخانی
برداشت بیت یکی را برد ودیگر آرد بجای جهان را نمانند بی کدخدای از دیگر سوی پسرا و کمین برادر پادشاه جهان گشای
چنگیزخان ودیگر شاهزادگان مع امرای اشرار ورد توافق کرده معاون ومعاضد شدند وگفت راه قاآنی قبلای راست آمد با وجود
آقا چگونه خیال تفوّق بندد بدین سخن کلمهٔ اختلاف از هر کناره درمیان آمد حدیثی بود مایهٔ کارزار شعر وانّ النّار من عودین تذکی
وانّ الحرب اوّلها کلام چون اریغ در مقرّ مملکت اصلی بود ولشکرها از جوانب بوی نزدیک متصدّی امر خانیت شد وطریق
ترّهات جوانی پیش گرفت واز طریقهٔ اسلاف وشیمت پدران نیکو خود را انحراف نمود واین توهّم برخاطر او استیلا یافت که شهر
نو بنا کند وخانه که مقرّ سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد وروزگار از نشاء کاتب انشا می کرد بیت خانهٔ زرّین چه سازی
راهی زرّین بایدت عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت صاحب تخت وکلاهی از خطا باروی را چون قبا در چین مکش گر
مملکت چین بایدت با ورشتیها گردون ساز کاری کن بلطف برکنار تخت ملک از رزم بالین بایدت گر عروس سلطنت را مسکنی
عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپهر کن چشم بر پرچم مکار گر نظر در روی خوب وزلف پرچین
بایدت پس یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود باموال متوجّهات واجب سالیانه وگلّه ورمه وانواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلی که سپهر دعوی رفعت درمحاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند واز تمامت بلاد ایل
بزرگان ومهندسان وبنّایان وانواع محترفه سبب اساس واتمام عمارت وتمدّن وتوطّن وتکثیر سواد آن شهر که مهندس
وهم درعرصهٔ تخیّل بانی آن بود توجّه نمایند الغو نبیرهٔ جغتای تکیهٔ تمام وقربتی عظیم درخدمت او یافته بود ومحلّ اعتقاد
ومحرم اسرار گشته وصورت چنان بود که در مبادی جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول وباقو پسران کیوک خان فرزند
صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده ونوئینان بزرگ همداستان شدند که مفاقصة غدری نمایند چنانچه تاریخ
جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاآن از منصوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت (وبایر قهر ایشان) باسرهم حکم فرمود واکثر
با اولاد واحفاد در قبضهٔ اقتدار مقبوض وبرتیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرگان جغتای الغو واحمد بوری ونیکپی اغول
وبغرجی را بسبب صغر سنّ وعمر مقدار مخفی داشتند واز زیر شمشیر قهر خلاص یافته وسایهٔ تربیت اریغ بوکا نهال قامت الغو را سر
آسانشو ونما داده بود وروزگار رهبر دوراو در شیوهٔ اعتنا واصطناع وصورت خلاص واتباع نگشت نادیده چون اریغ خانیت یافت

موافقت چون بشتی نیافت روی بر تافت و منادی این حال بر نداکوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت زود دیده خون بارید و برفت
بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون دید که بنیت چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخارید و برفت تثبت و قرار مغلوب
خوف و هراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام لکل قضاءٍ جالب
ولکل درٍّ حالب آخر کار بعجز و خضوع رغبت آمد چنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران
کرده دران نزدیکی قبلای شکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمدد تیغ خواب تمرد و استکبار و سرای تفرد و استکثار او در بحر التجا من
دولت قبلا قبلهٔ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
نقیض اختیار کرده بود عذری کوید ارپیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول امان امت ازماضی کیفیت مجاری قضا چون بار دو در رسید
حکم رفت تا اورا از طرف نیاورد آوردند لمؤلفه راست خواهی بی بلا هاکس نزید از فلک روزی یمین الله بسیار شرف تکشمشی یافته
یعنی مشمول در حضرت کردون مثال اعتراف جرایم را که موجب آن اعزار باب اغراض بود اعتراف کرد و نور معدلت جبلی و شمول
عطفت جبلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه بیت زابتداء عهد آدم تا بدور پادشا
از بزرگان عفو بودست از فرو دستان کناه حبس شدن او تصنیف و مشتاه را که بلغت ایشان عبارت از آن ایلاق و ییلاق است
معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت
بمقام کربت و غربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کردهٔ خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده
ناگاه در خمار صحرت مانده روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وَصَبراً عَلى خَبَرِ الخُمارِ وَشَرِّهِ بِما قُلتَ اِنَّهُ اِذا
لِلكُؤسِ وَمَرحَباً عاقبت خمار شکن یعنی وَداءُ خُمارِ الخَمرِ مِن شُربِ الخَمرِ پیمانه وار شراب در خود نمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام
قالبش بسنگ جفاء ایام آمد و شراب روحش که چو بر سر شیشه بود بر خاک ترحال ریخت و ذلک فی شهور سنة ثمان وخمسین وستمائه
مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از وی پسری ماند ارونام بیت اگر سال کردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست
نزد تلمیت بدین معنی فردیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وَعُمرُكَ لا بُدَّ مِن اَن يَزولَ فَاِن كانَ يَوماً وَاِن كانَ اَلفا
تمسیم ذکر چون آریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیهٔ معالی
اعشار مکارم و آثار بر مخایل و معلوم بخدمت آلغو شتافت و شرف تکشمشی دریافت و برقرار ملازم بندکی شد آلغو مظفر و کامکار
لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در المالیغ
بر تخت ممالک نشست و علم دولت از چهر زرکش آفتاب بکذرانید و برغنه مادر مبارک شاه که خاتون قرا اغول بود بسبر جغتای را
باستیلاد و قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی وَاَغدَرُهُم اَشفَقُهُم جَبيناً برغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرده و دیکری که خاتون صاین خانی باتو بود و اتفاق است که نقش بندان بدایع بنوک قلم چهره طراز
درمیان مغول چنان نه صورت بجمال حسن و باستکی و زیب لطف و شایستکی نینکیخته اند برغنه هر چند بتی خود پرست بود بدین اسلام

مبلی

وصاف

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی انا روزگار میگفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی ز بی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران و شاهباز علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود
و بشیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف
که در ایضاح خجلت دِه آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب وصف روانی از شرم آن چون این ردیف آب
بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه
خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغم مستان
چندین نماند کس بازآی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلک فی عاشورا سنه احدی و ستین و ستمائه علی الجمله آلغو باستظهار
و رونق تمام و حصول مرام و سلطنت با نظام روزی گذاشت و بهر طرف که عنان می تافت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و
ارتیاح مراجعت کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبار و آثار رنگ را شکار برغنه هنگام وضع حمل ساغر بلورین
از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آینده کار از نسخهٔ این مرثیه نگاشت لمؤلفه در میغ نهفته مه دو هفته
در نیست در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست آن سنبل پر تاب شکن برشکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغست سروی
که همی شد تنش آزرده ز گلبرگ فریاد که در خاک بخفته دریغست آلغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لالهٔ نعمان
عارضش چون لاله در مهر جان بی تن و توش و در تذکار و منحوا اذین بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز
در چمن نشست رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در آن سخنهاست رداءت قوت
غضبی و غلبهٔ وهمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که برغنه مایل و متعصب ایشان بودی
بتیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضا بدرجهٔ دعا همگنان دافع وقتی
کتقدام لمؤلفه زمانک یا سلمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان
اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و دواری می دنیا که چشید زخم خار است و پس آنکه گل گلزار جهان بمدتی اندک
آلغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندگی که بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی پی برغنه گرفت و همان راه در اوایل شهور سنه
اثنی و ستین و ستمائه روان شد دست بر دوست رفت و یار بر یار شعر وان استطع فی الحشر آتک زائرا وهیهات لی یوم
القیمة اشغال سبحان الله ماهیچهٔ چتر آفتاب آسای او که هلال وارش از خسوف نکبت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ اسرار
ادبار و پردهٔ محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت و سطوتش که بر قلهٔ قاف
کبریا از مزاودت نسرین استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثه جعد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهوی شجاعتش
که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک غدار عشوهٔ جاوید در خواب خرگوش
بماند بخت گردون رتبتش که قوائم آن را مناکب جوزا و قمهٔ شعری جای بودی در شمارهٔ بساطش که از پستهٔ شکرخند و طرهٔ پرپیچ و بند

ماهرویان شکرریز و عنبربیز مودی و مغاک خاک تیره چنان تحفه تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم نر ذوق
الوصل الذی عاد فرقة ولم نعهد العرس الذی صار ماتما و مدت ملک او چهار سال بود پس مرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخواست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا و عهد یکباره بری بر قامت
شاهی چو قبا دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر نیامده براق بر وی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف
عروج در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمنّه و منّه و طوله و طَوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بندارند و در پیدا و پنهان صباح و مسا مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوائل شهور
سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیمنجفو از جنتای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس
دور بود آفتاب بنقطه شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و بکت نشو در جوش آمده و طیور با الاف بالوف در زمزمه خروش
اوتاج ریاح شمایل شاخ خمایل العزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده و دایه غادیه
اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیات
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرده نقاش مصوره خامه آزری
صنعت برای برنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرائب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کأنّ عیون النرجس
الغضّ بینها تساوی کری اعناقهن موائل ۵ کأنّ شقیق الابرقین کواعب علیهنّ من صبغ الجساد
غلائل وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضع الا انهنّ حوامل وضمر خیل الضیمران
کأنّها مرازب فوق الهام منها اکالل ونوّر قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهنّ
انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل ما لهنّ فتائل وقد شربت ماء الغمامة فانثنت
کما تنثنی الشارب المتمائل فمن اقحوان ثغره متبسّم وورد علی اکنافه الطلّ جائل
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عالم پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت که از خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست در دو
نهاده عقد زفاف بستند و گفت لمؤلفه الدّهر قد طاوعنا آنا قبلا والجدّ قبّل تربا عنده قبلا تقدیر
بطبقچه سیمین ماه لالی انجم و دراری سعود نثار کرده مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته خطبه سارا بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر بر میان بست
زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بنده ات گردون باد خانیت تو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شرّ الحوادث فی الدّنیا حراسة لطف الله ما طلع الشّمس بمشک صبحدم و زعفران
غروب شفق بر بازوی دولتش بست تامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلادهٔ گردن ساختند و بیرون اردوی شاه سیارگان
و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نعم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده
بر دل او بهشت در گشاد مرغی که نامه آورد صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار برگشاد و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء
وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املای گردون کرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست خورشید
عکس گوهر پر کلاه اوست سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهٔ کنگرهٔ بارگاه اوست سقاة یاقوت شفاه
لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عقار عقور للرجال
مدامة ندیم المنی راح تریح الجوانبا می بمودند خواتین زهره عارض خوب شمائل وفیهنّ سکر اللحظ سکری
من الصبی تعانب حلو اللفظ حلو الشمائل بعقاقیر مکلل بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجره متلالی
شد یا عقد ثریا بمقاربت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بدیبا اندرون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده عود و خروشنده چنگ روبهای زربفت چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و ساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
برده غیرت پیش لعلش سنبل بغول از آنکه بی کنه آویخت از به کاکل نسرین برست غم ز دل فشاند چون برخاست بهر کار آب
از چهار جانب بر طرف مجلس چون پرنشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغر وار شرائط دستبوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضره نار تحدّ به الهبت ولکن به قلب المحبّ معذّب
عناقید صدغیه بخدّیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب ای فی شراب و فیه درلذّت و صفوت
حاکیا من خمر لذّة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیّر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواقی جاریات و جوار ساقیات
یک هفته برین منوال تن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب
و مفوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی شوقی و نصیبی موفر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسانامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و انصاف تام بر محدّب فلک
الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
پسری سخت نیکبخت ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان از
تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبه الیف سینهٔ تیهو را از ستم نازمی خارید باوازهٔ نصفت

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک حساب و تاب
میگشت بیک التفات هیئت هیبت و صورت از هیولی منفرد میگردید بیک رؤیت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می فرمود
و نوعروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد با وجهان بر جهان گلبرگ
آزار می نفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون گر زانکه شریف بود و گر دون لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک او را بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجموعه اوقات را
بخور ثنا و دعاء سلطنت روز افزون منجر گردانیده جنان شجاع و جبان تسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان باد طراوت
آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تا حدی سایه گستر شد که طوبی
را در چمن خلد ظل حسرت طُوبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار
مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشتند بیت ز عدل او شده باز سفید جفت
کلنگ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این
بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن سیر یک ساله راهست ذکر مآثر و پاسداشت عدل و
انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتاز آن دیار تا حدی
استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب
و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق
این اوراق گشت اما بحکم اِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل ذات و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود
تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دولتیاری استدلال کرده از آثار ذهن و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغر اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت عدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد و انعام و فیض ارفاد سمت
لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه مالش دادن
چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لاینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و گویی مقصود از این
اشارت تنبیهی بود بر حالت اوکتا قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را
تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده
و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لمؤلفه لِاَنَّ الْعَدْلَ يَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالْبَذْلَ يَخُصُّ فَوَائِدُهُ

واکر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیههٔ عقل معلوم کردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود وَرِضَی
النَّاسِ غَایَةٌ لَا تُدْرَكُ و اکر کنج قارون وملک سلیمان وعمر نوح کسی را متیسر شود در موازات آن مدت ومحاذات آن مکنت
ارباب حوایج واصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع وترادف نماید که اکر غیر متسلی بل متشکی باشند وبر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام واذاعت احسان شامل افتد باری درهمه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود وتحصیل مراضی
خواطر غیر متیسر ونظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اکرچه در ازل آزال مقدر کشته وبر قضیت مصلحت وحسب استعداد واهلیت
مقرر شده مثری خوش حال هنوز حلقه إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ می جنباند ومقل منکسف البال پای بسته وَكَادَ
الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا میکردد بلی بافاضت عدل که جامع منافع ملک ودین وشامل بر مصالح حال ومآل است در یک لحظه یک
کلمه عالمی را امارت وبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ بر منصه عدل جلوه می توان داد وباز ذکر جمیل دهر الداهرین
وعوض العائضین میان عالمیان باقی وپایدار کذاشت دیکر از احدوثهٔ ذکر جمیل واعجوبهٔ نشر عواطف خبر او چنین حکایت
کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزهٔ اولاد در اثناء طرد ومصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو
وتن از ماعش کشت سست فرود آمدن را سرای جست همراهیشان بردیهی از اعمال بیش بالغ اتفاق استرواح رکاب
واستجمام جنایب لحظهٔ نزول فرمود وبواسطهٔ تکاپوی ورکض وتخویذ اعقب وحوش برحسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا
لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنورهٔ معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کوسفندی
وازمشروب ظرفی تکپی متوطنان را مطالبت کردند وهیچ کم وبیش دیکر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیکر سال دو سه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود کذر کردند والتماس
کوسفند وظرف تکپی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میبردند وشرح حال از نزول کرت اولی وطلب نزل ومعاودت
این طایفه در ثانی الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر
ماند وذکری بر این اسوه حکم راند قاآن روشروان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت وبزبان
خشونت بازخواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده وَالْبَادِي أَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ أَسْلَمُ اکر نوبت
پادشاهی بتو منقضی شود وامور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری ورعیت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد
اکنون چون یاسا را دکرکرده وبر زیر دستان که ودایع آفریدکار غرشانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راسته نوبت ان
روی یک روئی مقابل مصاف یاغی بیاوری وببرق شمشیر مصقول آئینهٔ دل را از زنکار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی ما
که آئینهٔ اسکندری خرآن منیت نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که برعزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را
تقویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند وترفیه خاطر وتخفیف مؤن وتباین
احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیهٔ بارکاه جهان پناه را که مقبل مقبل مقبل سعود واقبال بود ذرور دیده ساخته وزبان

گشادن قبلا قاآن چین را

بایستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرده
زبان و باین انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه زباس تیغ نیلوفر شاش
نیابد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش برگزیناید بجز در رطل باده ولگرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک دری
هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست
متناسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین
و ستمائه پانجده تومان لشکر جرار چنانکه درین قطعه گفته ام لمؤلفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَى الرَّكْضِ قَسْطَلاً تَنُولُ
لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكٍ حَالِكٌ تَسَاوَى عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَالِهِمْ مَلِيكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمُلْكٌ وَمَالِكٌ
وَلَا يَمْنَعُ الْاَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَاسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ يَتْلُو كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ روان فرمود و باشان اجون و چکمش و بایان پسر هوکتا نوین و
علی بیک ابن یلواج بفرستاد و اعجب عجاب آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار
چین بدست بایان مکفی گردد چون آن لشکر بسر حدّ دیار چین رسیدند خیمه خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضغائن گردون و غافل از مکامن
دهر بو قلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ بایان بفرمود چندانکه
ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و بسمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام است
بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجحام پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت ما بین برّ محیط محدّب آب و بسیط سامرّه
خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ
خیل روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر خنزای درآمد فغفور را نام
جو قون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو
جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر بتسلیم و استسلام مهر بی نداشتند و استیمان بما من أمین ایلی و استیلاذ بملاذ خلاص بخلاص
و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک در عداد طواعیت با بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب
آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ
پس قلعهٔ آنجا که سینا فو رخواسند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو به
ذخایر و خزائن نا محصور رواسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چنبر فلک اندر فراز او برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبردار شدند
مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَل قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه
شمایلی از اِفْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاغی شامل عهد مغازلت و مناغات بوده زمان
معازلت و معانات شعر سُلُوِّي كَانَ فِي خَلْعِ الْعِذَارِ وَفِعْلِي كَانَ مِنْ غَيْرِ اعْتِذَارِ از پدر خود شنوده ام
که فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسیر پذیرد و تیسیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها مِلْكُ الْيَمِين
بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ هَيِّنٌ عَلَى
الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْاُمُورِ وَصَعْبُهَا خزاین و دفاین تسلیم کرد شعر وَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْنًا فَاِنَّهُ يُحِبُّ
بِلَا مَعْنًى وَيَقْلِي بِلَا سَبَبِ در این مقام شمه از شرح عراص عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که از تجار و ثقات استفسار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین ختای سواد اعظم ممالک چین است كَجَنَّةٍ
عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از
خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و بنقوش تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
نشسته طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغاء نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یک مواج از کشیشان بی کیش و کاهنان بی دین و دیگر عمله و قیمان
و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیری
در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند گروه گروه
بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام بنشینند و دامن جَعَلْنَا
النَّوْمَ سُبَاتًا بر روی مردم دیده که هند و بخچانند در قماط ملحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رودخانها دجله غزارت است منصب و منشعب از دریای چین انواع سفن و معابر بر
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستحضر
چه رسد و ازدحام غربا از اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی طامی مجتمع

شده به بدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک صلیبت آنچه پانصد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان که چون خزانی شک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب اَلْعَدْلُ مِعْمَارُ الْأَرْضِ در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و ابدا در رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد بتائید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم تا غایت وقت به تذکری از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودند بی تحمل اعباء مصاف مضاف ممالک گشت و بعزمی بی خطا ملک چین زابت و دبدبه فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان بر انگیخته **بیت** گشوده بیک چین ابروی قوس بیک تا ختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او پیسی دراز بود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزائن عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض دادند و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است و چاو چاو و فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برشاندند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآنست اِنَّ الْأَرْضَ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن دو دینار باشد و اما بالش زر و نقره پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو معتبر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر کردانیدند ولا تحسبن الايام في تغيير الامال وتغيير الرجال خلائقها وطرائقها لا تبدى لا سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا فتح جزیره مول جاوه از فتح ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه مصرع یک لشکر چون پر خاشجوی تعیین کرده با ابهت و اهبت معالی و عوالی روان فرمود لمؤلفه على مراكب تجري بلجة الماء بادمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی آنجا سری رامه بامنقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدر و مکنت جواز از آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپایه تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت بی دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج داناوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر لطائف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزائن و فواخر جواهر

قد اشتهر بین العرب والعجم
[illegible]
لا تبدی و تقدیره علی الفصل مع الفصل من کلمة لا رعایة للجناس

وبضایع روایع ونفایس شرایف امتعه نمود از صنع بیچون انجا وجوانب آن بایج عود وقرنفل بویا واصقاع ونواحی بربان

طوطیان گویا انا حدیقة تحسد علی بناهة نزهتی روضة الجنان ویقطر فی مباراتی عبرة الغبرة

کاللآلی فرضة عمان القمار فی مجمرة مجاراتی یحترق کالعود علی النار ویذوب فی الربیع عن ترجیع

مثالث العود ومثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی

ویفوه بمدائح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی واسدال ذیل

العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان تختگاه

مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود

شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود وآنرا طایدو نام نهاد وارباب

حرف واصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود وباندک مدت از کثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت واز فر و

زیب وزینت نوری لامع در هر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبران کاخ خانیت وبارگاه سلطنت باشد هم مربع

چهار صد گام در چهار صد گام از الواح واخشاب مبنی ساخت ودران بهشت آباد قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور

وسقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب وارجا بفنون آرایش وانواع تکلف ونمایش ترتیب

یافت عرصهٔ زمین از احجار ریشم مفروش ودر دقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت بران مثبت

ومنقوش وروان ارشمندس از نازکی وغرابت اقلیدسات متحیر ومدهوش شباک شباک از زر ونقره واطراف شرفات

ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه وزبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار ارم ذات العماد

التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان ونزهت نزاهت آن بنیان دید شعر رای

الربیع رای الروض المریع رای الطود المنیع رای ثهلان قد رکدا برین نسق امور دولت واسباب تمتع منتسق

یافت واهوا وآراء خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وچون امتداد عمرش از عشره دقاقه برگذشته بود بل تخنق

سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه ودنت منیته وحان حصاده واسود مشرق

لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین اجمکین نام را هم در حال حیوة متصدی

منصب استنابت وولی عهد سلطنت گرداند در این باب با امرا مشورت کرد تا او در حکومت ممالک جانی دید و بر تخت

خانیت پای نهد ارکان حضرت وپیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود نبوده ودر یاسا و یاسای پادشاه

ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد مانند کان موچلکا داریم که بر خانیت جمکین بعد از قاآن

مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم واو امرا را باذعان وامتثال موافق بل تقدیر مقدر قدیر چنان

بود که ولی پیش از مولی درگذشت واز هوس تاج وتخت وتبختر در مرابع ناز وبخت سخت گند عوض یافت شعر فلکل

مفجوع سواکم مشبه   ولکل مفقود سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت
بقاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی
ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده‌اند و زمان کوچ بمورت موعود از بارگاه
یزدانی نیک تنگ در رسیده مقصد دقائق ضمیر و مخبآت خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف
اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تابعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود اتباع بسبب
عدم استمهال سمت اختلال خواهد یافت بمصالح جوانب چنان نزدیکتر می‌نماید که هم امروز کیفیت آن را بحضور یکدیگر
باز رانند تا شهامت شاهانه مادر را با املاک اینجو و خالصات اموال استرضا کنند و از تقلد قلاده این عهد که کاری خطیر
پرخطر است متابی کرده و مبادا بعد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و
اعتضاد تفادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال بر ایشان متعذر تمامت شاهزادگان
و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است و حق علی ابن الصقران یشبه الصقرا
و بعد از قاآن مالک رقاب و نائب مناب و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب بیت
تقریر این سخن که همی گوید این پسر داند خدای بلکه شناسد خدایگان در موتقفات این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر
قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی بر استی نیافتند مصرع چون تیر اجل رسد سپر با
هیچ است در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل درگذشت و نام نیکو افسانه اسعد الملوک من بقی
بالعدل ذکره واستند الیه من یاتی بعده یخلد اثر سعی مشکور یخلف للاخلاف
بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بسموّ صیته و لا یتلی عن صحیفة الدهر الا آیات حصافته
آینده را دستوری باقی نگذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد گر او
نهاد خزانه بدیگری بگذاشت ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نه بزیست نه هر که مال
جهان داشت عاقبت نه بمرد ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و زینة المجالس
در تاریخ عهد پادشاه خان ملایم می‌نمود اما چون ختام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که
علاقه تسنین انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر چون
جواهر محلی و درر اقتر کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن نداء حق را
اجابت کرد و از جمکین سه پسر ماند کمبله ترمه تامور کمبله کلان بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان آقا واینی بر حسب التزام
اوامر قاآنی تامور را بجانبی برداشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه مجمع اقتداح آرا بکرع اقداح ارتیاح
موصول گردانیدند زمانی چون جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی

نود ممثل حامل آفتاب گرد آمد و محاط بارگاه محیط کردار مرکز وجود اهو نشاط ساخت شعر نفوّج بالعلیاء فرق سروره وجاز فتوح الدّهر فوق سروره شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن بلغات مختلف و دلهاء متفق دولت روزافزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرّم و خوش بود و باده بر وفق اندرونها و درازغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضرّج و مصرّج والزّهر بین مکلّل و متوّج والثّلج یسقط کالنّثار فقم بنا نلتذّ بابنة کرمة لم تمزج طلع البهار و لاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین بنفسج فکانّ یومک فی غلالة فضّة والمنبت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب برلب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و برابط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رائع بود وکلّ حدیث جاوز اثنین شائع لمؤلّفه

از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش بند قلقل کرد

چون رغبت لهو منتفی شد و گوشهٔ رایت هزل مختفی تاءمور قاآن روی بساختن مهمات آورد و تجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طراف و تلاد بود و یرلیغ داد پادشاه زادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرّتبه والمقدار یرلیغ و پائزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او لجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان بخان علوی عبد الله بخان سمرقندی با شمس بخان ایغور و میر خواجه سجین بوده امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی و ذریعهٔ علیاء صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد لمؤلّفه آباء تو از ظلم ابا فرمودند و اجداد تو اجداد جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند

ایراد حدوث واقعهٔ بغداد

بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار گشایندگان چهرهٔ ابکار احداث عجاب و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولّاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السّلام در عهد دولت خلفای بنی العبّاس دایم از بؤس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافّهٔ سلاطین جهان آبادین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعّمات بی تعداد و عقل بحیرت مساز

شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد میم مصر اذلّ من الف

الوصل اذ لاح باء بغداد بیت کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ میان رحبه ز ترکان ماه رخ کشمر

مدارس و بقاع بقول علمای خاص عاص و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته ولات حین مناص ارباب

صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می‌بستند و در غیرت صورت آرائی خانهٔ آزری

بر روی کاغذ از روی خجلت می‌شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر

سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت

لواحظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن النفس النفور وتغتدی بانس من قلب المقیم تریعها

یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی

وکل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت آب فرات دجله و دجله خون در دلها معین کرده و نیل مذلت بر رخسارهٔ

چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین

تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته

انار با نارنج بمعازلت من جنی نار بجنا نار اجتنی اشتغال نموده با دام بزبان پسته شکر عاشقانرا از چشم لب

دلدار خبر داده عرصهٔ آن با عرصگاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال آن در یکسال زیاده از ستصد هزار تومان

وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه سبع

و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوانی اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر

و اعمال و توابع آن هر چند عشر معشار زمان سالف نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک حاکی از خصب و راحت

فردوس عدن بود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی

الهوی فانی وایاها لمختلفان این چند بیت منظوم کرده شد لمؤلفه اودع زوراء حلیف سهاد

واودع فیها القلب طول بعاد اسیر و یجری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات بصاد

تقطع نفسی شوق قطعتها اذا اتی رائح منها الی و غاد فؤادی جحیم من تذکر خلدها

وصاحبنی شوق بواو فواد محول احوالی بزین محولا بعذب میاه واخضرار وهاد

مقصود از تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و

امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس و ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور

شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناصل می‌نمود و از غایت آراستگی مثابهٔ مذهب و

مرصع سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة خورنق و سدیر را عرضهٔ تشویر میساخت شعر وسامیة الاعلام

تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا تسخر بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی

ارض المدائن عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لامست اعالیها حیاءً اسافلا ولو لحظت
حسناء آثار حسنها ورت کیف تبنی بعدهن المجادلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی الّا پیش قباب مجد و معالی رسنگی بمثابه حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسُدّهٔ سدرهٔ طاق عزت و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر واذا اقبلوا ابوابك الترب راوا الاکرام لا الارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع
وجناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن و
شرایط تسلیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر و ستارهٔ مرصع مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع
مستغرق ساخته و از لطفان غیب در شان او زمزمهٔ دعاء صابح جعل الله الخیر مقعد ناصیته والاقبال
غرة وجهه وادراك المطالب تحجیل قوائمه ونیل الامانی طلق شده وفتح الفتوح
غایة شاوه وسلامة العواقب مثنی عنانه برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت
وتجمل تأمل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حورا از غبار مواکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا ز ذرهٔ خاک سم
سمندش ساخت درو رویدهٔ خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتیست که خواص و عوام فرجات و پنجرها و غرف
و بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند از وجوه اسکرای
استکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان ما هی الا نکد
غراره مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفاء شرح
آن توان کرد و دران تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اسیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دواتیان صغیر و کبیر و شرابی مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی
المنظوم والمنثور وناصب رایتی المنقول والمعقول کرم جبلی و ارتحی غریزی داشت چنانکه مصدق
دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وزیر و مما یعجب المجد انه وزیر علیه للسماح امیره و

یخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکرا و دوستی این دو بیت

از انشاء او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری لک شاتم وانت له دون الخلائق تمدح

فقلت ذروه مابه وطباعه فکل اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیک عند نبیحه فذره الی یوم القیمة ینبح

مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفة

بحق الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام معوّد بود و ابن العلقمی در عهد وزارت

و صدر و وزرا احوال مستبد و متفرد الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا

بل مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احتشام رعایت میکردند و بر قانون ادب با وی سخن می راندند بدین واسطه

زده و آزرده می گشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن

بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را

ناسور کرده بود و بنات و بنین در فصاحت و خلافت مصرع جفاة عراة حاسر این حواسر از خانها بیرون کشیدند

وزیر در تشیع مذهب تشیع مجدد بود و بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا ان تحت

الضلوع داء دویا پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری

این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال می توان کرد ومن رای من السیف

اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی وثناء عطر مندلی وینهی انه خدم بها من

النبل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القوم الی شریف

تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط

النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص

من غزیة شعر امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلم اذ نهب

حریمه واریق دمه ولم یعثر نعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد وقد

عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی

ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا واسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد و

میض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث ضخام فقلت من

التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشیعة وقتل جمیع الشیعة

واحراق النهابه وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکلامنا مطیعا لجرعناک الحمام تجریعا وکلامک کلام و

جوابک سلام ولتترکن فی بغداد احل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولتحملن الاهمال

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقی اهل القری اشرار الطبائع شعر وزبر رضی من باسه وانتقامه
بطی رقائع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر و
لا فعلن بلی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات
نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلیاتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا
رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها
بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل منجحة المساعی
اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع
بدین صائبات احداث که از قسی افلاک با بطال شد و بدین وسائط که ذکر رفت وزیر گرد فراز و نشیب احتیال و فریب بر آمد تا حلونه
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را تیغ انتقام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب بقاع
و قلع قلاع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بحیث جعله دکا میسر گشت و در و مملکت صدو
هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خورشید وار تیغ بر کشیدند بزوال رسید ایلچیان با یرلیغ مبشر متضمن این
فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و استماع
بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات
شعر بالشام قوم وبغداد النوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت اداهم
ادبی فهم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف بی اقصی خراسان
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را اثبات فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کار روز نامه ایشان چون
کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاع پشت اقامت
باز دادند مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی
الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اقتباس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد و ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات او اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد از آنکه بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جهان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع
وَالدَّهْرُ يَجْلِسُ وَالْمُهَنَّدُ يَغْمِدُ در این حال جهان دیگر شد و اعداء دین مستاصل یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت و رافت محفوظ گشت بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و بحکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
تفهیمی فایق بطریق كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت
وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آيَاتُهُ مُشْرِقَةٌ آثَارُهُ عَالِيَةٌ رَايَاتُهُ ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت
بیفراشتند و با عزم جزم و حزم محترم دل و شادروان و بشاشت و کشادروان شده اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و
نصرت نصرت خسار و رسته زیر شمشیر او نشسته میکرد و کمال البطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت کلی هر ارشد و سلاطین
و ملوک عالم از رعب یاسای او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بدم اندر زند خشمت
بتنگ آید وگر خاقان بچین اندر نامت بشنود آوا یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بپاره ده فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند
بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند
و آن را بشواهد معقول مستحکم کرده هلاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سلک و مضایق دروب و محلات از
هوا ... لشکر ... و امثالی که قسمت عراق ... آن ... خیول و خول و ازدحام خوف و زحاف مضایق مینمود منتفی ظاهر
داشت و پادشاه جهان خاتم آخر الزمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را با لشکری فتاک بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین و
مرتب بود و مستنصر مدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید شعر إِمَامٌ عَظِيمُ الْبَأْسِ لَوْ
أَنَّ بَأْسَهُ أَصَابَ ثَبِيرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ این اخبار در مقعر سماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب
ثقات و رسل موجبات اقتضا حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال وفاد
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی
برغم آن جهة خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی

تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور متیسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر واثر الوصول وصول الاثر
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر أدبّر بالنجوم ولست
ادری ورب الارض یفعل ما یشاء پاکا و منزها دانا یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور که در سراچهٔ ملک
قدیمش اگر علماء مستنصرند با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا بر صفحه عارض جواب غالیهٔ
والله اعلم بالصواب می کشد و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اثناء
معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت صحت میدهند و اگر مهرهٔ علم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان
اقطار کرهٔ خاک بمیل تامل بر تختهٔ احکام خود جز نقش والعلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو حساب
نمی آورند هلاکوخان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و
استدعاء حضور یکی ازین سه گانه کرد دویت دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شدهٔ خلافت محیی الدین
ابن الجوزی را بفرستادند ایلچیان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد
و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغوا دراز کرد و بسمع حقائق
باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المومنین بر جبین صدق بیقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه
و قوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید زعماء لشکر
هر یک بطرفی نامزد کردند و بشغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخواره یی اذا کان الغراب
دلیل قوم فناوس المجوس لها مقیل و خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری
و مشاهدهٔ غلمان حوراوش و تلذذ با نوع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قواضب پرداخت
و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت برکت رای عاقبت اندیشی از روزکار او کرانه کرد
و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود گرا نکرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگاه دارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانچه گفتار را بکفتار غرور دید
قال علیه الصلوة والسلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده

سعی پیوست باندک زمانی اکثر لشکر و قواد و افراد از تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده
صعوبت دارد و اما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی اید مثل صیادی که براه گذر سیل بهر حیلت
که در حیلت دارد و دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند
با مجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعة از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد
مثل است اَلْفُ صَیّادٍ لا تَقُومُ بِمُکْتَنِسٍ واحِدٍ شعر اری الف بانٍ لا یقوم بهادمٍ فکیف ببانٍ خلفه الف هادمٍ
هلاکو خان بر میعاد معین روز و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر مَنعُوداً
لَبِسَ الدُّرُوعَ یَخالُها فی البَرْدِ خَزّاً وَالْهَواجِرِ لاذاً از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریای
جوشان و چیت خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود به بغداد رسید مقربان با
جناب وارث خلافت که غرس الید و صنیع حارث رأفت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت
و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یقولون والقلب اللبیب مصدق فیبصر
عمیٌ و یسمع صُمٌّ ایشان عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد و گمان بیقین شود بی لشکری موفور
و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیش تر بر قفس
مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت آن نزدیکتر که در
رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت جمعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای رست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام
ممکن نگردد مثل لکل امورٍ اسبابٌ و لکل دورٍ ابوابٌ و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه
و مقدحه دیدن و جای کبریت از تولید آتش بلند تر مبهم بشررٍ کالقصر کانه جمالت صفر اندیشه کند و چون
دو نتیجه سراب را مشابه نمود پهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت
متغافل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الما غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و اجتماع عساکر از نواحی و اعمال ممالک باید داد و پیش بر
قول و رای اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود از تشتت شمل لا جمع الله شمله موضعه بوده و اختلاف الآراء ینتج
عدم النظام تتمیم پیش نهاد خود شمرده و ترشد این داهیه و هیا و واقعه دهما صرف الله الیه مکایدهما کرده هر چند ناصحان
مشفق از سوره نایره اشفاق سورت این نصایح دیر باز تر از درس آل عمران بروی میخواندند و از آلت الناس ان البقر تشابه علینا

وصاف

میکرد و آیه وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَى التَّهْلُکَةِ را زمیر اندا تا فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بیت شکست و دیده خلیفه را
از تأمل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود متعاد میکرد آیه تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر در اندخته و گوش را از استماع نصیحت إِذَا أَرَدْتَ الْکَرَامَةَ فَقُلْ لِلْکَرَامَةِ
سباتا و زیر قرعهٔ استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غائلهٔ آثار او بجان خرید مثل هست که خواب پاسبان بخت بیدار دزد با
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود و تکیف در شب بحران قال
بعض البلغاء إِذَا أَخْبَثَ الْوَزِیرُ فَلَا تَخْشَ الْأَمِیرَ وَلَا تَثِقَنَّ بِالْأَمِیرِ إِذَا غَشَّ الْوَزِیرُ هیهات چون از ورای پردهٔ
تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مصرع از چرخ ببارد از زمین بروید وحسن تدبیر و صواب
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ إِذَا حَانَ
الْحَیْنُ حَارَ الْمُعِینُ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه میسر شود اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها با خشتها پخته بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا جبر یابند ناچیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعهٔ خلوت رخ برخ ماه وشان کرده جَدَّ بِکَ الدَّهْرُ وَأَنْتَ تَهْزِلُ وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبه
احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات
دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاپچود
طایفه از لشکر ایلخان پردلان أُولَئِکَ هُمْ فُرْسَانِی لَا یَتَّقِیهِمْ مَنْ عَصَانِی از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان گردانید و چون میان عسکرین کار از مبدأ مصادقت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار گازروش ز شب عنبرگون عنبر موی او را شمامهٔ کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت الی البطر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانید مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر را از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از قبالت
رای و جهالت نفس و خودرائی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناگهانی تحریض کرد در
حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطأت من
خُیَلَاءِ الْخَیْلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الْحِمَارِ عبارت از آنست وَالْبَغْلُ اسْتَنَّ لِمَعَایِبِ الرُّکُوبِ سوار گشت و بافعال حمید

لعلل نسخه

قوایم آن را مستول و مختل کردانیدند یعنی دغدغهٔ مزاحمت ضمیمه نماید و عنان کشش خاطر نیاید روز مصابره کردند و رقعهٔ مبارات را بقایم پرستانند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب دجله را بر جنده بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب دلو زرین رسن آب بتاباشیر کشیدند و سبزهٔ زار آسمان را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب درآمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب گرد انگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا کثر این لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبانی روان برقاضت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و سمن را چنین آب دهند فتح الدین درانی مقتول شد نذکر معدودی که از ان ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافتند مجهول وار به بغداد درآمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک به بغداد رسید نو روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی السلامة المجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چون توانند گذشت عزیمت داشتند که لشکری که متوجه این دیار اند بر روی دریا چون موج گذرند و بر تلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندری را پردهٔ عنکبوت خوانند مثل سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از جهت نا دیدن آن لشکر که بیرون جمد الله شراب دو این حال عبد القاهر بن الفوطی و برادر تی مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر

یا سائلی و بمحض الحق یرتاد اصغ فعندی نشدان و انشاد و اسمع فعندی روایات یحققها درایة و احادیث و اسناد فهم ذکی نقاب حاذق یقظ و خاطر لنقود النقد نقاد عز فتیة فتکوا فی الدین و انهمکوا ام ماد جملا برای فیه افساد اذا اضحکت امور الناس لیس لهم فیها رواد و لا حزم و انجاد اما الوزیر فمشغول بعنیره و العارضان فنسلخ و هداد و صاحب الباب طورا شارب ثمل و تارة هو جنکی و عواد و شیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال یصطاد غدته بالبؤس ابآء سواسیة ما سودوا فی الوری یوما و لا سادوا ان جئت یثرب او شارفت ساحتها فقل لمن نزلت فی فضلها صاد یا ضیعة الملک و الدین الحنیف و ما تلقاه من حادثات الدهر بغداد اری المقدور کائن و المخذول خائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یربی المجد و البسالة و کم دولة هدمها الخرق و الکسالة اخوان من قصر نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فیلسوف الهند بالرأی ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود

بیت کسی بیرون مقصد دست حلقه کند که پیش تا به سپر ... ستل من الطاهر ما الذی اذهب ملککم قال شراب بالعشیات و نومة بالغدوات در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال گویان و یلا و یلاه چون نوجه ان افروز صباح و حشاشه افق شرق بدید آمد

وصاف

واثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار شعر فوارس قوالون
للخیل اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن
ذبال مغافصة از راه بعقوبه بعقوبة ونکال وفی المثل کما تکیل تکال و اتکال بهادی دولت و اقبال بسعید
واز جانب صوبی شط نزول کرد و در حال وزمان سکون و قرار سکان امن و امان رحلت مصرع شط المزار فلا اهل
ولا سکن مادهٔ اصطبار و استقامت از حوالی دل و دیدهٔ خلیفه و اهالی دور شد وروی خواب ورای صواب در حجاب
استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این ابیات انشا می کرد شعر واخوان حسبتهم
دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار بفرمود که دروب را استوار
کردند و بیارو متجندهٔ حاضر مستعد و متشمر بداشت و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکیه سوادرا
از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد دادند وروز دیگر که عنقاء زرین بال ازین سبز آشیان مدور پر بزد و روی زمین
بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طائر از سر قهر
چون کردن مباهات برافراختند و نائرهٔ محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر متکشفا
لعدائه عن سطوة لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر چپ که دریا را با نبشتن تخویف دهند
یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب اجل اندایند و زلزله را با فشردن قدم ساکن گردانند شعلهٔ برق
بسر آستین اطفا کنند و لشکر ذوی کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر بال از برج متوج الطلوع ویسئلونك
عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از رفع چتر محاصره علی الابدا
مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت وجوب دخل مقدرا
نکتها سرتیز تیر در مبحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرین ستام خورشید در زیر ران رائض تقدیر بر سطح میدان مینائی
جولان می‌نمود محاربت قایم و مکافحت دائم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار
در الصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون مصرع
زلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور
و امداد تنکیل و تعذیب نا محصور بود چون همسفور راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود پشتهاء
بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حوزهٔ بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از صدمات احجار و التهاب
قواریر نفط شهر پر نالهٔ رعد و درخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی بایال عجز و اذلال
شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر بسیط السماء

تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آن را پر از باروت کرده آتش زنند و در بسند آنرا بان گویند

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام انتقام
ایستاده مِن وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِن مَّاءٍ صَدِيدٍ ودرین مساق مجد الدین محمد ابن الحسن ابن طاوس العلوی و سدید الدین
یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز درصحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم وَهَكَذَا
عِيلَ إِلَيْنَا وَإِيلَ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النَّجْدُ الْقَمْقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ
الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْأَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ صَاحِبُ ذَيْلِ
الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفَقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلَوةِ قُطْبُ مَدَارِ
الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخُطَى أَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا
أَسَدُ اللَّهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن بقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استیلا گردد
بدین اخبار این کلمات خوانده اند از قول مرتضی إِذَا جَاءَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا لَتَخْرِبَنَّ وَاللَّهِ يَا أُمَّ الظَّلَمَةِ
وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَأُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ
تَمَاثَيْنَ كَمَا يَمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ بِأَبِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ
وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلُوا بَلْدَةً إِلَّا فَتَحُوهَا وَلَا [illegible] إِلَّا نَكَسُوهَا هلاکوخان بسیج و نوازش میکرد و بسور عامشی (?) و احضار ایشان
پیغ (?) سید محمد و علاء الدین الغجمی برای شحنگی آنجا میفرستاد و بدین واسطه اهل حله حله سلامت پوشیدند و جام حله طاوسی
نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه و آشنا دورتر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار
شعر وَأَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَأَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ در باب گره گشائی این واقعه مشکل و تدارک
این نازله هایل اسب تعب میکرد و درمان این درد چه بیت و در زمان این مصیبت که عمت و طامت صفت دارد دست گیره
پای به که کیست این محنت و مکاریست (?) بیت لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام
میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار مدد قرت (?) را مدد دوام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد
و شکری که بدان کفتمش (?) خصم با توان مالیه مملکت و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه كَحَرَكَةِ الْمَذْبُوحِ
میکند و بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب ایشان تیسیر می یابد و اهالی را
تمسک بذیل ثبت [illegible] که صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بمقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ
ترک مناجزت ترک است اکنند و برات موافقت و مصالحت ساز دهد اگر چه تتمه مَا تَرَكُوكُمْ نمیرند فَإِنَّهُمْ
أَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشع و ملاینت و حسن مدارات و لطف مهاودت برای نام و ناموس ملک
و آبروی دولت پیشه خردمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر
قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رِبْحُكَ مِنَ الْحُبِّ سِوَى أَنْ مَاءَ وَجْهِي زَالَ قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ فِي وَجْهِكَ

ماءٌ فَخَلَّ عَنْكَ مَلالا جواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین نزد و تر بخدمت هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود و چون خلیفه مبذول دارد و بعد از تاکّد قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از دواج خاتونیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و دُرّه از صدف بحر امامت در اقتضاء زوجیت پسر او بی تقصیر مسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد و در میانه اموال و ماء چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هٰذا اثرٌ یدوقُ لکِنَّ الزّمانَ اَبیٰ سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم کشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت نمود درین قضیه تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود بلا سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل کذارد بناکام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه زده و سوکوار و خسته خاطر و دل افکار کردد و از خود انصاف دهد و کوید لمؤلفه فَاِنّی اسْتَحِقُّ وَذاکَ حَقّی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهر اً قائد محن را طائع و منقفی بود و از روز کار هیچ هیچ نسنجید و مستکفی متوکل بر اسباب و نتائج ناموجود و مستنصر بذرائع غیر رایع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد و مستظهر که بتجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که بار شاد ابن العلقمی مهتدی و رشید کردد و از غایله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون وَاللّٰهُ هُوَ النّاصِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُعِینُ وَالْهادی اِلَی الْمَنْهَجِ الْمُبِینِ روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً و شر معاطب خاص و عام یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً با هر دو پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استسعاد توجه بجناب ایلخان کرد و ظفر قو کویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه مِنْ عَزْمَةٍ بِغَیْرِ اِیابٍ آهِ مِنْ حَسْرَةٍ عَلَی الْاَحْبابِ چون نزدیک رمض که عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران او را دو سه خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با وجود کیفیت شعر فَرِّحِی الْخَیْرَ وَانْتَظِرِی اِیابی اِذا ما الْقارِظُ الْعَنَزِیُّ آبا سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاساء پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج زلیخائی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهره‌ها کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ماضیها زنند وَمُوقِدِ النّارِ لا تَکْرِی بِتَکْرِیتا باول بارکه از احکام اَجَلُ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً حکایت میکردند خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا کرک غشوم که در رمهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر افتادند

بامداد قتل و بیم وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ وَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ فرواط در قتل بغایتی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ بر اموال و بقیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکلمه نابت کنس کردند و بدقه قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
دور و قصور که از ایک و غرف جنان ... بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال گویی آیه کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُوْنٍ وَزُرُوْعٍ وَمَقَامٍ کَرِیْمٍ برخواند بیت پرویز گاه برخوان زرین تره نهادی
زرین تره کو برخوان رو کم ترکو برخوان و نداء شعر تنادروشی در ندبه برآمد از در و بامها شعر سَقیٰ عَهْدَ سُعْدیٰ حَیْثُ کَانَ
خِیَامُهَا بَوَاکِرُ اَبْکَارِ الْعِهَادِ غَمَامُهَا وَاِنْ عَزَّ مَرْآهَا وَشَطَّ مَزَارُهَا وَاَوْحَشَ مَغْنَاهَا وَاَقْوٰی مَقَامُهَا
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمانهای هٰذِی مَنَازِلُ قَوْمٍ تَشْهَدُ لَهُمْ بِالشَّرَفِ وَالسُّؤْدَدِ رقم می‌زد شعر جَبَرَ اَنْثَنَا
جَارَ الزَّمَانُ عَلَیْهِمْ اِذْ جَارَ حُکْمُهُمْ عَلَی الْجِیْرَانِ فرشهای مذهب و مرصع بکار و پاره پاره میکردند و می‌بردند و
نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیز نتش نیاست آورید لولو کافور وش ناتمام خود لالا نکرد در حریم حرمتش الا الله
که بر پوشندگی دست مه گلگونه بر روی گل رعنا کرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بنامیش متنا ما اصبع
نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تاتار شدند روز
روشن پیش آن امهات محارم و محصنات تار شعر فَالْآنَ اَبْرَزَنَ خُدًّا لَطَالَمَا ضَرَبَتْ عَلیٰ کَلَاکِلِهَا اَیْدِی التُّقیٰ کِلَلًا
در آن ساعت زلزله یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف آنرا لایق می‌آمد شعر
ذَاتُ الْعِمَادِ خُرَّمْ خَیْرُ الْبِلَادِ عَالَمْ بَیْتُ الْحَرَامِ ثَانِی دَارُ السَّلَامِ اَصْغَرْ بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
هیب صفت وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَیَاتًا یافت محال سرور و مغنا من سریر خرابا گشتند شعر
قِفْ بِالدِّیَارِ فَنَادِهَا بِسَلَامٍ حُیِّیْتِ مِنْ دِمَنٍ وَرَسْمِ خِیَامِ کَانَتْ رُبُوْعُکِ لِلظِّبَاءِ اَوَانِسًا مَا بَالُهَا لِلظَّافِرِ
الْاٰرَامِ غراب البین حسب بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یَا دَهْرُ کَیْفَ اَحِبَّائِیْ وَمَا صَنَعُوْا یَا دَارُ اَیْنَ هُمْ یَا
دَارُ یَا دَارُ درگرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل وَمَا بِالدَّارِ دَعْوِیٌّ وَمَا بِهَا دُوِیٌّ
مودار نماند چنانکه میر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب جهت بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباچ
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قفچاق و اساری ترک و ختائی و بربری

حاصل شد که قذلک آن در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از
خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا
گرفت و از تعجب چندان مالها قَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مصنعی جهة آب قراح استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش
رنگ مضروب مستنصر و ناصری آلان ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
از حسبل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران
ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز
پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال گردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم
باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات یکی مدرسه
مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با امساک
و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون بتصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایت که چهار هزار جار و اثقال
غنایم و انفال بجیم راندند تا کجا رفت آن ملابس وشی کرده بود و مفرش شعر اِذَا مَا اَکَلْنَا بَقْلَةً وَکِسْرَةً وَنِمْنَا عُرَاةً
فَوْقَ حُصْرٍ مُشَشِّشٍ تَمَنَّى اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ مَکَانَنَا بِتِلْکَ الْقَلَایَا وَالْحَصِیْرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانسته که در دنیا
نایافت از غم بایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْکَوْرِ جور روزگار ناپیداست و بار محنتها
حمل و ثور دوروار دوران فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت اداء مکتوبه
صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد رود و دعا و تضرع و زاری نمود
مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان نافذ
بود عرضه داشتند هرچند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ
معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معادات و مادهٔ بغضا و منافات شعر تَبًّا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ
اَصْفَرَ ذِیْ وَجْهَیْنِ کَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکرخند قهری میزد و در مواجه خلیفه میگفت شعر
یَا اَیُّهَا الْمَغْرُوْرُ بِمَا لِکَ مَالٌ کَمَا لِکَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِکًا لِمَالِکَ پس اورا گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن
جملت است که از این طبق تناولی کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود
چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق را در آن مشارکت

نداوی تاملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لِمَن تَطلُبُ الدُّنیا اِذا لَم تُرِد بِها سُرُورَ مُحِبٍّ اَو اِساءَةَ مُجرِمٍ دراین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه گفت جواب ندادشت
و با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده ستم دیده مصرع بِفَوّارَتَی دَمعٍ هُما النِّجلُ وَالسَّجلُ
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از ان که آب روئی شود مهم الخان
در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دین و فروع خود میدانند
اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و بار تدارک
آن مهم را بتجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نکرداند
و مکنت امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع منشکر ندارد و سینه که مار آزرده
خلیده بود از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مجلسی بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تأدیب او را تازیانه لایق تر از
شب مقرعه فنا صورت چگونه بندد لمؤلفه فَلا يُبقِيَن شانِئَكَ وَالدَّهرُ مُسعِدٌ فَما كُلُّ مَيسُورٍ يَتَيَسَّرُ ثانِيا پادشاه بقتل
او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت تاکه نمد مالند
اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشئ روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت یافت بیت
ستم تهانه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وَبِهِ انتَهَتِ الخِلافَةُ العَلِيَّةُ الَّتي اَعلى ذُو العَزمِ مِن
اَسلافِهِ الغُرِّ مَنارَها وَاَغلى عَلَى المُتَصَدّينَ لِتِلكَ المَنقَبَةِ اَسعارَها وَ ذٰلِكَ فِي الرّابِعَ عَشَرَ مِن صَفَرِ سَنَةِ
خَمسٍ وَخَمسينَ وَسِتِّمِائَةٍ وَنادى مُنادي لِسانِ الحالِ يا مَن اَرادَ اَن يَجمَعَ رَوعَةَ المُلكِ وَدَعَةَ النَّفسِ فَاَخَسَّ
واحِدًا تَظفَرُ بِهِ وَالّا زَوالُهُما سَيَظفَرُ بِكَ وَقَد ذَهَلَ رَحِمَهُ اللهُ تَعَ اَنَّ مالَ الاَموالِ زَوالٌ وَاَعمالَ الآمالِ
خَيالٌ وَالمُلكُ صَيدٌ شَرُودٌ لا يَصيدُهُ كُلُّ صائِدٍ وَالدَّولَةُ عاتِكَةٌ شَطباءُ لا تَنقادُ لِكُلِّ قائِدٍ اَلحَزمُ
جُنَّةُ العاقِلِ وَالكَسَلُ جُنَّةُ الغافِلِ وَالرَّأيُ السَّديدُ في سِياسَةِ المُلكِ مِنَ الجِدِّ الجَهيدِ وَحَدُّ الحَديدِ
وَالفِكرُ المَعقُولُ اَمضى مِنَ الباتِرِ المَصقُولِ وَالمَلِكُ اِذا تَفَرَّغَ مِن اِستِشارَةِ النّاصِحِ وَاستِقداحِ الرَّأيِ
الصّائِبِ فَهُوَ جَديرٌ بِمُقاساةِ المَصاعِبِ مَن كانَ قَدرُهُ وَرَأيُهُ كَالاَفلاكِ وَالشَّمسِ سَناءً وَسَنًا
فَعَلَيهِ اَن يَهجُرَ كَالنَّجمِ رُقادًا وَوَسَنًا اَلا اِنَّما الدُّنيا اِذا رَمَتها رَمَتكَ وَاِذا اَسقَتها اَسقَتكَ نَعيمُها هَباءٌ هِيَ وَالظِّلُّ سَواءٌ
فَاِذا اَقبَلَ لَهُ المَرءُ وَلّى وَاِذا وَلّى المَرءُ عَلَيهِ تَبِعَهُ لِيَتَوَلّى لَيسَ السَّعيدُ اِلّا مَن تَفَكَّرَ اليَومَ في غَدٍ وَلا الشَّقِيُّ اِلّا مَن يَعدُو اَمرَ اليَومِ اِلى ما عَداهُ
واین رباعی فارسی هم در همین معنی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بیت لمؤلفه
بر نطع فلک چو مرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست شتاب در امضاء عزایم زیرا که بد عهدی روزگار نشناختنیست

چنین شیخ

وصاف

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برکشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
امداد نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود او بکثرت وقوف
و بصیرت تام و کیفیت صروف و ضروب طوای مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی
او را التفات نفرمود و گفت مطلع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق
و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مار شاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده بباسقاقی بغداد و ابن عمران را که در مدت عمران آن آرزو در
خاطر گذرانیده بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار
از یعقوبیه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سال خورده بتفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرائب
ایام است چنین روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و دور از امل و باس و فارغ از رفع و جر کیس و
کاس خدمت عامل یعقوبیه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداخت روزی منوب او در وقت
هواجر و شدت ظهائر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست و اخر نا گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوا گرم پشیزه نرم شدی بر مسام ماهی دال بر سر تختی قیلوله را فرش استرواح
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناگاه ترک لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر فَقَدْ غَشِیَ النَّوْمُ وَیَخْرُ نَدِیبِی اُدْفِعُهُ عَنِّی وَیَسُرُّ نَدِیبِی دواسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد
و حواس ظاهر او را اسیر پنجهٔ تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی
عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بحاسهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشتهٔ
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها غوراً و نجداً لا هزلاً بل جداً در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از
تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران
زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر وَلَیْسَ لِرَجُلٍ حَطَّهُ اللّٰهُ رَافِعٌ وَلَیْسَ لِشَیْءٍ شَانَهُ اللّٰهُ دَافِعٌ و از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار رهزن و دشمن جاهل پرور اگر پایمال سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت
مملکتی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی
مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچه
نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از برو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کشور
ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران را طلب فرمود چون بسمع حال وجود چنوئی محل مضایقت ومنافست نبود باتفاق
گفتند مصرع کهن زنبیل از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند ودر بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده
چریک پادشاه را ابتغار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود واز قبیل محال می نمود او را شحنه
دادند برآنا بیرون وزیر زمینها که محل توزیه غلات بود در نفس یعقوبیه وحوالی وقوف داشت نمودند که پانجده روز برحسب تعیین
یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیده اعتبار نگرندی خلاف اینصورت تتمهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان
خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد تقاضا حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد
که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت رهنادم مع هذا مغولان در اهانت
واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند وچند روزی در ناکامی بهر سوئی تک وپوئی میکرد وتجلدی می نمود وباهد آ
توسل اطراف تعلقی میساخت حَتَّی اسْتَوْفَی عَمَّا قَرِیبٍ مَا بَقِیَ مِنْ رِزْقِهِ وَزَرْقِهِ وَمَضَی فِی حُزْنِ الْقَلْبِ وَحُرْقِهِ
نهال مکیدت از این جنس ثمر دهد وبنیاد شر وفساد بر این وجه میان ابناء زمان ثمر کرد وقَالَ الْمَأْمُونُ لِبَعْضِ
اَوْلَادِهِ اِیَّاكَ اَنْ تُصْغِیَ لِاسْتِمَاعِ قَوْلِ السُّعَاةِ فَاِنَّهُ مَا سَعَی رَجُلٌ بِرَجُلٍ اِلَّا انْحَطَّ مِنْ قَدْرِهِ عِنْدِی مَا لَا اَتَلَافَاهُ اَبَدًا
در حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی مَا ظَنُّكُمْ بِقَوْمٍ یَمْقُتُهُمُ اللهُ عَلَی الصِّدْقِ وراست گفته اند پنج طایفه را اعتماد
نشاید دوستی زخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که بمعایب
دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بیوتات ومدارس ورابطه باقلام
مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لَعَنَ اللهُ مَنْ لَا یَلْعَنُ ابْنَ الْعَلْقَمِیِّ می نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از
این کلمات کشط کرد بعینها وجوب مجازات را برزد میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین را
اعتبار نکنند وبنظر اعتماد واعتقاد بر ایشان ننگرند واگر احیانا بسبب منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن
وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از
استعمال خبثی مستقذر دانند وسخن او عبثی شمرند کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّی
بَرِیْءٌ مِنْكَ وبمثل قول وقسم او را اگر چه بصدق اقران باید مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترهات
واکاذیب فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُبِیْنًا مبین کرده واین قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودروب
واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود مصرع مَهْلًا فَقَدْ
اَرْبَیْتَ فِی الْغُلَوَاءِ وامرا وشحنگان نصب کرد وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی ومفترعات مثالث

دمشانی و محیی مراسم و دارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک گردانید و بر اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و منزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالحان محیره از منشآت و معمولات خود غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی و هرگاه که بمشاطهٔ زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع بار بد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بر بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بمثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرسوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از لعبهٔ ذوق تقریرش طاس فلک طبنی گشتی و بی سماع و ایقاع بر هیئه موزون خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال بنده سریر معدلت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار داده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سالها برا و فرزندان او آن عارفه موقوف بود چون مال جهان بتاخته و دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی معجزترین اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید عطاف سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و انذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ يَعْلَمُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ اَنَّا نَزَلْنَا بَغْدَادَ فِي سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِيْنَ وَسِتِّمَائَةَ فَاسْتَاسَرْنَا مَالِكَهَا وَسَاءَلْنَا وَسَائِلَ فَبَهَلْ وَنَدِمَ وَاسْتَوْجَبَ مِنَّا الْعَدَمَ وَضَنَّ بِالْمَالِ فَاٰلَ بِهِ الْاَمْرُ اِلٰى مَا اٰلَ وَاسْتَبْدَلَ نَفَائِسَ نَفِيْسَةً نُفُوْسًا بِذِيَّةٍ خَسِيْسَةً وَكَانَ ذٰلِكَ ظَاهِرًا فَوَجَدُوْا مَا عَمِلُوْا حَاضِرًا وَقَدْ قَالَ الْقَائِلُ اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ وَنَحْنُ فِي الْاِسْتِزَادَةِ اَمَّا بَعْدُ يَعْلَمُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وسیف الدین ابن بغمور و علاء الدین القیمری و سایر امراء الشام وَالْاَجْنَادِ اَنَّا جُنْدُ اللّٰهِ خَلَقَنَا مِنْ سَخَطِهِ وَسَلَّطَنَا عَلٰى مَنْ حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبُهُ فَلَكُمْ بِمَنْ مَضٰى مُعْتَبَرٌ وَمِمَّنْ قَتَلْنَاهُ مُزْدَجَرٌ فَاتَّعِظُوْا بِغَيْرِكُمْ وَسَلِّمُوْا اِلَيْنَا اَمْرَكُمْ قَبْلَ اَنْ يَنْكَشِفَ الْغِطَاءُ وَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ مِنَّا الْخَطَا فَنَحْنُ لَا نَرْحَمُ مَنْ بَكَا وَلَا نَرِقُّ لِمَنْ شَكَا قَدْ نَزَعَ اللّٰهُ مِنْ قُلُوْبِنَا الرَّحْمَةَ فَالْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حِزْبِنَا وَقَدْ خَرَّبْنَا الْبِلَادَ وَاَيْتَمْنَا الْاَوْلَادَ وَاَظْهَرْنَا فِي الْاَرْضِ الْفَسَادَ فَعَلَيْكُمْ بِالْهَرَبِ وَعَلَيْنَا بِالطَّلَبِ فَاَيُّ اَرْضٍ تَحْوِيْكُمْ وَاَيُّ بِلَادٍ تَأْوِيْكُمْ فَمَا لَكُمْ مِنْ سُيُوْفِنَا خَلَاصٌ وَلَا سِهَامِنَا مَنَاصٌ خُيُوْلُنَا سَوَابِقُ وَسُيُوْفُنَا قَوَاطِعُ وَسِهَامُنَا خَوَارِقُ وَلُيُوْثُنَا سَوَاحِقُ قُلُوْبُنَا كَالْجِبَالِ وَعَدَدُنَا كَالرِّمَالِ فَمَنْ رَامَ اَمَانَنَا سَلِمَ وَمَنْ رَامَ حَرْبَنَا نَدِمَ مُلْكُنَا لَا يُرَامُ وَجَارُنَا لَا يُضَامُ فَاِنْ اَنْتُمْ قَبِلْتُمْ شَرْطَنَا وَاَطَعْتُمْ اَمْرَنَا كَانَ لَكُمْ مَا لَنَا وَعَلَيْكُمْ مَا عَلَيْنَا

وان انتم خالفتم واببتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من
انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤکم
علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستجبتم
الفسوق والعصیان وفشا فیکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب
الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ای منقلب ینقلبون
وقد ثبت عندکم اننا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام
مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن هو بین ایدینا طویل والامن والعفو
لمن هو لنا سبیل فنحن مالکوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة
غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الثواب واسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان یضرم الکفرة نارها وترون
شرارها وتحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهیة وما ادریک ما هیة نار حامیة ولم تبق لکم
جاها ولا عزا ولا تجدون منا کهفا ولا حرزا وینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذ ارسلناکم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی حادیکم من اقتصاد فاذا قرأتم کتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر
صاد ونحن قد نثرنا جواهر الکلام والجواب کما یکون والسلام علی اهل السلام

از بلاد حلب

این مکتوب ... علیهم در جواب تصدیر کردند مبنی از اثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید میعاد قتل و جهاد مبنی بر
مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مساوات الجواب و بالله التوفیق

قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید
المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی واله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا من الحضرة الایلخانیة
والسدة السلطانیة بصرها الله رشدها وصیر الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون علی من حل علیه لا یرقون لشاک ولا یرحمون عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
وذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم
واعظا وبما وصفتم به انفسکم ناهیا ورادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب
لعنتم وبکل قبیح وصفتم وعلی لسان کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خلقتم وانتم الکفرة
کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونکثنا الایمان واستجبنا
الفسوق والعصیان لا غرو ان صار فرعون مذکرا وهو للشریعة منکرا امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع

فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يخاضرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت
والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكفنا شديدة المضارب
ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا
ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد وجمعنا
لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان
قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل
قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا
وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون
منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع بصرنا وتخيل بغرنا تطلبون
انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك
وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطاء اكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان
وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه و
تنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما
اقصرت او جزت ويا لغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استحققت النعمة
واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة
ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت
عنك اشياء كنت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسياتيك الجواب اتى امر الله
فلا تستعجلوه الملك الناصر ويغمور (وعلاء الدين القيمري وسائر امراء الشام) والاجناد لا يحادون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والتصاق البداد بل نذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصمصام
الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعداد
كالرمال فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن مؤخر الصفر موعدنا السحر و
يعجل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما تعدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلم

چون جواب بجهت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تستی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد
دهد و کیدبوقا را با سه تومان لشکر این بیت از گفتهٔ کاتب مناسب مناسب ایشانست شعر كتائب لما جردوا سيف
قهرهم بصيرها الدهر الغشوم كتائب چون قضاء مبرم و تنزل سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان
فرمود و خود از آن مکافحت شامات شین و شنار بر چهرهٔ حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکری گران شعر طوالع طرف اتجو منهن
خاسئ حسير وقلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر بعزم اذا
ما انساب في مدلهمة من الخطب لا تزنده الا على فضل پادشاه زاده از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت کینه در دل
بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار ببندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی از بیخ
برکشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد و استنجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را نفرستاد چون بموضع بستان
رسیدند که مفرق طرق و سواحل ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایت ادبار
این عهد نگونسار کرده خاک از سر تلهف بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت نمودند شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین
لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشتد عجز با شرط زمانه داد و فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق کسب
سموم افاعی را امتحان کردن تحتن نباشد نه تطبّب با خزائن و حواشی بقلعهٔ انکلیک و بانیه که محصنات منیع بود و بند جایز و مستظهر
توسّل جست آنچه در نواحی و اعمال که بر ممر افتاد هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع
تقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از آنجا عازم حلب شدند و در بدایت شهور
[illegible] ورود خوف و هراس در دل [illegible] سکان حوالی کرد و امداد و مهروزی بسرعت رحلت شعر للمؤلف خلت حلب من
بانسائهم وفلوهم لقد وجلت كالطائر المتحذر فقهان آنجا با کام در مطاوعت بربستند و از حصار زبان تیر گشاده
داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و با پنجه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند
عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر يوم تقوت المرهفات وقد غدت غرقى وتروى السمر وهي حرار
و بشهر ریختند و قتل عام و ارتکاب مناهی نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند جلائل
جلائل اسلامیان که از شعاع این جلایل از سواد سایه خود چهره را بپیرایه خجل و وجل می پوشیدند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند
و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عقایل سار سیرت عصامی عصمت آسیه اسوه را در مجلس معاقرت اخذ و اعطاء
کاس اقامت و اجلاس تنی کردند ای صباح صبایا ماه وشی که سبایا گشتند و عواتق محجلات را پیش برادر و شوهر در معرض افتضاح
آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان انبیازی دینار و جواهر و اثواب و خیر و نفائس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطی
وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و انطاع لعل بدارو زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت آب

در وست تا تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانهٔ وهم بدان مرصع گشت بضبط وحفظ آن جهة عراضهٔ خدمت
پدر اشارت فرمود چون کار قتل وسبی مردم وتخریب شهر ونواحی وتحصیل غنائم از صوامت وسوائم بنهایت کشید عزیمت انهاض
رایت ونقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بالقطع رسانیدند واجزاء واضلاع زمین از
زحم سنابک مواکب جبین بجرح هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید وخزانه بعرض پیوست محلّی مرضی وموقعی عظیم یافت
و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن خزینه موجود بود ودر عهد ارغون خان از زاده یم دردانه یتیم چون پسر مریم در قبهٔ کلاه ترصیص
کرده داشت وزن آن دو مثقال وچهار دانگ لطیفه روزگار ایهام مکنفیت کسی مریم را نگوید این در یتیم از کجا آورده زین
وترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این را طلب توانی داشت پس فرمود که از حبّات خزانهٔ حلب است
لُؤْلُؤَةٌ لا دُرَّ دَرُّ رُوبِی اِذْ مِنْ مَکَائِدِهَا اِلّا الدُّرُّ یَبْقَی وَلَا الدُّرِّیُّ فِی الْفَلَکِ تا از طرف دیگر چون کیتبوقا بالشکر توجه
نمودند از انتشار صیت سطوت وهجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق از ان
نزدیکی بتواتر خبر اقدام واقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند وتخریب بغدادی که نظائر آن بود وعمدهٔ تجربت
احوال وغرورهٔ تمسک اعمال خود ساختند وباشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا ولشکری وارباب تمول و
استظهار عازم حدود مصر شدند وبوادی رمل که حایل وحاجز است میان سرحد شام ومصر ومآثی شط نیل بر مثال
طریقی ممدود ملتجی وهمت بر استمداد واستبداد مقصود داشتند وملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیانت
اوزان پارسی وصناعت لطف وسلاست کان یَسْرِی مَسْرَی الْخَیَالِ وَیَجْرِی مَجْرَی الْاَمْثَالِ وَاِنْ کَانَ بِلَا اَمْثَالٍ
واین دو بیتی از ابکار افکار او در مدینهٔ السلام استماع رفته شعر بِاللُّطْفِ اِذَا لَقِیتَ مَنْ اَهْوَاهُ ذَکِّرْهُ بِمَا
لَقِیتَ مِنْ بَلْوَاهُ اِنْ اَخَّرَهُ الْحَدِیثُ خَالِطْهُ بِهِ اَوْرَقَ فَقُلْ عَبْدُکَ لَا تَنْسَاهُ ۵
چون مستمع مصراع اول را انشا در رسانید بِاللُّطْفِ اِذَا لَقِیتَ مَنْ اَهْوَاهُ او را گفتم مَا اَشْرَفَ وَاَلْطَفَ
هٰذَا الْکَلَامُ لَقَدْ لَقِیتَ بِاللُّطْفِ اَقْصَی غَایَةِ اللَّطَافَةِ وچون مصراع رابع صورت املاء یافت اَوْرَقَ
فَقُلْ عَبْدُکَ لَا تَنْسَاهُ گفتم اَوْرَقَ عُودُ الْفَضْلِ مِنْ رِقَّةِ هَوَاءِ تِلْکَ الْبَلَاغَةِ بقایاء قوم
دمشقی چون مجال مجادلت ومقام مقاومت نداشتند ونديدند مشایخ ومعارف با صناجق وعلم ومصاحف رحمت نامهٔ قدیم
اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال وتلقّی کردند واز غلبات بطش وغلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات ومهادنت
توقّی نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند ودر مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیتبوقا بالشکر در شهر رفت
وخزاین وقلعه در قبضهٔ تصرف وحیز تسخیر آورد چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را شعر عِرَاصُ
تِلَاعِ الْاَرْضِ یَنْقُشُ تُرْبَهَا تَوَالِی جِبَاهٍ مَسَّهُ وَمَبَاسِمِ مراکز رایات استیلا ومخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر
که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیتبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت ومغفر آن

و وشاح صدر قلب سکنی و تیغ خونریز صفدری بودند شعر اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه اذا کلّت الآراء
لا یتتعتع عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندد و شر را پیشه و آیین خود ساخته
بمنجنیق خدیعت شرآیین حیات ایشان را قصدی خواهند کرد و خزینهٔ موجود را با زن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با
لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد و مصریان مواطاة کردند که از ماورای رمل دو روزه راه بروند و نقیبهٔ عطف
نمایند و از جامهاء سفید برآیین لشکر تتار بیرقها آشکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکامن و مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند نمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لها عدد الرمل المبرّ علی الحصی ولکنها عند اللقاء جبال ازطرف وادی رمل احتیاز کردند و شامیان در مرصد
انتظار موعد انتظار و احتیاز عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفاهیت راغ خیام
اطناب و از ساعت غرایب کشیدند مراکب را خلیع العذار مشمر گذاشته و صوت عناء بالوف برداشته آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفل فتح سراپای حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود بیرقهاء سفید مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیگانه برزدند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش از جوش
و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاة دفعة جمله حمله آوردند ایشان برخی پای بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت
کاسات شراب فوج فوج از گوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه
فراش خود از شعلهٔ شمع زند ناچیز می شدند هاجت الدهماء والفتن وبلغت الدماء الثّنن وکلّ قرار
بالجماجم تلعة وکلّ مغیض بالدماء مسیل پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و تیک و فتک دست یازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را بمنزله صفت نون تأکید کمان چون غمزه و ابروی یار در
یکدیگر پیوستند لمؤلفه وانّ القوس من هجر النبال وطار السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی
باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینها را سهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانهٔ دلها را جوف میان خیمت
خطباء اسیاف مصری شعر بیض تصافح بالایدی مقابضها وحدّها صافح الاعناق والقمم ضحکن من خلل
الاغماد مصلتة حتی اذا اخلقت ضربا بکین دما رمنا بر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب
الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر
کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لهوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملک انتقام بر بساط مضارب عرصهٔ معاطب
کشته اللهم مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتله شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکوخان آورد بیت همه لقمه شکر نتوان
فرو برد گهی صافی توان خوردن گهی درد از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدة مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخزانه که در قلعه بود بازن و فرزند کلید بوقا در قبضهٔ تصرّف وقید اُسر آورد و تمامت حُفّاظ و حرّاس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت
کفّار بی آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اَوعیهٔ عروق است ملوّث کردانند بجواب آب و عدم فرستاد و ایشانرا از بالای قلعه
بنشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفّر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم
این فتح آرایش یافت کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرّف کفّار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف
والطاف واصناف الآء او از سَنَن مَنّ و سُنّت ضِنّت مُبَرّاست بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب کردش شهرتی
موفور دارد ملک مظفّر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان
ایلخان با لشکری انبوه جهة استخلاص میردین وآن حدود نامزد کشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفّر در حصن
و بند میداشت چون قلعهٔ آنجا با قُلّهٔ سما در رفعت همرازی و با سدّ سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصّن آن استظهار فرمود
واسباب مدافعت و مکافحت را مهیّا کردانید شماغر با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیّت و فروسیّت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلّاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سوکتو قبغا
و شغور غو ایلچی بمیردین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در مدّت خروج این لشکر کشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده کشته مذکّری مُقنِع و ناصحی مُشفِق بل مُنذری شنیع و زاجری قطیع است چنانکه کفته ام شعر

كَفَىٰ لَكَ إِنْذَاراً بِمَا هُوَ سَابِقٌ ۞ مِنَ الْغَارَةِ الشَّعْوَاءِ وَالْمَوْتُ سَائِقٌ
وَمَا سَارَ فِي الْآفَاقِ مِنْ صِيتِ بَطْشِهِ ۞ تُحَدِّثُ بِالْآثَارِ مِنْهَا الْخَلَائِقُ
فَمَا قَلَّ جُنْداً أَوْ تَبَلْبَلَ بَاسِلٌ ۞ وَمَا كَلَّ سَيْفٌ أَوْ تَمَلْمَلَ عَاتِقُ
بَلِ الْقَوْسُ مِرْنَانٌ وَذَا النَّبْلُ طَائِرٌ ۞ وَذَا الْخَيْلِ صَهَّالٌ وَذَا الرُّمْحُ خَافِقُ
سُيُوفٌ لِأَعْنَاقِ الْخُصُومِ سَوَافِكٌ ۞ لُيُوثٌ لِهَامَاتِ الرِّجَالِ سَوَاحِقُ

اکر بر تمرّد و اصرار نمایند و بحصانت سنکی بر هم نهاده پناهند و باد غروری
بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اکر بایلی و انقیاد تلقّی کنند زن و فرزند و مال
و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایهٔ امان باشد فَاخْتَرْ فَأَيُّهُمَا تَهْوَاهُ مُنْقَلَبَا زین هر دو کدامست اختیار
بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده
عقدهٔ نفار بکشاد و در عناد دربست و براه مطاوعت درآمد چون به بندکی حضرت باانواع تحف و هدایا تشرّف جست او را باهفت وزیر
که فلک مملکت او را هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزکار را عادی را روز دفع مکائد هفت اخکر سیاره بیاسا
رسانید پس ملک مظفّر را از مجلس ماتم بسرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در حدمت
اردوغ سیمون قیام نمود و باسقاقی میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدّمه ثبت افتاد مقرّر کشت ذکر موجبات
وحشتی که میان هلاکو خان و برکه آغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانکیر چنکیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر
و مالک کشت واطراف واکناف را بر پسران چهارکانه توشی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهارسوی کیتی

تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ رصد و مستصوب شهامت بی‌انتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است
جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بود هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سرّه
مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر
دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی موسوم کرده بودند و ماورای دربند که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه و معهد
لشکر او بود و احیانا تا اران آختن میکردند و میگفت اران و آذربایجان نشیند داخل ممالک و منازل ایشانست
بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمایه چون زرگر تقدیر رود
سند را مانند سبیکهٔ سیم گداخته بود و پوستین سپید شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده بسطح اعلای
مقدار یک نیزه چون اجزای سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران اقبلوا
حاملی الجداول مستلمین بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و احیاد طبقهٔ سما
زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیامدند هلاکو خان دفع شر ایشانرا
بلشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للارض رکزا وخیل تکدس بالدارعین
تحت العجاجة یجمزن جمزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا
منهزم کردانیدند و همچنان از عقب لشکر بکشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند لشکر برکه و میمنه البقاء زفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب گشته عنان انهزام بر تافتند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کرد بی تحاشی
شعر کأن جواری المهجات ماء یعاودها المهند من عطاش فولوا بین ذی روح مفات وذی رمق
وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل باعیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت
نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرتکب مفاوضه برسر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواساة بربستند و دست
مطاولت برگشادند تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة
فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی
سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بحد و قیاس
اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموال در دست مؤتمنان باند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی بقتل

آورد

آورده و همان معامله با ایشان کاربست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خردمندان بیکبار بسته شد و شبان
فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود
بودند پنج هزار رباتو تعلق داشت و سه هزار بسرقوتی بیکی مادر هلاکو خان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد
چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا اینجا خاصه حاکم کند این پنج هزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح تیغ
که برید منایا و حمر است پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ اَلْحُبُّ
يُتَوَارَثُ وَالْبُغْضُ يُتَوَارَثُ در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکا اغول سپرش منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقاخان بساط مخا
قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقاخا
بوقت [illegible] و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش
کردانید بعد از آن اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا
گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قائم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقتای وارث مملکت منکوتیمور گشت بتوارد رسل و تجاوب مراسلات راه تجار وارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند و متوج آمد
متاع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت گیر هلاکو خان
کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد و
جد و جدّ همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید شعر حَوَى وَحَمَى بِالرَّأْيِ وَالسَّيْفِ مُلْكَهُ فَلِلّٰهِ مِنْ حَاوٍ وَلِلّٰهِ مِنْ حَامِ
و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود
و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که قَوَائِمُهَا
كَانَتْ عَلَى فَرْقِ فَرْقَدٍ عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد
متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای بندکشای احتیاط و ایلخان را از حوادث
مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عامه اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فردایه
کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل و زایل که عطایاء کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و بازجستن هیلاج و کدخدا
و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء
ملک و توالد نسل و آروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن عنایت ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت
ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و کمیت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و عمل
بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشتهٔ رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنهٔ سبع
وخمسین وستمائه وصنوف دقایق حذاقت در فن نجوم ومهارت در علم هیئة ومجسطی وارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک
وتدویرات وحوامل ودوائر متوهمه ومعرفت اسطرلاب وتقاویم منقور وملصق کرد ومنازل ماه ومراتب بروج دوازده گانه بر بنائی که
ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب
وکیفیت ارتفاع در فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین در غایت دقت نظر پرداخت وتخمیس ربع
مسکون بر اقالیم سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع وصورت وضع واسامی بلدان وهیئت جزایر
ودریاها روشن ومبرهن کرده اند چنانکه گوئی کتاب ممالک ومسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند وزیج خانی بنام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول ونکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار وفاخر وعلائی وشاهی وغیرها موجود نبود
در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود وسبب آنست که اوج آفتاب
از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده وامروز در زیج بتانی وکوشیار ودیگران کح مب اعتداد می کنند ودر زیج خانی
کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و
هلاکو خان در شهور سنهٔ ثلث وستین وستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الا تعس هذا
الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا وجاز علی تلک
القواضی القواضب بر آئین مغول دخمه ساختند و زر وجواهر وافر آنجا بریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی
وحلل وکلیل واکلیل همخوابهٔ او کردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت مضیق مضجع ومقام وحریق عذاب وایلام مصون
ماند وخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال رعونت وجباری و
مزید سطوت وکامکاری وحشمت حشم کشورگیر وکلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا حائل قضاء آسمانی ومحاجز مقادیر یزدانی
گشتی یا چندان خزائن ودفائن بفدیه در میان نهادی ویک ساعت تاخیر ومهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست وملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری
گشت وبر رسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند وتفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت ومنادات
پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان ودر چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا قسمت
متین مشکوتیمور یزدار قنغرتای آجای تکشی تکودار چونکب بیسودار جومغار چنانکه گوئی الملوک فیهم ها انهم خلقت للتاج

مذ

وصاف

مُذْ وُلِدُوا وَصِيغَ اَقْدَامُهُمْ لِلْوَطْئِ بِالسُّرُرْ اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین بائین و یسار اباقا
مقرون کرده بود و امارات ملکداری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع مینمود ارغون آقا بالجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادکان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان توقف کردند و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت
را روان کردند باتفاق خط دادند و هم وسقستان شدند که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول
قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی
موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و کاه عمر کاه طرب فزای نهاد شعر اِذَا مَا عَلَا الصَّدْرَ
السَّرِيرِ جَرَى لَنَا بِهِ فَلَكٌ بِالْخَيْرِ وَالشَّرِّ دَائِرُ عقل کل زبان بثنا فایح و دعا فاتح برگشاد و میخواند بیت ز اقتضاء عقل
فعال انچه صادر میشود منهیان خاطرت ز سر آن آگاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو آنکه منزل دلو دارد مسکنش
در چاه باد مشتری در حجرهٔ مهرت کر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون
بریزد چون حمل نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم
شاه باد زهره گر با دوستانت همچو میزان راست نیست از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد ور قمر با سبک گرانی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون سیر و گمراه باد راس اگر
پای تو بوسد مشتری با دو با اوج ور ذنب گرد مطیعت همچو رش عاجاه باد تا مست شاهزادکان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت
آفتاب را زانو زدند و کار توی چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ برآراست
شعر وَصُوبُ فَتَاتِهِ التَّغْرِيدِ نَاظِرَةٌ بِعَيْنِ ظَبْيٍ تُزِيلُ النَّوْمَ حَوْرَاءِ جَرَتْ ذُيُولَ الثِّيَابِ الْبِيضِ حِينَ مَشَتْ كَالشَّمْسِ
مُسْبِلَةً أَذْيَالَ لَأْلَاءِ وَقَرْعُ نَاقُوسِ دَيْرِيٍّ عَلَى شَرَفٍ مُسَبِّحٍ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ دَعَّاءِ ساقیان ازان جوهر سیال
اَنْوَرُ مِنَ النَّارِ وَاَصْفَى مِنَ السَّلْسَالِ بیت بادهٔ صافی برار نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش پیکر جان پیکری
چون لقح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند
شعر وَطَافَتْ بِأَقْدَاحِ الْمُدَامَةِ بَيْنَهُمْ بَنَاتُ مَغُولٍ قَدْ بَرِزْنَ مِنَ الْخَفَى وَتَحْتَ دَنَانِيرٍ شَدَدْنَ عُقُودَهَا
زَنَانِيرُ أَعْكَانٍ مَعَاقِدُهَا سُرَرٌ و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت این غزل هزجی ترنم کرده
بیت ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال اسیدم چنان آمد
که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی متمتع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشا
تر است بقول راست تالی آن ساخته شعر اَلْوَرْدُ كَاَصْدَاغِ اَحِبَّائِيَ يَفُوحُ وَالْبُلْبُلُ فِي الرَّوْضِ عَلَى الْوَرْدِ يَنُوحُ
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز بدام کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام
شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و در روز مراد پای بشب انس و استیناس می پیوست و چون محیا دیار گنگ از تاثیر حمیای گلگون

جسیم

میشد و در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَلَجَّ السُّقاةُ بِهاءٍ وَهاتِ وَعَجَّ الحُساةُ بِهُوءٍ وَ
هاءٍ وَدارَتْ عَلَيهِم بِأَكْوابِها مُزِيلُ الظَّلامِ مُدِيلُ الضِّياءِ غَزالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ القَباءِ يُدِيرُ الغَزالَةَ حَشْوَ
الإناءِ تَرَقْرَقَ فِي الكَأْسِ أُنْسُ الحَزِينِ وَعُذْرُ الخَلِيعِ وَغَيظُ المُرائِي انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش می گرفت
و باز حالی که خروس زرین بال صبح پر می‌افشاند و بر رسم صبوحی از قول ابن المعتز خرمی شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّباحُ رِداءَ نُورٍ
وَهَبَّتْ بِالنَّدَى أَنْفاسُ رِيحٍ وَخانَ رُكُوعُ إِبْرِيقٍ لِكَأْسٍ وَنادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النّايُ مِنْ طَرَبٍ
وَشَوْقٍ إِلَى وَتَرٍ يُكَلِّمُهُ فَصِيحٍ برآورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت بچه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام
ز آتش صبح اوفتاد دانه و لب آب صبح همه جان چو می می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب بدین صفت
و نشو طول ایام و لیال در مراد و کام می گذشت لمؤلفه بِمُدامٍ صافٍ وَخِلٍّ مُصافٍ وَحَبِيبٍ وافٍ بِسَعْدٍ مُوافٍ
بموافقت حسن آن جشن و مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام بستدی از اشک مدرار سحاب می گردانید و سوسن ساکنان خاک را
بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر أَتاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ البُكَرْ وَرَقَّ عَلَى الجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرْ وَخَفَّتْ عَلَى المَرْءِ
أَثْوابُهُ إِذا راحَ فِي حاجَةٍ أَوْ بَكَرْ وَنَقَّرَتِ الأَرْضُ مِنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ أَوْ مُنْتَثِرْ گل همه تن روی و نرگس
همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار
کارگاه ششتری و صیره و ده خانه آذری سلسال غدیرها کی عذوبت سلسبیل گشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس
ذی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از کفته کاتب خوش نوا خسته شعر وَإِنَّ الرِّياضَ كَنَوْحِ القَمارِي وَإِنَّ الفُؤادَ كَنَوْحِ
القَمارِي پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرگس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلنار
زیب مشاطهٔ صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلگونهٔ ارغوان بر چهره نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت
تا کاسه پادشاه عالم گیرد بر فرق ز زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت آلت
انجامید همت کان بین دریا سیار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون
و الکان و پشکتور و برغان اغول و امیر سانسز و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا تومان هزاره و صده و ده به فراخور حال
و اندازهٔ مراتب بنواخت و اشغال و رتب هر یکی چنانچه معهود و معتاد نیست و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و
مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود و یرلیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الأَقْطارَ شَرْقاً وَمَغْرِباً وَيَجْرِي بِهِ رِيحا جَنُوبٍ فَشَمْأَلِ و چریک ثغور
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان سالی جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و دانند

زمان بواسطهٔ تامین جهانیان ونشر نعمت راحت وامان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی وپر از خواسته
شعر وَحَلَّتْ ظَلَامَ الظُّلْمِ انْوَارُ عَدْلِهِ الَا فَتَأَمَّلْ هَلْ تَرَی مُتَظَلِّمَا در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل وامتش
وعنوان رازنامهٔ بذل ورامش بود چهار تن معاصر شدند در چهار فضیلت ومعالی مشتهر هر تنی را درصفت جائی دگر یکی مولانا اعظم
نصیر الدین محمد طوسی که درکمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق زرسطالیس وبطلیموس وافلاطون یونانی درگذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچهٔ دستور وزارت شعر كَانَ
فِيهَا غَايَةً بَلْ آيَةً كَانَ فِيهَا مُبْدِعًا بَلْ مُعْجِزًا رقم زد سوم عیسی نفسی درفن موسیقال والانی ساحر البیان فی
تفسیر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تاجهان باشد بلبل زبانها برگلبن زمانها نوای مصنفات
او بقول راست برساند شعر شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ مَا مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ الْمُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که يَغْرِسُ الدُّرَّ فِي أَرْضِ الْقَرَاطِيسِ صفت بنان او زبید وبدایع او برهان الْخَطُّ هَنْدَسَةٌ
رُوحَانِيَّةٌ ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جِسْمَانِيَّةٍ می شاید سوغونجاق نوئین را راه نیابت حکومت ممالک ارزانی داشت وتخصیص مشیت
مهمات بغداد وفارس در نظر اهتمام او فرمود وانصاف میری عاقل عادل بود در ضبط مصالح وربط مناجح امور قاعده نهاد
که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود ودست حدثان روزگار باطراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی
ممالک برقاعدهٔ زمان هلاکوخان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نَوَّرَ اللهُ
تُرْبَتَهُمْ وَبَيَّضَ غُرَّتَهُمْ تفویض کرد واباعن جدار صنادید وصید واعاظم اکارم واکابر مشاهیر خراسان بود شعر وَيَكَادُ
مِنْ كَرَمِ الطِّبَاعِ وَلِيدُهُمْ يَهَبُ التَّمَائِمَ لَيْلَةَ الْمِيلَادِ وَإِذَا امْتَطَى مَهْلًا فَلَيْسَ يَنِيمُهُ إِلَّا نَشِيدُ
مَدَائِحِ الْأَجْدَادِ بسالت جرثومهٔ شرف واصالت ارومهٔ جلال ونباهت عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان دولت
یار ایشان که محط آمال ومحط اقبال ومحط افضال ومربع روائع فضل ومرتع بدائع علوم ومشرع حسن اخلاق ومصنع طیب اعراق
ومقرع سحاب استنجاد ومقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است وچون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر ومتطایر وبحقیقت در زمان دولت هلاکوخان که مشتعل آتش استیلاء مغول ومصطبح تاثیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین وازاحت مواد شر وحمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود وچون سریر خانیت بمکانت آباقا مزین شد
سیور غامیشی زیادت از مألوف ومنتظر فرمود ونیابت تیغ مریخ آثار را برقرار بر کلک بیقرار عطارد منارکو هرنثار او مقرر
داشت وزبان وزارت از املاء محرر درصنعت حسن تکریر می گفت بیت زمنصب ار همه کس را فزون شود منصب توئی که
منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورائی صایب وجدی صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واستدراک
خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری کردانید
بیت آصف اران ملک را ضبط بچنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین وملوک واکابر

الجوینی نسخه

کالنسخه

خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را ملجا و مامن شد ودر زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ
کشت شعر وَلَیْتَ ابْنَ قَیْسٍ اَحْنَفَ الْحِلْمِ لَمْ یَمُتْ لِیُبْصِرَ حَتَّی یَسْتَخِفَّ بِلَمْلَمَا وَلَوْ طَیِّءٌ رَأَتْ سَمَاحَ یَمِینِهِ طَوَتْ
ذِکْرَ جُودٍ فِی عَدِیِّ ابْنِ اَخْزَمَا از گردنکشان اطراف وملوک ممالک هرکس که بادی دم مخالفت زد وقدم مطاوعت از جادهٔ متابعت
منحرف کرد بهند سعادت ابدی ودولت سرمدی او راغریق بحر بوار وحریق نوائر دمار ساخت وآیهٔ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ
لَا یَعْلَمُونَ در صفت او منزل گشت شعر یَقْضِی بِنَصْرِ مَوَالِیهِ الْقَضَاءُ کَمَا یَجْرِی بِکَبْتِ اَعَادِیهِ الْمَقَادِیرُ فَالْجُودُ وَالْعَدْلُ
مُذْ نِیطَتْ بِهِمَّتِهِ مَعَاقِدُ الْمُلْکِ مَمْدُودٌ وَمَقْصُورٌ وَکُلُّ فَضْلٍ طَوَاهُ الدَّهْرُ مُنْذُ ظَهَرَتْ آیَاتُ عَلْیَائِهِ فِی النَّاسِ مَشْهُورٌ
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه واموال خاصهٔ دیوانی منفرد ونواب کافی معتمد معین فرموده تا ابواب برّ وانعام
وانواع صلات وصدقات گشاده می داشتند ودر تاریخ شهور سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه که عهد دولت کیخاتون عم صاحب اوراق
محاسبات اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد وشصت تومان بود وَمَعَ هٰذِهِ الْجَلَالَةِ در تعظیم
واجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصرع اِنَّمَا یَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار
علوم غنچهٔ امانی سر بر زد وبترشیح زلال اقبالش نهال فضایل بیخ آور وسایه گستر شد رفات اموات هنر بمعهد احیا حراستید وثبات
بنات کرم که مانند عنقاء مغرب اِسْمُهُ یُسْمَعُ وَجِسْمُهُ لَا یُرَی صفت دارد در معرض جلوهٔ ظهور کرد کوکب دانش بیمن تربیتش
درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش بواسطهٔ آرایش ولها شد وسایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام والاتش
از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل وحکیم از جاهل واصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت وادات
فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح ست وازان رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون والقلم متبرک ومتیمن جهانیان
نموده او حکم اَلْحِبْرُ اَجْدَی مِنَ التِّبْرِ وَالْبُرُّ بِالْحِبْرِ گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ سخن مینماید ودر سخن
دهان مقید بر سریر تفوق عرض داد شعری که چون شعر شعار بی سعری دارد وشعری وار آنرا بر فلک شهار تابان کرده کار نثر وهو
اَلْیَوْمَ هَبَاءٌ مَنْثُورٌ از نثره بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود وسلسال حیوان از شرم سحاب
کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال واز سلامت الفاظش در صنعت کتابت ذو
الکفایتین دون القلتین نخش بی حشو خود ملیح بود وتلویحش را لطافت تصریح کمیتها سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع وحسن عبارتش
از زینت استعارت در هر فصلی ربیع بافصل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر لِمُؤَلِّفِهِ فَضَلَ ضَلَالَ الصَّبِّ مِنْ دَهَشِ النَّوَی
وَصَارَ کَضَبٍّ ضَلَّ فِی تِیهِ سَبْسَبِ تضمینات ولفرمیش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر وصور تراکیب الفاظ از ایداع معانی
وابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را باقامت بینت صباح نیفتد خواست که این کتاب از نسایج علم در فشان ونتایج
خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم ومصالح آن مرز وبوم وقدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود لِمُؤَلِّفِهِ وَلِکُلِّ شَیْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّی الْبِقَاعِ روزی در اثناء مجلس بزمی از غبار اغیار عاری ولباس استیناس کاسی

بتجرع کاس ومجلس الانس محفوف بالکاس غبت سود شعن وکانّما دعا الایام له بلسانی واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد البهی الناضر مزیّنا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمّان النهود وشقائق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور ونسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ماغرّد البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال مخمس

آمد که اکنون نای بلبل سازد بچمن نوای غلغل کوید بزبان عقل کل کل بشنو قنینه صوت قلقل در یاب که عمر بر گذار است

از سرو حدیقه سرفراز است وز بلبل و گل هزار ساز است وز غنچه همه حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است تا کیست چو او که میگسار است

باغست چو خلد عدن حاصل سرو است چو قدّ یار مایل انس است بوقت صبح شامل وز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است

سوسن به نیاز زبان گشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه کبر زاده بکر که صباش پرده دار است

بارید گلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبه عطار تا هست گشاده بار تاتار یا زلف بشانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است

ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مجو فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده مینوش کین حاصل عمر این دو کار است

آمد گل و رفت موسم دی وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینهٔ می باچنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا بسازگار است

در هر چمنی است لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است

زاهد بدر است توبه بشکست باشاهد و باشراب بنشست میگفت بعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است

ماننده مرغ شب سحرخیز چون ناله چنگ ناله کن تیز باعقل ز روی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوشگوار است

شد خسته بزخم تیغ گردون گر زانکه شریف بود و گر دون هستش بخمار باده مقرون زیرا که درین جهان وارون هر جا که گلیست جفت خار است

دل گشت ز غم خراب ساقی بنموده رخ آفتاب ساقی هین ساغر دهان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است

سبزه چو نبات سکوان رست خرم دل آنکه عیش هوس جست یاد آر که عهد عمر شد سست وامروز که روز نوبت تست از دی و پریر یادگار است

پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنواز ند ترانه می صافی و راوق مغانه ای بیخبران درین میانه هنگام کنار جویبار است

عشقست و صبوح جام و دوشن شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است

دل در غم تست بیقراری وز شادی و عیش بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری بی بی علطم که دیده بار است

لم تسل بواعث اشتیاقی والدمع جرت من المآقی روحی نهبت وانت راقی قدمت بصادم الفراقی

وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگرچه ناتوانی در بندگی خدایگانی باید که بمجلسی رسانی ستمط شرف کار معانی

در گوش خرد چو گوشوار است — دستور مؤید مظفر — مخدوم کریم فضل پرور — نظام جهان برای انور — فیاض کرم که هفت کشور

از میمنتش با بسیار است — پیوسته بکام دوستان باد — در دولت و عز جاودان باد — با نصرت و باد همعنان باد — وز دانش قضا صفت روان باد

تا جرم سپهر را مدار است — درچنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مُزَيَّنَ عَلَى الْأَوْسَاطِ قَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُسِ

أَكَالِيلًا مِنَ الشَّعْرِ شرابی خاص مروق كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَوَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ بر دست

بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم گوشه چادر گرفته کش کشان درمیان حلقه کشیده ناگاه یکی از ایشان بصوتی

خوش و ادائی دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمهٔ جان فزای از اشعار صاحب انشا کرد با صد شمائل شعر يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولُ

مَا أَحْسَنَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ حسن و شمائل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا

و پیروی بر همان وزن و روی مصرع برداشت کلک و کاغذ و فرو نوشت شعر أَعْذَبُ مِنَ الْمَاءِ السَّائِلْ وَأَلْطَفُ مِنْ

نَسِيمِ الشَّمَائِلْ الْعِشْقُ مِنْ أَقْرَبِ الْوَسَائِلِ وَالدَّمْعُ وَسِيلَةُ الْمَسَائِلِ الْبَالُ مِنَ الْهُمُومِ بَالٍ لَا

يَكْشِفُهَا سِوَى الْبَلَابِلْ قُمْ سَاقِ وَسَقِّنِي شَمُولًا فَالشَّمْلُ مِنَ الشَّمُولِ حَاصِلْ وَالرَّوْضُ مِنَ الْغِنَاءِ غَنَّا

مِنْ فَرْطِ تَغَرُّدِ الْبَلَابِلِ وَالْأَنْهُرُ بِالْمِيَاهِ مِلَاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلِ وَالْقَطْرُ عَلَى الْبِحَارِ

تَهْمِي كَالدَّمْعِ عَلَى الْخُدُودِ سَائِلِ نَارَنْجُ عَلَى الْغُصُونِ يَبْدُو بِاللَّيْلِ كَأَنَّهُ مَشَاعِلُ فِي الطَّوْدِ ثُلُوجُهُ

بَوَاقٍ بَيْضَاءُ كَلَبَّةِ الْحَوَاصِلِ يَا مَنْ بِهَوَاكَ لَمْ تُصَدِّقْ دَعْوَايَ وَقُلْتَ ذَاكَ بَاطِلْ فِي الْعِشْقِ تَسُومُنِي دَلِيلًا

هَا وَجْهُكَ أَوْضَحُ الدَّلَائِلْ فِي السِّحْرِ رِسَالَةً طَلَبْتُمْ هَا عَيْنُكَ أَبْلَغُ الرَّسَائِلْ لِلصَّيْدِ حِبَالَةً أَرَدْتُمْ هَا صُدْغُكَ

أَطْوَلُ الْحَبَائِلْ الظَّلْمُ وَثَغْرُكُمْ وَفُوكُمْ رَاحٌ وَفَوَاقِعٌ وَبَابِلْ قَدْ تَمَّ بِكَانٍ لِلْبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلْ فَالْخَالُ إِخَالُهُ

عَبِيرًا مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الْمَخَائِلْ فِي فِيكَ شِفَاءُ كُلِّ مَرْضَى مَرْآكَ دَوَاءُ كُلِّ نَاحِلْ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَالْأُنْسُ

بِكُلِّهِنَّ كَامِلْ مِنْ غَيْرِكَ لَا أُرِيدُ وَصْلًا فَالْقَلْبُ نَاءٍ عَنِ الرَّذَائِلْ كَالْمَجْدِ سِوَى عَطَا مَلِيكٍ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ

حُلًا حِلْ اللّٰهُ بِفَضْلِهِ الْمُرَجَّى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضَائِلْ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلًا مَا أَشْرَفَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ لَا

زَالَ بِبَابِهِ قِيَامًا جَدٌّ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلْ قَدْ صَاغَ قَرِيحَتِي اقْتِرَاحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعَاجِلْ وَالرَّاحُ تَذِبُّ فِي عُرُوقِي

وَالرُّوحُ بِسِرِّكُمْ مُغَازِلْ وَالْقَلْبُ يَرَاكُمْ عِيَانًا وَالْجِسْمُ مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلْ وَالْعَيْنُ إِلَى الْمِلَاحِ تَرْنُو وَالْكَفُّ يُوقِعُ

الرَّسَائِلْ وَالْأُذْنُ إِلَى النَّشِيدِ مُصْغٍ وَالْمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلْ يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ

چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین

عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هرچند شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان

ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعهٔ از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عَجَمْتَ

شِعْرِي وَضَيَّقْتَهُ يَا جَاهِلًا بِالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

یا مَن جمیعُ الحُسنِ بعضُ صِفاتِه وَالخیرُ موقوفٌ علی نیّاتِه دَع عنکَ شامیاتِ احمدَ واقتطِف
مِن غُصنِ صنوکَ وَردَهُ ومَباتِه علی هذا بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب
عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر فساد از دماغ مفسدان بکلّی زائل شد اغنام دیت چند ساله از ذئب مطالبت کرده
و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سپهر سعید روزگار بخط تأبید رقم زد چون مسند وزارت
بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرّر گشت کمُعطِی القوسِ باریها وَوَضعِ الهِناءِ مَوضِعَ النَّقَبِ داد بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان
و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق از متقدمان و متأخران بر بود بغداد
که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمّال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک
زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نسیم و ناز خرّم و شادان و از اعاد خیرات عام دامداد مبرات تام یکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر انجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود
باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت وَالباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَواباً وَاَحسَنُ اَمَلاً و
اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً انصاف وادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجه کرد اسید و خار
آن سباسب و فیافی در عوض طلایح و قیصوم گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فاختهٔ
قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بار روی کار مملکت دولت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی
که درین آرزو خزائن عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک ریختند بر خاک تحسّر و تلهف ریخت لمؤلفه هذِهِ المکارمُ لا قعبانِ
مِن لَبَنٍ و تاج الدین علی بن الامیر الدلقندی که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج فرات
رساله در استنباط این خیر نبیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفراتِ بل
اَینَ الفراتُ عنِ الرَّحیقِ السَّلسَلِ وَمَعانیها یَزدَری بِریاضِ الجِنانِ نمونه را این کلمات از انجا نقل
کرده شد اَضحَت اَرضُ النَّجَفِ رَوضَةً غَنّاءَ وَحِلَّةً زَهراءَ مُوَشّاةً بَعدَ اَن کانَت مُوحِشَةً کاَنَّ ثَراها
عَنبَرٌ سَحیقٌ اَو مِسکٌ فَتیقٌ یَتَسَیَّبُ مِنها زُلالٌ لَحنُها الدُّرورُ وَیَرقُصُ عَلی ایقاعِ تَصفیقِ مائِها السُّرورُ
فَسُقناهُ اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاَحیَینا بِهِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها کَذلِکَ النُّشورُ شعر وَالماءُ یَبدو فِی الوَقائِعِ لامِعاً
کَالبَحرِ مَعَ نورِ الغَزالَةِ تُشرِقُ فَاِذَا انحَلَّ فِی الخَمائِلِ خِلتَهُ صِلّاً تُحاذِرُ وَقعَ نَصلٍ یَمزُقُ یَتَراقَصُ الاَغصانُ
مِن فَرَحٍ بِهِ وَیَمُرُّ بِالاَنهارِ وَهُوَ یُصَفِّقُ قَدِ اخضَرَّت بِاَزهارِ الحَدائِقِ اَرضُها وَاَعشَبَت بِاَنوارِ الخَمائِلِ رَوضُها
وَتَاَرَّجَ بِنَفَحاتِ الرَّیاحینِ نَسَماتُ البَساتینِ طولُها وَعَرضُها کَاَنَّها حَقائِبُ تُجّارٍ اَو بَیتُ عَطّارٍ وَلَقَد اَحسَنَ

من قال — يا نزهة اليوم المطير بين الخورنق والسدير والماء شبه بواطن الحيات مجدول
الظهور والطل في دمن الثرى كالبكر في ثوب الحرير ناوي اليها الوحوش من القفار
وتصفق بها المياه على غناء الاطيار فيعم القاصي والداني فائدتها وشمل الحاضر
والبادي والطاري والنائي نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طايفه از سادات وفضلا واكابر وبلغا
بطريق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي
در سلك تحرير منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانيه الفائقة اشاراته و
معانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده المثني على منشئه بلساني احسانه
وابداعه وبباني نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه
الافكار فتجده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رايت بحرا وهذا غير بديع ولا بعيد ممن ابده
الصاحب الاعظم وجده السعيد الذي اجرى تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات وادخل بفكره
المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجددت تلك الارض وعاد ماء الفرات تجيء من اطواد قبالها
مكرمة احرز قرب اجرها وبعد صوبها فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها شعر
ناجته همته العليا بما نكصت كل الخواطر عن امكانه رهبا واستبعدت ان يرى ماء الفرات باكناف الوشي
يجري دافقا صببا واستكثرت دونه الانفاق اذ عملت امكانه فرأت انفاقه عجبا حتى اتاه بعزم نافذ
وندى غمر فسهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال منه الذي في نيله رغبا وافتض
مكرمة بكرا فاولدها اجرا جزيلا وشكرا ينفد الحقبا وصير النجف المهجور يغمره ماء الفرات فيسقي
النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور جامعها اجرى به الماء يبغي اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته
يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله يعطيه في تابيد دولته وبسط قدرة شمس الدين ما طلبا صنوان لا افترقا
شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ابا بني صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا
الله قد وهبا للاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا چون بطون مصنفات مهره بلغا وصحايف وساير سحره فصحا مزايا
ذاتی وكمال معالی او را شارحی بسزاست بدين مقدار اقتصار رفت وخود درين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كی بمصلحت نزديك تا
بیت دور نبود كين زمان در مجلس حكم قضا برزبان چرخ وجست لفظ اشهد ميرود ذكر خواجه بهاء الدين وخواجه
هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدين خواجه بهاء الدين محمد وخواجه شرف الدين هرون بودند وبل ابن
العيث شبل ابن الليث وعتاب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ريعان
عمر وعهد بابات الصبی آيات شمايل كرم وامارات الشبل يوسد والهلال يبدر در ناصيه ميمون هر يك ظاهر ولامح و صغر

وبکیرا

وکبیر را حقیقت شعر اَصٰاغِرُنٰا فِی الْمَکْرُمٰاتِ اَکٰابِرٌ وَاٰخِرُنٰا فِی الْمَاٰثِرٰاتِ اَوٰائِلٌ واضح ولایح برادران بحکم آنکه
مصرع از آن پرهنر بی هنر چون بود ومَنْ اَشْبَهَ اَبٰاهُ فَمٰا ظَلَمَ وفَرْعُ الشَّیْءِ یُخْبِرُ عَنْ اَصْلِهِ در استحکام قواعد علوم
واستثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون
مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات
صفا هوای شفاف را شکستهٔ مصاف نظم و نثرش افسانهٔ اهل زمانه و حسن تلقیح و ترشیح ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسک با
آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ شرفی را موشح بالقاب او در معرفت
نسب و تألیف و تحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز
فن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق و یزد
شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک نبود فترتی راه یافت وَقَدْ قِیلَ الْعِلْمُ لَا یُعْطِیکَ بَعْضَهُ
حَتّٰی تُعْطِیَهُ کُلَّکَ تثبیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیهائی کرد که ناسخ حکایات
سلف شد از هیبت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نعاس
صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان مِنْ حَیْثُ الْخِلْقَة با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته
شعر یٰا سٰائِلِی عَنْ اِصْفَهٰانَ وَاَهْلِهٰا فَضَتِ النُّحُوسُ بِاَهْلِهٰا وَخَرٰابِهٰا لٰا تُعْجَبَنَّ بِمٰائِهٰا وَهَوٰائِهٰا وَ
لَذِیذِ مَطْعَمِهٰا وَطِیبِ شَرٰابِهٰا فَمَحٰاسِنُ الْاَجْفٰانِ مِنْ اَحْدٰاقِهٰا وَمَحٰاسِنُ الْبُلْدٰانِ مِنْ اَرْبٰابِهٰا
بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرائم
صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد و اهل خاندانی را بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق
و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان
و طوائف صدور و اعیان و سائر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفاهان در هر شب که بستر استنامت باز می کردند چون زبانهٔ شمع
بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول گردد
گر قوت غضبی او اَلَّتِی هِیَ مَظْهَرٌ لِسَوْقِ الْغَلَبَةِ وَالْاِنْتِقٰامِ وَمَصْدَرٌ لِشَدِیدِ الْبَطْشِ وَالْاِقْدٰامِ تا این
حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ را
استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کَالنّٰارِ مُوقَدَةً
تَزْدٰادُ بِالضَّرَمِ بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و افاضت دماء و قلت بخشایش او اهالی صفاهان که مکابرةً خود بخود محلات با
محلات به تیغ و کارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق کمتر
جواز به حقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست معظم
ادمی سپردند و اگر کسی احیانا پنهانی بعضی را از ان با خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود کشتی بَطَرتم
بَطَرتُم وَالعَصا زَجرٌ مَن عَصا وَتقويمُ عَبدِ الهُونِ بِالهُونِ نافِعٌ همچنین محافظت محلات را برؤسا و اسفهسالاران
مفوض کرد انیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز بشب دکاکین را بانواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی حافظی
و خود بجایها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس فکیف امتعهٔ نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از اتفاقات استماع افتاده
که در ان تاریخ در سواد وَاللَّيلِ اِذا عَسعَسَ طائفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر
کرد قرصی از ان برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشهٔ دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تیغ
افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا
و یارا تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را انجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که
این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مردم از ابی روییت کشته همچون گوسفند از برای چشم زخم آن حق
بسوزان گوسپند اللّٰهُ اَکبَرُ مِن نَفسٍ عَلَت شَطَطاً مَقتٌ بِلا سَبَبٍ قَتلٌ بِلا مَهَلٍ حکایت کردند که غلامی دانشمند
نیک پی نام نیک محرم اسرار و خزینهٔ اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شریطهٔ تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و گدا
غافل و در بیدار بعد از تطواف باطراف و اکناف جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد
کار و بیدار دل و هوشیار دیدبان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ عیب در اول کمین
دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس را
الا متخیله از اعمال معهود معزول کرد انیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر چون نقاب
لمعان آفتاب در یچهٔ صبح را نقب زد و بیاق داران سیاره (یعنی سیم) در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی هفتاد و
یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو
گانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط
و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننهاده چون طالب موجب نواخت نشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط
یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمال ست اما مؤاخذت این شخص که برسم محافظت قیام نموده
جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزد دیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری
ننمود که در انوقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه اِن کانَ حُکمُ اِلٰهِ العَرشِ مِثلَكَ فی يَومِ الجَزاءِ قَضاءً
فی بَرِيَّتِهِ لا يَرتَجی اَحَدٌ مِنَ الاَنامِ اِذَن بَردَ رَحمَتِهِ اَو رَوحَ جَنَّتِهِ روزی عزم رکوب فرموده بود و در جلالت و هیبتی که سلاطین

روزکار را تیسیر بودی شخصی در زینت و اُبهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن
بیچاره ملتفت شد و او در پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می کردی زبان آن بیگناه بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فَقَأْتَ عَيْنًا بِلَحْظٍ فِيكَ
مُنْتَقِمًا فَكَيْفَ تَجْرِي إِذَا قُبِلَتْ آلافَا عَزَلْتَ قَابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ حِرْفَتَهُ فَكَمْ مِنَ الرُّوحِ قَدْ أَتْلَفْتَ إِتْلَافَا
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن پدر شد با بیان
مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع و یارای تمنع نبود آن
طفل بادرار ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام یا مَنْ قَسَا قَلْبًا جَفَا الْعَطْفُ مِنْهُ
قَدْ عَفَا فَإِلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا طوائف صفاهانیان چون این ضبس رقت و رحمت شفقت
محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مستشنع و تهور و تجبر او محرر ابلالت و ملامت مؤدی میگردد اما سبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد
تا عاقل حکمت وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ براندیشد و برهدم اساس الْآدَمِيُّ
بُنْيَانُ اللهِ تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افاتت چیزی که استدراک آن میسر در حیز اقتدار نخواهد آمد اسان
اسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج المال یوسی بالتعویض
وَالْأَخْلَافِ وَأَمَّا النُّفُوسُ فَلَيْسَ لِإِتْلَافِهِنَّ تَلَافٍ ترجمهٔ سخن اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ
زمین حکم کرده لَا أَسْتَعْمِلُ السَّوْطَ لِمَنْ عَصَا حَيْثُمَا يَكْفِي الْعَصَا وَمَا أَتَصَدَّى لِلْعِدَى بِالصَّوْلِ وَالنَّصْلِ إِذْ
كَانَ يُؤَثِّرُ فِيهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت قائم شد
و بمقاتلت انجامید بعدا کشتکان کردند هفتاد تن زیادت از آنچه در دو حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند
بقتل آمده اند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تَكُونُونَ يُوَلَّى عَلَيْكُمْ و شک نیست تقدیم وعید عاجل با عوام
النَّاس که از مواعد تخویف آجل محترز نیستند عقلاً موجب مصلحت غبطت حال و دین و دولت مینماید و قاعدهٔ مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ
أَكْثَرُ مِمَّا يَزَعُ الْقُرْآنُ مصدق آنست اما آنرا نیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب
خلاف رای اولی الالباب باشد وَخَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل
و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصاً برارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه
مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع گردانیده بود شعر مُقَابَلٌ بَيْنَ أَقْلَامٍ وَأَلْوِيَةٍ مُرَدَّدٌ بَيْنَ
أَبْوَابٍ وَدِيوَانٍ چون از صفهٔ بار برخواستی ساعتی بساط مُذَاكَرَةِ أُدَبَاءِ الْإِخْوَانِ خَيْرٌ مِنْ مُغَازَلَةِ الْغِزْلَانِ

بکته وری و استرواح را لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار شعر راحًا اذا کُمِنَتْ حکت من حَجِیها فوق الخُدُودِ
طلائعَ النّورِ بلی استیناس کردی یا فی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فکانّها من حُسنِها و بهائها بُنِیَتْ
قَواعِدُها علی الافلاکِ بساخت روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عَجَباً لِقَومٍ
یُعْجَبُونَ بِرَأْیِهِمْ وَاَرَی بِعَقْلِهِمُ الضَّعِیفِ قُصُوْرا هَدَمُوا قُصُوْرَهُمْ بِدَارِ بَقَائِهِمْ وَبَنَوا لِعُمْرِهِمُ القَصِیرِ قُصُوْرا
و متنزهات و متفرجات که از ایک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه در اعتلا
مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در
اسالیب آداب و قوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید وکَیْفَ لا الْمُؤَلِّفه وَالأَدَبُ اَزْیَنُ
لِلمَرءِ مِنْ نَسَبِهِ وَاَولَی بِهِ مِنْ حَسَبِهِ وَاَدْفَعُ عَنْ عِرْضِهِ مِنْ مالِهِ وَاَرْفَعُ لِذِکْرِهِ مِنْ جَمالِهِ مال و مقتنیات
و جاه و مکانت مجازی که پای مال زوال و انتقال است در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فن زند
مال مادهٔ حظوظ جسمانی است و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال
از تعرض ارباب تغلب و اطلاع سراق و کثرت انفاق شعبهٔ آفات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساغت کوس افادت متزاید و متضاعف مال علم کجا مجال مجارات یابد مال مادهٔ است که در جوف حان
و منازل از خوف ضیعت و دیعه نهند و علم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتّان بینهما شتّان شتّانا
بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاهًا تقریر فرمودند که در
بغداد فی یومٍ کانّ سماؤه مِثلُ الحِصانِ الاَبْرَشِ وکانّ زهرة اَرضِهِ فُرِشَتْ بِاَحْسَنِ مفرشٍ فسماؤه
دُکْنُ الخُزوزِ وَارضُهُ خُضْرُ الوَشْیِ دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت در میدان عشرت بجولت جولانی دهند
و لحظهٔ از حوادث ایمن گردند و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فَالعُمْرُ عَمْرُكَ ما حَباكَ مَسَرَّةً وَالّا فَطُولُ
العُمْرِ طُولُ عَناءٍ پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیأت مسعود طالع برفته چرخ ازرق رخصهٔ احضار بتان فردوسی وش
و ساغرهای لطیف عنصری داد و برادران هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و ارباب فضل و ادب
جیب چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هریک که شعر و ادب و فضل و ترسل نشستند موضعی چون بدائع دمیة العصر بلطائف
آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرایف پیراسته لمؤلفه فَاَمطَرَ الکَاسُ ماءً مِنْ اَبارِقِهِ فَاَنْبَتَ الدُّرَّ
فی اَرضٍ مِنَ الذَّهَبِ وَسَبَّحَ القَومُ لَمّا اَنْ رَاَوا عَجَباً نُوراً مِنَ الماءِ فی نارٍ مِنَ العِنَبِ سُلافَةٌ وَرِثَتْها
عادٌ عَنْ اِرَمٍ کانَتْ ذَخیرَةَ کِسْرَی عَنْ اَبٍ فَاَبِ مشروب اَعْذَبُ مِنْ سَلْسالِ السَّلْسَبیلِ وَاَوْرَقُ مِنْ
مَنْظُوماتِ الصّاحِبِ الجَلیلِ مشموم اَذْکَی مِنْ نَسیمِ الشَّمالِ وَاَطْیَبُ مِنْ قَولِ مَنْ قالَ شعر بِطیبِ نَسیمٍ مِنْهُ

شعر ابی الفرج محمد بن احمد الغسانی الدمشقی

بسجایا

یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاقا چهرهٔ شاهدان دلکشاتر از بدویات متنبی وطرهٔ ساقیان درهم‌تر از درعیات معری لهم خمر
کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی وبازگشت قول مقولات ابراهیم صنبی نشید رسیلان
رسائل صابی وترانهٔ رقاصان معمولات فارابی ووصف آن حال گفتهٔ نصر ابن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه
تمهد لی فی الذنوب الرخص یشوق بیته اذا ما شدی ویرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خرمن گل ربات
اغانی ودر عوض الحان بلبل ربات مثانی وملائم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤس
دائرات وانسهن مدام زمن مسعد والف وصول ومنی تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان
چون محاضرات راغب مرغوب ومنافثات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می‌پرستان از ایهامات جان‌بخش
کمال بحد کمال رسیده وسر و سر مستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته وملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش
جای گیر آمده لنا اما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح بیت هوا چنده شیرین صبح است
بیا را آن گریهٔ تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تحلیها بوشی او وشاح بیت قبای صبح را مشکین زره زن
ببوی زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز ودماغ مستنشق بخور عود سوز وزبان مکرر این قول دلفروز بیت
ای یار عود ساز ونگارین عود سوز یک عود را بساز ودگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ
انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی ازدیاد عیش وعدم تکلف وحصول انبساط گفت اگر صفی
الدین ما را از خوان فضائل خود نواله دهد واز زلال طبع لطیف غلالهٔ بخشد لحظهٔ بعض آن مستسقی صورت همه تن تشنگیم بباید چه شود
خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب در خطاب پسنده کنی پس روی باصحاب
کرد وتقریری چون آب که همانا هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم دُرّهٔ از صدف شرف
خلافت در سمط زوجیت من منعقد ومرا پسرم را نام هرون ونام پست وخود حاکم بغدادم که مقرّ عزّ خلفا بوده وفضایل بی
حدّ واعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا وخشونت ومناقشت
برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون اداب را مستجمع وصنوف لطائف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید
چون این معانی صورت قضیه وحسب حال است وآنها که بر زبان اشرف انها یافته بأسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه
چون کار او بواسطهٔ عنایت الهی فی ذروهٔ جلال رسید ونوادر حکایات خیره کشی او وافراط در قمع واستیصال ملوک عراق
برای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال رجولیت ووفور صرامت حمل میفرمود لمؤلفه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
وچندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی وشفقت بر جان وجوانی فرزند او را ازین اقدام واستهتاک منع میکرد وبادلهٔ
عاقلانه وامثلهٔ معقولانه فرا می‌نمود که هر آینه وخامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت ودواعی
اشتعال نایرهٔ غضب می‌گشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب واسترداد رغایب پیدا کرد وسته لمؤلفه

تنوعت الاسباب والداء واحد هویدا اعراض امراض مختلفه واقسام اسقام متضاده روی نمود وقهرمان الطبیعة قوة
من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا
عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته و پر غرابش حوصل پوش نگشته روزنامه عمر مقدر را انقدلک رسانید و از سر حمله چندان خیلا و نکبه جز حسرت و ندامت
باقی نماند شعر اری الناس من اماطهم فی وساوس ومن دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان ز آفت این پنج سار حسرت سوز
فغان ز گردش این جان شکار جور پرست بیت که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر
تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانید بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زحلش حاجب ایوان
و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه و بیزدهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بر و هشت افزون
در سپاهان که از و خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برگ شیبت را بقطرات اشک لاله
گون آب میداد و از خاطر زاده خود می خواند بیت فرزند محمد ای فلک هندوییت بازار زمانه را بهاکیت مویت تو
پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک
معالی بدری تابان و در چمن فضائل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مناصب و استنابت
بعد از ممات او را می دانست شعر ولکن المنون لها عیون تکر لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو
و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق ببلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش
قاشی اغول لمؤلفه والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولت یار بهمت بلند و خرد
دوربین دور از جدال و نزاع وقد صدق النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن
عادل قبلای رسید و حرکات اریغ بوکا و تمرد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری ویرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی
در آیند و تمامت شاهزادگان که در ان حوالی هر چند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش می کنند و بواسطه آن
در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاه زاده بلاکو خان روند و آیند
قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که
پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری
و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی معالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل
اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی
او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود ولکن الحراب عرینها شموس ولکن
المصاف مطالع اشاحوا وما شحوا ونابوا وما نبوا وکانت ظما تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آمـ

وبر حدود تلاس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما ورآء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بشجاعت و فرط انتقام لشکر
او زدند لمؤلفه وَاقْتِحَامُ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَاتِمٍ وگویند هر پادشاه را که لشکری متفق ولاور چون لشکر قیدو باشد
و عدلی وسیاستی برصفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قفچاق مملکت او زوال نپذیرد وتصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل
از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قائم گشت وچند نوبت لشکر دیرسون بمدد تغاچار دیر
سوی او شتافته راه منهزم شدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آنرا تکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب برشح
آب باران سیراب گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدت آن چهل روز بیش
و کم تقدیر کرده اند وجه علوفات و علفات ازان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران
دراز و دیر باز در مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غنیمت مشکور و یک نوبت لمعان اسیر قبلا در تاریخ سنه اربع بنفس خود
لشکر کشیده او را دستگیر کرد و کثرت لشکریش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو
تیمور فرستاد بطرف قفچاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر و پریشان شد و آئینه خاطرش هر دم از نم تیغ لشکر او پر
زنگار انجلان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با آئینی لایق بازبندگی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت
ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سر حد
خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در
معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ إِقْبَالٌ وَالْعَيْلَةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَيْبٌ وَالْعَالِيَةُ
غَالِيَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَشْتَاقُونَ إِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ إِلَى الْمُعَاقَرَةِ
وَالْوِصَالِ يُحِبُّونَ مُحَاجَّةَ الْأَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى
شَفَةٍ قبله زج رماح را قبله رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال را نشید صباح قانتات غانیات حسان را اصوات علا
پندارند چنانکه گفته ام بیت نزد ایشان بهشت در هیجا چو بخروشید کوس زخم رحم و ترس برس و باس پاس و نوس بوس
با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن با وی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نموده ندی آنگاه
مدافعت را از نشره دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بدفع صایل
قایل لاشک کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک
میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر الغو درا افتاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد
براق و باسمار و مؤمن نبیرگان جغتای که پدرشان ایسان توا بود در حدود جغتاییان یورت معین داشتند براق باستماع این
حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت ما وراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزگند اوایل شهور
سنه ثلاث وستین وستمائه بر تخت نشست و خزاین الغو و هرغنه را در تحت تملک آورد بیت بسا که گنج نهادند و دیگران بستدند

وَاقْتِسَامُ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ نسخه

کیاسی نسخه

قانیات نسخه

به سعیها که نمودند و عاقبت مردند نیز و ملک میراث هیچکس لیکن بزخم قوّت بازو و صفدری بردند چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف
او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت. **بیت** ز ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذرّه در هوا سبکبار شدی **شعر** وَ
تَخُوضُ بَیْنَ صُفُوفِهِنَّ بِذُبَّلٍ سُمْرٍ تُثَقِّفُهُنَّ عُوجَ الْاَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و باز بخارا رفت
و چون کوه بخارا را پناهید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنبه نداشت
با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طائفه و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت
زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند درآیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
و ز کوب غارت مناهضت راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره دکا
تفصیلی مسمّی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح
و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید **مصرع للمؤلّفه**
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست وجوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
برقرار ماند فهو المراد و الّا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید طرفی
دیگر بیرون رود و چون مور و طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عنا رود کار خیره کوشش سازد
ناگاه قفچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق بازطریق خودرائی می سپرد
و عواقب کارها را نمی نگرد و بر عزم استیناف محاربت با لشکرها خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغّص داشتن
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود **بیت** چه شوریده
دل و بیهوده رائی که دایم آزموده آزمائی چنگیزخان سبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمّل نمود و مانند رایت صبح در
آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلا آورد
تا ما فرزندان مدّتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی در رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته را نا آمده
انگاریم و چشم آن زمین ده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت **شعر** لَکَ الْخَیْرُ فَاسْمَعْ اِنَّنِی لَکَ نَاصِحٌ مَضَی اَمْسِ
فَاسْعَ الْیَوْمَ بِنَفْعِکَ فِی غَدٍ **بیت** بیا تا جهان را بد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات
بر تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است در این خجسته همدیگر که حکم اتحاد داریم بخشیدن و سر از چنبر
سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علغوا رویت لشکرها معین کردیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفچاق اغول

پیغام بگذارد و طایفهٔ مسعود بیک و هر که را بخت یاور و عقل رهبر و دیدهٔ خبرت مصلحت‌بین و گوش هوش نصیحت‌شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می‌شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبیر درست
اینست و بر این مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستادن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را راساً
براس نسخهٔ مفاصات نویسند پس در دشت قوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوئی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پردهٔ نوا
و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار را یله کرده غناء یله یله گوش کردند و از سر بی‌غمی می و غمی می **بیت**
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذاء جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و
شفای دل و راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سر بیان در هایی و هوی نوش چنان
دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهاء آتشین در کمانهای چاچی کشیدندی با پارسی رطلهای گران سبک درکشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء
مؤلف درین غزل قولی مؤلف محیر مسکیفت **بیت** ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری گر هست گران با سبک این رطل
بمن ده اگرچه پیش ازین از روی دورویی تیغ کینه می‌زدند حالی **بیت** همه رخ گل بصبح اندر زنغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انداهی گفتند و روی زمین را از
بس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشق اشک اندای کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق
دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال منشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارهای معهود
و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قیدو لشکر
خود را از ان طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهة لشکر براق تنگ عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور متحد رشد نه لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
منزعج گشتند براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنهٔ ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال محکم
و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با میدهی شخص رئاسةٌ باضَ فی راسی وَساوِسُها تَدورُ فیهِ واَخشی
اَن تَدورَ بِهِم مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو گذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغت
کرد چون آوازهٔ وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را شرائط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب
دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی

استحقار وراه از در الکفت صاحب دیوان توئی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان خودرا چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا معاصر او شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوانی و ثنا رانی بجود برزبان راندی شعر وَنَسْتَعْظِمُ الْاَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا اَرَانَا صَغَّرَ الْخُبْرُ الْخَبَرْ اما درین حال بجز تواضعی خجلت آمیز و تحملی غم انگیز روی نداشت و جواب آن در گنجینهٔ سینه سپهر گذاشت تا وقتی که فرصت اتفاق و لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و بآتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت داد و بار داد و اینجا مقام آن قصه رانی نیست مسعود بیک به بندگی حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سیور غامیشی فراوان یافت و او نیز با بشارت وَاَرْسِلْ حَکِیْمًا وَلَا تُوْصِهِ در اداء رسالت بعبارتی رایق و انشای لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و مخلصی دلپذیر تر از سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظًا فَقِیْلَ خَمْرٌ حَرَامٌ رَاقَ مَعْنیً فَقِیْلَ سِحْرًا حَلَالًا در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب دورنگ رنگ یکرنگی آمیخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود تا شعر مِنْ کَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سُمًّا لَکَانَ شِفَاءَ کُلِّ سِقَامِ بتدوار اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود و بعد از گزارد پیغام و جستن صبوح نعم و انعام مصدوقهٔ جواب هم از پرده موافقت و مصالحت بر حسب وَدِدْنَاهُمْ کَمَا دَانُوْا و ارتیاح با فتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سوم در تفرس سنحهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون کریاس آمد و بر بیت تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد اگر دراز امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان پای عزیمت که هر ابا بر فرق کیوان نهاده بود برد هند پادشاه و امرا را از تخلیهٔ او حال ندامت افزود دانستند که سستی نمود که بازوی او نتوان دید حق الیقین بکمان باطل با دست نیاید مصرع تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گردانند هَیْهَاتَ لَا یَخَافُ دَرَکًا وَلَا یَخْشیٰ مَنْ یَقْدِرُ عَلیٰ رَدِّ اَمْسِ وَلَمْسِ شَمْسِ الام بالام اسبان قباغ آسوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع تو گوئی حکم کارش بر بدی رفت پیش قید و ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفخوار در یرلی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز یکجا نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر قید و اند مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قید و افتاد وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً بر خواند چه گفته اند نیک بخت کس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه به تیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز گرداند و جهانی از تسلط

من نتایج افکار کمال الدین اسمعیل

و شکایت و جفا و قساوت او آسوده کرداند در جواب ولنمو کهیا فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود
و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد بوری و بیکتپی اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب
و معبر ترمد بگذرند و جبا و مبارکشاه و قفجاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بابیال از خیوه که معبر خوارزم است
و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی
مراجعت کرد براق بالحشار و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باسب اختای برنشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چریکچیان علیق هر یک سر اسب را هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه علائی تمام پیدا شد
و چندان گاوان که دران دیار یافتند فرمود آنرا کشتن و از پوستها سپر ساختند الحق سپری که از پوست ماده گاو و عجایز سازند
نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسند نکرد
جبه ساختگی با یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند بار مسعود بیک که پیک مسعود پی رحمت آسمانی
بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه ملک
مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا اترغولی
و نزلی لشکر پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب
فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت أَعْظَمُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فایز گشت پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قید مصاحب براق را متعین شده بودند جبا و مبارکشاه و قفجاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ
و یاساور کوچک و مرغاول و جری التای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنه سبع و ستین و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مرو چق و
مرو شاهجهان تا نزدیک نیشابور مسخر کردانید و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود **بیت** زان موی که بر پشت خود انداخته
زان موی تو آموی بگیری بیشک در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم ازین سیاقت نظم
معنی حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل آفَةُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ السُّوءِ بوده بلی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده می
افتد **بیت** زانروی تو آموی بگیری بیشک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قفجاق و جلارتای گفتاره شد قفجاق آزرده گشت و حبل موافقت که خود منبرم نبود بگسست و پشتی که همیشه از همه روی
بروی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب
نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصه تمنا را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء
سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین دوانید و ایشانرا بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ
متفرق شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت آباقا خان بود

فرستاد معلم بدانکه ما بالشکری چون بحر زاخر در تموّج بر عزم تفرّج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر حرب ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصّد کار پیکار باشد خطّ را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و بالشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بیاری سر دخاکت و تبسین در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعدّ کار و مستعر آتش حرب گشته بجدود آذربایجان و عراق آمد تمیت را بالشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدّمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مدد لشکر پیشین را روان فرمود **لمؤلّفه** کما **تحرّک ریح الصّبا علی العجل** و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صمّ صلاب جدا گشتند درین میانه نکودار از سر استشعار بالشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روز کار را خود چنین سهمت شعار اباقاخان خواست که اوّل متدارک حال او شود تا عصیان و تمرّد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادکان سرایت نکند شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که متشمّر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرد و نفرستاد و بعد ما که ملاقات فریقین دست داد **بیت** خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت در ارکشید و مصاولت مطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرابت مرهفات کشتند باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر فیروز فر و مظفّر شدند و بمدد توفیق ربّانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در ثغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان رفت و باداود ملک در استلاذ و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غایله مخالفت مأمون ماند فوج گرج را دخل دغل خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از حبس مکیدت ایشان خبر یافت بلمیّن متقن توفیق **النّار ولا العار والمنیّة ولا الدّنیّة** برخواند و بقوادم عقاب درجوا فی **لیلٍ کلون الغراب وفی المثل اللّیل اخفی للویل** خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسّل نمود چون شرف کمشمشی ادریافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بحکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغیّر نیّت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطّی آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جادّه وفاوت و اخلاص هرچند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ایلدر بهادر و کوکاسچی مرا بران اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری کما جری موقف عرض پیوست اگر در ازاء بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قورچیان را بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید **مصرع** سر اینک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت بنده پرورش آیة غیر مغضوب برمیخواند و بخلعت القای بنده را ملکت تدارک آن وحشت در نیک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواه است غریب ننماید **فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشّیم** **بیت** خرد را می به بند چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب **ومن یک شوط همّته بعیداً فمثنی عطفه سهل**

سهل قریب

سهل فی جنب تجاوزه العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب واحسن اننی احسنت ظنی وارجو ان تطیب
لا اخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه ودواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار ولطف مقال در استقالت عثرات تأثیری عظیم دارد آورده اند
که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را اسیر کرد ونشست فقال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک
الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین ان المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عوّدته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجل من ان
یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عند هذا امرآء صاحب قریب را که قریب شاهزاده بودند و دوام خدمت
در شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانید و نکودار را بقورمشی نوئین که صورت کم طبیعت مانند اصورتی را از تتار و چگل و
قتقلغ وقتلغ وقتی بر انگیخته بود سپرد وچون این شاغل کفایت شد واین مهم ساخته گشت بالقائی وافی ومعانی شافی
وحکمی جازم وتدبیری حازم ورائی پیر وبختی جوان برای اخماد جمره وتسکین نایرهٔ شر ودفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد مشرق فرمود اباتای نوئین را با تودا اون بهادر بسبیل منقلا از مقدمه بفرستاد ورایت نصرت نگار پادشاهزاده
یزدار وقنغرتای واجای وتکشی ونکودار وهولاجو وامراء ارغون آقا وارغسون ودمازوق احمد ولوجات وتیمور والیناق و
سنساربه عبدالله سپرتولاک باورچی واراجوک بر فال میمون وطائر همایون در حرکت آمد لو تلقیه فجاش علیها البحر
وهو کائن فی حربنا لها النهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی
کرد ولشکرهاء آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق ونیشت بی مجامله مخالطه بسیار رفته ولشکر ایلخانی در
مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته انزعاج وانزجار تمام یافته براق را دو میر بهادر بود که روی رزم بهادری و پشت
سپاه صفدری ورا النعهد ایشانرا دانستندی یکی را نام جلارتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش
هیچ آفریده نگشت ودیگر مرغادل که با حصول شجاعت وفرزانگی وکمال پردلی ومردانگی علم یادی یعنی استعمال حجر المطر
نیک دانستی ودعوی کرده بود که اسب قنغرادر قنغر الاگت بنه واسب الارادر الاطاق اطلاق کنم والا برای انجام لجام را از سر سباع
فرو نگشایم وبدین خشک نگردانم وپوربها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواست

بیت مرغادل فراق تو در ملک صبر کرد بالشکر براق بغارت برابری

اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید ودر مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت

بیت چو ذره بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید

خسرو سپهر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکار کرد وازنسیم تیغ قورچیان ضیاحشر ساته در مأمن احتجاب گریختند اباقا و ارباب
همت چون جمشید وش وفریدون فر بود ولشکرش تهمتن دل ورستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب وانصادم مراکب روئین تن

زیرا شعر ویرهب نابا اللیثَ واللیثُ وحدهُ فکیف اذا کان اللیوثُ له صحبا ویخشی عباب البحرِ وهو مکانهُ فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبّا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و روعتی تمام و شوکتی وافر اسباب در میان لشکری که روی خود را جز در مرآت مصقول ندیده بودند چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قومٌ کانّ متون الخیل تنبتهم وما سمعتُ بابناتٍ بلا مطرٍ برنشست و غبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بمردان جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع **بیت** پلنگ و شیر بجنبید بر هلال علم تن از نسیج بهائی و جان ز باد شمال شعر والسّابقات الجُرد یُضهلُ سُرّبًا من کلّ سلهبةٍ وطرفٍ سلهبٍ والارض قد خفیت فمرّ علی القنا فیها انامل اخمصٍ من منکبٍ والجیش قد ملأ الملا فکانّه یمٌّ طغی فی موجهِ المتحدّبِ عرصهٔ مجادلت را دست بعضا بسط و قبضهٔ اسیاف راقبض کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی **بیت** تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا ید خون دلیران معسکرین بر بادپایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند چون سیاه حرب وانزو کوس طعن و ضرب بالا بالش آسمان از گرد تیره چادر عنبر ابر کشید و زمین از بریق سنان وماکولة الاغماد مرهفة الظبی براها فراغ دائمٌ وصفا حکت رونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الّا الغمود مجال آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت **بیت** از گرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت بدت کواکبهُ والشمسُ طالعةٌ نورًا بنورٍ واظلامًا باظلامِ تیغ باگردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی سخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم خون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد و هر سر را بتدعی گرز و کوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن را بفیصل میرسانید و وثیقهٔ عمرها را بخون مسجّل میساخت مغافصه براق باجلادتی از میمنه در آمدند و بقوت صدمت شعر الهاتُ وهم لویکون بیذبل تضعضعَ رکناه تضعضعَ مهذلِ میسره را که در موازات بود و بارغون آقا و شیکتور با یک تومان لشکر سپرده بر گرفت و برانم چنانکه باد صبا بر بنگه وردوزد و زنو میسر نگرددوایشان را بر دو زخم زد و بدانسو بیرون شد تا علم را برداشت و خود علم از ان ارغون آقا بود او تقاعس نمود چنانکه باد آن صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان ملکوی مراد و ظفر را آنچه کان شهامت بکوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در حونه وغا پای ثبت و مثابرت بیفشارد من آن را چکویم آن را خدای داند و روان چنگیز خان ما اینجا جان خواهیم درباخت و بر دشمن تاخت و پور بها راست **بیت** حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای بدین سخن لشکر را سکون حواسی حاصل آمد و باز کرّی نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی با دمانت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند شعر کانّ علی الجماجم منه نارًا وابدی القوم اجنحة الفراش سقی الدّیم کلّ غمل عنبر نابٍ ودوی کلّ ذبح عنبر فلش تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام ریزان

[illegible]

شود

شود روان گشت اما قاآن خان شعر كالشمس سل السيف صبحًا بالليل والنصر كان صباحه متبلجا بابهادران لشکر که درگرد
تیره با سنان نیزه تیره مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند از صفیف شعر كأنهم يردون الموت من ظماء او يتنشقون
من الخطي ريحانا درحومه کارزار راند و بر دشمن کارزار ماند شعر بوقف لا يطيق الليث فيه مساورة ولا الذئب
الحنبا لا کونی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است **بیت** زبیم زخم او زنهار خواه آید مش او
برو در جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنگل نشانده بچه برگردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
در دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و اسب قنغر را در قنغر الانک خواست بستن تیر جرح
از مرکب حیوة فرود آوردند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارتای نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه
وبلغ السيل ذباه در دوزخ صحیح وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومه منازلت عرضه حسام گشتند براق شاه را
لا ينفعكم الفرار من الموت الا قليلا غایت اهتمام و رنده مرام شمرد بوقت آنکه درست مغربی در بن صره غروب
نا خواست شد و ماهچهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برد سطوات آن لشکر پای
برداشت با دیده ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر اذا لهم ذل الهزيمة
فانحنت قناة ظهور باستقام الاخادع وكان لهم لبس المعصفر عادة فحاطت لهم منه السيوف القواطع
سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهزه اغتنام و بغیه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست یاران
و چون باران دستگار تهوباران و دشمن در بادیه هوان و وادیه خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تمسین را با لشکر زبن
درخراسان تعیین فرمود و بعزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان **بیت** زیر
رکابش کمر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش کمر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون تقرر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار ربشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده رایات
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت **بیت** بلیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر نه تیغ تو کفتیش الترا
براق از انطرف با معدا پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار **مصرع** کوئی که بود طره مشکین آن نگار بازیجا را
رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و دود محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها
بو بهنه سقطه که در حومه هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضاله حرکت ارادی بدان
متعلق است باز ماند چنانچه محفه چوبین جنیب مراکب خاص گشت **مصرع** بجای عنان عصا داد سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام را
متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تجنی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمده از ره مراجعت کردند اگر
دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و یورتی که باتفاق معین کرده بودیم خورسند نشد تا مت

لشکر چون ناموس خود و رونق ملک بباد خودکامی داد کما طاب العبر قربين فضيع الاذنين باین جواب یرلیغ فرستاد و تغار
و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی هم رسیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر
گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تیکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند
بر زبان براق تیکچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
او باشد همچنین یاساور بزرگ با استحضار نیکپی اغول متابعت کشت اتفاقا براق تیکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تاتی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تیکچی از
عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد
مصرع لمؤلفه ای چرخ کرم رو همه از پشت گرم و سرد و از طرف دیگر یاساور بخدمت نیکپی اغول رسید و داشت که
اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطوی است یاساور در بخارا سابقه خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده
سوابق حقوق نعمت خود را بر سبیل معرض در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با اختیار فربه ما نشسته و جامها
خون پوشیده و تا سات مرزوق از دست او نشده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدر بلیات
می او استبعاد دولت مصرع قسم خواهی بدادار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکرده هی وقوف
نیافته ام و در قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گذاردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر
کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاساور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند
و او را رها کرده متوجه خدمت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداخته اند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق
استغفار کردند قیدو ایشان را بنواخت و بریت معین فرمود براق رونق از کار او رود و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام
با خاتون خود توکای و افراد خدم مصرع فروبسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته
بخت چون روز شکسته ذوک شره نیش بزبان انگشت این بیت در صنعت نموده چون بغایت آزار دید بر بیاض چهره پسر خی رقم زد
مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناسزاء او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متملک تخلیص
او را از عقل خصمی نیافت چه مکتوب آیه والعافین عن الناس را هرچند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را
آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نموده سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت در شأن

کتاب شعر اقبال البراق ومضی کرق تلاشی حین شامته العیون وذلک فی شهور سنة ثمان وستین وستمائة
ومدت ملک او شش سال بود **بیت** چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال والملک یبقی للملک المتعال
تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور و توابوربا و هولاوای بعد از آن پسران الغو و چوبا و قبان با لشکری بدیشان ملحق
شدند و چون در تصاریف این حال بر قبان رباعی مزیف گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم
گردانید باتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب برگشاد و بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی
بواسطه اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت او یافت و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از دیار
عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین ومکافحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن
و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان منکوب
تا در شهور سنة احدی وسبعین وستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه
بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد و مصلحت آنست که لشکری
فرستادن و آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل بی طائل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکپی بهادر و چاردو و اقبک ترکمان
و فرسان هیجا بجیش صدورها باحقادها حتی تضیق دروعها بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف
و قرمدای پسران جنتمور و جورغدای و ایلا بوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثلیست که گرگ را
دریدن نباید آموخت **مصرع** تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بکران دوان شدند از وصول آوازه
لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش خیال وطن
جز در خواب ندیدند و بیاد جوی مولیان این مراسله می گزاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم
لساکنک البال پسران جنتمور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دارالملک بود و خیوه و قراس را قتل تام و تاراج مفرط
بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گوئی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط
معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غم اندود از آن بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی می سرائید **بیت** ستیزه
بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران
لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آموی براندند
پس چوپان و قبان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر آن

خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سواء
قلت شعرا لیس یدری امدح ام هجا

قصد و غارت را نتیجه تسویل و غرض آن افتاب ترکمان نشناختند و افتاب بدگمانی بر چشم از ین ترکمانی یک چشم بود و للمؤلف
لیت عینیه سوآء مولع بالیقاد نیران ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عرق شر و اجحاف مولدا و از رستاق
بخارا و بعد قضاء الله که سالها چون مسنده باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاحی بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعه
انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه رداءت نفس این ظالم چون کابه مظلم گشت هر آینه العصبیة من الدین و حب
الوطن من الایمان عرق بنیاد و اصل شریف در شان منقطع راس و ابناء عهد خود چنین مساعی پیوند **بیت** فرزند عاق
ریش پدر گیر و ابتدا نسل نحوست ز دست یاد رکشد نخست راست گفته اند که تکاپوی ست طایفه در تحصیل مطلوب امید محال
و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد راک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بر ادخار
و استکثار حرص غالب دارد و خود و دوستان از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بد اصل بدگوهر طمع
وفا و کرم دارد و حقوق بر بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه چو باد قپان و ببرایان در آمدند و آتش غصب و غضب برافروختند و می زدند و میکشتند
و میکندند و میسوختند تا دینار زر و کمین غله بر بقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میدادند چنانچه هیچ باقی
نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی
ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قتید و حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج که طالع دولتش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر حسب روزگار مسطور بخارا را عمارت
رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و منابل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی گردانید و آن عراص
و منازل مبارک که صفت این شعر است شعر لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن منک اواهل بذلک
آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز در ازدیاد بهروزی و نصیب ذی تعاقب کرد و افراد خصب
و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه
آن روضه فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رضاب غابات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمرامده
طوائف امم در آنجا مجمع و ارباب آن بصنوف نعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرسخنان قند ریز و هوا معطرش چون
زلف جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند که بزم یارب که چه خورشیدرخ و زهره وشانند عاشق کش
و ساغرکش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی
نغز که شانند و بخارا تا بهست مجمع نحاریر طوائف و منبع زلال لطائف و مفحص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و طلاقت و ربات شنوف و حجال با ذلافت و لباقت بخارا هو الروض
الذی لو دعیته یجنب عن قلبی بذلک بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

دایم

که چون امیر نصر ابن احمد السامانی سقی الله تربته بر باغ خراسان و آن فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات
مساکن را نیکو بپسندید و به آب و هوای آنجا مشروح و مبتهج شد و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و تمادی مدت مفارقت
خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اساس
آن غالب گشت و دشت شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت پیمانه را از دیده حباب شعر وَلَوْلا
هَوَی الاَوْطانِ ما حَنَّ نازِحٌ وَلَوْلا لِقاءُ الاَحْبابِ ما اِنْ تَغَرَّدَا در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام
الفجر تا بشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که بر کوی
فلان میگذرد گویی که نسیم انس از روضه قدس بر مرسله حور جنان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب
اَنْتَ وَکیلی یا نَسیمَ الصَّبا فَلْثِمْ خَدَّیْهِ فَنِعْمَ الوَکیلُ و عریضه متمنی مشتاقان همیشه این خطاب
لمؤلفه اَسِرْبَ القَطا هَلْ مَنْ یُعیرُ جَناحَهُ لَعَلّی اِلی مَنْ قَدْ هَوَیْتُ اَطیرُ گویی رساله الحنین الی الاوطان را از نفثات
خواطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران رعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر
جر باد فاقی هر یک را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند
جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیده من برون برد خبری
ز آفتاب باز آرد برد بمجلس یاران فغان و ناله من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساعی این ابیات در تذکار احباب و تودیع از آن لائق
نمود لمؤلفه فَیا نَزیا نَجْداً وَمَنْ حَلَّ بِالحِمی وَقُلْ لِنَجْدٍ عِنْدَنا اَنْ یُوَدَّعا وَلَیْسَتْ عَشِیّاتُ الحِمی بِرَواجِعٍ عَلَیْکَ
وَلکِنْ خَلِّ عَیْنَیْکَ تَدْمَعا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمود تا بانشاء شعری
محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و آوازه آنرا هم در خراسان متکفل
رودکی این قصیده را بانشاد و انشا در رسانید **بیت** بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی
وان درشتیهاء او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیه اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات
بر نشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه
الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب
و ملایم افتاد وَطارَ بِجَناحِ الشُّهْرَةِ فَکَاَنَّهُ مَنْقُوشٌ عَلی جَبینِ الزُّهْرَةِ و بشیر تحسین و تحبیر ارباب عصر معدود و
ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاراة آن التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب الامر معدود
این ابیات هرچند از اثبات فضائل آیتیست اند در مدح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون
در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح
او که المُؤْمِنُ حَیٌّ فِی الدّارَیْنِ انشا میکند با مید آنکه ممیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشند تحسب

قیمه القطا بالفتح

رعد بفتح دال مهمله نام شخصیست از مشاهیر محبوبان عرب که عاشق رباب و علی الدوام بنواختن آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته
حال من بنده ز حال دگران بودی بتر حال رعد الحق بتر باشد چو باشد بی رباب
و مؤید همین معنی خواجه سلمان ساوجی راست
رعد چون رعد از هوا نالد بسوی رباب
چون وامق فدای باد غنچه عذرا شود

مبیت لمؤلفه

[illegible] مشک [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
[illegible] آید همی
بوستان چون آسمان آید همی
[illegible] بوستان آید همی
[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آید همی

باد مشک افشان وزان آید همی
زآتش گل ای که خاکش تازه باد
نغمه سازنای مرغ [illegible]
باد باران و بوی گل در خسته همی
[illegible] کاه سحر
چشم شادی [illegible]
شمع [illegible]
[illegible] من زیاد
[illegible] که [illegible]
[illegible] بخشش و بخشایشش
[illegible]

بوی گل پیوند جان آید بسی
آب باروی جهان آید بسی
از نوای او نوان آید بسی
گلشنم را بادبان آید بسی
آسمان چون بوستان آید بسی
یارم آن نامهربان آید بسی
چون [illegible] بر زبان آید بسی
اشک من [illegible] آید بسی
[illegible] دشمن بی نشان آید بسی
عالمی [illegible] آید بسی
آب [illegible] آید بسی

در سپیده دم نسیم مشک بید
از برای دست و گوش گلبنان
از بنفشه و لاله سوی بوستان
از فروغ لاله هر شب وقت شام
مغز جان آسوده میگردد [illegible]
جیب گیتی عنبرین شد [illegible]
صبح چون خواهد گریزد از برم
مهر را چون صبح دستور جهان
[illegible] باد دست [illegible]
[illegible]
[illegible]

مقصود [illegible] چون [illegible] که امروز [illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible] آن [illegible]
[illegible] سودای عشق گل [illegible]

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

[illegible] صاحب [illegible] بود [illegible] آب [illegible]
البیان و البنان فائق بالفصاحة المعانی من اللسان و البنان صاحب اللآلی و الکتائب [illegible]
[illegible] واذا فخر [illegible] کان [illegible]
واذا [illegible] کان [illegible] واذا الارض [illegible] کان [illegible] کرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible] ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود [illegible] آن [illegible]

خصوص خالی یافت بندگی حضرت شافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرمود
که در مفتتح خروج بی واعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان آروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان
مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بنازکی شرایط بندگی
برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام امضاء ایرلیغ و باآنزه سر شیر داد و هرام
و نیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان
و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کار آب سلسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترتیبهاء مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کردانید و تا سر حد
دلی راهها را از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی
جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هلاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را بامر در دع ماده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور وار غایت غضب حکم رانده تا
پوست اعضاء شمس الدین را انباشته در کاه کنانیده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیری
نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم یا تو تغور از تغر بستانم بعد از آن در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بجا دله بدل شد
عاقبت تغور را هلاک کردند و معامقتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی بر آمد
باز در مرغزار سلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه
دولت یار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند با کوبه ملازم رکاب فلک فرسای و ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم
گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی
هلاکو خان پیوست از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشواء نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش
کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سوال از بنده خود نه از و کند نِعمَ النّاصِرُ الجَوابُ
الحاضِرُ این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بها
مبذول داشت چون نوبت خانیت با اباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا ابیك
ما حَنَّ النیبُ وما غبا غبیس تمثل نمود این دو بیتی از سر نکته بینی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

دہلی نسخہ

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیمروز ولمنگاه پرورستانست که از مهابت شمشیر و گرز کاوشش بنوزانه افراسیاب ویرانست صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب اکه آب لطافت ازان مترشح است و بنیان فضائل بدان مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید بردل من بکنه آن رسد وهم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ز بادپای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که هست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و دراحتیاز آرزو و امنیت هرچه توسل جویند مادۀ حرمان و انقطاع تعودت الخلاف

فَلَوْ کَرِهْنَا لَذِیذَ وِفَاقِهَا حَصَلَ الْوِفَاقُ اَلَا لَیْتَ الْوِصَالَ یَعُودُ یَوْماً فَاُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْفِرَاقُ

مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش باوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین که روزگار اوامر و نواهی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام مشنف و مروح گشته و بنده کمینه محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار ریک کام فرایش نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت باد و سبب حیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقت الحریص محروم مثلی معلوم است ازان سعادت بازماند بیت فرشته هست بر این بام لاجوردانده که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار درین چند روز قصاد و فرزندزاده محمد ازان جانب رسیدند و اخبار سارۀ جناب همیون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمۀ بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت جیحون خاور متوکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره بیند و عمان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشاید که مرا یار نشست پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت بگریز ازان مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات وشائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین متوکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده و روی بقبله حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تتار و کفار و فجار میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیمه نه بمقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشۀ قلعۀ حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

شعر

اشفته قراری کیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد انچه صواب باشد باتمام رساند ان شاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را بسیار دو بیتی است در مدح و بر ترجیح
آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستحسن است **بیت** میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده
اش جهان پر از شور شود در حقه لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود هر که من از سبزه طربناک شوم شایسته
سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبزه سیاه روی سیر کردند این دو بیتی انشا داد
کرد **بیت** با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ
ور چند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد **بیت** غوری بچه یکین کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء و دانند همه کس کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین
رداً علیه **بیت** ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست با همچو منی خصومت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیاء و دانند همه کس
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی آباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آسمان
آسمان مدار بود چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت در امتثال مثال خانی توقف نمود تا از این عار غرد
بسرای سرور پیوست **ذکر سلاطین مصر** بر حسب این مقالات از عراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات
ما هبت الریاح علی الاشجار المتمائلات و تغنی علی الریاض طیور مغردات بر جاده جد و اجتهاد در دین
پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
وان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین
ساخته و تخم محبت و ولاء ولا تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مصاف
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال و جان برای معونت انصار دین و گوشمال عصات
متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من الخیب در معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی
دانند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان را باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی مقضی شناسند **شعر**
لهم اوجه غر و ایدی کریمة و معرفة عد و السنة لد واردیة خضر و ملک مطاوع و مرکوزة سمر و مقربة جرد

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام کمیت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام و دمشق است که
باتفاق امم طرفه ترین ظرفیست از جنات اربعه شعر هَوَاءٌ کَأَیَّامِ الْهَوَی فَرْطَ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْیَانُ فِیهَا الْعَوَاذِلَا
وَمَاءٌ عَلَی الرَّضْرَاضِ یَجْرِی کَأَنَّهُ صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِکْنَ جَدَاوِلَا کَأَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْیِ جِنَّةً فَقَدْ
أَلْبَسَتْهُنَّ الرِّیَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خوطه
او از خوط طوبی موصّل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصّل وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ کَانَ
الْجَنَّةُ فِی السَّمَاءِ فَهِیَ فَوْقَ دِمَشْقَ وَلَوْ کَانَتْ فِی الْأَرْضِ فَهِیَ دِمَشْقُ جامعش که کعبهٔ ثانی و قبّهٔ ارکهٔ جانی ست مجمع دوازده هزار
نقطهٔ نبوّت گشته و فتیان صدق او سر و قرار ارباب مروّت و فتوّت آمده عقود عقاید اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی
انتظام گرفته و بر قتال و جهاد و اعلاء شعار شرایع محمّدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس وستّین وخمسمائه صلاح
الدین یوسف ابن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقرّبان صاحب شام معین الدین محمود ابن زنگی
بن آقسنقر بود بر قضیّهٔ اسباب قضا و تلازم مسبّبات قدر که شعر بِلَا سَابِقٍ حَقٍّ أَوْ تَلَاحُقِ مَأْثَمٍ یُذِلُّ رَفِیعاً أَوْ یُذِلُّ
وَضِیعاً نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف ابن حافظ که از نسل
مردود واصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقّب بالمستنصر بود و حسن صبّاح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران
دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرّع بدو فرع نا منتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ
عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در مستهلّ ایّام دولت او در گذشت و صلاح
الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین بامتانت مثابت زهر گیاه داشت
بکلّی مستاصل یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال و متوقّل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر گردانید و در اوّل جمعه از محرّم سنهٔ ستّ وستّین وخمسمائه خطبه و سکّه بنام خلیفه
الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزیّن و مروّج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و
خزانهٔ موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواهی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملّک او معقود و این بسطت
سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابداء بنفسک برجوانی
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشتده پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملّک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت بملک صالح که از جملهٔ نوادهزادگان بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج
و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات تجدّی تمام خوض پیوست
و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

انتفاء ... از سنهٔ ست وستین وخمسمائه لیست ایّام خلافة الناصر بل فی التاریخ ۹ تولّی الخلافة المستضیء کما جرت فی کتاب تجارب السلف ان الصلاح الدین خطب فی جمعة سنهٔ ۵ باسم الخلیفة المستضیء و ما فی المتن سهو ۶

وصاف

ذکر بندق دار

Adventurer جویای کام

پیش گرفتند و بایکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قتز نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطاع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ سَلَبَ
مَنْ غَلَبَ درمیان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بریکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند وَإِلَى يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داریست
منفرد آمده اند **بیت** گر اتحبت بر تخت شاهی نشاند نختش قضا نامه عزل خواند فلک کرده از بهر شان چنبری بردن رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاه زاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کید بوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر تهجب عنان
تافت اما روزگار رکاب وار پای برد و بی نکرد قضا عنان صفت دستگیری نمود و بندق دار که مملوک صالحی بود قفچاق نژاد در بروی
خروج کرد پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت باقیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی
بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را انگشت آن داد که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق خسان
روح اوزار کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخزانهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق وار بر
عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تام و رائی قوی
و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضا دست فتنه را قلم کرد و قلمش
در ذکا آب گوهر تیغ بر یخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا درزی توریه و پوشید کی جاسوس وار با
دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شادروان
سلطنت پیوست پیش آباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت باریگری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طا و سان
خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمین اکنون بر آورد بی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر
حَكَتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بحدت او را سر نشتر کنند
و از پهلوی او تراشی و جیب وا انند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
با نون الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و رستکاری پیشه دارد قصب پوشی
که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم در رنگ آمیزی صبح و شام در تجشم آمده باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او
گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معتوهی سودائی سرکه بکثاری و مهذاری او بران دلیلی لامع و برهانی باهر خود کام

کامل نسخه

بل یک چشم زدار قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون مقیمان منزل مشیب جربدست باشد حَيَّةٌ تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى وَيُكَلِّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مِثْلُ عِيسَى نَمَّامٌ يَنْتَمِي إِلَى أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَيَشْرَبُ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ الْمُهْلَ وَالْغِسْلِينَ مُذَكَّرٌ كَالْحُبْلَى يَزْدَادُ فِي الْحَنِينِ وَقَلَّمَا يَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِينُ حَاتِمٌ يَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِي مَحْتِدِ الطَّيِّ مُفْتٍ يَعْرِفُ أَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَيِّ مُسْتَحِثٌّ بِالسَّيْفِ الَّتِي الضَّوْءُ وَالظَّلَامُ مُسْتَحَبٌّ يَقْضِي بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ أَلِفٌ يَقْطَعُ لِمُوَاصَلَةِ الْكَلِيمِ فَهُمْ يُصَحِّحُ الْكَلَامَ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَجْوَفُ مُعْتَلُّ الْحَالِ مِنْ مُضَاعَفِ الْحَرَكَاتِ نَاقِصٌ إِذَا كَانَ سَالِمًا مِنْ كُلِّ جِهَاتٍ مَقْرُونٌ بِهِ آفَاتُ الْمُرْهَفَاتِ سُوقُ يُرْمَى لِمَحَبَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ بِالرَّفْضِ حَرْفٌ مَرْفُوعٌ بِالْأَبْتِدَاءِ لِلنَّصْبِ وَالْخَفْضِ مُنَزَّهَةٌ جَلِيلَةُ الْأَحْوَالِ فِي حُكْمِ ثَلَاثَةِ رِجَالٍ أَبَى لَا يَتْرُكُ الْأَعِنْدَ الْعَزْلِ الطَّيْشَ وَالشَّطَطَ وَلَمْ يَقْبَلِ الْمُطَاوَعَةَ فِي السَّيْرِ إِلَّا بِالسَّيْفِ فَقَطْ شعر مُلَازِمُ الْخَمْسِ لَا لِأَوْقَاتِهَا مُتَعَكِّفٌ فِي طَاعَةِ الْبَارِي یعنی قسم غریبه این ذکر از پرده فکر مکشوف کردانید که تا بجود عزیمت تفرج روم را با مضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رانی شاخ واصف ابا ها او تواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیرانداز ان از همست در آماج گاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باستر داد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایمان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لمؤلفه وَطَوْعُ يَدَيْكَ أَمْثَالَ الْخَوَاتِمِ سوم اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و چون حال را بتأمل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تا جدار اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند و بازمصر فرستاد و سلاطین عهد از دست شامت وجرائد احوال او حسابها بر گرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزکاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و کوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد و ترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهیج کرد و فرا نمود که از مطاولات مغول دل او مرکز دایره سآمت و محط رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت و ثبات و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار ولا پروانه بر وانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت شعر وَعَلَى خَلِيجِ الرُّومِ مِنْكَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا يَتَطَامَنُ التَّيَّارُ لَا الْبِيدُ تَبِيدُ إِذْ نَهِمَ

منقضه

بنهضةٍ نحو الخلیجِ ولا البحارُ بحارُ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعرار بران داشت که عراص ممالک خالی
گذاشت و بگریخت و تقصار حسن عهد و میعاد را ببیرانگیخت بیوفائی بگسیخت بندق دار بر تمامت آن بلاد و چندانکه ایلخانان این دیار
مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدنَی الارضِ چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمّی و لفظ لحن عبارت آن
بودی پیش اباقاخان فرستاد و چون ایلخان ازین حادثه که جاذبهٔ انکسار خاطر و باعثهٔ غضب اندرون بود خبر یافت با تند
شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر
مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت بسر آستین قهر بکشت و پیشوایِ روم را به خطا مطابقت و اعزاء اصحاب ایالت مصر در ترکتاز
سلطنت بکیت چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از آیینهٔ خاطر مصقول کرد و در شهور سنه تسع و سبعین و
ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
کمنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلّم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر دماغ
منحی کرد لشکر او از اسباب تخت خانیت باول که دست انتصار بر گشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند هرچند مولی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که مهرهٔ حرفت حرب یعنی معول مهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ
احتیال منشدر گردانیده و در قمار مقاومت ندب ظفر غذا برند و قلعهٔ عذرا را بی مهر مهر بتغضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره بیره حال شدند با علام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هوادی طیور رسلاً
اولی اجنحةٍ بحماه و حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند و چون سیمرغ زرپیکر باشیان نصف النهار پیوست آن
بریدِ پرندهٔ نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه باز قلهٔ معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و
مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخّص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را شعر جنودٌ بِلاعُ الارضِ تحمی لِواءها
قبولٌ بما اعیی الکرامَ فعولُ فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام
در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود و اگرچه سالک
مسالک فلک اول یعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و
هفتگانهٔ یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از نواحی حماه بخدمت
رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بکلغونهٔ نشاطی موردکرد انید و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است
محو کنند چون سند مستوی میناوش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش وارامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که
حایل بود میان فریقین بر سر پشتهٔ علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند ونای رویین با
که معادیان از نفخهٔ صور هیبت و موالیان از نفخهٔ سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت ونشاط ایشان اگرچه موجب آن
ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر مِنَّا الكَوَاهِلُ
وَالأعْنَاقُ نَقَدْمُهَا وَالنَّاسُ مِنَّا وَفِيهِ السَّمْعُ وَالبَصَرُ بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از
مستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که وَإِلَى الإبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین خلقت آنست بکدفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیات ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باول خود عنان از فرات آب در
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی گذشت وشعر رودکی در عبرهٔ آن رود که
غزارت دریا محیط داشت حسب حال وورد مقال ایشان شد **بیت** آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید
همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند وان لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت پشت از رحلت
بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روانه شدند با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان
بود بندق دار باشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند واین احدوثه از شمایل سجایا علیت
او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد از آنکه از سال سپنج درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای رنج بدست آورد
متقاضی اجل آواز الرحیل درداد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند **بیت** خبر داری که حاصل این تکاپوی
چیست ای تنگ حوصله چیست تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ
علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و
چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر
مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت بپیمود **بیت** اگر صد باند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار
بعد از وی سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلادن المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گر
بسطت قدرت و سطوت سیاستش در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه
ست وسبعین وستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شجعی بعیدة

نفح الطیب ای فاح والنفحة طیبة ونفحة من العذاب قطعة منه منتهی

أطراف القنا من أصوله فريت بين البيض غبر البلامق يفرق ما بين الكماة وبينها بطعن يسلى
حده كل عاشق قائد لشکر ایلخانی ثغور در نوئین و تودا ون بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت را طنب و
اسباب طعان و ضراب مرتب کردانیده مجنده مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب خنساء روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت از ادای اسبان
و گرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ ز آهن زمین بود و ز گرد میغ بعد از مکابده
و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان
بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون مخصوص حمله آوردند
چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا
على القوم الكافرين هامون از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز گردون شعر وقد
ذكرتك والابطال عابسة والموت يبسم من انياب شيطان والسمر تبكي دما والبيض ضاحكة والجو داج ولون
الملتقى قاني امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت در جهه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کردند و باز در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود را منکوتیمور با امرا اباجی و ارغسون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را از خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و ذنب فلک با ذنابهٔ رمح سر تیز ایشان سر اسپ راس میخواندند بمدافعت
و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با منین و الوف در ظاهر حمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید منازه بلا دهن باز کرد و مشعلهٔ پیکار استعلا کرفت
مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
غبار اندید سپهر و ستاره سنان اندید کمان منحنی قامت وفي اليسار يخلف بالصواب ولا يمين وما يضرب الا على الوتر
در کشاکش دست خوش دلیران گشت و بدعاء رب اشرح لي صدري ويسر لي امري قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سودا
أعار جناحي طائر فاطير آغاز می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض كأنه الى الله في قبض النفوس رسول
كأن جنود الذر كثرن فوقه قرون جراد بينهن دخول خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ و
انزلنا الحديد فيه باس شديد ومنافع للناس را تفسیر میکفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون کوی کردان و
چوکانش قوائم مراکب بود و صحرا معرکه که از بحیح قتلی لجهٔ دریا و شناوران تنها بی سر مینمود شعر فسيف له غمد من الدم
قاني وطرف له مما يثير جلال بیت همی گرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار دار بید برگ از رشک
بنال و مشق سنان و خرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عدد و مر بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده
شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غائله دشمن را چون انگشت

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قصابی حجاب و چون اجلی بی
هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد برشتاب و رکاب چون کوه باد رنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف
از ایشان قَبْلَ اَنْ جاشَتِ الرَّغُوف چاشت قتل ارتیبی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته گردد میسرهٔ
مصریان متفرق و منهدم شدند نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله
از ان حرب دست ملائکه ارضی فَخَرَّتْ اِلَیْهِ سُجَّدًا وَ بُکِیًّا اَللّٰهُمَّ انْصُرْ جُیُوشَ الْمُسْلِمِینَ وَلَا تَنْصُرْ عَلَیْهِمْ
بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر
اعداء دین در پرواز آمده و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنهٔ میمنهٔ شام با احتشام جمعی حماة و رماة
عرب که قاره را غرض ناوک تقریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرة دماء اعدا لمؤلفه اَعْلَی الْمَمَالِکِ مَا
یُبْنٰی عَلَی الْاَسَلِ وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّیهِنَّ کَالْقُبَلِ می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی العجله حمله آوردند دعاء رَبِّ
لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا اجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتاد
و شهزاده با تورمیشی از رعب و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش بنانه اجل موعود
روان بدمی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که [illegible] و اعداء دین را مضمر بودند از بطون مکمن چون وقت ظهور بود بر هیونها که
بُطُونُهَا کَنْزٌ وَظُهُورُهَا حِرْزٌ وَرُکُوبُهَا عِزٌّ عبارت از آنست بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز گردون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اَعَزُّ مَکَانٍ فِی الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ ساخت شده بیت بشمشیر هندی براو فکنده
همی زآهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر ایران عرصه عرضهٔ مرهفات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم موتی
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فَدَمَّرْنَا عَلَیْهِمْ وَمَا کَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ اَفَبِالْبَاطِلِ یُؤْمِنُونَ وَبِالْحَقِّ
یُدْحِضُونَ فَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ اهل اسلام بمقتضی اَلشَّاکِرُ یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ زبان بستایش
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مِنْ فَضْلِهِ اِنَّا رُزِقْنَا فِیکَ حُسْنَ الْمُنْقَلَبِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَرَفَ الرَّدٰی وَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کَشَفَ الْکُرَبَ برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا و مزین بحلیت شعر
بَارَکَ اللّٰهُ رَبُّنَا فِی خَمِیسٍ رَدَّعَنَا خَمْسِینَ اَلْفَ عَامٍ ببادات که حَرَسَهَا اللّٰهُ وَاَدَامَ سِیَادَتَهُمْ و سناد
لَمَّا کَانَ یَوْمُ الْخَمِیسِ الثَّامِنُ مِنْ رَجَبِ الْمُرَجَّبِ لِسَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعِینَ وَسِتِّمِائَةٍ حَضَرَ الْعَدُوُّ الْمَخْذُولُ
اِلٰی ظَاهِرِ الْحِمْصِ الْمَحْرُوسَةِ فَضَرَبْنَا مَعَهُمْ مَصَافًّا دَارَتْ بِهِ رَحَی الْحَرْبِ الزَّبُونِ وَکَانُوا مِائَةَ اَلْفٍ
اَوْ یَزِیدُونَ فَوَقَفْنَا بَیْنَ یَدَیِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ وَکُحِلَتِ الْعُیُونُ بِالسِّهَامِ وَطَارَ حَمَامُ الْحِمَامِ وَغَنّٰی فِی
الرُّؤُسِ الْحُسَامُ وَتَقَابَلَتِ الْاَبْطَالُ وَتَقَاتَلَتِ الْاَفْیَالُ وَکَرَّتِ الْعَدُوُّ فَلَمْ نُوَلِّ عَنْ وَکَادَ الْاِسْلَامُ اَنْ
اَنْ فَهُنَالِکَ اَمَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی مَلَائِکَتَهُ الْمُسَوِّمِینَ فَاَنْجَدَتِ الْاُمَّةَ وَاَنْجَزَتْ مِنَ النَّصْرِ بِمَا وَعَدَتْ وَ

الحمد لله علی ما نصر دینه و اعان معینه فلیأخذ السید الشریف حظه و المسلمون من هذه البشری التی عظ
قدرها و سار فی الآفاق ذکرها و الله یوفقهم و ایانا و السلام علی من اتبع الهدی. پس احوال این ملک بطریق اجمال در موضع
خود ایراد کرده آید بحول الله و قوته و شمول نعمته و وفور منته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از زین سراچه غرور بریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال پدید و دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
و امداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن لمر السرور و کر الفتن آری معهود از فلک بد
مهر و متعارف از دأب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز
گلشن پایدار عهد غنچه گلی را بدیست که داد ... ند که باز در پی خار انکارش ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امید داری
کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بحظ استوا پیوست که مدارات فلکی آنرا بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نکردانید تا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی برلب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بد بورادبار و نکبا
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت هر جویبار روضه امید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را
مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود
مولد و محتد او یزد و از ابناء ثروت و مکنت متوجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو رفعت بتراجع حال ضیق مجال و دست خوش
ایام و پایمال حوادث لیالی شده و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بحرم کرم آن جناب که کعبه آمال
و قبله اقبال و مطرح شعاع فضال و مسرح و فود عز و جلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن تغییر
عقیدت و فضول و کمیدت در سبحه حال تفرس کرده عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر
رفت بارها بمکارم بدیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقی از بوائق بود توسل جست و شفیع نخیخت و بیچارگی
نمود و در کنجی کشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم
رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات بیفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بیدی الایام
تقتله ضرا و ان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه تمکنی که امکان اقامت در تصور
آید و نه قدرت نفقه و الاعی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال
فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر بدناءت همت و خساست نهمت فرو نمی توانست آورد چه فطام از مألوف و انقطاع از
مأنوس مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت روزی راستی می پیوست در
رشته اشک لعل گون و در رشته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به من القلب الهموم

اما فی هذه الدنیا مکانٌ یسیر باهله الجار المقیم روان می بست خلاف و ترددی پیش امرا داشت
و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار
چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد و خیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کرده اند بیت بدانم میان
بیکبارگی که جان را بکوشم زبیچارگی و دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفرار مما
لا یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در دریای و قرب البحر محذور العواقب نهاد در شهور سنه ثمان و سبعین و
ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد نامسرهٔ خود ساخت انتهاز فرصتی کردند
و هنگام مقام شهر دیار که شرا و بازبوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل
حاسدٌ و کل کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین و دأب ایشان
و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع
در جلائل مهام متشبث هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصهٔ خود ساخته و در هر
طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عنان
سعایت تشبیب را بمنبع این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و چریک منصور نانشسته مقدمهٔ من یسمع
یخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آن را بالقبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون تعلق
بزر گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر
اذا ضاق امرٌ او تعذر مطلبٌ فعند اله العالمین مباسطٌ در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از
مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک
پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی باز رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیایند و برین احکام بایزهٔ سرسیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت
پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلاء از تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تیر بارت
مکاید الد الخصام که در اول نشابه گشاد داده نشانهٔ مقصود را مقرطس گردانیده بود خبر یافت ضجرت و ندامت
که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زادهٔ فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعةً فی العاجل و اکثرها
مضرةً بالآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکهٔ مملکت و عقیلهٔ دولت خود
یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و

هرچه اقتراح رود و اسعاف لازم آن در دست اوّل هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر توام انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون الرشید بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد و معیدیا مدبا کام امتثال امر حسب مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت او الفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس یا ذات آید ارچند که در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر رود زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که یُوغِرُ الْقُلُوبَ وَيُنْتِجُ الْحُرُوبَ صفت دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطراتی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بتقیهٔ نوع را مبدأ شخص دیگر گردد در مقعر رحم سقوق یافت و قوت ماسکه بحافظت آن قیام نمود تا ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بوسائط تأثیرات اجرام علوی آثار مرتبهٔ انشاءِ خلقی دیگر رسانید فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بهنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مَثَلٌ وَالْجَوَادُ عَيْنُهُ فِرَارُهُ شعر أَيْقَنْتُ أَنَّ حِبَالَ الشَّمْسِ تُدْرِكُنِي لَمَّا بَصُرْتُ بِخَيْطِ الْأَبْيَضِ الْيَقَقِ روزی شخصی متنبی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را عذبات عذاب کشیده ببساط سطوت تعریکی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عدیل و ندبهٔ طویل در آمد مأمون در رشتهٔ برادران موضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت ذکا و فطنت و دهای و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوّت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ قَالَ أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا بعد از آن یوماً فیوماً محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر اقران فائق شد و با آداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد أَمَّا تُرِيدُ وَأُرِيدُ وَلَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت او را املا کرد با شاه آن مَنْ وَافَقَنَا مِنْهُ تَأَمَّنُوا مِنْهُمْ این کفتند زبیده نفسهاء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت مَا أَقْعَدَنِي بِهٰذَا الْيَوْمِ الْأَيْوَمِ قِيَامِي بِالْلَّجَاجِ مَعَ أَبِيكَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریب از محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در محقرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات دشمنان سترک و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مثل لمع السراب للصادی بی فایده و رنج مثل بغدادیان مع الحدیث فاعزلی کار مجد الملک دریک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت محرمت بکدام ذره پیوست وی کان ذره
به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه چهل سری
بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر کانّ الفتی لم یعر یوماً اذا اکتسی ولم یک صعلوکاً اذا
ما تموّلی ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزال الاساجی الطرف لکالامیت روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک برگذرد دیدم درین صحیفه مینا سجانه خورشید نگاشته سخنی خوش آب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر
دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بود کی حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ما کوچ
داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر می کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و
اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله انّ لنعم الملوک حقاً من قابلها
بالکفران انت السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع ابجد مغیبات بود دانست
که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهره خلاص و مناص بجز از روزنه
صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجایی که سنگ اندر آید سخن پناهست بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای
جان جهان پادشاه شعر فان انا لم اشکرک نعماک هاهنا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر لو نعم لی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت شدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین
و امرا صرف کردم و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات و ضیاع در هر دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده
تسلیم رود بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیک قبا میان بسته و جامه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک الودّ
فالمال هیّن وکلّ الذی فوق التراب تراب آن تو ترا و آن نیز ترا منک بدا والیک یعود این سخن متضمن سپاس
داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و متذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اُسْمِعَتِ الْبَشائِرُ رسید نسیم عنایت از مهبّ غیب دروزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا درشگفیدن باب عفو واغماض غبار سخن غیر را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف درحق صاحب تازه گردانید و این بیت ملک بخش معنی شعر اِذَا مَا اَتیٰ مِنْ صَاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتَالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرًا کاربست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابود گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد و ازدوی انشراح صدر و دل قوی برقاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم ما العصفور و دَسَمُهُ پیش عنقای عاطفت و همای همّت پادشاه بدبد وار سجدهٔ عبودیت مکرّر گردانید و مطوّقهٔ صورت بطوق منّت جانی از حضرت خانی مطوّق گشت درحال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نزهت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدّین نوشت او خود برجناح غربت بود لصبوب بندگی درجواب این دو بیت مندرج کرداند شعر وَکَیْفَ یُؤَثِّرُ قَوْلُ الْوُشَاةِ فَدَیْتُکَ فِی عِرْضِکَ الْاَنْبَلِ وَاِنَّ سِعَایَتَهُمْ فِی عُلَاکَ کَضَرْبِ الْعَقَارِبِ فِی جَنْدَلِ و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتّفاق افتاد مفتتح آن مزیّن بدین آیه و متضمّن بدین بیت یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیّر عنایت مالذّت خواب و خور بر تو منغّص و مکدّر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رود و امشب با دلی فارغ و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل حال بمعالجِ عنایت ایلخانی ثوران مادّهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت امّا مجد الملک در سعایت مجدّ و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اهل اسلام بود مستعدّ بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحر التّثقیل نوابِ نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می‌گشت اوّل صاحب دیوان در طرف یمین وَالْیُسْرُ کَانَ مَقْرُونًا بِیَمِینِهِ نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر آیهٔ بلکاسی مانند خطّ بطلان برنام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریّت دوست و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان ردّاً عَلَیْهِ وَ رَغْمًا مَرْغُومٍ جَمِیعَ الْفَصَاحَةِ سُنُحَ بدیها این دو بیت گفته بیت یرغو چو بر شاه نشاید بردن بس غصّهٔ روزگار باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوّت نفس و بجدّت همّت از ملازمت بندگی حضرت متغادی نمیشد و امارات عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود از روی آنکه شعر وَتَجَلُّدِی لِلشَّامِتِینَ اُرِیهِمُ اَنِّی

لو نَبَّ الدَّهرُ لا تَضَعضَعُ بخود راه نمیداد وحکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب
سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از
وی زانو زند شعر مَن کانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَنزِلَةً فَلَیسَ یَرفَعُهُ شَیءٌ وَلا یَضَعُ در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایت می
پادشاه آن جام ناخوش گوار را درکشید ومعنی این سخنان را که اَنفَعُ مِن بَرودِ الشَّرابِ وَاَنفَعُ مِن بَرودِ الشَّبابِ
کار می بست لمؤلفه وَهِیَ التَّواضُعُ اَمانٌ مِنَ التَّقاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ اَمانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغافُلُ عَن بَعضِ
الاُمورِ تَعاقُلٌ وَالتَّناعُسُ فی بَعضِها تَکایُسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت
غم فرسای و شراب نابش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوازهای دل می پرستان برده
ز جای صاحب ستّه نوبت ایلخان را کاسه گرفت واز قبول آن اعراض رفت در کرّت رابع ازغایت جلادت و دفع شماتت
معادی زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کارد او را تکه داد در بین
بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمع ایناقان را فرمود که ینکت متجلد می دیست هرچند از او قبول
کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکه را رد کند هم بسر این کارد دیده او را
از حدقه همچون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار بستنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت
فلک سفله معاندت می فرمود وهمت نامی او باواز بلند از گفتهٔ کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم گردون می افتاد شعر
یَغُرُّ النّاسَ لَعبُ الدَّهرِ طُرّاً وَلَیسَ مُغَیِّری اَحداثُ دَهرِ فَما حُبُّ الوَلِیِّ یَسُرُّ قَلبی وَما بُغضُ العَدُوِّ یَهُمُّ صَدری
وَلا النَّشَبُ الشَّهِیُّ یَزینُ نَجّا وَلا الکَربُ الکَریهُ یَشینُ اَمری فَسائِرُ زَعزَعٍ عِندی رَخاءٌ وَکُلُّ غِنیً لَدَیَّ شَبیهُ فَقرِ
چون هلال ربیع الاول سنه ثامن وثمانین بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین
از بغداد برسید وبشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرّف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکشمشی فارغ شده خزانه
زر که مصحوب بود تسلیم کرده در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر بعرض پیوست بلی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتعل و
نایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم ومشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم وادربیجان
ودیار بکر و موصل ومیافارقین وشاه سعاة در کار آمده بودند وسیلاب خون وخطر وهول وفزع در اندرون‌ها جاری شده
ملوک واصحاب مناصب بتقبیح صورت ومناصب میان بسته وزبان گشاده بدین بیت شعر سِعاةٌ زادَ عَنکَ الیَأسَ
حِلمٌ وَغَیٌّ فیهِ مَنفَعَةٌ رَشادُ وذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد ان شاء الله مجد الملک
بازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب وخوزستان ومضافات آن بر سبیل ضمان صاحب
علاء الدین را مقرر ومفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر بر داشته وبار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
فی کُلِّ جارِحَةٍ هُوَ الکَدُّ دَفینٌ بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی ومربوب عوارف صاحبی بودند واز بهر دفع خصام ایشانرا

تعیین کرده و ممهد و معین و بسته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقری کرد شعر لَئِنِ الصَّدِیقُ
الَّذِی اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ اَبْدَی الَّذِی کَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ کَتَمَا و از فرمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
منزجر نگشت گوئی ابوالفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم کرده شعر اَلْاَرْبَ مَوْلًا
غَرَّنِی مِنْ عُهُودِهِ یَمِینٌ عَلَیْهِ صَافَحَتْنِی یَمِینُهُ اُکَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اَسْتَحِقُّهُ فَاَصْدِقُ فِی وُدِّی لَهُ وَیَمِینُ
هُوَ عَجِیبٌ لِاَخْلَاقِ اللِّئَامِ کَاَنَّهُمْ عَنِ الْکَرِیمِ الْمَعْجُونِ فِی شِیَمٍ هُوَ احَقِیقَتْ حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور
باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازک و
رسم مدد و تنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذنابه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی منسق
چنان صاحبی اندروی قیاس توان دانست که اضعافاً مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن
در جرائد کستبه درآید و بعد ذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم
باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و درا زالکن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در اختلال مضایقت ملک تنکخوی و مناقشت
زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایست رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار رنجور دل و اسرار مسرور خاطر
و متجمل دولت آغاز غماز بهانه کرده و نعمت حواشی کار بر تلخ داشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ
مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَیْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَیْفٍ مُسْرِعٌ بلی آنکه مکالمت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابله حسده
مصطر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را در این وجه معین
گردانیدن کفایتی بنام چه در ان یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده
بود و سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب خدمت و منیت و عرض حساب
و سیاقت و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر شد بر وی ثقلی نشیند پیش شاه بر رخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو رانده
و منصوبه بر ساختند که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از
امرا و کستبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه
نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی وَلَا یَنْفَعُ لِنَفْثَةِ الزَّمَانِ رَاقٍ هم در ان تاریخ برای پادشاه که جاسوس
طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات
بیرونست و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن درگذشت و کارنامه آن
بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد **مصرع** قصه چکنی
سخن دراز است از ذهن وشاة در ذهن پادشاه حکایت کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از

وراء پرده قضا بفضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله از دست دریکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته
باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریارا بانباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال
وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درانحال از حدود مصر خبر رسید
که الفی واشقر سنقر شعر فی جحفلٍ ستر العیون غبارُهُ وکانّما یبصرن بالاذان عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند
و شاهزاده منکوتمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه
زاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده
و درین میانه رایات نصرت پیکر بعزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهة ترتیب
یامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد و پادشاه دران حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کنارهٔ دیهی که آنرا
دیر اسپیر گویند از عمل رحبهٔ الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون کلها و انواع وحوش با خروش و جوش
در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اباقاآن درراند و روان بهرام جور بران
تاختن و صید انداختن آفرین میکرد **بیت** سوفار وش زحیرت وحشی دهان کشاده چون زبان خنجر کرده تیر لاش
چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش تشریف ضربت او انواع وحشیان را
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش در یکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بپرداختند و موازی کوه بر هم انداختند
از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک درراه هم درروز انفصال صاحب علاء الدین
حکایت بقایا باز یاد ایلخان داد فکیفَ اَذکُرُهُ اِذ لستُ اَنساهُ طایفهٔ از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفحاص
و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانید و دانست که آن قضیه
نمودار گردش فلک است و کار ایام و لیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال منیت بقضا رضا داده و جز این خود چاره
نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را ازان حادثه بر چرخ فریاد و او را در مسکن مالوف موقوف داشتند با آنچه در
تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود متلالی تا ذوایل خرزات و سفال مجس
فال از فرش عبقریات باریا تا حصر بی حصر و باریا از توالد و طوارف تا خسائس طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا اثاث
اثاث از طاقات اثواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان و دور از چشم بدحسان تا غلمان جنیب القرو اصطبل
و از جنیب النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال خصی و غال ناقه و جمل جدی و حمل **بیت** هرکه
دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو گاو گردونست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رشتهٔ عرض عاص
آورد و پشت پای لا بارَکَ اللهُ بعدَ العِرضِ فی المالِ زد همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس
زد عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و وثایق

قروضات وجرائد املاک موروث ومکتسب در بلاد عجم وعرب بسپرد لا اله الا الله بتطویل چیست لوح متملکات را از حرف
اسم شئ بران صادق بود بسترد مَثَلُ مَا بَقِيَ لَهُ قَدْ عَمِلَهْ وَمَا اَرَادَ الدَّهْرُ فِيهِ قَدْ عَمِلَهْ فَكَمْ ضَيْعَةٍ
ضَاعَتْ وَكَمْ خَلَّةٍ خَلَتْ وَكَمْ فِضَّةٍ فُضَّتْ وَكَمْ ذَهَبٍ ذَهَبْ چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن
صاحب تران شرح آن مستوفی آمده است واگر جهانرا در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت وراحت او بعد ما که عمرها
در طلب وتعب صرف میرود بقائی وثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننهادی واز برای تحصیل بی حاصل آن
چندین درتک وپوی وجستجوی نیفتادی شعر عَلَى اَنَّهَا الْاَيَّامُ شَتَّى صُرُوفُهَا تُذِلُّ عَزِيزًا اَوْ تُعِزُّ ذَلِيلًا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت گر خردمند ز
اجلاف جفائی بیند تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید
وزر کم نشود ترجمان را این دو بیت در قلم آمد حذوًا بحذو والفاظًا بالفاظ شعر اِنْ نَالَ نِدٌّ مِنَ الْاَنْذَالِ مُنْقَصَةً
عَاشٍ لَهُ اَنْ يُذِيبَ النَّفْسَ بِالضَّجَرِ فَالتِّبْرُ مِنْ حَجَرٍ اِذْ صَارَ مُنْكَسِرًا فَالتِّبْرُ تِبْرٌ وَمَا يَزْدَادُ فِي الْحَجَرِ از تواتر این اخبار موحش برادر
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه مهمّت وتأنی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد وسبب آنکه تواتر مغالطت
دعاوی صفت قهر ایلخانی سکونی ورکونی نپذیرد مبالغت واجتهاد در تحصیل مال وترویج وجوهات بر اضعاف اعاری نمود واز خانه
خالصه خود وفرزندان جواهر ومرصعات واوانی زر ونقره آنچه بود بسپردن آوردند واز نوّاب ووکلا بر سبیل استقراض بر حسب
استطاعت نقد وجنسی بستد وبا آن مضاف کردند جمیع اعاری از نقود واجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در منزل
وجیل ببندگی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود وآن مقدار عشر معشار مبلغ مقصود بر نمی آمد هیچ موقع
نیافت وعرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهادانه ومیل موسوم شد وخلاصه مساعدت ومرافقت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد وبود نی ببود وکوشش وتکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه
سپهر وقسمت عدلش نگر که ناهستم نبالهاده دم غم خوشی نباعتها بضاعتم هنر وفضل وحکمتست چه سود که مایه هست زیانم
ازین بضاعتها بسوی کسب تن آسانی که ممکن منیست بباد شد همه سعیم زبهی اضاعتها برای آنکه فلک داردم چوبی هنران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها زمسعد همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله ودون داده استطاعتها وَبَعْدَ مَعْرِفَتِي
دَيْدَنَ الدُّهُورِ اِذَنْ عَصَيْتُ نَفْسِي جِدًّا لَئِنْ اَطَاعَتْهَا یرلیغ شد که طغاچار یرغوچی با طایفه معادیان اُولٰئِكَ
الَّذِينَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ وَكَانَ مَصْرُوفًا بِاِخْلَالِ قَوَاعِدِ الْجَلَالِ اٰمَالُهُمْ ببغداد آمدند وبنوی مؤاخذت ومعاتبت
آغاز نهادند از آشنا وبیگانه واهل جیران وبطانه خانه کیفیت کنوز ودفین وجواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف
کردن گرفت كَرَّةً بَعْدَ اُولٰى برباط وخانقاهی که مستحدث او ودفن اعزه اولاد وعشایر بود رفتند ومبالغت
تام در نبش وفتش وهدم وکنس بتقدیم رسانید وچون هیچ درهمه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مألوف که مأنس

تعاجز نسخه

عز و دولت و مأمن وفود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند گردنی را که سرکردن گردان فرو نمی
آورد در قاب گردن کشان گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از وغل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را
بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تشدید سوار صفت مسور گردانید و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمهٔ
عویل می سرائید شعر اَلدَّهرُ خلّفنی بعدَ النساءِ وکم ستفقدُ من قبلی اذا ان اکفلها درینحال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر ایّ شرب صفا بلا کدرٍ ایّ خلٍّ وفا بلا خللٍ دهر با حین مال مقبلا
میله لم یکن بلا مللٍ واذا قد بنا بنا سخطا سخطه صوب ساکبٍ هطلٍ لا یری منه وجه مأربه
کلّ ندبٍ سمیدعٍ بطلٍ واکتفی فیه جمع مطلبه کلّ نذلٍ مواجرٍ وجلٍ لا تثق بالزمان اذ معنا یلعب نرد
الحدوث بالدغل اگرچه پرا عصا ظاهر قیود و سموم محسوس میشد و رسوم تأنی و قرار از دیار دل شوریده و از طلسم واهمه جزوی از اجزای
وجود آواز شعر ولو انّ ما بی بالجبال لهدّها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که
طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیر حسابٍ وفی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست احتمال الصبر عند النائبة
اسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جبّر الخطب صبره ولکنه من حار فی صبره الخطب از زبان
در آن نامرادی مثل میزد بمعازی شعر وما قلانی اشرف فیتاه باحمل للنوائب من فؤادی بیت
نگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار گردانیدند
و حکومت ملک بغداد را او روی تقبل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از عدا و وشاح در گردن او انداختند
مانند عروسی سرو بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و در آن روز بازار فتنه از گفتهٔ رضی الدین
نیشابوری بزبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته یکشب تا روز آنجا که خوش است در گردن گیر این قطعه را
در اینحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی قد اوردوه موارد الخطر اشکو الی ربنا
ومنعمنا جور زمانٍ یجیء بالعبر کأنّ مثنائی عناق هیفاءٍ کالبان ما البان کان من وطری
اعادی بدین مرحله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ خلاص آیس است
چگونه بتلفیق معانی آنس شدی یا بنظم و نثر موانات کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شدائد و مقاسات مکاید که از صدمت آن
کالهشیم تذروه الریاح والهزیم یتلوه الرماح گردد وفا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سررشتهٔ معرفت
گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضاء بالقضا
واستهن الموت یهن علیک شعر لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ازمحل المجد

مقام و ترحال و قبض و بسط کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد یکی از مشفقان او را از مبشارات وشاة خبر کرد در جواب این دو

بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال نوشت شعر رمیت العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی

ان ذا العجیب و کیف ابالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در سباق این احوال بل اشتاق

این احوال استعار جان نوازنست بعضی از ان در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغاء او با عصر مسطور و این قصیده را شعر

لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا زیادت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء

ایام بؤس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از آنجمله توشیح قاضی عزیز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود و الموشح هذا

شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرحا و بشرا وسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا

فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن

وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق

النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا و یسرا علام تراه

یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یخفر لی ذماما وقد عاشرته سنین عاما

وانی ذقته حلوا و مرا فهمت طباعه هجرا و وصلا وزرت خطوبه فرعا و اصلا ومنذ نشأت

حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا و سهلا وخضت غماره مدا و جزرا فکم منح المعالی غیر غالی

وبدله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم

یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذاما

ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فاقهرها بصبری والعطایا واجعل جنتی

صبرا رزایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجئن مفوقات للمنایا وارهبن القوی خوفا و ذعرا فقم وانظر

عقیب الکسر جبری فلست بحافل بصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها

بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور و منتهاها فلاح

فلاح نفسی اذ منا ها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للولی بها سرورا

واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا

یقینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا

تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف توسلی ودقیق فکری ولیس بضائقی الامر صدری

سواء عندنا یوماک دهری فکن خلا و اما شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی ومن سوی بحکمته بنانی

ومن ضمن المطالب والامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث سرا وذکری فی المحافل حین ذکر

توصلی
نسخه بدل

کریح العطر فاح بکل قطر و لکن الزمان ابی بکر اری دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وتر اسا مهله تجنب او تجنی وانظر من یجوز القدح منا سیبدر لمکل سؤل من تانی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فتسمعها المواعظ ای سمع ولا تاسف علی طلل و ربع لتقمع من وشی بلیات قمع ولا تک مثل خنساء ذات ربع وکن یا قلب فی اللاواء صخرا وکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیک سورا فقد غادرت من عاد الیوما وکن فی البؤس والنعمی شکورا لربک حامدا سرا وجهرا الی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از مملوک و مالک از روی انصاف بدین معنی شعر اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف با صاحب علاء الدین مشارک و مساهم این غناء دلشکن و محن ناوک محن بودند پس ایلخان برعزم توجه ییلاق تفرمود تا اردو را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه بتبیره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمتی حالی حاصلی ندیدند هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر و خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خواندی یا فتند و بر سبیل برطیل وارتشا حیث ما طلب وشاء بجبری او را ملزم نگردانیدند و بعلت حلاب زواید اخراجات و عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد و سلایب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت و اضطراب و قشعرار ظاهر ایشان را متغیر کردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند و در این اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزر و زور در زیر و زیر و زر و زور از زیر و زبر و زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده فسانه را مبهم گردانند از اقتداح آرا و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم کردانید و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود بازدست کردند و بر کاغذ پاره با خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشیده یعنی آنرا در میان قمشه او باحکام تفتیش یافته اند و دو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنکان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تنکیلا و تامیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مبهج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری بحری جانب مصلحت تاکاکر فتند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت موکد گردانید و الفی در دمشق تحصن جست از ورود رشق و مشق ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل

شده

تمنی نسخه

قشعرار نسخه

شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را با تقاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور شقر و عیسی
ابن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقاً انهزام ایشان از الفی مقارن وصول
رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و از ان الوکت استظهار فرزند عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء
الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در ان وقت شهزاده منکوتمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل
کوه کردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خَمِيسٌ اَقَاصِي الشَّرْقِ تُرْزَمُ تَحْتَهُ وَتَرْتَجُّ مِنْهُ اَخْرَمَاتُ
الْمَغَارِبِ اِذَا خَاضَ بَحْرًا لَمْ يَبْقَ صُدُورُهُ لِاَعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ نَغْبَةَ شَارِبِ وَاِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ
سَرَعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ مَوْقِفَ رَاكِبِ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان
میرو بین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال ما اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو
تمور لشکر را بازگرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را تعطیل اوردو
مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه خیال لموّعه وَيَكْذِبُ كَالسَّرَابِ بِلَادْوَاءِ
فَيَحْسَبُهُ الْعِطَاشُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سو از عقب ایلخان فرستند و تدبیر فرا یافته و اغلوطه بوی ساخته را عرض کردانید
انکه هم محصلان مال چون مقوم حال و ممشی کار بودند از ین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشافی و غیر شافی نمایند ایلخان
بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان الغیب اوست از دیباچه احوال فصول فصول آیه افترا برخواند و با تامل فطنت از راز
از ورا ازبر از زار او زار او بگشاد و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لَا
زَالَتْ ثَابِتَةَ الْاَرْكَانِ کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمره مزوران انکه او را محل اعتماد تمام میداشتند
فرار بر قرار اختیار کرده بود و انچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او در تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان رغبتی ننماید بتامیل بعید و تمنیه لی منها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لموّلفه از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و باستحاله این دو مشکل
کس ابای سوانح توکل بکلاب ایزدی کرده در مقام تسلیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا قَضٰی وَالْخِيَرَةُ فِيمَا يَقْضِي اللّٰهُ مَا شَاءَ
اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ ورد زبان و سبحه بیان ساخت و روزنامچه رضا را که عالیترین مراتب نفس است بذکر اِذَا لَمْ
يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَاَرِدْ مَا يَكُونُ منسوخ کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و گر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فَاَضْيَقُ الْاَمْرِ اَدْنَاهُ اِلَى الْفَرَجِ و با چنین
شبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسد وَجِرَاحُ الدَّهْرِ بَعْدَ الْبُؤْسٰی يُوسٰی در دعوات مأثوره
آمده است اِلٰهِي اِنَّ حَسَنَاتِي مِنْ عَطَايَاكَ وَسَيِّئَاتِي مِنْ قَضَايَاكَ فَجُدْ بِمَا اَعْطَيْتَ عَلٰی مَا قَضَيْتَ حَتّٰى

تمحو ذلك بذلك يا الهي وسيدي ومولاي لولا عطاؤك لكنت من الهالكين ولولا قضاؤك لكنت من الفائزين وانت اجلّ واعظم من ان تطاع الا باذنك او ان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب الهي اني لم آت الذنوب جراة مني عليك ولا استخفافاً بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك والمعذرة اليك هر زيرک مدرک که درين معاني امعان واجب دارد بروی روشن شود که هيچ خير وشر ونفع وضر بفعل وارادت بنده متعلق نيست وجملهٔ قضايا بتقدير قادري مطلق هست وامور عالم بمشيت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشوارى بروى آسان گردد و برکت توکل ورضا مستحق مزيد نعمت واحسان واين مقدمات صورت حال اوبوده در مبدأ ومنتهى والحمد لله في البدء والرجعى اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت ومبادرت از عقب رايات پادشاه تقاعد وتقاعس مينمودند وقرعهٔ تسويف وتعويق بر رقعهٔ انديشه مى‌انداخت رعاع الناس را در خفيه از گوشها بازدست ميکردند تا ايشان آرا وآيات خود کردانند وآن روايات بقول ما راست بعضى رسانند واحاديث غيرها ثوران آحاد باسناد ما هذا الا افك مفترى مسلسل سازند قال الله تع وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در بندهٔ بغداد چون خود مرزوری ديگر نيافتند چون يک ماهى در مضمار اين فکرت جولان کردند باجماعت ايلچيان صاحب را مقيد کرده عازم بندگى حضرت شدند ودر آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدين على ابن عيسى الاردبيلى و نور الدين عبد الرحمن التسترى که صنيع دولت ومربّى نعمت صاحبى بودند ودر ظعن واقامت هنگام نکبت وسلامت مصاحب وحليف رکاب فلک ساى ومجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحباً واذا حططت الرحل كان جليسا باآنکه چون نالهٔ خود در سينه مقيد بودند بر مثال اشک از ديده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت ومجاورت وموانست ومجالست دست فراهم نميداد بمراسلت ومشاعرت نفثة المصدور وشکوى المکظوم بر زبان خانه دوزبان که صورت غمازان دارد ميگذرانيدند وبدان تأثير عناء شماتت اعدا واعباء مسافرت درشدت وبلوى برخود آسان گذر ميکرد وحکماء که اطباء نفوس وارواح انسانى اند كما ان بالدواء يبرأ سقم الابدان كذلك يشفى الم النفوس بصداقة الاخوان قطعه که صاحب در تسليهٔ خاطر بهاء الدين على نوشته بود واو را از قلق واضطراب وضجرت واکتئاب منع کرده بدو سه بيت چون در خوشاب در اين مقام احتياج ايراد افتاد شعر نبئت انك تجزع ونبيت عينك تدمع تمشي وتصبح باكيا ولكل هم تخشع من كل خطب حادث حتام نفسك تجزع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع ودر جواب نوشت شعر لم لا وهلا اجزع ويظل طرفي يدمع وتكاد نفسي من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحالة هذه تا برجهيدن مراکب ومراحل ومنازل را بقرب عقبهٔ اسدآباد رسانيدند ايلچى را ديدند چون تير از شست گشاد يافته روان وبصفت باد در وفراز در پرواز مصرع لمؤلفه كما زيع طير او تخطف بارق بعد از استنطاق واستفهام بقرينهٔ حالى معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتى مشکل که ملوک ومماليک وجبابره وصعاليک از تحرز وتصون در وقوع وحدوث آن متساوى اندروى

نموده وَاَعْیَی دَوَاءَ الْمَوْتِ کُلَّ طَبِیبٍ و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و از آن روی
امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باردو منع کردند متعصبان عصابه تخییل و ناصبان منصوبه
تخییل الحق گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلّی کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح
فلاح در شب دیجور هموم بماند و با قید حدید و کید حسّاد در ساخت شعر اِرْحَمْ عَلَیَّ بِرُوحِی فِیكَ قَدْ تَلِفَتْ
عِنْدَ الْفِرَاقِ فَهٰذَا آخِرُ الرَّمَقِ وَاِنْ مَضَی الْکُلُّ مِنِّی لَمْ یَکُنْ عَجَبًا وَاِنَّمَا عَجَبِی فِی الْبَعْضِ کَیْفَ بَقِی مبادی مقاطع
خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معیّن و وقتی موقّت است بی ارتیاب وَالْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا وَلِکُلِّ
اَجَلٍ کِتَابٌ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ حال اباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطه
تشرّب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوّت میگرفت و طبیعت موازرت اطبّا نمی کرد لا جرم مرض متزاید شد
روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه نشست و آواز میکرد شعر مَنْ شَاءَ لِلْبَیْنِ
فَالَ قَصِیدَةً یَرْثِی الْمَلِیكَ عَلَی رَوِیِّ الْقَافِ یَبِیتُ عَلَی الْاِبْطَاءِ سَالِمَةً مِنَ الْاِقْوَاءِ وَالْاِلْفَاءِ وَالْاِخْفَاءِ اُلفت و آثاری
مر طلب میکند از نعاق او کراهیت و وحشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن
عشیّت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجّة حجّة ثمانین و ستمائه و مدّت ملک او که روزبازار
سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر کُلُّ نَعِیمٍ اِلَی نَفَادٍ کُلُّ قَرِیبٍ اِلَی بِعَادٍ کُلُّ هُبُوبٍ اِلَی
رُکُودٍ کُلُّ نَفَاقٍ اِلَی کَسَادٍ کُلُّ مَا اِلَی زَوَالٍ وَکُلُّ کَوْنٍ اِلَی فَسَادٍ بیت نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بوده خواتین
ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر سرکشان
گشت پر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک شعر وَاَبْرَزَتِ الْخُدُورُ مُخَبَّآتٍ یَضَعْنَ النِّقْسَ اَمْکِنَةَ الْغَوَالِی
اَتَتْهُنَّ الْمُصِیبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ الْحُزْنِ فِی دَمْعِ الدَّلَالِ و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه
دل ساخت بیت اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرّم ز هجرت ششصد و هشتاد
و عشرین ز ذی الحجّه نه افزون بود و نه کم که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را
مفاوضت و کنکاج در پیوستند و قرعه استخارت بگردانید اقاوینی و امرا که حاضر بودند متّفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار دادند
که از برادران نکودار خان گردد و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند بر این مشاورت رای
جمله متحد گشت و میعاد کردند که با ستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق
قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزه‌ها را آنجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید لِمُؤَلَّفِهِ لِتَثْقِیفِ مُعْوَجٍّ وَتَأْنِیسِ شَارِدٍ وَتَرْشِیح

قفس نسخه

ومی خواهند نسخه

مطواع وتحريك مادرك بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواسته بود و اطراف کوه و دشت را
از وشش مینائی بیاراسته شعر كأنّ عيونَ النرجس الغضّ بينها مداهنُ درٍّ حشوهنّ عقيقُ اذا بلّهنّ القطر
خلت دموعها بكاءَ جفونٍ كحلهنّ خلوقُ از ذرات وجود فصیحت واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف
البلابلَ باحتساء بلابلِ استماع افتاده وآبای زمان از غزل کاتب وروزبان شد **بیت** از باد نسیم عنبر آمد مانا که زکوی
دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل وجان معطر آمد برداشت قدح چو لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه برفرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی او نیز بخنده خوش بر آمد آهنگ نوای
نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در صبحدمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان وخواتین ونوئینان وسلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و
قوریلتای ساختند که بدان زیب وترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت ندا لمؤلفه لقد زادت الایام حسنًا وبهجةً اذا ابّد الاسلام دولة احمد از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانیدند
احمد مؤید بید وسلطان عادل قبای رفعت وبختیاری در دوش گرفته وتاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنة احدی وثمانین وستمائه بتخت مملکت بر آمد فی ساعة سعدت بیمن سعودها زهر
الكواكب من خلال المطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند وبقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعای
دولت روز افزون وشرائط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده رامشگران نوای بربدی در لحن داودی بسقف فلک
مینا گون رسانیدند راح كأنّ الماء البسَ كاسها اكاليل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسهاء آب صورت بر دست ساقیان
پری چهره درخشان تر از مهر لمؤلفه كم فيهم من مليح الوجه مكتحل بالسحر يكسر جفنيه على خفر روان گشت في مجلس
غاب عند عاذله نطرد فيه الهموم بالطرب والزق في روضة تسيل دما اوداجه جاثيًا على
الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار نگار آراسته وبنفشه زلف در گوش هریک نغمه‌ای فرو خواند **بیت**
ای ترک نازنین که دل افروز و مه وشی ایناق دلربائی وامراق اینشی کاکل بر آن تو چو مشک ست بر سمن خوی بر عذار نغز
تو چون قطره بر وشی گل کنگلک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی افتاده گشت برگ قمرتا
نهاده بغناق آل بر زبرجد آتشی موافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش مریخت و غلاله
باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر و مسک می‌بیخت شعر حتی تعمّم صلع هامات الرُّبی من نوره وتأزّر الاهضام
نطاقات عهاد تجدید عهود دید وانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط
کرده وطیور بلغات مختلفه بآیات ومن یهد الله فما له من مضل ومن یضلل الله فما له من هاد تشبها نموده در جهان
بعد از شور وشر در سور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و

تازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان معطر شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب و اعواد منابر از ذکر
القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهرهٔ سکّه از شادی نقش نامش ناضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ صفت یافته
لمؤلّفه یَبتسم مِثلَ الوَردِ اِذ هَبَّتِ الصَّبا وَمِن ذِکرِهِ بَشَّراهُ یَحمَرُّ کالشَّمسِ چون پادشاه زادگان از تکشمشی کردن و کاسه گرفتن فارغ شدند
علی التّناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقّی نمودند باوّل باران جود و احسان برگشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردانید
و تمامت را از واخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خِلَعٌ کَاَنوارِ الرَّبیعِ مُدَبَّجٌ وَمُوَشَّحٌ وَمُنَمنَمٌ وَمُفَوَّفٌ
بَهَرَت عُیونُ النّاظِرینَ وَاَبرَزَت حُسناً یَکادُ البَرقُ مِنهُ یَخطَفُ خلایق را از نصاب عوارف و سجال
ارفاد و اسبال خود نصیبی وافر مهیّا ساخت بیت ابر تخت نشست فیروز شاد در گنجهاء کهن بر گشاد حکم فرمود تا
بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصّعات تلید و طارف که از آبا و آقاء نیکوء خود اباً فاماً مانده بود و سالها در خزانهٔ قلعه و دیگر
اطراف معدّ بیاوردند و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کنّات و بنات و اخوات و امراء تومان تا هزاره و صده
و ده و کافّهٔ متجنّده قسمت کردند و از خزاین جزاین احدوثهٔ جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لَو
کانَ صَوبُ یَدَیهِ ماءً غادِیَهٍ عَزَّ القَطا فی الفَیافی مَوضِعُ اللَّبَسِ بیت شد منفعت عالم دست تو
که آن دست کانست و نه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاینده جانست
دل خاص و عام بدانهٔ انعام در دام کام قید مرام خود آورد وَمَن وَجَدَ الاِحسانَ قَیداً تَقَیَّدا بدین دهش
و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهٔ او بر صفحات جراید روزگار محرّر شد و یرلیغها باطراف ممالک
روان فرمود مبشّر ببسط کف جود و ندی و کف جور و اذی و متضمّن اشادت ارکان معدلت و استحکام مبانی مرحمت و
پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدّین را که بسته دام ایام و لیالی و خستهٔ سهام
چرخ لاابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید و صورت
معنی بیرون آورد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرد مکیفت و چون غنچه در پوست بخندید هَذَا
الَّذی کانَتِ الآمالُ تَنتَظِرُ فَلیُوفِ لِلّهِ اَقوامٌ بِما نَذَرُوا وقتی خاطر باجادت این ابیات سخاوت کرده بود
درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداء مراد اثر صبح بدید یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید کشت امّید بخندید
بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ و نیرنگ اعادی همه از ردی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا را منّت گر گلستان امل
هم گل یک کام بچید در قدح ناب معطّر فکن و یاد مکن گر ز دو دیدهٔ من خون مقطّر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد
گر دلم دی ز کف حادثه یک درد چشید گر فلک گر دبعهاد و سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از و کینه کشید
عیش خود خوش گذران مغز تفکّر کم سوز که در ایام کسی بوی وفائی نشنید باشارت سحر نهضه وصفها مجد الملک را

گرفته بیم بدان قید مقید کردند و باعوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غلغل قُل هُوَ القادِرُ عَلی اَن یَبعَثَ عَلَیکُم عَذاباً در کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و دوشاخ از روی گرانی و چشم خود
بینی نه از سر آرزوی دل و نگرانی بر دو دست و در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد تقرب و توصل زیادت
مینمود و میگفت سر از سر کار او و بار بر سر او خواهم نهاد تا آخر عمر از روی دوری بخت بر جبهای وجود او صورت
فی سِلسِلَةٍ ذَرعُها سَبعُونَ ذِراعاً ظهور یافت و در دست افعال ناستوده و اعمال نازدودهٔ خود چند روز
با قید تنکیل بود و صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ گرداند جمع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب
جسیم این دولت ایشان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت
امروز چون سر مَنارِبَ حافِرِ حُفرَةٍ وَقَعَ فیها طواف میکند و از شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر لمؤلفه مِنَ الحِلمِ اَن تَستَعمِلَ الجَهلَ دونَهُ
اِذا اتَّسَعَت فِی الحِلمِ طُرقُ المَظالِمِ و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گذاری شعر لمؤلفه عَلَیکَ بِقُبحِ الجَهلِ
تَجِد فی سَلامَةٍ اِذا کانَ حُسنُ الحِلمِ یُفضی اِلَی الرَّدی وَوَضعُ النَّدی فی مَوضِعِ السَّیفِ بِالعُلی مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ
فی مَوضِعِ النَّدی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند تا مجال دفع و امکان تحرز از کید او باشد آن طریقه
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت
فایت نگردانیدن و روی زمین ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غایلهٔ او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعتی
و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی
بدسگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در اینحالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق
اعضا و اجزا و استسلاب جلود و اعصاب آن حریص شوند از با از با کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کُلُّ لَحمٍ نَبَتَ عَنِ الحَرامِ اَولی بِهِ النّار هر آینه سرانجام و شایت و پایان
کار مخاست بار و منه گرم و دود ماغی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شتر در بغداد بر آورده بود و زبان در باب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند
که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و قیمه کرد و اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر از زیان نکردی مصرع وَما
شَیءٌ اَحَقُّ بِطُولِ السِّجنِ مِن لِسانِ بیت گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی ورنه جستی فضول خاطر تو

این سرت را بجای دارستی پای اورا بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود دیری
او بی دست از پای جدا کرده دستش بپای مردی سرعان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت هیچ هست که او دست
رساند بفلک دستش برسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین برحسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله

عراق سحه

علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون الایه
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر دیوان شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی دریغ آدمی زاد که بواسطه
تحصیل حطام هیچ روزه نفس خود را در ان جهان حطب حطمه می سازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و مشیحه
ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف وکل فیها من الغتم تالف والزمان امداد المصائب وفی
قتل الرجال له المتهم ضا ثب بیت گر قسمت که رسیدی بدانچه میطلبی گر قسمت که شدی انچنانچه می بایی نه هرچه یافت کمال آن
بیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هر که جز
دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر قرار الحکم بربیع
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرده خلعت خاص و پایزه داد و در ورز کارانه کرده خود
عذرخواه آمد شعر وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب هرچند صاحب را نیت ان زوا در خاطر موج میزد و نخواست که باز در ان کار شگرف و دریای ژرف
خوض پیوندد و مجازات و بر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنی شوم در مدت فراغت باستهانت لذات و راحت مزخرف
تقدیم نماید و سخن مرتضوی تدارک فی اخر العمر مافاتک فی اوله کار بندد ولی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته
باشد بی وسایل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو عرقاب شماتت و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب
نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این با دوان هنگام محنت
بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا ناهست لمؤلفه کظل مزن
مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مردوشی ابراهیم
ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دو روئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته در کنج
آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم وار او نشست قلم و قدم از جاده عادت باز منهج مقصود نسیم سلطان روی
بساختن مهمات ملک و تشغید مصالح سلطنت آورد ومثل فاز بالدر غائصه وحاز بالصید قانصه ورفع الامر

واصفه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده راه نیابت بسوغونجاق نوئین تفویض کرد ومنصب صاحب دیوانی برقرار شمس الدین را

مقرر فرمود ورتق وفتق امور ممالک را برای رزین وفکر متین او بازگذاشت لاجرم رونق ملک وملت از پایهٔ معهود

زیادت شد وبلاد وعباد را بحسن مساعی ویمن تدبیر خود آمن ومعمور داشت وجهانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد و

ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم وتازه‌تر میگشت وبر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان وایلچی را رسول

گفتند ایلخان از شرب خمر معرض بودی واحیانا قمیز را متعرض شدی وشیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی

سابق سیورغامیشی کرد ورتبت قربت یافت وشیخ الاسلامی وتولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام

او فرمود وحکم شد که تمامت اموال اوقاف برحسب شریطهٔ واقفان بوقوف وحضور نواب شیخ کمال الدین وائمه کبار وعلماء

نامدار بمصبّ استحقاق رسانند وموجب ورسوم وادرار اطبا ومنجمان یهود ونصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام در

هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده از مال قرار ملک عوض دادند ودر تجهیز قوافل حاج وترتیب مؤن سبیل بیت الله تبالیغ

تمام احکام نافذ گشت وهمچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا وکرامة جمع کرده هر سال

بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه وخزنهٔ بیت الحرام میرساند ومتعبدات ومواضع اصنام

بی‌نام ودیرهای نصاری را مساجد ومعابد اهل اسلام سازند وبرین مهمات دینی از خواص ومقربان حضرت بهر طرفی یکی را

روان فرمود وترحیب ارباب علم وفتوی وتعظیم اصحاب زهد وتقوی ومشایخ ومتصوفه واصحاب خرقه یکی هزار شد وشیخ کمال

الدین عبد الرحمن ملازم لیل ونهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض والفوان شروع در پایهٔ تخت عرضه داشت که هر سال

هشتاد تومان زر بمصالح اش اردوهای خواتین وشاهزادگان وتغارچریک منصور صرف میرود واگر برکار خاصهٔ خواجه فخر الدین

ایداجی می‌نشیند اگر یرلیغ شود از مال خاصهٔ خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد وحکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه

فخر الدین ایداجی درکار آش مدخل نسازد وهمت صاحبی انتسال مصالح آش را بواجبی متمشی گردانید وتقریر کرد که چهل تومان زر

زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده‌اند عرضهٔ اتلاف وضیعت بوده وبسبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن

بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات واواصر او مات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب

دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است وبا وجود آفتاب از چراغ

بیهوده زبان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم وبیسون مألوف که

در بندگی آقاینگی موسوم بوده‌ام کوچ دهم وامتثال اوامر ونواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید وعاقبت کار

آش بزرگ را که ورطهٔ هایل ودریای بی‌ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری

با او در خاطر ظاهر شد وجز بدین تدبیر که قاید روح قدس را می‌شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود

مدافعت او را اندیشه روی نمود ودر شهور سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدو اجتماعی

ترحیب نسخه

خاصه نسخه

لمؤلفه

اوصاف

لمؤلفه وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصوّر و عالمی معالی در تحت همّت نفسی مشحّه محاورتی چون آب روان روح افزای ولطف طبعی چون جوهر باده
طرب زای در صیغت وصنعت دری نظمی اعذب من ماء معین ودر کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین **بیت** جوادّ
کفّی عادل ولی که در قسمت ز بخل وظلم نباید نصیب او الّا که جام باده بساقی دهد بدست تقاضی بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا
حالی که دیده برو آء عزّاء او مکحّل شد بی سابقهٔ خدمتی ولاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم ومستدعی اختلاط وانبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد واز هرّت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق ومیلی کامل فرا نمود و
بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب وکروب مفارقت دیار واتراب وتحمّل اسفار بشاق اتّفاق نیفتاده بود و احیانا از تمادی
ایام مهاجرت وحرقت فرقت احباب ووطن بمن بیت شعر بم التعلّل لا اهل ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا
سکن تعلّل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم وتزاحم شواغل وعوائق در طلاقت وجه وذلاقت لسان بساط لطف طبع را
مبسوط فرمودی وبحسن محاورت واظهار تعلّق خاطر وطیب مشاعرت معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی ودر انجاح
آمال وقضاء مهمات بدم وقدم تکرّم وتجشّم نمودی وچون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق لطف
گستری گفتمی **بیت** ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری ولیس غریبا
ان ینال غرائبا من المجد فرد فی الزمان غریب وچون اتساع عرصه بسیار او بمقتضی لمؤلفه وما رغبتی فی عسجد
استفیده ولکنّما فی مفخر استجدّه نه در خور ساحت سماحت وعلوّ همّت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی بمدّت
مدّت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده ومتصدّی جلائل اعمال ایشان شده
اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر وسیار داشتی با چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم اورا حاصل بودی اما هیهات
مرد موفّق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت یا صفراء غرّی غیری ویا غرّاء غرّی غیری
کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستأنس گردد یا ملتفت واز جاه وحشمت این جهانی وصامت وناطق خاک تودهٔ فانی
اکتساب فکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند وا اینکه زبان حال نیز بلی رحمت قال شاهدی عدلست که
بواسطهٔ استیلای تحیّتی جبلّی ونتیجهٔ کرمی اصلی در مدّت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته واز ان ناز
ونعیم اورا واعقاب اورا اثری نمانده بمجرّد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بدرشحهٔ لعاب مدادی چگونه مطالعان
ذکر جمیل اورا از عریضه لمؤلفه ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال بر میخواهند مقصود
از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل ومشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت ومحرم اسرار بودند در
مجلس نسی والمجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند ولحظه مجال اغیار مسدود داشتند در ایقات الفاظهم اروق
من مرقات الرحیق وروائح مطایبهم اطیب من المسک السحیق در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطائبات نهم

شمس الدین أدرّ الله علیه شآبیب رحمته طراز حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر ابهر
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبهٔ مناقشتی نبود اما
هرچند پیرامن کعبهٔ تودد طواف می کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخلط وصافیته فشوّب وواصلته فقطع وبا انکه تعطف او و صلاح
حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مؤالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمود والدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش
بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع
الفاظ آن جاری است کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بینند نبیند نیشد بینند
همه چیز بخسبد خوابها بسیار بینند هنر کر مرد عاقل وقت فرصت نگه دارد دلی در کار بینند این معانی در گوش صاحب
مصرع کما طنّ فی لوح الهجیر ذباب تأثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل
بر لطایف توبیخ و اعتراف بجرایم هم قرینه انشا گشت و در عقب انشاد بیت لوتری خوانده مجرمان پیشت بهمت عفوت از
سر تعظیم از کرم آیت ولکن را برنخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم عکس این معنی نکته یافتم چو در تیتم تو کریمی و کردگار کریم
راستی سبب کرده شد بدونیم باچندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا ایک انشوطهٔ از معاقد تنکّر صاحبی واهی نگشت و هیچ وجه در بند
تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت باد اپیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرده هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال تا
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود و صاحب دیوان
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تمشیت دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق
و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه تردد تجار و زوار او پی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع [illegible]
مقاصد السلطانین و تتوازی خطوط السنائین شعر و اذا تقاربت السعود فعندها یرجح
الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باستشعار صیت متابعت و انتشار ذکر مشارکت
خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و باغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله مسارّا و محابّا مایل

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت
وسفارت معین کردانید مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و
استبعاد از طریقهٔ نفار وشین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک بهلوان را با این مکتوب روان
فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی بسوابق
عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء
کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا المجید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من حلل الطافه ولطایفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه وعوارفه وجلا هدی
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی تنقدح
فیه زند الاراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد وانفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد فتفکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهوائهم واراؤهم
علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم
من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نوتر
القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عرضنا
علی ما راینا من دواع الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة علی من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین الذین هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

هدی
نسخه

جمع بينتنا وبينناهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا اعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبعثون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبيمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واتيناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وينجلي بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سائغ ظله البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح
ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تنعم تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن
الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة
قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله
الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر
جميدى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان
السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين
الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء نجي به امة وعلى كل نبي
ناجي وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبير من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبإ العظيم من دخوله في
الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم و
الحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء
الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته
احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التأمل الافضل المبدء بذكره من حديث اخلاص النية في
اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية
والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين
الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما تزلزل
دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يقدح فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراءهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورأيه الاصلاح وانه اطفى تلك الثائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب
والا فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
يجب المسارعة الى المقارعة الابعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل
معنا في الدين هذا الدخول وزالت الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظرا
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويتعين حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من مآثره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتي ممالك واقاليم وحصون او
ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف
التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فحين بلغنا
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب

وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذى امسك و
اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما
بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزنده فيه كان قدحه وكم من متزى بزى فقير من ذلك
الجانب ستروه والى الاطلاع على الامور سوّروه وظفر النوّاب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وينتظم شمل بنى ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن
ثنى عنانه عن المكافحة كمن مدّ يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بدّ من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة فى كتابه
هى كليات لازمة يتعين بها كل معنى ومعلوم ان تهيأ صلح او لم وثمّ امور لا بد وان تحكم فى سلكها
عقود العهود تنتظم فقد تحملها لسان المشافهة التى اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس
واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الودّ ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدّم
فى الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك
المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيره مشهوره بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا يشينها
ولا يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل
الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثمّ امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة
ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث
لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تمّ امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة
فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستناد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما فى يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدةٍ تعود فالجواب انّه لو كفّ كفّ العدوان من هنالك وخلّى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك
سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقّه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى
فعله وثغرانا اي الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك
وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الّا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انّه حصل التصميم
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعيّن مكاناً يكون فيه اللقاء ويعطي
الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك انّ الاماكن التي اتّفق فيها ملتقى الجمعين مرّة ومرّة فتعافه موارد ها
عن سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم
تعودوا الى حمص من قابل فانّ الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يدي القاتل ووقت اللقاء علم عند الله
لا يقدّر وما النصر الّا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدّر وما نحن ممّن ينظر قلّة ولا ممّن
له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الّا كالساعة التي لا تأتي الّا بغتة والله يوفّق لما فيه صلاح
هذه الامّة وهو القادر على اتمام كلّ خير ونعمة وكتب في مستهلّ رمضان من السنة المذكورة

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر واستفتاح
مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان برخود پیچان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بخانیت اقا موجلکا داده بود وبعد ازان عازم سغورلوق شد وباغوا جمعی امرا در خاطر او غبار تغیّری
پدید گشت واز امارات مخالفت بهویدا دربند ساختگی اسباب مدافعت ودر دوختن ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه کرد شعر برأي
كنزاة ولا عجب اذا ابصر شكل الشيء نور سجنجل طغاجار را کوس واعلام داد ومیر تومان گردانید ولشکر قراوناس که نسناس صفت اند
ناس ودر میان مغول از ایشان بی باکتر نباشد در عدا واهتمام او آمدند حکایت تغیّر نیّت وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان
عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر کرج بود وبصفدری وبهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتثال حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل بیوفاء او را که امید ثبات ازو چون کبریت احمر واکسیر اعظم
عدیم الوجود بود بحبایل اجلال ومشقلهٔ اصطناع مقید گردانید الیناق بمناخ آفریدکار عز شانه که اعناق همت مؤمن ومشرک بطوق
آن مطوق است قسم یاد کرد وبر یکتادلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده مواثیق مستحکم واجبت واو چون ببندگی
سریر دولت معاودت کرد درباب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم‌تر از غمزهٔ دلبران باز رسانید غدت تستعير
السقم منه جفون الحسان ودليل اوهى من نطاق صبر العشّاق في مقاساة الهجران صاحب دیوان را
از ماجرای مهادنه اعلام کرده بود وندا از تبلبل تغیّر وتزلزل حرکات وآیات موضعه چون آب فروخواند وخود هیئات ظاهر دلیل نهانیات
باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته بازدواج دختر

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ کردانید و بیرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاءِ مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و مادّهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را
بسراپردهٔ سلطنت فرستاد و معلوم بداند که در زمان ایقاقی مجد الملک و انتقاد نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موجلکا داده بود که هر چه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی تلعثم و تمغمغ تسلیم کند
اکنون التماس از سدهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید
و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر نیکو نامنموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و سیاقتی
منقح بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اکثر
طوایف از راه غلبهٔ ظن وَاِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از
اینکار فارغ شود باستر فاع او پردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمی ناقع تجریع کردند و وفات برادر شمس
منکوتیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مستذکر وانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر
پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت اهمات مهمات ملکی و مالی در نظر
و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود در
تمشیت امور قیام نموده نه او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسلهٔ التفاتی ننمود و برسؤل و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام
کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّی حُنَینٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات از حد
قوت بحیز فعل پیوست بر ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این احوال
سپهر فضایل از علا جدا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده **بیت** یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان
علاءِ دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ماه ذوالحجه صبح در اران ازین جهان آباد
دنیی بجنّت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه پدر قدسی
دیدهٔ فضل خوناب می باشد و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و بسبب این شعر

اَلَم تَرَ دِیوَانَ الفَضَائِلِ عُطِّلَت لِفِقدَانِهِ اَقلَامُهُ وَدَفَاتِرُهُ کَثَغرٍ مَضَی حَامِیهِ لَیسَ یَسُدُّهُ سِوَاهُ وَ
کَالکَسرِ الَّذِی عَزَّ جَابِرُهُ لِیَبکِی عَلَیهِ خَطُّهُ وَبَیَانُهُ فَذَا مَاتَ وَاشِیهِ وَذَا مَاتَ سَاحِرُهُ **بیت لمؤلفه**

دلها ز هجر غرقهٔ دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چراه و مشعله بر فرق طاق قبهٔ چرخ
کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست
صحن سراچهٔ چهره با سیل خون آلود سر سنگ نشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان کر

رخ زرد و ماننده صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان گداز تکرار میکرد بیت گوئی من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری
میسوزد شعر وَمَن سَرَّ اَهلَ الاَرضِ ثُمَّ بَکی اَسیً بَکی بِعُیونٍ سَرَّها وَقُلوبِ چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم
عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و دفع مادهٔ
هیج و تسکین بحر هایج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد با طراف که املاک صاحبی را با تصرف
ایلچیان و نواب و هند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولاتا مور را بعراق روان
کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و ذرایع
اختلاف و وسائط معادات (و وسایل) علی الحالات و العلات سلسله وار داشت درهم چه دست درهم که کار جهانی را بر هم زد
نهال مساحت بیخ بثری و شاخ بثریا رسانید مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَبا و بکرات بهنگام اجتماع شاهزادگان
آنحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند وَما زادوا اِلّا التَّباعُدَ مِن جانِبِ السِّلمِ وَالصَّلاحِ وَقَد
هادوا اِلّا اِلَی المُقارَعَةِ وَالکِفاحِ چون صراف تقدیر بر رستهٔ دکان تصاریف مصارفه فصول را درست مغربی
میزان فلک برکشید در قسطاس زمانه کفهٔ وَاللَّیلُ اِن طالَ غالَ الیَومَ بِالقِصَرِ مایل شد وکیل روزگار جامهای سبز مستعار
که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه جیره از اوراق
اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده را عزب خانه
گرفت بیت مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست بسخن مسعود سعد سلمان ملایم
وقت و زمان آمد بیت چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنگه که بد جوان آری جوان و پیر همیدون
چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران گر ارغوان
ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بریاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان برگ ریزان موکب خزان را نزل
برگی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برگ ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوای
طربست میساخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید
چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات میبود
مؤلفه شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و وفا شعر
لِلآسِ فَضلُ بَقائِهِ وَوَفائِهِ وَدَوامُ نَضرَتِهِ عَلَی الاَوقاتِ الجَوُّ اَغبَرُ وَهُوَ اَخضَرُ وَالثَّری یَبَسٌ وَیَبدو ناضِرَ
الوَرَقاتِ بر ورق مخیله نگاشته از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غرب
غراب بدل ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نگران و زبان ریان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزگار
چند ازین گردش با تر بی مرا زین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تا کی فلکا گرد جهان میگردی

نبات ح سمنه

کلام امام الهدی انوری

روزان و شبان برین و آن میگردی خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میگردی نه نسیم نوبهار وغضارت
ریاض از سموم صیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان از ترکتاز حریف خریف امان می یابد و نه خزانهای ملوک
خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند حسنات ای جانت برخی لمؤلفه آذار برید بود و دی روز
تموز امروز خزانست و شود فردادی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور مره
بشر را از آب پارسیها و طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنانرا چون آتش پارسی محرق است و دوستانرا چون نسیم عراقی موافق
این کلمات مؤلف میکرد و نیز بیت ز نوروزی که وقت اعتدالست جهان چون نو عروسی با جمالست ز تاثیر مه اردی بهشتی
بجانها میرسد روح بهشتی مه خرداد مارا خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید
شود رخشان ازو رخسار ناهید زمرداد است بمرداد باحور بظل خویش خوشان کام باحور بشهریور سهیل آید پدیدا
همی تا بنده همچون جبهت یار بود در مهر و مه نوبت خزانرا برد باد خزان برگ رزانرا بجو بی چو که آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان باذر مژده یابی از زمستان ز حجره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دیماه
تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در اسفندارمذ با زاد وقت جمر
وما للبرد مثل الجمر والخمر چو آمد نیز دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش ارغون عزم توجه بغداد
مصمم فرمود و نواب مدینه السلام را چاشنی انتقام بچشانند خزانه موجود بستدند و لعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ
وجوهات را معین کرد و انشیده استخلاص رفت شیشی بخشی و بولاتا مور وطغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی میپیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر هو آتی تنه آتی
والبشر خلاله فوجهی الی بلخ و قلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرقی شد شعر وما شرقی بالماء الا تذکرا لماء
به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پرخون
روزی نشبی می پیوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال
محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنای آن امرا امیر علی جکتین با جمعی
کتبه تعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید
عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت لمؤلفه الطاهر الآباء
والابناء والاداب والاثواب والالاف که روزنهٔ مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود
نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون
در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصرع ونعمة الله مقرون بها
الحسد انواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بجلوت جلوه داده لمؤلفه والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منشورات

سید ابو الحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصحی ولی
می نماید معاداة الاغنیاء من عاداة الاغبیاء لان الغنی عزازه الی الله و اعزازه بصنع الله و الغنی معنا
و من عادی معانا عاد مهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل گهران نکایت با ارباب مجد و مقدرت
و خداوندان بر و مکرمت سرایت کرده شعر داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات
شهزاده بمواخذت و توکیل او اشارت راند چون هرگز طاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب بر کاکت و خساست
ن در ننهد و هنگام توسط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش
کدر افتاد و بر رهگذر بلا کذی تعلق بالهوی مضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف
ایام را جنه اوقی از ثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پشیمانی و موجب تحسرت و ملامت محب
و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء
والضراء فلرحمة المتوجع مرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار
ناهموار و بازیچهٔ فلک دوار بود اسباب تضرع و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا نمود بیت چون تحفهٔ نیاز
از دست تو یافت بیست ترس از کمین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه وار غل مدر که گن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
تو در دل قوی شو و کو تاب تب فرا زین گلشکر مجوی و زان ناردان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
التجا و قلت اعتداد او از افراد امرا باز خواستهاء مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهاونت و توصل مبالغت مینمود رعایت
خاطر ایشان را بطوعان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن را ایراد کرد بیت چون ز تو دارم جوانی گردش گردد نیاز
سست من کاو گشت دو غوغا شد زبر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر مارا در ستد ایام تیر ماه و مهر و تیر با من
سخت بد مهر او فتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر تیر قامت چون تیر من حاجی کمان شد زان سبب یار دور انداز زنزدیک خود مارا
چو تیر گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از که نفیر انکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس بامداد
میر بودم و شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع
روز رنج رنج من زر مینمود و زر نبودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر بر آوردی بدولت پا بمردی کن بلطف دستگیر
داد تا خندی افتاده کار را دستگیر کین همان دهراست کز شاه اردوان بربود تاج وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر او در
جواب این ابیات مندرج گردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند گوهر شبچراغ بودت لیک
چون خود نشناختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقش است آمده بود
چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مکیفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امرای حضرت

کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترلیل یا تغلیط و تعطیل اموال
اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود بهر دیناری هزار دینار عوض دهیم شعر الم تعلموا
انی اذا النفس اشرفت علی طمع لم ادنس ان اتکرما والا برای پادشاه که آئینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
مجازات سوء افعال و جبن اعمال ایشانرا حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بتعلیم و تلقین ایشان
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچهٔ اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلک مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن
رزین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاده
ایشانرا سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات
امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق
که برین مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای قضیت خورسندی اطرح و افرح را کاربندی
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار و کسوتی فرابافته بدان پود و تار در وی هم
از آن دن و رشحهٔ هم از آن سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین
درینحال جوهر نفس ردیه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان وشایب بیرون آورد و گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر
ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصرع وانا الطوس اشام من طوس
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل
و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت و از سرپای مراجعت کرد چون بر کثرت خزائن و نقود و دفائن
عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان مواشی و اجناس بود نکول و اباء فرمود و بناکام اداء پانصد
تومان نقد ملتزم شد مشار بدان تقریر کردند که دیگر در قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را مرصعات
و ثیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر واعددته ذخرا لکل ملمة

وسهمُ الرّزایا بالذخائرِ مولعٌ ومبالغ وجوهات بعوارض واخراجات سمت اتفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسّر
وتندّم اظهار کرد وقال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشتغل سرّه بما زال عنه وفاته لانّ النظر فی الفائت
تضلیلُ العقلِ در بازارچهٔ وتیاءِ دنیا تمامی خوشان آن بزرگ همّت که خرخر تجرید نخرید شعر الا انّما الدنیا متاعُ
غرورٍ وان عظمت فی انفسٍ وصدورٍ بنظر همّت زادت که مصرع زیادةُ المرءِ فی دنیاه نقصانٌ در متاع سماع او نکرد
ول بر مقتنیات فانیات او ننهاد و برجان نازنین چهار در محنت ومشقت نگشاد حبُّ الدنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ
در زمین سینه نپاشید واز تعلّق الذهبُ یذهبُ بذهنک شادمانه باشید ومعلوم کرده بود که شعر غنی النفسِ ما
یکفیک من سدِّ حاجةٍ فان زاد شیئاً عاد ذاک الغنی فقرا ازاده صدف خاطر بعضی حکماست العاقلُ لا یقتنی ما یفقده
لانّ کلَّ فائدٍ نائدٌ وکلَّ نائبةٍ هالکٌ ودیگری این جواهر حکمت را بگردن نوعروس سخن بسته ان
کنتَ جزوعاً علی ما ذهبَ من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر ولستُ بلوّامٍ علی الامر بعدما یفوتُ
ولکن علی ان اتقدّما تا هم اول از اندیشه وتکاپوی اکتساب فارغ شد ودر آخر از حسرت وندامت زوال که لازمهٔ وجود
دوست خلاص یافت کفا لک من عیوب الدنیا ان لا تبقی والآخرةُ خیرٌ وابقی صاحب دیوان شمس
الدین باستماع این چشم زخم که چهرهٔ اقبال را حال اختلال بود متأسّف گشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متأکّد شده
بود ووسائط تعلّق مشاکلت منعقد درین حال رسولان فرستاد وبخطّ اشرف تسلیه نامه نوشت وفرانمود که درین واقعه
با وی اشتراک دارد ودر صباح ومسا هم مساهم این تیر جان گداز وکار درهم است لمؤلّفه فان سلمت نفسٌ فسحقاً الدراهم
مصرع درد کسی رسد که دوری دارد شعر عزاءً ففی هذی الخطوب لنا اُسٌّ وصبراً ففی هذا القطیع لنا شغلُ
الم تر انّ المال والمجد والعلی امانیُّ نحلم بها وحبالُ العقل چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول
شد ودر تشریف داده متحلّی گردد باز باکراه بر تقلّد حکومت خراسان الزام رفت وقیل حقّ الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه
ثلث خصال ویعفیه عن ثلث فامّا الثلث التی یعطیهنّ ایّاه فرفع الحجاب عنه واتّهام الوشاة علیه وافشاء
السرّ الیه وامّا الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا مال ولا یطمع فیه اذا اثری ولا یعجل علیه اذا
سخط ودنائت طبیعت مغول بطریقت بغایت مذموم است وبسخافت موسوم که هرگز نوّاب ووزرا از صدمت خطاب و
عقاب ایشان سلامت نخواهند دید وپنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد ونیک بندگیها بتضریب
مفسدی وتقریع حاسدی نسیاً منسیا گردد مصرع چنین بایست رسم الله کسی کش رنجی باشد باری جلّ وعلا ابواب قناعت که موجب
فراغت دنیا وسعادت آخرت است بر روی حال همگنان گشاده داراد ودیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیّت مکحّل گرداناد
تا مدین زخارف های نا برجای سرعت فرو ننگرند ودست از حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثهٔ قتغرا تای وفاتحهٔ مکیدت او سلطان را نسبت بسبب اسباب اشتاب در عالم ملک با جواذب حوادث ولواب

بکوارث

گوارش معلوم علم علّام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق
تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حلّ مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معیّن و مصوّر میگردد
چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود و عقائد دارا ایشهزادگان و امرا سمت تغیّر میگرفت و از
مخافت وبال و نکال در خفیه با همدیگر سگالش میکردند در اوّل شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را بلشکری
تمام بسر حدّ روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ وسواس نهاد و سودای
سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتّفاق کرد و تلبیسی اندیشید که مغافصهٔ سلطان
بر دارد و خود در چاربالش خانیّت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصّد و متشمّر بود تا چه وقت
کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع عرایب و واهب غرائب جلّ آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان
مستعلی گردد یکی از محرمان دایرهٔ اتّفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سرّ ستیر شرذمهٔ فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت
احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال را رفت جماعت متّهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقدهٔ مبهم را برامور دولت و ملت خواستند
زد گرفته احضار کردند و ایشانرا در مقام یارغو بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند و بر کیت خبایاء ضمایر حقایق
سرایر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند **بیت** عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد گر سر
فکنی در قدم آن جای وی است ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنگام شدّت در خادزمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزیهٔ مظاهرت
میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرّهٔ دلبران پست شکستند کوچک نوئین و شادی اقتاجی و جمعی
تمام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و بر بیکار یاوری نموده بودند طعمهٔ حسام انتقام گشتند وَذٰلِكَ اَوْلٰی بِهِمْ وَاَحْرٰی **شعر**
اَلسَّيْفُ يُبْدِي الْجُوْدَ فِي حَالَةٍ وَيَبْذُلُ الْاِنْصَافَ فِي اُخْرٰى بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از ایلچی مواد اعتماد
از مغول منقطع و تصوّن و تحرّز از بوایق و بواقی امرا یکی هزار گشت و العجب این حالت بحقیقت داعیهٔ سنّت غدر و مکیدت
و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از ان سالها مثال مصرع وَقَعَ الْقَوْمُ
فِي سَلَا الْجَمَلِ واقع نمود و شَرِقَ مِنْهُمْ بَشَرٌ صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم
متأمّلان گردد وَمِنَ الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ اِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون
با سلطان محرّض توفیق و سعادت تائید چون [illegible] مقتضی همّت گردون فرسای ارغون بر مقتضی شعر وَلَا تَقْعُدَنَّ [illegible]
الْجُفُوْنَ عَلَى الْقَذٰى وَفِي الْاَرْضِ مَرْكُوْبٌ وَسَيْفٌ قَضَابٌ رخصت نمیداد که بلحظه از طلب و جهد و جهاد در طریق توسّل بمراد متقاعد
شود بنا بر عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمّهٔ قلّهٔ شوامخ شمّا و قبّهٔ قلعهٔ رواسخ صمّا سزد کی بکانه جغد ویرانه نشین سر همّت فرو
آورد و شیران شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال اشبه باشد چگونه از ما بقی اکیلهٔ ذباب و کلاب تتمّهٔ چاشت خود سازند

مصرع اَلتّاجُ لِلمَفرِقِ وَالخَلخالُ لِلقَدَمِ خیال و تمثال این عقیله ملک از مجالی ذات ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزو نامی سواد شامی سیر ساید
عیاش نامی بر قول تامی شعر اَهُزُّ عِندَ تَمَنّی وَصلِها طَرَبًا وَرُبَّ اُمنِیَّةٍ اَحلیٰ مِنَ الظَفَرِ چون از خانیت موروث سلطنت مامول
خراسان سبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که اکثر باتخوّ خاص اختصاص داشت در میانه انداخت
و بسر نکهت اشارت شعر سَتَعلَمُ لَیلیٰ اَیَّ دَینٍ تَدایَنَت وَاَیَّ غَرِیمٍ فِی التَقاضِی غَرِیمُها سرپوش عذار از سر طبق عرض برداشت
خلاصه آنکه چون سریر دولت بدین سلسله استحقاقا و اتفاقا مسند و متکاء سلطانی را مشید است همه آئینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که
و انتظار بست از آنجا ساخته گردد آید شعر فَلِم لَستَ تَرضیٰ اَن اَکُونَ مُصَلِّیًا وَقَد کُنتُ اَرضیٰ اَن یَکُونَ لَکَ السَّبقُ اکنون در ازای ملتمس اگر
آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخاصات ایشان تعلق دارد مبذول همراه میان آقا و ایلی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ما
و منهل مصادقت و مؤالفت مورود و الا که از اعطاف این مقترح متأبی و متغابی گشت شعر فَمَا الرُّمحُ مُتّاقٍ وَلَا القَصرُ خاذِلٌ
وَلَا النَّصلُ خَوّانٌ وَلَا السَّهمُ طائِشٌ صاحبک را ساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت
و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام خشن و قهر آمیز
که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر وَعِندِی جَوابٌ لَو اَرَدتُ لَقُلتُهُ وَلَو قُلتُهُ لَم اُبقِ لِلصُّلحِ مَوضِعًا جوابی هم
ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مالوف او عراص خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته
اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذره ز نورش قبا
صواب بیند بعد از استشمام رایحه هوا و ایلی آن زندآرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اگر برقاعده راه غوایت خواهد سپرد
و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی بحلی سترد شعر لَو لَقَفَهُ یُصِرُّ عَلَی التَمادِی فِی التَنائِی وَیُؤثِرُ قَلعَ اَخِیهِ الاِخاءَ فرمان فرمائیم

التنائی

تا موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سعادت کلّی رائد هدایت ایشانست بدان
صوب آیند و از غور او بالشکری که بوجود ایشان در بناشی است جیلامشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لَاُمِدَّنَّ غَضَبَکَ
وَاُسَرِّدَنَّ غَضَبَکَ مشاهده کند شعر سَتَعلَمُ اِذ دارَت رَحَی الحَربِ بَینَنا بِراعِ بَنانِی اَم قَناتُکَ اَطوَلُ بدین جواب لطیف
و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان
با اول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امراء قراوناس را مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب شهزاده
ارغون را اغعاجار و جاغر و طولادای و ایچی و اباجی سپرستای نوتین و جوشی و جنغاتو و مکتوف و مکنوف صنوف بلیات گردانید
و مانند دل منتظران در بند کرد و ازین میان لیکی تواغول با تاجی اقباجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفا مهر
اقامت بر چیدند و از زخم کعبتین ملوین و منصوبه روزگار مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جو نغر ایلچی را پیش
اتابک یوسفشاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و دشگروه شده محافظت آن حدود نماید و بهنگام احتشاد و میعاد اجتماع چریک منصور
از موضع خود حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات چریک از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نمود و با صاحب

رای آفتاب منقبت شعر الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی قاصی ودانی را مطواع و منقاد ساخته اسباب
سلاح واستعداد آلات حرب مترتب میگردانید پس یرلیغ باستر کاب لشکر انفاذ یافت ارباب مساجلت در معاجلت هر کس از جای
خود بتهیهٔ عدت مقاتلت قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده و باسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت
لشکر منصور و مشهور بصفدری وعمدهٔ استظهار جمهور با ارغون و تگناولین احمد واشغال یا آسان آسان متوجه خراسان شدند
شعر فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان گفته ام **بیت** ترکان که چو شیر
در وغا بخروشند در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نشنند که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کیتا توکر بخته با خبر مواخذت اوان برسید
دانست که آب از سر چنانکه **مصرع** کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال
وساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر منغله باشیم متعهد و موسوم
که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن
و دیرها ایلچیان را روان فرمود تا بی تابی و تأنی لمؤلفه یأتی فرادی و ازواجا جمعهم هر کس از مقام معلوم در عقب آیات چون ظفر
و نصرت مسارعت نماید چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند پس بولاتیمور و جورغدای و بولوغان را توکرساخته با لشکری
خاص بطریق منغله از پیش روان گردانید و خود بقول علماء نجوم غرهٔ صفر سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه که سلخ عمر مخالفان
دولت بود با امرا اماکاجی و نقای یارغوچی و تاوتای و قازان سیر قتلغ بوقا و تیمیش قوشچی و سرطاق والغو و لادای وقدغان
داغان و مقدار چهار هزار سوار آباء پیکار شعر عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا وقد رمی العفریت بالشهب فی الملا
حرکت فرمود چون بادمان و طاقت مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری ولایت ری
رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که ایغراق ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده
با آذربایجان فرستاد و او زان تجاسر فارغ و از آثار غضب ارغون را بر نائرهٔ سودا شد چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد
که در ازاء این جنایت جنائب را انتقام نکنم تا بی ترحم برخم تیغ غائله تیغ سرای تخریب سرای درکنار روزگار او نسم از انجا
انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحراق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرین و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی روی بقتال آوردند بوقتی که از گردش مغفر زرنگار فام **بیت** برادر خورشید
زرین حسام فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولاتیمور و اماکاچی در میمنه بودند و
بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسار
اغول حافظ میسره بود و الیناق قائد لشکر و رائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف
در جولان شعر من کل منتسع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل یسعی به البرق الا انه فرس

فی صورة الموت الا انه رجل تلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر وهابجواد ما له کفل مجلس بزم را آهنگ جنگ تیز شد جهت
سنان او تا رشتهٔ آتش را در پردهٔ حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب مینمود بر آوای کوس عراق
جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسهٔ سرها شراب هلاهل مذاق
هلاک میپیمودند و حریفان آب دندان تیغ نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری
و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد **بیت** یکی چرخ را برکشید از سقاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر برج کیمخت را
بازکرد دران هرچه بد مرغ پروازکرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگین تن و آهنین نیشتر زکروان هر آنکس که آنجا گذشت
کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کرکس و دال نشتافتند پر اندر بر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد شکفت اگر
از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش
تهمتن تن بر بهیون پیکری که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بستهٔ عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامروز پیش
ارتبا گیری بعالمیت رسانده اند و فردا ست شعر و کل ذوابة فی راس خود تمنت ان تکون له سنانا لا یود الیتیم
لو امسی حدیدا اذا اخذ الحدائد له نعالا سوار گشته مصرع کان تحت سرجه بدرا و ضرغاما و در مدار میدان چون نوبت دو
بود شعر یذب باطراف الرماح علیهم کونس المنایا حیث لا ینتهی الخمر فلک هزار چشم بران نیزه گذاری و میدان
داری و خنجر گذاری به اخلاص آیة وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر اسب
پیلتن رخ فکند پلنگان را شیر فلک چو سگ بود تاش پیاده نشمری هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم
می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعدا راست میکرد روزگار میگفت شعر بیمینه والسیف فی
کفه بالبدر ان یلعب بالبرق هرچند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان گوئی قطرهٔ بود و دریای محیط یا ذرهٔ بنسبت اجرام بسیط
اتاش ابراده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلهٔ آهوان را غنیمتی شمرد یا بازکه تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لحظهٔ بر قلب و ساقه
و هر طرف حمله بر می آورد و جان شکر میکرد و میگشت و می تاخت و به صدمهٔ سرها چون گوی در خاک می انداخت تنورهٔ حرب تفسیده گشت و بجای دود
دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب با متلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان زبانکهای ترکیهای ترکان
برگ سروران سربریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها کشاده نیستانی باتش درفتاده مغافصة الیتاق از میسره بر میمنه
زد و حملهٔ اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و ستهٔ باتش منتظم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی
پیش گرفت یولاتمور نیز با اماکاجی از میمنهٔ خود طرف مقابل را حمله بردند با ساراغول با ساز و لشکر عنان فرار بر تافت شعر تبط الی عدو
فی الیمین یمینا فولوا وفی الشمال شمالا یولاتمور تا نزدیک قزوین از عقب رفت چون او را دریافت زن و فرزند
او را بیرون آورد و دیه گرکانرا چون ترکان لوسغند را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان
افتاد اثر عمارت ازان نواحی منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصرع** دران گیرودار

من انوری

خاقانی

ودران

شکست و فرار ارغون

وداروداران کر و فر ارغون با قلّت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلفه وَقُلْتُ دَهْرُكَ قُلَّبٌ وَخِلْتُ قَلْبَكَ قُلَّبٌ زهی سیاه نوش تو
گشته نیش مرکب سامان توقّف و مجال تلبّث ندیده براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسبیل
سواری می‌کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایاء
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرّق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند
چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد
که ارغون پیدا نیست اتّفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی
که عادت ایشانست آغاز نهادند و دست هتک و فتک و تاراج مفرط برگشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در
زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرّض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو چهار پخته
هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شِعْبٌ تُغَمْغِمُ أَبْطَالٌ وَتَصْهَلُ قُرَّحٌ وَتَنْفَحُ حَاجَاتٌ وَتُرْوَى
قَصَائِدُ حاضر آید تا بعد اللتیّا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یارشمشی داد استطراب داده شود
باید که ارغون راه تجنّب و نفرت مسدود و عقد تحبّب و تقرّب مشدود دارد و معارضهٔ توهّمات و شوائب خطرات را
التفات نکند و باعتقادی صافی و مخلصی وافی بحضرت توجّه نماید ازین جنس سخنی چند متملّقانه و اغلوطها عاقلانه فرا نمود
ارغون قتلغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم ازین نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی
نماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرّق جموع و قلّت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک
کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متّصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد
که مهمّات نازک توقّف برنگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقّی از تبعات زمان ناآمده بکم آزاری و لطایف
حیل دست دهد و نقد وقت را تلقّی بتازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آثار روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از
شست رفته مثلش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیّت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر
مخدوم بازگردد متعیّن است بیت اندیشهٔ صایب شهنشاه درگرم روی چو میغ باشد دریاب که والعیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهّف و حسرت مرج نیفتد و تکاپوی فکرت منجح نگردد سلطان با دوازده
تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جَيْشًا كَمَا
اَلْيَمُّ طَامِي الْمَوْجِ مُصْطَخِبٌ يَضِيقُ عَنْهُ سُهُولُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ يَغْدُو بِهِ الرِّيحُ حَسْرَى فَهِيَ رَاسِفَةٌ
رَسْفَ الْمُقَيَّدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدَمُ وَيَصْدِفُ الشُّهْبُ عَنْهُ وَهْيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فَنَاءٌ تَشُبُّ فِي الْجَوِّ مُزْدَحِمُ در حیل
بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و ابّهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که

پیش سحر

هر چه ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی
لمؤلفه فناحت من البلوی علیها النوائح آیه سنعذبهم مرتین بران بیچارگان خواندند و هر انچه از کرت اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ماکان
ربك مهلك القری بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت
که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشد بصید و در آن
باب تمرن یافته ایشانرا از دادن بالی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آیات
فنا رسانید شعر و الظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را اتقر تناق
و کیجا تواغول را در منزل کبود جامه باردو سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا افتاد
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت
انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغونرا در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا غوجان
که رفت از لشکر متشرد اثری ندید و از ادمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایثاراً و اجباراً تکلف نموده بودند پس بقلعه کلات
با آنکه هیچ کلاعت ازان توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رودخانه که در میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از
حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
و هی اللتی تخفی الریاح بین نعافها و تزلت الابصار دون رواسیها و شعافها با مقدار صد نفر
از زمره ایناقان و سایر خدم انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی هیجا چگونه
باشد و کجا دکی و اخر الدواء الکی بازار رجاء عرصه رجا را متسع میکردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه
نیکو شود از رحمت او کار ما ینقاد دهری طائعاً او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقاً شهزاده بشیب آمده
بود و برای تفحص از کار لکزی کورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق هندو و تیکچی باروز کار یار شده اند
وارد دامغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود وقصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را باسی
جنگ کشتی کرده با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی می پرداخت
پادشاهزاده نوازل بلا منطرق دید و امراو لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بحر تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و رامنی بگردش چرخ باشعوذه و فریب در مقام غوجان باردو رسیده او را از جانب بیسار
در آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زاده محرر بر استی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون
به برج عقرب آمد چو نگه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و ممثل بخلد برین
بود و حامل افتاب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة ضربت و زینت بدنانیر مفاصله ان لم یکن کفی النیران

سَاکِنُهُ اَوْجَادَ غَیْثٌ فَاِنْ یَغْشَاهُا طِلُّهُ و بعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با آب حسن المآب نقوش
هموم از لوح سینه نشسته دل خود را بذهاب خطرات وقدوم مسرّات ترحیب و تأهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذائل نفسانی و ودائع قوّت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان
چون عرصه امانی بر ارغون تنگ کردانیدند و اورا در معارضه دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سماکه تأثیر سورت ظهایر از آن
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عناکه نعمت زندگانی و تمتّع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال انا چیز میکرد و انید بتحیر
از آنکه فرّاش تقدیر مذلّ هر عزیز و معزّ هر ذلیل سراپرده ظلّ ظلیل دولت جبه ارغون و آروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزکار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در فرع و ابنیق از گلبرگ طری گلاب ترشّح کند
از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کره خاک خواهش
سلطان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور
چهره او محجوب کردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای
مقصود درّه در دام کام آورده بود و شاهین آمانی را بر بابلی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره خاص تسخیر
کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبّه تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیره قبا مروارید ریزش
اکنون نرکش مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخساره لعل گون را
بلآلی دُرر اشک رحمت و خجلت مرصّع کردند لؤلؤ لفیه کما رش قطر المزن وجه شقائق پس زبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعده عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند و از جانبین
برک سمت مساهمت و مقاسمت ساز دهند و ترک شرّ مکاشرت و نصب منصوبه مناصبت پیش کیرند لِیَتَّسِقَ عُقُودُ
الْاُمُوْرِ وَیَلْتَئِمَ جُرُوْحُ الْجُمْهُوْرِ وَیَسْکُنَ الْقُلُوْبُ الْمُقَلْقَلَةُ وَیَتَلَاقَی الْجُفُوْنُ الْمُؤَرَّقَةُ وَ
تَصِیْرُ الْعُیُوْنُ بِالْمُشَاهَدَةِ فِی الدَّعَةِ تَقَرُّ فَقَدْ قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دَعِ الْقُلُوْبَ تَقِرُّ حالی
خرکاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باری در آن روز که صورت غبّ باری داشت آیس شده و با اندوه دل
آتش وش آتش کشته خود و بولغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار به تخت مینائی بر آمد
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جو هر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نو بر وصال
تودی بزودی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل منکشف از زاده طبع کاتب بیت طراوتی نهد

اکسون سحر

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تو دی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از
صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف از مکافحهٔ
اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیز عقار جام زهر آمیز نیش عقاب فدا کرد و اینده در هوس ابکار رو عوان انکار اعوان را فراموش
فرمود معازف و مزاهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدود بیض مصفحات مخاطرهٔ صدود بیض مرهفات نا چیز انکاشت
صیاح دلیران و غناء شنوده بصباح دلبران یغما مایل شد ذراری عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده ذراری غوالی
شنوف در ایوان بزم توقع کرد **مصرع** هَیْهَاتَ تُضْرَبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدٍ در خلوتسرای مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت
بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سر خفت و طیش چون در این مضجع خواست
خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش گفت چه مست جام مرام بود و در
سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام **بیت** زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش
خیره زود و مبر آب نام ارغون را امکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود سلطان سیف در وقت خود براند وَالْوَقْتُ سَیْفٌ بر نجم
وجود ابنها فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فَلَا تَبْذُلْ شُغْلَکَ اِلَّا بِهَا ننهاد لاجرم دشمن از مرصد
اَتَاکَ عَدُوُّکَ مِنْ بَابِهَا درآمد و یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ معاینه گشت وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ
مَثَلٌ مَا کُلُّ فُرْصَةٍ تُنَالُ وَلَا کُلُّ عَثْرَةٍ تُقَالُ بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود درگذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
اروغ چنگیز خان را مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرتجب و مقدم داشت و از برای کسر مغول
لشکر کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و اینافان برگذرانیده صاحب خرد
و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم کیرد
بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال
گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد بشکست
در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شِعْر وَکَیْفَ یُفْتَحُ بَابٌ لِلْمَرَامِ وَقَدْ
شُدَّتْ عَلَیْهَا مِنَ الْاِغْفَالِ اَقْفَالُ مصلحت الوس و چریک آن باشد که بولاجو را بجانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این
مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد
و لشکر روز بی برگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود منتهز زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه بر افکند بر لاژورد
رایض فلک زردهٔ مهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته داد هم شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر جوانب

لیالی کماریده زهره نانشطه ترک بزم عیوق گفته وبهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته وچون مشتری طالب قوس گشته
وزحل فرتوت سر را دلو درچاه حیات خاکیان افتاده باخود میگفت وَلٰكِنْ اَلِقْ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ لمؤلفه حقهٔ ثریا بصفت
چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند ازورای پردهٔ کحلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد ودامن خرگاه را چون حجاب شرم وآزرم برداشت بعد ازآنکه از حکم یرلیغ اورا برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون ازمضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه باصد درد وداغ درد
وداع روزجوانی ازساعتی لِلّٰهِ الْمَوْقِفُ لِتَفْرِيقِ الْمُنٰى سَبَبٌ وَدَاعٌ تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی
میکرد واستفساری مینمود پس صورت مواضعه وقضیهٔ امر کن فیکون وامضاء عزیمت شبیخون واغلوطهٔ تامیل هولاجو بجانبی
تقریر کرد وفرمود که بابولوغان کنکاج کرده بردیم بوقا مانع شد گفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین وصواب دان
نباشد مبادا کاسه‌های ساخته متلاشی گردد وزمان فرصت ماشی مِثْلَكَ إِذَا أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ باهم یکررو ان شدند
ماورای پشته امراکب مسروج ملجم بحکمهٔ عزم ومحزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه تشبه کنان بدین
بیت بَنَاتِ عِرَابٍ فِي الْوَجِيهِ وَلَاحِقٍ وَأَعْوَجَ سُمِّيَ نِسْبَةَ الْمُتَنَسِّبِ برباد پایان چون آتش سوار شدند وآب ناموس دشمن خاک مذلال
ریخت اروق وهولاجو درتیر بر سر باسار اغول رانده اند واورا با چند خواص مست خفته یافتند وازجریدهٔ احیا نام ایشان محو کرد
ارغون وبوقا عازم یرت الیناق که خصم الد وناب احد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشه بیش پشه شعر مِنْ كُلِّ شَائِلَةِ
الْخُرْطُومِ طَاعِنَةٍ لَا يَحْجُبُ السَّجْفُ مَسْرَاهَا وَلَا الْكِلَلُ در پشه خانه پهلو بنعم بربستر رحت سوده بود شعر يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ
مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا باتیغها دررانده اند واورا با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق داران
دست به تیر برگشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ میدادیم وگردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می نهادیم واکنون بیاسا
هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند وزانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند وفزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
وخروش وزلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری شعر وَبَيْنَ تَغَطِّي شُعْرَةٍ
وَانْصِرَافِهَا تَقَلُّبُ حَالَاتٍ وَكَشْفُ عَجَائِبِ هم در آن شب با از میانه واقعه دهما باذیال ظلام تمسک نموده بر مرکب
فرار سوار شد واز عقب احمد چون بادی که گرد بپاید دوان شعر اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ فَمَنْ نَجَا بِرَاْسِهِ
فَقَدْ رَبِحْ احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد امکان معاودت با سریر وافسر ملک گذشته بود ودر
این مضا نبشته‌ها يَا رَاقِدًا فِي لَيْلِ غَفْلَتِهِ انْتَبِهْ فَالصُّبْحُ أَسْفَرَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِ ما را جاذبهٔ قرار وسکه حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته برسید قصهٔ حادثه فراخود واطلاق ارغون واحوال شبیخون وقتل اعوان برخواند وبگواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند لمؤلفه فَأَرْبَعَةٌ تُظْهِرْنَ أَسْرَارَ حَالَتِي وَتُغْنِينَنِي مِنْ شَرْحِهَا وَبَيَانِي صُعُودُ
زَفِيرِي وَانْحِدَارُ مَدَامِعِي وَصُفْرَةُ لَوْنِي وَاخْتِرَاقُ جَنَانِي بدین خبر موحش وپیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا مرتهن شد

و جان در مضیق هیجان اندوه پیچان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از کائنات و عساکر و خزائن و ذخائر صورت لاینصرف
داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری
اختیار کرد و تقنغرالان بازآمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده و از آنجا بر عزم اردوها در سر قوتی خاتون عنان
بصوب سراب معطوف گردانید و خود امانی کاذبه کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و در غرور
میداد و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از وی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف میگرفت
بیت لمؤلفه بهر کامی رکامی دور میماند ز خیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و
خیل و خول و مراکب و جنائب جدا مانده مصرع كَالشَّمْسِ تَجْتَابُ السَّمَاءَ فَرِيدَةً با یک کوتالچی بجاجرم رسید بعضی خواجگان
شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال منتظم سلسلهٔ انطباق
بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه و تلهب آن نائره در جهات جهانت و فیافی وحشت پویان بجاجرم افتادند
صاحب دیوان از ایشان یکدو سر الاغ بستد و بحقیقت سر بسر جهان و کار او الاغ است و بازی و مغرور بمموهات مجازی آن
دایم مبتلا و در حبالهٔ مسخ مجازی شعر عَرَفْتُ اللَّيَالِي قَبْلَ مَا صَنَعَتْ بِنَا فَلَمَّا دَهَتْنِي لَمْ تَزِدْنِي بِهَا عِلْمًا چون حریف بخت
هنوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن مثبت لا تقر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمائل
فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قَدْ تَوَلَّتْ زُهْرُ النُّجُومِ وَقَدْ بَشَّرَ بِالصُّبْحِ طَائِرُ الْأَسْحَارِ
اما ارغون در آنشب که بمظافرت بر اعداء روز بدر بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه
بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فَلَمَّا نَحَرَ الصُّبْحُ مِنْ حُلَّةِ الدُّجَى وَغَمَّضَ نَجْمُ اللَّيْلِ مِنْ طُولِ
مَا سَهِرَا عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شامه ها کافور بدل شماریها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بیختند
شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و نعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد قضاء تقدمت جان و سلطنت بر ارغون ثابت گردانید
بود بوره را بر جمازه بیت باید هیونی تیز دو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن سوغنچی لوق
روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و ایلمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر
از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت افتد بیچاره گویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
از القاء این اخبار تمامت اردو سمت تَفَرَّقُوا اشْغَرَ بَغَرَ گرفت طامهٔ کبری در دوار دنیا واقع شد و فظاعت آن هول
و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بند و حضر شد بالشهاء زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه زربفته ثیاب

نسخه بدل: معًا

دا بایچ و پریان چون سنگ وخاشاک برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان میکردند شعر فَکَمْ دِلَاصٍ عَلَی
الْبَطْحَاءِ سَاقِطَةٍ وَکَمْ جُمَانٍ عَلَی الْحَصْبَاءِ مُنْتَثِرِ خرایدکه غیرت خلد برین و حور عین بودند زواهر فرآید که باستدلال شعر
وَیَبْسِمْنَ عَنْ دُرٍّ تَقَلَّدْنَ مِثْلَهُ کَأَنَّ التَّرَاقِی وُشِّحَتْ بِالْمَبَاسِمِ ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش وگردن چون
قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زین وپیسا رمیده و در وهاد و اغوار می خزیدند و از ترس یَوْمَ
لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ حسب حال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین ندا
یاد سوغونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه مسلمی گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید
لَمْ تَلْقَهُ إِلَیْکَ طَرِیقُ الرُّشْدِ غَیْرُ مُسَلَّمِ عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود و در راه مغافصة طایجو قوشچی
و کتبوغا با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق زدند و از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل برادر
الغو قوشچی آمد و فرجای خود سر دشد و مرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند و در مسلمی بمحافظت آن قیام
مینمود سلطان چون باردوی مادر رسید از اعجوبه کار و اصدقه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و ناسیوسان نیکوید
رنگها می آمیزد خبر داد قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن و چشم
نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هرکس ملتبس بود
و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هرکس سخنی میگفت روز دیگر را چون رباب بتاثیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی بمصقلة المعان بزدود قرانقای و بیکتور علی الرسم بخدمت رفتند
و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رتبت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم
تا الاغ و ازوق جهت هر یک معین فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ رو نه چندان ببرید کین سوزن خورد کام
بتواند دوخت تا تیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست
شش سپر و شصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بخدشه غدر و انکار خسته و اگر سنجیده
آمده اگر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی بادپیمایان
عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان
چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین حالی از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و اشفتگی ظاهر بحسب
آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره وثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قراوناس با علام بوده
در حرکت آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود و بر اردو زدن همان چون سباع
وضباع که مغافصة بر سر ظبا و آرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آهوان ختکی و حور چشمان مقصورات
فِی الْخِیَامِ افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش

نسخه بدل: برید

که وارد و یافته الیقاظ رفت توقی وا پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود
بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند
و بدیشان آسیبی نرسانند اما در ایمال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که باصول هیچ لاحول مترجر نمی گشتند
و شرار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا مصرع باران دو صد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها
بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استدراک کار سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز مانده کی
داشتند و کله ها بگوشه ها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب فوات
مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان
فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب اغاوان سامی بودند هر یک بایک کوتالچی و بوقا سید عماد الدین را
مرتبی شد و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون
بنزدیک سلمی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کشن پرخاشجوی قرانقای و شیکتور با لشکر قزاوناس
سلطان را بسته بر گرفتند و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر گردند دست
افشاندن و باواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرام مریو
گفت هم آنجا کاسه گرفتند و با سر دشمن غالب اثر که شرر شر او با سره با سر او عاید شد و در یک لمحه مالک مملوک و مسرور مأسور
و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نمونه معتبرست شاید که عقلا
آنرا دستور تجارب اعتبار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون
گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و برین منوال داستانی با حاد و تواتر روایت نکرده اند مَا سَمِعَ
بِمِثْلِهِ الْآخِرُونَ وَمَا شَاهَدَهُ الْأَوَّلُونَ بیت چنین عجایب ملکی بسالهاء دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون
چون از تادیب خانه لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ متادب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد
در تعجیل و اهمال و چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور و الیدر را فرمود که تا مور را از واء و دوی کینه دیرینه پدر فارغ
گردانند و بدان تشفی چه نیز مصرع ز انجا که خسته ایم از انجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند قَالَ اللهُ تَعَالَى
وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات باعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده
پس مذموم نباشد احمد را در قرا قبجغای و آن موضعیست دفن کردند وَالدَّهْرُ عَتْبٌ وَعِتَابٌ بیت همین است رسم سپنجی سرای
یکی را برد و دیگر آرد بجای شعر كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَ الْمَخَاضِ وَحَازِمٍ كَتَائِبُ يُشْجِينَ الْفَلَا وَخِيَامُ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا
دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ وَلَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسِقَامُ محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسون جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم فسون

ان فرور

این فرتوت رعنا که کلبرکش ناچار جارخار و مُل امل پرورش را بی تأمل دُردِ غم و دردِ سر و خمار در عقب است نخورد بر خود پردهٔ صبر و قرار ندرد و بظاهر مموّه و صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت از آنست نکرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاءِ غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرّت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لا از نه حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید یاس و ایساس و باساء و یاس او را یکسان شمرد لمؤلّفه و بستانٌ عِنْدِي بُخْلُ لَيلَى وَجُودُهَا و متابعت وصیّت نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منهج اسباب سعادت خود داند قال عزّ و علا لِكَيلا تَأسَوا عَلى ما فاتَكُم وَلا تَفرَحوا بِما آتاكُم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و این حلواءِ زهرآلود کرامند چندین دود و منّت و این قطعه که کفته ام لمعاینست از برق این بیان بیت زر و زر کار اکر کام خویش بر داری بر آفتاب اکر نام خویش بنکاری اکر بملکت ساسانیان رسی دکیان وکر خزائن سامانیان بدست آری وکر جهانت مسخّر شود چو اسکندر وکر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر آن بکذری و بکذاری • جلوس ارغون خان بر چارباش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخفّف و مرفّه کردانید امضاءِ عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و موادّ احتیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکّن یابد و قوّت و قاحت و جلادت دست تباعت و طواعیّت بر تابد و اکرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاه زادکان اطباق و اتّفاق که اجماع کلّی بدان صحّت پذیرد دست فراهم ننهاد اولجای و تقشی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نموده ارغون را بخانی از سر مهر جانی برغم انف حسود و جانی حظ دادند و در روز هفتم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه لمؤلّفه يَومٌ تَخضَعُ أشكالُ السُّعودِ لَهُ وَالدَّهرُ مُمتَثِلٌ وَالجَدُّ مِطواعُ در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان هشت الرّود و قربان شیراز منازل مشهور ایشان هنکام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بدعاءِ ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقرّ افسر فرخندکی و بخت بر فرق نهاده روزکار مکلّفت لمؤلّفه فرقش بخم من بکی موی از ماه شعر مُتَوَّجٌ بِالمَعالي فَوقَ هامَتِهِ وَفي الرُّؤى ضَيغَمٌ في صورَةِ القَمَرِ بیت زمین با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن جهان با کوشهٔ تاجش نکوید چرخ را والا شهزادکان و خواتین شرابهاء یاقوت رنگ در کاسهای پیکر ریخته بر کف بلورصفت نهادند شعر وَدارَ عَلَيهِم بِالمُدامِ مُمَنطِقٌ بِزُنّارَةٍ حُلوُ الشَّمائِلِ وَالغَنَجِ سُلافُ الخَمرِ في عَسجَدِيَّةٍ تَوَهَّجُ في يُمناهُ كَالكَوكَبِ الفَردِ و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم النَّغمَةُ نُطقٌ رُوحانِيٌّ بران صادق می افتاد و نسبت لمؤلّفه الإيقاعُ بِسَبَبِ النّاسِ فِي الأسبابِ حسب حالی میکشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارکاه فلک شکوه خوش و خرّم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا چهرهٔ خوشی افتاده و نرکس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حوراوشان چشم مؤلفه
تَسَاكَرَ عَيْنُ النَّرْجِسِ الْغَضِّ فَاتِرًا كَمِثْلِ عُيُونِ الْخُرَّدِ الْعِينِ مِنْ دَلٍّ بر کماشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته لذا نرجس غض
وَسَرْوٌ كَأَنَّهُ قُدُودُ جَوَارٍ مِلْنَ فِي أُزُرٍ خُضْرٍ و ما را بدین نصیحت چون آب روان کردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو بن
منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشید و مشک بید از تبسم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط سر بر زد و شکوفه در تعجب بیت با این چه جوانی و جمال است که ما را وین حال که
نوکشت زمین را وز ما را انکشت شاخ بدندان کرفت شعر وَكَأَنَّ الرَّبِيعَ يَجْلُو عَرُوسًا وَكَأَنَّا مِنْ قَطْرِهِ فِي نِثَارِ
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافههٔ ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زمین آب نضارت چشید کوئی
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحاری غزلک دلاویز کاتب نقش بسته بود وَهُوَ هٰذَا ایک و زان شد باد
بهاری اِرْفَعْ كُؤُسًا مِلَاءَ الْعُقَارِ بیت از طرف بستان درسبح بشنو لحن بلابل بجع قماری از شعر غرا و ز جام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن کیتی جانی نکونی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حاصل شَمِيمَ الْعَذَارِي شَمْتُمُ الذَّرَارِي در سپیده دم قمری غمزدکان دو قمری را
بدین رباعی مجانس مونس میکردانید لمؤلفه ایدل تو چو اسپ ملامت سپری تا کی ره اندیشه بباطل سپری تا چند
ببال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمهٔ کلزار بداشت و اطراف
کیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نکذاشت شعر نَظَلُّ الشَّمْسُ تَرْمُقُنَا بِلَحْظٍ مَرِيضٍ مُدْنَفٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرٍ تُحَاوِلُ
فَتْقَ غَيْمٍ وَهُوَ يَأْبَى كَعِنِّينٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بِكْرِ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور ملت
کهی بربط زدند و کاه طنبور کهی مستان بدند و کاه مخمور کهی ساغر زدند و کاه چوکان کهی دستان زدند و کاه دستان جهان بعیش
بیاشد کاه و بیکاه وران کشور نبود اندوه یکماه کهی آهو رمانید ند از کوه کهی از دل رمانیدند اندوه برین صفت درین مدت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزمی پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی درمیکشیدند پس ایلخان رهی بساختن مهمات
و نظم مبددات و استمالت جوانب و تلافی اقارب و اجانب آورد و باوّل در ارآء آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر
بعد از یاس کلی و باس تام و عدم معاون و قلّت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض کشت یرلیغ عالم کشای از رو
آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان نفاذ یافت متضمن بسط جناح رأفت و مشتمل حسم موادّ مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از ساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که بهنکام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفاء و حمیت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت
شارخ اقبال وار سر بر آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ
بی مانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیاء رفعت رسانید ای بسا کله بان که کلهدار و جهان بان شد و بسا اسیر کدای

که امیر و فرمان روای آمد لمؤلفه اِنَّ المَمالیكَ فی ذا الیَومِ اَملاکٌ تَغَیَّرَ الدَّهرُ اِذ ما دارَ اَفلاکُ آری محافظت عهود خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمّل اعباء شداید و عناء مکاید واجبست از همه رو مصرع لمؤلفه اِنَّ الکِرامَ اِذا
ما اَسهَلوا ذَکَروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بلطف موقع تضمین و
شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدّم در اسلوب تضمین و تضمین از
نیمهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف صدا از لوح فکر بخوان اِنَّ الکِرامَ اِذا
و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقّف داشتند هم در اوّل وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت آتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدّین قزوینی را از عقب روانه فرمود
و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب
و کنشو و بایدو اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان گردد بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوج رفعت و فرّ سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز داد تا ایشانرا استمالت گرداند و جهت هولاجو چتری که فرّ سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نوع
معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئینان چون آئین و راه یاسا دانسته بودند التزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان
و ملک موروث را از نوائب مصفّی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
با غایله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتّفاق و اعتضاد و دور از مناواة و تضادّ در آراء مشی
رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا بزرگ سعی و جدّ بلیغ میباید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تا جایمیشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیرا شد سوی خانهٔ ارغسون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت و دسته نوبت باستدعا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان متواتر نمودند و از ابتدار و
انقیاد متقاعد گشتند و باندیشه های خیال انگیز متباعد از ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اغضا بر این تفادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرّار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تنبیه لشکر و
زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت مسارعت
نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشانرا بدان
بیت برارندهٔ ماه و کیوان و هور نگارندهٔ فرّ و دیهیم و زور جَلَّ جَنابُ کِبریائِهِ عَن مُزاحَمَةِ الکَثرَةِ وَ الاَضدادِ
وَ تَعالی شانُ عَظَمَتِهِ مِن مُعاوَنَةِ الاَشباهِ وَ الاَندادِ سوگند یاد کرد که جانب ایشانرا براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف وکنوف عواطف وارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بنجابت
او حجت دادند و مواد انقسام خاطر انحسام یافت چنانکه نجات از زکوب جنود و خلاص از استلال حسام ایلخان از سغورلوق
باز صاین آمد وَاللّٰهُ هُوَ الحَامِی وَالصَّائِنُ از امرا کسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند هثال بوکا و تینای و ابکان پسر
شیرامون و هولاجو باسقاق تبریز علی حده در یارغو سخن می پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم
موضع ذکر در عین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدَّهرُ ذُو غِیَرٍ اَحوالُهُ نُوَبٌ عُسرٌ وَیُسرٌ وَاِحلاءٌ وَاِمرَارُ نِدَاءٌ وَخَرُّوا سُجَّدًا بِآذَانِهِم بگوش ارباب هوش میرسید
و حادثه پیشانی عناد سخت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز برداشتند
و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال اجری و چگونگی واقعهٔ روزگار
محال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و سه
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان
و متعلقان و نواب و کماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار نظر صایب
نباشد قریب سی سال در کمال جاه و علو قدر و علواء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را
منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق
خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کابه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و مرحمت
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع والا باری چندین خلایق را از
عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیهٔ
وَاُفَوِّضُ اَمرِی اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منثال شد در راه امیر خمار
یارلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداء عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تأکید معاقد عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تحویه اجفال روان شد
کَاَنَّ الصَّبَا اِحدَی مَرَاکِبِهِ وَالجَنُوبَ بَعضُ جَنَائِبِهِ وَالبَرقَ زَامِلَتُهُ اَوِ البُرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون
بشرف تمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا مشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باستدامت عمر وسلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج وتخت کشاده بتحیم عزّ خود معاودت کرد خلایق نعمت حیات او را مراسم ولوازم سپاس داری بادا رسانیدند ونذور وصدقات بوفا بعد از یکهفته بوقاچون دیدکه باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را با بقاء او ملامتها کرد وتاکید نمود تاکید او را سپید وازاهمال جانب قهرا باکند پس گفت از کسی که چه نیکوئ ایلخانرا باچندان سوابق ترشیح وتربیت بد اندیشد توقّع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه وفناء صاحب دیوان متلازمانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معما که بارها صریح ومُعمّی این معنی از افواه استماع رفته بود ودر زمان سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک ذنابه آن تکرّرات می شد وعلاوهٔ آن تغیّرات می آمد چون در اینحال از مشیر موافق ومخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای واوکتای سخن پرسند وبعور قضیّه برسند صاحب را در مقام یارغو لمؤلمه مَوَاقِفِ الْخَوْفِ وَالْبَأْسَاءِ وَالْكُرُوب حاضر آوردند برآئین ایشان چون سر دستهاء او در بستند فریاد از طوایف ترک وتاجیک برآمد که چرا در ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات والقاء مزخرفات گفت ارباب مساوی وتقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصّها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف می نمایم امّا از نسبت این خیانت وتهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بجذافت جهان ولیاقت بیان فرابسته نبود مصرع با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضل ومعالی اخراب کردانند وسرچشمهٔ جود ومکارم را سراب در موضع مؤینه نزدیک اهر جلّاد قهر بتیغ افعی زهر صاحب را بسیاست گاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید وزبان عطارد نفرکنان وزهره گیسوکنان می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاشش بدبی از رایحه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست وتا جان او که حُشاشهٔ مکرمت ومطلوب پادشاه است در معرض هبا نیاید بهانه باقیت استغاثت کرد تا لحظه امان دادند وهم آنجا غسل وطهارتی کرد وبمصحفی که داشت تفاؤل نمود وپس وصیّت نامهٔ بفرزندان واین رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفاؤل کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی از وی دریغ نه خواست که هم درین جهان بشارهٔ جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین ومولانا افضل الدین ومولانا شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار راکه ذکر هر یک بتطویل می انجامید موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصرع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ومرشد عقل سکفت شعر يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ الصَّحْبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سحه

دیوان شرق و غرب آتش زمانه چاکر وگردون مرید شد در سال خ چو جیم الف اکشت متصل زانپس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد بسوداء خیال فاسد غرهٔ بیضاء اوراکه بضیهٔ غراء صبح سعادت
بود بچشمهٔ خضراء تیغ برسا بیرهٔ غبراء زمین چون چهرهٔ حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی راکه ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت کوهری بود او که گردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر سکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی واین دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صوره و معنیً در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و
زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در ان ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر باسلیق لسان العین بگشودند و گفتند
نُصُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادُ وَمَلْبَسُ اَيَّامِي لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ اِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهَا
غَيْرَ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ اِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةٌ اِلَى مَنْ بِدَاهُ لِلْعُفَاةِ مَعَادُ شیراز با وجود انکه هرگز
بیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و حیف و ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش انکه بسیار و نثار از خون دل و چشم
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت انکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند از بی تکیه آتش
کردن فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش ور قلم بی دست او خواهد که گردد در فشان شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک بانجو در آوردند و اساس آن خیرات
منهدم گردانید و آثار آن مبانی منعدم وَاَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ و لاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر ایحال چون مدتی
بگذشت ارق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت
و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت ارق در زه آورده بود که از اعمال بغداد و مبالغ مال بخاصه تصرف نموده ارق توهم
انکه خواجه هرون با وی درین وقعت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت درمیان
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی زنسر بریده ناید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرانداب
تبریز است در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عَطَفْنَا فَحَيَّتْنَا مَسَاعِيهِ اِنَّمَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا
رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَارِيَا وَقَفْنَا فَاَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا تَكُونُ عَلَى سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا
وَلَمَّا تَحَاهَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قُلْنَا اَعْيُنُنَا الْبَوَاكِيَا هر دو برادر با بعضی پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع

کرد

گروهی بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ان ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس گرائیده
القاب و اسماء ایشانرا بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه
لوح تربت هر یک آیتی مناسب بنا سب او نوشته شعر لا در درّ نوازل الاحداث نقلت اجنّتنا الی الاجداث
فغدت مآنسنا و هنّ مقابر و غدت مدائحنا و هنّ مراثی از مشاهده آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شده و روان
بر چهره زهاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات
ایشان از سعادت نیل خدمت بمقتضی مصرع ما کلّ ما یتمنّی المرء یتّفق محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم
شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم و المنیّة
یقظة و المرء بینهما خیال سار فاقضوا مآربکم عجالا انّما اعمارکم سفر من الاسفار و تراکضوا خیل
الشّباب و بادروا ان تسترد فانّهنّ عواری لبس الزّمان و ان حرصت مسالما خلق الزّمان عداوة الاحرار کی از
فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق گردانیده چون حالی حسب حال بود
چند بیت ازان یادگرفت و در آنحال آنرا در خریطه حافظه بازیافت و ایراد کرد شعر یا جرنداب من مقابر تبریز سقاک الحیا
الملثّ الهامی فلقد اطبقوا ثراک علی غرّ وجوه علی خدود کرام ضمّ شمسا مقرونة بعلاء و نجوم حکت بدور التّمام
سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیائها و الظّلام و اراض سبع و سبع سموات طباق و سبعة الایّام
فرج اللّه ثمّ یحیی و مسعود و هرون منجد المستضام و ابوهم محمّد قد تقضّوا و جمیع قتلی بحدّ الحسام حزنونی و زاد
کربی اتابک من قبل کالنّار ذات ضرام و شجانی متوی عطا ملک صاحب دیوان ملک دار السّلام فعلی تلکم القبور تحایا
مردفات من ربّنا بالسّلام چون قاضی محکمه ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان تمامت صبا دید و بوم خالی ماند هم در
تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت
حسب حال را گفته شد بیت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژ پشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت
چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص
متعذّر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار
کرده بود و در تواضع و تشفّع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج
ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را
از آشیانه سفلی بمانس علوی رسانید شعر یا دهر انّک بالرّجال بصیر فلذاک ما تحتاجهم و تبیر
مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت مفضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال
حتمی مقتضی بیت مار است حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر خواهی که عیش خوش بودت کار بر

ختم جلد اوّل کتاب

با نیستی بسازد ... کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر واللّٰه یجعل احوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فیالة الرأی وخطل التدبیر انّه
علی ذلک لقدیرٌ وبالاجابة جدیرٌ وصلّی اللّٰه علی محمّد بشیرٍ ونذیرٍ وهو فی دیاجیر الظّلمة انور من سراج
تمّ المجلّد الاوّل من الکتاب ❊ وقمرٍ منیرٍ ❊ ویتلوه المجلّد الثانی بالصواب

هو

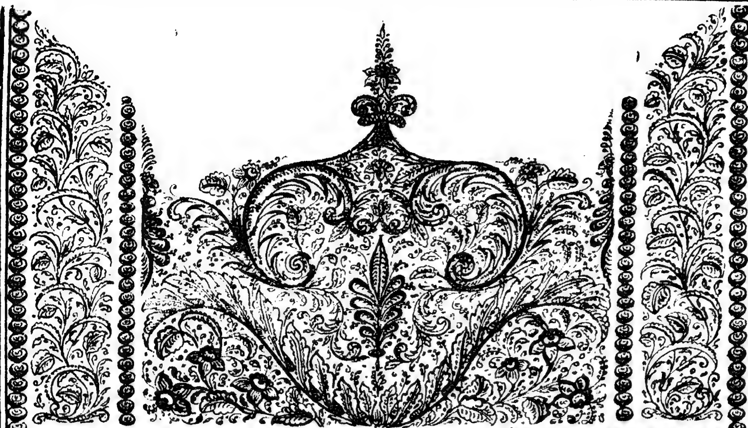
جلد دوم از کتاب

مستطاب وصّاف

در بندر معمور بمبئی

مطبوع شد

الموفق



جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ العَالَمِینَ تَوَکُّلِی وَفِی کُلِّ اَحْوَالِی عَلَیْهِ مُعَوَّلِی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادکاری که بدستیاری کلک سرکردان و کاغذ دوروی نکارپذیر شود سپاس آفریدکار جهان دارندهٔ زمین و آسمانست داننده افزونی و کاستی نماینده راه راستی همه روشنا نرا ویدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید او وسرکشان کیتی ناپایدار را در انده و شادی و ناز وکداز بیم وامید ازو **بیت** هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوا نرا چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید و بر جبین خوب آیین پاک نهاد او در چهار بالش آبکینه خانهٔ ششم روانی کلک و فرمان روائی واو ترک تنک خوی جنک جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کرهٔ زرکش بر تختکاه طارم چارم افسر فرخندکی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوه و مسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم کشت تیر دبیر خانهٔ زن نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمار کنندهٔ کردش روزکار شد ماه را کاه در کوش کردن کوشواری نموده و کاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان ختن زدوده و از رنک آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزکار را رشک نکارخانهٔ ارژنک کرد چهرهٔ کلبرک بکلغونهٔ زیبائی بر کاخ شاخ آراسته کشت و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و بر کوشهٔ دلکشای چمن و رار غوان و لاله و سمن نمونهٔ رنک رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک آنده و نوکل کلستان آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش پیغمبر راه نمای دادکستر کره کشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خرمی و سرسبزی و کار فرمای جهانیانست و مهر و ماه بر چرخ کردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلاقاآن و مبادی و مقدمات آن دولت تا زمان جهان خانی و سلطنت هلاکوخان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرکشان نخوت

تند نخوه

واحوال ملوک اطراف وصنادید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این حکایت واقتضای وقت مسطور گشت درین مجلد
شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری وبعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیزخان
تا آخر عهد ارغون خان انچه نقاده ولباب حکایاتست باجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده میشود ودرهمه حال توفیق رشاد
وهدایت صدق وصواب درقول وعمل ازحضرت قیومیت خواسته میشود اِنَّهُ خَیْرُ ناصِرٍ وَمُعِینٍ وَلِاِتْمامِ مَهامِّ
الاَنامِ کَفِیلٌ وَهُوَ حَسْبُنا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی را غرض
از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب والا خلاصهٔ انچه این اوراق بذکر آن
استغراق یافت درموجزترین عباراتی کاللَّمْحَةِ الدّالَّةِ مَصُوناً عَنِ الاِطالَةِ ومختصرترین اشاراتی کَسَلْسالِ الزُّلالِ بی زواید
شواهد وامثال محرر شدی اما نظر برآنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم وفهرست بدایع فضائل ودستور اسالیب بلاغت
وقانون قوالب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است درمضامین آن بالعرض معلوم کردد چنانکه فضلاء
صاحب طبع نکته یاب که روی سخن درایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که دررشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن
مواقع تضمین ولطف مراتع تحسین وتزئین برین نمط درعرب وعجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا
آبی بروی کار باز آید مصرع وَالْحُسْنُ ما شَهِدَتْ بِهِ الضَّرّاتُ وخود درعلم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب
دربدایع کلام قسیم یکدیگرند واستعمال این دوقسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح ومندوبست چنانکه ایجاز مانند
شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیرست اطناب نیز درآن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته اند
مصرع سرمایهٔ عمرست درازاولیتر وَمِنْ ثَمَّةَ قَوْلُ الْمُهَلَّبِی اِذا اخْتَصَرَ الْمَعْنی فَشَرْبَةُ حائِمٍ وَاِنْ رامَ اِسْهاباً اَتَی
الْفَیْضَ بِالْمَدِّ بنا برین مقدمه اگر درمتناولات ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته
بکمال فضل وحسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول واغضا ملاحظه فرمایند شعر وَلَئِنْ اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِی رَجُلٌ اِذا
اُصِفُ الْمَعانِی اُطْنِبُ عرصهٔ ممالک شیراز صانَها اللهُ بَوائِقَ الزَّمانِ وَوَقاها طَوارِقَ الْحَدَثانِ کزبدهٔ مسالک ایران زمین است

اعطاف سمر

بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان علیه السلام خاص آن درسوالف ایام وسوابق اعوام درتصرف آل بویه بوده بلی توسط بسیط
وتعلق تملق اگر بسیط معمورهٔ جهانرا نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع چون مردمک چشم جهان بین باشد
واگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن کردد واگر هیچ طبیب اکمه را بمجاز ازمنه
اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی وزمان دوستکامی ودوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود واگر
بهشت موعود که فِیها ما تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ حاکی آنست دردار دنیا توان یافت اسواق مربعهٔ واطراف موسعهٔ
آن درفصول اربعه ازگلهای تازه ورياحين گوناگون واصناف فاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ بیشک نسخهٔ از نزهت فردوس
برین باشد حقیقت غیرت متنزهات گرمسیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش سمر سمرقند

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده وعروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده ودر حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان مصلّی هوای مصلّی
اد کشته وساحت حدیقهٔ ارم وباغچهٔ بهشت بارونق باغ بنفشه او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته‌ام **بیت** معطّر خاک
چون جیب عذرا مصفّی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش گذر چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق بهوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده وخاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر بر انگیخته وآبش بلطافت گرد از باد مسیح بر آورده
وشراب نابش که رَحیقٌ اَو حَریقٌ اَو شَقیقٌ اَو عَقیقٌ صفت وارد ودر قوت اطراب به بلبله بی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلّت ریخته واین دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته **بیت** از رشک تو
پر آب کند مقلهٔ فرات جوید زلب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر ز رشک در دجله فرات
ناظمان درر تقاصیر اخبار وناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود آیند کار احسن اعلام کرده اند که چون بجریان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه مُلکُ بَنی بُوَیهٍ نَقَضَت وَکانَ فَوقَ السَّماءِ سَمکُهُ
فَاعتَبِروا وَانظُروا وَقولوا سُبحانَ مَن لا یَزولُ مُلکُهُ در شهور سنهٔ ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان.
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بلشکری لمؤلفه مُندَرِعینَ بِالبُؤسِ لا اللَّبوسِ وَراکِبینَ عَلَی الجِهادِ
لا الجِیادِ وَمُتَقَلِّدینَ بِالخَوفِ لا السُّیوفِ شعر وَیَضیقُ عَنهُ الجَوُّ حَتّی لَو جَرَت فیهِ الرِّیاحُ رَسَفنَ مُقَیَّدا
عنان بصوب فارس مطلق گردانید وبعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد ومدت هشتاد وپنج سال از اخر ایام دیالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق بر گذرانیدند چنانکه جرائد تواریخ
بمآثر ومفاخر القاب وانساب واحوال آن دولتیاران موشح ومزین است ودر این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم
بوده اند اوّل فضلون شبانکاره فیهِ یَقولُ القائِلُ فَضلٌ مِنَ اللهِ العَزیزِ وَنِعمَةٌ کَفَت فُضولَ البَغیِ مِن فَضلون سلطان الب ارسلان
چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرّر کرد واشد عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد واو برد
ودیعت روح اضطرارا راضی لمؤلفه ضَمِنتَ وَلَم یَقبَل زَمانُکَ ضامِناً وَاَنتَ لِدَینِ الحَینِ نَوماً مُطالَبُ شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشح یافته
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِن کانَتِ الاَیّامُ سَوَّلَت تَبذُلاً فَمِن بَعدِ تَرشیحٍ غِراسُکَ تَذبُلُ
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاو به وقمع شبانکاره از فارس بدست او تیسیر پذیرفت هَب کُنتَ فِی الدَّهرِ فَرداً اَنتَ
تَمَلَّکُهُ اَلَیسَ شَأنُکَ اَن تَفنی وَتَترُکَهُ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد وبر در همدان کشته شد **بیت**
کشتی تو وکشتند ترا وانکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو وبردند ز تو وانکه ز تو برد بردند ازو
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت ومرقد او آنجاست لمؤلفه بَنَوا قُصوراً
وَفی تَحتِ الثَّری سَکَنوا اَما بالُ مُلکِهِم یَحویهِمُ الکَفَنُ وحرم او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه

عصمتی بنا کرد شعر داراً بُناها عِصمَةٌ وتُرابُها تقوی وکُلُّ الرُّکنِ مِنها فَضلُ وامروز بحق تولیت شرعی مبیت اشرف
موالی فال هست لا اَخلاها اللهُ مِن ظِلالِ افضالِهِم وبی توسط تصلّف تطفیل تلطف که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان
ائمه وافاضل فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ اَضاعُوا الصَّلوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ پای در افتاده واز بزرگان هنرمند هنرنواز
این بیت یادگار مانده بیت گویی آن قوم خادمان بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق واهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علماء حاذق محق محقق وطلبه علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم
خیرات واشادت مبانی عبادات وادامت رواتب افادات وفصل حکومات شرعی وقطع قضایاء دینی مزین وآراسته
آمدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین آن حروف والفاظ علوم
نگاشته حقا که از فضل بجز نامی نماندی وشرف علوم بکلی نامعلوم گشتی وحال این بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل است
قیاس رفتی ششم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف لمؤلفه وَلابُدَّ اَن تَلقاكَ يَوماً
مَنِيَّةٌ سَواءٌ عَلَيها اَن تَجُورَ وَتَعدِلا بر دست ملکشاه کشته شد در روز عمر واقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بر وی
قضاء نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود وبعد از کشتن برادر یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترا کمه چون امواج بحر زاخر
از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند وسنقر بن مودود
السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر حُطَّ الرِّحالُ اِذا صادَفتَ مُرتَبَعاً خِصباً مَريعاً وَلا تَبرَح
بِاِغفالِ فَالرَّوضُ يَضحَكُ ما دامَ السَّحابُ وَالماءُ يَطرَبُ وَرّاداً كَجَرّالِ خیام اقامت برافراشت در شهور سنه
ثلث واربعین وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد وکوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجزت آراستن
همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز اورا مصفی
شد لمؤلفه اَلنَّصرُ لَيسَ بِاَجنادٍ مُجَنَّدَةٍ لٰكِنَّهُ بِسَعاداتٍ وَتَوفيقِ بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری
قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقر
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست وبیش خیال معاودت ومعاندت را
در مقدم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تام وطلبه
علوم باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت و
رافت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان يُحَلَّونَ فيها مِن اَساوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤلُؤاً وَلِباسُهُم فيها حَريرٌ شتافت وَلِلّٰهِ مُلكُ
السَّمٰواتِ وَالاَرضِ لمؤلفه مَضَى الاَوائِلُ وَالباقونَ نَتبَعُها كَاَنَّنا ثَرَداتٌ مِنَ السِّلكِ لَو كانَ يَبقى

سلجوقی نسخه

ملوك او ممالكهم فليس تفضى الينا نوبة الملك چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود باراى پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سر خویش چاره و ساله عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضى امره واستوفى عمره وذلك
فى آخر سنة احدى وسبعين وخمسمائة **بیت** دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از طغان تکین
گرفته روی زمین تیغشان بید تنها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن نجره را در
مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملك نال الفرقدين دعائمه هو الملك
عم الخافقين مكارمه تفرد بالآفاق تكلة شاهنا فلا من يجاريه ولا من يقاومه الست وكل المكرمات
بنانه الست اكيل النائبات صوارمه اما السحب فى حال العطاء عبيده اما الشهب فى حال
المضاء خوادمه اعز اذا يعلو السرير متوجا تمنى الثريا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرد و شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلك فى شهور سنة خمس وسبعين وخمسمائة پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنة احدى وتسعين وخمسمائة متقاضى هادم اللذات
برسید و ناکام انچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود برود **لمؤلفه** اذا مضى احد يتلوه احد وهكذا كان
حكم الله يطرد الدهر يبسط حينا ثم يقبضه والامر يحل يوما ثم ينعقد **اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر**
پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما زیادت تاییدی نداشت و شیوهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام وليس
معاداة الدنيا لاولى النهى حديثا ولكن قد ربت مع الدهر بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم
نوبت چند ماهی امر حکومت را متعاقب شد عاقبت الامر در حومهٔ قتال ناسور ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال
والدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازل و حکم ملک لایزال **باتابک مظفر الدین ابو شجاع**
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت **شعر** فلم
يخل من اسمائه عود منبر ولم يخل دينار ولم يخل درهم يقر له بالجود من لا يوده ويقضى له بالسعد من لا ينجم
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است **شعر** و رسائل نفذت الى اطرافهم عبد الحميد بن غير حميد
يهتز سامعهن من طرب كما هز النديم سماع ضرب العود بوقتی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی نشین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این شناه

معدلت سعد

در صنعت

در صنعت مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را با تمام آن اشارت رفت بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما بر ید انصاف بشام وز هیبت ما بر ید زنار بروم
با آنکه منبیت با گفته سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل بود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آن روز بر ساز این بیات
شراب نوشید و خواجه عمید الدین با ستاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبیه است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سَلَامَانِ مِنِّي غُدْوَةً وَعَشِيَّةً عَلَى مَاجِدٍ دُرِّ الْمَكَارِمِ اَنْشَالِي وَلَمْ اَكُ اَدْرِي قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ
حَدِيثَ سَلَامَانٍ وَقِصَّةَ اَبْسَالِ اتابک سعد باول جام و ستکانی دور سلطنت و میشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص کرد انید و مقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد ابن زیدان سپرد و جهه محافظه بیضه آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن مسیر پنجه اقتدار
كَالْاَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَالسَّيْفِ فِي الْقِتَالِ معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر با یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادامی فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از
انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود وَاَنْهَضَ
الْخَادِمُ رَضِيَّ الْجَاشِ قَوِيَّ الضَّبْعِ اِلَى كِرْمَانَ الَّتِي هِيَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ وَاَنْيَابُ النَّوَائِبِ اِلَيْهَا فَاغِرَةٌ
مُنْذُ اَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ تَعَتُّشِ مُحَاذِيلَ قَرَاغِرَ فِي اَسَافِلِهَا وَاَعَالِيهَا وَجُثُومِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ
اَهَالِيهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيرَةُ اَهَالِيهَا اِلَى السَّمَاءِ فَنَهَضْتُ لِذَلِكَ بِحَقِّ وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ اِلَى اِغَاثَةِ
اَهْلِهَا مُطَهِّرًا اَكْنَافَهَا مِنْ اَرْجَاسِهِمْ وَجَافَاتِهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند اهالی از
وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و روزگار در
تهنیت ظفر میخواند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامه شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائة مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اغراکردند و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود لِمُؤَلِّفِهِ وَلَنْ يَغْوِ بِمَا
يَهْوَى الَّذِي هَذَا مسطور کردانید و کرمان را که خطاء کومک عبارت از آنست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِي زَمَنٍ نَحْسٍ
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر سار همت پادشاهانه نواحی عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت
آب و هوای آن نواحی شعر لو بت الی العراق عنان مهری لابتنی سوددا و اشید مجدا و ختم فی ذری اروند
شعری و حتّی الرافدان الی قجدا و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نموداریست و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل
معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج
از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق شعر و جری النسیم علی رباها
سحیجا غضا و وشاها الربیع مفوّفا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها و لکن
فردوسها ماء شان و کالراح امواهها و العبیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها
و للریح فی هزهن افنان تناجی المحبین اضناهم هوی مالهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها
اغانی بشدوهن القیان لحظ صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت و آنگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه
هنگام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره نگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدمع و هی للهملان
فقلت یا روضا نعیما ممرعا بعذب میاه و اخضر ارجان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها نسیما ابلغ لوعی
وحنانی و عرض سلاما او مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت
بیت بر رغم خردمی چو آتش می گیر وردست ده زلف مشوش می گیر بر روی ریاض با چنین آب و هوا چون زلف
نگار گوشه خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیمست و سلسال میاه و لطافت هواء دلگشاء او غیرت نسیم
و تسنیم خاک او را از بهت و نزاهت شامل و فاکهه او را افراط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش مشک سرمه دیده
بلدان و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندرود در مذهب لطف در و مرجان را بمفده فصل داده و جنات
دنیی را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده و مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غذاء الجسم و رائحته
راحة الروح صفت آنست و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته و از نار بریج منفعلات
آن بازنج بغداد چهره یخون ترشسته بر کنار زنده رود فرد بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان
سقیت الغیث من بلد یا زندرود سقیت الغیث من وادی در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری گشت
رباعی ای آنکه زتست محنت جان و روان و زیار جستیار برید ای باران از دیدن زندرود مقصود چه بود
گر دیده خود آب زندرود است روان و انشأت فی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزندرود فمل
سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فاین الزندرود و این دمعی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر کطائر که بنضها بالعراء و ملبسة ببیض اخری جناحها
بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شنعا نمود

عزّ الدین بنجره راست درین حال شعر الامّهات السّلاف ولا نشجه فقد رجّ الاسی فی القلب زجّه وضاق
علیّ من اسف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه تعیّن حجّ بیت الرّاح حتماً واین طریقه حتّی
احجّه لعلّی ان طربت ذهبت غمّا تعالی النّاس من فتکات کلّجه اطال غلابنا جنی اذانا واتلف سالنا
من غیر حجّه وصادرنا فلو انّا طلبنا بجهلهم نجد اخلاط عجّه لبسنا بالبلاء ولا نبالی ببلّ الماء من قد خاض لجّه
وقائله الام یکون نجسی فقلت الی بلوغ السّعد برجه و باز در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین باشکری چون مور و مار در کثرت
ومضاء انحدار نمودند واهالی شیراز را بانواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرد هرچه یافتند برداشتند
واز مبالغت واستقصا در نبش وتفتیش هیچ باقی نگذاشتند شیراز عالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات ومتاع اغارات
قافلها درقافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم نیّ باکیها وتکی
بالعین الشّکری علی ذلک التّغابی باکیها لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهنها که
بمملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد و در سنه اربع عشره وستمائه تا حدود عمان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کار روا فراد کارزار شعر باقرن سابق ورمح طویل ودلاص ضعف وسیف صیقل مجمّع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمّد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار ورآوه جیشان من طیر و غیر سبیل دو صف از لشکر سلطانی
منهزم ومتفرّق شدند واو در قلب این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانّها منون اضاء
صفقتها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جلادت و بی
باکی میکرد و تعجّب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهوّر معلوم گردد
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشّه کردار مستقبل عواصر(?) ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای می طلبید و
چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوند شعر لمؤلّفه دخلت غاب اسود غاب منک حجی وانت تحسبها دهناء غزلانه
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم انّ لکلّ جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار
تمهید معذرت میگفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر او افتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جریّ القلب وذکیّ اللّسان گفت معلوم نداشتم که
لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده حسن هیأت ومنظر شوکت وابّهت او سلطان را از قتل مانع آمد با جمعی
او در خرگاهی مفرد اشارت رفت اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت اتابکی تقرّب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهابت
ووقار سر بر میبرد و پیش وزیر سلطان ودیگر امرا ترجیح زیادت میکرد مصرع سجیّة نفس حرّة ملئت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه وبارگاه واوانی مجلس بزم وفراشخانه ومطبخ ودیگر مایحتاج وانزال ملوکانه مرتّب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی بافر و مقدار لایق و رایق می‌نمود تمامت را بر امراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و ثبات اصل علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار
فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ
يُدِيرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر خود را ملکه خاتون که درهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حدی
و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و موفر دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهارصد سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقبهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت سه گنبدان
و اصطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هرسه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد یکجهتی
و مجانبت منهدم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجوشید و رای پدر بر خلل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می‌شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
بر پشت چون هضبهٔ مابین پدر و پسرش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از آن طرف پایان پشته در مکمن متمکن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می‌شدند بر ایشان می‌زد و می‌انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبین آنست با آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت معافصةً پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول باس گشت
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت
و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر كَأَنَّمَا نَحَتَهَا مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الصَّخْرِ اشارت راند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و
مستاهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبُ بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصن ملک

وصاف

مسجد

بالعدل باروی حصین افراشت ومسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت وبر مثال همت مقبلانه عالی ارکان
بنا فرمود واسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف وبیوت مطبق متلاصق ومتصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حِرَف متضاد واصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب ومرابح اشتغال دارند ودر هیچ اقلیم بازاری بدین زینت
وترتیب نشان نداده‌اند ودر صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات ومستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم
پوشید * شعر * سُوقٌ تَرَاهَا فِی الْفُصُولِ اَرِیجَةً مِثْلَ النَّسِیمِ عَلَی الرِّیَاضِ اِذَا سَرَی طَوْرًا بِنَفْسَجِ غَضَّةٍ
فَکَاَنَّمَا اَضْحَی بِهَا صُنْعُ الْحَبِیبِ مُعَطَّرًا وَتَزَیَّنَتْ بِخُدُودِ تُفَّاحٍ وَاَعْیُنِ نَرْجِسٍ دَلِّ تَرَی اَنْ تَفْتَرِی سُوقُ
اَمَانِی النَّفْسِ فِیهَا جُمِّعَتْ وَهَوَی الْقُلُوبِ بِهَا یُبَاعُ وَیُشْتَرَی ودر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرمود وقری ومزارع وبساتین
وحمام واراضی بر آن وقف کرد وهنوز آن خیرات مستمر وجاریست وروان او را روز بروز مستدعی ومستغفر از حضرت جلال
باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست وهر اقبالی را زوالی موجل ولکل امر رجل ولکل وقت اجل بیت دنبال
ورشتهٔ مملکت سلیمان سکه وخطبه را بالقاب زاهره واسماء فاخره مزین ومحلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من
سنه ثلث وعشرین وستمائه درعوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر ونهالی ساخت * شعر * نَعُدُّ الْمَشْرَفِیَّةَ وَ
وَالْعَوَالِی وَتَقْتُلُنَا الْمَنُونُ بِلَا قِتَالٍ وَنَرْتَبِطُ السَّوَابِقَ مُقْرَبَاتٍ وَلَا یُنْجِینَ مِنْ خَبَبِ اللَّیَالِی وَمَنْ لَمْ
یَعْشَقِ الدُّنْیَا قَدِیمًا وَلٰکِنْ لَا سَبِیلَ اِلَی وِصَالٍ بیت جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن
سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند ودر ندبهٔ هلک او ارکان ملک با تخاذل قوی وتهافت اجزا
بزبان ویل وحرب درمقام اندوه وکرب بگفت * شعر * ذَهَبَ الَّذِی غَدَتِ الدَّوَائِلُ بَعْدَهُ وَعَشَا الْمُتُونِ کَلِیلَةَ
الْاَطْرَافِ هَلَّا دَفَنْتُمْ سَیْفَهُ فِی قَبْرِهِ مَعَهُ فَذَاکَ لَهُ خَلِیلٌ وَافٍ بر صفحات فرامین آیین طغرای او چون
تطریهٔ زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین وتوقیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر وواسطهٔ قلادهٔ سلطنت
آن خاندان بود بحکم وراثت واستحقاق علی الاطلاق مالک تاج ونگین گشت ورایت پادشاهی را بتایید الهی برقمهٔ مرزمین
نصب کرد وصیت علوشان او از مبدا مشارق تا منتهاء مغارب برسید وصیب احسان دعا رفتش غبار فقر وفاقت
از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست وآفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
باوج ارتقا اقتران یافت لمؤلفه * شعر * فَالدِّینُ مُسْتَبْشِرٌ وَالْمَجْدُ مُبْتَهِجٌ وَالْعُرْفُ مُنْتَهِمٌ وَالْمُلْکُ مُفْتَخِرٌ در تاکید دعایم
عدالت وتاسیس مبانی ایالت وحفظ شرایط ملک گیری وشرط ضوابط دین پروری ودولتیاری آثاری نمود که ذکر
آن تا منقرض ادوار ومختتم اعمار دست زدهٔ حدثان وپایمال طریان نگردد وپادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود
وتا حدی در تقویت دین محمدی واظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بتظاهر در علم حکمیات وجدلیات

منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان از آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصوّر مناسبت او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تنسّقات و عراضات را بر صحبت برادرزاده خود تهمتن بیندکی اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ با لقب قتلغ خان ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرّر فرمود و بیمن همّت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در مؤتنفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمیّ الجوانب بماند و باوّل که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از وی در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در مراسلات با دیوان عزیز مجّده الله وانها بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمّد خوارزمشاه او را تهنیت وزارت داده بود و بدل مبالغت تقدّ کرده و او در ردّ و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین معطّر و مطرّز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه

وُقیتَ الرَّدی یا مَن بأفعالِه غدا لواءَ المعالی و المحامدِ عالیا واضحی به روضُ الشرائعِ ناضرا وامسی به صدرُ الممالکِ حالیا صوارمُ ملکِ البیضِ البواترِ غادرت دیارَ الاعادی مقفراتٍ خوالیا غدا لمعالیک الزمانُ موالیا مطیعا و ابناءُ الزمانِ مَوالیا و فاحت خیالُ ملکِ تحکی غوالیا به ظلّ اثمانُ الثناءِ غوالیا وجاءتکَ من دارِ الخلافةِ خلعةٌ بعلیاکَ نالت مفخرا و معالیا کذا القطراتُ النازلاتُ من السما اذا ما حللن البحرَ صرن لآلیا

در اینحال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی

ای وارث تاج و ملکت و فهر سعد بخشای خدایگان و بر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمّد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند والطّیرُ اجناسٌ بطرٌ وانّما للغانهن حبسن فی الاقفاص در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن من مبلغن حمامات بطحاء ممتعات بسلسال و خضراء موشّی بصنوف بدائع و لطائف و محبّر بانواع روائع و تألف انشا کرد تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده حکلی لسبکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق وان جلّ عمّی وعن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذّری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوار ها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب ببحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحّرین صفی الدین ابو الخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تأخیری بود و چه

علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا انجب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا
نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آنرا شرحی مشبع
ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت
این قصیدهٔ غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غَنِیَ الظِّبَاءُ عَنِ التَّکْحِیلِ بِالْکُحْلِ
و اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان مستیقظ بود و وجوه مال انکیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان
و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بنور فتیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را
مکنت و استقلال آن نبودی که بی مرجعت بحضرت یا اذنی برا تمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از تشرب خمر مجتنب بود
در بارگاه او مجالس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان تفسیر زنات مثالث و مثانی
اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی
آن بودی هر سال استرضا حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرائف بآن منضم می گردانید و هر سال
پسر را اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منهج عافیت بود
در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان ارکاشت تا متفوص باشند و
عوام را از تردد نزدیک ایشان منع و زجر ورزد و کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را
در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها افراشتند
و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجندهٔ عازم
لشکرگاه شدندی و بعد ما که خان سالاران سماط سخن وَكَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَنِمَا غَرِبَتْ كَوَاكِبُهَا وَذَا الْأَبْعَرُبُ أَوْ
عَرْضُ دِجْلَةٍ فِي النَّوَالِ بِمِلَّةٍ تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت
نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بسبودند و در خواب نوشین خوش بغنود
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و سواق
در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای با تحذق که ارباب علب لطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکماشت
تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در امزجه
بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طَبَّ لِمَنْ جَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ
بجای می آورند وَعَلَى مُقْتَضَى الْأَهْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِباً انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقرصه مید هند و مراتب دوا غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

عرصه همت خود عریض لمؤلّفه کخلدٍ نعیمٍ وروضٍ اریضٍ اشجار متمایلات مانند نهال و ابتش برومند گشت و انهار
سایلات ففاض علی رضراضه یترقرق در فصل صیف وربیع متنزه خلایق شد واز انواع فواکه واثمار وازهار وشقایق
در نظر ها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پر آوای ونوای بربط وطنبور بحقیقت
سرابستان مملکت شیراز امروز آنست وبسیار رقبات وبقاع متبرکت در نفس شیراز واصقاع در صدد انهدام ومعرض انخرام
بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد اقضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس والدرس
وناصب رایتی العقل والنقل بود در زیّ خرقه بشیراز آمد دادر امنصب قاضی القضاتی داد وایات اجتهاد آن امام
یگانه ومقتدای زمانه در ترشیح طبقه مستعدان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی از املاء
عطارد ونوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد وآفتاب جهان گرد مسطورست وبعضی
اهل عصر بیت از قصیده در مدح او که در اثناء خطبه درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر واوف لنا کیل العنایة مفضلا یزدلک ربی بسطة الجاه والقدر
اتابک باران انعام واصطناع سرّا وعلانیة از سر علانیت وسر طویت بر زهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوفه فایض داشتی
وجانب ایشان از ائمه وعلما وافاضل مرجّح دانستی وچون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد وتقشف بود ومتلبسان ومتزهدان
خود را در زیّ زهادت ومعرض من تشبّه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات او محظوظ میشدند
ارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء وجلساء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند از شائبه شعوذه واحتیال
خالی وعلی هذا الحال ضلّل از خداوندان ذکا وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان را بجریره فضول
نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهرا وجبرا از شیراز اخراج
ازانجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار واستبصار او در انتهاء کلّی علوم عقلی ونقلی چون بیاض نهار از
اقامت بیّنت استغنا داشت ودر شیوه وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او
از شاخسار منبر بر مزنه مواعظ وصفیر تذکیر دابستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی
وبر چرخ فیروزه خرقه نیلی عزامت کردی و در رو دیوار بحقیقت نه پند گفتی لمؤلّفه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد
در حلقه گوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیّات وجزویّات علوم را تا حدّی مستحضر بود که اگر
سائلی از غوامضات ومشکلات قسمی از اقسام علوم اصول وفروع الهیّات وطبیعیات ومیزان ونجوم
وهیئة وحساب وجدلیّات وطب وعلم نسب وتالیف واصلین ورموزات تفسیر وتاویل ووجوه قراءت
واحادیث وادبیّات از لغة ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را

درضمن مبادی ومسائل وموضوع آن فن بروجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی درمیان حاج بموضع عرفات
وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف ومحقق العوارف قدس الله روحه درزمان آخر عمر
بود وچشم ظاهر پوشیده شده اورا درمحفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند وسخنان اورا نیک پسندیده فرمود وتحسینها فرمود واین
دوبیتی اوراست برحسب حال خود واتابک **بیت** ازصحبت توکنون فراق اولیتر بردرگه تو زرق ونفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی مارا پس ازین راه عراق اولیتر واما علام شهاب الدین توده بشتی ومولانا عز الدین
ابراهیم قیسی که قیسی الحلم وقسی العلم بود ودرافانین علوم وحید عصر وفرید دهر وعلامه روزگار واعجوبه ادوار هم
بدین مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث او بر انکار این طایفه شفاق او بود برمال وملک که مبادا بقوت روایت
ودرایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد وخللی سرایت کند وچون باری تعالی ملک او در عنقریب زوال مقدر کرده بود آن
همه عزم وحزم ورای جزم فایده نداد شعر وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُونَ اِلَّا وَدَائِعُ فَلَابُدَّ یَوْماً اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ
بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف محروز ومحفوظ بود بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ چون قطره در دریای پریشانی
غرق شد وروز بروز دست زده احکام مختلف وتنازع آرا متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و
معین گردد وَمَا تَوْفِیقِی اِلَّا بِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ
وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب وتکریم بانفاس ونصایح او تقرب جست وقت نماز شام وآمد
باشارت اتابکی آن شخص امامت را التزام نمود نسبت بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ
را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد معتقدانه راسخ ترگشت واز روی استحسان
واستعظام در حق او سخن راند وصلتی گرانمایه ارزانی داشت ونیک مانده است این حکایت باحدوثه سلطان محمد خوارزمشاه
کَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْاَدِیمِ عَلَی الْاَدِیمِ چه او دایم باخواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد
ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحثت گستردی وبدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسر لقمهٔ غیر متکلف وحقیر
خرقهٔ مرقع قانع میشوند واز اختلاف واختلاط دامن تعلق درمی چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات ومترقی
بذروهٔ مقامات میگردند هُمُ الْقَوْمُ لَا یَشْقَی بِهِمْ جَلِیسُهُمْ وطلبهٔ علوم در تعلیم وتعلم سالها سعیها وجان گداز می کنند
وخون جگر ودود چراغ میخورند وایشان را این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع اَلذَّنْبُ لِلطَّرْفِ
لَا لِلنَّجْمِ فِی الصِّغَرِ هرچند خواجه امام نص آیه شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ را که نام علما عقب
ذکر ملائکهٔ مقرب وزمرهٔ لَا یَعْصُونَ اللهَ مَا اَمَرَهُمْ اثبات رفته واین آیه دیگر را که بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام
خود ذکر داشته آنجا که فرموده وَلَا یَعْلَمُ تَاْوِیلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ تقریر فرمودی وحدیث خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات که فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ عَلَی سَائِرِ الْکَوَاکِبِ در عبارتی

و نصح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرّةً بعد کرّةٍ تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر آنکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای آن
مجتهد اکتشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحکام و استنظاف
ایشان از شرایط حلق و الباس دلق باداء رسانیدند و بر سر سجادهٔ مرقّع یعنی از اهل جادهٔ تصوّف بنشستند فوجی تلامذه
بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در ششه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل
و حسن التدبیر اعلام حضرت بالکنت سلطنت کرد تا بیامن همّت چنین دو بزرگوار مستجاب الدّعوه تقرّب نماید سلطان بدین
عشوه زیارت مشایخ مزوّر التجشّم میفرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس آثار ایشان
مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و با صهیل و نهیق موانست
داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرّد حلق و تزیّی بزیّ خلق و تشیّخ یکروزه در نظر ملق متغیّر خلق و سیرت ایشان
میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را ازرق هواپرستی خلاص داده یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر
لَيْسَ التَّصَوُّفُ أَنْ يُلَاقِيكَ الفَتَى وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ المَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ وَ
كَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعُ چگونه مقابل افتد با مساعی متعلّمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنّن در معارف یقینی و
معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدّر موجودات و تصوّر و تصدیق معلومات
حاصل کرده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و بار بساط مجادلت گسترد بعد
هٰذَا الحَشْوِ الَّذِي هُوَ أَلَذُّ مِنْ حَشْوِ مَا فِي الكَأْسِ وَأَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجَالِسِ الأَسْتِئْنَاسِ مصرع
بهم بر سر قصّهٔ خود آییم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدّین ابو بکر و مقرّب الدّین مسعود بود
و این فخر الدّین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع النّاس
و سوقه او در سنّ دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتّفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الِاتِّفَاقَاتُ الحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرّس کرد او را در عداد خدم
طشتخانه معدود فرمود و از آن پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر
التفات خاطر و محطّ وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربت المُلمع گشت قامت آزادگی چو سرو سهی انّ
السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ اندک مدّت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت
کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقّی بمعارج قصوای همّت و تفصّی از لوازم سمو رفعت بدانجا رسید شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ
بِهِمَّتِي وَسَمَا بِهَا طَلَبُ المَكَارِمِ بِالفِعَالِ الأَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزگار مشار آثار او قرور دیده مناقب ملوک
ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و معروف شد شعر بِالسَّعْيِ وَاجِهِ نِعْمَةً تَأْتِي وَلَا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالقَذُّ فِي

عَقْدِ الحِسابِ بِسَعْيِهِ سَبْعِين سَبْعَه و درین حال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر

فَجِدَّ وَجِدْ سَعْياً تَنَلْ بِرَغائِبِ ۞ وَمَا المَجْدُ عَنْ ذِي الاِجْتِهادِ بِغائِبِ
بِهِمَّتِهِ يَسْمُو الفَتى لا مُحالَةً ۞ كَطَائِرِ جَوٍّ بِالجَناحِ المُناسِبِ
تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعالِي تَصاعُداً ۞ وَلا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ أَتى بِمَصائِبِ
فَاِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلٌ زَكِيٌّ وَمَنْصِبٌ ۞ فَنَفْسٌ عِصامٍ سَوَّدَتْ لِلْمَناصِبِ
وَلا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحادِثٍ ۞ وَما كُلُّ مَطْلُوبٍ يُرَقُّ لِطالِبِ
لِاَنَّ جُدُودَ المَرْءِ تُفْضِي بِجِدِّهِ ۞ وَذُو الكَسَلِ المَغْبُونِ خُطُوتُ خائِبِ

تفاصیل صنع مکارم او از تشیید مبانی وتمهید قواعد اربطه وسقایات وحمامات خصوصاً وبذل اموال واستحقار خزائن عموماً مجبول نفس ومفطور همت ومخترع اریحیت ومبتدع حسن سجیت او بوده وتربیت ائمه وافاضل بوفور انعام سائغ وایواء یتامی وارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع مقتضی بتطویل خواهد بود وَلا وَجْدَ مَعَ الوِجْدانِ وَلَيْسَ الخَبَرُ كَالعِيانِ وتواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور ومزین است ومراسم ومواسم درس وتلقین ووعظ وتذکیر در آن معین واز غایر املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب وتعدی حکام وفساد وتصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی وخلال پسندیده آن عزیز مصر مروت وکریم عرصه فتوت وَمَعَ هٰذِهِ الشَّمائِلِ در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بوده ومبانی اخلاص وصفاء نیت راسخ عقیدت بانی لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد وسعادت دنیوی واخروی را حایز **بیت** بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو ۞ چنانکه همت تست آن قدر تواند بود

ذکر قوانین دار الملک شیراز واعمال وما يُناسِبُ لِتِلْكَ الاَحْوالِ — منقول از راویان اخبار واخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت وترتیب وزینت شیراز ودور وقصور وازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده وتمغاء وداراب وطیارات وقوانین دیوان وتفجور مواشی معین نشده ودر سایر اعمال وولایات هیچ خطاب سدس وعشر وساحت وخرص با املاک ملاک معهود نه واکثر میاه واراضی دیوانی اگر بذور وتقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا مناصفه موسوم بودی والا اصلاً قلم تعرض ومطالبت منحسم داشتندی وسحاب منافع وعواید متصرف ومالک را منسجم الا ماشاء الله شعر

فَما طِيبُ مالٍ ماتَ لِلنَّهادَتِ ۞ فَيَدْنُو امْرُءٌ لِلْعَيْشِ المُهَنّى بِعَبْدِهِ

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت وامناء مملکت مشاورت کرد که بدین تشاور آنکه اطماع امراء مغول وتوقعات خواتین واخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد ومصالح خزانه ومواجب لشکر ودیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری ومهمی لا بدّ است بدان مضاف میگردد ورای همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد وبرین اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین میرائی منصب انشاء داشت در دیوان اصلی ومولد او از عراق بوده مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزه اسلام ورعایت مناهج جمهور وضبط امور ملک وملت از اغنیا وارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً طوعاً وروغاً پس ادرارات وطیارات در نفس دار الملک واعمال وضع کرد
وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغا بآء انواع مطعومات
الا جو وگندم بر دیه کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات آن اهل استعمار وبافلن
وبنار شایع ومهنا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قنوات وطواحین ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیسر والعسر آغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت
وتقدیر وخرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از ترقرق زلال
آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا وادوار احبا مشارب تأکیدی زیادت رفت ودرین
باب تضییق بلا حد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق وَلِکُلِّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ منغص گشت مثل است که اگر کسی را
لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتواند جست ودست از نعمت حیات باید شست شعر یُداوی بِماءٍ مَنْ یَغَصُّ بِلُقْمَةٍ وَکَیْفَ اُداوی اِذْ شَرِقْتُ بِماءِ
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت وتغییر وتطمیر بر صفحات وساتیر وقوانین نامهٔ ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد واو از انواع آداب متشبث وبا بیا
نظم ونثر متلبس بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسیّده مولانا
عَلَیَّ دَاجٍ وَذٰلِکَ فَخْرٌ لِلْعَبِیدِ وَتاجُ تَحَیَّرْتُ لا اَدْرِی دَواءً لِعِلَّةٍ وَاَزْمَنَ لی داءٌ وَساءَ مِزاجُ
اَرْضی بِکَوْنِ الْعَبْدِ مَعْزُولَ فارِسٍ وَمِنْهُ اِلی اَرْضِ الْعِراقِ فِجاجُ بَنُو زَمَنٍ وَهِیَ کَالْبَحْرِ الْغَمْرِ وَلِلْمُسْتَوِی الْقَلْبِ کانَ دَواجُ
عمید الدین در جواب او قطعه بر آن وزن وروی بفرستاد از آن جمله این دو بیت در قلم آمد شعر وَقَدْ یَنْفُقُ الشَّیْءُ الْخَسِیسُ
مَهابَةً وَیَعْدَمُ لِلشَّیْءِ الْخَطِیرِ رَواجُ وَلِلْخَرَزاتِ الرَّذْلِ شَتّی مَواضِعٍ وَمَوْضِعُ نَفِیسِ الْجَواهِرِ تاجُ الحق از نفس
افاضل میل بوضع مؤذیات ومؤدیات بحران طوائف نالایق است ومذموم وَالشَّفَقَةُ عَلَی الْمُلُوکِ شُوْمٌ خردمندان
گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد وخامت آن شایع چراغ در آفتاب وخضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار
گفتن با زنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد ودر
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فردا قیام کرم روز نیست مکن تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وباز خواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون تو ئی اندر ازاء طاقت من حدیث حمله
شیر است وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد مَنْ لَمْ تُشْبِعْهُ خِلافَةُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِباعُ
الْبَنی وَالْمَساکِینَ وقتی این بیت گفته ام شعر فَیا مُوقِداً ناراً لِغَیْرِکَ ضَوْءُها وَیا زارِعاً بَذْراً لِغَیْرِکَ تَحْصُدُ

وقاضی عزّ الدّین العلوی راکه خاندان ایشان دوحهٔ سیادت وقاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول کردانید وتمامت
املاک موروث ومکتسب ایشانرا در دار الملک واعمال با قبضهٔ تصرّف کرفت بنا برآنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند
وتغلّب واستیلاء تمام دارند اکر حسب ثروة ومال وفسحت املاک ومنصب حکومت وقضا باشرف نسب سیادت ایشانرا
جمع شود سوداء تملّک وسلطنت در ضمائر تمکّن کیرد ومملکت شیراز را از تصرّف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت
سلطنت در تفحّص املاک ممالک ودعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدّین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی
ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرمود وفرمان داد که حجج وثایق ملّاک را مطالعه واحتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدّت
آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحّت آن مکتوب مسجّل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضاء
مثال دیوان اعلی موشّح بتوقیع ارزانی داشته آید والّا که حجّت انتقالی را تاریخ ازین مدّت کمتر باشد اعتبار نکنند وملک
از تصرّف صاحب استنزاع رود وثقات ثقات واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلّمی وثیقهٔ ببارکاه سلطنت او
آورد ودر خدمت اتابکی شمس الدّین عمر منجّم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما وعلماء نامدار بوده وطرائف ظرافات ولطائف طبع
او چون تصانیف او در علوم حکمت وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بیکسال دیکر ملکیت صاحب تصرّف ثابت میشود اتابک تعجّب نمود در جواب کفت حکم پادشاه بران جملت است که
انتقال پنجاه ساله معتبر باشد وتاریخ این حجّت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکّر شد وابطال این قاعده فرمود
چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبّث امراء آن اطراف بود وبعلّت اقطاع وجامکیات وتصرّف قاطع و
تصوّر إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشانرا مدمّر واملاک مسخّر کردانید ومتصرّفات را
بزمازع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واکر کسی باستظهار اعوان واعتماد مناعت
مکان طریق تمرّد وشراست می ورزید وچند روزی از چنبر اوامر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال
میکرد وثمرهٔ امانی خود مستحصل ونظر برآنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود وهر آینه اعیان وخدم را بر تخطّی
خطّهٔ طغیان وخطا وقیام در مقام استغنا دلالت کند واز طریقهٔ اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ دور افتد واقارب را
بر نعمت خویش مکنت تصرّف دادن چنان باشد که عقارب را نیش ومور را پر وکرک را در کلّه سر وهند هیچ وزیر ونایب
یا امیر وحاجب یا مشیر وکاتب را اندک روزکاری بلا نسبت اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بجرّ التّقبّل علّت
رفع واستدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد چنانکه کفته ام نَصْبُکَ بِالْحَقِیقَةِ نَصْبٌ فِی الْجَوِّ وَشُغْلُکَ
عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذَاتِ وَعَمَلُکَ عَامِلٌ جَارٌّ لِلنَّکَبَاتِ شِعْرَایٌ یَوْمَ سَرَّ بَنِی بِوِصَالٍ لَمْ یُرَعْنِی ثَلٰثَةً بِصُدُودٍ

صفت قلعهٔ اسفید وشعب بوان

چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع ورباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان
شدند در شیراز محاسن محاسن ومحاصر نامحصور بر قلع وانهدام مقصور کشت اللّهمّ الّا قلعهٔ اسفید که از بهر منافت بر کمال

[illegible]

حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار قبّه قلّه سما بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یُطَاوِحُ سُکَّانُهَا قِمَّةَ الْجَوْزَآءِ وَیُنَاطِحُ وُعُولُهَا قَرْنَ الثَّوْرِ الْخَضْرَآءِ عَذْرَآءُ اَفْتِرَاعُهَا مِنْ قَدِیمِ الدَّهْرِ لَیْسَ بِمُسَلَّمٍ وَلَمْ یَعْرُجِ الْوَهْمُ اِلَیْهِ اِلَّا بِمِرْقَاةٍ وَسُلَّمٍ مُحَلِّقُ الْعُقَابِ دُوْنَهُ وَمَا اَظَلَّ السَّحَابُ مَؤُوْنَةً بیک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر فرستن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر **بیت لمؤلفه** بنا مش از ابر برفته تر که بد باش از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تیز و باریک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزیّن بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کَشَابِ بِمَآءٍ مِثْلِ مَآءِ الْمَفَاصِلِ کَالْحُبَابِ سَرَتْ فِی جَنَابِهَا بَلْ کَسَلْسَالِ الْجَوْهَرِ حَرَتْ عَلَی وَجَنَاتِهَا یُضَاهِی رُضَابَ الْغَانِیَاتِ حَلَاوَةً وَیَذُوبُ عَلَی الطِّبَاقِ الْهَوَاءِ لَطَافَةً در قلّه جاری و سایل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه باز طرف وادی متحدر چنانکه صوت تحدّر آن از مسافت یک رهد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر آنرا دایم بخزائن و ذخایر مشحون داشتی و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات نونقل بجای آن در قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت کردی فردوسی بدین بیت آنرا خواسته ست **بیت** دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید و امروز در بلاد مؤمن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و از آهنگی نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاءالدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کش سی که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکره دار ابن سلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را انگشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرض صنش چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در این مقام بازی جد نیست از مهازلت دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیابانی بیناتر نداند برخیزد و بنظاره رود **مصراع** گر نیست باورت ز من اینک بیا ببین تا فلک البروج را مماس و شامخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از رهاب سیّال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در مملکت من دو چیز هست که پادشاهان نامدار را در سترا و ضرّا از آن گزیر و جز بدان گریزی نیست یکی حصنی چون قلعهٔ سپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان دوحهٔ دلگشا تر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤ تلف

اغانی این معنی ترجمانی میکنند شعر معالی الشعب طبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزهت
وطراوت آنجا قصیدهٔ انشا کرد از آنجمله این چند بیت تحریر متناسب ومتناسق نمود اشرب علی الشعب واحلل روضة انفا مد
نوادی حسنه فازدرنه شغفا اذا البس الهیف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطیاره نتفا وثمرت جنة
الاغصان مثمرة من ملوع قرطا او لابس شنفا والماء یثنی علی اعطافها ازرا والریح فی اطرافها
شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرقا بنورها فیرینا تحتها طرقا من قائل تنسج درعا مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفا ظلت تزف له الدنیا محاسنها وتستعد له الالطاف
والتحفا من عارض وکفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده
سلغورشاه قراندش خان بن سعد وچکونکی حال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او مید نهمت
از هوس مداخلت در مال وملک وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد واو شاهزادهٔ ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی نبیل داشت
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا وخطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا وازان روی که بیت جهان همی زبهر نیک نامیست
وکرنه زبهر شادکامیست شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق وانی من
لذات عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود
وانرا اصبح اباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها سراع وایام
الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء در شب وروزی روی همت در
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرده واز جهان همنشینی چنگ وهمدمی جام اختیار کاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبح از دم سردی بر خود میخندید وچون شمع از دل گرمی میگریست وباز در اثناء مفاوضات شکرریز بتان که با رشتهٔ زرین
شمع فرمان دو وقت او سر زد چون غنچه خندان میکشت مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش
ساقی دبریق چهره ترکان ایلاقی ملاقی بود ودر جهان ملتمس او همه آنکه بیت درده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم
رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم وباز رهم یکلحظه زجور این زمان ای ساقی در تعلل ثقل ساغر وتمیل نقل شاعر این
ابیات که موجب هزج وافر وسرور کامل ونشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا
مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرز وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقت
السحر واشجار سرو ومیدان آس وشاهسفرم غضض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب زکی
شاب عطر هذا النعیم وکل السرور وما دون هذا فعنش کدر زمانی بیاری بندقبای دلربای کشاده وسر زلفی شکسته وساعتی
بیاری حلقهٔ گوشواری کشیده وگره طره باز بسته هردم ملاح نشاط در دریاء وصال بهبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را لب

بکناری رسانیده و خیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید برقامت مقصود گرفته و وصلی درافتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش باشاید دوش بدوش غم دل گویان و در شب از علوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر منی ای شب ار به پایان نرسی جان منی ای صبح اگر برنائی ورور کار از دور چشم بد دور می گفت و گوهر این معنی را بالماس خرد می سفت **شعر** فانّ الفتی فی الدهر خلٌّ مساعدٌ فان فاته الخلّ المساعد فالخمر کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این مقال را استرق و دیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه برکف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را گشاده گره چو حکم فردا نزد یک خلق یکسان نیست دور روزه کن طرب و باده خور یکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بکاری شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو برون ز خانه و داد خود از نبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم ز باده زره چو کار جمعه نماز است روز ادینه تو خاص باش و کمان نشاط کن بر زه اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تو را گفتم ای سپر باتند وقتی درین معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السّبت سبب لجر الایناس و رفع الکاس و اجدا الاحد اخذ ایدی الندامی بالمدام و من شریعة الاثنین الاتبین فیه الاوجه الجام و من شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رفیه و الاربعاء یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه و الخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة **شعر** قم فاسقنی قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری و الجمعة جامعة لوسائط العرس و التعریس و مرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس و اذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و چون در اثنای ایام این مقالات مستمع بود و حظوظ عیش و عشرت را متتبع در شهور متبرک نیز نقادی تجنّب نا وصیت اذا العشرون من شعبان ولّت را کار بستی و از گفته کاتب کفی **بیت** ساقی ز می ناب کفم گلگون کن واندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر و صیت اذا العشرون کن **شعر** فلما بدی هلال الصیام تخر علی الکاس و البربط استهلال رمضان از بیّ و ربک الله بگفتی و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بحلی عبرت لؤلؤ منثور در شکل کلک مسطور نوشتی و بکعبهٔ معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم افول یافتی و در روضهٔ نضیر کشاجم و هو کانّشاعر منجّم ذبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او و از سبب ادمان تحریر سوال کرد شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سال بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک درجواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با وامر آن کار می کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد و اورا رباعیات لطایف آیات است کلها خمریة مفسفة و غزلیات معشقة کالنخل رقیقة و کالهواء رقیقة متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچهٔ آن لامع اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت **شعر** تمت صنائعه فما یزری بها مع فضله و سخائه و کماله الا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله

لاجرم از مقتضی شعر اَلکیسُ وَالکاسُ لایُرجی اِمتِلاؤُهُما فَفَرِّغ الکیسَ حَتّی تَملأ الکاسا بازمی اندیشید در دام ناکامی می
پیچید و برغم و هر خاک رهم از بادهٔ آبی برغم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوّار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
این معنی می انگیخت **بیت** کای چرخ بگردش تو خرسندنیم آزادم کن که لایق بندنیم گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفاء لذّات و تمتّع از عیش و شهوات مقصود
بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنّای حکومت عین محال بود بلکه بر تملّک ممالک سنجری جرعهٔ جام ساقیان نزاتر جیح نهادی
اتابک هنوز از جانب او نا آمن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوّت بر حال او نمی انداخت محقّر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزهٔ شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر بنیاد به تکدیر و تغییر اشارت راندی و از امراء
اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امراء از سر بغض و امرا اتفاق کرده که معافصةً و بغتةً بغیه مقصود و قصدی
بپیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او بندد بدین تهمت باطل و تهمت عاطل که بهمّت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هوا جس نفس امّاره عنان کش آمد تا بی امارة و دلیلی با جمع امارة و لشکر در صبحدمی چون نسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا از
حرکات موزون خود مشام ایّام را الخلخه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت شعر لَقَد تَبَسَّمَ ثَغرُ الصُّبحِ مِن فَلَقِه
وَمانَ جُنحُ الدُّجی عَجلانَ مِن فَرَقِه وَصَفَّقَ الدیکُ اُنساً بِالَّذی لَقِیَت عَیناهُ فی دُهمَةِ الاَظلامِ مِن شَفَقِه
بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقّف نمود چون مصدّق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقرّبان در اندرون فرستاد تا از تجشّم رکاب اعلی اعلام کرده و از دیده نظری گمارد و پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته **بیت لمؤلفه** صباح و صبوح در می قلقله گل و گلبن و بلبل و بلبله مطربان از نوا
دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیدهٔ نای یکنفس نغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
از شاخسار با نشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار **بیت** در چنین صبحی که باشد شاد مست و زدم
باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او برخواست دیر بندهٔ آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف
ذرّات کون از شراب لایزالی است سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیّه نهاده بود و جامه ها بیرون کرده و از جامهای
ملآن که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر وَالرّیحُ تَجذِبُ اَطرافَ الرِّداءِ کَما اَفضی الشَّفیقُ
عَلی تَنبیهِ وَسنانِ مناسب این ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فَقُلتُ خُذ قالَ کَفّی لا تُساعِدُنی فَقُلتُ قُم

قال رجلی لاتواتینی انی غفلت من الساقی فصیرتنی کما ترانی سلیب العقل والدین بعف دو لک تام و تبرید
باب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را
بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلغور شاه صفای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک عنان
بخت و اقبال تافت و سلغور را عروض تام بواسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان **بیت**
لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب نی چه سود از این چو آتش برد آب کار من از ظریفان مجلس روایتست که صباحی در
صبوح اباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت
مذاب صراح از دیده پرآب صراحی چون این سخن روان کرده **بیت** رنگ کشان صبح را برکت و نوای تازه بین زخمه
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز بر اکنون صدف غالیه سای تازه بین
و مطربان بر این آهنگ نوا برکشیده **بیت** هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد و انکه قدح صبوح
نشناسد ایزدش توبهٔ نصوح دهاد می خورا از خدا عمر خضر وجل گنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند شاد ب کرد
و دبیب شراب قوت مطربه را انجا ذب وقت چاشت در امد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما الا غنما بل غرما پیش شده میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و دست بجز ساغر نداشت **بیت** زر باید که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فان قیل توصیت ارحیت کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف
بوجوهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود و عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود و شعر داو الهموم بقهوة عذراء
وامزج بنار الراح نور الماء لم یترک منها تقادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء
پس فرمود تا بدین اشارت **بیت** در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می برکش نفلک
سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی اهل طرب بدستیاری یکدگر چند ساز را با هم ساخته کردند و
ساقیان دوست کاسها و رطلهاء گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید مر عقار را می گفتند
بیت سالکی بکه دادند که خورد و که شد در کف کعبست که وارد که من داد بیار غرما چون مجلس را سخت گرم دیدند
و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب و گوش نای و دف
مفوض گشته وحشت صفت از آن نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جانب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
و رود نوازی آمده سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد کن تا این سر خمیده پشت رعنا و بر بسته تن

[illegible]

دل اندروار ابسبز گشت اشارتی بنوازند هرچند راه طرب براو بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه شیشه جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **بیت** کر من

چو تو بخت همنشین داشتمی ・ با بخل همیشه سر بکین داشتمی ・ زینسان که توئی و تو مرا میداری ・ کر من بدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعی از خواست از دیده کوهر اشکی که تا لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست اتابک گفت سلغور آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت راده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دوام شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نا رسیده بر مطیفان و خواهندکان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را آتشی نا نقع تجریع فرمود و سبب بدکمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بتقطیع جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزکار از کفة او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **بیت** بس

بلبل باغ طرب پاک نهاد ・ کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ・ ای بس صدف در معانی که فلک ・ بر کوشه صندوقچه خاک نهاد

بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ کلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرایید شعر و لکم

دَعَتِ الْعَیْنُ وَهِیَ مَعْنًی ・ وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْاُنْسِ وَهُوَ رَطِیبٌ ・ وَشَقَقْتُ جَیْبًا لِلْهَوٰی صَدِّ الْمُنٰی ・ وَلَقَدْ

تُشُوِّمِنَ السُّرُوْرِ جُیُوْبُ ・ وَاَجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَغْرَةٍ ・ اَضْحٰی لَهَا بِقُلُوْبِهِنَّ وَجِیْبُ ・ وَلَقِیْتُ زَائِرَةَ النَّشَاطِ مُرَحِّبًا

بِلِسَانِ زِیْرٍ وَاللُّغَاتُ ضُرُوْبُ ・ آوخ که درین کره خاک چاره چیست چون همه را ره اینست و دلها در تن بقید این محنت رهینست اوداو فلکی بر لحظه جان نا زنینان را کین میکند فی فی در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی کفته ام **بیت** نا شد شادی بی

محنت و غم که در عالم کل و خار است باهم ・ درین مجلس چرا خرم نشینم ・ که خود عیش مدام او ست یکدم ・ تن آسانی ز دنیا کی توان

که تا زخمی نزد نهاد مرهم ・ به وسالش فزاینده غم و درد ・ شب و روزش کزاینده چو ارقم ・ سعادت آنکسی بردازمیانه

که پیش از مرک مرد و زیست خرم ・ مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاهست و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزکار بدان مبشر کشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون مقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی از ان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد فَخُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرْ بر خواند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات و زعومات آن طایفه که در جهانکشای مسطور است با ایم بر بیمعنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی وَالْعُهْدَةُ عَلَی الرَّاوِی وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مَنْ یُرْشِدُ کُلَّ غَاوِیٍ وَیَبْعُدُ کُلَّ مُنَادِیٍ مَا یَتَّبِعُ الْجِسْمُ الْمَحْوِیُّ لِلْحَاوِی ・ شرح استفتاح جزایر فارس

جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

هند و سند و اقصای چین و ترکستان و بمعرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نسایف مصر و شام و منتهی
قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برّ و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا بی پایان **بیت** نی دیو بی جماره بر طول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده هیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معمورهٔ سیراف بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام خان
بود که دکاکین و حجرات و رباع مسقف و مطبق مَثنی و ثُلاث و رُباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام مشاع بین الاناس والانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال
و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متأملان فرو میخواند اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا
فَانظُروا بَعدَنا اِلَی الآثارِ و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست وَبَینَهُما بُعدانِ ماءٌ وَلا کَصَدّا مَرعیً وَلا کَالسَّعدان
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سر همتش مقنع بقناع **شعر** غَناءُ
نَفسی اَن تَغِبَّ مَناعی وَلَیسَ بِعَیشٍ اَن تَغِبَّ المَآکِل بوقتی که قصد جو دراز میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر الحق
وَهذَا الخُلقُ لِلبَلوی نَذیرٌ تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال
بشراست طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید متع بمیع متع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و مسکن بایست کرد و مولد و منشا را
بمادری که داشتند بازگذاشتند یک جلبهٔ سماکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند

حاصل میکردند و درمقام شعر رَضِینا مِنَ الدُّنیا بِقُوتٍ وَشَمْلَةٍ   وَشَرْبَةِ مَاءٍ کُوزُهَا مُتَکَسِّرُ مسالمت می‌نمود برین
حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از ناخدا سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه وضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء خیر
وتعلّق خاطر ارباب ضعف واستکانت سفیر مال وخفیر حال ایشان باشد وبعد ما که حسن ابابی الاتّفاق فهد صاحب بضاعت را
بنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقّر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد وایمان مغلّظه یاد کرد که از زر تا
از زیز و از حریر تا حدید ملبوس ومفروش منقود وموعود رخیص وثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر
صفحهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازةً وکرامةً آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات وموذیات می‌کند
وچون بسلامت مرجعت افتد در مقابلهٔ آن تفقّدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحانرا بفرمود تا انجیر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند ودول را چون رایت دولت برافراشت
وبادبان برکشید قائد هدایت از پیش روان وتوفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بِسْمِ اللهِ مَجْرٖیهَا وَمُرْسٰیهَا عبور کردند
بعواصف متعاقب وعواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجرا انداختند و درسالها علی الله ورجای بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال ونقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت ومتوجه آن سواد شد
چون اوهام خطوات اورا الحظ خطّهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان
محیط شده وماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص
در حومهٔ آن شهر اماکن مرتفع وقصور ودور متکلّف افراشته وقصر خاص سلطنت وکاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی وفنون تنوّقات اقلیدسی نگاشته وتمامت شرفات از زر خالص مسبوک وبنفایس جواهر ولوا قیمت
تمام ترصیع یافته شعر فَکَاَنَّمَا تِلْکَ الْقُصُورُ عَرَائِسٌ وَالرَّوْضُ حُلِیٌّ وَهِیَ فِیهِ تَرْفُلُ غَنَّی فَاِنَّ الطَّیْرَ فِی اَرْجَائِهَا
هَزَجًا یَقِلُّ لَهُ الثَّقِیلُ الْاَوَّلُ از حجّاب اجازت دخول ومثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت وموقف استیذانست فرمان شد تا اورا باعزاز تلقّی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت آرایک جنان وافرشها ملوّن
چنانک حاکی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ ودر صفّه بارتختی بی نظیر از نضار انداخته وچون سقوف فلک مینائی بنجات
لآلی وغرر درر موشّح ساخته چنانکه برید وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَاٍ بِنَبَاٍ یَقِینٍ در حضرت صاحب دعوت هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ
از تقریر وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود وبعد
از ترحیب وتکریم تحف وطرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد ومحتد او ودواعی عزیمت وکیفیت بضاعات
استعلامی کرد برحسب وقوف ووقوع مجملا ومفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط بنشست وحجاب لِکُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ

بعد وہ

از پیش برخاست پادشاه حاضران را دید ضفائر و محاسن را در لولهاء زرّین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری وجب داند
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهاء موش میکرد دید چون خوان بنهادند بعدد هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طراد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا که
دعاء آن عجوز باضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیّهٔ عمر را خود و فرزندان از ضیق
بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی رساند یا رازق البغاث فی عشه و جابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفائن بار سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملّاح صباح بادبان تاثیر برد
و زورق زرّین آفتاب بر بحر خضراء آسمان روان کرد بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای
تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربهٔ صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدّت انیاب گربه که زهر ناب
ایشان بود دریافته بودند و احتراز نمی کردند گربه تیز سبال باز مالید و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختن میکرد و بهر سوئی
و میکشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدّت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایاء سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در لقبه که از موش حساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرج آن گربهٔ
پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد وجدّ بعد از ثناء و دعاء بحدّ خدّ خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدوّ موشانست
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة غصّها السنانیر چون
سناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده
نمی بیوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا باجبار فرستاد
تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بالقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از امتعهٔ جهاز او مسقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حدة موهبتی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعهٔ که لایق فرضهٔ فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلّل گردانید و قطاسها که اوانی آب باشد چون دیدهٔ
عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیدا است
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

قفصی

رواجی که

وصاف

رواجی که در خیال نبوده در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمؤلفه بشری فقد مطرت
من غیر انواءه و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده برجناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضالهٔ از نوالهٔ عطایاء عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرّات پادشاه بر ضیحی اختصاص
خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگردد که اورا چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجّاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معیّن منصوب بودند چون ربّان و اشتیام و سکّان گیر و مجدافی و ملّاح در ان جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بگریختند
از سواحل سپید مهرهٔ بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا لا ابرك حوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سیره و مرجع اسره
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقّب نشسته بود و برقّت و سوز سینه سلامت
بازرگان را دران سفر برأفت خواسته هم برأفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشوّ باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیه و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من
زبخت چوان گفتن بازرگان استبعاد کرد عائذاً بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بسیاری او و اعقاب تو تا
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برق خاطف
بسر آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
و سراپرده وقایت حمامهٔ برج محبّت و عنقاء قاف نبوّت ساخت و نیش پشهٔ عرجا را کمت از باق روح نمرود متمرّد
داد و منذرهٔ ذرّهٔ نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و
هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ گریه از گریهٔ
فقر گریه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلّی گردانیده سالیان در کنف خصب و رحمت و ریاض امن
و دولت متمتّع و برخورداری تنعّم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب و لکل مع نعمته

هذا الخطاب بیت هر که می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول می‌نماید و سطری از این سطرها صورت افسانه‌آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس
نقصان آمن باد بهمانا مبالغت محرّر را از قبیل تطرّف بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدّمه ذکر رفته بنو قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود نفر جستند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار
جهة ادخار حملان کردند چند آنکه حمل آن ممکن بود و فایا در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته‌اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می‌کنند زمین آن بر هیأت کیسی زرکشی
افتاده محروط وار و این معنی از روی تناسب هم منیت غریب و لا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تموّل بمال و معوّلی
بجان ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجّار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروّت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی
کان فیه ما یسرّ صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مربع
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گزای لمؤلفه وجلادة مفروقة بسماحة کالراح تکسر ها بعذب
سلسل در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاوانات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمّان متوجه ساحل مکران بودند
جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبّع ایشان نمودند و در آخر شب دیجور مصرع لمؤلفه شبی چو کاکل ترکان سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخذ مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک بر کناره آب ستاده
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهوّر و فرط تسلّط و تنمّر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می‌پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور رانجرها ببریدند و با مقصود
مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والا شد ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردّد و متلوّن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل و سکّان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مساعدت در هم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابودلف جاثی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود و در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل
زوّار و موئل احرار و مربع استرفاد و افراد و منتجع استمطار قطار اظهار عریکه سکوت و عراضه استعداد کردند و بدامن التیاذ و التجا
او متمسک شده هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نگشت و امیر ابودلف دعوی اتمام و عهد او آگاه

میکرد و حکومت او بر تمامت گرمسیرات وایراهستان وسواحل از صحراء کندران تا لار و جرین و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اغاز فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشاء کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجودست و در سلک مدّین چون دانهاء گوهر معقود کونی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبَا دُلَفٍ بَیْنَ بَادِیهِ وَمُحْتَضَرِه فَاِذَا وَلَّی اَبَا دُلَفٍ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلَی اَثَرِه چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناها رفیع قصری بساختند و آنرا آفرید و نام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر هست تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناسب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته‌اند و تو کید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و ملوک قیس وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ کَانُوا اِبْحَارًا فِی جِوَارِنَا و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده‌اند قلم ابطال بر جرائد محامد ملوک کبار و نام بافتکان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و حلفا آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک ملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسْکَنَهُمُ اللّٰهُ جِنَانَهُ رسید و روزگار بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت و خیال خیلا بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که ممحضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب جهان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذابل سپرد و از نکایت ایام و شعوذه بازی فلک بنا فام فارغ و از اد نشست المؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب یَجْذِبُ مَالِ وَیُشَتِّتُ مَا جَمَعَ و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند شعر اَحْرَارُ فَارِسَ اَبْنَاءُ الْمُلُوکِ لَهُمْ مِنَ الْجُمُوعِ جُمُوعٌ تَزْدَهِی الْقَلْعَا و فرضهاء سواحل التماس کردند که نیمه مبذول داشت و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمودند در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد کشف مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحر یا حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اَشْاَمُ مِنْ صَحِیفَةِ الْمُتَلَمِّسِ رایق تر

بیت آنچه در آینه جوان بیند * پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرّض شد تا اتابک
مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سَوَاءٌ حَلَّ عِنْدِی اَمْ تَرَحَّلَ چندانکه فرمانها
در قید تصرف آوردند از حدّ پایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ
تصامم نمودند و در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند مَنِ اسْتَخَفَّ مُلْکَهُ اسْتَحَقَّ هُلْکَهُ وزیر عرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند
و آن تطبّع بفرسودگی قوّت طبیعت گرفت و تعوّد بعادت مبدّل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلّت
مبالات پیش گرفت همّت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانهٔ تعنّف نفس جموح
او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی‌ترتیب
جهاز و معبر تعذّری داشت تحت اکتساب اسباب آن را در بحر فکرت شایانه غوص نمود آن تدبیر از قوّت بفعل نا آمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح متفکّره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموج سیف الدین ابا نصر علی بن قیقباد از سوء العنایهٔ اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتّب و معیّن نیست
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد و اگر بر مراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر را ظهرا و متخصص خلاص
آنجا سهولتی تمام دارد لمؤلفه وَذٰلِکَ اَمْرٌ عِنْدَنَا هَیِّنٌ سَهْلٌ وقال علیه الصلوة والسلام اِنَّ لِلّٰهِ مَلَکاً یَسُوقُ
الْاَهْلَ اِلَی الْاَهْلِ بل عمدهٔ استعداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استجاشت
لشکر و استنجاد در حالهٔ سواحل نمایند مدد دهند و مردان فرستند که ایشان از مقام خود جهازات را بر دوان بحار مستعدّ پیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانند
قاصد آنجا خواهیم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و آثار
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجوئی
بجا آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تأکید که چون از قیس
پیادگان را باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الّا در عوض قربان کیش حناجر را انسیام تیغ و خناجر
خشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر برحسب معاهدت و میقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتّب گردانید
و با لشکری رجاله جانشو که با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بر مکافحه لمؤلفه وَاَنَّکَ مِثْلُ الْغُوْلِ لَا بَلْ غَلِطْتُ بَلْ یُضِلُّوْنَ لِلْغِیْلَانِ فِیْ مَهْمَهٍ قَفْرٍ عازم کیش شده حلّ الفجیءة بر ساحل
آنجا انداختند و دست فتک و سفک و بطش و بطش گشادند و تیغ اصطلام برکشیدند و قدم اقتحام بفشردند روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنهٔ ست وعشرین وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمود خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت متحقق گشت وشعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر ش انگار و دارا گیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه ها خورده بودند وگوهر مراد بدست
ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت وباعلاق جواهر وخزائن وافر و منافع
جزائر متظاهر شد شیطان غرور اورا وسوسه داد وغوغاء اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغَى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنَى در دماغ افتاد خواست که
بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را
بگلگونهٔ احسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروت تواند چید اِنَّ خَلْفَ الْوَعْدِ مِنْ
خُلُقِ الْوَغْدِ **بیت** آنرا مشکر که ذوفنون آید مرد   در عهد ووفا نگر که چون آید مرد   از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد   از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک که خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْاُمُوْرِ وَ
يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نامی شعر لِلّٰهِ دَرُّ عِصَابَةٍ اُمَوِيَّةٍ   خَطَبُوا الْمَمَالِكَ
وَالسُّيُوْفُ مُهُوْدُ را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در
هذاء کامکاری وازاء دولتیاری خود لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واو تاد وثیق
نصرت رکن دولت خصم را همسر در اول وهلت چون بیت مخزوم سر زده می پنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری
میدانست وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ تخت فرضهاء سوحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع
کرد ودر تدبیر کار وتیسیر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر جیب سحر ودخت واسباب ومؤنت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر لمؤلفه فَلِلْمَرْءِ اَحْوَالٌ وَلِلْحَالِ فُرْصَةٌ   وَلِلدَّهْرِ اَوْقَاتٌ وَلِلْوَقْتِ حَادِثَاتٌ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفهٔ از نواخد کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد وبندر چین
برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معامله
بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینهٔ السلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت را امرا وبفرو ختند
چون بضایع بخریدند وهوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مرجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در خور شیف جهازات بر
بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت وصورت وصول

خورسیف المسکر

جهازکه مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمت عرض نایب آنرا از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مأمول دانست
ار حیثیت اتابکی از قبول زر و خواسته متأبی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بشرائف صلات و کرایم عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عداد نواحی جزایر معد داشته بود و پس لشکری را آراسته فرمود و از اروام
اکراد و الوار و شول و لیشترا در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا
مستثنی بود کرد و نواخذه را یعنی بر عجر و بجره بحر ایشان کسی واقف و صاحب تجارب مثبت با لشکر بفرستاد و چون دولت درکار و اقبال
یار و دیدهٔ بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تأیید کلی در هبوب آمد و عرصهٔ کیش بایدی مخالفان
خاک استذلال در دیدهٔ اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ
سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین
و ستمایه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و تتمیه بحر با آب و تمیمه نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار بیشمار معمور ماند لمؤلفه البحر و البرّ بحرك و برّك
مانح نری لکم کل الانام عیالا قیس او دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانهٔ دولت او را عمادی بود از خلل عاری
و آتش اقبال را زنادی واری طبیب وار مسهل حذاقت مواد فساد حسّاد و اهل عناد از اخلاط متدع کرد و اسنید و حبل شرور اشرار
منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال تراکمه و لر و اکراد و سواحل نشینان آنجا معین و مرتب داشت
و مواجب و ادرار آن باره موفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود در بارهٔ محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمانٌ عَلَى الْأَقْبالِ ما أَنْتَ طالِبٌ وَحَتْمٌ عَلَى الْأَيّامِ أَنَّكَ غالِبُ
درین حال سلطان کنبایت جهت هیاج پاسبانان با دتک برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرائف تحف بسمت
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال موضعه با دامیر ساند با وجود آنکه در شهر کنبایت شرک متقید
بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی دران دیار پرتو طلوع ننموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود وَالْحُكْمُ لِلّٰهِ
الْعَلِيِّ الْقَادِرِ چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی از ان اسباب تجدد
داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفهٔ اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَوْ كَانَ
لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ همت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرائر مقصور کرد و اسنید شعر نَزْدَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْنَا غِنًى فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْإِكْثَارِ

و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال را که بحرین خوانند در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود و هر سال دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمهٔ فتح بحر و لطیمهٔ عطر شکر
و توأم زادهٔ شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (سورة الرحمن) و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال
و منال عرضهٔ تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعهٔ سوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث و ثلاثین و ستمائه اتفاق
افتاده و جزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار
شده از اینجهة استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه
لشکر فرستاد اول قلعهٔ طاروت را که سکنیت افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد
ابن عمر و ابن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را صافی و مهنی
گردانید و چون از غلبهٔ قبایل عرب بسیار فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال بارسال اجناد و ایفاد
اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا (سورة الانفال) را کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استنبات
روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام ایناع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخدار عرب دوازده
هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی
نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس متشید و رسم
مستمر و رسمی منهمر چنانکه مصون از شوائب تغیص و محروس از دواعی تنقیص لَا يُؤَثِّرُ فِيهِ كُرُورُ الْجَدِيدَيْنِ وَمُرُورُ الْمَلَوَيْنِ
میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بروجه آداب و طلاقت کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بواتر املا رود و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت
فرضهٔ موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی
کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت كَمَنِيرِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهِيبِ النَّارِ مَضَاءً وَلِسَانِ الْحَيَّةِ اِسْتِوَاءً
برکشید و اشارت بدان کرد و گفت بحق هَذِهِ الْقِبْلَةِ الْيَمَانِيَّةِ إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ أَنْ لَا نَأْخُذَهَا إِلَّا بِالسَّيْفِ مقصود ازین مثل آنست
که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایدهٔ فدیت و اداء ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی ثوران مادهٔ
استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا در نظر
عصفور ابن راشد بن عمیره و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید و حقیقت
ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهان
سوی کسی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانندهٔ موسم گل ده روزه میمون دارد أَيَّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيَرًا

باجابسه

بوج وشکوه شهریاری زینت و ابهت داد و بصد حیلت و هزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد افتاد **بیت** چو شصت آمد
نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت اکار **شعر** اَنَاخَ الشَّيْبُ ضَيْفًا لَمْ اُرِدْهُ وَلٰكِنْ لَا اُطِيقُ لَهُ مَرَدًّا رِكَابٌ
لِلرَّدٰى فِيهِ دَلِيلٌ تَرَدّٰى مَنْ بِهِ يَوْمًا تَرَدّٰى در شهور سنه تسع وخمسين وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رسید و غمی طی شد و بیارعمر وی وجام غم انجام کامرانی بریز و اَللّٰهُ الْبَاقِي وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ **بیت** چون دید که ایمن
شد و فارغ بنشست کیرد اجلش دست که بالا منهای مزاج همه دولتها با شوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض تزاحم
احداث بلکد کوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوایق وطوارق را راحت آباد جهان
خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند و آب بزان در غربال ریخته امانی می انکارند و ومیض برق خلوب را دولت
و آسایش میکویند این باد بی بنیاد قطعا رکون نپذیرفت و این آب دور از حسن المآب با چیزی نکشت و این برق بیک چشم زدن متلاشی
شد سَحَابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَّعُ **بیت** جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تاکی ای برده
و تا چند بناز پرورده و دربنار بشکرد **بیت** جهانا چه بد مهر و بدگوهری که خود پرورانی و خود بشکری هان ای خانه سودایی
مزاج تاکی سالک مسلک مجاز باشی و اندوی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم بار کاه کاه قیاسات عقلی و براهین
حکمی و دلایل آنی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل تامل کن و از نهی لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنِّي اُقَلِّبُ الدَّهْرَ منزجر شو و در کار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از عشام بوادی کل طری میوسد و از بیخه تهی چنار زر و دینار
توقع نکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ سبید امیدی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند و از مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متضادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبده ارکان
میبهند پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این مبحث آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ و اگر مایل نبودی لامحاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردندی
وَاِلَّا لَكَانَ الْمَطْلُوبُ بِالطَّبْعِ مَتْرُوكًا بِالطَّبْعِ مِنْ غَيْرِ قَاسِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر
عالم کون و فساد است و قاعده کُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمهد مقدمات
این قضیه منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ را کُلُّ
لَا فَاسِدٍ لَا كَائِنٌ عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ
لَيْسَ كُلُّ لَا فَاسِدٍ كَائِنًا بر آید پس از این مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن است و هستی
ناخواستن او هستی خواستن او وَمَا هٰذَا اِلَّا ظَنٌّ كَاذِبٌ وَوَهْمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْعَقْلِ مَجَالٌ و اگر بر خلاف
این نسق صورت بستی از هزار هزار ان یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند

هد کری

ما حسن قبل قالب تقصیر زندگانی
نفسی بشد از باد در قفس نتوان داشت

بدیگری منتقل نشدی و بسلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ
روان بود چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار بذکر يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می‌گشاد بدین اختصاص استحقاق
زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر یست میرود بر باد تطویل بتثقیل انجامید مبادا
عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ‌تر میشود و عقدهٔ امور مشکل‌تر میگردد
شعر لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمُ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الشَّيَاطِينُ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برگ تمام
باسم نواخت حضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر تونغی وفات پدر در ضمن بشارت
وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که دران زهر دهند **شعر** وَمَنْ يَسْأَلِ
الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند
چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک
گفت روزگار اکنون نوید ملکت میدهد که جان شیرین می‌ستاند بعزاء پدر توجع و تأسف نمود و بعد از هژده روز از جام
پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ درکشید قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ زهی نعیم گذرنده و دولت چند روزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان
و امید دور انداز و آز دیرنگ و تاراج ابناء زمان **بیت** افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کوتاهی
عُمْر الْمَنِيَّةُ تَضْحَكُ عَنِ الْأُمْنِيَّةِ در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار نافرجام مغرفهٔ زرین اقلام از دیگ
جوش ضمیر این کف برانداخته شد و این گفته پرداخته **لمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوش نشست چه پنج روزه چه صدساله
چون ببایدمرد خزانهٔ در و زر لطیف و محبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان
همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملکت و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعیت را در
در کنف راحت و رفاهیت بداشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحه گردانید خزاین
که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بسیار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی
بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی یافته
در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** از آنکه
داده اند هم امروز داده اند و از آنکه نیست وعده بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

وطاعت در اوامر ونواهی کردو از حضرت ایلخانی بر حکومت وسلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند ومجمل ذکر ومفخم قدر در اشاعت کرم وافاضت سجال نعم واستبقاء رسوم معدلت وارتقاء براقی معالی همت جد موفور وسعی مشکور نمود وسرانجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت وگفت من بندهٔ زر خریدهٔ نظر پادشاهم وبرآوردهٔ ونعمت پروردهٔ این درگاه **بیت** بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو گر بکشد وگر زنده کند او داند وَكَلْتُ اِلَى مَوْلَایَ اَمْرِي رَاضِيًا فَاِنْ شَاءَ اَحْيَانِي وَاِنْ شَاءَ اَهْلَكَا او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **شعر** اَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ حکایت کردند که چون دل بهلاک خویش کرد از تعاویذ بازوبند کاغذ پارهٔ بیرون آورد وبدندان ریزه کرد وبخائید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده **مصرع** بس گنج که در کنج زمین پنهانست **شعر** اَیْنَ الْاَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْاُوْلَى كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا اهالی شیراز ترکان را بشآمت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد وغراب البین النکبات متجاوب ونیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت وقربت معروف وموصوف بود ازین گل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش وچون ماه درخور آغوش عارض کافوریش عارض لشکر خوبی وقامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد وغمزهٔ کانش از روز کار ملاحت ودلال بر رسم چاوشی چشم بد را دورباشی میگفت **شعر** وَجَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا حَمَائِلُهُ بَنَفْسَجُ عَارِضَيْهِ ودایم بلالائی زخش دو عنبر خادمی را میان بسته وبازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا شکسته واز زبان مرد وزن درکوی وبرزن موافق می آمده این سخن **بیت** یارب این بچه ترکان چه زنا میخواهند که همیشه دل ما را ببلا میخواهند روز اسب وزره وتیغ وکمر میطلبند شب شراب وقدح وزیر دوتا میخواهند دمبدم کرچه از دست بمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف تَغْلِبُهُ الظِّنَّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند واین حکایت افسانهٔ زبانها شد وترانهٔ مجلسها گشت تعوذ بالله از دل واوغاد باد چه بد آنچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند وبخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه بجویند هرچند این گمان از حقیقت دور بود واز صدق فراست مهجور **شعر** قَدْ قِيلَ ذَلِكَ اِنْ صِدْقًا وَاِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ اِذَا قِيلَا چون مدت دو سال وهفت ماه از دولت اتابک محمد درگذشت ارتحال وسرعت انتقال **لمؤلفه** روزی بشب وشبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطه از بام قصر که مشعر بود بسقطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نچیده واز شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد وغنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت وذلک فی شهور سنهٔ احدی وستین وستمائه **بیت** گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت با باد صبا حکایتی گفت وبریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ابو خوارزمی راست طَالَ التَّلَهُّفُ عَلَى هِلَالٍ اِسْتَتَرَ قَبْلَ اَنْ يُقْمِرَ وَغُصْنٍ هُصِرَ قَبْلَ اَنْ يُثْمِرَ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابونصر حواجی که وزیر اتابک ابوبکر بود سعد

استقل بهذا الشعر المتنبی وقال
ویا ریح الریاض لها ولکن کساها
دفنهم فی الارض طیبا

همی خواهند

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد **بیت** دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگاه فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه درّ دری چون این شعر دری میسفت **لمؤلفه** این چه بادیست کز د
غنچهٔ نشکفته بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید **عجب** که بیاد رخت از خون دل آتش دادم
یوسف گم شدهٔ من توئی و بیت تو کنون بیت الاحزان دوم کشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم میتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان
با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغر شاه پادشاه
باشد و مالک بر رهی و داه برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزائن و عساکر
در عقدهٔ ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها
نموده و ایلخان آثار شجاعت ازوی دیده و نیکو پسندیده در اینوقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو
ولغو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت **شعر** ولا تحسبنّ المجد زقًّا وقينةً
فما المجد الا السيف والفتكة البكر وتضرب اعناق الملوك وان ترى لك الهبوات السود والعسكر المجر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تاربستهٔ اصطحاب چنگ و رباب بود و بطون کواعب منعّمه را
از ظهور سلاهب مطهّمه نعم البدیل شمرده و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت
اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اعتباق وبين يدي الملاح مع الريحان والرّاح در اصطباح روز میگذشت **شعر** وليس فتى
الفتيان من جلّ همّه صبوح وان امسى بفضل غبوق ولكن فتى الفتيان من راح او غدا لضرّ عدوّ او لنفع صديق
درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه سن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامهٔ در
قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد **بیت** درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پردهٔ هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
بیت کی باشد ازین سنگ برون آمدنم تا نیست ازین تنگ برون آمدنم گوئی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ
برون آمدنم در جواب عشوهٔ نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این
خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر
ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال
عمر بن الخطاب انّ الرجال ثلثة ذو رأي وعقل فاستشره ورجل اذا احزبه امر اتى ذا رأي وعقل فاستشار
ورجل حائر بائر لا يأتمر رشدًا ولا يطيع امرًا ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد

جلد ۲

چون اتابک محمد شاه بجرم درآمد از مکامن متدرع بلباس حرحرب وسکرده باآلت ضرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه شیر دل را ناکاه بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پرآزار وخشم در خواب خرکوش مقید کردند واین مثل صادق ست که از دشمن صدق وصفا وازترک حلم وحیا وازن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلانها ستلین وان حلفت لاینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین او را در صحبت معتمد الحضرت ایلخان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر قتل بیکناهان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش کرفته بود ولامحاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار واطراف وتقلیب از ناب واشراف بودی این سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل کردانید ومدت پادشاهی او چندان بود که ایلچی کردون بر عرصه دوران چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذینها فرمود بستن وندا در دادن که پادشا سلجوق شاه ست امراء شول را بابعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان وخلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیکر افتاد بی مجال قیل وقال واحتیاج بمقارعت وقتال بشارت سلطنت بدادند ودر خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور ونوا کرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیشتر تی یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را از امراکه خار کلستان مملکت میدانست از میانه برداشت وترکان را عقد تزویج ببست تا مکر پیش کرد مکر وفتنه انکیزی نکردد وخزاین ودفاین را در تحت تصرف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب وعقال هر کس اشارت راندی شبی بر کوشهٔ مجلس بزم بهشت آیین چون اورنکی نشسته وغلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته وشاهقان پری رخسار وساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف کرفتند هوای مجلس از بخار بخور وکلاب جور چون غالیه وعبیر بخور معطر شده وزمین بارکاه از کل وسنبل وریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد بیت قدح پر باده کردان کرد ایشان چنانکه اندر منازل ماه رخشان هوا بسته ز دود مشک سوزان بر نکت وبوی وزلف دلفروزان زکیسو مطربان بالنده بر مل دکر سو بلبلان نالنده بر کل زلاله هر کسی را بر سر افسر زباده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی ورود نوازی مطربان باربد نوا در سیلان داو داد آوا در پردهٔ راهوی وحجاز روان عشاق چون کثیر وعزه وامرء القیس وعنیزه وعروه وعفرا وعهد ووفا ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وکلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز ونشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرکشته نقطهٔ دل وای از جمال رویت خوش کشته مرکز کل زلف تو بر بناکوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دور سته در دندان چون از رخت بتابد کویی مکر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تا ربیت وچهار کانه بمرفقت بادهٔ یاقوتی نسب مزاج

ومشام

عروة بن حزام صاحب عفرا ابنة عمه وکان جنون مجنون العامری انموذجا من صبابته وهو الذی یضرب به

ومشام شب حاضر وروز ناآمده را مرطب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلاء محکم فرو گرفت واندیشهٔ ملامت لاءیان گریبان جان را تاب داد واگرچه مشغوف شغفها حبّا ومشعوف جمال وموصوف وصال واز عشق پریشان چون زلف وخال او بود امّا در بیت خود وجود سامان تثبت نیافت شعر

نَحُبُّ لَذاذاتٍ وَنَخشى غَوائِلاً فَنَحنُ كَذِكرٍ نَشتَهي وَهيَ تَجزَعُ

از مولّدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صفّ النّعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من واشٍ علی عاشقٍ با چهره چون زلف دلبران درهم وقامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب وشکلی هولناک‌تر از هجران محبّ وحبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت وسر او را که رشتهٔ فتنه وآشوب جهان وسرشتهٔ طینت اقبال بود پست بر بدانرا او رطشتی زرّین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد وروزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرّر میکرد وشعر انّ من اکبر الکبائر عندی

قَتلُ حَسناءَ غادَةٍ عُطبُولِ كُتِبَ القَتلُ وَالقِتالُ عَلَينا وَعَلى الغانِياتِ جَرُّ الذُيُولِ

از پروردگان دایهٔ صدف دو دانهٔ گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر وشام بود وهمچون زهره ومشتری از عارض ماه چارده درخشان درگوش داشت سلجوق شاه بمجرّد مماسّهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد وپیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرّت مشرب ثمر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت وچهرهٔ ترکان را که مقبل شفاه سلطنت وخورشید سپهر مملکت وگلدستهٔ چمن اقبال بود وعلی صفحة الملاحة خالٌ جرعهٔ فضالهٔ جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز ومرغ پریده باز نیاید امّا چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار درافتاد وطنین آن تا محدّب طاس نگون فلک برسید معنی لمؤلّفه وقع الطّست غیر منكسرٍ لیته لم یقع وتنكسر مثل فارسیانست بیت دار درین طشت زبان زانگاه تا سرت از طشت نگوید که آه فلمّا دانی اتتني فلمّا له ندمت علیها ای ساعة ندم سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مكّن موضع رجلك قبل مشیك وتأمّل عاقبة فعلك قبل عملك غافل ماند وقدر کلام مرتضوی تدبّر في العمل ینجیك من الزّلل ندانست ودر مبادی مداخل عواقب مخارج تصوّر نکرد وشعر فهیهات والامر الّذي ان توسّعت موارده ضاقت علیك مصادره در آن وقت اغلبک وقلغ تکچی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیّهٔ نامرضیّه فاش وفاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر معقول متمسّک توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود واز طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهّمی افتاد که سلجوق شاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند وروان شدند سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش وخفّت

ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم [illegible] القرشی المخزومی [illegible] شعر [illegible] الغزل والنوادر [illegible] ولد [illegible] فاحرقوا [illegible] ثلث وتسعین [illegible]

که با ندامت و سآمت همزاد ند وَالْعَجَلَةُ اُخْتُ النَّدَامَةِ بَلْ اُمُّ الْمَلَامَةِ با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت در کاه یک سواره از عقب شحنکان برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اوّل
با غلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وَقَدْ وَطِئَ الْحَصَا بَيْنِي بُدُوْدٌ صِغَارٌ مَا قَرُبْنَ مِنَ التَّمَامِ
قاصد اوست خواست که تیغ آبکون را مسلول کرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیّر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو گرز یک زخم را چنان بر قلّهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
بخازن نیران سپرد مواکب و جنایب نیز بر اثر رسیدند نائرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکهٔ عرصهٔ ایام سر دستی شمرد و از صفحهٔ روزگار جز این شعر خوش خوان برنخواند مَا صَفَوْا
عَيْشُ الْمَرْءِ اِلَّا فُرْصَةٌ وَالْغَبْنُ اِنْفَاقُ الْفُرَصِ امکانها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات
نفط و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند و خانه‌ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دودمان خود را بلکه عالمی را
بر باد فنا داد وَمَنْ اَطَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ حاصل در یکساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قتلغ تنکجی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ کذرانید در بین
الحال میان کریخته عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلجوق و قتل کماشتگان پادشاه در تشنیع تر صورتی عرضه داشت هلاکوخان
مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمّد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نائرهٔ شر جز آن منیست فرونشانند و از اصفهان و لر و یزد
و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو باصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر اَبْنَاءُ قَوْمٍ تَاَوَّوْا کلهم
عَلٰی جُنُوْنٍ لَا یَشْعُرُوْنَ اَضَرَّ اللّٰهُ اَمْ نَفَعَا عزم آن دیار داریم اگر بر بادرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان اقرار می آورد و از
فَایِلِهٖ یُخَرِّبُوْنَ بُیُوْتَهُمْ بِاَیْدِیْهِمْ وَاَیْدِی الْمُؤْمِنِیْنَ اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هِیَ الْحَضْرَةُ الْعُلْیَا نَهَتْ نَظْرَةً
وَنَزْهَی بِاَنْوَاعِ الرَّبِیْعِ الْمُبَهَّجِ هُنَالِكَ لَا اَزْنَدُ الرَّجَاءِ اِمْرِیَخٌ بِكَابٍ وَلَا بَابُ الْعَطَاءِ بِمُرْتَجٍ خلعت عفو و استعطاف
استعطا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
شاه شعر اَنَا الْغَرِیْقُ فَمَا خَوْفِیْ مِنَ الْبَلَلِ برخوانده مَا زَادَهُ اِلَّا نُفُوْرًا وَاسْتِکْبَارًا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه شعر وَشُهْبًا تَتِیْهُ الشُّهْبُ کُنَّا نُجِیْعُهَا
اِذَا فَارَعَتْ وَالْکُمْتُ شُهْبًا لَدَیْدُهَا شَهِدَتْ لَهَا فِیْ رَوْضَةِ الْبَنْلَقْنَا بِمَاءِ الظُّلٰی اَغْوَارُهَا وَنُجُوْدُهَا در حرکت
آمدند آوازهٔ وصول او بسلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرعان و ترسان و از باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را شحنگی موسوم گردانید یعنی اگر انهمات و عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آبروی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عَسَى اللّٰهُ يَقْضِي بِالسَّلَامَةِ بَيْنَنَا وَيَخْتِمُ بِالْحُسْنَى وَيَفْتَحُ بَابًا خود تمامت اهواء لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعه و معارضه اختلاف یافت چه دانستند که چشمهٔ خورشید بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد و بناخن شوامخ جبال اکندن کار خردنه شعر وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جِذْوَةَ نَارِ هر کرا آینهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیر بمقاطیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون الناجو با لشکر شعر قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِيدَ كَأَنَّهُمْ فِي الْبِيضِ وَالْحَلَقِ الدِّلَاصِ نُجُومُ فراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاربه و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند الناجو ایشانرا استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن درچیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوق شاه از خور طمع در خور سیف بود از خور شیف بر عزم قتال و انهاض کفره از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت بر کیران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات اتفاق بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر

أَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِيضِ وَالسُّمْرِ بَيْنَهَا كُؤُوسُ الْمَنَايَا حِينَ غَنَّى حَدِيدُهَا
سُقِيتُ فَلِيلُ الطَّرْمِنْهَا مُوسِعًا قِرَاهَا وَهَا أَنَا لِلْكُمَاةِ شُهُودُهَا
غَمَائِمُ إِيمَاضِ السُّيُوفِ بُرُوقُهَا لَدَيْهَا وَارْزَامُ الْخُيُولِ رُعُودُهَا

روی هوا از غمام قتام بسته یافتند و راه کیر و دار گشاده از طرف الناجو ملک ایک عنان محاملهٔ مطلق گردانید سلجوق شاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دربتی داشت بضربت اول شخص او که بر مرکب حمله سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعهٔ واحدهٔ حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند لشکر شول و لر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان و ممالیک تک و پوئی کرد و بکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آیهٔ وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشهٔ او خطا کرد و یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بکلیک و اعوان عنان بر تافت و پناه با محاصرهٔ مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و درها را در بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار به تنگ آمد و نام به ننگ بدل شد هنگام معونت و مدد است روایت کرده اند

که شیخ روّح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کار زبون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید

تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد برارباب معنی که دل ایشان آئینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی فنا

وجمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس وامدادات ارواح حقیقی دارد

چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق واحاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در

عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس ونفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند لتشبهها

بالعقول واشتیاقها لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر وعقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض

نور است بر نفوس انسانی از مشکوة یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلیٰ نُوْرٍ یَهْدِی اللهُ لِنُوْرِهِ مَنْ یَشَاءُ

نفوس سماوی وارضی در جوهریه ودراکیه ومیان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت

آنست که نفوس زائره هرچند بجلابیب ابدان اتصالی دارد ولحوقی باشوب جسمانیات او را حاصل است وچون تقویت استعداد

فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول وتشبه باحوال آن

بقدر استعداد مستمد تاثیری وامدادی ارزانی میدارد واتا درجات استمداد متفاوت افتاده واسباب نفسانی وجسمانی از

استعداد ودر اول خلقت واعراض از تخالط امور مادی وتصرف در قدس وجبروت وعالم ملکوت وملکات یقینی

واغراض دیگر چون صحت مزاج وموضعی که مساهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود وبیشتر این

اسباب که تقدیم یافت موجود نه وخاطر پریشان شهوات وپریشانی وشامل بر شوائب شبهات شیطانی وَفَرَغَ اللهُ مِنَ

الْخَلْقِ وَالْخُلُقِ وَالرِّزْقِ وَالْاَجَلِ روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد وبشامت بلکلیک از ارباب عیان مستثنی بود

صحبت

پیش سلجوقشاه آمد وگفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال وضیق مجال وغدر لشکر چون غدر فرار وا

شعر لَابُدَّ لِلْقُرَنَاءِ اَنْ یَتَفَرَّقُوْا یَوْمًا بِغَدْرِ قِلًی وَعُذْرِ فِرَاقِ من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسر شود

از نقود وجواهر برداریم واز تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات

ثلث درعوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علق نفیس وموهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوق شاه را [illegible]

جبه از اسراع وسوق تعجیل مانع آمد فی مدت تاجیل بسر آمده بود وطومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را

وجه خلاص نتوانی اندیشه کردن اجازت هست بلکلیک وسپرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند

ومعافصة چون نهنگان دریائی وپلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر عَلیٰ فَرَسٍ جَارِ الرِّیَاحِ عَلیٰ قَفَا فَقَفَا

دراحته نی خلفها علاء الدوله باشکری از پی او روان شد بلکلیک آواز داد که درچنین روزی مردان از چنین

مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد وباد هوس کردن تمنی میپای وبقدم خود مستقبل قضاء بد مشو علاء الدوله

مستظهر بود بکثرت عدد ومدد سفاهت که لائق شرف نباهت نباشد آغاز کرد وگفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وبغاث الطیور از چنگال قهر بازی بازی بیرون رود و بلکلیک در جواب یکچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاده

و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد نه شعر وَیَجْهَلُ اَیدِینا وَیَحْلُمُ

رَایُنا وَنَشْتُمُ بِالاَفْعالِ لا بِالتَّکَلُّمِ چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بلکلیک بسلامت در کنف

شامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع

چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بلکلیک که نابا حد و باب اشد و مردانام و ناموس و قا در برد باس و بوس بود

چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه

شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آن روز کشته اند

بقد و صنوبر شمایل و خد و دنار پرور ایشان که برو در طری خنده سخریت می زند انباشته شده بیت بر سفله جهان

ناکس مهر گسل هان تا ننهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست درنافه خاک بس روی چو گل کز دست در

پرده گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند

و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش

و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه کار روزگار اینست دیروز سنجوق کامکاری با خبر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت

لمؤلفه وَاَضْحَی الیَومَ فِی الرَّمسِ کَانَ لَمْ یَغْنَ بِالاَمسِ گفته اند مَنْ فَعَلَ ما شاءَ لَقِیَ ما ساءَ جمعی که شمع هدایت

ازلی چهره دل دانا ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال

عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوائل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمره امل نهایت اَوَّلُ الفِکْرِ

آخِرُ العَمَلِ فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل

بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف

حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اُولٰئِکَ اَصحابُ الجَنَّةِ هُمُ الفائِزُونَ و قلیلٌ ما هُمْ طایفه که نرایب وجود شان

از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تأنی و رویت در مهمات

و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از غائله وَقَدْ یَکُونُ مِنَ المُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ نیندیشند و بر آستانه اَلتَّانِّی بابُ السَّلامَةِ

رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین

امانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اُولٰئِکَ

الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَاَبصارِهِمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الغافِلُونَ لمؤلفه وَکَمْ تائِهٍ فِی ظُلْمَةِ

الجَهْلِ مِنْهُمُ درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود

تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان گذشتن بر آب نه آید که در کار کردن شتاب

چون موافق حال بودی ابیات ایراد کرده شد فَعَرِّبَتُه مرتَجِلاً لمؤلفه علی طهر نساج عبولیت لجّة لا اجدُ مِن فَیلِ الامور مُعجَّلاً بدیهه عقل معلوم است که تاب اسود و براثن اسد بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانگان نیست و سم زعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرّع کردن پیشهٔ فرزانگان نه لا تَشرَبَنَّ السمَّ علی جُرأة وان تأتی لکَ تریاقه وهوشمند زیرک چگونه در تنفید عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصوّن فروگذارد تا در عاجل سغبهٔ مرحمت دوست و سخرهٔ شماتت دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء القضا آنکه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت باتساع عرصهٔ مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان با او واروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نکردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او بر نیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوق شاه را بپایسار رسانیدند از دودهٔ دولت پاروجر ثومهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد همشیرهٔ سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلّی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و خساس الناس وادد و ابراز اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطماع طمّاع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و آن رونق زیادت فتق می گیرد و آن خرق قابل از دیاد میشود مصرع وَاتَّسَعَ الخَرقُ عَلَی الرّاقِعِ ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایمال و دلها دور از آمال بفراسخ و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند بانواع مخاوف و متالف مؤالف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می‌آید شعر لیالی کنّا بها و هوَ نشیره وَخَفَّف نَنا غیبها وَکاسٍ نَدیرُها فَدَلَّت عَلَیها الحادثات بِانَّها سجیة دنیا لا یدوم سرورها لشکر چون ارکان سلجوق شاه فارغ شدند و مرکبا بالتاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننماید الناجو بدان رضا نداد یعنی بدوران دولت و صولت کسی که از این جمله باغی و بر جان خود باغی بود مجازات افتعال نیافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند بیت وانّهم ما نووا غدراً و ما نقضوا عهداً و لا اضمروا غلّاً و لا ابتکوا عوق چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد پس شرائط تأمین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین ابتیاع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بپایسار رسانید شعر وَلا تَرجُ الخَیرَ عِندَ امرِئٍ مَرَّت یَدُ الخنّاسِ فی رأسِهِ اصناعت حق اولیاء نعم لا شک مستدعی غائلهٔ نقم تواند بود و هر کرا در ازل آزال رقم السَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ اُمِّهِ بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نکرداند الناجو لشکر را فرا

مثل عرب فی الامر الذی لا یستطاع مدارکه لما فات [illegible] الالتیام والا علی [illegible] اتسع الخرق علی الراقع الامثال

اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب کردانیده عزم توجّه بجانب حضرت ساخت
و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی برّا و با غرابت معانی عربی محتد آن مصرع چون شمالیست که بر منزل لیلی کذرد مداهٔ
طبع آمد شعر وَتَتَّضِحُ الأَحْوَالُ عِنْدَكَ بَعْدَ ذَا بِمَرِّ عِشَاءٍ أَوْ بِكَرِّ غَدَاةٍ إِذَا أَعْلَمَتْكَ الحَادِثَاتُ بِمَا مَضَى الْكُنْهُ
يُنَبِّئْكَ الزَّمَانُ بِالآتِ لمؤلّفه کلکم که از و رهاب معنی زاید صد راز نهان بیک نفس بکشاید از پردهٔ مشکین سخن پوش حروف
بس بکر غرائب که ترا بنماید وَالتُّكْلَانُ وَالاعْتِصَامُ وَالتَّوْفِيقُ وَالإِنَابَةُ عَلَيْهِ وَبِهِ وَمِنْهُ وَإِلَيْهِ ذکر خروج قاضی
القضاة شرف الدین ابراهیم از جملهٔ سادات عظام و اجلّهٔ اشراف کرام بود جَامِعٌ لِأَسْبَابِ السَّعَادَةِ
وَكَانَ لَهُ فِي الزَّهَادَةِ الاسْتِينَاسُ عَادَةً وَلَهُ بَيْنَ الفُضَلَاءِ وَالسَّادَةِ صَدْرُ الوِسَادَةِ غصنی از اغصان دوحهٔ علیاء
نبوّت و شکوفهٔ ازاز هار روضهٔ غنّاء فتوّت بنباهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان فَدَطَنَّ
بِهِ الآفَاقُ وَحَدَّثَ بِهِ الرِّفَاقُ وَلَا يُوصَفُ الفَلَكُ بِالارْتِفَاعِ وَلَا الشَّمْسُ بِالشُّعَاعِ بکمال زهد و طاعت
و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بهر لسان مدّتی باشارت سَافِرُوا تَغْنَمُوا شعر وَطُولُ مُقَامِ المَرْءِ فِي الحَيِّ مُخْلِقٌ
لِدِيبَاجَتَيْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدُ ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاء اقامت انداخته و بزهد و تقشّف و خلق
و تلطّف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس و استنزارت او تیمّن نمودند و
کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بمحتد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد
و خواص و عوام به تباعت و مطاوعت او مائل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی کفته خَرَجَ يَبْغِي قَبَسًا فَرَجَعَ نَبِيًّا مُقَدَّسًا
بهر موضع که میرسید طایفهٔ با وی همراه میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوّی اهل ایمان جز او نیست شعر
فَإِنْ يَكُنِ المَهْدِيُّ إِنْ كَانَ هَدْيُهُ هَذَا وَإِلَّا فَالهُدَى ذَا فَمَا المَهْدِيُّ از جملهٔ کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون مضمون
مغیّبات اخبار میکند و شک نیست که اگر آئینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنک شبهات منجلی کردد حاکی صور غیب و مستعدّ
جلایاء قدسی باشد لمؤلّفه بیت صور نمای معانی شوی کر آئینه وار ضمیر خویش ز زنک حدوث بزدائی چو شمع
بر سر کرسی زر نشانندت بآب دیده شبی کر تو رخ بپیرائی بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی که تا بمهر خود آفاق را بیارائی
چون این حکایت باذاعت رسید هر کس بحسب میل طباع مرتادنفس بران اخبار ماند و بیتی مستزاد الحاقی میکردند تا مدّتی که
کفتند بر مشتی حصیات دعائی میخواند و آنرا متفرق می افشاند ناکاه هر یک سواری متدرّع میکردد با بیض قواضب
و رماح سوابغ و عوام النّاس چون در ضلالت متابع نسناسند و اکثر از اقلّ نشناسند أُولَٰئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
در قبول امثال این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله ومنّه بمزید تکلّفی محتاج نشوند
و چه مانده است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت أَشْبَهُ مِنَ المَاءِ بِالمَاءِ وَالتَّمْرِ بِالتَّمْرِ عَلَى هَذَا الجمع تمام
از نفس دار الملک و بطون ولایات که حمّر او بود و کثر سواد و مسلّک در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و بوا

ونجایب وحجاب ونوّاب وقوّاد رجال وافراد وابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتّب داشتند سیّد با فوجی ترا کمه از اقوام نیال

ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته برعزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد دران وقت

باسطو باسقاق شیراز بود وکلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنهٔ هایج را وتوقّی از ملاطم آن بحر مایج مشاورت

کرده با لشکر مغول ومسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت جبریّت نفس ومهابت ذات ووفور جوش وانصار

وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرّا املا میکرد شعر وَاِنّی لِمَیمُونُ النَّقِیبَةِ مُنْجِحٌ وَاِنْ کَانَ مَطلُوبِي

سَنَا الشَّمسِ فِي البُعدِ وَاَدرَکَ سُؤلِي حِینَ اَرکَبُ عَزمَتِي وَلَو اَنَّهُ فِي جَبهَةِ الاَسَدِ الوَردِ دیک پول کوار اتفاق

منازلت هر دو لشکر افتاد وبافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفهٔ پنهانیست که هنگام

مدافعت ومقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان در حجب غیب مستورست ونیز در مواجههٔ لشکر

او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه وچون وَالدُّنیَا مَخرَفَةٌ وَمُجُونٌ وَالحَدِیثُ شُجُونٌ

وَالجُنُونُ فُنُونٌ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت

ناگاه از گوشه بسبیل امتحان ودستی آهسته بَینَ الخَوفِ وَالرَّجَا تیر اکشا داد ند محذور واقع نشد وسلامت اعضا

بر حال خود باقی بود وسیّد شرف الدین در قلب با ساز وسلاح پیاده بود بی تحاشی تکبیر گویان در راندند سواران مغول بجمهور حمله بردند

بی توقف بعضی ترا کمه که پشت لشکر وروی رزمهٔ رزم بودند پشت نمودند وروی بر تافتند بلشیر آن لشکر مضطر را در یکساعت

مختصر از چشمسار تیغ خضر شربت هلاک چشانیدند فَقُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ سیّد شرف الدین بضربهای

متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند وخون او که نقیهٔ سیادت ونقابت ونقاوهٔ سجاحت نقیبت بود در

خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلث وستین وستمائة عش رجبا تری عجبا شعر عِشنَا اِلَی اَن رَاَینَا

فِي الهَوَی عَجَبًا کُلَّ الشُّهُورِ وَفِي الاَمثَالِ عِش رَجَبًا عجوبهٔ ظهور سیّد شرف الدین وضلالت اهالی شیراز در طلب بهانه

از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکهٔ سکون بی ضبط شد وسلسلهٔ ثبات بی ربط التّاجورا هفده چوب بر سبیل وجوب فرمود

زدن یعنی چرا شمشیر از شیراز باز گرفت وقول نوکر خود را در مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث وفساد مشغول شدند

پس حکم یرلیغ شد تا تکت نومان لشکر شعر قَومٌ اِذَا اَقحَمُوا العَجَاجَ رَاَیتَهُم شُمسًا وَخِلتَ وُجُوهَهُم اَقمَارًا وَاِذَا

زَنَادُ الحَربِ اُخمِدَ نَارُهَا قَدَحُوا بِاَطرَافِ الاَسِنَّةِ نَارًا بشیراز آیند وچنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان

بلاد ماوراء النهر وغیرها سایر اکشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد ودر عقب خبر رسید که سیّد شرف

الدین را با اعوان وانصار بعد از کشش وکوشش وقتال ونزال عرضهٔ فَاعتَبِرُوا یَا اُولِي الاَبصَارِ گردانیده اند واهالی شیراز

از نسبت مداهنت ومداهنت ومرافقت وموافقت او در مقام رضا مبرّا ومنزّه بوده بردع آن لشکر یرلیغ شد وبمیامن

همم اولیا وبرکات ابدال واصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرّض دما وفروج وسلب ونهب اموال خیدین

عش رجبا تری عجبا ای رویدک

حتی تنقضی رجب الذی هو من

الاشهر الحرم فانک تری العجائب

من الحرب بعد انقضائه ولا

الحال علی ما تراه من الهدنه والمسالمه

یضرب فی تنقل الدهر

مستقصی الامثال

مومن

مؤمن ومؤمنه دفع کرد وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ چون آتش آن شوب وآشوب فرونشست وبطوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال باخر کشید در مبتداء شهور سنه خمس وستین وستمائه شادی بتیکچی ودو مرجه استخراج
خزانه وضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدرنفاذ بشیراز آمدند وبحکومت اشتغال نمودا اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش باموراو
می یافت واختلال بال لازمه آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت وحکومت کلی وبا سائیشی نواحی
ملک فارس منصوب شد واو ترکی مهیب عظیم بود باذکاوفطنت وکمال حنکت وکیاست مصلحت مال اندوزی وتسمیم سوری
وطریقه ولایت داری وملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستنزیدی بران مستزاد خود را نقصانی تمام یافت باندک زمانی
اطلاع واستطلاع کماهی سود وزیان مملکت ومعرفت درجات وطبقات بنیه وخامل حاصل کرد وانشید ودر شیوه
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود وارباب اشغال واصحاب اعمال را برحسب استیجاب واستهال از تلقاء فراست خود
تعیین می فرمود وبقدر رتبت هرکس از باسقاق وعمال وکتبه تشریف ونواخت میداد وبر رسوم مقرر وجامکیات
معین مزید می کرد ودلیل کفتی که معتمد ار اچون مکفی المؤن ومزاح العله ندارند محل اعتماد ومستحق اعتضاد نباشد بل سراق
باجرت کرفته وخیانت وتخلیط را رخصت ومثال داده وچون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند وسیرت عدل
وانصاف ورزند ورعایا را از حمل اعباء تکلیف وخطاب زوائد توجیه مرفه ومنزه دارند واگر سرمویی از ملتزمات وشرایط مزاولت
انحراف رفتی برسر هر بحر وسخن ازموی باریکتر پرسیدی ودر فصل امور بار غو تیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور ومحفوظ واعمال معمور ومضبوط کردانید ودست متغلبان ومستاکله کوتاه کرد وامرا وحکام را علی تباین الاحوال
وتفاوت المقادیر درجات وپایه خود بداشت وتمامت ازبیم بطش وهیبت او در مضیق زندان بودند واو در مسایل
غویص ومعانی دقیق چون وحدت واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی با علما وائمه ومشایخ خوض می پیوست
واگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف اورا مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن برغش رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز دوائر معرفت ومحیط مدار
حقیقت ومقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت ایشان ورتبت او سؤال کرد مقولی بروجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافر ار اسفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزه حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدائی بنداء رَبَّنَا أَنْزِلْ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ دریوزه زلی که از ان آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود فَلَمَّا تَقَضَّى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ فرمود ایک سفره
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک وملکوت دو طبقه صدف است وگوهر نایاب آن وجود انسان ووجود انسان که
ازرا گوهر آن صدفه خوانده ایم هم صدفی است وگوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح وقهرمان ممالک قالب جز او نیست
ودل دانا نیز صدفیست وگوهر آن عقل فیاض وباز عقل مثابت صدف دارد وگوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز وعلا ومقربان حضرت او مربوط است شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا مَجْمُوعَةً فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یکقطره فرو چکید و نامش دل شد پس سوال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که این برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تلمذی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از ین اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم منآد و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که بی سر تن را رمقی نباشد و بی سر دست لشکر را رونقی نماند مسابقت را و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالا غرفهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج کردانید و دلها لشکریان منزعج در بابها ملجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و بهر زبانی از دل شکسته ترمیکفت و قد ناوقد بات الاحزان نادها بیت شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم که در میانهٔ خاره ناکهی از دست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برا اقتدام و اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و آتش فتنه منطفی نا ئره غوغا و غبار گیر مخالف آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرنجه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط ختائی علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات وصول انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل العرمرم یجمع من القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصیات المؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوه ها بگرداند از ان تاریخ باز میلفون گشته شیراز با یقاقی شهرتی بلیغ یافتند بیت بسا نام نیکو پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف و استدعاء او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام عصام بعروه

من کلام المؤلف

این عبارت جست که اما تقریر مال آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است و العبد وما یملکه کان لمولاه
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجائی
آنچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز نوعی
بزرگ مملکتی اگر آناء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تقاعد گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
ابا بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه
وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار
از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور گردانیدند یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و آثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز بسمت اطراد وارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود او را خلعت القا بخشند حد مجازات و کفارت جریمت
او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهت
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنهٔ سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی
تمام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند
و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منضم میگردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء
معاملهٔ سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو العلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک محمد بیک و توتیاق و بولوغان مقرر فرمود و من
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوای قلهات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس را مغافصةً در قبضهٔ تسخیر آورد و سودای استملاک دماغ
او را وسوسه داد و سوغونجاق نوئین ایلچیان را با باد هم عنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفن
و دوبجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معدّدا ند و خود با احتشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هواء ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق نبض بوارق در مصارعت با حریف دی ماه چارپنجهٔ امتحان بگشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری درپای

قبلا بحر

دار الملک یزد

آب زنجیر کرد و نامیه از تشم دوروتی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم
تغنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده گای عاشق هین بر روی زمین بروی
گل ساغر گیر زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نائره ثار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفائن را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را
بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گداز آمد و قواریر نفط مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرهٔ غراء لالی لالا در جوف صدف گهر
با صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درد آء مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفائن سحب هواطل را بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میمود
و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بوارق ثار آثار عیان گشت صعوبت آن
صفت حشر اکبر داشت اما دوزخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر **لمؤلفه** اللّٰه اکبر من یوم کذهناء و یرکب الموج
فیهم صفوة الماء فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا تهدّه الموج من علو کدهیاء بعضی جهازات لشکر فارس باشادی
بتیکچی و شمس الدین محمد ابن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زورقا که بر سر غرقاب این محیط سرزیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خوانند چه جا شوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که دران گرداب بلبیت شناوری
و دلاوری نمایند **بیت** این بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریص لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ
بی دفاع جروار آینده جرایدا امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل راست یاسا ها نهاده بر اوروغ او گی کسی زیادتی
تواند کرد لا اله الا اللّٰه از سراپردهٔ عظمت امّن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لایح شد
و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح **لمؤلفه** و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق الهی
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون **لمؤلفه** کما
امتزج العقار بصفو ماء لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را از
تصرف بیگانگان مستصفی گردانید با زد و لب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

مراد مترجم

جهازات بحر

مرادمتمّم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده درعرصهٔ کیش آماده فرمود تا پاره واجری مجری داشت و باسعادت عنان
درعنان و باظفر رکاب دررکاب بدار الملک معاودت کرد ومحاسبات دو ساله وخزانه را برگرفت ودرخدمت مهد کوه‌رنکار
آفتاب مدار آتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجّه کرد وچه درزمان والده آبش ترکان این دُرّه وشاخ ملاحت و نور
شاخ سلطنت را باکوشهٔ تاج خانیّت ونهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت ومزاوجت بسته بودند وبعد ما که ازجانبین تحف
وهدایا مطایا بی مطایا متواصل شده عوض مهر وشیربها را چهار دانک بستان فیروزی ونوروزی واسواق خان ملکی
باهشتاد وهزار دینار از سدس املاک ثلاث دار الملک ومواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هرسال تعیین فرمودند واز اصول
اموال ممالک فارس مفروز ومَن خَطَبَ الحَسْنَاءَ لَمْ یُغْلِهَا المَهْرُ حکّام شیراز بتلقین دواعی حسد ومناواة عرصهٔ مجادلت ومقابلت
بگستردند ودرتقبیح صور وتخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند وَالتَّضْرِیبُ زَنْدُ العَدَاوَةِ وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ وَلَا وَفَاءَ
لِلْمُلُوكِ وَقَالَ حَكِیمٌ اَلْحَسَدُ دَاءٌ مُنْصِفٌ یَفْعَلُ فِی الحَاسِدِ اَكْثَرَ مِنْ فِعْلِهِ فِی المَحْسُودِ هرچند درمقاطعه
بلوکات توفیرات بجدّ بود وبر رعایا نیز بعلّت کثرت اخراجات واسترداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات وقسمات چون
متوجّهات وواجبات معیّن میکردانیدند امّا اسراف دراخراجات محصّلان تازک واستسلاف اموال بارتج مفرط از تاثیر
وترک جهة خزانه بزرک وتنسقات وعراضات امراء ونوئینان ومایحتاج سفراء دو وترتیب تحف ومدد وتوقّعات بی حدّ
باضعاف روی مینمود وتقدیم خدمات وبرطیلات را که برای قصد ورکید یکدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میکشت وبقایاء غیر مرجوّ الحصول که درولایات واعمال بواسطه تقلّب امور وتغلّب جمهور کهن ونو برهم می افتاد وخود نبات
نداشت هَلُمَّ جَرًّا دین که شین دین وعین غبن دنیا بود درکردن می ماند وارباح ومکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان جست ومهندسان وابی خارج بود جمع می آمد وموجب پریشانی وسخریّت وزحمت محبّ وشامت
ومنتج توانی درساختن مهمّات دیوانی می کشت مصرع وَظَلَّ یَضْرِبُ اَخْمَاسًا لِاَسْدَاسٍ لاجرم درادای مال مقرّر تقصیر
بانفعال ظهور می یافت ووجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست واحوال ملک ازسمت عمارت خالی می ماند ورعایا خانه برانداز
ومستأصل می گشت وحکّام مستحقّ مواخذت ومعاقبت شدید می شدند ودلیل واضح برصحّت این مقدّمات صورت حال ملک
شمس الدّین محمّد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود ومفخر ملوک زمان ومستبضعات او بطریق تجارت ازخاور ان
تا قیروان مغرب روان واز غایت شهرت ووجاهت وشرف قربت درحضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد باوجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود وشب شباب را بشتاب رانده وروزکار بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل تصحیف
خوانده شعر لِكَلْبٍ عَقُورٍ اَسْوَدِ اللَّوْنِ رَابِضٍ عَلَی صَدْرِ سُودِ الذَّوَائِبِ كَاعِبِ اُحِبُّ اِلَیْهَا مِنْ مُعَانِقِهَا الَّذِی لَهُ لِحْیَةٌ
بَیْضَاءُ فَوْقَ التَّرَائِبِ درشهور سنهٔ ستّ وسبعین وستّمائه ممالک فارس را بانفراد واستبداد صاحب مقاطعه شد وبحکم
یرلیغ ملکی وحکومت مطلق داشت وارباب بلوکات جواب متوجّهات ضمانی با او میگفتند درمدّت ده سال زیر بار حوادث ما بال

پایمالان دوست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته را بر باد داد بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از ان جز

مطالعهٔ حجج و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات

و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد در مصلی شیراز لمؤلفه هَوَاءٌ کَأَنْفَاسِ الشَّمَائِلِ رِقَّةً وَمَاءٌ کَشِعْرِی

فِی السَّلَاسَةِ سَلْسَلُ یَفُوحُ کَمَا فَتَّتَّ جَیْبَ کَوَاعِبٍ بِأَرْجَائِهِ صُبْحًا عَبِیرٌ وَمَنْدَلُ و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا بانجا کن

برآمیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه است در بغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شام از معونت بنده زادگان

خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او برمی آید لمؤلفه آن دولت ما شنیدار کوئی که نبود و آن شوکت

و آن یسار گوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیّار در آن دیار گوئی که نبود فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام و سیاق

اقلام و موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی

این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه وَلَا یَحْتَاجُ

فِیهِ إِلَی دَلِیلٍ پدرم که در سراچه جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل

موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل با تحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز مرعی میفرمودی

که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه جحیم خواهد بود لمؤلفه وَمَنْ نَامَ تَسْلَمْ أَقْفِرْ بِسَلِیمٍ والعجب در مدت عمر

خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار براز و خراز و قصاب

و خباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و علو اوکسب

میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرف معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلائه

غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرد از خطا و خلل

و سهو و زلل مصون نماند و بمعنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند کُلُّ صِنَاعَةٍ تَحْتَاجُ إِلَی ذَکَائَیْنِ إِلَّا الْکِتَابَةَ فَإِنَّهَا تَحْتَاجُ إِلَی

ذَکَائَیْنِ جَمْعِ الْمَعَانِی بِالْقَلْبِ وَالْحُرُوفِ بِالْقَلَمِ وَلِذَلِکَ یُقَالُ بِالْفَارِسِیَّةِ دبیر ای ذکائین و چون مزاولت این صنعت

عائق است از تذکر و توجه نفس بجناب جلال احدیت را حکم نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ در حق ایشان صادق باشد و اسباب

وخامت و شآمت دینا و دنیا مُنْلَاحِق نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ فَاتِحَةِ أَمْرٍ یُفْضِی إِلَی الْبَخْسِ وَالْخُسْرَانِ وَعَاقِبَةِ عُمْرٍ تُؤَدِّی إِلَی

الْخِزْیِ وَالْخِذْلَانِ و هرچند این حکم امری کلیت بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت سکان و اخوان زیادت

تاثیری دارد و تخصیص مزاولت عملهٔ دیوانی وَهُوَ فِی نَظَرِ الْعَقْلِ الْهَادِی وَتَرَی در شیراز کوئی درختیست اوراق و اغصان

آن همه و اطراف و بار و بر زیان و وجهان و قتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زوایه شکایات فرو

نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه وَاللهُ مَشْکُورٌ

عَلَی الْحَالَاتِ ذکر هجوم شکر نکودار بفارس قَالَ اللهُ تَعَالَی إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ

الشّرُ جزوعاً واذا مسّهُ الخیرُ منوعاً ازابتداء عهد الست چون نقّاشان کارگاه فطرت بقلم اِنّا کُلّ شَیئٍ خلقناهُ بقدَرٍ بیرنگ بیرنگ نیرنگ انشا می زدند وطغراکشان منشور کاف ونون باشارت الف استفهام الیسَ اللّهُ بقادرٍ علیٰ ما یشاءُ چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد تایید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان ومکان بهره وقتی از اوقات وقرنی از قرون سنّت الٰهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت عام طایفه را که در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبُدْ ربّکَ حتّیٰ یأتِیَکَ الیَقینُ قیام ننموده باشند ودر مطاوعت اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلّد تقاصیر تقصیر بوده وبنصیحت احذروا نفار النّعم فما کلّ شاردٍ بمردودٍ از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانهٔ ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی تحریکی بلیغ نماید وزمام مطایاء جهالت وکسالت ایشانرا بارشاد راه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار والتزام طریقهٔ عبودیّت آفریدگار تدبّر وتوفّر نمایند وعیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوتهٔ حوادث بچاشنی تمحیص توبهٔ خالص گردد لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم ونفس جموح موّدب ومرتاض شود اِنّ اللّهَ لا یُغیّرُ ما بقومٍ حتّیٰ یُغیّروا ما بانفسهم فذلک این مجموع ومفصّل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمایه صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود وتلال وجبال بلطیفهٔ بوری رمز از قرطهٔ میانی عوض یافته شعر کانّ سقیط الثّلج فی جنباتها صحائف کافورٍ علیٰ طودِ منبرِ از کرمان بریدی که خبراو بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم اللّهُ دارَ البوارِ که از بطون سیستان برقصد این دیار منحدر شده اند وارباب کرمان بعد از تحصّن بقلعه اعلام را اجازه شعر خطارةٌ عِبَّ السُّریٰ زیّافةٌ تطسُ الاکامَ بذاتِ خُفٍّ میثمِ روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد وآثار آن حادثه متعاقب وسؤال بر ان منوال واذا اراد اللّهُ بقومٍ سوءً فلا مردَّ لهُ وما لهم من دونه من والٍ امرا باستدعا واستنهاض لشکر واستعداد آلات حرب مشغول گشتند واهالی را بعمارت ومرمّت بارو ونصب مجانیق وعرّادات تحریص فرمودند وحفظ دروب ومحلّات در نظر واهتمام ملوک وحکّام کرده شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند وشیخ وشاب در تضرّع وانکباب آمدند پس لشکر مغول وشول وتراکمه وافراد اکراد وسایر متجنّده عرض داده متوجّه کربال شدند والکربُ الٰی الٰهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد وبناکام تا سرحدّ کرمان که تخت کاه سلطنت است بباید رفت وآنجا از ترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرگ وملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه باخزانهٔ تمام واسباب سفر از فرّاش خانه ومطبخ وزرّادخانه وملابس بهی وبساط عبقری وغلامان پرپوش ودراقیهٔ مغرّق وترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی قراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکهٔ حیات وملکهٔ اقتدار از کفّ اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر کردند که مسیر یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم وجابرا بر پشت مراکب اینجا آورده وعنان تمالک در خلاب وحشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غایب والدّهرُ غائبٌ ومولعٌ بزوالِ الرّغائبِ چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاهی

المبدعات ما لا یکون مسبوقا بالمدّة ولا بالمادّة کالعقول والکونات ما یکون مسبوقا بالمادّة دون المدّة کالافلاک والحدثات ما یکون مسبوقا بالمادّة والمدّة

که بود بیت صد ره ده هیز برابر بود او اوج و حضیض اشهب و ادهم گرد آخر او لیل و نهار بر صفحهٔ بار قدم نهاد چه آسیب از
وصول بلا ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات
افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهة عثور بر کمیت عدد
دشمن مناقصهٔ مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی احاد و اعداد خصم معلوم شود
و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت
مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ باسقاقان
ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که در آن حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تأثیر ابخرات قوت
غریزی را تهییج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود عبرت کردند و پل را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود و اذا جاء اجل البعیر یحوم حول البئر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اَهلُ البلاءِ بالرزایا من القنا
واقدامُ بین المحفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ما وراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی کَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت
فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللَّهِ و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به باعیان انچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود و هر که عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را برانگیخته و تیغهاء آب رنگ آتش بار برآهیخته و آنچه در کمین
بودند شعر نزلوا المکیدة والکمین جهرهم والنبل والارماح للاسنان و از پس پشت چون دایره سر زده و هم بازآوردند رعد صفت بناله
و خروش درآمده چون تیر برق پیکان را باران کرده بنیاد ثبات و قرار دلیران شیران از بیشه آغالیده و درمیانهٔ رمهٔ آهو چگونه
کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دوام چه تنعم رانند بیک چشم زد
بی مجال التقاتل بل مجال التقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و شعبهٔ تیرباران هلاک کردند یرون الموت قداما و
خلفا فیختارون الموت اضطرارا اگر کسی را بارگی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جان را از دو غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم ناسخ و تیرهٔ آرشی بر صحیفهٔ ظهر او سطری تفسیر شعر یجوب باحدی مخلبک فریجة و خلفه
احدی مخلبک نبیل رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و تونیاق در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار
مغول در صدمهٔ اولی بر میمنه باعیان زده و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکریان و دوکان را جلا او فاد ساحتها او جرحا متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا و غریق لجهٔ دریاء بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد

صفت بوار لشکر فارس

مُحَیَّلٌ یَهفُو العُقابُ عَلَی العُقابِ وَیَلتَقِی بَینَ الفَوارِسِ اَجدَلٌ وَمُجَدَّلٌ خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گوئی از صدمت تند باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده **بیت**
نه آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرهاء کشتگان بران گردان چون حباب **بیت**
تشنگی خاک رزم دردی او داج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر نگست هرچه ازان پس برید تیغ مثنی برید هرچه ازان پس شکست گرز مکرر شکست ووقعت تِلکَ الدّاهِیَةُ الدَّهیاءُ وَالواقِعَةُ الفَجعاءُ السّابِعَ عَشَرَ مِن رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائه گوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانهاء نازنینان را بو عید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط تقدیم رسانیدند تا عنان یا عیان با عیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و احجار و اوانی زر و نقره و منقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن کافی نباشد و خناصر محاسبان زیرک و دواهیان چالاک در عقد سرجملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد وَاِنَّ فِی الفَلا یا بَلا یا بسخره و استهزا با یکدگر می گفتند هر آینه هر کس بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین ابیات حقند اَمّا دَعَةُ المُلکِ وَاِمّا لَذَّةُ الدَّعَةِ فَعجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حورا منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قبا و زراندرز شِعرٌ لَم یُخَلَّ فِی خَصرِهِ مَناطِقُهُ مُرجَذِبٌ سَیفٌ وَحَمِلٌ دَبُوسٌ کَانَ مِن فَوقِ سَرجِهِ صَنَمٌ فَدَستَرَقَهُ فِی عُودِ فَربُوسِ بر مراکب اکدش نژاد تازی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل میگفتند اینان زنات جمال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق زینت روز مصاف بلبان و آغوشی که گردن و عارض او جز لبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد و دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده گون تواند کرد اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملعل پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده هیهات که تحمل بؤس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس ازوی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمهٔ ناز طرف کلاه مفرق را بر سر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که شعراِبنَ المَلاحِ اِن نُفِحَ جَنبُهُ اِلّا یَفقِدِ نَبتَسِمُ المَکرُوبُ چگونه سر مغفر در آورد و لشکرشکنی که شعرنَکَبَ قَوساً بِالحَواجِبِ وَانتَضی بِعَینَیهِ سَیفاً غارِضاهُ حَمائِلُهُ صفت وارد کجا از کیش کمر ناوک گزاری و تیغ هندی گهر خون خواری کند لشکر کود ارکه امراء صد شان لباس از گرباس وبکار تخشب ورکاب از احشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حیازت چندان غرائب غنایم که کوتاه لچیان جام ها بگوهر و بدره ها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز را کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرائف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادندهم

سنه سبع و سبعین و ستمائه

در حال قتل ونهب فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک واستلاب آنچه دریابند وتقدیم هر چه بتوانند امراء کبار
با جنیبت کش شمال همعنان ساختند ودر یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لگام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند
ونسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند واز بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از ان امراء مغول وجمع حکام وسایر طوایف
ازبرای کله بانی خویش در پیش کردند واسبان لاغر که ولیمهٔ نسور وعقاب را درخور بودند بگذاشت اهالی شیراز از ابهام مشاهدهٔ آن
احوال بودند وغافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند ومیگرفتند وآنرا برنهب
غوایت نعم البدیل میشمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین وانهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً وکبیراً مشاهد
افتاد بنالهٔ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا مستانس شدند يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
صورت حال خال وبنیه شد ودر شب بر تمامت دروب وباروشموع ومشاعل افروخته ولشکریان وطوایف اهالی با سلاح
مستعد ایستاده ومشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور وقت ومیسور همت
ایشان نخواهد بود وزمان ثبات ومجال قرار از ترس لشکر مد اطراف منفسق است واگر بنشینند خُوطِبُوا بِالْوَيْلِ وَالذُّلِّ برایشان
خوانند وَسِيقُوا فِي الْمَنُونِ وَالْغُلِّ خطاب کنند پس کربال الغارت واوند وبنین وبنات مغول خرمه را که با متوطنان رستاق
بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت ومصاهرت داشتند برده کرده رمه وگله ورحل ونقل در پیش کردند وعازم مقام خود
گشتند ودر اثناء مراجعت ایشان باهالی بلاد اسلام ونواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند وانقیاد اسار ورق خسار خلاص
داده مغرس ومنبت خرمی ومعرس ومبیت امنیت میرسانیدند وحایز مثوبات ومتوسل بقربات میگشت وچون داس حصاد
مزرعهٔ آمانی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بلی مهر مشاهده رفت بدین مثال **بیت** فما رکونی
ز روزن نیلگون گردون فیس زمان لعبت رقاصه بیرق مثال شعر فَلَمَّا انْقَضَتْ دَوْلَةُ الصِّيَامِ وَقَدْ بَشَّرَ سُقْمُ الْهِلَالِ بِالْعِيدِ
يَتْلُو الثُّرَيَّا كَفَاغِرٍ شَرِهٍ يَفْتَحُ فَاهُ لِأَجْلِ عُنْقُودِ خواص وعوام قبة الاسلام که از خوشدلی وآسایش همه روز
بر وتیره بودند وعید ایشان با عید آن لشکر از لذات وراحات بعید مصاف گاه رفتند وتعداد کشتگان کردند آنچه خفا هر سعید باد در شمار آمده
ازبیقشعدتین جوانان ماه روی سلسله موی برسرخ نطع مبارزت بفرس قهر نکودری سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ عَذَابَ الْفِيلِ در اول ندب
شهادت کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند ودر شیراز بعزاء اعزا وداء فراق اودا مشغول گشت شعر قَالَ لِي
كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ در ان بهار بجای سبزه خط از خاک مهر گیاه بردمید واز خون کشتگان
بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت برنداشت ونرگس یرقان زده از روی پژمانی خرچشم
برفلک نگماشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده دربود ونیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مترادف مکرر
بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون کرد چنار بیرون سر دست با دلم پنجه کند
شراب صفت سراب گرفت وطراوت سبزه ستیزهٔ خاطر گشت شعر أَشْرَبُ بِالرَّاحِ وَهِيَ تَشْرَبُ رُوحِي وَعَلَى ذَاكَ كَانَ قَبْلَ الْوَلِيدِ

بلدیه

هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لوافح دهشت نغمهٔ دلاویز بلابل واهجاع ودستان فواخت وعنادل موجب مزید بلابل وعناء

دل نمود متاع استمتاع از غوانی وشراب ارغوانی باختیار مردود شد وباستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست واین سخن درد دل

وجان ناوک غم می شکست يَا سَاقِيَيَّ اَخَمْرٌ فِي كُؤُوسِكُمَا اَمْ فِي كُؤُوسِكُمَا هَمٌّ وَتَسْهِيدُ اَصَخْرَةٌ اَنَا مَا لِي مَا يُغَيِّرُنِي

هٰذِي الْمُدَامُ وَلَا هٰذِي الْاَغَارِيدُ اشتمام نسائم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت وهوا بود ومطالعهٔ گل عنا داعیهٔ دفع

عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکرد وبلبل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه

بغرغر آمده میگفت صرع اُلْفُقِدَ کَی تُسْمِعِيْنِي مَسَرَّةً قُلْ قُلْقُلْ درحنین وتذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام وشام

بانفاس ریاحین معطر بودی برآوای نای ودف جام برکف گرفتندی واین دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح ومراوح اسباب

رواح آمده **بیت** ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است تند دمن زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت

مینو دهن پیالهٔ تلخ مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته وگیسو را بر رسم سوگواران گشاده

عشوه میخریدند که پیری مجلس آراسته نای دم بادمی خورد وانگشت حسرت **شعر** عَلَيَّ يَا اَسَفِي عَلَى وَرْدِ الْخُدُوْدِ وَيَا لَهْفِي عَلَى

تِلْكَ الْقُدُوْدِ می خائید واغلوطه میداد که حریفی بانواست **بیت** از ابر گریه بین وگوکان تر تحست وزکوه ناله بین و

میدارکان صدا است دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر لط بستهٔ چار میخ ابتلا وخستهٔ زخم

زخمهٔ جفا بود ومیر اسیدند **بیت** عودی که دماغ جان بیاسایدازو بحریست که رود ها همی زایدازو ولعلّ الليالي اللّٰه

باز در شهور سنهٔ ثمانین وستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند واطراف گرمسیرات را تا منتهی وشتستان وسواحل وولایات

مضاعف آن غارت کردند وزن وفرزند مسلمانان برده درقه ومواشی تراکمه وسواحل نشینان باسرها براندند وقتلی

بی باک کرد ودگر باره غنائم عالم از رمهای بهان تازی وبردگان خیکی والوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان

شدند وتا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج ومیقات حرکت ایشان بودی تشویش واراجیف

در شیراز فائض میشد وبعمارت سور وتجدید وتحکیم دروب وتحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند ومبالغ مال دیوانی درین جهة

صرف میکردند ودهاقین ورساتیق حوالی پناه بانفس دار الملک میداد ورعب وقتل وخوف وهراس از تنکیل وسطوت

ایشان در دلهای لشکری وشهری چنان تمکن وتقرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد ومسطر زبان نشسید وتغنی بر دف وچنگ میبردند

وَذٰلِكَ ذِكْرٰى لِلذَّاكِرِيْنَ وحقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار واخبار نظماً ونثراً ذکر شجاعت

ومردانگی ایشان نقوش صحائف وکتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت وآداب ومراسم محاربت

از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند ودر ماقاوم ماضیه از عرب

کشعی وقبیلهٔ قاره واز طبقات چارگانهٔ عجم آرش شیفاتیر واسفندیار روئین تن وتورش اشغان وبهرام گور که کتاب مراتب

الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشانرا شارحی ببرهان است همچنین اگر کشا وتیر وزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان

ایشان تفرج کردندی بمیشک خود را خسته تیر تعییر و غرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام و نیام حسام الحسام یافتندی و شدت
شکیمت و شوکت بطش و انتقام شکر مغول در استهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فِي رُؤْيَةِ الشَّمْسِ مَا أَغْنَاكَ عَنْ زُحَلِ هنگام قدرت با دلی جسور و زبان
نایاف بنفس صبور در طلب أَرْوَغُ مِنَ الثَّعْلَبِ و در طواعیت خان رساننده جان برلب در روز و غاشکافنده قلب
اسد و حملات اتفاقی کاسر پیشانی سد در دایی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میتواند بود روی اِنَّهُمْ يَقُولُونَ يَنْبَغِي لِلْقَائِدِ الْعَظِيمِ الْخَطَرِ اَنْ يَكُونَ فِيهِ مِنْ اَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ وَالطُّيُورِ عَشْرُ
خِصَالٍ شَجَاعَةُ الدِّيكِ وَتَحَنُّنُ الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْاَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِيرِ وَصَبْرُ الْكَلْبِ عَلَى الْجِرَاحَةِ وَحِرَاسَةُ
الْكُرْكِيِّ وَكِيَاسَةُ الثَّعْلَبِ وَحَذَرُ الْغُرَابِ وَغَارَةُ الذِّئْبِ وَسُكُونُ الْهِرَّةِ این معانی هرچند در صورت دعوی و اغراق
کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میکردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قایت خان و مانرا در نظر عقل لازم و متعین لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ
وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدٰى وَالْخَيْرَاتِ وَهُوَ عَاصِمٌ عَنْ سُوْءِ الْقَضَاءِ فِيمَا هُوَ آتٍ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى رُوحِ نَبِيِّنَا اَفْضَلَ صَلَوٰتٍ
وَاَجْمَلَ تَسْلِيمَاتٍ تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق
نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی
مملکت را مژده رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص
حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را پنج دینار بحق النظر ارزانی دارم چون مقر شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد
بر من دعوی آغاز نهاده که قطعه لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کَالشَّقِيقِ بَرِيقًا وَدَمْعِ الْمَشُوقِ صَفَاءً
وَرُوقًا وَشَفَةِ الْمِلَاحِ رُضَابًا وَرِيقًا در میان زر بوده لامحاله تراز عهده آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظه متفکر
شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود وَلِكُلِّ سَاقِطَةٍ لَاقِطَةٌ گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میانه نبوده
گفت آری بِحَقِّ مَنْ جَعَلَ الْاَحْجَارَ الْغَالِيَ تَعَالَى شَأْنُهُ تعالی شانه دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل در خرقه معبی بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر گرفته آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص ناشد باشد و در قضیت که باری تعالی
یابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تلتقطها یضرب فی حفظ اللسان ای ربما فیتس لها من یتنبها فو قط قانها مستقصی الامثال

بدین حذاقت کذب مدّعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدّعی الیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسّطان بمناصفه آن زر را ببردو قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهّر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمّهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِيقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ
از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین
تکلیفات مضغوط بودند با نواع بلیات و زوائد بر طیلات و قسمات معذّب و معاقب استعداد نفیر بفلک اثیر رسانیدند
و قلّت منال و علّت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکّام و ملوک مجاهرة و مجازفة
علو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوائف رعایا و آزردگان در روا یا بجای می آوردند
بعد از فراغ محاسبات که مُحَاسَبَاتُ الْقَوْمِ وَلِذَاتُهُم نتیجه داد واجب و متوجّهات و نا واجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحّح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس
نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال کفته ام **بیت لمؤلّفه** امید باشد بر بار زیقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند چون
بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدّین معمورتر بود و او فرط زیرکی بال دیوانی دست نهب کمتر یازیده و رعایا را رعایت کرده
او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را پرکشیدهٔ
اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ حَرْسَ شِعْرٌ عِنْدِي حَدَائِقُ بِرٍّ غَرَسْتَ أَنْعُمُهُ فَمَسَّهَا عَطَشٌ
فَالْيَسْقِ مَنْ غَرَسَا تَدَارَكُوهَا وَفِي أَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَيْسَ يُرْجَى اخْضِرَارُ الْعُودِ إِنْ يَبِسَا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نوّاب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السّعید ناصر الملّة والدّین عبد الله اَدَوی اللّهُ صَدَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ که در علوم نقلی و عقلی فریع دهر و یگانهٔ عالم
و مقتداء علما محقّق بود و جراید مصنّفات آن امام علّام که خراید فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح
احادیث و فقه و اصولین و حکمت وامر و در اقطار بلاد اسلام کبار ائمّه و نحاریر امّه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان
ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرّر را از اطناب در شأن آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلّق بسازد
بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیّتی غاصّ فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمّه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد و نوع
مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تعیّن بدان مترتّب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طائفه را رای بر آن قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شأن مولانا
قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمّه فی العالم شُرَيحُ عَهْدِهِ وَنُعْمَانُ زَمَانِهِ وَشَافِعِيُّ دَوْرَانِهِ رُكْنُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ
وَالدِّينِ أَبُو مُحَمَّدٍ يَحْيَى أَعْلَى اللهُ شِعَارَ الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِيِّ بِحُسْنِ خِلَافَتِهِ وَنَصَرَ حَدَائِقَ الدِّينِ بِشُمُولِ
شُمُولِ تَقْوَاهُ وَكَمَالِ عُلُومِهِ و برّ و علم و امر یدی بران صورت نه بندد جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملّة والدّین

بتفرّد در فنون علوم مشارٌالیه ست و درین شغل معتمد علیه خاطر وقّاد او مقترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش نقّاش بدائع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَآءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَآءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردّد مسائل تقدّم و حکومت اُوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمثبت وارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملّت احمدی بجد و نامیه مساعی آن دو امام مقتداء روز افزون امّا تقدّم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملّة و الدّین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملّت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سیّد عماد الدّین را با خواجه نظام الدّین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهّد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَلَنَا الْخِصَامُ وَ اَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْحَکَمُ معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلّف کرد و بدار الملک مکرّر او مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهوّر و در یادن سیّد سوغونجاق طلب و بازیافت او را بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء با سقاق او را مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدّین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیّت ماورای شماتت دشمن منیت و هیچ رزیّت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلّفه اِثْنَانِ عِنْدِی اٰیَتَانِ لِغُصَّتِی رَحْمُ الْحَسُودِ شِمَاتَةُ الْاَعْدَآءِ مثل ست که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قَالُوا مَا تَشْتَهِی یَا اَبَا عُبَادَةَ فَقَالَ عُیُونُ الرُّقَبَآءِ وَ اَلْسُنُ الْوُشَاةِ وَ اَکْبَادُ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثّور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقّع کند و هر آینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود وَ الدُّنْیَا دَارُ الْمُکَافَاةِ وَ دَارُ الْمُخَافَاةِ و مقسّم الْقَبْضِ وَ الْبَسْطِ وَ مَنْبَعُ الْخَیْرِ وَ الشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت ست اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیّارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمی زا همچون آتش ابتلا و مطعون تماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب بیت لمؤلّفه

زروزگار توقّع مکن دوام و قرار — که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب

چو آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات منیت جهان زچه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایّام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمّل ضیم و ضلم متمنّع باشد و بحر پیغسناف تن در ندهد میان سیّد عماد الدّین و شمس الدّین ملک وسائل مصادقت و موافقت لَا لِحُبِّ عَلِیٍّ بَلْ لِبُغْضِ الْمُعَاوِیَةِ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتّفاق ببندگی حضرت خانیّت توجّه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوائب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم حازم است ایشان را بجد مشغول باید کرد و بمطالبات مالی مقیّد و مغلول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کرکیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و فرستید داد [illegible] که هنگام تشفّع و تذلّل ست و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک مندفع نشود اِذَا کَانَ الرَّفِیقُ

خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت وعزمة من عزمات الرجال باشد بشارتی وفی الشر نجاة حین لا ینجیک
احسان نزدیک بوقا رفت و او را ایغال در عداد خزانه چیان معدود بود و در تربیت مجد و بعد از التزام خدمات و عرض وقوف
بر کما هی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مفتکا
فالجری بالظفر حری والهائب خائب والخاسر للغدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد و بوقا خاطر ایلخانی را
بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت
قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت صلت
رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لقد وجدت
مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام
الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست
تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست زر بار خود کاسه عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ
سیورغامیشی فرمود لمؤلفه واعطاهما العرف الجمیل فانه سجیة حر لیس تنبیرها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل دل
و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او بهور صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و یارای
نفس زدن نداشت اذا انفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء لمؤلفه بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست چه سود گر تو کنون پشت دست خواهی خست
در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین
والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری بیت اگر بدکنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه
بخواب اندرست بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چندساله کردند
در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء فی
الحساب هو المناقشة اکار بستند و قلم یجری ولا یجری جاری گردانیدند و دیگر حکام و امراء حشم چون از سخنه کار سوء
الغنیة حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان حبه مقسوم بود و یکمنار ربح و نحس و سعد
و نحس یکدگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات معاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی
شده با هم و مساز درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان را نیز دمادم دمدمه دادند و دام جربزه نهادند
که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دها و حنکت او عطارد
غطاء ره در روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او ابن ذکا استقراض اضواء می کند فراغی یابد در محاسبات دیگران
بتناوب خوض خواهد پیوست و باسقاقان و امراء مغول را هم ازین دق دردی چشانید و ازین سلسله حلقه جنبانید

خیال سحر

وچون حال حکّام وملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط واذناب
زمرهٔ عمله وکتّاب از شرح واطناب خود بی‌نیاز بود مصلحت درمعاونت ومصالحت بهت نه مشاحنت ومخاشنت ووفاق
واشفاق برحال همدیگر لایق‌تر از مجاهرت نفاق وشقاق بدین تقریر اورا با خود هم پشت کردند وبظاهر باتغاجار نوین وجمع
مستخرجان طریق ضراعت وشفاعت وتقبّل خدمات وتقبیل باشارات پیش گرفتند ودرپنهان شبابیک احتیال وحبایل
تصنّعات چنانکه صیاد برراهگذر وحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامراء حشم ودهاة اکابر وکفاة دواوین را
دربند تابعیت می‌آوردند ودرپناه حزم واحتیاط مترصّد وقوع حادثهٔ که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند ومدت یکماه
بزجّی یوماً بیومٍ ویغسل دماً بدمٍ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان درهمدان شایع شد وقضیّهٔ یوم
تُبدّل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علّامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسّان درین حال ملازم
حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را درضمن این الغاز تعبیه کرد مُتَقَدّی عربی ابن میمون ابن میمون باذهانون
از مولّدات موالی یکی را نام باذن بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان واکابر وامراء حشم بوصول این
خبر کیسو کشیدند وبرخود لشکری تمام جمع کرد واهوا بدو طرف مایل شد واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکر
پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند وبعد ما که از جانبین پیغامهاء خشن والوکهاء درشت برزبان رسل تبلیغ رفته وبیم بود
که درمیانه تیغ وکمان پشت وروی بنمودندی وسفراء تیر نشیب وفراز پیمودندی خواجه نظام الدین را مخلّی کردند وطغاجار
نوین هرچند میری بامکانت بود وشوکت ولشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذّر وقت ممانعت نتوانست ومکاوحت را
مصلحت ندانست آن مقدار که وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک وسیّد عماد الدین را مصاحب
خود کرده بهبیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابوبکر توجّه کردند تا هنگام
عرض طلسمات معارضان ومقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب أأنا مُلقٍ أم أنتم مُلقوها بازنمانند چون خانیت بر
سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرّق اهوا ازمیانه کارکنار دربندگی حضرت آیهٔ إن عُدتم عُدنا برخواندند وبکرات
بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگسترانیدند وهریک بطرف میری توسّل جستند بعد ازتکاپوی بیشمار و
تردّد بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند وباتفاق این جماعت شیراز را ببلوک قبول کرد ووزارت بر سیّد عماد الدین
مقرّر شد شعر ولم تَكُ تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها بولوغان از اندیشهٔ آنکه باطغاجار دست سلطنت و
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای درورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمسیئ مستوحش
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان وعزل خود بتواتر معلوم کرد درمحاسنات ومجافاة تظاهر نمود واز مطاوعت ومشایعت
ممانعت دخواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف درشیراز مدبّر مهام ملک ومدبّر دوائر مشاورت وقطب رحاء
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب ادرار انفاذ خزانه تعجیل نمی‌باید کرد وحکّام را مجال مداخلت ندادو محافظت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا امرآءِ
حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحصا
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون ظرف زمان ایشانرا موقوف میداشت و هانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد
و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیانرا بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد
انفاس علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزوّر از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنّی اهالی را اسماع و در آن حال
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نکت
بندگی ثناها میفزود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده میگشت
و مهابت و رعب تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از انشآءِ صاحب
دیوان استمالت امرآءِ حشم را بفرستادند امرآءِ حشم فارس بدانند که حال فتنه که لعان و قوام الدین آغاز نهاده اند
وار سبب گناهی که وارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانانرا در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرآءِ کردان و شبانکاره
و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و درآمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ بنور توحید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ منور و صدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه وآله در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم اِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا نخواستیم که
سورة الحجرات
پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد و اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکا منکو و لشکرهاءِ ایشان دار یاغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعًا لا کرهًا سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرذمه اِنْ يَّتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا يَخْرُصُوْنَ هَبَآءً مَّنْثُوْرًا گردانیده و چون پیغمبر
علیه الصلوٰة والسلام نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب
این فرمانرا بشنوانند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشانرا بکحل هدایت روشن
گردانید تشریف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهٗ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوْٓءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهٖ وَاَصْلَحَ
فَاَنَّهٗ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ بر هفوات و زلات ایشان پوشانند صاحب دیوانرا که متصل بر اوج ساحت ایشان شده است

فرمود تا مکتوب نویسند و سوگند یاد کنند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس فتوة فرمودیم فرمان ما
در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و ستبرم او از درجهٔ الالتباس برگذشت و التباس بحد افراط انجامید
حکم یرلیغ که با قضا در فضاء گیتی به مضاء مجارات مینمود نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز
باشد و بولوغان را از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین کنند و اگر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه لر با **بیت** سپاهی دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز باتفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد
دا با یکی با ایلچیان او بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر بابشارت فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بعزم سفر خراسان بیرون شده بود مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون منقصة
عظمی کرد و لشکری از عوام الناس و رجاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنه و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح میگردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله چو زهره دار از تماس رأس و ذنب تیر تنین بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت حشریان قوت کردند و بخانه در آمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدت در
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد
بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود و در قصر زرد بوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بر بستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کردند شعر لَقَدْ صَدَقُوا الرَّاقِصَات
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینهٔ آرزو را بلارک بلا خسته نه سامان
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را با کورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خزان
که جز نان او غاد نمی پزد و جز آب روی امجاد نمی برد در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف خزانه برگرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جِيرَانَ سِقْطِ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت

استقبال طاشمنکو مبادرت نموده و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و در یاسا معقول نیامده که اسم غازان برین منوال
نویسند پس غازان بکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گستر در اثناء این حال
طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی آنجا
ملاقات افتاد طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ و حرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور
کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارائک خلد برآراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ مبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون
قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسُ فِي رِدَاءِ الضُّحَى وَالْبَدْرُ
فِي جُنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالْغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالْمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدُ حَمَّشَهُ النَّدَى
وَالصُّبْحُ بِقُدُومِهِ الصَّبَا وَالْعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبُرْءُ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى وَالْبِشْرُ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَى وَالْوَصْلُ فِي إِثْرِ الْقِلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگ بی بهانه و طنین نوبت سته کانه آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان و پریشانی نماند مگر در شکن زلف خوبان بنیابت حکم در دیوان اعلی برخداوندزاده جلال
الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انتما و اعتزا داشت با دوحه راسی الاصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود
و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بیّض
الله غرتهم در حوزه دیوان است اگر بافراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد آنچه باشد و از حاصلات
آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد اتابک از هر ولایت برحسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشقاص بانجو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مفرد برگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از اروغ پادشاه داشت تمامت خواص و عوام

شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را املاک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
اریحیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَاِنَّ سَخَاءً جَوْدُهُ مِثْلُ جُودِهَا سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرٌ بدین موجبات و وجوهی
کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل
نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مروانه دست از دامن اندیشهای
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لَئِنْ ضَاقَتْ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَسِيحَةٌ وَحَسْبُكَ عَارًا اِنَّنِي عَنْكَ رَاحِلٌ
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم
یافت در یک لحظه تا سور سرور منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا مدد و معاون سید
عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بخضاب عاطفت محظوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی برحسب مرادشخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح منیت و وسایل مصباح
هدایت و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد و شمایل و شهامت اوایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بری معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امراء حشم مصلحت جویی
سید موقوف و بپایزهٔ سر شیر و کره به سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام وقوف گردد
عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نارد او دامش و هر یک را با سقاقی
الناس برده و تقدیر پیش و از کار بر استی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل بی روزه و حمع ماهی بود را ساپراس از کنوز رموز حکما بیت الشُّهْرَةُ آفَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ يَتَوَلَّاهَا وَالْخُمُولُ نِعْمَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ
يَتَوَقَّاهَا خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مالوف داده و بدین والوف قرد ص نزهسم افتاده دو ما هها چو ما یول و محوف پیموده در حالت
مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول
کلمه لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاوات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب
استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت و پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال و انسته
صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب هیجان خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده
جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سَتُبْلَى مَنْ بَلَغَكَ در قبیح ترین
وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک

پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی
پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور ایادی و احسان او بودند در سواد و شب
بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداخت لمؤلفه گر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر و ریا صفت راندگان
حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در محکم نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل
و ثبور ملعون و مذکور شعر رَأیتُ الدَّهرَ یُسعِدُ کُلَّ نَذلٍ وَیَقصِدُ کُلَّ حُرٍّ بِامتِحانٍ فَقُلتُ لِقَلبِی اَستَمسِک بِصَبرٍ
فَاِنَّ الدَّهرَ دَهرُ بَنی الزَّوانی شید بیت و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و
بارگاه ملوکانه بر افراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده فرمود و حکام و امرا و اکابر را که
در سال گذشته نسبت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجست یاری بیاری باری که از معاندان
و تفوق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر مَا العُمرُ ما طالَت بِهِ الدُّهورُ اَلعُمرُ ما طابَ بِهِ السُّرورُ
وَلَقَد صَدَقتُ فی فَصلٍ کَتَبتُهُ اِلی بَعضِ اَهلِ الفَضلِ بِهذَا القَولِ الفَصلِ اَدامَ اللهُ بَقاءَهُ وَزادَ اِلی ذُروَةِ
العِزِّ وَالفَضلِ ارتِقاءَهُ اِنَّهُ وَاِن کانَ سُرورُ الدَّهرِ صُنوفاً مَکنوفاً لِکُلِّ طَبعٍ وَمَلاذاً مَلاذاً لِکُلِّ نَفسٍ فیها نَضرَةُ
خُضرَةٍ وَطَربَةُ شَربَةٍ وَسَکرَةُ دَورَةٍ وَحَظوَةُ اَکلَةٍ وَزینَةُ لِبسَةٍ وَسَلوَةُ خَلوَةٍ وَوُصلَةُ خُلَّةٍ وَنَقلَةُ قُبلَةٍ وَمُتعَةُ
وَطیَةٍ وَلُقیَةُ مُنیَةٍ وَغُنیَةُ نِعمَةٍ وَفَرحَةُ نَغمَةٍ وَلکِنَّها لَعَلَّ اَن یَکونَ فی بَعضِ الاَوقاتِ کُلٌّ مِنها مُمِلّاً لِصاحِبِهِ
اِذا تَکاثَرَ وَیَتَفاوَتُ الاُنسُ لِلسَّکرانِ وَالصّاحی بِهِ کُلَّما تَعاقَبَ اِنَّمَا السُّرورُ کُلُّ السُّرورِ اَن تَری فِی الاَعادی
ما یَسُرُّکَ وَیُهِمُّهُم وَیُلطِفُکَ وَیُرِقُّهُم یُؤذی فَرَحُکَ فَرحَةً فیهِم تُؤذیهِم وَاُمنِیَّتُکَ مَنِیَّةً
عَلَیهِم تُفنیهِم وَسَلوَتُکَ شَکوَةً لَهُم تُجلیهِم راحَتُکَ راحَةً عِندَهُم تُخزیهِم بیت از روزگار نیست
جز اینم مراد هیچ یا رب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی و مظلم قمر و مقتضی تقاطع
الذاترتین ان یری ما وراءه هلالا لیلا هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس نمود سید بر ترتیب
انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و آن روز اتابک و اعوان مصلی
عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید و
هر یک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در این مدت بمراسلت و مفاوضت اظهار دلنمودگی متملقانه
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت
سلطنت را اول بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود وساوس عنان کش خاطر بدین ترک ادب مبالات

گردد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک احوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
تا مدتی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فامطر لؤلؤاً من نرجس فسقت
ورداً وعضت علی العناب بالبرد اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کردند که گفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه و دولت پناه است
از کجا مکنت این جسارت یافته بعد ما که در اراده و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بحجت و حکم یرلیغ که بنا بر موازات و ممارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون علک
خاییده دهان و مانند کلک شعبه بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بنا و بنات
ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات
چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداخته و عقول عقلا را خیره گردانید در آن میان رای زنان وهنّ
ناقصات عقل و دین چه فن زنند بلقیس ملک ایشان را بخطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن
اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک الخلاصه تقریر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز
بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف نویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بوده و بقصد اعراض خواص و عوام فرا ایستاده
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آورند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هر چند نازکی یاسا و باریکی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود گردانیدند از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدّ له عذابا عظیما نیندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت
کار و منتظر در کمین شرارت نشست سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اعزاز را متکاء حال میساخت و پنبه
غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سرمهٔ تنبه در روی دیده تدبیر نمیکشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که اذا نصحت لاحد
فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در پند نامهٔ حکما آمده قیل لبعضهم انت
الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در غلواء این موج

رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هرچند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید بیت
چشمست که در لشکر حسنش چه نکیست ورنه خط و خال او سپاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلّد در اقوال و تبدّد در احوال
ظاهر شد سیّد بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت باغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجّه بصوب حضرت کرده آید
این القوکه علاوهٔ مناواة و متمّم مادّهٔ معادات گشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر الیت
شعری احقّ ما نطقتم به ام منیة النفس فالانسان ذو املٍ جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند و اسباب ما لا بدّ معدّ
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سیّد روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و گروهی عظیم از فرسان
و رجّاله بادی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که بپارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنّت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدّم ایشان در وی آویخت بصرف قوّت
بر دو از مرکب جدا گشتند سراج الدّین فضلی لرکه در هفته بانواع خلع و کرامات سیّد مخصوص شده بود و را جا بدارد
قائد حبش می شمرد باوّل ضربی زد و خاک در دیدهٔ میثاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلبٍ لشیءٍ و لا یبقین
علی العهد چون مضیق مقرّ احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان و رجّالهٔ آنجا
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرّق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروّت و حمیّت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشته اند
و ذلک فی الحادی و العشرین من شوّال السّنة المذکور شعر عظیمٌ لامرئٍ ان یلمّ عظیمٌ بآل علیٍّ و الانام سلیمٌ
و لکنّهم اهل الحفائظ و العلی فهم للملمّات الزّمان خصومٌ ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش که
اذا اجتمعوا غلبوا و اذا افترقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فارده پندارند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند ممالیک و دوابّ عرضهٔ انتهاب گشت و منابر و محارز غلّات باذیال ارذال پرداخته شد و سر آن سیّد
میمون سیرت که تهر سرور سروری از اسرهٔ جبینش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای اوداج چون گردن
دوان کرد اینست شعر فقل للاعور الدجّال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج و زکار ازکردهٔ خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کآفتاب سخا بود چرخ زد و زمین
سایه بر داشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر ندا کردند
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواسته شد او را

از دست برگرفتیم باید که هرکس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام وطبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد و شعر للمؤلف لقد غربت

تحت التراب غزالة وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق اباد هر ایقنا بانک راکب عنانک فی هدم المآرب مطلق

فکم من حسان ما ئنات تجرا وابدانها البیضاء بالحد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریر واکلیل

ردا وجوسق علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق عماد لدین الله وابن

نبیه بنیه باهی العلی المنالق سری بهی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق

شهید بحد المرهفات معفر لقاه الی یوم القیام معوق اباد هر قد شوشت حالی بقتله وانت تؤذی

للانام وتخرق خدود العلی صکت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان

یهتز بعده وهل بعده بالنمین نور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لترباب

عیونی نارق اما حتی السیف المریق صبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق فقلد السیف الدماء وقبل

ذا بجدواه جید الناس جیدا یطوق وراحته مفتاح کل مغالق فلو رجله بین الجنادل مغلق علیه

بکی جود وباس وروعة فلم یبق فیه الان ماء ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس مورق

بودی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم ولی افتادی این دو بیتی بر روی تخت منقوش نظم میکنی گشت مخالجنا آثاره **بیت**

ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که و شاه کمترین بود ترا

چون تیر تزویر و شاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع

و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رساند از عتبه علیه اتابکی استمداد

ذکر و ذلیل تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حرم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی

از مشیران حضرت و کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج

ساخت که سید عماد الدین را بعلت مال و سعت حال بود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک

سابقه وحشتی باعث بر معادات داشت و در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین با کمال

تمول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین خللی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد

باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه وزد تا شب

وکاروان بود ممالیک اتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرده جسد اورا در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن

ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر أَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرّ   يَوْمَ لَمْ يُقْدَرْ أَمْ يَوْمَ قُدِر

ومثل جمالا باد قزوین صورت حال آمد او و داماش باسقاق وچریک برین حرکات بازخواستی کردند ایشانرا بانواع خدمات

خشنود و مستمال کردانیدند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغلا بسببی از

بندگی اتابک متوحش شده بود بطرف یزد رفته حل وعقد امور کلی برای ورویت خواجه سیف الدین موقوف گشت

ولطایف تدبیر واصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته واستدراک صلاح احوال بروجهی اندیشد که اموال

واعراض درحصن سلامت محصون ماند وحکومت اتابک از تغییر وتبدیل مصون تا مثل هست که خون بی گناه نخسبد

وبدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سردفتر رذایل وشرورست واندک آن بسیار

غائله و شوراتابک بشر دارد که کننده آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند ومحض معجز محمدی علی ترده تحف التحایا

ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی ومخالفان سید مظلوم وجمعی که دران اتفاق وبیعت هم دست ویک زبان

بودند یا بر محضر بطریق صَدَقَ الأمیرُ رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطابها مالی مأخوذ گشتند

ومدتها درعرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل وفجأة وقبول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت از ین

جهان ناپایدار رحلت کردند وضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وبرخی که هنوز در قید حیات اند وَإِنَّ اللّٰهَ يُمْهِلُ

وَلَا يُهْمِلُ از کثرت مطالبات خانه برانداز آز و نیاز شده اند ونعمت امن وخوشدلی برایشان منغص گشته وچشمه

آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد

والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام إِنَّ اللّٰهَ لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتَّى يَرَوا

الْمُنْكَرَ بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ وَهُمْ قَادِرُونَ أَنْ يُنْكِرُوهُ فَإِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ عَذَّبَ اللّٰهُ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ چون عوام شیراز بقتل سید

بی گناه استبشار کردند وبمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او از ین

دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب وراحت ترفه وتنزه یابند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد از واقعه او

مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ

نزل انعام از اصناف اصیاف امم محتبس گردانید دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان

بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند واز شدت تاثیر الجزه وادحنه

ارضی مسام جبال وسنده افتاده چه سنگ دلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض

ومزروع نچکید رعیل جراد که نموداز قهر پادشاه قهار بود ع إِنَّا عَلَى سَفَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادِ کوبان برکشتها تیر ماهی

تاختن می آوردند واثار حضرت از سهل وحزن برمیداشت وبرجای آن تخم غم وحزن میکاشت یک خروار گندم که در

زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بیاد اشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری
کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جائرا بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل مشابه
که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد و اکثر خلایق در ربیع بفضلات اجراد مسکه حیوة می ساختند و در خریف
بجمع ذبایح سد الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایای
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** آز تست این که
همه چیز چنین نایابست آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر هَوِّنْ عَلَيْكَ فَاِنَّ كُلَّ شَدِيدَةٍ اِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَيْكَ تَهُونُ وَ يَنْفَعُنَّ اَنَّ الَّذِي هُوَ كَائِنٌ بِالْكُرْهِ
مِنْكَ وَ بِالرِّضَا سَيَكُونُ علی هذا زیاده از صد هزار تن انفس دار الملک و ولایات بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند
و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و تمتع برایشان متکدر چه
ازربان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ
مِنْ عَذَابِهِ وَ رَزَقَنَا هِدَايَةَ طَرِيقِ الرُّشْدِ وَ الصَّوَابِ آیة کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم
تأدیت عبودیت تادیبی کند معنی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ
در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت و الاجواز نامه لا دا موقع شود
و امداد بؤس و ضنکت متوقع بیند و الا قدر آلاء سرادقات اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ بواجبی ندانند و دیدهٔ غفلت
ایشان که در مدرقدت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و در روزگار خود مسکت
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بیبند کمر اجتهاد بسته اَلنَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَ اِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری دربارهٔ غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحهٔ تداویر افلاک
ممثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان
ملامت و سغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لامحالة يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ از شاخسار ساءخسار ه فَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اَعُوذُ مِنْهُ اِلَيْهِ اقتطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر چنبرهٔ ایام دلیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی تار و پود انتعاش بود در معرض سخط و عتاب پادشاه
از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی با رنج و اکتساب بلی رنج میشمردند

غضب ارغون بر قتل سید عماد الدین

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید يَبْتَغِي نَفَقاً فِي الأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمَاءِ عاقبت سر
همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی
نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد شعر وَكَانَ النَّوَى يَكْفِي لِتَشْتِيتِ شَمْلِهِ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ النَّوَى وَالتَّوَى معاً استغاثت بخدمت
بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد
متأسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاسای چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بر دارد و بتیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
با حضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید و با اولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش کمکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع تر
که بر چهرهٔ پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت حشمت و حسبت او را از قالب استقرار در گرداب آب اندازد
اولجای از این نسبت استغفار کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرهاء مزیف بنمود و معاذیر
اجماع طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و معاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونقی
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض و انها یافت استشاطت
و غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد و تخلف توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیور غوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه
و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دوشاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات
اعمال و استنجاث امور و استحثاث اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نتوانستند کرد چه عروس

استنجاث سحر

بردن اتابک ابش را به تبریز

خاتون بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان
کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل
باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
براستی سخن پرسیده از جواب حکم یاسا را کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این
مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قاآن اقاچی اریندکی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تأکید
و انذار و حل از ازار اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیلو گرفته از شیراز بیرون آورند و لقد ودع
دیاراً لن تراها بعد ذا الا هجیع اللیل فی حال الکری قاآن از مرکوب فرود نیامده تا سراپردهٔ میمون اتابک
بچهار آباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده
بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر باتمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رحلت و ذاهب
عقلی و رأیی لبعدک نادلدان و نائی اسیراً اسیر الهوی شارداً فعزمی امامی و رأیی ورائی
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند
و اتابک را از عرض عراضه و خدمت کششی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد محل قبول نیفتاد و اتابک
در وثاقی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود لم یسر فیه الا الشهاب و لا یدانی الا الخیال بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه
خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می‌گسترد و ماه درین
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آئین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع
اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زد یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ من چون میهی قراجوا آوردا اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی جمال لیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا
مبالغت نفرماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب
سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برآرد یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یورغوچی قباب
دراردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق گردانیدند
حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنابیت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بحشم تا آیند
اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده بوجب

آن اعزاء ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان انتساج لحمیت وازدواج عصبیت با ابش وارداز قبل او در یارغو حاضر کرد بحکم یرلیغ جلال الدین وخواجگان شیراز وپسر سید را احضار کردند نوّاب اتابک موجلکاه حکام برأت ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال وجواب خواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف وشمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده تا ابقاء ومحابا نرود ایشان بقوت جلادت وکمال شهامت در معرض ضرب ثبات نمودند ومعترف نشد پس جلال الدین را در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط یا رغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاق رود واتابک نهانی کس فرستاده بود ونصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات ومردانگی واظهار کمال وفرزانگی است چه در آیین مغول اضطراب ولجلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اصبر هدیت فان الصبر منجحة ومن وراء ظلام اللیل اسفار هیهات این تقریر کی مفید آمدی کار حد بود وایلام ضرب بی حد بین اللحم والاخشاب بود ملک جلال الدین سایه پرورد وتنعم وبدعت وراحت متعود چون ستهٔ ضربه تقدیم یافت زبان را بسباب ومشاتمه دراز کردانید وقذف ولعن آغاز نهاد وبتقریری مسلسل وبیانی مفصل اظهار مخبوآت ضمیر ونشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم وبا تفاق سلطنت او را خاضع وطایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت بایجاب وقبول پیوندد خلع ربقهٔ انقیاد ونزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم وبضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم وبرای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس گماشتیم وعمارت قلعه واستحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع وفرط حین وعدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود خاصه زخصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز میخواند مصرع سیلقی الشامتون کما لقینا هم دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع وهذا قیمة الغدر المتاح بود این قسم باری در شمارش دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات برایشان متوجه بود وعهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس بحکم یرلیغ شد که اتابک وموافقان او پنجاه تومان مال در عوض قرض سید باولاد او رسانیدند وبیست تومان باایتام سید جمال الدین وایلچی معین شد ویرلیغ بر تسمیه وتفصیل مشروح ومبین که هر یک ازان طایفه برحسب جرمیت واندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات ومعرض مطالبات افتادند ومعاملهٔ خسر الدنیا والاخرة عالمیانرا معلوم ومحقق شد وعلی التدریج وجوه آن اموال باضعاف مستخلص وعرض ومال عرض هبا وهدد وما الحسد اذا حان القدر تا زمان دولت کیخاتو ن ایلچیان نازک تحصیل بقایای آن وجوهات میرسیدند وصواعق بلیات برایشان میریخت والظلم عاقبته وخیمة وما ربک بظلام بر این حال چون یکسال وچند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود وقهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر

گشت و پیش از تحفه دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری
به تند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی و خیم گوئی روز آن دولت برقی ومیض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت **مصرع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروسی
حُسناست از گفته خنساحسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَما تَفنیٰ عَجائِبُهُ اَبقیٰ لَنا ذَنَباً وَاستُؤصِلَ الرّاسُ اِنَّ
الجَدیدَینِ فی طُولِ اختِلافِهِما لا یَفسُدانِ وَلکِن یَفسُدُ النّاسُ وراهچرنداب تبریز برسم مغول هرچند مومنه وعائذة
جهان بود دفن کردند واوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وذلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمسٍ
وَثَمانینَ وَسِتِّمائة مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر دَکَمْ عَینٍ مُقبَلَةِ النَّواحی کَحیلٍ بِالجَنادِلِ وَالرِّمالِ وَ
اَفجَعُ مَن فَقَدنا مَن وَجَدنا قُبَیلَ الفَقدِ مَفقُودَ المِثالِ وَلَوکانَ النِّساءُ کَمِثلِ هذی لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ
زهرهٔ زهرا درین مصیبت کاه سنبله برکند و بمعجر نیلگون برانداخت وحلقه های گیسو را بپنجهٔ کف الخضیب بحید نشعر وَاِن بَناتُ
نَعشٍ فی دُجاها خَرائِدُ سافِراتٌ فی حِدادِ بوقتی که نعی آن ملکهٔ عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل
سلغر بحضرهٔ ممالک فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید **بیت** تخت را گر بخت بودی گی
شدی شه زد جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ گو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب واشک شفق شاید ار گر در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالد
نالهاید هم درخور است جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید از نرگس بران چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند واه دود اسا صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست
ملوک و امرا وائمه واکابر با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
ختمهای قران و خدمات بانواع احسان بجای آوردند ومثوبات آن بتحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند و در این حال
فقیر این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد **بیت** ببالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا با غبار بیالایم و شاما که در مرغزار ببالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما ببا آب در جوی گرد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آرزو
شسته بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان پر خرد کی خرد گرا در جهان چشم بینست و
که خود کار او همچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و باده خوار بساغر دمی عمر بخیم گذار ببخش و ببخشای و مغرا برین
که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و پی بدمرو

که اند ه نه بیند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کورد و چین و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد صاین اخین از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند **بیت** خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبه ای رسم نوبت نوبتست ورو زکار داده مستعار خود را استرداد کرد و ذٰلِكَ لَيْسَ ٱلْبَدِيعُ مِنْ شِيَمِ ٱلزَّمَانِ ٱلْمُحْتَالِ وَ عَادَاتِ ٱلْفَلَكِ ٱلْغَدَّارِ وَوَرَاءَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةٌ وَعَقِيبَ كُلِّ نُزُولٍ تَرْحَالٌ دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق سهت و عوائق او بتصحیف عوایق لَوْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ إِلَّا صُرُوفُ ٱلدَّهْرِ فِيهَا لَغَوْا وَإِنْ بَوَا فِي أَمْرِهِ لَبَوَائِقُ شراب ناب او را زحمت خمار بر سر و گل طری را سر تیزی خار در پی شادیش با بند و هم شعر و دوستیش چون از دولات اشتقاق دارد لحو محبت را مجبر **بیت** فنی فی غلظم چه جای منست این صورت پیرایه مجاز دارد و این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اند وه وَعَنَاءٌ عِرْسُهَا عُسْرٌ وَنَفْعُهَا خُسْرٌ وَأَمْرُهَا مُرٌّ وَبِشْرُهَا غَمْرٌ وَفِقْهُ إِقْبَالِهَا أَلْمَامَةُ ضَيْفٍ أَوْ سَحَابَةُ صَيْفٍ أَوْ زِيَارَةُ طَيْفٍ بِشَعْسٍ نَفَرَ ٱلْعَصَافِيرِ وَهِيَ خَائِفَةٌ مِنَ ٱلنَّوَاطِيرِ بِايْنَعِ ٱلرُّطَبِ وَ لُبْثَةُ إِدْبَارِهَا مُلَازَمَةُ طِلَالٍ وَٱسْتِقْرَارُ جِبَالٍ وَٱسْتِحَالَةُ مُحَالٍ برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبداء شوقست بنیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اَللَّذَّةُ هِيَ إِدْرَاكُ ٱلْمُلَائِمِ اما محققان را معلوم است که تا تجاویف معده اَلَّتِي هِيَ مُعِدَّةٌ لِلْهَضْمِ ٱلثَّانِي برنج خوا و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت اکتسا و تزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد بوساطت دغدغهٔ مجری مبنی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق الآم و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی همگنان را مکنت اعراض ازین اعراض با شوائب و راحات پر نوائب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف و ریا و حظ مطالعه جلایاء قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و فنا ارزانی دارد إِنَّهُ وَلِيُّ ٱلتَّوْفِيقِ وَٱلْهَادِي إِلَى سَوَاءِ ٱلطَّرِيقِ وَبِتَحْقِيقِ ٱلْأَمَانِي حَقِيقٌ حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند و قروض بیشمار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود و بوفا از تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قدم در خطهٔ متابعت شغولحط

خبایه ... از ابتدای کوس ... یعنی هلاکوخان

طلالی نسخه خیال نسخه

مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و تربیت و عنایت طوغان التی نمود ایشان را
وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف کنگشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بندگان مفوض شود پانصد
تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا
داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت
خود براه اینکچی با ایشان بفرستاد و چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم داشت جهان باقی را که از حکومت
شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال
الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للامال و اللیالی مدنیات الاجال

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر ز من می پرسی
بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر تازکی در خدمت
امر التجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرک از انصب فرمود و در کار رجب و استکشاف امور و اغراء غمازان و تحریض
سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه باسقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عوارضات و علوفات اخراجات
انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهادی نمود اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بحر و بجر برایشان
تقصیر جز بی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده نداد

بیت سرمایهٔ حاصل جهان جز غم نیست من دلکش امید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایاء بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق مشقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه
خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز
در ادرارات و مسامحات تنقیص فاحش کرد و روزنامچهٔ حال خود را اندکی بدنامی مورخ گردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت
وحیل بین العیر و النزوان برین و هشتان سال آخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف
ایام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین
مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقی نمودند و از غائله بازخواست ایشان بانواع خدمات و تحف
توقی جستند اما المؤلفه و لا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادا مال و مهادنة
و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف
بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل تازکی

حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند و دران دریاء عمیق خوض نمودند
شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ
محنت آوردند و با صطلاء نایرهٔ ظلم و صطلام تیغ ضیم و تعرّض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمهٔ
تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات
بر بار صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهادند و چنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت نگذاشتند
قال الاصمعي شر السلطان من خافه البريء وشر البلاد ما ليس فيه خصب ولا امن القصه بی توجیه براءة می نوشتند
که فلان بعلت انکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال
او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلّم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طفره
و وثوب آغازند و استغاوت بعد از استمرار سال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه مبرفت
طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مومنون برداشته والقلب ذو لهج والدمع فذ و کفا و پای دردامن
حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم بر منظرهٔ طلوع نجم شعر عسى الهم الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب
وقف کرده و گوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعيدها الفرج المطلا نهاده سخن ابو احمد
کاتب دران استخراج شعر سلام الله كل صباح يوم على كتاب ديوان الخراج يرومون البقايا في زمان
عجزنا فيه عن مال الرواج عریضهٔ حال همگنان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان وزر و وبال بحصول
پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض وجه اداء میتوانست ساخت ناچار تزجیة الوقتی می کردند و میگفت با دل بارها
بیت مصرع آخر سوی تو روزی ازین بند غم رها و بين ترقي صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود و مقدور
نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی کجا همبر شود شعر
ولن يصلح العطار ما افسد الدهر وقال امير المؤمنين على عليه السلام صواب الرأي بالدول ويذهب بذهابها
جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد
و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از ان مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جوبجو فراهم آورده و بود بعیت
در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کاه بنجه را پیش باد شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب
ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضيع فانك ممن ضيع السر اذنب غافل مانده کنس و عش کرده بر باد داشت
و از ان صین اثر نگذاشت شعر فقد يجمع المال غير اكله ويأكل المال غير من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و
مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه
در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

في الثالث من المحرم سنة تسعين و مائة و ابن سبعين سنة و دفن في شاطي الفرات في ربض هرثمة و ماثر جودة مشهورة من تاريخ ابن خلكان

ابو الفضل احمد بن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ المعروف ببديع الزمان صاحب الرسايل الرايعة والمقامات الفايقة و على منواله نسج الحريري مقاماته و هو احد الفضلاء الفصحاء و له الرسايل اللطيفة و النظم المليح و كانت وفاته سنة ثمان و تسعين و ثلثمائة و مسموما بمدينة هراة

پنجاه تومان سنگ

ابو نصر احمد بن علي الميكالي من اعيان النيشابور و قال الثعالبي في تاريخه هو صنيع السلطان محمود بن سبكتكين شيخ مملكته و جمال جملة فضلا

من لم تعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین عمرا و از شیشن برگذشته بود و طفل آسا در حرص و اغترار بخاک رنگین روزگذشته برادانی

طعام من لم نطعمه فانه مبتی برخوانده و بر کوزهٔ آب فسون و من شربه فلیس منی نقش کرده در سوال سائل از انواع اطعمه حاضر

جواب وکیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب علیه قفل وحراس وابواب منیعه

رای فی بیته یوما رغیفا فقال لضیفه هذا ودیعه در حالت طبخ آتش بتقلیل غذا بهیزم قناعت فرمودی و قدح‌ها

بمحافظت لوم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی بدیه او قصور فیما لدیه هنگام مجلس بزم

فنافت مستقرا ومقاما در تجرع وبئس الشراب و منادمت وساءت مرتفقا خوان اکالون للسحت مشو

کردی ونشاط سماعون للکذب بجا بر فرمودی شعر خوان کالمصاحف للنصاری علیه الخبز امثال العشور

در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشهٔ مجلس او شراب آشامیدی و حریفان خون دل

از زجاجی بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لوالفه کل کل ما اوتیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما بن بیلک کل کل

گرچه نباتات شیرهٔ او دیدی چون موش از شیرهٔ گربه گریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب قدح اقتراح کردی آب روی او در پیش سوی

بریختی وقال المرتضی علیه السلام ظما المال اشد من ظماء الماء وشحیح غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن ینفق

الساعات من جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر در تابستان و زمستان شکل با هتاب بود و نا چراغ را قصب او در زبان

میرساند و در زمستان محبت قرصهٔ آفتاب که رایگان ممالک او را حبهٔ زر بفت می پوشاند شعر ایا جامع المال من اجله

تبیت وتصبح فی طلبه سیؤخذ منک غدا کله وتسئل من بعد عن کله چون بیچاره مستقرض متلف در روزگار

مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم

اسطرلاب و کرام الکاتبین دست به دعا برداشتی پس منت مهلت وعطا نهادی و هنگام انقضاء مدت در مطالبه مراجعه ساعات

شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبی علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربا

وگفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حبونک فاعلمنها راس مالک وما لک

ان عقلت فربح ذلک وکل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل راس مالک زمان

استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن و روز آن نظاره ایستاده در مقابله و زر اندوخته

و زر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زرد آستین میکرد و حکام در آن حرکت تعاون فرمودند آیه

ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا

به یوم القیمة در حق او منوچ یافت شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم المال طیف ولکن حول

اللیام نجوم متعنا الله وایاکم بما اولانا فی اخر تتلوا اولانا مثل است که العقل المجانین بهلول بارونی دیدند از شوارع

طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد میکرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت لجمع کنزا الا استظهار امری واذخار مهم

سائل

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهند نه از حجر و مدر کوی در رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین
خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچهٔ دل را بقفل محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان انتفاع نمیگیرند و دیگران را حتی
نمیرسانند با سنگ و خاشاک متساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر هیچ نوع
منفعت متصور نه قال الله سبحانه وتعالى وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وقال ارسطاطاليس القِنْيَةُ يَنْبُوعُ الْأَحْزَانِ و در این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لَئِنْ شِئْتَ أَنْ
تَحْظَى بِذَا الْعَيْشِ حَاضِرًا فَكُلْ كُلَّ مَا تُؤْتَى [illegible] لِمَنْ تَقْبِرُ الْأَمْوَالَ مَالَكَ فَانْتَبِهْ فَإِنَّكَ مِثْلُ الْمَالِ
لَا شَكَّ تُقْبَرُ از بوذرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قَالَ الْكَرِيمُ مَنِ اسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ
وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ وَاللَّئِيمُ مَنِ اسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ یعنی کریم آن باشد که پیش همت بلند او از زیادی
استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از غایت استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از
صورت بطریق تقریع و تصویب در ذکر دنائت همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را کخاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبای دیبا پوش و گندم نمای جو
فروش است چنانکه گفته اند شعر هِيَ الْفَنَاءُ لَا تُودِعُنَا مَا لَمْ تُودِعْنَا وَعَهْدِي بِالدَّهْرِ ذَا دَنَاءَةٍ إِذَا دَنَا وَمَهْمَا
مِلْنَا إِلَيْهِ أَوِ اشْتَرَيْنَاهُ بَاعَنَا أَوْ أَبَاعَنَا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد
مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اوّل توشهٔ آخرت وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى بر دارد و اعقاب اخیر
خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت
عملی بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کرد و چون اثر حجر
غرور که نوش و نیش او انگیست و مال و مانش او یکی نِعَمُهَا مُسْتَعِرَةٌ عَنْ نِعَمِهَا وَصُوَلُهَا تَابِعَةٌ لِدُوَلِهَا بمقام موعود
پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إِنَّ لَكَ
مِنْ مَالِكَ مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَلِغَيْرِكَ
شعر نِعْمَ الْمُعِينُ عَلَى الْمُرُوَّةِ لِلْفَتَى مَالٌ يَصُونُ عَنِ التَّبَذُّلِ نَفْسَهُ لَا شَيْءَ أَنْفَعُ
لِلْفَتَى مِنْ مَالِهِ يَقْضِي حَوَائِجَهُ وَيَجْلِبُ أُنْسَهُ وَإِذَا رَمَتْهُ يَدُ الزَّمَانِ
بِسَهْمِهِ غَدَتِ الدَّرَاهِمُ دُونَ ذَلِكَ تُرْسَهُ اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم معلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب
غاصبان رنجوردل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ خیبت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل ز هوسهای من الّا خست

پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور بسوی آنکه
شوی میر و صاحب افسر ازان اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاده سگ و قبقال فرج هستر ازان ترا است عمر عزیزی که گر رسد
فیضی توان مزید دو صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برادری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون
زسد رمق هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ مَالٍ اَمَا لَنَا عَنْ صَوْبِهِ الْاِنْتِفَاعِ وَ وَسْمٍ
اَمَا لَنَا بِوَسْمِ الْقِبَاعِ وَفِي هٰذِهِ الْكَلِمَاتِ عِبْرَةٌ لِمَنْ نَظَرَ فِيهَا وَاعْتَبَرَ وَمُزْدَجَرٌ لِمَنْ وَعَى وَادَّكَرَ وَكِفَايَةٌ لِمَنْ تَفَكَّرَ
فِيهَا بِالرَّأْيِ السَّدِيدِ وَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ جوشی چون از تحصیل اموال و تشتیت اهال
و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و میاه
و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و سیلات
که غائل اَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ حاصل داشت تا کروم که مکرمت لو لقیه نبت الکرم من اثار الکرم
نتیجه پاک دست و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجّه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین
که تیر و بیر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی محاشه عجز و انکسار در وجه نهادی و در اذاعت فضیلت
کتابت ایشان عبدالحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص همتیازی مخلص محصّل نگشتی بر گوشه این خاکدان عرصه تیغ خون فشان
گردانیدند و سرهای ایشان را از کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت معید و مزیح
نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مَضَى قَبْلَنَا قَوْمٌ رَجَوا اَنْ
يَقُومُوا بِلَا تَعَبٍ عَيْشًا فَلَمْ يَتَّفِقْ لَهُمْ متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت للمؤلفه** وفات
صاحب منعام سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و
ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازارچه محنت و نکبت است و روزگار ربیدارنده فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از
خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه نایافت رنجور قَالَ اللهُ تَعَالٰى يَا اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ
عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ
شعر اَلَا اِنَّ دُنْيَاكَ مِثْلُ الْوَدِيعَةِ جَمِيعُ اَمَانِيكَ فِيهَا خَدِيعَةٌ فَلَا تَغْتَرِرْ بِالَّذِي نِلْتَ فِيهَا فَمَا هُوَ اِلَّا سَرَابٌ بِقِيعَةٍ
پس ای دل ازین حالات و علامات یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بگو و بصفرا و بیضاء او چون
اطفال خورسند مباش و بجلو و مرتش بیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوها دراز چند بینی و از برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معاتب دیگران چه نشینی **شعر** فَمَا حَسَنٌ اَنْ يَعْذِرَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ عَاذِرُ

تاک نخل

مفتتن بحه

ازمرجهان ۵

از سر جهالت چندین ستیزه و چون صبح پیری دمید اگر چه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا الی ستیقظ فضحک لانی
فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز **بیت** بر دمی و هزار آدمی کرم شد چو بر تو خود نکشید این رقم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سکه قفای کرم خوری لکوب آهن
سردار سر درم برخیز الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق
محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی
اله ما فاح الریاض بندّ موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوانرا اذر الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا
که تیر این مکیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از نشست و بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضهٔ حکومت آورده و از حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در
یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوب او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع
شناسند **بیت** لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایتت زیرا که مین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت
و سهم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط
مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دگر آن بر جریدهٔ سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار
پایدار خواهد بود از تأثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت گستردند
بیت گر بخواهد سیاست تو کند دیدهٔ باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیط را بتقاولان فرط مهابت و قراولان
صیت شهامت خود مهمی و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمانرا ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت
اوصاف بریده **شعر** بلغت سماء المجد عزا ادرفعة رویدا اما فوق السماء منزل نظریه رداء عدل و تعلیه بناء یاسا و ازالت
خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس
اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب
السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند لی ریمی تقدیم کرد مستعیان
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از آن ربض است بتیغ ضربی کردند بتقدیم
مصرع تو گفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضرانرا فرمود که اگر امثال چنین کسانرا بمحقرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظائم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها دراز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند فکند و حاکم محکمهٔ تدبیر ثانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت** لمؤلفه

عجب مدار گران عدل شاهنشاه این حمام را دیت چند ساله باز دهد برین منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شایع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط گردانید و چون ارغون خان نعمه الله و متّعنا بنعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجهٔ سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح جریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت نمای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر اَلحِقدُ فِی النّاسِ مِثلُ النّارِ فِی الحَجَرِ
لٰکِنَّها بِاقتِداحِ الزَّندِ تَستَعِرُ امراء در بند نصب حبایل احتیال و رفع شانگ اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لمؤلفه وَکَیفَ تُظهِرُ ما فِی القَلبِ مِن حَسَدٍ وَسَیفُ بَطشِکَ لِلأَعداءِ مَسلُولُ و بی از معرّت روعت او غاشیهٔ پوست
بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود گرا
یار بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند و
خون جگر بر سر و گریبان میخوردند مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت آنچ فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان گرفت و بغصب و جور بر صفحهٔ
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صحیح
الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج
و ابراز آن نفاذ یابد آنچ پادشاه زاده باشد اباقا خان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت باوی بفرستاد و چون بشیراز آمدند
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بمدافعت پیش آمد و مشیت آن مهم متیسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنَّقشِ فِی الحَجَرِ مرتسم میگردانید درین حالت
که سریر دولت بفرّ و ابهت ارغون زیور بست و بر مسند خانیت مرفه نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تانق حکم شریعت و تداعی و بینت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تظلم غبن و حیف و تصور ظلم و کیف نکنند شعر وَاِنَّ مَلِیکَ الخافِقَینِ وَفِعلُهُ لَکَا الدَّهرِ لا عارٌ بِما فَعَلَ الدَّهرُ
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند حصار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرجاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا برانیمعنی بازخواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضهٔ تملک پادشاه

کدهر ولا سو

تخصیص

تخصیص بی طایل وتحصیل حاصل بنا برچیست لامحاله چون بعضی از اعمال مفروض کردد و علی حده بتعیین عمله وکتبه احتیاج افتد
و اضاعت اموال واشاعت اختلال ازلوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد وتشخیص وتسمیه وتخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقا راپسندیده نفرمود ویرلیغ داد که او درمیان کار سیّد فخرالدین و مصالح اینجو درنیاید وحکومت
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسیامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سیّد فخرالدین جهة
استخلاص املاک بشیراز آمد وچون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد برحسب
دلخواه مقدار ربعی از قری ومزارع وبساتین وقنوات ومیاه وطواحین درسایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقررست و برجماعت ارباب وملاک
که صدساله املاک موروث ومکتسب درتصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز عَلَى قَدْرِ مَا يَقْتَضِيهِ الوَقْتُ بتفصیل
رسانیدند و بعد از هشت ده روز سیّد فخرالدین از وحشت سرای حکومت اینجو اینجانی بریاض قدس ومتنزهات فردوس
پیوست مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ لَوْلَا أَنَّ النَّفَقَةَ عَلَيْهِ مِنَ العُمْرِ یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التّعزیه ثلث خلف صدق
او را سیّد قطب الدّین احمد که صنو دوحهٔ معالی و قنو شجرهٔ طیّبهٔ نبوّت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک
وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال درشهور سنهٔ خمس وثمانین وستمائة تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیّر
درخاطر خود راه داد وسر جملهٔ معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ اینافان خاص وَهُوَ أَذْكَى
مِنْ إِيَاسٍ وَأَدْهَى مِنْ قَيْسِ بْنِ زُهَيْرٍ وَالمُغِيرَةِ ابْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ العَاصِ بقوّت رای ومضاء ذکا وذلاقت ولباقت او درمیان مغول
نشان نداده اند وبا این خصایل در علم ترسّل واستیفا وشیوهٔ بلاغت وسیاقت خوض داشت دوستی از افاضل واکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سیّد فخرالدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد وانکاری که مستکرو
امراء یارغو بروی حجّتی کرفتند وفرمود هفتاد ضربه چوب بیاسا بیرون کر یاس تقدیم رود خواست تا بالقاء سخنی ملایم
طباع ومطیّب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روزافزون را اکر هرمیری یک چوب مسامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتاد بود تمامت تبسّم کردند طغان درمیانه بدو منقبت شد واین
بیت انشا کرد بیت إِذَا رَأَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً ۞ فَلَا تَظُنَّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثّل بصواب
او ماسکه قرار بر خود منتفی دیدم وتعجّب کرد که البتّه متنبّی را درحالت اختراع این معنی این حسب حال ومناسبة ایراد در
خاطر داثر نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست وسخندانی اوست حاصل این مقدّمه بوقت انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض وانها میرسانید که بوقا برعکس اوامر ونواهی حضرت جلّت مولع است وتمامت
شاهزادکان وخواتین وامرای اورا بالطبع مطاوع ومتّبع تا از ممازجت عزّت وفکرت او چه آید وازمراوحت
عنایت ایلخان باسوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصری باید کرفت واز خبث ضمیر واندیشهٔ پادشاه فرمود تا

ادهی من قیس بن زهیر من الدّهاء وهو
المکر والبصارة بالامور وقیس
سیّد بنی عبس ومن دهائه انّه
مرّ ببلاد غطفان ومعه الرّبیع
ابن الزّیاد فکره ثروته وعدده
فقال له أیسوءک ما یسرّ النّاس
فقال لا ولکن مع الثّروة التّحاسد
والتّباغض ومع القلّة التّعاضد
والتّوازر وقال ایّاکم وصرعات
البغی وفضحات الغدر وفلتات
المزح وقال اربعة لا یطاقون
عبد ملک ونذل شبع وامة ورثت
وقبیحة تزوّجت وقال المنطق مشهور
واهمت مستورة من مستقصی الاشال

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت
و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد بادی خیانت کرد چنان کارها ساخت با
آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد
که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفا صفا از زحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعاً صفصفاً میگیرد و شعر
عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد
اما در موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلخان بشرب
خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکنا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنهاء
خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع
رایع مشید قواعد و وسائل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
سابق خبرت و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل
و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع این الذباب من هواء العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل
و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج
شاهزادگان را هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و غیرهم و امرا آاروق و قورمشی و تمدری ملک
گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهمل
وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان
نور مغول که آنرا کیوبکامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت
ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست
و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش
از آنکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از
درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده
بر نشست و همچنین از حوالی مسالک لبسوا الدروع علی الحقود لدیغ بوقا از استنفار خاطر از هر و استیفار لشکر خبر یافت
با دو سه معدود دیگر بخیف و باردوء الجای خاتون التجا کرد را بهار الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانک
برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی
نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسید
این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

قتل و استیصال بوقا

برکشاد **بیت** ای تیغ ملک درکف رخشانش همانا درچشمهٔ حیوان ورق زهرگیائی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید
بعد از ان خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دام کاه نیست ناگاه از پیش ایلچی بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوء خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چرکیک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دقع ف وامرا بود بهیهات
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چو سگب را نوء خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیهٔ إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند **شعر**
يَا مَنْ غَدَا مَجْدُهُ فَوْقَ الثُّرَيَّا هَلْ يَجْلِبُ الْكُفْرَانَ الْأَمَانِيَّ حُكْمًا كَفَى أَنَّ الْمُلُوكَ إِذَا أَخَذَ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَإِنْ لَمْ
تَخُذْ مِنْهُمْ أَذْلُوكَ أَنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَقِلُّونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لشکر را فرمان شد
تا یرت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اسگت طغلی و سوانا بخشی و توشکنا با نوکر
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشتهر و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتلی بشتها سازند و موکلان برگمارند تا وقتی که اینای ذباب
و کلاب از ان لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صدور امراء کبار و صدور عظام دسومتی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
بیت وَهَبْتُ لِعِقْبَانِ الْفَلَاةِ لُحُومَهُمْ وَلَسْتُ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَوَزَّعْتَهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَافًا وَمَرْتَعًا
لَهَا وَفُضُولًا مدتی زغن و زاغ بفراغ در ان اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع
دهن کشادند **شعر** كُلَيْبُهُ وَجُرَيْهُ جَارِدُوا أَنْشِرِي بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ این ابیات از گفته حکیم انوری در حق الجتان
واعادی خاکسار مناسب آمده **شعر** حادثه در نرد دوروفتنه در شطرنج کج بدسگالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر ز تن ببریده جلاد اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته هم ز بیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمهٔ تیغ
تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از ان هرکس که با او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از باساء یاسا و صولت زهرآسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش اروق
غائب بود و روزگار بهیتی او نیز غایب بایمیش قوشچی را باستطلاب او نامزد و یار بکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحراء کشاف بایمیش معافصة برسید اروق عادرید فراز
قادر نشد بقلعهٔ انجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول به بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو
رسیدند و در مجلس بوار و درجور با ور سیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و در قبهٔ قورمشی سپهر بند

خرج سحر

وایغو نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمیشی را که بحقیقت بریده دست کمیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جغان دفع چشم بد را از روزکار دولت فرو آویختند بیت برآب

کردکیه چو پل نزد زیرکان هرکس کش اعتماد برین آبگون پلیست سبحان الله لطف و عنف روزکار برین قیاس است و مهر و کینه بدین اساس بیت ازجهان و بو العجب بازی او بس پریشان مینماید حال من كُلُّ مَا الآفَتُ تَبْكُوا امْرَءٌ

لَيْتَ شِعْرِي هٰذِهِ الدُّنْيَا لِمَنْ رذیلت مکر و غدر اخس رذایل و انحس معایب و مثالب است و عاجلاً و آجلاً مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت و بالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هرکس که تخمی کاشت

بوقت اینماع و درک ارتفاع ثمره هم ازان جنس برداشت بیت اکر بار خار است خود کشته و کر پرنیان است خود رشته معرب این بیت لفظاً بلفظ اینست اِنْ كَانَ رَيْعُكَ شَوْكًا اَنْتَ زَارِعُهُ اَوْ كَانَ نَسْجُكَ خَزًّا اَنْتَ غَازِلُهُ پادشاه از غایله

خداع و جاذبه عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایمانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر کردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فضیع

اندیشید دولت روز افزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور کردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزکار همایون ما اندوخته بود و بدان کردن تفوق افراخته و چهره تنوق

افروخته عرصه غارات و سغبه تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیندکان افسانه غریب و طرفه عجیب پرداخت بیت لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب بشکند روبه

از تقویت پنجه شیر برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزکار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندکان جلوه دهد باز آنرا بر هم زند و در صندوقچه تعطیل ناچیز کرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز

و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت وزر و وزر و صدارت صدو را از سلامت و خلاص دور بیت جاه او چاه و پند او بندست مرد زیرک بدو نه خورسند است

ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ قَالَ زِيَادُ بْنُ اَبِيْهِ

يَوْمًا لِاَصْحَابِهِ مَنْ اَنْعَمُ النَّاسِ عَيْشًا قَالُوا الْاَمِيْرُ قَالَ قُولُوا الْاَمِيْرُ وَاَصْحَابُهُ ثُمَّ قَالَ كَلَّا اِنَّ لِاَعْوَادِ الْمِنْبَرِ لَفَزْعَةً

وَاِنَّ لِقَعْقَعَةِ لِجَامِ الْخَيْلِ لَرَوْعَةً وَلٰكِنْ اَنْعَمُ النَّاسِ عَيْشًا رَجُلٌ لَا نَعْرِفُهُ وَلَا يَعْرِفُنَا لَهُ صَنْعَةٌ تَمُوْنُهُ فَاَمَّا اِنْ عَرَفْنَا

اَسْهَرْنَا لَيْلَهُ وَاَتْعَبْنَا نَهَارَهُ وَاَلْزَمْنَا هَلَاكَهُ ایمان بآهستکی و هوینا تعرف و تتبع میفرمود

و هرکس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن با پرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریع نکبات و هر شعر بدا کُلُّ سَاكِنِهَا غَرِيْبٌ طَوِيْلُ الْهَجْرِ مُنْبَتُّ الْحِبَالِ میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع

کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نور و زبیر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وفور

براحوال بوقا وموافقان او مستشعر گشته یکسو کشید ویاغی گشت وبالشکر خود عازم بلاد شرقی وتتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله وتوفیقه وتسهیل الحق وسلوک طریقه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله ذکر احوال سعد الدوله یهودی اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشاء منشور قدر وقضا طغراء یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات وقرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی ونشستگان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد وبعضی را بسبب وزر عقیدت وآن تباهی بشیب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیست وادمنقاد عالم عقل کل اعجوبه افراز دوآنرا موجب ترعید اکتاف واعطاف جمعی وواسطه ترفیه وترغید اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ودرضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات مع کرود وحقایق حکمت لیحق الحق ویبطل الباطل ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود وصفوت نیات باثبات توحید واحد مطلق جل شانه وعظم سلطانه مستفوع ممهد این مقدمات وممهد این حکایات سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد وهشتاد ودو اندسال از هجرت شاه رقعه نبوت وماه فتوت محمد عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی ممر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل وهون پویان بودند وبزبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان نعذب واما ان نتخذ فیهم حسنا گویان ایشانرا بر مقتضی حسب نبوی لا تبدأوهم فی المجلس والجؤهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تعبید وتضییق جوازنه واسلام را بی تلقب وتقلیب جواب نه تا ممالک اقلیم ثالث ورابع استیلا یافت وچون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر وبالا را بر تافت سرفرازی ایالت او فرق فرقد بشکست وکمین کشای عزم برالتش بر مسافران صبا ودبور راه مخالفت بربست دماء وفروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی مصون ومسلم از نقص مناقص ونقض مناقض درمکانتی تا مون الساحه از خست مشارک وزحمت معارض ومبادی حال چنان بوده که در زمره اطباء حضرت انخراط داشت ودر مدینة السلام ساکن بودی متطببان ملت او از انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ وامن در دامن الدنیا یحذافیرها الخصب والدعة زده وسر از جیب لباس العافیة طرازه لا یبلی بیرون کرده وما ملازمت بندگی لیلاً ونهاراً اختیار کرده ایم وبمعانات کرب اسفار ومقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام وصدقات عمیمه پادشاهی با مساهم ست در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت وموافقت مرعی ندارد این تمیمت تمیمت اقبال وتتمت رواج حال او شد واین سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی وآمال مصرع لمؤلفه نیافت کام ونشد اندران مجادله گم عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب ومتحیر فی توافقها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین واسباب خدمت وندمت باکیاست وکفایت جمع داشت

و بواسطه اقامت چند کاه در مدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطّلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجریع کرد و ثوران مادّه تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می‌نمود
استنطاق میفرمود چون واقف کشت برانکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف
نوّاب اروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
و براهین قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اروق راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
مالامال و خزانه خاص را صفت انکه مالامال فیه بفکر رزین سخن زرین را قرطه کوش هوش ایلخان ساخت و در حق اروق و شرح
ظلم و جور او آیه اِنَّ فِرعَونَ لَعالٍ فِی الاَرضِ وَاِنَّهُ لَمِنَ المُسرِفِینَ بتلاوت آن مسامع را رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتباط بی رابطه شد شعر نَقَضُوا المَدَارِسَ بَعدَ
نَسجِ وُفُودِهَا بَیتُ مَفسَفَةٍ وَ بَیتُ بُزَاقٍ عافیت چون عنقا روی درکشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت کش نبود
از خدا و خلق خبر نه بدل در ز مردمیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معنی واحد
داشت کَالکَلبِ النَّابِحِ وَالکَبشِ النَّاطِحِ وَالاَسَدِ الکَالِحِ کَاَنَّمَا سُفَّ فِی فِیهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِی عَینِهِ الفِرصَادُ
لَا یُرجَی خَیرُهُ وَلَا یُؤمَنُ ضَیرُهُ شعر طُمِسَت مَحَاسِنُ المَعرُوفِ حَتَّی کَاَنَّ وُجُوهَهَا طُلِیَت بِنَار درهم ارکان
جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا
بدافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست
بزبان حال قصه پر غصه و عریضه نیاز از ان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفرید کار کوکب ولایت
او افل و مرکز دولت ناقل شد اورا در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد
از ان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابراین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیاد
بیان سکورچی بیان مدعیات خود را ببغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه
منحدر شد فلمّا الفند کما انحدر السیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا و ممشی
کار بوا اروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می‌گفتند و بنوعی از معاذیر تعلّل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نزود و در اندک مدّتی از بقایاء کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال مقنن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بروقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب

اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بائزه فرموده بدست خود کاسه مروّق مسوّغ و خلعت مغرّق مبتغ داد تا فی الحال از استزادت اصول بغداد و استکثار ریوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه باخزانه اضعاف کرّه اولی مصحوب اردوقیا متوجّه بندگی شد و قتلغ شاه و ربیب الدّین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغرالانگ ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه بحضرت پیوست و بقبول تکشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع اداکرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدّت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک مقصور حدّ امانی اند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حلّ و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعدالدوله هر وقت که خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و درازاحت دواعی تغلّب و اراحت طوائف خلایق ید و بیضا نمود و عالمیان از شیوهٔ نفاذ حکم و تنفیذ مهمّات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلّقی را براه حکومت معیّن کرد انید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینة السّلام برادر خود فخرالدوله که در جبل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و ثغر سپر ربیعه مناسب منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِينَ هُمُ الْغِيَاثُ لِلْمَنْزِلِ وَبَقِيَ الَّذِينَ هُمُ الْعَذَابُ لِلْمَنْزِلِ و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سیعه آن برادر کوچک که لَا يَعْرِفُ الْهِرَّ مِنَ الْبِرِّ وَلَا الْبَسَ مِنَ الْبَسِ وَلَا الْكَبْشَ مِنَ التَّيْسِ طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرّر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگرنه شاهزادگان غازان و گیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی و با بتداء شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجهٔ شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی اندازد و ایشان را از شائبهٔ نحوست جبلی و شنار و ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مدارات و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوهٔ خلایق را بولاة اطراف نوشت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البرّ رغبتی صادق فرا نمود و برک تخفیف و ترک تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را الحکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امرا و شحن سخن نوّاب محکمهٔ شرع مطهّر دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقّان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان جدّ بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلّق داشته باشند رعایا را بواسطهٔ علوفات و الاغات تعرّض نرسانند و بجهات

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیّت را زور و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و الاغ می ستانند باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقاة و امناء بصوب حضرت متواصل دارند و الّا از وجود ایشان چه فایده متوقّع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمّن مال اندوزی و رعیّت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتأکید تمام نفاذ گشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف مستریح و مزاح العلّه شد و حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفیٰ عَلیٰ کُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفّی و مهنّی بود و مستاکله و متعدّیان در لگدکوب ضعف و بأس معذّب و معنّی و معنی این بیت صورت قضیّه **بیت** در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون کردانیده اند و بعطایا و منایح محظوظ شده او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقصید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند در مدّت دو سال کتابی مملو بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع نتائف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا بنام او موسوم کردانیده اند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات بتات در صفت او زیادت از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفّر ساخت امّا از روی مثل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لَا زِلْتَ یَا مَولیَ الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ فِی النَّاسِ رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحِ سَعْدَ السُّعُودِ لِکُلِّ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَلِکُلِّ مَنْ یَشْنَاکَ سَعْدَ الذَّابِحِ یهود و لتان قوم یهو و زاد هم الله تنکیلاً وکان علیهم من الساخط کفیلاً و کفی بالله وکیلاً لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت اضافه کردند تا نه اضافتی معنوی که از کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی شعر یَا دَوْلَةً لَیْسَ فِیهَا مِنَ الْمَعَالِی شَظِیَّةٌ زُولِی فَمَا أَنْتِ إِلَّا عَلَی الْکِلَابِ تَفُوقُ و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزاء اسلامیان زبان کشادند یکی راست از فضلاء بغداد شعر تَهَوَّدُوا هٰذَا الزَّمَانُ فَقَدْ بَلَغُوا مَرْتَبَةً لَا یَنَالُهَا فَلَکٌ اَلْمُلْکُ فِیهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمُ الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِکُ یَا مَعْشَرَ النَّاسِ قَدْ نَصَحْتُ لَکُمْ تَهَوَّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَکُ فَانْتَظِرُوا صَیْحَةَ الْعَذَابِ لَهُمْ فَعَنْ قَلِیلٍ تَرَاهُمْ هَلَکُوا ایلخان بکلیت خود را بسعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات عزیمت فکر او و معرض اقبال قبول و حسن ارتضاء می افتاد و در مدّت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللهاء چندساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر مُعدّ ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقّی زیادت یافت و بسوء فاشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلّد اشغال ملک داری اکر لمحهٔ از ملازمت بندگی متخلّف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقَالَ مَا لِیَ لَا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ بعینها واقع

گشته

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود توجان در آمد و
بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفور عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث برین حرکت
وجع مفاصل است و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی نمی[ن] خلاف رای متین پادشاه بنظر وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ
ملاحظه کرده بحکم حَبِيبُكَ مَنْ لَا يَعِيبُكَ آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت
چون نقش زیاد وهمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بتصریح و کنایت مهرهٔ
سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود از اثر وی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده
وَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ چون از ان مهم فارغ شد و برحسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط کرد و هنوز یکی از نوروزیک
گریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود و بروی
حجت گرفت و گربه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قراتمغا برنشسته است برین اغلوطه او را
هفده چوب یاسا فرمودند طوغان نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا
مواضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل با میل او کردند و بقتل او تقبل نمودند و ناکام آن شرر در زوایای سینه مخفی میداشتند
و سر رشتهٔ کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مثمر شاخ فتحی بال برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و از امدی قوی و رکنی وثیق شمرد هر اینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسل جوید چه جمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغائن منتشر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت
و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکائد خصام دست داد عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبت برایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سوم
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کن که رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تیسیر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحائف مقاصد و گوهر صفائح مآرب ساخت اما شعر
مِنْ دَهْرِهِ وَالْفَتَى بِمِصْقَلِ آبَادِ لِيَسْقِي الزُّرُوعَ ظاهر او با باطن مشابهتی نداشت در رمضان

سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل حاج وهذا نسخته امرا وشحن وملوک وصدور ونواب

ونظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافهٔ رعایاء مدینه السلام حاطهم الله ودعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت

وبارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انها کردند که طایفهٔ کثیر وجمی غفیر از اکابر علماء اسلام واماثل

مشاهیر بلدان واعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام در بیت الحرام واعزاز استلام

ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را در معرض خطر وهدر آورده این مثال لازال

مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب وآنند اصدار کردیم تا در اخلاص نیت وصفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب

بیرامه چه در ایام جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج وزوار بمکه موصول بوده ومراتب استمساک بمناسک آن مبرم ومقبول وقال

علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه

وچون دیده را بجمال کعبه مکحل کرده باشند ومراسم استلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب ومشاعر مبارک دولت روز

افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی ان السلطان ظل الله فی الارض ومسلم الیه مقالید الحل والعقد

والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ متخیله وفاتحه لوح مذکره دنوباوهٔ چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند ازان قبیل که تیسیر ان

خیرات وتیسیر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطه تأمین زمان معدلت ما روی نمود ومشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج

موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که

کسی از جمله مصاحب قافله رود وزواید اسلحه وابریشم ونفط ومالیک خطائی وجواری وسراری برای فروختن با خود برد والسلام

برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزا ومکر در تقریر آورد ومحضری کاتبی را بسجل قاضی

محمد لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد وزبان روزگار میگفت ان هذا النحس النجس ابدی من تلقاء نفسه

الخبیثة تمشیة مصالح العباد وتعطیة العناد الی ان یمکن فساد واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها

ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر اذا الذی رکب الفساد وعنده انی اسود اذا زکیت

فسادا اضللت رایات عامدا او ناسیا مرد الذی رکب الفساد دگا فا زجملهٔ معجزات بینات احمدی ومقامات تامات

محمدی یکی آن بود که بزبان آن بدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر می شد

لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوائل ذی قعدهٔ سنهٔ تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات

نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور وچون طرهٔ دلبران به پریشان کاری داستان معتلی ناقص

ذات ولیس علی الاعرج حرج لعیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النبی در زمرهٔ اولئک هم شر البریة ومسلمانی

تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات

افتاد وحظ فقرا ومساکین در پردهٔ تعویق وتعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدری مستلزم

وصاف

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی در پی و هر فروردینی آبستن دی بیت هر قمه بام بارگاهی افتاده زحل بارگاهی

آری شعر نه بها باشد از عقیب نواها اذ بُدِّلَتْ مِنْ قَوْلِها داها مصرع پیمانه چو پر شود بگردانندش سعد الدوله بکمال

جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبرّیت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاوّلین بر خاطر ایلخان عرضه داشت

که نبوّت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثَبِّتِ العَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ عَلَیْهِ و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید

قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صَلَواتُ الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ صحابی و

مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت

بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر مقتضی همّت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت

و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملّتی متجدّد و دولتی متحدّد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت

سر بر خطّ انقیاد ننهاد و از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه ارکان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست کوه

وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حبّ مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت

اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در ارد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در

اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست رست کرده بود در راهگذر با سعد الدوله ملاقات

افتاد از روی طلب مشاورت و استقداح رای تفرّس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت پیوست

بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدّی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدّر بآنکه رتبت

نبوّت که آخرین مراتب بشر است و باُفق نفوس ملائکه متّصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربّانی افتاده کمال

حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس آلهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد

و علی مقتضی الایّام و مصالح الانام شعار شریعتی و بهاس طریقتی پیدا کرداند و بدواعی استیناس یا بزواجر روع و باس خلایق را

بمأنس مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرّد و اجتناب دور دور راند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در

وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمّه اسلام و مشاهیر اعیان

دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص

یکی از اکابر علما بخطّ خود اَلنّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِمْ رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بوده باشد که در معتقد خلاف

آن معنی بوده وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرائِرَ صاحب فرمود که بر مستقل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مفترحات نافرجام و مزورات

بی هنگام عثور افتاد و بمفاتیح غیب چون مغالق عیب درون و اندرون او معلوم گشت که شعر مافِیهِ فَضْلٌ وَلا عَقْلٌ وَلا

اَدَبٌ وَلا حَیاءٌ وَلا دِینٌ و ایمان التماس موافقت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم

بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودّت و مصافات و سوالف

مهاجران صحه

عهود مخالصت ومواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مرایران قواعد استظهار ممهد شعر وَاَدْحَامٌ وُدٍّ دُونَهُ الرَّحِمُ الَّتِي
مُدَّتْ وَجَلَّتْ اَنْ يَطُوفَ بِهِ الصِّهْرُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از منع وا با باخبر کردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد فیر یکبار امقررست که من بنده بر فضیلت
عادت و اعتقاد معتقدانه قرار ده اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان و دستان رضا
ندهم مامول که در این سر جریده رقم تناسی بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا مدة العمر کوهر صدق و ولا را در صندوقچه سینه مودوع
سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان کردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را
بیش وکم وَاَنْتَ الْخُصُومُ وَاَنْتَ الْحَكَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با دارسید وَقَدْ قِيلَ الْكَلَامُ اِذَا
صَدَرَ عَنِ الْقَلْبِ وَقَعَ فِي الْقَلْبِ وَاَنَا اَقُولُ الْكَلَامُ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الْقَدْرُ بی کدورتی که
در خاطر او منشا از سر این اقتراح برخاست و بچنین سودای باطل مشغول کشت و چاشنی کیر قضا میکفت مصرع لمؤلفه
ای سوخته این دیک تمنا خامست علی الجمله بالیجان متقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی
بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب بیهوده پیشه کرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر الیجانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این ماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللهُ جَعَلَ كَيْدَهُ فِي تَضْلِيلٍ
شغف بسیار در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار
هرچند نامثمر بود دمار روزکار و خزی و خسران قوم مذبرا و ثمر داد وَلَيْتَ كُلَّ الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذِهِ در این نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان
دودمانها و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشان را هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل باسامی هفده تن از ائمه بزرکوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندین برونق خسارت دین و حسارت اندرون پرکین و حسب حسنت نفس نقش حبال خیال
محال در همه حال در دل پرذل مرتسم کردانید تا طبع طبع فسرده او و داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثنا طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان را بی کناه برای لذت تقبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت قُلُوبٌ هُنَّ غُلْفٌ و رذائل
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته تحسین مستقبح و تزئین مستکره او اشتغال داشت و میکفت کلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات مخذولات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شهر
معاندان که واسطه انخزال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چکونه و چون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صید
خون کنند از وسوسه و اغوای او دل الیجان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب

کنند سه

محمد

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّب مصاحبة
الاشرار فانّ الطباع تنفعل من الطباع وانت لا تدری حکما را خلافست که خلق انسانی و هو ملکة تحصل للنفس
تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق باسرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان برخلاف این مدّعا در معرض تخالف و تنازع اند و بدیهیست
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشّرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله
اعلم بالحقایق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق **بیت** گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو
گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمّام طین مطیّب توصّل من ایدی
کریم الی یدی فقلت له انت مسک و عنبر فانّی من ریّاک سکران معتدی اجاب بانّی کنت طینا
مذلّلا فجالست للورد الجنیّ بمعهدی فاثّر فی خلقی کمال مجالسی والّا انا التّرب الّذی کنت فی بدی
چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو و کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت
و تعلّم اخلاق متغیّر و متأثّر نشود **بیت** تنگ روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخن را ز دست شست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قبضهٔ افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان
کرد چهرهٔ ملعل شنبلید گون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند **بیت**
زرمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید دلش بر صفت تب خالت فقد قال حالک دیننا والحمّی حلّت بعداکم
وعنکم حالت مقرّبان حضرت درین مسامرت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بران
مقصور گشت که تأجیل بقا و تعجیل عافیت و شعار اصدقات فایض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محرومان اشارت راند
شعر واذا المنیّة انشبت اظفارها الفیت کلّ تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندوش
با هزار ناله و خروش بود و از برؤ و شفاء ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصّد زیاده از یک ماه در غرقاب بلیت
دست و پائی میزد و از تغیّر نیت و اندیشهاء خطا ندامت میفزود و باز باغاضت راحات و خیرات التمغاها با نحاء ممالک روان
کرد و در یک روز هفتاد مکتوب متضمّن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرّات و اطلاق صدقات
و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تأمیل مأیوسان مصدّر گشت از جمله مبارّ فواضل صدقات سی هزار دینار

اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بضیعهٔ نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع
فرمود و حکم شد که حرام است بر قربا و حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و نا مستحقان را
ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فنا و دولت یهود را از حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و باشارت ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دلائل اجابت ظاهر آمد از صلات و عطیات فائده حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قَالَ أَفْلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْأَرْضُ كُرَةٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْأَفْلَاكُ قِسِيٌّ وَالْأَجْرَامُ
سِهَامٌ وَاللَّهُ هُوَ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفَرُّ از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قرانقای
سپرسیمت در کردکوه مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر
از اولاد و احفاد چنگیزخان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی هم خوابهٔ عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظَلَّتْ سُيُوفُ
بَنِي اللَّهِ تَنُوشُهُ لِلَّهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَزَّقُ قامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان ایداجی مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب شعر أَغَنُّ إِذَا اسْتَمْلَيْتَ وَحْيَ جُفُونِهِ
تَدَرَّسْتَ مِنَ السِّحْرِ الْمُبِينِ كِتَابَا وَأَغْيَدُ لَوْ حَاضَرْتَهُ فِي جُفُونِهِ لَرَدَّ مَشِيبَ الْعَارِضِينَ شَبَابَا صورتی که نقشبند
ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ در تقویم العاض و اجزاء او کلی دقائق حسن را
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم مَنْ قَتَلَ بِالسِّحْرِ قُتِلَ بِالسَّيْفِ را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزهٔ غمازش فسونگر شعر إِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هُوَ النَّفَّاثَةُ وَالسِّحْرُ قَدْ أَمِنَ أَيْدِيهِمْ وَالْجِيدُ او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر
محرم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسید از ین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر جَنَى بَنَفْسَجَهُ عَنْ وَرْدِ ذِي عَنَمٍ وَصَبَّ دُرًّا عَلَى
الْيَاقُوتِ مِنْ شَنَبٍ بان الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایهٔ جان او میشاید و زندگانی بفدیه درمعرض قبول می افتد شعر رُوحِي فِدَاؤُكَ لَا لِفِدْيِي بَلْ لَدَى
أَنَّ الشَّعِيرَ وَفَا بِهَا لِكَافُورِيَّتِ هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان پرچند
مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزهٔ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فَإِنْ كُنْتُ مَطْبُوبًا
فَلَا زِلْتُ هٰكَذَا وَإِنْ كُنْتُ مَسْحُورًا فَلَا بَرَأَ السِّحْرُ باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند
ساعتی در شست زلف ماند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود و اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و عن کثیر مصداق حال آمد
شعر أَصَابَ الرَّدَى مَنْ كَانَ يَهْوَى لَكَ الرَّدَى وَجُنَّ اللَّوَاتِي قُلْنَ عَزَّةُ جُنَّتِ هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ
لِعَزَّةَ مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ بهم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بگیاه سحاب مثال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
گرفت و رعد از تنگ دلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت آنکه ایلخان را
راه بد نموده بیاسا رسانیدند و فد اشتعال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

بجمم

وفات ارغون خان وقتل سعد الدوله

بچشم خود مرگ مجسّم معاینه میدیدند واز دست ایام چه ستم مهلک در میکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید واندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده
برسد وایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداون بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایناقانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سمر رشته شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات
در خانه طغاچار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آباء عمرا با آموزد جوشی دارد و قیارا آنجا شربت
هلاک چشانیدند طوغان قوچار برادر دوادروک خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس توکال
و قورمشی پسر الیناق و قبان اقتاچی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع میشود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه
طغاچار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بردست
قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
وَاللهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَکِیلٌ یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** گفتم که اگر
رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه گفتا که اگر اَلْمُعَلَّقُ بِالشَّیْءِ الْمُحَالِ مُحَالٌ روز دیگر خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش آفتاب
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت
الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست بیک و عدوان بر یافت سعد
الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت مارق سیرت را شاغر وشکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام داور وجود
مردود او بود تیغ شررا او از جهان یعنی سرا و بر داشتند **شعر** وَاَدْعَمَ اللهُ قَوْمًا مِنْ تَحِیَّتِهِمْ اَنْ لَا یَدُومَ لَهَا عَهْدٌ وَلَا ذِمَمُ
مغول و مسلمان کل و سته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی
صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ گران نزدیکی بسر شش برین آیه استهزا کرده بود وَاَسْلَمْتُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
اما ندانست که با سنا وانوار این معنی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا هنوز در ظلمت ضلالت بهت ارغون خان دران
حال چنانکه کیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف ملیفان حضرت وایناقان دولت خبر پرسید
غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی
از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در
حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اَمَاتَ هٰذَا کَثِیرًا مِنَ النَّاسِ لِئَلَّا یَمُوتَ فَمَاتَ **بیت** چنین است آئین چرخ
بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند ز اختر بچنگ
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان اونیرکو ید ترتیب کردند و امراء هرباتن
یعنی دهه خاص که ملازم خان باشند چون تمغا و چکچک سه روز حلی معهود عادتهم روان او را آتش فرستادند واعجب عجاب

سجاس نسخه

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب رابع تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوانق و ابکار و عوان باستزادت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل یا سبب تابان شد و چون
دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر رب لیل کشعر لیلی سوادا شق جلبابها علی الارض نار
وتری الارض کالسماء فکل قد تجلی خلالها انوار بشرار کانهن نجوم ونجوم کانهن شرار
و در زبان روزگار رساتیق حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبر
هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده و تا سه شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر
و اذهان نیامده و تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم
تا شمعی که با نارت مجلس قیام مینمود شعر وشفیفة قد یصطلی النار راسها وتبکی بدمع المستهام المتیم بیت لمؤلفه
بر چهره اش اشک خون همانی جاری   بر سوز دلش زبان دلیلی روشن   بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آنرا ثبت کردم و وقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهب صرصر فنا کشته شده در شیراز آن آتش افروخته بودند و بضدها تتبین الاشیاء برهان آیهٔ مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلما اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم گرداند که عواصف قهر قهار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسایم کرم و شمائل ولله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شکفته گرداند وما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع ترکالی مستذل و مستاصل میکردند و مال
ایشان را بباد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ولا الخلق الا آمن وجزوع در مدینة السلام زیاده از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الکوا
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم
یافته اعلی قائلها بحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح گردانید

شعر

شعر محمد من دار باسمه الفلک هذی الیهود القرود قد هلکوا وقارن النحس سعد دولتهم وافتضحوا
فی البلاد وانهتکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد واحتکوا
وارتکبوا الموبقات وانهمکوا ابکاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف ساده
خشب فامتلأت بالجماجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا بامة
الکفر والضلال لقد دار بکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر یا بغاث لقد صادکم فی الحبالة
الشبک فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فصل ذاک الاباب فی النسک
مهذب هذبوا بقتلته جماعة فی البلاد قد فتکوا لما راوا راسه قد یطاف به وقد علاه القنا والصهک
فعجل الله روح خیرهم الی جحیم طلامها هلک ففی العذاب المذاب قد نجوا وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا سادتی بمصرعهم ثم انل یا ذا البیان قد ترکوا طغاة هد رکن عزهم ذاک الهمام الحلاحل الملک اباکا
جبوه بصارمه وما علیه فی ذلکم درک اشارة الشیخ فیهم ظهرت لما راهم بسهمه فتکوا جمال دین الاله
سیدنا ذاک الولی المؤید الملک الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فی بحارها السمک هجوتهم ابتغی
بهجوهم جنة خلد یزینها البرک رغما لمن قال فی قصیدته تهودوا قد تهود الفلک و فخر الدین بن الطراح الحلی
که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت ناتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله
برفع حربیت و ترفع با این امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدنسین الا اخسئوا ان الامیر
ابا الحسین المرتضی بالمعجزات اعاد جزیتکم کما بالسیف بداها الحسام المنتضی و هم درین حال ابن
موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک ویا ملک
عجل فکم صید الفتی صاید به فی الهلک عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک
اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از زی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت کرده بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال
دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را الطریق امانت متصرف بود و با سقاقان و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود و نیز عنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشتی نکرد وقال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس بحقیقت با وجود قلت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی میساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بموالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده
اسلام را متقلد است و از دهت سنت سبب سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او

گواهی داده‌اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می‌گفتند و ترحیب و اجلال جناب همه که در رشتهٔ خدام او منوط بوده مضطر می‌گشت اللهم
مکرم مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و
تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت
نبوی و تزئین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سر موئی
کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان حال
دعاء اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی وقوّ مجدی فانه مجدی بفلک گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه
صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انهاکرده بودند و سهام مکائد بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق
نفاق گشاده درچنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید **بیت** هر کرا حصن
حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و اقرار حقوق و مصاب نصاب و مضان استیجاب قضا را همت وارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزهٔ
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع داد باد و قاسم اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
التناد مرشح و بحر علوم و زهر فضایل تقوی رای تارک دین موشح **مصرع** وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح مقاصد
المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان
و فضل ایشان داد در اطراف اطراء و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و متزید مستغنیست **مصرع** کما
استغنی الشباب عن الخضاب جولانی میکند پس شرط انصاف رعایت نموده از سبیل تطرف لمؤلفه کلا طرفی قصد الامور
ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ الباس درخشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده‌اند با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و
متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهاء خونریز افراخته و لشکرهاء جرار با عدت و عدید بسیار
در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور نیست در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب بمقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریح علی القفار و خلا منها
جبروت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو

میآید آورد و طریقهٔ کُلّ ما یَعنی به المرءُ نفسه کُتِبَ لَهُ بِهِ صدقةٌ پیر و شخصی همایون عزیمت میمون نقیبت صافی نیّت صادق طویّت
که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تأیید ربّانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافّهٔ امّت
محمّدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرّک نمودن و در
معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کشف طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر در صدف
فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لو کانَ الدینُ عند الثُریّا لَنالَهُ رجالٌ مِن الفُرس
در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفهٔ مجتهد منتظم مینماید وما اَغنَی الشُموسَ عن الشُموع چون کلاه گوشهٔ دولت بهو بلکه کوب
حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته سکیتو و طغاجار نوئین و بکنا مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی
از جوانب مملکت حاکمی را معیّن کردانیده تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختلّ نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال
در صدد انتثار و دلهاء ترک و تاجیک **مصرع** چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی
استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود

صفت حال اتابکان لر بر حسب این کتاب

اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزار
اسف دختر زادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروّت کامل نجدت بوده مالک رتق و خرق کلک
و تیغ و دست و دلش تاراج دهندهٔ دریا و میغ طرّهٔ پرچم دلیرانش طیرهٔ زلف پرخم دلبران و آسنه در روز صیال افراز اسب
وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری بحسنه الفضاء والدهر
قادر **بیت** سالها لعب نامد فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تطیر
جوارح و تطرد **بیت** چو کمران تازی برون تاختی ز آهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گذار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی **بیت**
بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل
حکمت موانستی تام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و اورا یوسفشاه بهادر
خواندندی سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استصفات گیلان با ممالک فسیحه و تفرّج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن
مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار متیسّر نشدی و سیول در تمدّد از آن
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام متعذّر نمودی لشکر کشید **بیت** دران شیب و بالای مرز درشت زناهی شکم دیدی از ماه
پشت و یا سافر سود تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده
و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل جیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از
سر جنون و خبل پنهان شده بغتةً فجاءةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذّر بود و سوار را آنجا

چگونه تک و پوی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و نوشا[illegible]
نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر و فرط ضلال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد
از باره پیلتن بزخم تیر باران آن لشکر پلنگ صورت را مستغرق گردانید و ایلخانرا از ورطه بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت
یافت و دوایم محط شعاع نظر عنایت [illegible] ن بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیره دنیا بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ ا[illegible] بنا خسارت سرود با روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسر آمد
شعر ما بان من بان والثریا ثریا والسماك السماك والنسر نسر پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر ترقات شبان و نزغات شیطان والشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق بنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیان است
من طلب ما لا یعنیه فاته عنه ما یعنیه ومن اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو
مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا می قطعت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظه فکری با فراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبری بود دیگرات یرلیغ آوردند تا باز تحت
تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بدان پسنده نکرد و قلعه مانجشت که بحصانت
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوال را بقتل آورد و حکومت عرصه کوهگیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و عقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم صفدری کامکار و
الطعن من مس خطیة والضرب من بحسام ضرب و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و در رعایت شهریاری و شیوه ملک
داری باداب و خصائل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغی پیوسته رنگین بخون ابطال چون بر این حال مدتی
بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوهگیلویه منافست و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز
نهادند و مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود و افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسائل معاضدت موثق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد و قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وفقا

وقفاء مروت و وفا از سبیل غدر و جفا مجروح کرده اند جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب بحکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهُ وَ مَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ بیت لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر درین نصیحت نکو ببین و نکی کن پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت داد و قلت التفات و فرط تجبر بسیکفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول قرق یعنی بسته کرده بودند مدتی درصحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش بیگانه در خاطر مخمر کرده اند که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده ام

بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت کبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفاهان شدند و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین و نیز را طلب داشت تا ایشان را از عقبا و بمنزل باقی رساند شحنه آنجا باید و بود و صدر طغاجار نویین از قبول این تحکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند معافصة سواری چند لر بی تحاشی عنان ریز بر سر باید دوانیده اند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از آن بی باکی و تهور متشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو رنگ و ز سر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغورشاه بشهر فرستاد و لشکر لر بکیه کویان در رفتند سلغورشاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او او و این حالت از جمله عجایب ایام بود شعر يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ ذَهَبَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَابْشِرِي وَرُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ أَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد چنین فتنه انتظار کرده بودند مکثر سواد و مسلکت و رعدا دلر شدند و ایشان را بر معادیان خود تحریض میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت طالع بود و ساعد بخت مساعد نه از رستة احیاء درگذشتند سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین کرد اند و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجه مردی

ومستظهر بشجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او ودقایق اتحاد بحقایق اعضاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق
قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفاهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از
اندازهٔ گلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت برون کرد وسر جبریت از جیب غوایت برآورد **بیت**
وست دست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر خواست که بیک دست دو خربزه بردارد و بیک دل را
با عشق دو دوست بردارد و بیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت **اِیّاکَ وَالبَطَرَ اِذَا اَنَالَکَ الدَّهرُ بِالوَطَرِ**
وَاحذَر عَجَایِبَ القَدَرِ کر ساخت **جَذرًا اَصَمَّ عَنِ التَّحقِیقِ فَرّارُ** در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت
پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم
استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن
مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جهان را چه سازی که خود ساخته ست جهاندار از آن دل بپرداخته ست
پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا پادکله و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا تیغ
زخمه سنان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهارصدهٔ مغول از توامان ارغنون با سازگر دانند چه ایشان آن نوع
مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان را از پیش برداشت بی حاجز و حایلی قاصد اردو گردد
واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شعری کم شود چه زیان آرد
لشکر مغول از قصد لر خبر یافتند و طریقهٔ حزم و بیداری که پیداری خنراع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها
بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بگذاشتند و من الاتفاق در راه میان تاج الدین
لالا پا و ملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول
چون فعل ما لم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول
رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سرچشمه علم برافراشت و طبل فرد کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین و بنات مغول
و پریچهرگان با کاکل و بیغول **دُعجٌ نَوَاظِرُهُ بُلجٌ مَحَاجِرُهُ حُمرٌ عَفَائِرُهُ سُودٌ غَدَائِرُهُ** عزم منازل ایشان کردند و از
سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند و در معرض ظهور
مراکب بعون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابلهٔ جنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل که از قلال
جبال در رسد و دفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای او جز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان
زدند و بیک ارتداد طرف جلال الدین و تتمه با چند افواد لر بانسلال تیغ از نیام همخوابه **اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا**
اِنتَبَهُوا ماندند و بر قرار علم ایشان از محافظت میکرد و طبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه سند
بجبر از منصوبه بازی مشعبد قضا و بر رقعهٔ **الحَربُ خُدعَةٌ** شهمات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند

و اتما حاصل الآثام مختبر
جذر اصمّ عن التحقیق فرار

اکثر لشکر را فرائس حملات گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آبدار مِن لَوْمِ الطَّبْعِ وَ خِسَّتِهِ مجروح و خسته بیرون جسته راه
لَن یَنفَعَکُمُ الفِرارُ اِن فَرَرتُم مِنَ المَوتِ اَوِ القَتلِ وَاِذًا لا تُمَتَّعُونَ اِلّا قَلیلاً جسته جا را برکض الخیل دکت پای پیش افراسیاب بردند
و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب وفور امور و بیقراری احوال بشیوهٔ تاتی در اداء مال
ورزیده بود و بحکم یرلیغ بسیودار رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مُقَرَّنِینَ فِی الاَصفادِ بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول
بسیودار مراسم پیشکش و انزال لائق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کند و بتقیید
و بندی مصاحب او ببندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل مخلّص است
و از روی عرف و شرع مرخّص در کار آورد **بیت** شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد و از دروازهٔ احتیاز خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشت غارت کرد مثلی
مشهور است زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که برحسب احالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مال آن و اموال ایشان را بخزانه نقل در ایحال نوروز بیک در خراسان کرّ
و فرّی مینمود و وساطت مصاهرت و موصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید پی نوروز مسعود بگرفت شنائع این حکایات
و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد باردو رسید هنوز بر سریر دولت فلک مثبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر و تسکین مادّهٔ فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قَومٌ بِعَبدِ حُدُودِ البِیضِ مُخضَلَةً مِنَ الدِّماءِ عَلَیهَا ذاتُ تَورِیدِ تَخالُها وَهِیَ کَابنِ الغَیمِ صافِیَةً
کَاَنَّما مازَجَها بِنتُ عُنقُودِ لا یَستَقِرُّ ظِباها فَهِیَ راحِلَةٌ مِنَ الجُفُونِ اِلی هامِ الصَّنادِیدِ
تا افراسیاب و یوسفشاه را قلع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهرهٔ زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد
او را لشکر مغول و مسلمان برود چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنهٔ لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک
سر در معزور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند **بیت** درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود **شعر** فَقَد یَظُنُّ شُجاعاً مَن بِهِ خَرَقٌ وَقَد یَظُنُّ جَباناً مَن بِهِ دَقَعٌ
باسقاقان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لر محتشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و هر یک جرگه جمع کرده بمحافظت حدود
فارس **شعر** لا زالَت حافاتُها عَنِ المَخافاتِ مَحرُوسَةً وَاَرجاؤُها بِالرَّخاءِ وَالاِرتِیاحِ مَأهُولَةً در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را امر د استخلاص یزد کردند چه از احاد خدم یوسفشاهی تقی نامی که پیش منسوب ثقتی تمام داشت دروازه ها را که مرتبه بود
و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ درپیوست از بارو
بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون رابطهٔ غم ایشان روان میداشتند و از این طرف نیز غمزهٔ ناوک

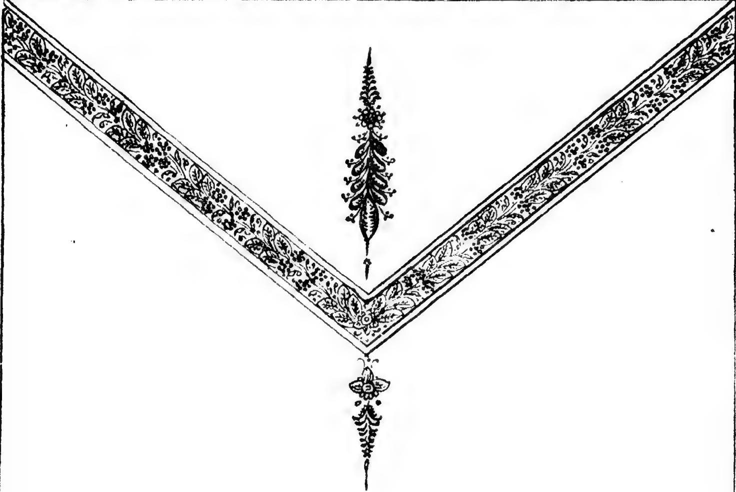
وتیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان وصف رزم سپاه
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخواستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور و فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای باشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نموده چندانکه آن
سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت زبانرا بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای باشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجههٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزگون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را
مانندهٔ آئینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهم تمیم کار رستم ساختند لغیره
سَلِ الدِّيَارَ فَهَلْ يَبْكِي بِهَا أَحَدٌ   أَمِ الدِّيَارُ بَكَتْ مِنْ حَالِ أَهْلِيهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند دعاء
رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و نقود از زر
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ
ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین سبرده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و بازانکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکانها از مغولان میخریدند باز بوطن مألوف میفرستاد زیاده
از چهار مومن و مومنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت ولایتی چون سور و فیروزان که
همچون باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نزهت نزهت خلایق و سراب ناب بندر بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب رزء و نقمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الجدد خالی
البیه ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب اوسپاه
لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قرل افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی
سرد آمد شعر لمؤلفه اِنْ نفاسه فِي الصَّيْفِ تُجْلَى نَهْرًا وَكَلْبُ الْحَرْبِ قَدْ دَمْ هِيرًا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند و تیرها سورت أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ چون آب برخواندند و تیغها در سر دشمن
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ تقدیم کردند و گرزهای گاوسر سر الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ باظهار رسانیدند کمانها این و
رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ برآوردند و تیرها چون باسانی از کمانهای سخت پیشانی متدانی بودند صورت فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا از

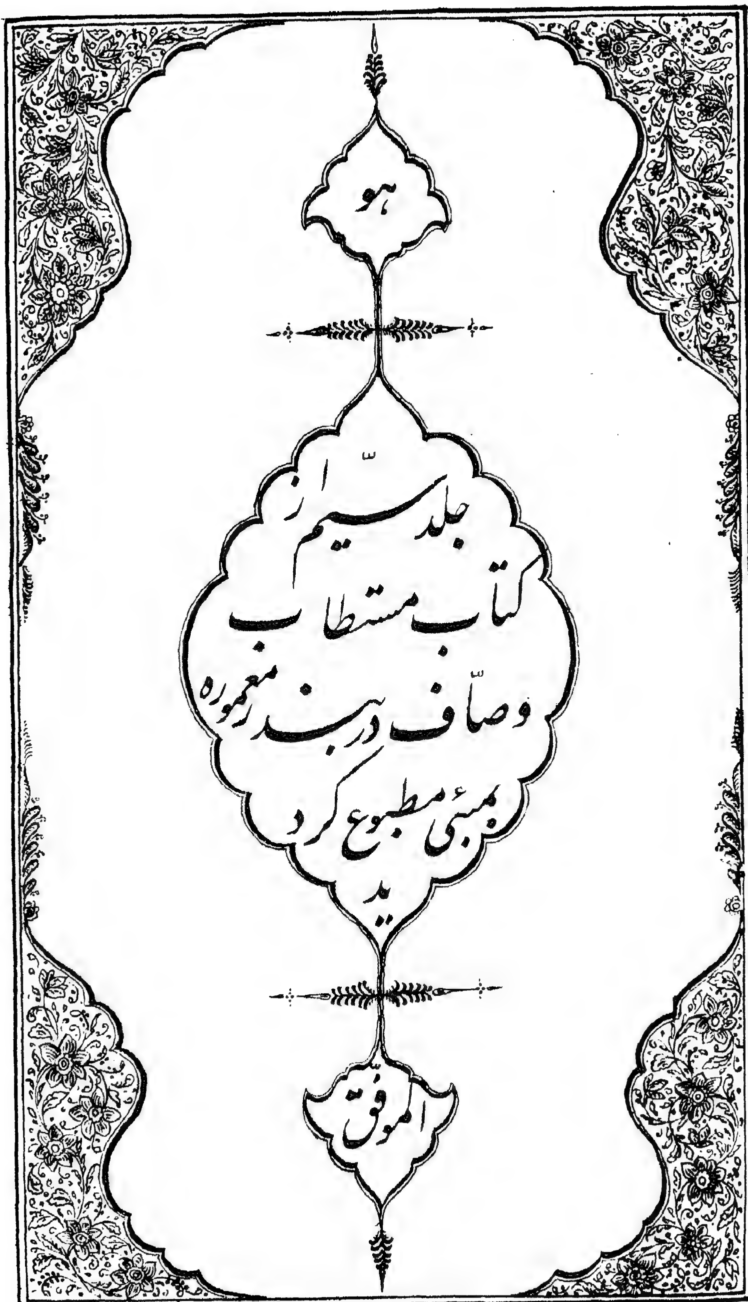
مع العسر یسرا آشکارا گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بردند طولاداى بحکم فاذا فرغت فانصب والی ربّک فارغب
پانصد سوار را که در مقام مناجزت مشعر انّا لنرخص یوم الرّوع انفسنا ولو نسامُ بها فی الامن اغلینا بودند گزین
کرد تیراندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و بر جبین ابر جاس وار میشکافتند و سهام را بنوک پیکان
از رخ عناق می ربودند تیرهای لشکر لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همّت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و منتصف
مسافت میرسید و ازان رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت تمهّر ایشان بحد تحدّی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی
ع الخیل واللیل والبیداء یعرفنی میکرد و میگفت **بیت** نه بیند ز من دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج در عرا نظر برخ دشمن ننداخته بر عزم تحصّن بحصن قلعه و پیروه رقعه مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند مصع
وفی الهیجاء ما جرّبت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشمه میم و صدر سیم بود
و مکنت قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لالا پا را گفت تا لحظه در صف هیجا و عرصه وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فراز سقفی
گیرد لالا بالالا و بریق تیغ خون ریز مغول کجا سامان تثبّت و توقف داشت او نیز پی او گرفت امّا بوی نرسید آری نه هر دراز گوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان بر تافت
و بخدمت طولاداى رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جادّه عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در این مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با او مداهنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولاداى دست دامن بخویشتن از عقب او روان
شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولاداى را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد و صول نصرت بپایان قلعه و حرج
افراسیاب بر عزم توجه بجانب ماگشت بکیاعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرّیتی ازان افراسیاب
با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولاداى آورد پس لشکر مغول در را دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند
بغارت میبردند فکم افرحت خدّا و کم الهبت جیدا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد حماها یوم حرب و
غارة و قد نزعت من خوفها القلب و الشفا طولاداى قاصد ماگشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا
با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقیّد دام انتقام و معذّب در عذبات
عقاب ماند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهی نام و ننگ کسی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخره داعیه عصیان و سغبه غائله خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند **بیت لمؤلفه** آب وجاهت
بریخت آتش دولت ببرد صرصر محنت بحبت اصل امل خاک شد از کلمات ابونصر مسکان ست العاقل من لا یرفع رایة الا

تبعد الثقة باستعلائها ولا یقدح نار الا بعد التاقب لا ذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است
تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت و دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
در ضمن اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد و لا یتبعهم هم یشین ان شاء الله تعالی وحده

قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلو الثانی عقیب الثالث تمت






هو
جلد سیّم از
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر معموره
بمبئی مطبوع گردید
الموفّق



الحمد لله الذي خلق الانسان من حماء المسنون وانشأ الاشياء اذ كاف امره مس النون فلذ
الحيوة وقسم الرزق وحكم بالموت ان الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون
رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة السماء وسير الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما تبغون
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب
المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون ينطق باقرار وحدانيته اذ دب الذر على ساهرة البر
ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون
وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام المسلم
من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هينون لينون الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر
غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده السالكين طريق رشده خصوصا على علي المرتضى الرضي الوفي
وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاستيناس
والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسليما
دائما جسيما اذا اخرنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وذكر السوس والسائس و
ذيلناه بتتميم سلطنة ارغون خان وذكر من وفا وخان ابتداءنا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان
وشرح حالات في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى اخر الكتاب تجددت لمداريها ومحاربها ومجاربها

مجاهدين

وبما اكتفى من اخبار

وعجائبها

وَمَخَازِيهَا وَالْمِنَنُ فِي شَرْحِ الْاَخْبَارِ بِنَهَايَتِهَا بِنِهَايَتِهَا وَتَعَازِيهَا بعد از حادثهٔ ارغون خان
چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امرا عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان از حضرت
شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر
فَالْعَيْنُ بَاكِيَةٌ وَالسِّنُّ ضَاحِكَةٌ فَنَحْنُ فِي مَأْتَمٍ عَنْهَا وَفِي عُرُسٍ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سریر
اقبال و خانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد ایشان در حیز اختلاف افتاده و در قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم
راست گشت شعر اِنِّي لَمْ اَنْدَمْ عَلَى مَا لَمْ اَقُلْ وَقَدْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا اعادت تیر جسته از کمان و سخن مرده رفته
از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید
روزگار کرده بحکم المؤلفه اِنَّ الْكِرَامَ اِذَا مَا اَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق
دور ماند شماغر نوئین این معنی را تصدیق کرد و لَعَنَ اللّٰهُ الْخَاطِرَ بَعْدَ الْمُنَاظَرَةِ ائتلاف و اجتماع آرا اعوان و اخوان نزدیک
رزیرکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز
میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند و استبطاء شهزاده کیخاتو توهم داعیه توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق
اتفاق کرده قونچقبال را بایدو را بروم فرستادند که ما بایدو را بجانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تا قص قضیه و تباین نیت ظهور یافت بایدو را
شکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا باسامی در پایهٔ تخت ساحی عرضه داشت شهزاده با تمامی قونچقبال را
با مقدار یک تومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع گردد و مادهٔ فساد و فتنه مرتفع از طرف امرا نیز ایلچی
فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خانی راه تست از روی تقدم و اقانی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس
همایون را مرتفع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب بر انداخته شعر كُلُّ الْمَمَالِكِ دُونَنَا
نَرْجُوهُ يَحْضُرُنَا سِوَى حُضُورِكَ فَانْعَمْ بِالْمَائِدَةِ او شاهزادهٔ سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر
امرا خائف و پیچان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده اَتُرِيدُ اَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْاَمْسِ پیغام داد که استحقاق
خانیت در یاساء چنگیز خان پسر دارد و مایرا در با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب پر تعب و عتب چه کار است و نیز جواب پدران
نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بلی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس
موچلکاه امرا را در صحبت توتلاکو کولتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او خود متردد و از يُقَدِّمُ
رِجْلًا وَيُؤَخِّرُ اُخْرَى حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کویلداغ یعنی چشمهٔ سرد روان شد و از اطراف
امرا شرائط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد و امرا در مقام تردد و تحیر ماندند و خوف و فشل بر ضمایر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون تمریغا و ماتی ایچی و قونان اختاچی و هاب این طایفه موجب
اختلاف مذاهب شد قنجقبال کریخته جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بفوج کرج کرد و طغان از سر طغیان آهنگ خراسان

سپر طراغای نبیره بلاکو خان

براه عراق بر ساز عزیمت تیز گردانید چون ارغنون نواز قضا او را نوای نغمهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد
بازگشت بر شکر بسیار رود مسکر وار بخانهٔ بلار غو رفت و او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنهٔ تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر
رغم فلک کهن سال شاه نو عزم گاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قان برسید و طغاجار نوئین ماخوذ گردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه گاه محاسن شده بود و فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندودند و نرگس چون
معشوقان کرشمهٔ مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکرد و نهاد غوانی
خجلت پیش جام لالهٔ مذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانندهٔ جرعهٔ شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید برای آنکه
مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می زدود مصرع لمؤلفه
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چو چشم
اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشاتر از هوای فصل ربیع نمود از فضائل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه
زلف ریاحین را شانه میزند سُبْحَانَ اللهِ مَا أَعْظَمَ شَانُهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار دستان
بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکتهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید و درختان کسوت رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملآن نشو و نو شده

بیت
آرزو میکندم با تو دمی در بستان
یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی

باول که در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قنجقبال را
هر یک سه چوب یاسا فرمود زدن و تومان طغاجار را بایجی تعادل داد و تومان قنجقبال را بشگتور نوئین و تومان توکال بارین احمد
توشامیشی یعنی تعویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغاجار را با اولاد جوشی دادند و قیا سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را بیاسا رسانند
قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَلِكَ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بر دوش خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گردانید متضمن
بشارت تمکن ایلخانی در سرهٔ مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف سیر و بسیار و طی بساط ظلم و خسار تا بقول
منجمان که مناحس کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
و ثنا در یرلیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دامن
مصالح چریک بر شکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده اباجی را بامر دیلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه
میوه چو بانوی حصن در پس حجلها زاغ چو خادم حبش پیش پدر وان بجاکری زاغ بشاخسار بر زنگی چار پاره زن خنده زنان چو زنگیان بر روی احمر

عقود عنقود زرین رز بدر رناب اعناب ترصیع پذیرفت و مهم غیب از گفته ابن عباد میگفت شعر وجنةٍ من عنبٍ قطفها
یحسدها العقود فی الترائب کانها من بعد تمییز لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب شکل سیب شعر اشبه با
المعشوق حمرة نصفها وبالعاشق المهجور صفرة نصفها سیب بهی برنخ ترنج غبغب تا زاینخ می آورد لمؤلفه سیب
مجمری ز زر خرده عود دو میان کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه
دم از معطری پسته نغز مغز بسته بی خلاف زمرد صانه حریر فی حق علج له غلاف ز ترکیب زمرد و لعل لب خنده دعوت مینمود
شعر وکأنما نبز فی غصون سفرجل مثل الانامل شبهت بصوالج لؤلفه شمامة انس و قوة قلب و
ثقل ملام اذا ما یثقل علیه من اللبد اثاره وجسمه الاملس مثل التنجل له ستره راق عکانها کانها عمیه
ثوب مصندل لکل لثمار ینادی بحق لدی الافخار مثلی تمثل انار الفواکه سبب الحریف ولکن انا اسمی بعجم واصل
اگرچه از ترس باد خزانی گردی بر چهره حال داشت تا آب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه اگر
اگرش آب نبودی بودی کاخر زتن خویش بردی برقارنا بادام بگوشه چشم با خیال نرگس با کرشمه لمؤلفه یارب بفدای چشم
مستت بادام آغاز نهاده و متفرجان را بیت چشم با دام در رخ گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین که در بساتین سورة النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه قطع النضار اذا رهن مدود
ویقول ذائقه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده
اصفر می بست شعر وحباب رمان لطاف کانها شوارد یاقوت لطفن عن النقب را الحون جگر تربیت میکرد و ترنج خوشبوی
کهربا نسب بر شاخ میناگون بصفت شعر سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر فیا دیلا متصف میشد نارنج در میان
خضرة اوراق غلوطه شموس عقیق فی قباب زبرجد اراه الراح صرفا امکد مود میشد و دستنبویه بوبا شعر علیها من الوشی المحبر
حلة وفیها من المسک الزکی نسیم بدست باد شمال زمین و شمال مجمرهٔ عنبرین میکرد چه کیخاتو خان بدواعی تعود سیلان
متصیدات شتاء روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جادهٔ ایلی
دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دار و خانهٔ انتقام سودائی مزاجان علت عصیان
را بعلی نافع و ثوران مادهٔ سودا را مسهل مسهل دافع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا
ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح گرداند و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق گرداند بواسطه
غیبت پادشاه اراجیف از مستقل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دور و دراز از مرکز اقبال و معسکر
خاص دور گردد همانا از خدیعت امراء کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود اوساط الناس را باذناب چه رسد در قبول
امثال آن بحجتی عقلی محتاج نگردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایات

بجناح ریاح در فضاء چار سوی ممالک طیران کرد و از جاجات اطراف ارجافات را هر کس دست و پائی نهاد و شیب و بالائی داد
و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب حمامهٔ سودآء فاسد در معیشش دماغ شاهزاده انبارجی نابض شد و عرق
هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر شتاشتاب کرد ببهانهٔ شدّت سرما و سرِّ مالم یردِ المرءُ یجنح علیه عزیمت بلاد شرقی که
بدان مأمور بود بدل منفسخ منفسخ کردانید و در حدود ری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف
مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشتند
سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثناء این انباء که مخوف
اسماع ابناء زمان را مطنطن گردانیده بود تکولداک ایلچی عَلی سرجِ یعبوبٍ طوی عند جریه عِراضَ البوادی او قفارَ السّباسب
برسید مبشّر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصهٔ آن بشارة آنکه پادشاه مظفّر و منصور بیت
لمؤلّفه فغفور جاه دارا منش و کیخسرو منش غلام او تا چاپانش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفه باسعدِ فالٍ واجودِ حالٍ وارغدِ
عیشٍ وانعمِ بالٍ آز روم تا رفرو نشانده از روم میرسد و ترجمان طبع نامه لطافتش میگوید بیت لمؤلفه چون شه
این ارزوم جمله دفا منم و جام عیش رفته قضا شعر اذا انا بلّغنا الّذی کنتُ اشتهی واضعافه الفا فکلنی الی الحین
شهزادکان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حتّی بدا من فوق اجرد سابحٍ ان قلتَ الرّیح فانّه
بصدقه یحکی السّحابَ طلوعُه فصهیلُه من رعدِه و مسیرُه من برقه چون زبان روزگار در مدیح راکب از سر عجز ارتکاب
تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس لبق و فاء فا موسوم آمده ممل قدر در ثناء مرکوب از سفتهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر
باز میراند شعر لو انّنی انصفتُ فی اکرامه لجلال راکبه الکریم الالمعی لخلعتُ ثمّ قطعتُ غیر مضیّقٍ بُرد
الشّباب لجِلّه البرقع و ضممتُه حبّ الفؤاد بجنبه و جعلتُ مربطه سوادَ المدمع شیکتور نوئین طغاجار را بعلت
آنکه در غیبت پادشاه دل مراد دیگر کرده بود گرفته با مقدار ده هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد صدر الدّین احمد الخالدی را الّذی
لو ادرکه صاحبُ الرّیّ لقال انا فادمٌ لمدخلک والفاف خاء لدیک تبریز چون دُر در صدف و دل در صدر
و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر لو احببتَ فقلتُ لیس بضائرٍ جنبی وقد
مهنّدٍ لم یغمد عاطفت و رافت جبلّی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را تکلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیاده
از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطفت بر آب سایهٔ احسان گر فکند بر جای ژاله ابر نبارد دُرر دگر و بتخلیص
صاحب صدر الدّین اشارت راند شعر عادت سلامتُه ولاح بدهره ندمُ المنیب و توبةُ المستشفع شاهزادکان و امرا
که بر قضیهٔ المیتی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل گردانیدند
و باخلاص در عبودیّت حضرة تائل بهنگام مراجعت از روم ایلچیان را عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض نکسی یافت و تدم

متمادی شد تمامت علما وائمهٔ اسلام ورهابین وجاثلیق واساقفه وحکمای یهود را حاضر کردند فما علی تباین المذاهب و
الخلاف الالسنة استبقاء عمر واستدامت ایام همایون رایه نیات خالصه شرائط صدق و خلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
که لا یزید فی العمر الا البرّ بر برّ و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت عاقبت
مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زایل
آمد برز من العلة بروز السیف المجلّی وفاز بالعافیة فوز القدح المعلّی وزبان اقبال از منشآت متنبی می سراید
شعر وما اخصّك فی برءٍ بتهنیة اذا سلمت فکلّ الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنهٔ احدی وتسعین وستمائه
که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محفف و شادمان بیت شاخ چو آدم ز باد
زنده شد و عطسه کرد فاتحه الحمد خوان گفت که جاوید مان اذ نکهة الروض عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح
ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة کمغازلة البنات للماء مزاج الکوثر وللحدائق من زهرة
الخلد اثر قد قدّ علی قدّ المرعی لباس النضارة واخذ النرجس علی خدّ الریاض کاس الغضارة شعر اما تری
قضب الریحان لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحاسی وغرّدت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد
ومن آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر ویبتسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل
الصبا کرسائل الصبابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبو ومعالج الهوی کالفاظ الصاحب تعالج القلب
بعاجل الشفا بلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء وعلی غرر من الزهر الغرر الغراء نسیم الشمال بهب
یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت لسقف البلابل والابراح بالبلابل والاقداح لو لهم شمس
مجنة وظل سجسج وغمامة سح وروض رفرف وعلی الجبال من الثلوج اکالیل وعلی السماء من السحاب مطارف

والابراح خ نسخهٔ

بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته بالیز و گلبن شمن و در اطراف واکناف چمن بیت شد باد مشاطه گر پیراهن سرو واورد حنا
دست در گردن سرو ابر آمد و برداشت بصد لابه گری گرد که بنشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو علا
ابی ربیع سلوهٔ قلوب وقرهٔ ابصار بود شعر وکان مولی الریاض ضرائر زهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت زهرتها
وازینت وتعطرت وتبرجت للرائی والنور مختسر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء والتبت
قیان المهرة ما انل شرق محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از اوتاد
ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کلاه آسمان پناه را انتکاءه خود ساخت ورخمه ساز روزگار بقول بیت درگوش عباد فانو
عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی اثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین با عارض
زهره پیشانی چون جان وجوانی عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته و خاطرزاده کاتب
در حق هر یک کسوتی لایق بالا و اسمی مطابق مسمی افتاده شعر عبدآء اصبرت فی اللیلاء حین بدت من زیق فرطها

للشمس اشراقاً نعتا فيها تا فيها اذا کملا ليست لالاء عارضها قد زان نعتا فا الحور لقيانها في الخلد اعجب هاتيك

حوراء قد امنت الالطافا بسبي قراول عينيها مراغمة ولم يخف حکم يرليغ و ياسافا ان کان طرتها کالليل و الصبح

ناهسة تعد دبغها للنهى نوبا قا اذا هرقت جرع الکاسات في طرب فدا حرقت من دم العشاق احراقا

مطربان بنغمات دلاويز مطربان کسوت عيش بودند و بر آواز تار چنگ و رباب در مشاهده ارباب شمائل و مشافهه ربات بلابل

بدين غزل که گوئی در جداول لطافت ترکيب و مقابله سلاست آب حيوان در خوی رشک آب تر ميشد و از وضوح معانی چهره آفتاب

چون آب تر سيلی نموده **بيت** رويت چو ديد گشت ز شرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد از آفتاب تر بالطف قامت

قد سرو سهی خجل وز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش تر است از آتش سوزان شرار می آنرا بپاله طلب از آب آب تر در خنده آن

جام چه يابی که در چمن خندانست چهره گل و چشم سحاب تر من خون دل بجرعه فشان ريزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر

با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر پيغام وصل تو چو بگوش شرف رسد چشمش ز خون تازه

نويسد جواب تر و ساقيان بهشتی وشان ساغر مالامال ز شعر عقار عليها من دم الصب نفحة ومن عبرات المستهام

فواقع معودة غصب العقول کانما لها عند الباب الرجال ودائع تخير دمع المزن في کاسها کما

تخير في ورد الخدود مدامع بر صوت نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بدست بوس ايمانی مشرف ميگشت شعر دار

الحميا في الزجاج بکفه فشبهها بالشمس في البدر في النجم آه رويان اگر چه در بياض روز خورشيد مثال جامه آل می پوشيدند اما

عقل ميگفت شعر کانه وکان الکاس في يده هلال اول شهر غاب في شفق شاهزاده کان دمار و دولت روز افزون

کنگر برا الزياج لينشر ورد تازه ميگفتند و سر بر خط می نهاد و بجانيت او خط بر سر ميداد و مدت يکماه با خوبان هر هفت کرده در

بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عيش و تمتع بداد و هنوز حاشيه بساط طوی غير مطوی بود و اوتار لهو و عيش نا مقضی

از تقديم ملاهی بتقرير امر دولتخواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته يرليغها بتخليص هر محبوس و محو بوس و افاضت سحب ادرارات

و تسويغ تر صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ يافت و خزانه بزرگ که بارزاق و ما و اضاعت نفوس مالامال

گشته بود از زر و جواهر و اجناس کفواد ام موسی فارغ گردانيد و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر نوادر جواهر انداخت

که دگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سينه محافظت ميفرمودند و نفس بنفس بمشاهده آن ترويح می جست تمامت بر خواتين و بنات

شعر واطلعن في الاجياد بالدر انجما جعلن لحبات الثغور ضرائرا قسمت فرمود و تقرير کرد که امثال اين متاع لائق حال

ايشانست تا خود را بدان آرايش دهند و الا آنچه در خزانه سلاطين بفايده موقوف داشتن و چه در مقعر دريا در صميم صدف گذاشتن

شعر الدر والدري خافا جوده فتحصنا بالبحر والافلاک در نشر شکر اين عوارف زبان زمان از قول مسعود

سعد سلمان ميگفت **لمؤلفه** شاها زمين بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو

واجب کند که تاج برآيد ببوستان امن است در نواحی ملک تو کدخدا عدل است بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم يرليغ اقبوقا ميران

شد و شیکتور و طغاجار و اروکر و حسن و طایجو بواسطهٔ ملازمت روم و قربت اینا قی باتفاق حاکم ایجو ممالک گشتند پس در تعیین
صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلائل ملمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشاورت
پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمه امرا بودند و ایشانرا استعداد تقلد این منصب خطیر و تکفل
تفصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد و دران جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلائد
معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر نام
مبارک او را اسماً فاسماً بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد
بی لاحقهٔ تذکیر مذکری یا تزئین جلوه گری مصرع با مهتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را
نمی بینیم که کسوت وزارت ما بر قامت شمائل او چست آید و در جست وجوی مصالح ایلگری قدم تقدم گذارد و کار مملکت برای
رزین او مستنسق شود و مشام روزگار بروائح عدل و انصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر
فاحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما
علی کل معظم چون قضیهٔ طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت آن
خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت
و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان
عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکاهی بایک تومان شکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت
جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده بملک و مال قل ام کثر تعلق نسازد
و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ
امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدوة والرواح در
اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود شعر یقبل وجلیه رجال املهم یقبل فی الدست الرفیع اناملها
جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حریم حرم
امان و منی منی عالمیان و مراد و مراد آفاق گشت شعر وورآء ذلک للعفاة منائح هطلت هطول الدیمة الوطفاء
ومواهب ومناقب ومفاخر ومآثر زرت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهربارش در عرق خجلت غرق بود و بانامش
حیا می نهاد و کان را در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنت او خون در عروق می فسرد و از العل و یاقوت میخواند شعر هی جا
رزق المجد من کل جانب الیه وخلی کاهل الشکر ذا ثقل بعفو بلا کد وصفو بلا قذی وجود بلا
وعد و وعد بلا مطل در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط از دبساط کرم و در جواب سؤال زوار و سؤال معهود از و افاضت نعم شعر نعم نجت
لا یوم العطاء کما تجنب ابن عطاء لثغة الراء بیت ز غایت کرم اندر زبان تو نی نی ودر عقاد

تو صد هست تون کمریا را با فیض ایادی وصیت ابن ایادی خافت شد و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اخفّ
من الرّیلح لقب یافت از شعلهٔ رای وری و رتیٔ رویت و یمن رویت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرّوابی بالرّیّ لب
خشک باند ماثر معترش آید بلا معنی کرد هست و قواعد ذکر جود برامکه غیرا کشت **بیت** از مرتبه دانست درین مرتبه آری یزدان
نه بهر مرتبه جز مرتبه دارا فللّه هو من صاحبٍ وشّح ترائب الحمد بتمیمة انعامه ورشّح حدائق الشّکر بتمیمة اکرامه
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظُلَم الظّلم بنور ضمیره رایه مرآة الغیب وذوائب سیرته برئ من العیب تسبلة
الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی ونفاسة المعانی یفلت العانی تلفیقه کالرّوض الممطور والوشی المنشور
والآلی المنثور و رشحات اقلامه کالدّرّ المنثور فلمه فی نظم المهمّات اسرع من ایادیه وایادیه اسمل من منفعة
من السّحاب وعواید بشعر ما السّیف غضباً یضیء ونفقه امضی علی النّائبات من قلمه فتنه که سر به سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین جوش
و علمی که دست مطاولت دراز کرده بود در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات
که صدر دیوان منشآت را بدان موشّح کرده شعر ولی مدح فیه عوائد روائح اشید بها ما عمری واشیر ووصف
نسیب لو اعیر کثیراً توفّی تعظیماً وقیل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرّر از آن جملت بدیع الرّبیع و مقالات
نزد و شطرنج و از نصاب ترتیب و الطاف آن حضرت حظّی او فر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا
یذهب العرف بین الله والنّاس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
البرّ و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدّین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و ذکر
ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کارهای بزرگ و تقاریر مهمّات منصوص بحکم یرلیغ و مثال
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدّین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون و ساتیر مروّت و مالک ازمّهٔ سخن و قهرمان
ممالک سخا بود مقرّر شد او از تقبّل و تکفّل استعفا نمود و عرضه داشت که مدّت سی سال تا مباشرت این شغل نموده‌ام و کوچ داده‌ام
بواسطهٔ توقّعات مغول و مسلمان و زواید اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض اند و ختها که مقصود از مزاولت اشغال
و معاملات اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادای ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذّر هست ایلخان دریا دل سی تومان
زر در عوض قروض او مسیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو انّ معشار جودها علی البرّ صار البرّ اندی من البحر چون از ترتیب
در جهات و تفویض مهمّات فراغتی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیّات و تسییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از آروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلوّ همّت و وفور انعام و صلات و کثرت انعامات و ابرار
خزاین و عقیقات نشان نداده‌اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسوقات ملوک اطراف شبر غرض رسیده بیکی از خواتین و بنات
وادی پاینده از دولت قسمت فرمودی هر چند مقرّبان حضرت از ابر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی نهادی و از ارقبل العذل
علی البذل فعل النّذل شمردی و همّت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهنّ

للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالمالك ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی ووالیك فیما الحزم فی
ضبط مالك فجودی یمینی عادة عرفت بها وكل یمین لم تجد كیمناك در مبداء جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و اراقت دماء شهزادگان و عموم امرا و متجندان افراط کرد و از آیهٔ واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند **بیت** چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و آکنده بی رنج گنج بی آزاری زیر دستان گزین که بی
ز هر کس بیابی آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب گر ازان نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون ببندگی
حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضاء از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز عطف
عواطف پادشاهی گردد در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جرائد جرایم او نگاشت و مملکت لر را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل
با برادران او نصرت و علی ملکشاه و چند تن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی فرستاده بود
و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت روند و سخن هائی که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
وازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام **شعر** لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم وعفوك من ذنبی
ولن جل اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ حادثهٔ عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و اتابک
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم
و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی
ملایم آمد **شعر** فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی الاحداق
اقر بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و گشاکش نصیبهٔ بربط و رباب
آمد جامهٔ خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود از بخشش بی منتهاء او مسکین جز ماهی
دست مانده و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مخبر است ازان **شعر** فکانما الجور الذی عم
الوری لما تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد الثری انصافه بلقی فرائسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاده هم نزدیکست بدین معنی **بیت** بد در عدل تو آشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی

ز نصفت تو نیس دیر زود گرگ غشوم طلب کند بشبانی براه دیوانی ایلچیان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت دبّت شهوة

ساعةً اورثت حزناً طویلاً فارغ درین باب تهتک وانهماک پیش گرفت و هرچند ازین جنس قصید بیش خورد بیش گرفت

هی النفس ما حمّلتها تتحمّل از سورهٔ شهوه او گوئی آیهٔ زُیِّنَ للناس حبُّ الشهوات من النساء والبنین بطریق

اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فقیل تقول بهم او بهنّ فقلت لهما بهنّ

به بنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کرده چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس باغ حسن و حمامهٔ برج

صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً اسجد فی الخلوة من هدهد باشت شد القصه بیت

چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان زبسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بسر ملک

از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورهٔ کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات

از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت علیا

امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک

رفته بودند مصروف کردانید و نام حسن و تاینجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشان را از تصرف اینجو ممالک صرف باد لهٔ عاقلانه

اینجو را با دالا مضاعف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس دالا و اینجو بر و بحر از مبتداء شهور سنهٔ ثلث

و تسعین و ستمائه مدت چهار سال مبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی

و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثال عهد بود و چون آفتاب

از قامت همت بنیان مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامرهٔ با آل

داود و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازهٔ نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسرست کو نوبه پنج کن که شه هفت کشورست نواب ملک اسلام مال مقاطعهٔ یکساله بسبیل تقدمه با چند

سوغات و عراضات و تکلفات خاصهٔ پادشاه و خواتین و امراء حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبات مالی و تواتر و توارد ایلچیان

برعایا ثقل نقل ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب

باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات

اهالی شیراز بیمن ایالت و حکومت بی مشارکت آن نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و

دست ظلم و تعدی متکلمه و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به بر تافت و آن خود مقطوع بود و شعر و اشباحُ

من السهاد عیون و اطمانت جوانح من راعه وارضائق نداء لیالی اللذّات سقیاً لک ما کنت الا فرجا

کلک عودی بما کنت لنا مرة فنحن ان عدت عبید لک اول میشمرند در عقب نواب ملک اسلام قرعان ملحی

بلغیق و اعزا عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ یزد و توفیرات چند ساله متوجه است و مدت ده روز بسازند لمؤلفه وَلَيْسَ
حَلِيبُ النَّفْسِ غَيْرَ صَلاح الملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم راسی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم
کرد و دران نزدیکی باز برلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم
و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نثار شده و استیفاء آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و دران معنی
ژرف خوض فرمود لمؤلفه در کار جهان ببوی به بود و خلاص هر روز بود دست بند بلا محکم تر و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین
و ستمائه امرا حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغرا کردند و کلمان وشایت را بابهام سعایت صاحبی اغراق و پیکار
اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردوها
و خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب وشایت را بخلص مقاطعه تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر
کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن متعین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از حوالات خاصه و عوض عرض
و مصرف رسانیده لمؤلفه فَسَوَّلُوا بِأَكَاذِيبَ وَمَخْرَقَةٍ وَزَوَّقُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ تَزْوِيقًا و شاه فلک همت آفتاب بخشش ابر
پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را كَمَا طَنَّ فِي لَوْحِ الْهَجِيرِ ذُبَابُ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان به بندگی
رسید طَلِقَ الْوَجْهِ وَذَلِقَ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت یادی کفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را
بهذیانات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه گر چهرهٔ عیب برکشیده
شد آن شنوده را ناشنونده انگاشتیم و ایشان را بازن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشیده و حکم برلیغ نفاذ کرد که
هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد ناپرسیده عرضهٔ تیغ یاسا گردد لمؤلفه فَالْمَالُ مَالُكَ تَقْتِيرًا وَمُبْتَذَلًا
وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي صَدَرِ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق برائت ساحت چون از حضرت این
مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از ان از حیث طبع زاهر
و کمال ورع باهر صاحبی لَا أَخْلَاهُ اللهُ الْأَيَّامِ مِنْ مَبَاسِمِ مَكَارِمِهِ وَمَا فِي جُفَانِهِ ایشان را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش
که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار
شدند ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا
لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابوحفص شهرزوری راست يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا اعْتَرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفَ كَقَوْلِهِ
تَعَالَى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ باز کی حکم برلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهای مصر که
تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند
تا هر کس را که او مصلحت داند بتفصیت استیجاب بشغلی موسوم گرداند و بعد الیوم هر کس که نشوا و مدد بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرف شوند
زند از حضرت خواتین و امراء با فر و تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نساختند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض
عرصهٔ قدرت بغایتی رسید که زلال گفتهٔ متنبی در حق اوصاف او صاف نمود شعر فقالوا هل یبلغك الثریا فقلت
نعم اذا شئت استفالا و وقت مقام ابر حکم این یرلیغ با قاآنی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک
یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرد و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین [illegible]
که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در اواخر بلوک شیراز دوسه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی
که بروی متوجه شده بود تبت الحکم یرلیغ مأخوذ و مغلول گشت و بعلت مزمن فاقت و کار فوق طاقت معلول و بارها اغتراب و توانی
بر توالی اختیار کرد و را نیمت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر و کالغریق یتعلق بکل شیء
والعاشق یطوف بکل حی در شب و غی هر نوبت و هر بی مصنع و آخر الدواء الکی باتمید آنکه حصول مقصود او چگونه
روی نماید پای بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزنهٔ کار
فراخ گرداند و دست همت بشاخی اصلی زند و ثمرهٔ بامزه کامی کز چیند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
تعلق مساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود والیأس احدی الراحتین بر خواند و دل از جان برداشت
و سر در سر پیشانی کونی کرد و مثل علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر پیدا و نوک نوشت سراسر [illegible]
[illegible] شعر سری لذبابك کاسرار انجاحه لا یخفی علی العین [illegible] التقفو والکد خطرات
ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الجرابی کرد و یعنی چرا بی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی میکند و با محلات حالش مرمتی نمی پذیرد
قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان احفظ لسانك لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق
خلاصهٔ آن تزویرات آنکه ابتدا بعینه صاحب دیوانی [illegible] تومان مال در خانهٔ وی ثابت کردانم و در کار خزانه دخلی نشانم شعر فلما
ما بدا للناس من ذنوبهم من کذب جلی اصم واذن عن صماء چند سخن دیگر پیرایه بستند و صلا للکذب فرا یافته بود و در مطاوی آن درج کرده مصرع ان
الشقاء بالشقی مولع تفتیش آن کلها و ایصال الوکها هم بسعی و بحرص بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولت آن اقاویل را اعتباری ننمود
اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کرد و چشم بد کاید از روزگار سلطنت مصروف باشد
ایلچیان ازبندگی حضرت التماس کرد تا امراء یارغو بنشستند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت
خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار را اظهار کردند و گفت شعر من یشد بن
الاسلم ان کان ذا الذی اتاك به الواشون عنی کما قالوا [illegible] علوم رای همگنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس
خود داشته از تلاطم محنت و غرقاب بلیه پس بحکم یاسا او را مثله کردند و هذا یستحق بمثله ومن یکسب خطیئة او اثما ثم
یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا الی الان برقرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهدهٔ
اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر

اذا نفادت لك الدنیا وجادت بالمیاسیر تشرب بین ازهار علی صوت المزاهیر ولا تهتمّ فی امر فان
الدهر ذو دور واسمع نقر اطراب بعواقیر القواریر شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن رزاق
کریم وخلاق حکیم تقدّست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع انسی ومحبوسان شش جهات اجرام سفلی را که هی لا تحصی بحد
خدمتی بفیض انعام بی منّت مخصوص میفرماید وکاهی بسابقهٔ صدور جرمی از منح آلاء بی ضنّت ممنوع میدارد بعلم ازلی
لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی الارض ولا فی السماء نقش سراپرده کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست
که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبایتی مستشنع در رتّه وکلّا مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر چهارپای
اطراف را سیّما بغداد وموصل ودیاربکر وخراسان مواشی سقط شد ودر خزانه بتبدّل احوال خانان وتفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی
نمانده بود واینصورت ثانی اثنین قضیه آمد وکرم ذاتی وسماحت جبلّی صدر جهان واسترضاء کافّهٔ طوایف واسعاف مآرب از زیادت
ادرارات وافاضت انعامات بدین دو مقدّمه مضاف شد ثالث ثلثة وقلّت مبالات ایلخانی ببخشش وپاشش و
استحقار مقتنیات فانی که عبارت از ان ناطق وصامت است رابع اربعه گشت وفی الثیل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدّت دو سال
که صدر جهان مباشر کار وزارت وحکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلکیا بر کار ارباب حوالات
نشاند چنانکه امراء بزرگ بکیفیّت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی که کار
ممالک را تمشیت میسّر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معدّ بود واقوی سببی در جمع آن کمال ضبط ومحافظت ارغون
خان بود در مداخل ومخارج مال چه بی قزل بلکیا اطلاق تغارات چریک ووجوهات آش اردوء خواتین تعذّری داشت ایناک
ایلخان کان یسار در مدّت چهل روز از یورت دلبر چین تا مقام کاوباری چهل ویک تومان خواتین ووشاقان حضرت وایناقان
دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت لا الشمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر ووجوه آش ایدین در زمان
اباقاخان وسلطان احمد چهل تومان مقرّر بوده وهنوز متصرّفان وایداچیان از قدح قادح وطعن طاعن ولوم لائم نا آمن در
عهد دولت روز افزون صد وشصت وپنج تومان درین وجه از انقص وجوهات بر اعمال مخصّص کرده ایم وهنوز نداء هل من
مزید درمیدهند وشهزادکان وخواتین بازخواست میفرمایند وبتحکّم وتسحّب می کرایند مقصود از تقدیم این مقدّمه آنکه خزانه را
من کلّ الوجوه احتیاج بوجوه بود حاصلات اموال ممالک در سالی باحتیاط رفت مقدار یکهزار وهشتصد تومان بر آمد ومصالح
واخراجات مقرّری هفتصد تومان باقی مهمّات ملک وعطایا ومنایح پادشاه را متعهّد وکافی نبود صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصا بغداد وشیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایغامیشی فرمود که عبارت از ان تفحّص است هنوز در موازات زواید خرج
بندکی حضرت حفّت بالسعادة صفت لمؤلّفه فان الخلا له لا تشبع داشت از ان تفحّص تدارک حال ولافی اختلال صورت
نسبت پس عزّ الدین مظفّر بن محمّد بن عمید که قبح صورة ودمامت وجه منقصت هیئت وسماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سیرت
او بود والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدّتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نموده مشیر ووزیر وصاحب رای وتدبیر گشت

بل مدبر رخاء و تزویر در خوف و رجا بروی مدار تغریر و تقریر از سر دآءت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد و تقریر کرد که از انواع
وجوه مال الحجة نمیشود و درشت و خوب خزانه را بال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و روائد محاولات
یوماً فیوماً ضغثاً علی اِبّالة متوصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاءة با ستعداد و استرکاب چریک احتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و قعبزهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسدست بانفعال
رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک و انتهاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورة تقصیر عرض دهند
و لامحاله بقبول مقرون گردد چون صریحاً بوضع تمغای مفرد یا قبچوری مجدد و اعتماری زائد بار رعایا خطاب رود موجب تنفر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از وقیعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال بأسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده را ه نیافته باشد بدین
مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چنکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرای در نظر متأملان علین ثواب
مینمود ایلخان یرلیغ داد حکماً جزماً و حتماً مقضیاً که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسیج
ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسیج فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را پسندیده باشند و از صنعت مکفتات
اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند
علی الجمله بتسویل و اعزاز تضلیل و اغوا آن نسناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندید باطراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شدند
و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و تبیکچیان و خزنه و دیگر عملهٔ معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
با شتهار این حکایت طوائف امم در چنبر حیرت پیچان بل بیجان بود ملؤلفه تَرَحَّلَ اٰمالٌ لَّمَعْنَاهُ سُرْعَةً وَ قَلْبِی لِسَمِّهِ
بالفارسیة توسّعلیات و صورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذپارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود
نوشته و بر بالاء آن از طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکهٔ سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فراید عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و متمم تمائم
آن سحر ساخته و فرو تر از آن ایرینچین تورچی تحریر کرده و در میانه دائرهٔ کشیده خارج از مرکز
صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه کرد هند تغییر و تبدیل کنند. را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهه دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول موصل شش جلد

مفصل در ان امثوله متوهم انگیخته وجواب بر عقب ایراد کرده ونسخهٔ آن موجودست وذکر آن بتطویل غیر نافع باشد بل ممل مسامع زبدهٔ
تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر ماندهٔ اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضرّ و مسکنت از میان خلایق مرتفع
گردد و ملاءت و خوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه
وصاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند ونمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان
روان گردد رونق ملک جاودان گردد وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاوخانهٔ مبارک متدارک کردند و برحسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات
مرتب و موظف گردانند و هرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند
و تجار بحار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد باغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند ما دام که درین باب طریق
احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نوّاب و نظّار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
شروع در غرضی کان بمقصدی نرسد هزار باره ز کردن به است ناکردن برتقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این شروط فاسد بگشتی
و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد به اخذ و اعطا راضی در آب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افتادی امّا از روی قیاس عقلی مآل الکلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق
و لازمی غیر متقوم مینمود خاصه که ازین معقولات و وضع این توهمات نظر بر آگندن خزانهٔ پادشاه و پراکندن اموال عام بود و حرمة
مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زر ناموس اصغرست و مقدّر معادیر ایمان و مستدعی نظام جهان
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدّی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج
هرگز آفت عدم برو تطرق ندارد و با غراق و احراق و رس و دق و قطع و رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنی است
هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او سرف نسبت لولا التقی لقلت جلّت قدرته
یا فه والدّراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهورست **بیت** گر زر بدی مرا همه کاری چو زر بدی
از بی زریست کار که چون زر نمی شود **شعر** ما مرسل اسرع فی النجاح من ابیض مدوّر صحاح و اگر کاتب امثال
و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب
الذهب نام شدی و غرض مطلوب نا تمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش
کواعب و ابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب کرته مودوع دارد در رخ باد خندان میگردد و شکوفه برکت
سیم بچه استظهار در پیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرد اند دل سنگین بر حیم کوه با
ان از آرزوی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معاول تواند بود که بشرری جرد و خا
گردد و باندک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبنمی صورة ماءی گیرد و در گردی متلاشی اجزا شود لاف و گزاف از حد گذشت

و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود و در ماه ذی قعده سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقدهٔ دل و
عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس و مال را با نواع اطعمه و امتعهٔ خسیس معاملهٔ بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صرهٔ صبر مشتاقان تهی شد فروبهی از دیار دور گشت و پهلوی امن و استقامت را فربهی نماند دکاکین
و اسواق صورة بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود کرد و اسباب تمکین نان بدیناری رایج اگر میفروختند یا بنده
رایج بود و بایع مسامح دوستی از جملهٔ ظراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاعان یک
اسب را که پانصد دینار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فرو شدند
در معرض استزادت ثمن یعنی غرابت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدید اسب را بر نشست و برکضی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حداء ابصار ناپدید گشت و زبان حال ما بتحال بگفت لمؤلفه واضیع الجاوِ لغاوی و لمایزد بیجا
ماله کالکلاب فی المساوی نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد
عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز نهادند و عز الدین مظفر را با جمعی که بانشا و افشاء
این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند مَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُها وَ وِزْرُ مَن عَمِلَ بِها اِلی یَومِ القِیمَة
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گریختند و جان را با نام بدر بیرون بردند ارباب فضل و شعراء عصر
تیر تک مذمت و هجو او را زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت
بنوس دو دل عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که پشم سگ به ازو در تناسب چو طیلس و کلک است
کار فردای او مشاهد کن گر چه امروز جملة الملک است و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعهٔ نظم و خجسته آمد قطعه تو عز
دینی و عقل جهانی جهانرا هستی تو منیت در خور از آن گبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق و الله اکبر همی خوانند از دو
تضرع نزد حضرت داری داور خدایا بر مراد خویش هرگز مباد او جهان یکدم مظفر در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان نقد
بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روانی یافت و کسی یارا نه که پنهان از نواب چاو خانه
یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زربی نشان گردانند در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و تنگی کا
و اغراب را اثبات کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ نجاح جاری باد وَ اللهِ حَیثُ حَلَلْتَهُ لَکَ جادَ داعی مخلص و مشتاق
متخصص قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را بثناء فاتح و دعاء فاتح گشاده میدارد و چهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص
می نگارد عرصهٔ اشتیاق بمجاورت انس که اَحلی مِن حَیوةٍ مُعادَة صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته که بهندسهٔ قلم دوربان
شکل مسطح کاغذ دوری لمؤلفه وَ الیَومَ ذلِکَ کَالعَنقاءِ مَعدُومٌ مسافت آنرا مساحت توان کرد مدتیست تا طوطیان زرین
پر سخن گستر اقلام وَ بِالاَقلامِ تُساسُ الاَقالیمُ از شکر مشکین نِعمَ الاَدَواتُ لِذَواتِ بر نشیمن سیمین البَیاضُ بیاضُ
الاَلفاظِ طیران ننموده و بغیر آن انهاء مغیبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری

مسامحه

مسامحت میکند یکانه مفکره بر صفحه متخیله اثبات میباید کرد یا بچهره اشک بر سواد دیده ستم دیده منقش کرد امید توقع که بچند اوراق

ازان جنس که پیش داعی جز ذکران نمیرود کالاوراق مجلوة ومثل تراتب الکواعب مصقولة کالنور اذا

تبرج وکالصبح الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده در بند دو اگر چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد

ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بندروه فلک پیر دبیر رساند و از زبان خاقان معانی

خاقانی شیروانی گوید **بیت** از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت

زمین و زمان باسمان رسید و کار جان و کارد باستخوان و سیل بدبان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند

که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از ان طریق تلافی و تلافی ماطراف مدارکت

نجست **مصرع** واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که حال را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ

محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق سبحانه وتعالی این داهیه وما ادریک ماهیه نار حامیه مندفع شد و خواطر جماهیر

خلایق بمشارت این فتوح غریق حبور و سرور و خاص و عام قول و ذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی

و از لهو و سرور و مئی یاسودی شبها بی انفلاق صبح از افاق جام خورشید را طلوع میداد لمؤلفه فی اللیل تطلع بالصهبا اقمارا

ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمارا و روزها از یال لیال الحبیب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر را از طلوع صبح مضی

اخبار میکرد لمؤلفه مضی اللیل فاستبق الصبوح بلذة تشین الکری والصبح فی ابلاجه علی صفحات الدیلمیات

هات معربدا شرابا کعینیه کباکا جه **بیت** نزهت مجلس بزمش چو خرد دیده گفت بجهان خسرو پرویز مکرر آید

زخمهٔ مطرب خاصش چو بره آغاز کند زهره در رقص از ان پرده مساز آید پیش رخسار چون شمع بتان چگلش عقل مانند پروانه جان باز آید چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد

بعجب نقش اگر خانه بر انداز آید دست ساقی که شد از ساغر زر مرتعش خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز آید در وقت مقام الاطاق ایلچیان شبی بعشرت مشغول بود و سهل

حزن مسالک عیش بر ارکض الخیل کمیت می پیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بمجرد تخیل

بابا یدو اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طفلی را فرمود تا در مستی زد شعر ان الشراب هیج الشر

لتونه فمیز الشر عنه واشرب الباقی عنصری گوید **بیت** چو هشیار دل را بجز پی نهاد بمستی همان چیزش آید بیاد

روز دیگر از بادرهٔ شبانه و فعل مستانه ساقی اهلی را ملامت کردند بران حرکت نادم گشت و حریف شامت را امناد م باید و را استحضار

فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور غامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سروی نهاد

پس منادی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را بر آراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش

خوان درخواستند **بیت** در صبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر ورد بدست تو دست بت سیمین برگیر ساغر زر که بر از لعل

مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زرد درکوه برگیر صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر

چاو بضم

مزمر بکسر

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب و مدد باده چون آذر گیر
باده ده باده بتقلید مقلد مگرو در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ایلخان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد گردانید و در
شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار بگفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب بادهٔ احمر شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حصهٔ اوفر بایدو اغول شاهزاده بایدو قار بوقا و عیسا را عقاق و متغیر گردانید
و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضائح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی
متنفر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و مستشکر باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باز و خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند و بایدو
پسر خود را قفچاق بملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بود و بدیع عقل
مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انگیخته شعر وَكَانَ يُوسُفُ فِي الجَمَالِ أَقَامَهُ لِيَنُوبَ عَنْهُ
خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَكَأَنَّمَا كُتِبَتْ عَلَى وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَيْهِ وِلَايَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را بر لب تنورهٔ خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص گرفت بیت
ادیم آب چو گشت از دم هوا کیمخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار ار طباشیر شد چو گرد بدید امارت یرقان چشم
نرگس مخمور شعر جَادَ الغَمَامُ بِدَمْعٍ كَاللُّجَيْنِ جَرَى فَجُدْ لَنَا بِالَّتِي فِي اللَّوْنِ كَالذَّهَبِ حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک
پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حقبت الاصوات تبردا فی اللها او الریق
يَجْمُدُ فِي اللَّهَى يَجْمُدُ فِي الهَوَا شعر تَقَعْقَعَتِ الأَسْنَانُ فِي الفَمِ وَانْدَوَتْ مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ
بر ساز روزگار را و تار اعتدال ناساز شد بیت وز اضطراب شدت سرما در آبگیر مرغان آب را بسوی بابزن بسان
زهره در خرگاه ارکان آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر أَبِكُلِّ أَبْيَضَ قَدْ مَضَى وَأَسْنَا فَقَدْنَا جُمَادَ چین یبتغی
یعاد بید الشتا دل صراحی در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون یخ
آب ز تابش بهمن است سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع کین بشهر خنک بدمک افلاک توسن است سطح زمین چو گشت
ز بلور سوده پر پیش آر آنکه همچو بلور ملون است پر کن زجمره منقل و بسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در
حلق ریز خون سیاوش جام جم گر غم قضا و دهر مرا چاه بیژنست داب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس
معطر باد در قلب شتا از ارباب طبع تصحیف آن انس گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می
بتی نار پستان بدست آورد که بر نار پستان نشست آورد سر آنکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ
مصحف کتاب چون تجنیسات ابو الفتح شعر وَلَا يَفْتَلِي لِأَقْوَامٍ بِابَا إِلَى المُنَى كِتَابِ شَرَابٍ أَوْ كِتَابِ كَبَابِ در خور افتاده و
مردم را بتوالی کافات ابن سکرهٔ هاشمی کن و کیس و کانون و کاس طلی با دیگر اخوات صیاغ ظاهر شده و این ابیات حسب حال

بارود وسکر

روانی

رائق نموده **بیت** شراب مروّق حریف موافق لطیف است بهر روز و هر وقت لایق اگر گل برفت و شقایق چه باکست می لعل
و آتش گل است و شقایق ایلخان را صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم گشت چه عرب‌تای از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاوپاری ابدار و قنجقبال و طولادای و توکال و ایلجدای را بند فرمود حسن و چاکچ
که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خبائث نفس
ایشان پاک باید گردانید و در مؤاخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصورست طغاجار نوین
که سلسلهٔ مواطاة را محرّک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او وَدُبَّ ذي اِحنةٍ يُبدي الولاءَ لها وفي عقيدته
عَنْ وُدِّها جَنَفُ قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول اَسرعَ مِنَ السَّیلِ عَلَی الرَّضْراضِ روان
کرد اسیم اگر مبادرت بصوب حضرة المعظمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرّس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم حاکم است و عذر
قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مُسَوَّدِینَ بالقُیُودِ بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی
باستحضار بایدو و استخبار و تعرّف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت
حیرت در دندان گرفت امّا چه سود **لمؤلفه** فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد بود و بودنی و گردکار فرمان داد چون هایج
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی تردد عزیمت مقاتلت بامضا رساند که چون
مسافت مابین بحدّ قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان جمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تاقان بطریق استقراض چند تومان زر از جهة ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما
که ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر نهر داده بود و بواسطه رفع و کشف عزّ الدین مظفر یکسال
اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد
و پیش دیدها پردهٔ قضا حایل **مصرع** بلی بدیده فرومی هلد قضا پرده ایلخان تقتاق را با پنج هزار سوار در مقدّمه بطرف
همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تقتاق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تقتاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه‌شنبه
سوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة از رودخانهٔ اهر که تیر شَرٌّ اهتزّ ذا ناب آشکارا خواست شد
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **شعر** وكأنّما نُقِشَتْ حوافرُ خيلِهِ للناظرين أهِلَّةً في الجَلْمَدِ و حال آن بود
که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را زخم جمره
چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر برنشستند و روان شدند چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن
کوس را بمقر صماخ آقبوقا رسانید و تقدّم و عدم التفات معاینه دید تعجّب نمود و چون نزول کردند بطریق بازخواست کسی را پیش طغاجار

برسم منغلای سخه

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه
ازان بر نهادن کشیدم سپاه تسارب را ورکوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محملی ساخت **بیت** چون تباشیر صبح روز
دگر علم نور از افق بر داشت در یورت طغاجار باز **لمؤلفه** بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینمائی
این نوبت مصلحت دید که سررشتهٔ بازیچهٔ قضا وا دست وی دهد نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجائب حال بر دارد جوابی که شراب صراح
تصریح از جام جهان نمای آن مینمود عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان
اقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود **بیت** با دلی از عزم
او عزم شدن کرد روان با سرشکی که از و چهره بخون ترمیشد بتاختن روان شد تا ایلچی را از شعبدهٔ چرخ جرح افزای تیز رو که
عنایت خبر کند و از روزگار روزگار که روزگار روزگار بر تافت اعلام دهد چون به بندگی رسید **مصرع** بر دل شاه رسید آنچه رسید
لمؤلفه ز بیش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر
عشوهٔ دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن وطایجو نیز سر خود گرفتند
و در روز نکبت یکدم ثبات نکردند شعر فَسُحْقًا لِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ فَمَا لَهُمْ سَجِيَّةُ أَحْرَارٍ وَطَبْعُ وَفَاءٍ و ما بقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو شعر كَرَيْشَةٍ بِمَهَبِّ الرِّيحِ سَاقِطَةٍ لَا تَسْتَقِرُّ عَلَى حَالٍ مِنَ الْقَلَقِ با مقدار بیست سوار بر عزم اردوی خود
مراجعت کرد **بیت** همی تاخت گر روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد و کلک سرکش بنانی جاری تر از مرکب بر صفحهٔ عذار
که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر أَفُضْنَ عُقُودًا أَمْ أَفَضْنَ مَدَامِعُ وَهٰذَا دُمُوعٌ أَمْ نُفُوسٌ
هَوَامِعُ چون بقلق و اُم مراکب موغان رسید كَنَجَاةِ الْأَسِيرِ فَوْقَ الظِّرَابِ متنکروار در خانهٔ اختاجیان نزول کرد وَمِنْ
عَجَائِبِ الْمَقْدُورِ قنچی بال وطولادای با دیگران که در تبریز تماسور طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند باشارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته
بی رحم بر روی او غالیدند و او را بگرفتند ساعدی که گمراه ردیان قبا پوش بودی کمر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بطبع دار
دیده خون می بارید و میگفت **لمؤلفه** خورشید اگرفته شد باکی نیست حیفست که این شاه گرفتست چنین **مقطع** او زار زار
از آزار دوران دوار از دوا در دو درد او در ذل از دون دل روان می ساخت **موصل ثانی** یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ
خاطر با ساقی می تاخت **موصل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم جگر مناجش شکافته **موصل رباعی** لیکن کمند سپهر مقلد به بند
محکم محنت منفد نفیش بسته شعر بَكَتْ عَيْنِي وَحُقَّ لَهَا بُكَاهَا وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ ضراعت و شفاعت
و استعانت و استغاثت که بعد از بود فایده ندارد پیش آورد و بر زبان آورد فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ

بجلفه امل میزد هیهات لمؤلفه لاینفع الروح یا ذا الحرص والوله مصرع نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مأمور گردد اشتغال نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اکر این ساعت
از خانی دور میکردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفرهٔ کافر نعمت غدار بطریق استهانت وشماتت ومشامتت جوابهاء بی ادبانه
میکفتند عاقبت اورا درخیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن تیر قامت را درخفیه خفه خنقه کردند بیت دمی چند بشمرد
وناچیز شد بسخره جهان گفت کلو نیز شد فتمتعا الدهر ساورتنی همومه وسلت یدالایام ثم تقطع در عالم ابناء
اعتبار فرانهت اما دیدهٔ عبرة بین منیت والاتمامت خردمندان ازین یک داستان روزکار پردستان نصیحت پذیرند ودو
گیرند لمؤلفه ای فلک تاکی ازجفاهایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز وشبهاء عمر فرسایت
همه امروز تورذی تیر است تا چه بسیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن ودوست کند هر جیسه اورا
دیروز قباء دولت یاری بردوش کدام صاحب کلاه فکند که باز امروز از غایت تعدی اورا وحیدًا فریدًا بمقراض نکبت
پوستین نبرید هست یا کرا بر تخت مملکتی تاج بخت واقبال برفرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکتی لکدکوب حوادث نگردانید اگر ساکنان
خطهٔ خاک بعزاء او اظهار جزع واجهاش درفزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه کربیهٔ زرکش را برتن خود پاره
کرد عطارد کلک ودفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره برگوشهٔ طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه ساخت بیت
شاها می عمرت همه از جام بریخت کلک حیاتت بهنگام بریخت خونی که زنبخت از عدو خنجر تو از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت برکشید
بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک کین توزقبهٔ نجم فروکشادند مشتری محضر زوال
عمر وسلطنتش را برقمع وکل نعیم لامحالة زائل مرقوم گردانید وذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنهٔ اربع
وتسعین وستمائه ومدهٔ ملکت او چهار سال بود از وسایط قلاید حکمتست اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان
هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة بمقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابر دی بتان بپیوسته ازین روی
مصرع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت ومعنی لمؤلفه لظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود
ساخته بطن وظهر امور را بدیدهٔ خبرت ندیده واز زیر و بالاء فلک زیر بالا در حیرت حسابی برنگرفته ودر احیاء سنت فراغت
وولوع در ملاهی ومناهی که امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از ان شیوه ستوه
شدند وروی دررویی آوردند وهم پشت گشت تا سلطنت وپادشاهی نیز محجوب اولیعنی پشت نمود والمرء من احب لعبه
داغ ودریغا پادشاهی راشب خوش گفت بل شب جوانی را بسپیده دم لمؤلفه غدوت وما ادری بقهر لفانی رسانید بر عاقله
ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد واصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است وجمهور خلایق چون رمهٔ گوسفند در کنف رعایت وحوزهٔ حمایت او وهرگاه که بر شبان حفظ
مصالح چراگاه وآبشخور رمه یا مرعی نامرعی ماند تا بترکت کلی چه رسد نظم حال مواشی ملاشی گردد ومستحق سخره ونمیمت داشی وخود چه جای

تضریب و وشایت است رمه عرضهٔ تلف واو در قبضهٔ اندوه و اسف ماند شعر و مَنْ رَعَی غَنَماً فی اَرْضٍ مَسْبَعَةٍ وَنَامَ
عَنْهَا تَوَلّٰی رَعْیَهَا الاَسَدُ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهٖ از این تنبیهات معلوم مشود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدّان لا یجتمعان دارد وَالدُّنْیَا عَرُوسٌ کَثِیرَةُ الخُطَّابِ وَالمُلْکُ سِلْعَةٌ کَبِیرَةُ الطُّلَّابِ
و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل مسکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او
بر وجه اَتَمّ وَاَکْمَل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه
اقتصاد هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری
و جهان گیری مخمّر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این مبنا بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت
و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذّذ با کل و مشارب هنی و توصّل بمناکح شهی که از طریق پادشهی
بُعدُ المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنای مصالح
ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سراسر و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات
سیوف را بر رنّات دفوف مرجّح دارد و میان صلیل رهفات و وصال مهفهفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از رو زاعادی
خاکسار سازد و گلگونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** باید ملک چو آب حیات نوش کند
اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی ترست از آنکه
سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ سجاده رنگ جرعه پیمای اَعْذَبُ الشَّرَابِ دَمُ العِدٰی گردد و ترویح نفس
استرواح جسم را استظلال بکنف اَبْرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرُّمْحِ واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اَطْیَبُ
الاَغَانِی تَصَاهُلُ الجِیَادِ موقف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زادهٔ طبع حکماء متقدم مقرط دارد که لَامُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ
وَلَارِجَالَ اِلَّا بِالمَالِ وَلَامَالَ اِلَّا بِالعِمَارَةِ وَلَاعِمَارَةَ اِلَّا بِالعَدْلِ وَالسِّیَاسَةِ و مدارج و مراتب
این کلمات از گفتهٔ استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد اَلنَّاسُ بِالاِحْسَانِ وَالاِحْسَانُ بِالسُّلْطَانِ وَالسُّلْطَانُ
بِالزَّمَانِ وَالزَّمَانُ بِالاِمْکَانِ وَالاِمْکَانُ عَلٰی قَدَرِ المَکَانِ چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان
گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی وَلَوْ کَانَ البَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی
اوّل نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مخمصات امور بر اندیشد فَالبَغْیُ یَصْرَعُ اَهْلَهُ
چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و طاعت

ومؤالات او میلی کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق
طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را
با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید والرُّجُوعُ
خَیْرٌ مِنَ الوُثُوبِ چون بدین صفت قلوب رجال صید گردد و آنرا بقیود احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالقُلُوبُ
لاتُمَالُ بِمِثْلِ المَالِ لکن سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد باید که
مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود چنانچه
اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع
در تفریق آن بواسطه تصوری کر که آنرا تمام غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجهٔ معالی همت پندارد تبذیر و اسراف نماید و دفع اطماع
مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اَکْثَرُ مَصَارِعِ العُقُولِ عِنْدَ بُرُوقِ الاَطْمَاعِ وَقَدْ کَتَبَ اَبْرَوِیزُ اِلَی
شِیرُوَیهِ وَهُوَ فِی حَبْسِهِ لاتُوَسِّعَنَّ عَلَی جُنْدِکَ فَیَسْتَغْنُوا عَنْکَ وَلاتُضَیِّقَنَّ عَلَیْهِمْ فَیَضْجَرُوا مِنْکَ وَاَعْطِهِمْ
عَطَاءً مُقْتَصِداً وَامْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِیلاً وَوَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی الرَّجَاءِ وَلاتُوَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی العَطَاءِ
و این کلمات از نکته نظم احکام تنزیل حیث قال عزّ و علا وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرْضِ وَلٰکِنْ
یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا یَشَاءُ اِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ (سورهٔ حم سجده) چه اگر درین باب اهمالی در رود مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بالی کامیاب شد ترک عادت معهود شکاری
کند و دست تدارک از تماسک بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع
مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد والمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الکُفْرِ وَلایَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ و بهر حال احتباس
عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق
رفیق شمرد وَلاتَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِکَ وَلاتَبْسُطْهَا کُلَّ البَسْطِ با آنکه جان اجناس فضائل عدالت است و آن هیأتیست
که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد ولی سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از
تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لایق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود
و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با پادشاهی و سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند **شعر** وَعَیْبُ ذِی الشَّرَفِ المَذْکُورِ مَذْکُورُ

وعیبٌ ذی الطرف المغمور مغمورٌ وفوقه الظفر یخفی من حقارتها ومثلها فی سواد العین مشهورٌ چون مصالح امال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آینهٔ صورت مقاصد و عنوان نامهٔ مطالب سازد خاص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر فضیلت استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوه و استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بوزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان ومثلک فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال لامرهم الی الآل و ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و نهال ناخسا و ادوانرا از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدرهم لا الکرم وغرضهم الثراء لا الثناء وقبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد والسناء پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعاطفت وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان را بزواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و همین معنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لا یحذر صولته ولا ینال المنی من ظن بالذها هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء اردع الاخیار ببسطک واحصد الاشرار بسیفک از مأثورات کلمات مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره ویتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن ولا اساءة مسیئ ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیئ وفسد الامر واضاع العمل در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد و فتنهای بزرگ از آن تولد کند و در سلک مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را تمییز نشد نیک نبیند و کارهای خرد را تا معظم نپندارد که در اهتمام آن جد و سعی نماید آسان برنیاید الحزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره فان سلمت فما بالحزم من باس اینست کلیات مصالح ملک داری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر جلوس بایدو خان

چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاجار نوئین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و بخانیت او مچلکا داده و سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس اقبوقا و تاجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند و طایجو را دربند کشیدند و حضرت جهانبانی را گردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو باب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او [illegible] ظاهر گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت یکلحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و در اینز از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود بی جان او در بخشید لیت طغلی که در الاطاق [illegible] عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در بارغو حاضر گشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه القول بالجد عرضه داشت که اگر در کیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود و اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و احکام نا ممکن امروز بنیز بنده

پادشاه هم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود به نیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود همان نقصیا دو وجب دانم پادشاه جواب
معقول او را پسندیده فرمود و آنجا قضیهٔ اِنْ کَانَ الْکِذْبُ یُنْجِی فَالصِّدْقُ اَنْجَی صادق آمد و بمعنی فَکَانَ الْمَرْءُ فِی الصِّدْقِ متحقق
وَقَالَ الْوَاثِقُ اَلْعَفْوُ اِلَی الْمُقِرِّ اَسْرَعُ مِنْهُ اِلَی الْمُصِرِّ سیورغامیشی فرموده بجد می که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی سنه
در صد و دو همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون در مضاعف ورد
زبان پیر و جوان بود شعر رَاَیْتُ اَزْهَارَهَا بِالطَّلِّ مُمْتَزِجًا کَاَنَّهَا خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بِالْعَرَقِ نَسِیمُ رَوْضَتِهَا سَلْسٌ
دَقَّتْ بِهَا کَاَنَّهَا مُزِجَتْ بِالْعَنْبَرِ الْعَبِقِ و بامی جوان کلرنگ لمؤلفه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده
و در گوش بانگ چنگ زهاب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه بشکفت از سر سبزی بهار و دمان
تبسم غنچه کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار در بید شعر وَحَمَاءُ الْعِلَاطِ بِصَنْبَرٍ وُقُوفُهَا بِهَا فِی الصَّدْرِ مِنْ صِبْغَةِ الْعَرَاجِ
هم بصبح و هم بشام تُثَنِّی غُصْنًا فَلَمْ اَنَلْ اِلَی الْبَشَامِ زمین بیارنگ و زمان منقوش گشته و انفاس صبا چون هوس در هوای عبید
خوش و عاشقان را با این بیت از گفتار بندار رازی دلکش بیت وقت در دو شنبه که جهان همچو بهشته روج می صرخه که کل سرخ بیاره
سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن مبسم و در زیر لب میخندید
بیت چون گل کسند از باد صبا پرده دری بلبل کشدا هنگ برابابت دری بر روی گل آن ساغر گلگون درکش چون غنچه بگو با بچه اندیشه
دری و طبع مشتاقان از روی بادپیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و آتش می انگیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبر است زیرا که چون شمایل حوری معطر است لاله بیک ستون زمرد گون
چتر لعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ ارتنگ گشت میاه در تصفق و عیدان در رقص
آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور بالالاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قرقه سماء الملح الفصاحة
اللِّسَانِ بِمِلْءِ فِیهَا تَقُولُ اَلَا اَبْشِرُوا بِوُرُودِ وَرْدٍ در طوبی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین
و تزیین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که لمؤلفه کر بگذرد پری بشبا نشعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن
نهان در دادند و از ادارت البان و قمیر صورة وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاسِ الْکِرَامِ نَصِیبٌ معلوم گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان
چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می ساختند شعر اَبَادِیَةَ الْاَعْرَابِ اَهْلُکِ اِنَّنِی بِبَادِیَةِ الْاَتْرَاکِ
نِیطَتْ مَعَالِقِی وَدَارَکَ بِاَجْلِ الْعُیُونِ فَاِنَّنِی شُغِفْتُ بِذَلِکَ الْفَاتِرِ الْمُتَضَایِقِ و این غزل مع از لغات ایشان مناسب صفات آن
و مناغات می آمد بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر یرلغ خوبی رخ خوب تو شده است آل
تمغان شده بر همه خوبان ممالک بغناق تو خورشید فلک راست سراغوش قد خوش تو سرو خرامان ممالک تختی سر زلف تو کرد آنچه نکرده
در چاردن جیتای مغولان ممالک تا یاغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت بلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره ز مغول دم صبح بر نسان

تا باد شود مجمره گردان ممالک در خیره کُشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه‌گری زلف تو طوغان ممالک بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش
ورنه من و یرغو الغ خان ممالک برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافتند شاه یرلیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد
ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یاساء چنگیزخانی دگرگون کرد باتفاق آقا و اینی و خواتین
و امرا او را بر داشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتظام مهمات عباد را بر تمکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و
مسامحات که پدران نیکو نهاد و خواتین در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا آن ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تبدیل بمصاب مستحقان
رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند
و اوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیگلاربیکی ارزانی فرمود و زمام مصالح
مال و ملک و چریک در قبضه اراده او نهاد و قنجقبال و توکال و توداجو و لکزی کورکان و چیچاک را بااو نوکر ساخت و جمال الدین
دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفاؤل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد بهر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانید یعنی اختلاف عقاید
درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون اباقا خان
چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات
مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بغداد و اعمال را بجدافیرها بر توداجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما
یضاف الیها بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر بالوحق طولادای ایداجی را توسامیشی کرد و قنجقبال را
بر شیراز و شبانکاره حاکم کردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته
حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را برّا و بحرا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران
مقاصات و یرلیغ و بایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان
سعایت کشیده اند و بحکم و تحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف گشاده و توی سپارند ملک اسلام نیز
استیناف اخراجات از مدد عوارضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را
جهة تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغاز
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان
بر شهزاده کوردوچین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مسجل ذکر و معظم حال بوده‌اند
و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تغلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرصهٔ آفاتی   در عرصهٔ تن ز دست غم شهماتی   از نامده و رفته مخور غم زیراک ما مرّ مضی وما سیأتی یاتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عزّ الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی بنی وشیّد صدر عروش المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصّراح شعر الناس مثنی فی بحری ردی وندی قطرین قد ملأ القطرین امواجا   فما رأت دولة مثلی لها عضدا   وما رأت ملة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن وکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق که فرامین طغراء سلطنت او را قزل ارسلان بن جغر بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری فتاک اتراک که زادهٔ زین و زین میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثّدی الا تحت القنابل والقنا السّمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت ظلة القطام او علی صهوة الاعوجی شعر نجل الجیاد مواطنا و موائلا   ونقیا و صمّ الرماح ظلالا   وقواضبا وعواسلا وفوارسا   ومقاتلا مذروبة وعوالا بهرام دو بر ده سیر فوجی عجزه و یا لم دانست از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست و با علام حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی روان کرد و تا دیری مدّت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و امداد مرخّص آن شد که مصلحت خود و رعیت را بی محبت قتال مسلّم ولایت تسلیم کند و کم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد آورد در اثناء این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار و ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق کرد و شنید بهرام صحائف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانهٔ هوس با دپیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال استمالت کرد تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمّی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در جناب از جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد   لشکر باکالیجار از شدّت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت التّعویض کرد و کرمان را بقاورد تفویض کرد و آنچنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود و لمؤلفه ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان   قصور و قاصرات الطرف فی الاطراف مقصور   حسان من تنهاها لألباب اجلالا ومن تجنیها عقول الناس مسحور   قاورد را مصفّی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شرّ و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوائل و اواخر برده بود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره برآراسته عیاران در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رائج آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار

بیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بقبضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او و اولاد او بماند و هر آینه
نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً اي اِذا ذهب ذلك جاء هذا
چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست بانواع
زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جرّ لشکری گرما ترا بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب مبرز
بود او را از آن دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ استحضار کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب و پشت بر جای قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم ز دم علم کرده چون عزم رکوب
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ تصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل
والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزائن
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله
ابو الکفاة نعمة بن علی در دیوان الرسایل مِنْ اِنْشَاءِ كُتَّابِ الدَّوْلَةِ السَّامَانِيَّةِ وَاَفَاضِلِ الْحَضْرَةِ الْبُوَيْهِيَّةِ مرتب
و موجود است الْحَسَنُ مِنْ وَسَائِطِ الْعُقُودِ وَاَلْطَفُ مِنْ رَوَابِطِ الْعُقُودِ عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حشاشهٔ او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست
و بقاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان سعادت را بسوی مرکز اقبال و مدار
اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکارهٔ بی کاره خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف
یکی از متأخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه
و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر این
سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق در من خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مرحله و تامیل چند تن را از
افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان **شعر**
لَوْ اَنَّ جَمْعَهُمْ رَامُوا بِهَيْبَتِهِ شُمَّ الشَّمَارِيخِ مِنْ ثَهْلَانَ لَانْصَدَعَا قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاهی شاهنشاهی جمع بود **شعر** مِثْلُ الْكَوَاكِبِ سَلُّوا الْبِيضَ كَالشُّهُبِ وَفَرَّقُوا شَمْلَهُمْ فِي الْوَيْلِ وَالْحَرَبِ امراء خصم که جز
خصم مهابت بود رایحهٔ حسن عهد و وفا بمشام قاورد نرسید عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان را بمرکز محیط اجرام
بسیط فرستادند و پسرانش را جزع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده با آتش میل پژمرده نگشته
و نقد حدقهٔ باصره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان باز آورد و آن دُرّ یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز
درجهٔ شرف رسانیده دوارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه بلشکری موفور وَعَلَى الْجِيَادِ الْمُضَمَّرِ

ملکشاهی نسخه

قاوردرا

فوارس مثل الصفوف عزم استخلاص آنجا کرد و هفده روز ظاهر شهر بردسیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت
ساخت سلطانشاه جز استکانت ایمنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان ایمنی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام دلخسته بود و بایمان مغلظه
تمسک جست که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله
برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطورست در تصرف براق حاجب افتاد و او
یکی از افراد دولت سلطانی بود و براق بی‌باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاقدت هلاک کرد و رسول
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان عزیز الناصر تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد و بواسطهٔ
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب امیرالمؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمود و ملقب بلقب
قتلغ سلطان موسوم. شعر: کریم به الالقاب تنمو العزة هوابط من اعلی السماء نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک
قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعهٔ
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال
بست که بر وجه تصرف نماید. بیت: چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی براق آتش طیش و اشتعال
بر افروخت و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالفت مینمود من کار آن ساختم و در یاساء مغول شرط آنست که آنچه متعلقات او باشد از زن و فرزند و مال در قبضهٔ تصرف من
گذارند بعد از تیز سیف اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جد جدید خواست افتاد
شعر: اذا لم یقضی سولنا برسولنا فمرسل اخبار لسان المناصل ناصحان در نصح زدند و متصوبان حلقهٔ سلم و نجح
گرفت ولسان النصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر ایشان بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را با براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ اتشاج لحومیت
و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود و برین نسق براق ترکان بستد و با کرمان مراجعت نمود
و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی داشت و بدها و حنکت معلوم کرد که روزگار
روز بازار دولت اروغ میمون چنگیزخانست و بعروة الوثقی مطاوعهٔ ایشان تمسک باید نمود در اثناء آن حال طایر بهادر و چند
امراء دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر: هم یخضبون النقع اسدا تهمهم فی معارکها غضابا تقول لها العداة اذا
تولت الا یا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرد و جوابی فرستاد متضمن صدق
اخلاص و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندگان دولت روزافزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان کفایت کنم

الناصر لدین الله

تا زحمت تجشم حشم جهان گیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پیری طراوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و جواس منکدر گشته انقضت الملوان
ظهري وانقضت في ليت ولعل عمري شعر شاب العمر اعني الشيب القى عصي مقامه بفناء دائي پسر خود را ببندگی
قاآن عادل میغو ستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را رکن الدین بانواع تحف و طرف باردو قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و دفاع آن یکسان روی نمود بیت نخست شیب حمیده
شود چو بر جنیبه چو روزگار ترا پشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود دل بصوبت سپیدمهره قهر
در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز به نیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر گیرد او
کسی که چرخش بپی نسپرد یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را بچاه افکند بیگناه یکی بر کنه بر نشاند بگاه
یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادرزاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای
سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزائن و لشکر را در تحت تصرف در ربقه طاعت آورد ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد
وواعجبا ذاك النظم المتسق كيف تبدد داء فلله هذا الدهر كيف تردد ارکن الدین هنوز بمبتدء خانیش نرسیده
بود که نعی وفات پدر بواسطه عم زاده او بوی رسید ماسکه قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک
قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود
و سلطنت کرمان بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت
قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و نیتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر
اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا خاليا فتمكنا واز آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعه کامی
چشیده بود و چهره مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا عزت
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فقد ترامت بها البلدان والاسفار وبنت عنه الاوطان
والاوطار وضاقت عليه الاقطان والاقطار شعر وان جسيمات المعالي منوطة بمستودعات
في بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید نخست با شحنه آنجا خزار بوقا تألیف و تألفی آغاز کرد و همشیره را که
دره درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انبار نعد از مدتی دو دختر بوار از ان صدفه بحر نباهت یافته شد
سلطانشاه و بخشی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و حبش

عمید را هم ازان قبهٔ تاج ملاحت روزگار وعطیهٔ کرامت کردگار موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار ارکان بودند بسبب تقلب امور و انعکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بنجای برود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بفر دولتش استظهار یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باتفاق از جهة استخراج مال مقرر و اتاده مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هراة رسید و توفیق یار و اقبال درکار بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام عز و استیناس دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و اورا امداد یاس بنماید و ارغام راغم را بپیغام خوف آیلجانی که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران آن بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت در رمضان سنهٔ خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عمّاً قریب مرکب فرار را با کران صبا هم تک و هم عنان ساخت و در روزگار خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی متبدل نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه چه وقت کل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم باقیه اند لمؤلفه خیاط روزگار بالای کس پیرهنی ندوخت که از قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون دو آفتاب سلامت کرانشاند کاخر چو صبح اوش اندک بقا نکرد شادیش باد بست که در جوف شبش دمید و اندوه قفل عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند ننهد شعر وایام الهموم مقصصات وایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکاء اقبال خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن مهیا و کوهی رفاهیت مهنا وکذلک یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کمیت طیش افتاده در جانهٔ وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب قار بسرحد فارس رسید و سوالی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و ازعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس تا حکم شعر واذا الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رسانید یا باری بی شماتت دشمن جان ملب فالشرف بین الاشراف نسبة ولحمة وذمام وحرمة والعظیم اخو العظیم وان اختلف مولداهما وافترق شعر فاعن عن الخطب العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعهٔ بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن فتحی نیافت براه لرستان شد و دل بر غربت فارضیته وعزام عامری ومحنة علوی بها وبئس الخصم الزمان وبئس الشفیع الحرمان وبئس الرفیق الخذلان از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والدهٔ ش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید کرده و چون هرون از عائلهٔ قوم مأمون از دیوان عزیز متمسک خود را چون عمده عهد عنایات واهی یافت بی فکری دقیق بعضی

از نواحی دوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد و شعر حظی من العیش

اکل کله غصص مر المذاق و شرب کله شرق با تمید حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب

و روزگار صورت این جواب را از دیده می‌بیند کان می‌نهفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعدما عفت منه آثار و

جفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یبل سواقیه تموت ضفادعه در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمایه در مقام

المالیغ بندگی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین

نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت دران نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشانرا سخن پرسیدند قطب الدین

بدواعی عنایت و کمال سورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص و الوثب لا تبلغ الا

بمدرج و تدرب و لا تدرک الا بتجشم کلفة و نصب و حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را از حروف

همزه و واو علت بیاء آه نفی و لا یبقی السیف الا الویل و التحسف مسلوب کرداند و مابقی یعنی نیست و من کبر حال او شد و ذکر وجود

او را چون رکن جزوی مطوی کردند بدین علت که و الطی فیه حسن بیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد نبایدش

بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را گو بپرورد نداد ش عاقبت رنگ گل زرد

سلطان قطب الدین ببال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود و باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکار

شد کما قیل و قد یعزب العقل ثم یؤب و یغرب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم

یصلح و یضاع الرأی ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو روز بروز درجه علاء

او مزید می‌پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستسعد گشت چون قتلغ ترکان موجب تمتع و آسایش

نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کند روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و آن

آن دمار از روزگار او برآورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرموده ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و سعید ...

که کرکس رمه حیات او بود او را سر دو بی زد و الف قدش بدان زخم دال شد و الشر الی الفساد دال در شهور سنه ست و خمسین

و ستمایه بریاض عقبی خرامید لکل لفظ و اکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع باز خواست فرمود فرد

گردون چو سک بفضله خود بازگشت کرد بیچاره او که کار بر آن اوفتاده بود جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد چو

بازمی ستانی آلیت خود نداری چون می بشکردای کاج خود بپروردی رباعی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست چون هست بهرچه

هست نقصان و شکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله و در زرقی خواهی

و با هر رازی او را آزاری با هر شعر تمنیت الحظی حیوة شهیة و ان لا اطول الزمان بلا بلا علطت فهذا الدهر حیر

لنا و ما یمر علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از دنیای بی ثبات نیست و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال

بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا یومن طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق

بعدار

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار
قیام نمود و بپنج کز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چار سوی کشوری که دبدبهٔ نوبت سه کانه اش کوش آفاق را مطنن داشته بود
محفوظ و محروس کردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بآباقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا و انکشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرکز فلک هزار دیده در مدهٔ دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود باردوی
ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ کردون زنکاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بر دیکر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیکر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی با فر آلهی در خفض عیش رفع کرد پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و در اعتناق آن مهم شرائط
اقتصاد مهمل کذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بینی شعر فَاِنّي لَوْ تُخالِفُني شِمالي خِلافَكَ ما
وَصَلْتُ بِها يَميني اِذاً لَقَطَعْتُها وَلَقُلْتُ بِيني كَذٰلِكَ اَجْتَوي مَنْ يَجْتَويني و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان
در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و کریخته بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میکفت
مصراع منم امروز و دلی زانده کیستی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حَتّی قَضی اَمْرَهُ وَاسْتَوْفی عُمْرَهُ
ترکان مخایل دولتیاری و شمایل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترک و تاژیک بمحبت و ولاء او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان
خانیت را که از مشرق افق نسل سلغر طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش درّة و از دوشاخ سلطنت لؤلؤ لقد
بدر تقنع بالظلام علی قضیب فی کثیب کوشهٔ تاج باید اغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با اروغ میمون اساس
استظهار و ابواب استبشار آماده و کشاده بیت شعر وَفاقَ عَلَی الْاَقْرانِ عِزّاً وَرِفْعَةً وَنَصْراً وَاِسْعاداً وَزَهْواً وَمَفْخَراً
چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار کرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیکر خواتین بقدر و منزلت در کذشت
بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و ظن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که یکچندی جناح همت همای
آثار را بر عراص بقعهٔ کرمان کسترد و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنکرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول مهد عالی که چون قبهٔ کردون بزواهر جواهر متلالی بود بیت جناح عصمتش از یمین سلطنت با نور جناب نصرتش از فراز دری
والا با ابهت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکردانید محیط بر احوال او فر آله و خرد کویان بی اشتباه بیت

آخرها
جای آنست هنوزم که بجان باشدیم

ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کند در سایهٔ چترت نگاه پیش همت پادشاهان برون کنند آفتاب و سایه را از شاه را
بر امید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول
در مقام خدمت یافته در مفارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادمان خطوات مراکب عرصه
کرمان چون چهره ذلف حسناء و حسان محط اشعهٔ ابصار و مخطه وادغبار مواکب شاهنشاهی گشت و ضع و شریف خامل و نبیه مقدم
میمون او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات
مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا از کلهٔ فردوس از جمال حور العین برآراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ
گلبنان زمزمه بنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی
بیکران یافت بعد از زوال دکاخ سلطنت سعود بر سریر دولت سورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و
احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال وایراد و تقدیر احوال درپناه بناهت و جلال و کنف کفایت و
اقبال مشغول گشت و دلها را بدانه احسان و دام انعام صید کرد اِنَّمَا تَحُومُ الْآمَالُ حَيْثُ الرَّغْبَةِ وَتَسْقُطُ الطَّيْرُ حَيْثُ يُنْتَثَرُ
الْحَبَّة شعر كَذٰلِكَ لَا يَصْطَادُ ذُو الرَّأْيِ وَالْحِجَىٰ مُحَبَّبَاتُ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبٍّ و خود در استقداح آرا و اقتباس انوار
از غیری تقویم معوجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتحل ضمیر او بوده وَكَيْفَ لَا وَالْعَوَانُ لَا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ چون ابر مدرار که بر دهر و دوار
آفاق را قطار امطار پاشد دست در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتع از دحام
افاضل ایام و موضع نشید شعرا و محفل انشاد و استنشاد ائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم بر خود مذاب می شد
و طراوت خطی بدیعی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات سواد صحایف
رمی میکشید نقشی که بر غالیهٔ عذار مه رویان نسخ می آورد یا چنانکه بر نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سُطُورُ سَوَادٍ فِي بَيَاضٍ كَأَنَّهَا
خُطُوطُ عِذَارٍ فِي خُدُودِ غَوَانِي و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم مستانس بودی
و زادهٔ خاطر او و كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ در آن صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و از این قطعه از نتیجهٔ
طبع زهره وی شاهنشهی که نام خود در حسن شاه ایراد کرده بود وَالْحُسْنُ عَلَيْهِ شَاهِدٌ وَالْعَقْلُ بِهِ مُقْتَضٍ ثبت افتاد بیت من آن
زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست که از سر کله و کمر نهش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست خضاب چنبر زن گشته باد مقنعه که تار آن ز مستوری و نکوکاریست
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان زمانه برند اگر در جهان جهانداریست سیورغتمش از کینهٔ خواهر برآذر غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش
او خایف بود پادشاه خاتون در تاکید و توکیل او زیاده مبالغتی نمیفرمود و بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز باستقلال

قال ... والعوان من ... الكنان ... الدين

یعنی الصاحب آمیل غیاث

کرد آب بر قلعه یزد موضعی کرد و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس مؤاخذت
و اعادت او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر
بحضرت آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیدند و او را در قید
مذلت و خزی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبه توهم و بدگمانی چند روزی
اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب
افسانه باغبان و زیره مواعید عرقوب میخرید شعر لا تجعلونی کوعدٍ عند مزرعةٍ ان فاته الماء اغنته المواعید
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را بساختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و چهره
مهر و شفقت را بلطمه غدر و مشاخنت بخشود و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بیت بیازد بیازد بیازد برنج
چه یازی بکین و چه نازی بگنج که بهر تو هستیست ازین تیره گوی هنرجوی و راز نهانی مجوی که گر بازجوئی بپیچی ز درد پژوهش مکن گرد
راز پس مگرد از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او
قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل اعقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور بحوادث کوارث شعر لمؤلفه کوادث سوء الخلق
تعوا اساءة و حارث زرع الغدر ینتظر النعما عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو برگذر است موازی شمرد و صاحب
سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی برندارد و قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کحیةٍ لین مسها
قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل حبائل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را
زمان خوانده دایره محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمی را
و چشم بندی روزگار با بیداد مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل پنداریم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر
شمریم مصرع لمؤلفه اف لذا الدهر والاسباب والارب بیت یارب چو خاک تیره سازم منزل هم منتجبهم بفضلت مشکل
زین ذره باد مرزوی یعنی جان زین قطره خون منجمد یعنی دل باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم دارد و تهیئه اسباب
عقبی والآخرة هی دار القرار حریص کرداناد و فیه روض ناضر و معین وانه خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت
فنا چشانیدند شهزاده کردوجین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام کرد و در آن زودی بواسطه غدر
امرا با کیخاتو خان جهان بلغاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی خانگیست و هر کس بکام
خویش در مسلک ارادت گامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمود و دلیل بر این حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء
جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان
غازان مینمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغضا میفرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که حماری او را گرفته بیارد و برد چون بکاشان
رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند و حماری را همان بند مغلول کرده باز باصفهان آورد

و سر او را از اشراف ممالک قالب معزول گردانید مصرع لمؤلفه یعنی زن سر بریده نماید آواز بوقت آنکه بایدو رایت خانیت برافراشت
چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کردوچین متعاقب نفیر نامه و استعداد و التماس اقتصاص
عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اوگان بودی
نقل فرمود بوسیلت و دالت شعر لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي يَأْتِيكَ عُرْيَانًا ایلچیان یرلیغ داد که از
شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک ستروده به بندگی حضرت برند
در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچهٔ روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صعد مشغول گشت و در دروازه‌ها را محکم بر
بست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعهٔ گنبد کج نشست و چون گنج در کنج آن مترصد بود که از پردهٔ تقدیر چه
بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با سقاقان شیراز
و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزنهٔ خدم پادشاه خاتون بعد
با علی ملک برادر نصرة ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و باخلاص در عبودیت
و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهادنتی که در صورت مطاوعت ادرفت و مواساتی که در محاوات مخالفت احکام یرلیغ
اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْيُ النِّسَاءِ
وَإِمَارَةُ الصِّبْيَانِ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد آنرا چگونی جواب فرستاد که ایلچیان
حضرة بلشکر درآیند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثناء این حال بولاک شاه چون روزگار شیوهٔ غدر آغاز نهاد لمؤلفه الا
ادعی حُرًّا فان لم تصدقوا فبالله دلوني على رجل حُرّ از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت
و اساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه پیش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه
نائرهٔ حرب افروخته شد و دیدهٔ مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه
چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت
زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوچین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور
نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش برخود ببخشائید و در بگشائید چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمهٔ تفریق در میان افتاد و از جنگ چنگ بداشتند شعر قَدْ تَنْبُو عَمَّا يُؤَثِّرُ الْكَلَامُ الْمَعْقُولُ أَشَدُّ مِمَّا يُؤَثِّرُ الْبَاتِرُ الْمَصْقُولُ
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را برگشاد و تا ایلچیان با
لشکر درآمدند پس او را گرفته از قلهٔ قلعه بنشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانهٔ سیورغتمش با دو سه جواری که
خدمت ضروری را متکفل گردندی موقوف گشت و شهزاده کردوچین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی در دوام غم
با ناله و فریاد و فوجی بر بساط گاه خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب

لمؤلفه مصائبُ قومٍ عند قومٍ فوائدُ نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان
چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین را سراپردهٔ عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را
توکیل مصاحب خود گردانید چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی دادند
و ذلک فی شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه لمؤلفه دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
وهذه شیمتها الدنیا وعادتها فمن مضی اوبقی من سائر الامم ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل
مجازات روزگار مکر و بوالعجبهای فلک تندخو بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت را از اقربا
بی وفائی مکدر گردانید و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال آخر نکشید که سزاء اعمال وجزاء
افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البغی سائق الی الحین بیت چنین است این بود تا بود روز تو تن را به آز و فزونی مسوز
چنین است کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از ساتق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را بشرط غسل و تکفین
بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز دیروز بسر تازیانهٔ قهر سلطان کفنی و امروز مردهٔ بی کفنی
پارسال بر گوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را از خیال
پادشاهی که در حال حیوة حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قباء بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شمیم مهلهل گل و سراغوش
آل لاله و قرطهٔ سیمابی سمن و شبپوش سبز رنگ سنبل شعار ردّ تا کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون همه بیوه زنی
دریغ داشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد زخمه چه ساده چو خار جستن قال المرتضی علی
علیه الصلوة والسلام الدنیا غرورٌ حائلٌ وظلٌ زائلٌ وضوءٌ آفلٌ وسنادٌ مائلٌ رنقٌ مشربها ردغٌ مشرعها
یونق منظرها ویوبق مخبرها لمؤلفه زین تیره کاه روکه نهنگ است بر گذر زین سبزه جای خیز که زهرست در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله
ملکه نور و نوائی گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و بانواع نواخت
و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ نفاذ مقرون و در ذی الحجه حجه سنه ست و تسعین و ستمائه با ایلچیان
بزرگ بر عزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه
خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین برجال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک گریخته با نالهٔ زار و زیر بقلعهٔ بم تحصن نمود و لشکر فرستاد و تا چند روزی
قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابهٔ عدم کردند و اطراف را بدواعی عدل
و احسان محروس داشت و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود لمؤلفه گر زین قفص قالب تنگ دلگیر طوطی حیوة زود خیزی
کمند ان شاء الله والحمد لله حمدا اولا و ثانیا بادئا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا ازلا ابدا

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین
ابو بکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مألوف مال مقرر و جواب با سلاطین کرمان می گفت اما بر حسب
ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست و کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی
بتان نزدیک بزه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دونیجات فراوان مشحون بلشکریان تجار و قتّال جاشو
که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی
رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت
نصب فرمودی و لشکری آراسته با نانپاره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و
مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مرّ الساعات اغلب از احوال قیس مستخبر بودی و بر
کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نوّاب آنجا و تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح
مهمات بی مرجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و گر ایا را بودی که در
اتمام و ساختگی آن مهم عذری هست و نیست گفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت
محمود قلهاتی دولتخانه را قصد می نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر گردانید چنانچه در
مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بجد لشکری سوی بحر آنرا انتزاع کرد و رایت دولت را باز بنزع خافض منصوب کرد و آخر
چون محمود را سفینه قالب بتند باد اجل در هم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف
آورد و چند سال برین حال مصرع لمؤلفه شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود عاقلهٔ حسد برادر را ورکن الدین مسعود
تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت بر سر او درفت و موکل اجل را در افناء او مددی داد و بتیغ سر او بر داشت و جای
سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس زن برادر را بانوکه در عفت و زهادت رابعهٔ دوره و دور از ایذاء و جور بود از عقب شوهر فرستاد مصرع عفت الدیار محلها
فمقامها شعر بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوعینی علی الخدّین نوعین حتی اذا نفضت عینی مدامعها بقیت
ابکیهم دمعا بالعین چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود نعمت بود از ممالیک بانو حسن وفا با دلی
و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ایسرها للسیف لم یسلم له غرب که رجولیت شخص از زین دو خصلت کمال می پذیرد
او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد باشارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کفّک واجب
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کرد و تیر را
از بام قصر شلیب انداخت و زنش را ماسوره هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف میگرفت
و امداد و قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از عاج کرد و اسباب او را غارت، با چند دویج پناه با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و
ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم آنکه اَلعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّینِ وَاِعَانَةُ المُستَجِیرِ مِن سُنَنِ المُلُوکِ مورد
او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار رسم اخراجات
لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مفاصة [?] عطفه کرد و لشکر آنجا کشید
و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل
کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه
بماند از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم استقامت فشرده و
بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کردون مشتری سعادة او بود و زهرهٔ خنیاگر ثناخوان نصرة او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام
ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک
داشت در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد
که در بند قصد او اندیشا فهد [?] و مرسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را
بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رستهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد از عاج خود را
مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فَلَو کَانَ لِی رَأسَانِ
أَتلَفتُ وَاحِدًا وَلٰکِنَّهُ رَأسٌ اِذَا زَالَ اَعقَبَا بیت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی
و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت [?] کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من
نفس نیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد وَلَن یَشرَبَ السُّمَّ الذُّعَافَ اَخُو النُّهَی مُدِلًّا بِتِریَاقٍ لَدَیهِ مُجَرَّبِ باری این نصایح
هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند و
دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر
جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی
راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعدهٔ معهود بخدمت
ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرونشاند و حرمت حق نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنهٔ ست
و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان

بهرموز رفتند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این خبر مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قائد لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بشمس ادخنه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
او مصرع وان کنت بحافظة لاقیت اعصالیرا تواند خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین الزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعهٔ دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجهٔ تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود خلاصهٔ
پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و تلخ و تلق سراب لغو را شراب طهور نموده زینهار باو اعتماد نفرماید و چنین صیدی
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مؤاخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بندهٔ دوستدار و مخلص
قدیم باشد و چون واحیف واو از میانه منقطع شد هرچه مقتضی ارادهٔ آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل و شهامت
و صفا و صدق و اخلاص بود بغرض و تکیدت او محمل افتاد و با حقشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جالهٔ ایج مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود جازم
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دو بجات فراوان از جا
جا تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر من ابتغان بغیر الله فی طلب
فان ناصره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی وگر چند دانی کشان بشکنی وگر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا دلختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز مشحون
بانواع قوت جهة ملک اسلام می آوردند هر دو را بمعافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفأل آنرا
فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات
علوفات را نقل بایست کرد از آن جهة بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در جهة مکاوحت شروع نماید چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات یشغل القرن
خلفها من الخیس حتی لا یری القرن مقبلا لنگر گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دو بجات را که در سرعت سیر بر روی
آب فراهت جیاد سوابق دارند مصرع مکر مفر مقبل مدبر معا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند بی محابا نه
مجال مجاوزت یافتند و نه امکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آن لشکر را بشمشیر آبدار
و به نیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بران بسنده نکرده هم در حال قاصد دولتخانه
گشت و سه روز غارت کرد و بعضی اکابر که بقصبه پناهیده بودند و خزائن و دفائن اموال آنجا برده محاصره داد و پس فیروز و کامیاب

مثنوی سمر

مبالغ عالم غنایم کرفته باز بهرموز رفت و مدّت دو ماه سکّان قیس بیکبارکی جلاء وطن کرده بسواحل فرستند چنانکه برون
از یک جلبه سناکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزّی راست **بیت** از یاره و دیار یاران خالی شده
و یار وز حلّه پوش حوران خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وحشی و دامن حلل روزی با یکی از
افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریدهٔ مصافات ثبت شعر اِنْ لَمْ یَکُنْ نَسَبٌ یُؤَلِّفُ بَیْنَنَا فَالْفَضْلُ قَامَ
لَنَا مَقَامَ الْوَالِدِ مصحح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزّی بحقیقت
عرصهٔ فلوات پر شیح و قیصوم را بغنج جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای حدای قول حجازی که شعر فَفِتْنَتُهَا وَهِيَ
لَكَ الْفِدَاءُ اِنَّ غِنَاءَ الْاِبِلِ الْحُدَاءُ بر غول زخمه بربط باربدی برین غزل شیرازی حلیت **بیت** ای چنکی غزلان
صفتان آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن در پردهٔ عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال
استحسان گفت اگر تعرّف کنند در هیچ نوع توسّل هیچ صاحب استقلال اشعار مستدلّات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعتراف
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرّف که جام با ماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تحرّف بود در باب
بر بدیهه گفت بل اَلَّفَ اللهُ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وَجَلَا السُّيُولُ عَلَى الطُّلُولِ كَأَنَّهَا زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا که چون بر فرزدق انشاد
کردند سجده کرد فقیل مَا هَذِهِ السَّجْدَةُ يَا أَبَا فِرَاسٍ قَالَ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ سَجْدَةَ الْقُرْآنِ وَأَنَا أَعْرِفُ سَجْدَةَ الشِّعْرِ و حود معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که کونی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشد موافق آثار دامن لیلی است برروی زمین چنانکه معزّی گفته
پس گفت یاری در معنی این بیت اوّل شوق موصوف ده حالی و وصف دو خالی در یک خالی متمکّن شد حالی بر خواندم شعر
أَتَانِي هَوَاهَا قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْهَوَى فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِيًا فَتَمَكَّنَا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمّد خازن که در زمرهٔ بود
از عقد مطیعان سی وشش کانهٔ صاحب ابن عبّاد دوست روزی از مجلس فضل پرور او تخلّف کرد چون بخدمت تشرّف نمود
قَالَ مَا حَجَبَكَ عَنِّي قَالَ الْحُمَّى قَالَ الصَّاحِبُ قِهْ یعنی الحَمَاقَة فادرک وقال وَهْ یعنی الْقَهْوَة و این چندان
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدّت ذهن و قوّت حفظ باهم یار باشد چنین کرشمهٔ خاطر و نکتهٔ
طبع وانشاء نثر و ضمیر و سحرهای معجز بارتجال بی تجشّم رویّت در توانند یافت وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ این حشو بیهیچ حشو
درافتاد چون موسم جبارات معبری رسید ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان متوزّع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بهاء الدین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم و جبارات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودّد بی تردّد نمود
و با معدودی از خواصّ خویش بکیش رفت و با ملک معظّم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت
و مناعت او معنی شعر فَتًى كَانَ فِيهِ سَطْوَةُ اللَّيْثِ اِذْ سَطَا وَنَفْعُ الْغَيْثِ الْكَرِيمِ لِمَنْ لِلْعَطَا از او واضح گشت و فی این کلمات مطرز
مطارحات در شان اوصاف او برا رونق مداد بالوداوم لمؤلّفه آثار یار زر چنین تر چنین متن من که گه گه تا به نامه جلال خلال او

برحاضر و بادی عجائب و نادی میخواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال و باضعاف معهود حالت متشعر حتی فیه للادنین مرعی و مشرع کما فیه للاقصین مروی و مشرع ‌ **بیت** خورشید نیم ورکه از تو بود ‌ بر مهر گردون بجوار تو بود ‌ گر بارد گر سوی جهان باز آید ‌ محمود سبکتگین ایاز تو بود **وصف ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر** باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هند است ترابها ادق من الهواء وهواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام گلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوههای سرندیب ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هواء آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و امتعهٔ فواخر از شرح بی نیاز است او راق و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضالهٔ یم و نیل و قمش غالیه و کلغونهٔ عالم خار و درمنهٔ صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات شکستگیهاء دهر را آب جمد او کرده مومیائی و مراج تجارهٔ آن نمود خاصیت کیمیائی طاقات بروجش از تأثیرات انجم جفت طراوت و صافات اقطاب هم جفت طلاوت ابلیجش بخشندهٔ سواد شباب و دانهٔ فلفلش بر آتش نشانده خال چهرهٔ احباب حصیات و احجار سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نوربخش زوایاء آنجا همه کان زر اما مضروب و خزاین و دفاین آن اماکن دریاء پر گوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر و رطیب و نسائم هواش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام **بیت** اگر نشان جنان در بلاد هند دهند ‌ عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود واگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتدء طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرائف بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگریزه و انواع عقاقیر می ستانند و هرگز از آن دیار بضاعت را ز بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هرآینه این حکایت را از اطراء منزه داند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل والشمائل اتساع عرصات آن کجنة عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن برهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالع نزانسبت قسمت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار که هر دو بر زوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف

چهارسخه

شمال از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان متعسر بوده و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت
بسیط صد وسی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت
هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهار صد و چهل هزار شعیر و الله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاة مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت
آنجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه بتقریر افتاده که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و بوله از مبتداء کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فرو کشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط
منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از شیئا اطراف هند بتاختن
تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد گوجرات که کنبایت
اسم علم آنست هشتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد
نوع گل رنگین بربار بیت زاعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
در یاسمین بتقلب موجود باشد و همچنین بیت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین
پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت ابخره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک
و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشیح ناثره ابر آنرا تربیت دهند و تاک میا رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت
بدر اعناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود و سالها متواتر ثمر دهد
و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید
و تبییض صرف کند از داه عجایب و غرایب یک طرف از ان دیار متقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی
هوس بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل نادی اذا فی واد و انت فی وادی از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی
و اظهار بدایع نامتناهی شمه از ان بتحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی متحوا تا معبر عرصه آن از حد کولم است تا
خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خدا وند دولت و بجهت
طرایف اقصی چین و ماچین و روائع بصنایع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح
علی سطوح المیاه آنجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان

تا روم و فرنگ ازان حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهندی تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدّتهاما در آنطرف پر طُرَف که طرف در مدایح و معارج
لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتق و ملی فتق و قائل که هنوز ذکر
خطبهٔ او قائل است و با وجود او قابل فتق نه بر وی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و منزلت کامکاری روز بروز
موفر و مقرّر گردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و یُبتَیّن عِتقُ الخَیلِ فی اَصوٰاتِها که در حلبهٔ مجارات ایشان
رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور و خنگ خسرو و پرویز و ابلق
بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجّار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چند انکه در دست دیگر
از سائر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معیّن شده از قدیم باز بشرط انکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن از خزانهٔ پادشاه ادا
باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای
آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و ثمن آب جواری که وقف اند بر
کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلّق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان آنجا رسند
در عوض قضیم سر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجوشانیده تجریع کنند **بیت** کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را
زجیفه خورداد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدّة چهل
روز عقال و شکول نهاده و براخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام در
رکوب و رسوم فروسیّت جنود هنود چون دیوان بران مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند بحرب الاقران او لفروسیة المیدان
و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تا مت معیوب و سقط گردند و دران آب و هوا
ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس لا بدّ له من السوط و ان کان بعید الشّوط گر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغاث
مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
متحمل باشند هذا حکمة الهیّة لا لاغیة او لهو لاهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف
بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمستاولات دیار مشرق افتقار با هر شمالی مجدّ در استجلاب انواع متاع جنوب و مجدّد
جنوبی مسقط برای اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا و اتمّ ذرائع این بنیان رایع بود که الانسان مدنی بالطبع
مصرع و سمّیتَ انساناً لانّک ناسی در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیور از مملکت معبر بمعبر اجل برمعبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت
از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر سا و سیم ناب برادرش رسید و قایم مقام گشت
و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نائب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و هیبت و حشمت یکی هزار با وجود این

مکارت

مکانت تجارت در امارت که مثل غارت گفته‌اند تا حدّی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از اظهار فرص چون بغرض معبر آورند تا
وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجّار اطراف
و نواخذ دیار بدلتخانهٔ قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نوّاب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند بر
حسب اختیار قماش دربیع آورند پس از آن هرچه لایق معاملهٔ فرضه دانند طوائف تجّار را اجازهٔ خریدن دهند و بواقی را بر سکم
و پشت سفائن و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و باثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که
ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازارگانی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در منتهاء مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده‌اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر بترسد از خطر بازارگان و چون علوّ
قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این دیار است
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده‌اند و رسل و مراسلات در انشاء ملتمسات و مقترحات متواتر داشته
این مکتوب در شهور سنهٔ سبع مائة از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤیّد در جواب
تقاضی اشکره و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینهٔ اسلام کاتب را اتّفاق انشاء افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد

سَلَامٌ يُعَطِّرُ أَنْفَاسَ الشَّمَائِلِ وَيَنْشُرُ مَخَائِلَ الْخَمَائِلِ وَيَحْكِي رَيَّا رِيَاضِ الزَّاهِرَاتِ نَسِيمُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا
الْقَرَنْفُلِ وَثَنَاءٌ يَثْنِي عِنَانَ الْعُمْرِ الْآبِقِ وَيَجْمَعُ بَيْنَ الْمَشُوقِ وَالشَّائِقِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ
وَتَحِيَّاتٌ أَرِجَةٌ أَرْجَاؤُهَا وَلَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمَالٍ تَتَضَمَّنُ الْمَدَائِحَ وَمَحَامِدَ كَقِطَعِ الرَّوْضِ
مُفَطَّرَةٍ لِرُبًى مُعَطَّرَةٍ الصَّبَا غِذَاؤُهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ مُحَلَّلٍ عَلَى الْمَقَامِ الْأَرْفَعِ الْأَعْظَمِ وَالْمَوْقِفِ الْمُقَدَّسِ الْمُكَرَّمِ
لِلسُّلْطَانِ الْمُبَجَّلِ الْمُعَظَّمِ مَالِكِ رِقَابِ الْأُمَمِ شِعْرٌ مَنِيَّتُهُ مِقْدَامٌ وَمُنْيَتُهُ قَادِمٌ إِذَا أَخَذَ السَّيْفَ الصَّقِيلَ أَوِ
الْقَلَمَ الْمُجَاهِدُ الْمُرَابِطُ الْمُؤَيَّدُ الْمُظَفَّرُ الْمَنْصُورُ إِلَى نَفْخِ الصُّورِ صَاحِبُ الْحَظِّ الْمَوْفُورِ مِنْ مَوَاهِبِ الْمَلِكِ الْغَفُورِ
قَاصِمُ الْأَعَادِي قَاسِمُ الْأَيَادِي حَائِزُ الْمَآثِرِ الْمَلَكِيَّةِ الَّذِي أَذْعَنَتْ لِأَوَامِرِهِ وَنَوَاهِيهِ الْحَرَكَاتُ الْفَلَكِيَّةُ
الْبَاذِلُ الْحُلَاحِلُ الْبَاسِلُ الْمُسَاجِلُ الْقَرْمُ الْهُمَامُ النَّجْدُ الْقَمْقَامُ لَيْثُ الْوَغَى غَيْثُ النَّدَى تَاجُ مَفَارِقِ الْأَعَالِي
شَمْسُ مَشَارِقِ الْمَعَالِي أَوْرَعُ الْمُلُوكِ وَأَعْدَلُهُمْ أَبْرَعُ الصَّنَادِيدِ وَأَفْضَلُهُمْ حَاوِي أَسْنِمَةِ الْفَضَائِلِ وَغُرَرُهَا
الْمَشْهُورُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا حَافِظُ بِلَادِ اللّٰهِ وَغِيَاثُ عِبَادِهِ مُنْقِذُ الضَّعَفَةِ عَنِ الظَّلَمَةِ بِسَيْفِ
جِهَادِهِ وَاجْتِهَادِهِ نَاظِرُ الْخُلَفَاءِ الْمُجْتَهِدِينَ قَامِعُ الْخُلَفَاءِ الْمُتَمَرِّدِينَ الْمُشَارُ إِلَيْهِ فِي الْمُلُوكِ إِذَا تُعَدُّ الْمَكَارِمُ
وَالْمَفَاخِرُ الْمَذْكُورُ بِالْعَالِمِ الْعَادِلِ عَلَى وُجُوهِ الدَّنَانِيرِ وَأَعْوَادِ الْمَنَابِرِ شِعْرٌ عَارٍ مِنَ الْعَارِ كَاسٍ مِنْ عُلًى وَتُقًى
لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى عَارٍ مِنَ الْعَارِ لَا زَالَتْ رِيَاضُ الْمُنَى لِلنَّاسِ الْمُبْسِطَةِ مُتْرَعَةً بِغَوَادِي إِنْعَامِهِ وَهَوَاطِلِ إِحْسَانِهِ
وَقُلُوبُ أَعْدَاءِ الدِّينِ مُرَوَّعَةً بِسَيْرِ رِكَابِهِ وَسَيْرِ عِنَانِهِ وَمَا بَرِحَ مِنْ شُمُولِ إِنْصَافِهِ كَدَرُ الدَّهْرِ مُبَدَّلًا

أرِجَة

مُترعة

جواب مكتوب متقدم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بد وامه عز الملة الحنيفية
ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة
المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطفا للطائف وانهما رسحب العوارف
تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها
فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نضرة هذا الدين
الحنيف وافاضة مناره العالي المنيف وما ضل من اختصهما الخصم وما غوى وما نطق كتاب نقليدن
له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدح الزند
النوار وقلد السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل لثم كاهله و
لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط
كما اهتزت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها مثنية الخمر وما هو الا
اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوقعه
على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية قدرا على البغال المستحقة ان
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان نتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا الطول ونفذ المقال ووصل خادمنا ذكي الدين
ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما تغض له الحيا طرفه حياء وتخجل الروض
نماء فيقر له بالفضل احتيا الارياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بازيين اخرين فكيف السبيل الى الجمع
بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنبل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراسانى
المندوب حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشفور بانه تركى البلاد وان
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد فعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله
وحقق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما ينتمي الجزع واله
النواهيس وانا ان رغبنا الى نصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا
بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا للذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها دعانا مصرع والاذن تعشق قبل العين احيانا ثم

الاغراض

وصار

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في
اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعفر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس
الهزبرية الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي
من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان تكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان
بها صفا يا مزايا الود واستصفاء المحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته
ولا يحترس منا فيه واما الاخبار فبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد
والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة
وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة
سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين در ذي الحجه جمع سبعمائه

العزيزة

مقدمه

از انشاء کاتب این مکتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضی صناع طرب که التماس القاآن رفته بود لا زال الى الساحة العليا والحضرة
العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك اكمل الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالي
المغوار على اعاديه شعر عار الردى نامي المدى سادي الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي هزبر
الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تائيد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم وكلها
اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته
مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطموع انوشروان في نصفته وعدله ملقي البؤس الى قابوس في تدريج مقاليه
مهجن فاخسر بالقنا والخسر في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بحبال الافضال
معمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه بقوم سداد الممالك وصائب تدبيره يثقف
منار المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام
ما تلألأ على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات الرحيق مع حلو الحديث ريا ويقول
هاتف الفضاء عن دار النعام هنيئا مريئا ببنيه وذويه اما بعد فخدم للجناب العلي خصه الله بكل مسار
ومحاب واوصل اليه منا من كل دعاء مجاب بعبوديات متلاليه متواليه عن التصلف متعاليه تتلوا

سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق وادعية صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحيات تهتز

منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والالتياع

من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحراز ما موله

اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد الاماني مصرع يجل عن التوغل في البيان

والالمعية العلية فازت بنيل المرادات والمرامات ناظرة في مرآت دعواه بلا امتراء وترمي عن قوس

عقيدته وواحا لذالك المرامات ولما تشرف الخادم بسطور هي مساطير الاماني وابهى من نقوش ماني

الفاظها اصلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كغل الهم وتلك المعاني متضمنة للطائف و

نتائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رفاغا والامال بلاغا حاكيا من خلوص

تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان العين من فرط عزته وحل محل

الروح من حسن موقع سجدت لله شكرا وحمدته حمدا وفرقها اخص ذات السلطان المعظم بسلامة متجددة

الجلباب مجددة الرباب وسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية المشارع ضافية المدارع

بكل زمان وهبنا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف وبراعة الاقلام فهلت

لا زال كذلك فادامها الله عليك وقد راضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سنقور على

المطار يفاجئ الصيد في اطوار الاوطار فنتفاءل اولا بتصحيفه وقلت سنقور السلطان بما يريد دوما

ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من

سقط زنده وابراثه ان سنقور ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضر به من نحات هواجر معمعة

الصيف في مستوكرها القر ومقارها وكيف وسنابك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال

حياضها ما لو قهر ينقبض وفي الثلوج يتروح كما ارتاح محموم اضر به الحر بنسيم ديارنا بالنسبة الى اكنافه

عشه الاصلي بسموم يحرق الاكباد ويكبدها اظهر كباد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم

يحصله لعل مبانى تلك الدولة الطاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء تورق

بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد يبلغه آمن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين

السلامة والعوافي ويصعد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والكمال

في علم الموسيقال عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم اغصان القدس الذين بنغمة

الرخيمة يروحون الزمرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يشوقون النفوس القدسية

كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث وكيرصوما ثاني ويشهد بصدقهم المثاني والمثالث

مساوله

الاوكار

المفاصل

یسلبون بطیب الاغانی ودرسبیل المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک
الاصول ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة
وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الا لسان
الوجد والحال ویقل بل یکل منه المقال والطبع الشریف السلطانی یوثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة
وتکمیل اللذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف وافاض علی نفسه الفاضلة شآبیب
العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه وکرر علی مقتضی
مصرع اعد ذکره ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا تبشر فوائح ازاهیر
الخمائل اوکالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس وهو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر
ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح زهر و
ناح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال

دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل است و
دیگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد برسم غزو وجهاد و حاکی حاکی از نسیم شمال و هوائی
منسوب آن واهی طبیعت اعتدال وآبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم وریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهدش از
افزون از سیصد هزار وعرصهٔ منفسح تر از ساحت اندیشه امیدوار مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند
از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند وآب جیلم وآب لهاور وآب ستلوت
وآب بیاج میگذرند بدین موجب است میان کوه جود ولاهور کوچه سودره کوها ورچالندر حد کوکرجوت ملتان اچه جاسی سرستی کتیل
سامانه ترنده سامانه حجنیر کهران تاکو در وار طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هیبت مند بدین منوال عوض بدون کره منکپور بهار
سترک سلحت لکنوذت وهر یکی ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است وقلاع حصین واعداد قصبات ونواحی معموره چون
زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن تواند بست وزبان خامه را تحریر تفاصیل آن کشاد در سنهٔ اثنی عشر وخمسمائة بهرامشاه
ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت ومدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار غرور است بداد غم وهم
وباز داده بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد ومملکت بدست فرو گرفت باز بهرام شاه کرتی نمود
چون علاء الدین بعزم استیلاء او در حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز پای
مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت وبجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت وقتل فرمود و آن ممالک او را
مستصفی شد ودر دهلی مقام ساخت وخسروشاه در سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائة رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو می شکند
الخمس مع الخمسین کبیر ویکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در تصرف
سلطان شهاب الدین غور آمد درینحال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت رباعی لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر
ای دوست گل و خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگری برد لعبت بازیست گویا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه
بر دست چند هندو فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار او بقلم
منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد
دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک
گرفت و بسلطان شمس الدین در هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن
ینتابه و هو نافع و موت لمن یغشاه و هو مقنع له نفحة ان جاد سجواء سجسج واخری اذا ما اغتاظ نکباء زعزع
مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخائل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی
کوچ کرد او را دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و
نوربیک و مردانشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبداد
و استقلال زد جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش
شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شمسی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن گردانید
و خود رایق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن درباره جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و
یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنحدود اند مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و گلزار آنرا از خار و خاشاک پرخاش
ممالیک اذناب صورت ذوبنا صفت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد
تا ولایت جغیر که سرحد دهلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهها جود و کوچه و سودره را که ایل مغول
بودند در تصرف گرفت و بتجردی از کل اضطرار آخر بسند گشت بیت آنجا که مرادست رسد نیست مرادی وانجا که مرادست مراد نیست
بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد بیت از خاک بسی نرگس و سنبل
که سر زند آن چشم نکویان بود و زلف دلبران از خاک اگر گلاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند درو ساده شکران پس داماد خود ناصر الدین را
که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهانرا چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستد بدیگر بداد چون دو سال
بر آمد با آنکه هم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادهٔ الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون حلق دغدغه و زلف جعد بر بدین راسترا
نابض شد و داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی کاتب حسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه زمین غم کند آزادی
این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصه ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر
سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزائن و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و درین حال هر چندی مصرع لمؤلفه

که

گرد کرهٔ خاک بر آمد گردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بدو پیوندد ملک و رکنار مرام او آرام
گرفت ناگاه کمین‌کشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصدهای او که در آن مدت دیگر را اندیشیده بود در کشاد یک ناوک قهر از قضیه
لا مردّ لقضائه بداد و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت و ذلک فی شهور سنة ست و ثمانین و ستمائة
حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود انّ الله لا یحبّ کلّ خوّان کفور
پسر وارث تخت و قیصر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج این حالات که حضرت هلاکو خان یرلیغ بر استحضار ملک ناصرالدین
وفا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس‌الدین کرت و خداوندزاده برغندی بو بهطر باد ره سنجش او را
متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند او را با چند مملوک و چوبکان بیاسا رسانیدند در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصرالدین
بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث‌الدین را ملازم و بجدّ پسندیده تقرّب جست و او در اقطاع
مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال خلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت مصرع و نافق فالنفاق له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را بسعادت فت
ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لو الف مدمن همّا اذا غضبت متهما هر چند استحضار او کردند عذرها
می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اگر او را جبراً
احضار کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادفت افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی بازخواستهای
پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیز شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه راه عدم بروی خواند و همچنان عنان بر فرو راند تا مقر
سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین دران حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض فالج
شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون مه‌ای آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد غنیمت گردانید
و او را بضربه هلاک کرد تسکین جاش و دفع پرخاش لشکر را پسری نارسیده از ان سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر وی
نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد شعر فلمّا غداة الدهر طوع مراده وفی یده للحادثات مامور پسر را از عقب پدر بفرستاد
تا خبر برد که بیت زان قاعده‌های وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت
نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری به پسری بیت زلفش خلاف قامت قامت
خلاف زلفش ضد میان سرین ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد از لفظ او دلیلی و زخنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح
برادرزادهٔ خود علاءالدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بداون بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و
گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بدفعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاءالدین
اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مقاتلهم یدعی باسمه فیجیب پادشاهی که لشکر تایید و فوج نصرت امداد و حمت او بترتیب قلب و ساقه

وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت ندارد وتوفیق داد وفتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای
اصابت تدبیر کار بست وبرای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را **بیت** عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست
بوی داد وتمامت خزاین واعلاق جواهر ونفایس ذخایر سپرد اِنَّ اللّٰهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی
که داشت وانچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد وشکر وسپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این
اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد وبعد از اظهار فرح وابتهاج ومسرت وارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته وحصول
سلامت وتحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد وبحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را
عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد بالشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانکه نهر
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز را طریقهٔ حزم مهمل ماند وباعتماد حقوق ابوت ونبوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین
علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد گردانید ودر باب تکلفات گذشته تکلفات متصنعانه نمود چنانکه فرزندان خلف در
التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند وهر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن تیغ
هندی **بیت** پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین بر آهن وپولاد خندد پرنیان سر او را از مصاحبت گردن دور گردانید
نی بل بدست عقوق سر وفا ومردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که کما تدین تدان فَقَتَلْتَ قُتِلْتَ وَسَیُقْتَلُ قَاتِلُكَ
مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کبک موری خورد وباز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب واین عمل
با باز کرد تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید ودر گردون هم بر آورد وی از صیاد گرد لشکر ملک فیروز را از سوی آب که مشاهد
آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت بجز وشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا ووجوه لشکر فرستاد ودل مردان از بدان زر
اگرچه لمؤلفه آن کنده دو روی راست وبصد دست شده بدست آورد وچون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال
مستعد ومستحق تاج وتخت وصاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورة گردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد
کوتوالان قلعه که بود از تسلیم ومطاوعت سر کشیدند ودر گشاد مجانیق نصب فرمود ومهره ها عزر را در منجنیق مینهادند وبقلعه می انداختند
سکان قلعه بناکام پیش زرکیسه قبول را سر وقلعهٔ حصین را در بگشادند وبَلْدَةٌ اَنْزَلْنَاهُ بِلَدَتِهِ دو پسر از آن ملک فیروز
در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد وهر دو را میل کشید ودیر ست تا از میل وملال این چرخ محتال وزمانهٔ محتال هوشمندان پایمال
مسکنت واذلال شده اند ونا سزایان دامن کشان بر بساط عزة واقبال ای یار هوشمند من یاربی **بیت** از گردش این چرخ
زبون کش دسال ورشعبدهٔ جهان دون در هر حال دارم دل ودیده وانکه چه زغم آن میلا میل واین زنم مالامال سلطان
علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت واطراف ممالک را در نفاذ حکم وعلو قدر ومزید اقتدار محروس
ومحمی داشت ودر اواخر شهور سنهٔ اربع وتسعین وستمائة قتلغ خواجه شهزاده سپر توار اشمر بجالٌ وَلٰكِنْ كَالْجِبَالِ مُتُونُهُمْ
وَمُرْدٌ وَلٰكِنْ لَا مَرَدَّ لِصَائِلِ برای تسخیر وتدمیر دیار دغارت واستلاب بضائع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردانید

همه چرخ تاو ، داشته حسام
همه شیر مردان جویای نام

ولنعم ما قال الحکیم الخاقانی خاقانی
فی هذا المقال

دشتی آمد زنج وغم سیلا میل
طشتی آمد ز خون دل مالامال

سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری وافر وعزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا واعتقادی صادق ونیتی صافی در تهیهٔ آن

ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد وتسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد وبسیاری را بقتل آورد وبواقی

مصرع اذا کان الفرار لهم بواقی خاسرین خائبین خاشین مراجعت کرد علیهم عفاءٌ وویلٌ وبیلٌ والحمد

لله الذی تتم بنعمته الصالحات وبدوم منّته الحاصلات وصلّی الله علی محمد وآله اجمعین تقریر احوال ومآثر

اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابو مسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصره الله نوروز

شعر سواءٌ علیه بعد ان یلج الوغا اثکل امّاً ناحت علیه التوأکل پسر ارغون آغاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای

چنگیز خان چون خلاصهٔ دیار در رباع اقلیم ثالث ورابع وخامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده بود واندسال بحکومت خراسان

وما وراء النهر وغرشستان وسیستان وکرمان وفارس وعراق وآذربایجان وروم موسوم بود ودر مباشرت آن آثار جلالت امرا وامارات

فخامت قدر در عدل وانصاف جهانیان را نمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مربع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر

بسال ششصد وهفتاد وسه ز ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود

چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت وتقدیم در حلبهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایای دینداری

وسجایای کامکاری وشمائل معدلت آرائی ومخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز بیرو جنگ مودوع ساخته بود چنانچه انبعاث آثار او

در نصرت دین حق بضرب تیغ جرّاح وطعن رماح واستعداد جهاد واهتمام تمام برروی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت ومعالی

همت او استدلال میتوان کرد وخود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اردو میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند

ومراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون کیدت بوقا چینکسانگ ظاهر شد وپادشاه اورا با اتباع بر خنجر لا

تبقی ولا تذر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت وبصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت وبا هر دیار که رسید معامله

روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار بیها عنبر در اطراف پاشیده بود وعقد ثریا از گردن گردون گسسته وقندیل زبانا

چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینهٔ دادخواهان چون آینه زنگار گرفته وچهرهٔ قمر ماورای پردهٔ کحلی نهفته شعر وقد جنحت

ام النجوم کانها سموط لآل ملن فی جید کاعب با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر مقادیم وصّالون فی الروع خطوهم

بکل الرقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان چنانکه روز طوفان

میدان در ورطه وغار زجوش آن جیش جاش ابطال بفرا گرد دود دیده کماة بی غرار شعر سری جین شیطان التراحین بان قد

عدیهم وفری لم یکتحل بر قاد برقصد اردوء شاهزاده جهان غازان لشکر کشید مراه غلط کرده بصورت نقاره برغوچی افتاد لشکر

شاهزاده مردان جویای کام ونام بستهٔ قید منام بودند از کوشه مراکب میگرفتند وسوار میشد وروی بجنگ می آوردا ز تراکم غمام

ظلام فرق میان راجل وفارس وضارب وتارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیده ها میرفت وتیغ مانند خون در مجاری عروق جاری

میگشت شعر تبدی نواظرها والحرب مظلمه من الاسنه نارٌ والقنا شمع از صلکاک تیغ وتیب

شمامه های سحر

و تاراج گوش فلک چند روز اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه نمود شعر عَجَاجاً يَعثُرُ العِقبانُ فِيهِ كَأَنَّ الجَوَّ وَعثٌ أَو خَبَارُ چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفه افق شرق نهاد و شماعه کافور بر طبق نیلی سپهر افکند صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقای یارغوچی بقتل آمده بود و یکبار شکسته شده نوروز تا حدود خرقان برفت و شهزاده کنشو را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزاده جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت بود باز عاج او لشکر کشید و در ایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از تیغ مریخ انتقامش دیده خورشید احول می نمود **بیت** چون شاه کند بر اسب چالش علم آتش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که پای آن حمله ندارد و مثلی است که اصل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است مصرع وَأَصلُ اللِّعبِ عِرفانُ الحَرِيفِ و از فواید قواعد لعبست مَن مَرَقَ يُخادِعُكَ عَن نِجادِهِ وَمَن قَصُرَ حُسامُكَ عَن حُسامِهِ فَلا تُلاقِه عنان بر تافت با لشکر خود قاصد سیستان گشت و نیکودریان لشکر نیکودر حسن تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رسید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی وافر مخصوص گشت و یرلیغ شد که سیورغشی لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن حدود سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی مگر تمثال نوروز دیده اند سال دیگر پادشاهی چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت تَجَمَّع جَوعَةَ البَازِي وَنَم نَومَةَ القَطَا وَمِل مَيلَ الأَغصَانِ وَاضرِب ضَربَ الفِيلِ نموده در نیشابور مقیم گشت شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تیمور پسر تاوتای کرده ردع ماده فساد و رد جاده عناد او را روان فرمود هم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض دادند هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه در یا برا اجزاء صخره صما پدید آوردی بقوه تجلد خود را نگاه داشت قورچی نوروز قاریور تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را هفت چوب یاسا زد یعنی چون دید که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان بردی پس نوروز عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که یکخروار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر وَكَيفَ يَصِحُّ فِي الأَفهَامِ شَيءٌ إِذَا احتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلِ برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متفرجات جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر وَأَعرِضُ لِلرِّمَاحِ الصُّمِّ نَحرِي وَأَنصِبُ حُرَّ وَجهِي لِلهَجِيرِ و متعارف از آداب و اب او چنان بودی که چون قصدی پوستی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمه او سراپرده نیلگون آسمان بودی و در سواد شب استضاءت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده و مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی

و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غداف شب حوالک جنحه را بر اطراف ممالک زمین بگستردی کما قال قائله

رفض المنام و رکض الظلام حتی نال رغائب العظام و کانما عنی به المتنبی حقا صادقا و حیا ناطقا شعر و کم من

ظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب برین جمله مدتها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرار

بر عزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه

از حضرت قید متوحش شد و با اورنگتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی

حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قید مصفی گردانند و حظ نصرت اسلام بدان موفی اجمالا اشاعت یافت اورنگتمور و نوروز بتشمیر

کشته کمسو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد با لشکر خود بر حرکت یاسا ورزیدند تنور حرب تفسیده

و عواصف حملات بجنبید هرچند نوروز بنفس خود آن روز حملهاء جانشکر و قصدهای صف شکن میکرد و سوار را از زخم سنان

از اسب بستان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین پیکر لالهستان میکرد شعر کلما خر ساجدا للک راس

منهم قال سیفک الله اکبر و روان فردوسی میسراید بیت که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد فراوان چو هور

چو اندر هوا باز گسترد پر نترسد ز چنگال او کبک نر بعد از بر داشتن جبهٔ جهاد و قبال بر مراسم قتال و جهاد چون اعداد اعادی باضعاف

مضاعف لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند پس تخلف مصلحت دید و بهرات آمد شعر یهنی بیا

لامیر هراة اذ قد علا عن ان یهنی عن هراها و کیف یهنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا حواها

پرلیغها را بنام اورنگتمور باصقاع و جوانب میفرستاد و نوروز منشور سیدین بران رقم میزد تا باس او بازشایع شد و جام دوست کامی از دست

ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در پردهٔ جهادت برنوع مصالحی امان خواستند

در سوانح این حالات جمعی اورنگتمور را از مهابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس معنی آمده است که

للمولفه اللیث یقدر ان لا یضرن فیه و لیس یقدر دفع الخوف من ضرره بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشهٔ السبق لمن سبق

برطبق عرض نهاد و از بطانه خانهٔ اورنگتمور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی همدیگر از غوایل جانبین بانفعال

موجب و مستدعی انفصال سررشتهٔ مواصلت میکردد اورنگتمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا ساتلمش را

براه ایلچی به بندگی شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد مستفتح ابواب نصح و متشبث باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت و

پیغام داد که تا چند از طرفین جویای تمرد و انتقام باشیم و از تبلهٔ خناجر حسام و خناجر جرعهٔ خون لشکریان پاشیم وقت آمد که شاهزادهٔ

سخاور روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا مراکب را زین طرد و سوق دایم

استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند

و بیش چون تیر از یک کریکمان باطل دوری نجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا ولاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص

من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه للمولفه الفتح مع الوفاق توام رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب دانیم و بهکام

سکون طلیعهٔ بِالاِئتِلافِ یَتَیَسَّرُ التَلافُ چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق قدیس فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراك او را بمأمن میامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تائید و نصرت شمرد و یرلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست پیش بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید چون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزادهٔ عالم کرد و نزدیک قصبهٔ لعیشو که مغولان آنرا مری شبوغان گویند بشرف تکشمشی مشرف شد و بی توسط وسیطی و ارشاد مرشدی بجلوات اوصر نام بمراثر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضای مهلت بقا دهد و قدم کنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص و عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزادهٔ جوان بخت کردن اخلاص بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصائح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است برهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند دُبَّ مُخالَفَةٍ دَعَتْ اِلَی مُخالَفَةٍ وَمُعاسَرَةٍ دَعَتْ اِلَی طِیبِ مُعاشَرَةٍ پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی بحد فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از محاربت یاسا و رپاس آورده بود بخلعت والاغ و تغار حوالت کرد و دور پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اَقُولُ لِزُوّارِ الاَمِیرِ تَرَحَّلُوا فَمَنْ زادَهُ مِنْ راجِلٍ فَهُوَ راکِبُ وَاِنْ زادَهُ الفُرْسانَ کُنْتُ کَفِیلَهُمْ بِاَنْ یَرْجِعُوا وَالخَیْلُ فِیهِمْ جَنائِبُ اعوان حضرة بدلی صافی از غوایل غش و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت بانس و موالفت مبدل شده میگفتند شعر لَقَدْ اَقْبَلَ النَیْرُوزُ جَذْلانَ فَاسْعَدِ وَاِنْ کُنْتَ مَسْعُوداً کَما کُنْتَ فَازْدَدِ وَزُفَّ کُؤُوسَ الرّاحِ خَمْراً لِتَسْلِیا عَنِ الدَّمِ فِی حَدِّ الحُسامِ المُهَنَّدِ بیت لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ و زره بکسو نه عقیق بادهٔ از آن ساغر بلوری ده بباده کهن و مهر نوروزی زپای دل گشائیم عقدهای گره وجوه لشکر اشارت است شعر وُجُوهٌ کَاَکْبادِ المُحِبِّینَ رِقَّةً وَلٰکِنَّها عِنْدَ الهِیاجِ صُخُورُ در عوض قبضهٔ شمشیر گوشهٔ ساغر گلگون شعر کَشُعاعٍ فِی هَواءٍ اَیُّما ماءُ العُیُونِ هِیَ فِی الدَّنِّ جَنِینٌ وَهِیَ فِی الرَّاسِ جُنُونٌ گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقف قتال و عناد غناء بنات و حنین استماع کرد و القصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهانی سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت وَالصُّلْحُ خَیْرٌ وَمَنْ لَزِمَ السِّلْمَ سَلِمَ مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حَتّی اَطْمَأَنَّ عِراصُ المُلْکِ وَاعْتَدَلَتْ قَناتُهُ وَاسْتَنارَ الحِلُّ وَالحَرَمُ وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات الذی من لم یطعه منه العز فات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلد الله دولته چون بایدو خان کیجا تو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فروگرفت بیت لمؤلفه وین نه خود قاعده بود که او نوبنهاد تا جهانست چنین بست جهان را بنیاد پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندر همت بران حرکت تثبت نتوانست فرمود با نوروز بیک درین باب مشاورت و کنکاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بر بسیارند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و قد قال

الملیك

ازدشیر بن بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک
وما لا اصل له
حارس له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع بوقت مقام فیروزکوه ببلبل زبان شاهزاده بر کلمه
اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سر رسیدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد سالک و موحد گشتند پس بعزمی درست
و دلی ثابت و رائی متین در بهار سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه گویا شعر انما العیش دنة من حمام وسلاف بتنجه معشوق
ومدد من الشمال علیل ووشاح من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی مروج اترابهن خلوق
مصدق بود با لشکر جرار نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر و قائد جیش و رائد تدبیر بود چون حدود ری مخیم حرکت منصور گشت
ایلچی فرستاد پیش بایدوخان و گفت معهود از یاسای چنگیزخان نبوده که امراء قراجو دل خود اروغ را التعرض رسانند اکنون جمعی امرا کینجا تودا
قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فیصل کنند مقصود از ارسال ایلچی
آنکه لو لم تفهم ان نفع القول الجمیل والا ینفع السیف الصقیل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان از جهه تحصیل مال بیرون
روان فرمود از جمله صد تومان زر برآنجوه شیراز حوالت فرمود ساربان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان
بایدوخان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب حرکت پادشاهزاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد مؤتلف چون بایدوخان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را
بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کینجا تو امور خانیت و احوال چریک را مهمل داشته بود و بافعالی که لایق
بناهت سلطنت نبود اقبال مینمود از حکم یاسای چنگیزخانی او را بر داشتیم ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد و امر بتجمع
چریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ نوکال با هزاره بمحافظت طرف شهر ری باز نامزد شد
تا آنجا خیمهٔ اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار را اشارت شعر جنبوا
جیادکم واجلوا سیوفکم وجددوا للفتی النبل والشرعا کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در
تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بشهر ری باز رسیدند قراولان طرفین در یکدگر آویختند و در باد حمله از تیغ آبگون آتش بلا بر سر همدگر بیختند
لشکر شاهزاده تیرهای آرشی را در کمانهای چاچی اغراق کردند و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نامهٔ عالم
فنا داد نوکال از آنحال گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را بنقوش لمعان چون خورنق
و سدیر نگاشت شاهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود حیازت شرف تکمشی را و ماجرای شبانه که لشکر را بی معرفت و
اجازهٔ اتفاق افتاد اعلام کرد بایدوخان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تبجح بوصول و قرب ملاقات بتکینت
و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو
خود شود و چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح خشت زرین

تبهج سحر

ملاقات غازان با بایدو

زان میان آمد برون هر دو شاهزاده بر رقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قومٌ اذا لبسوا الدروع وقد کضوا نسج الحدید
الشمس ذبال البیض العز لمؤلفه ترکان چه ملایک رخ و دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی ز تیغ خون
بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند
آقا و اینی یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن ایجوءِ فارس و عراق که با غازان خان
تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب آنچه معدود دست از عقائل املاک
موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس الطریق تملق زبان داد و گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد
هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت ز لبت بوسهٔ بسی کردم ولی چو عزّه مرا تو مطال بت دادی
آورده اند که چون کثیر عزّه این بیت از قصیدهٔ مشهور گفت شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها
بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی عزّه رسید شعر لمؤلفه از آن
احص دیارها بتحیة او واقدیها او دفاق النادی بل کل اطلال علی تلک الربی بل کل اشجار بتلک
الوادی در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با عزّه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب و مباح
مستطاب باشد و راداء مدفعت مینمود کسی غلام را بکیفیت حال عزّه تنبیه کرد روزی عزّه را گفت والله لقد صدق سیدی حیث
قال فیک فانشد البیت پس غلام را با مال بجاره گه مرا آنچه آن مرا لله در رسول دوست بو شعر یا حبذا و حبذا و حبذا وجه
الرسول لحب وجه المرسل پیش کثیر مرجعت و قصه را حکایت کرد او گفت انت حرٌ لوجه الله والمال کله لک لعترة
عزّه وایصال البیت ایاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون گل
نو رسیده از دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر ابن عبد العزیز چنین گویند
که ام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرد اند و گفت لیتنی لم اقلها که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزّه را
احضار نموده از وی سؤال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة ولم اف بها فقالت
انجزیها وعلیّ اثمها لمؤلفه ای روز مطالعان بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار بر آن افتاد
که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقهٔ ملتمسات باز کنند بر این سخن عنان بازدو هر دو با خود تاختند و خطرات در اندرونها طاری شد و امرای
غرم آنکه در طوی شاهراه بر شاهزاده دهشه نهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردند اما چه گران
فصل کردگار رهادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و
شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال گردند شاهزاده مؤید بتأیید عقل و نور ضمیر و در حرکت از صحنهٔ حال تفرس کردند که عقاید بیشتر
مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و
معین است وکل شیء عنده بمقدار و هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت

و ثمرات آفات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی و کلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام اعجال ملجم کردانید
و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر چنی بدا الصبح فی جنباته کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون مبیت نمود
زفاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم بر دمید ایلچیان از مرجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او دست عی معاطب
مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که باز روی آن در آینه تخیل تخوت
و ید ضجرت بحاصل فرو و شعر من اغفل الحزم ادمی کفه ندما واستضحک النصر من ابکی السیوف دما شاهزاده را ز
ایلچی فرستاد و فرا نمود که با بایدو خان دل یکدلی و سر همسری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ولی چون امارت
افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مرجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رای
فتور تدبیر بد الطرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات اینجو فارس را که در مقاطعه اوست
با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک نواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتمور
آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه آن عرض کرد مشتمل برانکه چون مال مقاطعه
سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصات باال استخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند استرداد نموده با سقاقان ملک ایشانرا از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان میرسانید که
لامنشور کالسیف المشهور والجد المضور والجد الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواساه پیش گرفتند و باعلام نقض احکام
نوکری را به بندگی حضرت شاهزاده فرستادند و در اینحال بر زبان کافه طوائف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازانست
و بایدو در شیوه سلطنت یمنی ندارد و از روی احکام نجومی نمود که او را باقی نباشد چه ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاهی
بشاهزاده جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد بمراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت روزافزون او باقی و پایدار باشد
والفال علی ماجری چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم ان الارواح جنود مجندة
الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر بن مسکان است اذا قدر الله امرا یسر اسبابه و مهد ادواته
وانلح له الدواعی واماط دونه العوائق والعوادی نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان
رفت سبب اتمام ملتمسات و مقصود کلی آن داشت که بر مخبآت ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت بلند
عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتقریرات ملائم وقت خود را مجالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم
پشت کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست کردانند چند روز اجازه انصراف نمی یافت بعد از آن بتصبص و تملق اغاثه
کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد او را اغانی

کرده باسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را باکیران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف
حیل اخبار کرد تصدیق یمین را غازانی بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخرهٔ نادر تعجب نمودند اما کار از دست
رفته بود چون تیر از شست و از آنطرف چون عرصهٔ خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و النمال از آب جیحون
عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده ولا شیء امضی من
ظبی عزمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت شد
و تمامت الفراری و فیه ظفر غنیمتی موفر دانستند شعر تبسمت والخیل العتاق عوابس واقدمت والبیض الرقاق هوالع
صدعت بصبح النصر لیل خموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صالع چون ازین شواغل دل پرداخته شد بی آنکه نمد زین را بر جانب
خشک کردانیدی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما یجلو اصفحاب الظلام
تلألؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما انفست عن جیوب الریاحین ریا الراح موضع تتمیم ذکر
در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت
نامزد آن دیار گشته بی در توجه بوجه حصول موانع تأخری و تأخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود و بسال
قدرة از یفاع خمول اوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی رست لا اصغیر مع الولایة والعمالة کما لا اکبر مع العطلة
والبطالة وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة تخس وتسمح بممتطیها وانما الصدر لمن یلیه و
الدست لمن یجلس فیه وانما النساء بالرجال کما ان العمال بالاعمال بواسطهٔ خساست نفس و لوم طبیعت در از
معرض استرفاع و استدراک آورد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال چه رسد و جاه چه
وقع آرد با ساءت مقابل کردانید و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما و ابغض
بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات بازکرد و بر مال وی جمع آورد
مجانا و بعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند دلسان و قاحت در عرض ولی نعمت دراز کردند ع عفاء علی هذا الزمان فانه
زمان عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت
بجای هر دمعادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمید با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشانرا
ذخیرهٔ چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند و دستی که بارها از مثقلهٔ انعام او سوار منت ساخته بود در روی حریف مروت و
فاتیح جفا بر کشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تخلوا جودا بکل حقود وذکروا النفس جدا بقول رب حمید
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در هر شمار تا زیکی تجربه آموختی در دگری تجربه
بردی بکار سک بیت در آنعهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقا
المغرب والکبریت الاحمر والغراب الاعصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض اولئك هم الخاسرون در غلواء آن حال عز الدين مظفر عميد باردو رسيد ومبالغ وجوهات خاصّهٔ صاحب ديوان را در شيراز متصرّف بوده محقّر وجوهی در وجه علوفات موكّلان بر وی حوالت كرد موصل را گفت صاحب ديوان مقتول ديده ام امّا صاحب ديوان معزول نشنيده همّت صاحبی كه همای معالی بود بر امثال آن صادرات سايهٔ التفات نمی افكند و زبان حالش اين معانی تكرار ميكرد شعر شربت على القذى مآء الاكابر معاقرة فيشرقني بريقي وكنت اذمّ صرف الدهر حتّى عرفت به عدوّي من صديقي عجز و تبلبل بخود راه نداد و در ديوان حضرت بتقريرات مبرهن و برليغها و حجتهای معيّن بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر ولا اتمنّى الشرّ والشرّ تاركي ولكن متى احمل على الشرّ اركب تقرير كرد كه سيصد تومان مال جمال الدين دستجردانی در اندك مدّت مباشرت تلف كرده و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی كار او را بی معونت غيری كفايت كرد و بر حاسدان بدگوهر و دشمن واژون اختر مظفر يافت ان على الكريم واقية من فعله وله حصن حصين من فضله فاذا زلّت به النوائب زلّة وصالت عليه الدهر صولة فامنته يد احسانه وانتزعته مكارمه عن مخالب زمانها در آن روزگار كه رواج كار اراذل و لئام در روزگار معادی افاضل وكرام بود مصرع امّا الكرام فقليلة الميلاد چند روزی تثبّت نمود و از استنابت حكومت روم انفت داشت چه كمر بندهٔ خود را استاپل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر ولست اروم الرّوم والرّيم والدّمى فلو انّ امها غيري فلست كذا لي بر روی حال زده بود امّا در مصدر آن پريشانی و محذر آن ميسر و سامانی بر عزم توجه آنجا كوس رحيل فرو كوفت و خيمهٔ اقامت بر كند پس از راه عطفه كرد و عازم جيلان شد با تمامت خيل و خول و خيلان ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الارض مراغما كثيرا وسعة دو منزل راه بيك منزل می پيمود و در هيچ مرحله يك لمحه توقّف ننمود چنانكه اكثر خدم متخلّف شدند و از ادمان سرعت بادپايان خاكسار شعر فقد كلّت من الوخد المطايا وملّ الركب من طول السهاد پادشاه جيل و وجوه اكابر بقدوم مبارك صاحبی تبجّح و تبحبح نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسنديده كه فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی ابرپاش بحربخش باشد تقرّب جستند فحلّ بربع مانوس وملك محروس چندان اقامت نمود كه تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نيّت اقامت در خاطر دريا سعت موج ميزد عاقبت عزيمت بندگی شاهزادهٔ جهان غازان خلّد دولته مصمّم گردانيد شعر اذا حلّ فالجوزاء دست وان سرى فموكبه الاقدار والسعد مركب فمن مبلغ اقلامها انّ دقيقها سمام وترياق معاجين تكتب وانّ منايا الحمر منهنّ تستقى وانّ العطايا البيض منهنّ تكسب صد و سيزده وار شرف تشمشی و نصاب سيورغاميشی دريافت و گفت بيت با اين همه تدبير می گلگون چه فردا نه پديد و دی برفت اكنون چه وقت آنست كه شهزادهٔ كيهان تيزتاز عقل را عقدهٔ عقال توهّم بگشايد و از زين گرد آخر اهمال بيرون برده بزين فكر زرين ترئين داده بجگرهٔ حكم حكمت ملجم گرداند و در سطح ميادين تدبير كشيده پای مثابرت در ركاب مصابرت استوار كرده دست جلادت از كمّ سعادت بيرون آورده چوگان شهامت در كف كفايت گيرد و عنان عزيمت فروگذارد مصرع تا گوی مراد خود ز ميدان كه برد

نوروز ترتیبها نشسته روانه فرمود و صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر مطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر
شاهزادهٔ عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادت تکلفی تحمل
مسخر کرده در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند
از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بجا سار رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جبلان مغافصة بر سر بایدو رانم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار بیت
دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همیدارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزادهٔ عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل
علی الاجمال و تمشیت این ثبات خیر علی التفصیل اجتهاد نماییم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قتلق بود این معانی مشروط بر صفحهٔ
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز التحیت در قبطر غاء مست شاهزادهٔ جهان
بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید بیت عنان با ملک ایام ده که رائض و سعادتست که در
موکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر کحل او کرنه عزم فسخ کند
سپهر گوشهٔ مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را الهزبر الذی له الدرع کاللبدة للّیث والقنا کالغیاض با پنج هزار سوار که
حاضر بودند روان کرد وقال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا
صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت جگلک و رای در ملک آن کنی تو که در عمران نکرد است از کف و دم باعجاز
عصا موسی عمران باعجاب دعا عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راندکه چهاردهم ذی قعده سنه اربع وتسعین وستمائة
بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت دراغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
و دو روز مسافت اردوی بایدو بماوراء پشته نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد و او بالشکر خود از پشت اردو متوجه
شد و بعد از وی توقمشی بسپر الباق و صولادای فرستند چنانکه از مضایق مصطاد وحوش و دغول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان گردیدند
امرا از یورتها عازم خدمت شدند لموّلفه من کل صقع نراهم لائذین الی ظل الامان وکهف العز والظفر سعد نصا مهرهٔ
سیاه لیل و نهار را بر قطع خانه ششدر گردانیده بود بیت رقعه همچون قطب ورشش چار و دو بر کعبتین از ستهٔ سو پروین و
نعش و فرقدان شخچه ها از خم شش پنج لعبتین دغاء بی رحم سنین در حاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا خصل بر زمی برد و
بده هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط قار دمیساخت و چون سه تا در کشاکش دو بار بر باد محنت موسوم میکرد انید و با عجوز
لعب منصوبه در خانه کید عجز ماسور میداشت و در ندبه و عویل فواخرنا علی العنن الطویل بر وی میخواند تا برزوی بساط وجود را
از مهرهٔ سعادت چون داد بتمام بود بر افشاندند و در عوض مقامرهٔ مملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که بغته نمیرجت
لا تجتنیه قرب دیار بلکه در عین جوار و بالامس اقرب بحشم تحشم تحشم حشم حشم لشکر غازانی که در مخالفت از جان خود دلبران

ولنعم ما قیل
چون مهره بردی تخت نردم همه
گه بی همه مهره شده فردیم همه
سرگشته چنین تا جو دیم همه
آخر بر ویم وز در فردیم همه

شیر سیر سیر میکردند و پیش تر غنقا سیراو سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده ناکام ترحال فرار بر حال قرار
راجح میدید و از چنبر معرکت بر حسب خست جست بیرون جست و براه آذربایجان چون مرغ پر آذر پیچان روان شد با قنچی اغل و تو کال
و لشکر کرج شعر فاقنع لهم بفرار ذیه انفسهم بالخوف لا بالردینیات تخطف لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده
زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز برابر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه
راه قطع کرد و مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر رسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و رایات شاهی
سپر بغو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازانست و دشمن در آتش حسرت گدازان تیغ
ایلچی فرستاد تا سوخات اسلامیانرا تا مت کلیساها و کنائس نصاری و دیرهاء مجوس که سالها تا بر زر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود
غارت کردند و معول معول لشکر مغول قصر مشید ایشانرا نمودار بئر معطلة ساختند در حوالی نخچوان لشکر با شدت تهجم و سرعت تهجم
ببایدو رسیدند و او را بگرفت و دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام بتاشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید
چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد او را باز به تبریز آوردند در مقابله این احوال میگفت **بیت** تب زیر فراق
اندر خوی غم سمر شد قصه من پیش هر کس چو الوندم غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم یرلیغ نوروز
بیرو بخت نهال دولت شش ماهه بایدو خان را از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع کردانیدند نتیجه حال روزگار و بازیچه
فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب هست و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب شفق
چنانکه خاقانی گفت **بیت** مرا دل چون تنور آهنین شد ازان طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق
شد بیجاده معدن اگر نه سرنگون سازستی این طشت لبالب بودی از خون دل من والحمد للملک المختار الذی عظمة
ربوبیته بلسان الحال فی تلک الاطوار ینادی سائلا و مجیبا بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار والسلام علی سید الابرار و خاتم الاخیار و آله **جلوس میمون پادشاه اسلام**
غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجة حجة اربع و تسعین و ستمائة غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون
افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای **بیت** خسرو شیرین فکن آرش کسری
صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لازالت
صفائح الظفر معقودة بنشر رایاته و هز عنانه و ثغور الممالک مسدودة بتهدید سیفه و وخز سنانه
بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و دیگران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها
والحزم امسک بالاسراج اللجم و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الفتح قرینه والیمن رهینه
السلامة نصیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله سیف اذا سار النصر یحمل لوائه دمر بالاد و اقشعر بالاظفر و نصرت هر

آن بر رسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان **بیت** طرّقوا طرّقوا که شاه رسید شاه جان‌بخش دین‌پناه رسید ـ در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دو دولت سلطنت و جلال بود شعر و یومک ضامنٌ لغدٍ علوّاً و عاملک ملیحٌ البشری لقاءً در محروسهٔ تبریز عید نوروز با بهمن نوروز طلعت پادشاهی **مصرع** مبارک باد و میمون باد گفتند

و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشید وار برآمد و بر جهان لطف رحمن از کفهٔ صافی برانید در گرفت شعر ارتقى بمرتقى زحل صاعدًا الى المعالى واشرف المصعد وفضل كفيض المشترى بالندى اذا غلى فى بعدهِ الابعد ونَدِ على المريخ سطواً بمن عاد الذين دنى نحوهُ اصيد واطلع كما يطلع شمس الضحى كاشفةً للحندس الاسود وخذ من الزهرة افضالها فى عيشك المقبل الارغد وضاه ما الاقلام منه بها عطارد الكاتب السود دو دوام بالنظر بيد الدجى و اصلد فى بقيه وازند ـ دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی ضامن گشت که قبهٔ چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این ترديد استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی شعر تعالى الله ما شاء و زاد الله ایمانى أفريدون فى التاج ام الاسكندر ذى الثانى ـ پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال میشمردند بوحدت ربّ العالمین جلّ شأنه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبهه اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب ادساخ اوزار و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان تمت قالت النصارى المسيح ابن الله که واحد مطلق را تعالى الله عما يقول الظالمون علوًّا كبيرًا ثالث ثلاثة نسبت میدهند باخلاص نیت صفت سلبی لم يلد ولم يولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را از مجوس و مشمس و ثنوی بحکم و من يبتغ غير الاسلام دينًا فلن يقبل منه تتبع نمایند اگر کسی بمقراض لاء نفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد بلام الف تیغ که عین مسئله و اقتلوا المشركين كافةً است شخص او را هباءً ابتدال دهند **لمؤلفه** الا الله است شمعهٔ انوار حق مقراض وار از آن جهت آمد و طرف لا اما طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور و الظلام چون ملتزم اعباء جزیه شده اندیشه را از غاء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفر دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر ساختند و از کلیسیا و اسیاد کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یکدم عالمی از غمرهٔ ضلالت و شرک و کفر بنور صدق ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی شکفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان را بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذى انمى من حديقة الكفر انوار حقيقة الاسلام والبس على قدود الدين ملابس التتميم والتطرية والاكرام اطلع على الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم قلائد العقائد بتمام يوم تمام الايمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهداية مغالق خواطر البعداء عن الاستسلام والصلوة والسلام على خير الانام وآله العز الكرام ما تعاقب الظلم والانظلام وتتابع الشهور

حکایه شعر

فوت تحه

والاعوام فیا طیب عهدٍ واوانٍ وحسن میعادٍ وزمانٍ ثمّ غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الذهر الذی خان داعین لدولة خان اذ من خیفة باسه وخفة استینابه واستقامة نبعه وسلامة طبعه سلم من اسلم و فرّ من کفر وساد من جاد و فاز من انقاد والحمد لله علی ذلک فوق الحصر والتعداد قتلق قرا به بود در قوریلتای دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر و خمر تقیّد امر و ترفیه زید و عمر کار بستند شعر فیشرب لکن فی اناء من التّقی دحیقا خوابیه الطلی والتّرائب وینمع لکن النغماء مدائح ویکنز لکن الکنوز مناقب تبشیر این فتح و نصرت ایلچیان پادشاه بر لیغها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شدند و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخلّد تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن بعد الیأس من فرح یا فرحة الامن بعد الروع والوهل اسلم ودم وابق واملک وانم واسم وزد واعط وامنع وضرّ وانفع وصل و صل کلی منابر اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون ابهت یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای کوهر شهوار عقود و سعود و سیّاره نثار کنند در خورست و می زیبد و نشر شکر این عوارف را اگر وعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصّر خواهند بود سایهٔ چتر سپهر اسای این پادشاه با فرّ و داد سالهای محصور سایه بان مفارق امم باد و گلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و خرّم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة وکارچریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و ردّ و تغییر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمّن را هیأت آل مکتوبات و آثار ارمربع بامستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرمود و در میان سکّهٔ آل لا اله الا الله محمّد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة الله تعالی که بتقدیم اولی بود مقدّم داشتند و در اینحال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محلّ اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود و توکال کریخته بگفرهٔ کرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند تا رسیده بر تیغ گذرانید و قتیجی بال و ایلدرو و ایلجدای و چچاک و تمامت امرا و جمعی که در قتل گیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجحیم سیفر ستاد از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد و در ماه صفر من السنة المذکورة خبر رسید که آبستان مصرع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچگان طوارق را زاده اند و در مهد عهد خراسان شعر یلد اذا تمخّض الزمان بمحنة محذورة فهنالک المسقط الرأس بها ایه دهر سلّط الله علیها ابن دایه بحضانت و ارضاع و تربیت و انماء قیام مینماید حاصل تقریر آنکه اوجایتی بسپیراق باشکری که مکاوحت را عین مصافحت دانند و حومهٔ حرب زبون را طوی و سور میشی پندارند

شعر بکل شدید الساعدین مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین ضبادره از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور شعر لقیهم
فقاموا بالعبور لاخذ ثار وایقاد النوائر فی القتال و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت بر مقاومت
نداشتند و از بندگی حضرت استنفار و استجاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که جز مهابت نوروزی
دیگری را این حمله نتواند کرد شعر وکیف یقود الجیش وهو غرمرم وکیف یلین الطبع وهو یلندد وکیف یذل
اللیث واللیث ملبد وکیف یعم البحر والبحر مزبد کفایت آن مهم موهم و دفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت
شعر اننا القرین لکل قرن مقبل انا البشیر بکل فتح دائن للسعد غرمه بهرام عن اتباعها لک همة تنموا الی کیوان
فاذا رکبت ضمنت کل امان للخائفین وتبل کل امانی ان الفتوح علی یدیک تتابعت کتتابع الانواء فی نیسان
حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود چه آن سال و در مدت هشت ماه
بر گوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داد و ناچار
بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و مواشی را از ده دو گرفتند ازین جهت اختلال تمام باحوال رعایا
و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر
الخائف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر او جای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر کله و مواشی
شعر حتی تکون من النجیب صواعق ویکون من فیض الدموع غدیر فیعل صادیهم ویزجر عیسهم من فرط خوف
ادمع وزفیر از آوازهٔ باس و سطوت نوروز در گریه و نفیر روی بر تافتند شعر وهل یستفز ضباع الفلاة اذا احسن
لحس لخشن زئیرها نوروز در حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بجمعش متصل نشده بگاه رجال و ارباب قتال انجه
عرصه خراسان معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد حین تذب عن اشبالها
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایره حرب را مشتعل یافتند و کاسهاء دماغها از
حریق غضب و شوق انتقام ممتلی بردلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بددلان بلید طبع بسیج ظعن گشته ابطال ابطال جریدهٔ اعمال
قلم رشق بر داشتند و سدنهٔ آجال ودایع ارواح رجال باز خواستند نوروز غازی بر عازم حملات اقدام بیگانگان را از مقام
اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع **بیت** همی نمود ز روی حسام خون عدو چو آب شنگرف از روی
تختهٔ زنگار ز ترس چنبر گردون بایستاده زود ز بیم چشمهٔ خورشید در شده بغبار حسام بران در سر معدن و آتش سهام پران
در دل موضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام متشتت گشتند شعر بانکد طائر واخس فال واسوء منقلب
وارذ احال شعر اذا استقلت بهم رکاب فحیث لا درت السحاب وحیث لا یرتجی فلاح وحیث لا یرتجی ماب
و همچنان در عقب عنان بارهٔ باد رفتار را سپرده بود تا در شط و طرد ایشان را از آب بگذرانید شعر کما یذیب النجم تابرحذیها
فیمنعها من ذلک برد المناهل چون عرصهٔ خراسان از شائبهٔ خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت

اخشن نسخه

اللحم نسخه

نصبکه

نصب کرد و بر سر مکتوبات اُثبتَ فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را آسایشی فرموده آنجا بداشت و خود بی توقف بهندکی حضرة
توجه نمود **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازگی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه
یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود کجاست سبکتکین صاحب جیش
خراسان که بانسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی بیند و مراسم جهانبانی و جهانگیری آموزد
صاحب دیوان صدر الدّین را مصروف گردانید بعلّت آنکه در وقت یلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیّت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهة مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تام
نمود در محافظت حوزهٔ مملکت و تأمین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حلّ و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک فرمود
و نام ناصر الدین صالمش را در آخر مکتوبات با آل برات صاحب دیوان بر پروانه ایراد کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیداشد
و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روانه گشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض نمود و او را با لشکر آنجا فرستاد
چون مکائد نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم المعیّة ثاقبهٔ شاهنشاهی زاده الله تعالی علوّاً فی
درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال بر قتل و نکال مشاهده کرد **مصرع**
یکروز بجز آنچه فروشی همه سال عَلی قَدرِ ما یَکسُوهُم الدَّهرُ یَسلُبُ **مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره**
ثبّتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست بالشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم
یرلیغ شاهزاده طایجو و سکا و برلا و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عرصهٔ خراسان را محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وفاق و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف
گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند براندیشهٔ این مواطاة میعاد کردند که شاهزاده سوکا و برلا
در خراسان از در کینهٔ نوروز تشفّی جویند و سیتمور پسر قنغراتای و ارسلان کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند در اران و قصدی
پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه و رهابین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سکا و برلا
ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین
حادثه اعلام کرد و کیفیّت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و سیاست عزم
مشهور در زیر قبهٔ دوّار و از زبان متنبی میکرد و تکرار شعر وَغَیرُ فُؤادی لِلغَوانی رَمِیَّةٌ وَغَیرُ بَنانی لِلزِّجاجِ رِکابُ
تَرَکنا لِاَطرافِ القَنا کُلَّ شَهوَةٍ فَلَیسَ لَنا اِلّا بِهِنَّ لِعابُ و این دو بیت را صداف الاوصاف از مؤلفات کاتب
که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست ایراد کرده ام و در عقب این بنثر نوشته اقول فُؤادی
رَمِیَّةُ الغَوانی وَاِن قیلَ لی فُؤادُکَ فِی الرَّبعِ وانی وَلا تَرکَبُ الزِّجاجَ اِلّا بَنانی وَلَو اَنَّ الزِّجاجَ تَرکَبُ جَنانی

ثبات سکه

وَلا لِعابَ لِی الْاِبْقاءِ مُدُودُ الْکِعابِ وَالْعَقْلُ یُصَدِّقُنِی بِهذا ما اُعابُ در شب مخیم عز خود را خالی کذاشته
و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دولابهای زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را
بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شش و شش خیام و اطناب را پاره کرده هیچ آفریده را نیافتند
سر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نور روز کمین
گشاد و راه نجات ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر گردانید سوکا از میانه حاشیهٔ فرار گرفت
شعر فَکَرَّتْهُمُ الطِّرادُ اِلی قِتالٍ اَحَدَّ سِلاحِهِمْ فِیهِ الْفِرارُ مَضَوْا مُتَسابِقِی الْاَعْضاءِ فِیهِ لِاَرْؤُسِهِمْ بِاَرْجُلِهِمْ غُبارُ
روز دیگر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایام برگرفتند و گرفتاران را یارغو کرده تفصیل اسامی مواضعان بنمودند صورت حال مکشوف چشم بد
از روز کار دولت مصروف گشت در حال برلا و رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرده معلوم بوقوع
حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر بیتمور و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود
و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قرادلان لشکر
ایلچیان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانید و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا معینه
معلوم گشت حکم فرمود تا پل جغاتو را خراب کردند و با حصار لشکر که در اتمال مستغرق بودند از زمین و بسیار ایلچیان روان گشتند
شعر وَلا تَخْشَ مِنْ نارِها وَقْدَةً اِذا رامَ مَجْدُکَ اِخْمادَها فَلَمّا اِلْتَمَعَ ضِیاءُ النَّهارِ سافِرٍ وَاَغْدَوْدَفَ
اللَّیْلُ مَعاجِرَ الدَّیاجِرِ حدیقهٔ حدقهٔ خضرا نرکسهٔ دیدهٔ روشنان بنهفت و زبان عقل تنبیه مستان شبانه را بگفت بیت خیز
که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فَالْتَقَی الْعَسْکَرانِ فِی
حَوْمَةِ النَّقْعِ اَسْوَدُ عَلَی الْاَسْوَدِ یَحُومُ محاربتی هولناک و قتلی بی باک رفت شعر فَالنَّهارُ لَهُ وَالشَّمْسُ مُغْمَدَةٌ وَلِلْمَنایا
شُمُوسٌ غِمْدُها الْقِمَمُ هذا عَجاجٌ فَاَیْنَ الْاُفْقُ وَهُوَ فَناً وَتِلْکَ خَیْلٌ فَاَیْنَ الْاَرْضُ وَهِیَ دَمٌ از هر طرف لشکر پادشاه
خجسته فال در سرعت و عجال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حَتّی عادُوا اِلَی الْحَضْرَةِ عَوْدَ الْاَنْیابِ اِلی اَفْواهِها وَالْاَظْفارِ اِلی
بَراثِنِها وَالنُّصُولِ اِلی اَجْفانِها وَالسِّهامِ اِلی کَنائِنِها پادشاه بطالع اسعد و طائر میمون از تخت مملکت بر مرکب
همایون هیکل شعر نَذُورٌ کَخُذْرُوفِ الْوَلِیدِ اَمَرَّهُ تَتابُعُ کَفَّیْهِ بِخَیْطٍ مُوَصَّلٍ لَهُ اَیْطَلا ظَبْیٍ وَساقا نَعامَةٍ
وَاِرْخاءُ سِرْحانٍ وَتَقْرِیبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت از مد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح سهم تو همچو
افعی پوست بندازد پلنگ بربری از نهیب کوه آهن آب گردد روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر آتش بر داری
نام تا با جوشنی ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیتمور را بقتل آوردند
با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک
تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را عَلَلاً اَوْ نَهَلاً عَجَلاً اَوْ مَهَلاً از شرب تیغ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ سیراب کردند

الاجهم

الی جهنم وبئس المهاد میفرستاد شعر غدوا فصودد منهم ارواحهم فی النار والاشباح فی الغلة وزرقاء

بعد از وصول ایلچی نوروز وعرض صورت حال وتفصیل اسامی فرقه شقاوه لطلب ایشان فرستاد او را هم آنجا که دریافت بیاسا رسانیدند

و در مدت یکماه از طرف پنج شاهزاده وسی وهشت امیر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلاطائل مینماید با مبالغ لشکر باساء پادشاه در یاسا نشستند

و رخت اقامت از منازل خود باسافل دوزخ کشید وهرکس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود واعتزاری جستن ویلات ایشان نمود

علی التدریج بجز تیغ ایمنی نیافتند بیت تیغ تو تصور ارچه آبی بشکست بس سرکه در آن آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح

فتوح سلطنت وغبوق صبوح دولت ومرواح ارواح دین وملت ومصباح صباح تهنیت بود مشاهیر امصار وبلدان وجماهیر قطان سکان

معمورهٔ جهان صدقات ونذور بوفا رسانیدند ومن عجائب الاحدوثة درهنگام ظهور این قصد ومکائد صدرجهان

با چندان دلائل باهر وشواهد ظاهر در اخلاص بندگی ومسابقت بحضرت علیا بمتابعت ومواضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیدند

ومتصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلت استعداد وتصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون مهمل ومحقق این

اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن ورست خوش گفته بیت من توانم که نگویم بد کس در همه عمر نتوانم که

نگویند مرا بد دگران ودر امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت مبین اشفار اغواش نور باصره

ساخت گفت مشو سر قارورهٔ صماخ را بصمام تصامم مصمت گردانید گفت مگوی قفل صموت بر در درج نطق زد گفت مرا ن

حکیم را بیش احتمال مجال نماند گفت این قسم مقدر ومشیت معتذر فرمائید بدین تهمت او را اگر فتند و در توکید و توکیل وتخویف وتعنیف چند

روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تتبع ناکرده تیغ یاسا اساس مکارم ومعالی را منهدم گردانیدند

شفاها از لفظ در ربار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر گوشهٔ شبستان عطلت وبطالت از اعمال مخصوص

باز مانده بود وروح ونفس مطمئنه چون دو آئینهٔ منجلی روی در روی آورده ونقوش عالم غیب متجلی شده بدیدهٔ خیال چنان

ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیاستگاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته

در دست گرفته وصاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی واو را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از

دوستان محرم باز رانی روز دیگر با دلی مستضی از مشکوة یقین وسینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محمد وربل مترصد آنچه متوقع

از نور شهود حق وسرور عشور بر اسرار داشت میکرد وصورت آن رؤیا بعینها با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه بود

برحسب مشاهدهٔ خواب او را وحید وفرید بسته وبرهنه در بیشه بردند والسیف اهول ما یری مسلولا دو شخص بر سر موکل بودند وحکم

رفته تا کار او بپردازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والدهر یومان مسعود ومنحوس

فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم ودر حق ایشان انعام واصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام

کربت علی صهوة الذابة بداشته بودند وسبب سبقت حق سالف براجرای حکم مسابقت میکردند ومن دران حال از بازیچهٔ فلک

محتال وحادثهٔ دهر مغتال سبک مرقه بال بودم ومنتظر روشنائی معهود واشنائی موعود ناگاه آن شخص بران هیأت که بر صفحهٔ خیال

ترس سکه

ارتسام یافته بود باشمعی افروخته محاذی نظر آمد بیخود از طیران شوق حضرت باری وجذبات واردات عالم غیب عشق بوی
نمود واز پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد موکلان را گمان شد که از خوف پاس تیغ خود را انداخته ام در اینحال هرقداق کار سکا
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورة حکم یرلیغ وفرستادن او بکشتن کا
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که هر شب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از ان سکرت
افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت ادا میکردند لمؤلفه چون بشارة همه اینست که الموت یریح پس کسی بچنین حال چه
راحت باشد روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و پشتهای یمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق
در هر روزنه آیخته برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیلی که اسامی مخالفان و ارون دفتر محرر شده بود عرضه کردند صبا
مبرا بود از تهمت آن اوزار و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم اجعلنا علی حمدک وشکرک
موفقین وفی ملابس لطفک متعففین ولادامة عبودیتک قائمین وبافاضة نعمائک غانمین وعن نکبات بهولک سالمین
الفق اجابت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و یورت او را در جوار اردو تعیین کرد بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد
وظهور میاد غیرت ارم ذات العماد آمد و بر بد انفاس سائر امم رادعاء دولت قاهره خفیر حال وهو نعم الزاد
والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عباد یزین بجوده اطراف البلاد بطارف وتلاد
رغم حساده وغمر فی مخاض الشهوات من یعادیه ورتع فی مراتع الامن من یوازره ویوالیه فصلی الله
علی نبی نبیه بعث للانذار والتنبیه وعلی آله وذریاته وصحابته موضع افراد و ذکر در مبادی جلوس میمون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب رفته بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زوائد احالات مضطر
میشدند و سیما ملک سلیمان فارس از سیماء عدل و رافت محجوب بود و کارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطه تکثر ایلچیان
حضره که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال اینجا آمده بودند و بحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی و شبهت
هرقداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند و تقریر دل ناپذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را
مبالغتی واجب وانداخت خود محافظه دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج
نهادند و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی واقع قضاء بدگشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک الاسلام
باتشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز وابکسار
لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوروی نمود و بغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون در آنحال رکن الدین مسعود قاصد
هرموز شد بهاء الدین ایاز معاونت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید و بعد از استقالت از
هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و
استعدادی لایق بشیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین

مخلص الملک التمغانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائة
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر لِیُنجِحَ ذو فَضلٍ ویُکدِیَ ناقصٌ
ویَبْهَجَ ذو وُدٍّ ویُکبَتَ حاسِدُ آب باز روی کار دولت آمد و رخسار مروّت و فتوّت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان
و صدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان بآوازهٔ عاطفت او چون چهرهٔ بتان منقش شعر لَقَد اَحسَنَ العُذرَ اَمّا جَنی
زمانٌ وَفا بَعدَ ما قَد جَفا واَثمَرَ دوحُ اشتِهارِ السُّرورِ واَسفَرَ بالنُّجحِ لَیلُ المُنی بلبل ناطقهٔ کاتب بر گلبن شعر
سید حسن غزنوی که عزّ نوی یافته بود زمزمهٔ این تضمین آغاز میکرد **بیت** آخر دلم باز روی خویشتن رسید وانچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده منّت خدایرا که بواسطهٔ مرحمت پادشاه روی زمین ظِلُّ اللهِ فی العالَمینَ مکانت وزیر
و دوران بجلّ و کین و دستور با فر و تمکین **مصرع** آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال
گفته شد **بیت** با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز دو صد سال کند اقبال ز در
صبح کنان باز آمد کافّهٔ طوائف بازاحرام کعبهٔ جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی وَالمَطایا الآمالُ وَالمَدیحُ الاِهلالُ
وَالعُداةُ الاَضاحی ول ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب **بیت** خواب
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار به بیسار تو یمین خورد فلک گفت مترس یمین تو
دهم هر چه مراهست یسار همتش بانگ بر آورد که دار ادب کان یمین از یسار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
و مصلحت دید او شرف تکشمیشی یافت و در جوار اردو بارگاهی نمودار شادروان گردون برافراخت و ترتیب طوی و تنسقات
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جملهٔ تدوعراضات هزار خته او لجامیشی کرد و مروارید خوشاب و مهلهلات
حریر و مذهّبات ثیاب و دواب و آنهاء گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی چین و هند ما لا یُعَدُّ ولا یُحصی بشرف
قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرة مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عزّ الدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام یارغوی اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نمونه
مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال اذاعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر این
حالات ازین رساله که حسب حال را دران سفر بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وهِیَ هذه یُغنینی بالله واَمِنَ
مَن اَمِنَ بالله بسم الله الرحمن الرحیم اَلحَمدُ لِلّهِ المُسعِدِ لِاَولیائِهِ المُبعِدِ لِاَعدائِهِ والصَّلوةُ علی محمّدٍ رسول
اللهِ الذی یاوی اَهلَ الطّاعَةِ تَحتَ لِوائِهِ اِنجازًا لِوَعدِهِ واَصحابُ الذُّنوبِ بِملاءِ الذُّنوبِ مُستَظهِرونَ ۵
بِشَفاعَتِهِ واَعتِنائِهِ وعلی آلِهِ واَصحابِهِ ورُفَقائِهِ بحکم مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللهُ لَهُ تشبّث بی علّت مسبّب الاسباب وارادت
بیچون ربّ الارباب تَقاصَرَ عن تَفاصیرِ کَلامِهِ تَماسُّ اَنامِلِ الاَوهامِ نفس قدسی منشاء و ذات علوی آشیان شخصی الکلیت
قَد اَفلَحَ مَن زَکّیها متحلّی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم وَهَدَیناهُ النَّجدَینِ بر ناصیهٔ وجود مسعود او کشید

جلد سوم

هرآینه جوامع همم عالیه وسوانح آراء زاهرهٔ او مصروف عبودیّت خالق وموقوف برنظم مناهج خلایق تواند بود وصادرات احوال ونادرات افعالش افاضت خیرات ومبرّات راهستا هل ولایق ودرمقابلهٔ آن چون نهادی بار دارآورده آستر فانخاب من دنسها بردوش انداخت ونفس او را مستفرغ موادّ فسق وعدوان ومستودع امداد افک وبهتان ساخت تاکام خطوات خاطر بی خطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم واخلال مصالح بنی آدم گردد وحرکات وسکناتش بلاد وعباد را غیر ملائم ودراجل وعاجل مستحق مقت باری وشتم دشمن ولوم لائم اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد وبراین دعوی برهانی جوید مُلهم غیب گوید مصرع بیاتا گر نشنیم راست گویم مقدّمهٔ اولی اشارتست بوجود وجود آفرین ونفس بادادو دین مخدوم معظّم خدیو مکرّم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البرّ والبحر ثمال صنادید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحقّ والدّین ابراهیم بن محمّد الطیبی وجوامع آلقابه العلیة اَرْبَی عَلَی الشَّمْسِ تَلَأْلُؤْ سَنَاهَا شعر اِسَامِیًا لَمْ یَزِدْهُ مَعْرِفَةً وَاِنَّمَا لَذَّةً ذَکَرْنَاهَا نصر الله مواکبه وکبت اعادیه که ظاهر حالش در فنون نسک وتقوی آفتاب را بتمامی وماه رابتر داهنی منسوب میدارد وباطن مطمئن وعقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق وتمهید قاعدهٔ صدق این بیت از ابکار افکار کاتب شعر لَقَدْ زَادَ فِی الْاِسْلَامِ حُسْنًا وَبَهْجَةً بِدَوْلَةِ اِبْرَاهِیمَ دِیْنِ مُحَمَّدٍ از حسن قوّت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائدة العام وجهان او غیر ممنوعست از آل وعشیر فیض فضال ونوالش در برارو بحار مشرب عذب یتامی وارامل از نصاب نصاف او حوزهٔ اسلام مخصوص است بنصیبی وافی وا لله لا عَفَا بِه بِالْخَیْرِ فتح مکا تا مقدّمهٔ ثانی مصرع قلم اینجا رسید وسر بشکست مثل کسّر الشرّ وبقی الخیر لمؤلفه ذَهَبَ الْکَبِدُ وَاَتَی الْاَبَدُ آتیست منزل درشان شانی ودشمن مطرود ومعاند مردود وآن مورد حقد وفساد مصدر لجاج وعناد مصوّر مکار رخاء تسویل محرر کارنامهٔ تخییل معدن وسواس خنّاس انسانی درصورت نسناس مترجم اَلَّذِیْ یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ شعر قُبِحَتْ مَنَاظِرُهُ فَحِیْنَ بَلَوْتُهُ حَسُنَتْ مَنَاظِرُهُ بِقُبْحِ الْمَنْظَرِ قال المرتضی علیه السلام وبل لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزوّری لکاتبه حاسد فاسد کهرستهٔ معقود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هُوَ الْکَلْبُ اِلَّا اَنَّهُ فِیْ مَلَالِهِ وَسُوْءِ مُرَاعَاتٍ وَمَا ذَاکَ فِی الْکَلْبِ تکبّری مباهی بکثرت شرّ ومناهی وتباهی اندرونش بیرون از حدّ تناهی لمؤلفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم گمراهی مستبصری درنصب حبائل احتیال ومستظهری بفنون شعبده ومحال لمؤلفه کاغذ صفت دورویی ودنام چون قلم همچون دوات کشته سیه کاریش علم شعر تَرَاهُ مُعِدًّا لِلْخِلَافِ کَاَنَّهُ بِرَغْمٍ عَلَی اَهْلِ الصَّوَابِ مُوَکَّلُ نَبِیْهٌ کُلُّ مُؤْذِیْ طَبْعًا مُسْتَوْجِبٌ وَجَبَ قَتْلُهُ شَرْعًا مِقْیَاسٌ قِیَاسًا عَلَی الْاَفْعَی مدمّر مدبر عنید مظفر محمّد عمید عَلَیْهِ مِنَ اللهِ مَا یَسْتَحِقُّ طراز این حلّه وتفصیل این جمله آنکه بَعْدَ اللَّتَیَّا وَالَّتِیْ چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده وبرده موجب حکم قرا امغا در معرض زهاق روح آمده بود واموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ وتخلیط تصرّف نموده جواب ناگفته روی درکشید ومدّتها در مضایق کربت ودروایا احتجاب بماند چون نوبت خانیّت بکیخاتو خان منتقل شد حبل وثیق حمایت وتربیت ملک الاسلام بانواع تسویل متوسّل ساخت تا سخن او بموقف عرض وانهاء موقع احماد وارتضاء رسانید واز خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد ومنصب

نسخه سطر ۳

نکرناها نسخه

استیفاء

و در کار را با او این خطاب کرد که

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بر وی مقرر شد چون بال و اعمال و حصول آمال رسید بواعث جوهر نفس و نعوذ تصیّعت بالروح تنزعت که تا بوده نا بوده گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده بر داشته و در اضطراب آمد قال الله تعالی وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰی بِجَانِبِهٖ وقال علیه الصلوة والسلام حرامٌ علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیئ الی من احسن الیها شل سائر است اتق شرّ من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد والحسود لا یسود کالاسود الضاری فی قصد بموجب آغاز کرد و دست همّاز مشّاء بنمیم تمیم رذائل را از آستین ناراستی دراز کرد

کلّ العداوة قد ترجی ازالتها ۔ الا عداوة من عاداک من حسد

چنانکه ذکر تفصیل بی تأصیل آن افائک و ارایفه و اقاویل نموده بر ساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خالی و استیفاء و استقراء معقول و ترک و استطلاع و استرسال الجبان بزرک و در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب هست و زیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و ضلال آن مضل ضال در مدّت سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی الحق حق وان جهلها الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر وهبنی قلت الصبح لیل ایعمی الناظرون عن الضیاء الباهر

در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که بایدو خان بر سریر مملکت بنشست صیاد المنیه شبکه فنیه وا درا در شبکه قضی الله اِنَّ البغی یصرع اهله ۔ وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بئرا لیصرع واحدا ۔ سیصرع یوما بالذی هو حافر انداخته سخره ممالیک آن جناب گشت و حکم نافذ شد تا اورا بجمعی که یاکلون التراث اکلا لمّا صفت داشتند اموال سپرده نموده را جواب گویند در مقدمه ایشان امر خذوه فغلّوه را کار بست و در آنحال این مکتوب بخدمت ملک الاسلام اصدار افتاد

لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بنایبه من والاه مبشّرا فی کل یوم باقبال جدید و جدّ سعید و دولة تنموا و تزید ما طرق طارق و برق بارق فلله هو من ملیک وفقه همته العالیة و صرف اجتهاداته البالغة فی نصرة حزب الله و تقویم الدین وبذل خالصة امواله فی تأمین المسلمین و تحصین المتمردین اختار فی معمعة السیف و زمهرة السنان معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة التی من افراط الظلمة و تورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته یخدم جنابه بادعیة کالطائفة رائعة فایحة و اثنیة کالخلافة عطرة فائحة و یعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة و ینهی انه لمّا کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر و استبان و قهر عدوه اشتهر و بان لو لقیه خلخلة الدهر کالتنائی اذا رآه فی المکر جال خاطره عزّه عزّه و غلّه غلّه و سرّه اسره و شرّه نفسه ابدی شرّه اذ لا له بحکمه المزور من بئر العقاب ادلی له و اصلاه للخلق اورثه ذلاله لمّا اعتنقه الطوق ملبّسا لا جله و قع قید الحدید مستندا فی رجله و قال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل بن خویلد الهذلی انتعاشا وابتشاشا ما کان علی الفلک الدوّار ولجا فی حقه او فی و انجز فعلی عزمة المولی تعبّ

هذا المعنى المعجز والقول الموجز لا نقطعن ذنب الافعى ونرسله ان كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله
يوفقه والنبي يؤيده وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بجمهور امراء کبار و قضاة و ائمه امم
تحقیق محاسبات کرده وثیقه شرعی داد مسجل و مرقوم بشهادت کبرا و اعیان که مبلغ پانجده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من
متعین است لمؤلفه جمّا شآء ایّما طلبا چون در ادا تقصیر و تهاون مینمود و از مواعید عرقوب اخاه بیثرب بیشتر روز بروز
بر محصلان می‌نمود مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهادند و ازین جنس لطائف نعم النشب الخشب
در شام و چاشت مرتب و موظف داشت و او بلاس افلاس انداخته و نزار نالهٔ شعر قید و سجن و سجّین واعظمها رحم
العدی وجفاء من اجتباه ز قول جد برساز اصول ضرب بجد ساخته مهابت او بمهانت و جبریت و نخوت بذل بدل شد از جمله رزیّ
از خشیت ایلام حسب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال الله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی
ظهرها من دابة شعر یعدّون ذنبا من ذنوبی کثیرة وینسون حسنی صحبتی وهو اوّل فان سؤتنی یوما صفحت الی غد
لیعقب یوما منک آخر مقبل العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبّل الارض وقد اطمعته طهارة نفسک
ونزاهة عرقک ان یسئلک ما لا یستوجبه من العفو فان لم یکن اهلا لذلک فانت اهل له مثل واذا ملکت فاسجح شعر واستبق
بعض حشاشتی فلعلنی یوما اقیک به من الاسواء ما اسرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد
والله المستعان علی کل حال القصه ائمه و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خوانان بلطیفه عفا الله
عما سلف گویان پیش آمدند و بعضی متکفّل و ضامن نفس و او و مال شدند من زیادت … و … حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض
ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوّک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه … دم او در رضا و جبایا …
وتم او خلاص داد و او در استیمان زد و تغلاظ و شداد قسم و تعلیقات ثلث بنات تمسک جست که بعد الیوم تا … عداوة …
شکایت و سعایت … تنبیهات هیهات و حکایات … آمده است الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی صلبه باردا
والشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخست ورا سرشت گرش بنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب بپیخ انگبین ریزی و شیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد و کاتب دیوان
تعریب ابیات انشا کرده و ابیات شعر غراس لها اصل الی التراکیب مرة ونغرسها فی روضة العدن من خلد
ومن انهار الفردوس حاله شربها نشربها صفو اللبان مع الشهد علی منتهیها یظهر الاصل بتة ونثمر من
مر الفواکه لا یجدی … مرصد کلّ ما هو آت … عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و حسن العهد من الایمان برغم
توجه او دوست فرا نمود و ثغاء قصم الله ظهره بهم مکرب وغراب غریب ناعب وطائر منحوس وجد
منکوس و بارح مشؤم ونحس مستمر وعیش ممر علی اثره العفا ولذکر الجفا ما اصاب غیثا ولا جاور الا لیثا
بدرقهٔ حال خود کرد و ابیات شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

المعنة نخبة

عز دوی بوی

دفعه

وقد اما نهم بحر عمیق باذک مدت خاک لت در دیده میثاق پاشید وچهره داوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
را بناخن ادبار وانکار بخراشید ورجما بالغیب محاسن را در زیور عیب جلوه دادن گرفت وسرمایه بضاعت معهود کشادن شعر الا

انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات

والعجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی در حضیض بعض سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی
قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم برهان الدین
والبنان شعر لو کان اصف حبا کان منخذا من نور آرائه فی اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت
ومناوشت گسترده بود وغافل از شرط شعر اذا انت عادیت امرءا بعد خلة فدع فی غد للعفو والصلح موضعا وفارغ از
جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهارا جهارا الا بارک الله فی لیلة فیها آستین معادات بر زده واقدام اصرار در دامن خذلان
کشیده غمز ونمامی چون اظهار ناتمامی میکرد واو نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء دلالت رفعی مینمود وبا آن جاسو
خور امضاف الیه میباخت ونصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود ودر اداء سوابق انواع اصطناع وتعارف
ومجازات لواحق حق ترشیح وتربیت با موافقان الشیطان سول لهم واملی لهم شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما
استد ساعده رمانی متحرط میگشت تا دانه اوضاع واشکال ضمایر تعالی الاؤه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور
قدس مستنیر است وبذیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مستجیر از غایله شر حساد واضداد در کنف کلاءت
وحریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بسبب بر چهره غبراء زمین اثر نگذاشت وخورشید اقبال او با رافق مراد جلوه داد
قال الله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة هذه
تا سبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود ومصداق من تسمع تخل صورة آن تعزیر
در ضمیر صغیر وکبیر جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار لا
زالت ذوائبها بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح میسورة تشیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام
سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرة قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت
کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدة زمین وقار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار
بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین وزمان الغ خان سلطان محمود که
جاوید از تاج وتخت ووفر وبخت وخزانه موفور ولشکر نامحصور وامراء دشمن سوز وخواتین جهان افروز ووزراء مال اندوز و
وشاقان پری پیکر وایناقان حور منظر وقورچیان تیغ گذار وایاقچیان سیم عذار ممتع باد ودست تصاریف حدثان وتجددات
لیالی وایام از روزگار سلطنت ودولت وکامرانیش ممتنع باد یرغو کردند شهنشاه بداد ودین بر صندلی نشسته وفلک از جهانبانش خمیده
پشت بر خاسته شعر کالشمس حفت بالسعود وحوله خدم کامثال الکواکب ووقف ملک اسلام را سیورغامیشی جلاس وتشریف

شدن سخن

اِتَّلَنَا الیوم لدینا مکین امین رزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایلقاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک
خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف و اوراق مزخرف در دست و سودای استبداد و استعداد در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود
نهاد مستظهر بأضالیل سعایت و مستوفر بحبایل کفاءات وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موصلکا
اگر دعوی معنی او باقامت بینت مقرون گردد بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا ایلقاق بی توقف با زن و فرزند و متعلقات
در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد ایلجان غنچه وار تبسم بنسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغازید در دادن حجت تلعثم و تلجلج
مینمود والخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظ و حط نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کارنامهٔ امانی را
چون طرهٔ ترکان چین بر هم زد قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان وشایت بگشاد وکل اناء مؤدٍّ ما اودعه تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص هرمز بر ملک اسلام متوجه است
و وجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدة شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری
سی و سه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب
رفع محاسبات و تحقیق مداخل و وجوهات محقق گردانم شعر واذا رجونا المستحیل فانما تبنی الامور علی شفیر هار بر مصداق
کلام العدی ضرب من الهذیان محضری که بران دعوی شهادت وشهد شاهد من اهلها معمر بعمر وما لهم به من علم
رقم یافته بود بنظر عرض رسانیدند قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ایاکم وشهادة الزور وشهادة الزور وشهادة
الزور در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کذبت وفجرت و اثبات تعذیب و زجر و زور و الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فر سیاوش وش خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفحص
سابق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بکمیت حاصلات بحر و لآلی دراری بنامی و زار مخافی پس باشارت اذا اراد الله
امضاء قضائه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر گفت
من حیث الغیاص در سالی که از نائرهٔ اصلاب سحاب نطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون یتیم
جوزا حاصل غوص می باشد و در سال وسط چهارصد و پنجاه و در سافل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام و این مده
بهمین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی ومکروا مکرا ومکرنا مکرا والله خیر الماکرین وهم لا یشعرون تطویل از پیرایهٔ صواب عاطل
و محال باطل او برای ملک آرای کشورگشای پادشاه و امراء بزرگ نورین نوئین و ساطلمش و حاجی و ایناقان ستامی و ترمتای
و صاحب دیوان ممالک ضوعف قدرهم مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیضه را از طرف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان
با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سائر احاله که یک نوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ شر این شریر و کشف خبایا و ستر این تذویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از یرلیغ

فرو کرد بسر به

همضا بهمان اسوه و یوسون داده بود به بسندکی حضرت رفع کردند و ذکر قوامغا که سعد الدوله در باب آن نحس مستمر شیراز فرستاده بود چون
برازدر مهر زر کریخت وآب روی نیکنامی در مهر زر بریخت باز راند زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب اَلصِّدْقُ صِدْقٌ وَالْکِذْبُ کِذَابٌ
یکسو شد اعجاز وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهِ برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تباشیر
وضوح یافت شعر قَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ سَاطِعَ الْبُرْهَانِ وَاشْتَهَرَ الصِّدْقُ لَامِعَ التِّبْیَانِ اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجٌ شعر اَلَمْ
تَرَ اَنَّ الْحَقَّ تَلْقَاهُ اَبْلَجًا وَاِنَّکَ تَلْقَی بَاطِلَ الْقَوْلِ لَجْلَجَا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آئین محافظت مملکت داری طلسم کشائی اسکندری را پشت پای رد میزد و بر مستنبطات
و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات باال داده توجه سکت باشی کرد آن
احکام شنیده را ناشنیده انگاری و مروارید نادیده چون اشک پیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع
زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوئی ما در نظر شرف عین محال مینماید و اتفاق نفاق
مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه
داشت که سخن ارغون خان تمام فرموده قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِیْ فِیْهِ تَسْتَفْتِیَانِ و این یارغو چون شکتور و آقبوقا و طغاجار نوین
استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون استمعی المسافرقت
تواند بود فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ حکم یرلیغ شد که او را با ملک اسلام سپرد خامشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات اعمال
او بدو رساند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوْقًا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حالی چند غلام بر برگزیده محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگرچه دایم فحی وار دعوی دوزبانی کردی
چون ماهی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمد نیل مباغی قصم خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه
ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قمه قبه بالا رسید آری شعر اَلدَّهْرُ کَالدَّهْرِ وَالْاَیَّامُ وَاحِدَةٌ وَالنَّاسُ کَالنَّاسِ وَالدُّنْیَا لِمَنْ غَلَبَا
اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانجده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق
کند دانست که مصرع ایکار بتدبیر نمی آید راست وانکار و اقرار او با غایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دارد بزبانی از دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من
متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسامحت
مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از وارزو بر دوخت دکر ورن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی
ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یک قد آرزو بنکرد لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنائی چون زیاده ازین در عهده
متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال میگفت آخیر او در زمانه نقاست در وفاء او تاخیر
رای و بصیرت داناست وَتَرْکُ الْخَیْرِ الْکَثِیْرِ مِنْ اَجْلِ الشَّرِّ الْقَلِیْلِ شَرٌّ کَثِیْرٌ شعر وَاِنَّ حَیٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَاِنْ

کان یوماً واحداً الکثیر قیل لزیادة ما السرور قال من طال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی التناوب
از خدمت امرا استعجال ایلچیان سرعان عجلان فرحان جذلان میرسیدند ودرین میانه از برای سرخ روئی خود السیف فی الغمود
ان وقال ان یعجبنی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب للسلب ممالیک مخدوم
روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود وآفتاب عمر او بقرب زوال در آتش کشان جا جها بیرون کرده
براه عدم روان می بردند وابلیس لعین با جند جند واعوان از عقب میدوید واشک حسرت از فواره دیده می بارید ساعتی
چهره را بخون تر می شست ووصیتی میحبت ولحظه واحزنا وخلفا میگفت وبالماس ضجرت گوهر این ندبه می سفت دریغ آن فرزند
دلبند وجلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مؤدی حق خلقتنی من نار وخلقته من طین دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین
لمؤلفه والهف علی فوات عز الدین اقدیه بقلب کبد محزون الفتنة نامت وتوالی وهی والناس مخلصون
من هجی بعد ازین بار اشتغال بی حس تدبیر ومشاورت ضمیر از رواج دور خواهد ماند وبضاعت حرفت جمله در معرض حرقت
واضاعت افتاد در عظایم محن ومتمات زمن واثارت فتن بی او چه فتن توان زد ودر مساعی قطیعت وانشاء فجیعت میان دو
مخلص واغراء ظلمه بر ضعفاء امت وقصد خاندان قدیم وحصد منابت کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم میتوان نهاد تا کاه تیغ مقبوض عزو
در یک ضرب بیت مزاحف وجودرا چون نیک ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مقطوع کرد وسرش را جهة عبرت شریران از دار که معظم ابواب شهر عدم است آویختند شعر اساءت الی النوائب فاستنادت
وانت قتیل بار النائبات عمید الملک بعمود فلک معمود شد ورقبه او به تیغ مصقول مغمود حالت انکه زبان ریان حدید آیت
انذار بروی میخواند ذکر لا اله الا الله بمشابهت لولو لالا بر زبان میراند وبا وجود سر بریده وطایر جان از نشیمن قالب پریده انامل جود
عقد دویست تومان گرفته بود مصرع بود این عقد باری در شمارش شعر ان مات مات بلا فقد ولا اسف او عاش عاش
بلا خلق ولا خلق مبادا مطلعان بی معاودت نطق لعل له عذرا وانت تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت
القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها این کلمات بشماتت که شمت خساست وانتقام که نتیجه لوم طبعست نسبت
مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورة تنوعت الاسباب والداء واحد ملاحظه کرده باشد معنی
الدنیا نعم ونقم ومحن ومنح من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع تشتت
ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق برهان انی ولمی دانسته باشد بتقاء غیر که با او در آن حد مشترک
محقق دارد هرگز بشماتت ننماید اما در مسیده تجربه حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاشارة للتحذیر تکفیه مرخص حصر مساوی ومخازی این بیچاره شد چو مفتتح ایام نشو ونما
مختتم روزنامه عمر بنیاد کار بر افساد حال مردم نهاده بود ودغل وحیل حسد ونفاق را وسیلت تیز بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستنده از
وجوبای کاین بلیتی کس نشود آفرین این بیت معرب را دقتی گفته اند شعر علیه حزین او مطالب نقمة لعدم فی دنیاه حسن ثناء
در اسالیب علوم عقلی ونقلی تحری داشت از وغا اذا ذل عالم ذل بزلته عالم باز نمی اندیشید وبقوانین حکمت معالجت این رذایل وامراض نفسانی

نمیکرد

نمیکرد شعر اِذا کانَ الطِّباعُ طِباعَ سوءٍ فلیسَ بنافعٍ ادبُ الادیبِ وقال رسولُ الله صلّی الله علیه وآله
وسلّم رأسُ الحکمةِ التودّدُ الی النّاسِ چنانکه مخبر صادق دُرّ این بیان بالماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده
که تدبیر معاش زمرهٔ انس و سیاست اسباب مخالطت با ابنای جنس بی معونت و مظاهرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا با
تجربت و قیاس در معنی الانسانُ مدنیٌّ بالطبع گفته اند بهزار شخص کار کُن احتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل هزار و یکم آن
باشد که تا نان را بشکنند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعتی که تودّد و تواضع داعیهٔ استیناس و ایتلاف است
و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبّر و تمرّد و سخط استیحاش و اختلافست و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان و اگر
فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد والصدیقُ الالفُ ولا یُباعُ بالالفِ و یک نفس در راه مناقشت
و مناوات او قدم گذارد البتّه و اصلاً مضرّت و معرّت دشمنی این یک تن بر منفعت محبّت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار
بچربد و بهیچ حال در هیچ منزل از اندیشهٔ غائلهٔ مکر و خدیعت و قصد و نمیمت آن دشمن ساکن و آمن نتواند بود و مستشعر و حزین و مضطرب
و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر وما بکثیرٍ الفُ خِلٍّ وصاحبٍ وانّ عدوّاً واحداً لکثیرُ مقصود کلّی و مقصد اصلی ازین اطناب
و اسهاب تنبیهی و تذکیریست ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان در بارهٔ اخوان برای هیچ روزه نعمت ریزه
دنیای دنی و مطامع دنی که زود زود بدست نیاید و دیر دیر بپاید اجتناب طبع لازم دانند شعر الا انّما الدنیا کظلِّ سحابةٍ
اظلّتک یوماً ثمّ عنک اضمحلّت فلا تک فرحاناً بها حین اقبلت ولا تک جزعاناً لها حین ولّت و نصیحت حکیم
انوری را ملکهٔ قوّت مذکّره سازند بیت درجهان با مردمان دانی که چون باید گذشت آنقدر عمری که یابد مردم آزاد مرد کاش تنها
در غم او تر کنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بنای اکتساب لذّات و توصّل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت
و موالفت و مزید مودّت و موانست نهند تا بر اقتنای ذکر جمیل و اجتنای اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فائز گردند بیت
چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت
زجهان برتری رسد وروی فی الاخبار انّ الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم اترید ان اعطیک جناحاً تطیر
به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیّدی لِمَ لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری یرفع کلّ غنیٍّ وفقیرٍ وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کلّ وضیعٍ وشریفٍ
وفی الحلم کالاب الشفوق علی ولده الشفیق چون خصم الدّ الخصام منحوس عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شقاء او را
شفائی عاجل حاصل نشد در مقابله آن تا نسبت الخیر والشرّ مقرونان فی قرن صحیح آید و آیه نصرٌ من الله وفتحٌ قریبٌ
رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و وفود عاطفت و وفور سیوب غاشیتی از حضرت در حق ملک اسلام علی مرّ الایّام واللیالی متعاقب و
متوالی شد نخست ایناقان حضرة ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمّات مملکت
مقدّم و مرجّح دارد و بعد از افراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات و عرض بروات و مؤامرات او ارصد و امضا دونان

بحر بدیه

فاضل بر جریدهٔ دساتیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق
عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه
تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و شیراز را ولایی و ابخوپرو بجز درجه وَالثَّالِثُ خَيْرٌ ده ساله مقاطعه
کرده مؤامره و مفاصاه با آل داد شعر فَحَازَ عِزًّا وَعَيْشًا نَاضِرًا وَعُلًى وَدَوْلَةً ضِمْنُهَا نَصْرٌ وَتَأْيِيدُ و بخلعت خاص زرنگار
که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز اکمام آن سزد شعر خِلَعٌ كَمَا ارْتَدَّ الفِرِنْدُ صَفِيحَةً اَهْدَى الصِّقَالُ لَهَا اَكُفُّ قُيُونِ
با شمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر هیئت افضل الاشکال و هو المستدیر که گوئی شمسهٔ چرخ اثیر از برج
اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکرهٔ خاص سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او
او در شبکهٔ تشویر واقع میشود و سیوغامیشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهرهٔ آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف
ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو لنجانه
قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و بنباهت قدر و فعش کرسی جهات
عراص سبع چون هشت بهشت مشهور آمد ضَرَبَ اللّٰهُ قِبَابَ اِقْبَالِهِ فَوْقَ الرَّفِيعِ التَّاسِعِ وَسَلَّطَ عَلَى اَعْدَائِهِ الاَفْعَى اللَّاسِعَ
وحقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع میتواند بود شعر يَهْلِيكَ النَّضْمُ الْيُمْنُ اِذْ نُشِرَ الْخَبَرُ وَمِنْ وَجْهِكَ
الْمَيْمُونِ قَدْ نُشِرَ الْخَيْرُ وَسَيْفُكَ سَيْبٌ لِلْوَلِيِّ يَسُرُّهُ وَلٰكِنْ لِشَانِيكَ الاِبَادَةُ وَالْقَهْرُ وَفَالُكَ مَسْعُودٌ تَنَالُ
بِهِ الْمُنَى وَطَيْرُكَ مَيْمُونٌ يُصَادُ بِهِ النَّصْرُ وَاَلْتُ اَلُ الْمُلْكِ لَا مُجَدِّدًا بِهِ وَجْهُ آمَالِ الْخَلَائِقِ يَحْمَرُّ وَيَا
اَبْلَجَ السُّلْطَانِ شَمْسٌ تَطَلَّعَتْ وَمِنْ بَيْتِهَا اَبْدُوا وَيَبْنِيهَا اللّٰهُ وَلَحْنٌ مِنْ هٰذَا اَغْنَانَا بِخَالِقِ الْاَمْرِ النَّصْرُ وَالتَّأْيِيدُ وَالْخَلْقُ
باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید
مکارم اند تا منتهای عمر آدمیزاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری
دهاد اَعَادَ اللّٰهُ اِلَيْنَا مَا يُوجِبُ وَسَائِلَ رَحْمَتِهِ وَاَعَاذَنَا عَمَّا يُوبِقُنَا فَشَمَائِلُ نِقْمَتِهِ بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ توجه
رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روزگار بعهد اعتدال رسید
و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشید آواز شعر اَبْشِرْ بِنَوْرُوزٍ اَتَاكَ مُبَشِّرًا بِزِيَادَةٍ وَسَعَادَةٍ وَدَوَامِ
وَاشْرَبْ فَقَدْ حَلَّ الرَّبِيعُ نِقَابَهُ مِنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسَّامِ قوه فصل بهار باتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک پای
باد مشک داری از دماغ کلبهٔ عطار فرو نشانده بیت ز شاخ خویش سمن تافت چون ستارهٔ روز ز باغ همچو شب از روز نشد
سپیده غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طرهٔ معنبرش بنفشه تا بدار باد دام چشمش در ساز کرشمه و ترک ناز
سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش متعجب سُبْحَانَكَ
مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا قایل گشت در صبح و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طره زلف او را میزد شانه و نفس نامیه در هر نفس

الرفیع نسخه ل

بنیر قید نسخه ل

لالی

گویان ما احسن الروض وما الطف نکهته شانسیم بسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میرسانید شعر اما تری نعمة السماء علی الارض وشکر الریاض للامطار ارغوان از غوان و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد بیت گر بنودی نرگس از تو مستعار داردی چهره ز عفر ارغوان بنفشه بنفسه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شوه جعد مشکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقانرا پیغام شعر اشرب علی وجه الشقائق خمرة مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد نیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب بی بر و کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب کلرنک بر آب سپر فکنده بی جنگ اقحوان در اطراف چمن بر یاد دور دستهٔ نوش لبان سر دندان تعجب سفید گردانیده می سرایید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جامست و حباب من این دندان چو حباب هم چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده وگل بربار در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصرع ز روی تو بانزهت باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در پردهٔ فیروزی بقول لمؤلفه تبجح الانهار والروض غنا تصفق الاشجار والماء جاری زبان جاری میگردانید و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه بانوا ادا بیت بلبل به راهوی دگر ساخت نای گل جلوهٔ حسن میکند در همه جای در پای غم اوفتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرقق ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بود فراموش بیت بهار تازه رنگ تازه کرد لاله ستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ماهم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشانرا دست ازمی جوان قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شده و مشک ناب شباب به بیضهٔ کافور قیصوری شیب بدل گشته طواحین مطبخ حیوة یعنی دندان فروریخته مصرع کز چرخ فلک نان دهم و دندان کو بابیات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخییل و تذکر خضرهٔ عیش صبی و ریعان تمثل مینمود شعر غصن الشباب عصی السحاب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فدا ورق عهد الخیام فما شعب الرحال وفود راسی اغبر انی سلوت من الشباب کما سلا غیری ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرموده و در ان حوالی ایلخان بر عزم توجه شکار رکاب ما به بر نشست و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز مرسل ببلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزوره فحوای ممّوه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم باید که سلطان مصر و امرا و منجندهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده همه را بسخره تیغ یاسا کردانید و چون در ان نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود درین

الیوم وصل الیه من الشیخ ...
...

وقت امرا بقامور روستای و برقداق را با دو تومان لشکر شعر مُتَغَنِّجٍ يَطَّبِي الصَّوَارِمِ مُبْرِقٍ تَحْتَ الْغُبَارِ وَ بِالصَّوَاهِلِ
مُرْعِدٍ آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیست و بافلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرّس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغهٔ شاغل فراغت یابد قال
صَاحِبُ كَلِيلَةَ اِذَا عَرَفَ الْمَلِكُ اَنَّ رَجُلاً يَطْلُبُ الْمُسَاوَاةَ فِي مَنْزِلَتِهِ وَالرَّاْيِ وَالْهِمَّةِ وَالْمَالِ وَالتَّبَعِ فَلْيَصْرَعْهُ
فَاِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَهُوَ الْمَصْرُوعُ نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس باغرو و قهاء او رسیدند و غارت کرد پسران او را
احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامهٔ خداع او شهرت یافته بود در فرستادن در عقب موافق مصلحت بنیاد او
در اندیشهٔ مرمت و استدراک کار خوضی مینمود خود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قتلغ شه شمشیرزن شیرافکن رستم جگر شیردل روئین
تن با لشکری در جوش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ
بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بقعر جام در جام جام حمام از دست
ساقی افعال خود درکشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل عهد او در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر
خاصه عازم قلعهٔ هراة شد تا بدان تحصن نماید وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصهٔ صحراست و عرب نیز گفته
حُصُونُ الْعَرَبِ الْخَيْلُ وَالسِّلَاحُ شعر بِاَوْسَاطِ الْفَلَاةِ لَهُمْ بُيُوتٌ تَحُفُّهَا بِاَطْرَافِ الرِّمَاحِ مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوة در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هرانکه خشم آورد بخت شوم شود سنگ خاره گردد از مکروم
اُورِدَ فِي الْحِكَايَاتِ اَنْ سَاَلَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ عَنْ مُعَاوِيَةَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اُرِيدُ اَنْ اَعْرِفَ اَنَّكَ شُجَاعٌ اَمْ جَبَانٌ
فَقَالَ شعر شُجَاعٌ اِذَا مَا اَمْكَنَتْنِي فُرْصَةٌ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ لِي فُرْصَةٌ فَجَبَانُ ترجمهٔ کلام دارست اِذَا حَضَرَ وَقْتُ النَّائِبَةِ اَنَّى
اَلتَّرُّ مِنْ جَبْنٍ كَانَ الْحَزْمُ مِنْهُ بِالتَّحِيَّةِ پاش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین بنیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با همشیرهٔ
نوروز ترغان حاجی شعر مَا رَبَّةُ الْغِيلِ اُخْتُ الظَّبْيِ فَاعْرِفْهَا بَلْ رَبَّةُ الْغِيلِ اُخْتُ الضَّيْغَمِ الشَّرِسِ سیلت مزاوجت مؤکد داشت
نوروز بروی اعتماد بجد بر عادت روزگار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند داشت شعر
فَذَلَّ وَقَدْ مَا كَانَ عَزَّ جَنَابُهُ وَلَانَ وَقِدْمًا كَانَ يَمْنَعُ جَانِبُهُ بنی عمان او هندوکه بهادری شیردل و صفدری پلنگ جوهر
بود بازوش چون چشم خوبان تیغ زنی متعود و گردنش مانند گردش ایام بکارشکنی متفرد با دیگر برادر بسید و برادرزاده محمد سلاح
برخود راست کردند و چون دود بر بیرون آتش حرکت شعر اِنْ تَفْرَعِ الطَّوْدَ الْاَشَمَّ فَاَجْدَلُ اَوْ تَرْكَبِ الْبَحْرَ الْخِضَمَّ فَنُونُ
سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز
از دهای غازان دمنکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپهالکان بودند میان لشکر و از این جهة ایشان را جان در تن و سر بر گردن نماند

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان کج تاب
ابوه بسبیل حق القدوم از بالاء قلعه بنشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ گذرانید وحَسَرَ ذٰلِکَ پس در عقب نوروز را با رفقا بخدمت
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت یمعنی در محیا وانظر فاکره که استاد اسناد معانیست اسناد
بیت انکه با دوست نخفتی ز سر حرم بشب بسته دستش بر دشمن نکر استاده بروز نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه زمان
رسید و سخن پرسیدن بر دی ابقار و دیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تختهٔ خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذیقعدهٔ سنهٔ ست وتسعین وستمائه سر او را که باد خانهٔ غرور و تسویلات
و آشیانهٔ شر در و تخیلات می بند اشتند بعد از برند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را آن سر دار در آویختند در این حال این دمی
بزبان حال چون قضا کارکرد املا کرده شد **بیت** با عیش شاه طبع تو آمیخته باد در خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر آید
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزکار تیرکی آغاز نهاد و بخت خیرکی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند إِن يَنصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِّن بَعْدِهِ مصرع و یلعب ریب الدهر
بالحازم الجلد با زبر دستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر گردون گردان فرو نمی آورد و همتش بزبان صدق نشاد میکرد شعر الدَّهرُ مِن حَذَرِه صامٍ عَلَى حَذَرٍ وَالْمَوتُ يُرعَدُ
خوفًا مِن مُلاقاتِه **بیت** بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم در آرد ز گردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت و زبان ادبار در رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر بَكَتْ البيض والسُّمرُ العَوالي
ولستُ نَعُولُها فِيمَن نَعُولُ بكت الخيلُ مُعوِلَةً ولكن بَكاها حينَ يَنبُلُ الصَّهيلُ لمؤلفه فی المثنوی
کجا یند شیران و پوران کیو یلان کوان نامداران نیو چو بیژن چو رهام با آفرین چو رستم چو اسفندیار گزین جهان را جهان پهلوانان
بدند همه مرد شمشیر و میدان بدند گزارنده در جنگ پیش همال فرو زنده بیرز و کوپال و یال از ایشان بجز سرگذشتی نماند بر ایشان بجز خاک
و خشتی نماند دگر زانکه ماندی از ایشان بسی نبودی از ایشان که بینی کسی واز عجایب احوال لمؤلفه وهل کان فی الایام
غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل باغی شدن نوروز از حضرهٔ ارغون خان ملک فخر الدین در قلعهٔ بالائی قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و بقبضهٔ ملک را حامی در سوم جور را ماحی
محبوس بود و دست و گردنش بقیود آهن مسور و مطوق مادرش مقام در قلعهٔ داشت فروتر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهة
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی بپسرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش او در فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته در بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را دران محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق گردد

ولادت عین [illegible]

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خدمت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب مشولیدگی احوال طرفین باشد شعر وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّکَ بِالْاَیَّامِ مَعْجِزَةٌ فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را تحلانیدن و دریاء ساکن را بشورانیدن و دود در خواب رفته را بیاغالیدن بسلامت جوانب نزدیکتر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد چون ابساس و حماسی پایان از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق اولا بدیست و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز یک التمغائی درین باب بنویسد و بخط خود در انجا ذکر کند که اگر از وی شرّی زاید یا خلافی آید نوروز تحتی ننهد و دل باندکی ننماید بل که در دنیا و عقبی عهدهٔ آن بر وی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد و ملک شمس الدین را اخلاص داد و بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر خود را ترغان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و مردی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت درهم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد واین دو بیت از کردارشان یادگار ماند شعر وَمَا ابْنُ آدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَسْرِی بِهِ الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردوء شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ و هم و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام بارو و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختن چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایستی کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و مطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بذروهٔ استقلال و ترقی مراقی اقبال تضاعف می پذیرفت بیت چو داشت همت عالی مشعّب مردی برای زیور دولت دو گهر می سفت

ذکر صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه وَالدَّهْرُ تُجْلی مِنْ سَنَاهَا الْاِنْهَا لَا تَخْرُجُ الْاَقْمَارُ مِنْ هَالَاتِهَا بعد ما که کار نوروز مکفی گشت و مستکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است ملتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بشیوهٔ عدل و رأفت توفر نموده بعمائم که تیجان مروّت بود متوج گشت بیت دستار چو سلّه داری و روی چو مه زین ردی تراسلمه الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را بزی ارباب نسک متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک کلاه مغول متقنّس نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَاْکُلُوا الرِّبٰوا اَضْعَافًا مُضٰعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارتاقان حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر دارند ما ورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجه زائد بر مقتضی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا

بغریم سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال اَلقُرُوضُ عَلَی النَّفسِ ثِقالٌ وَاِن کانَ مِثقالٌ مبرا سازند والحالة هذه ی
بسیار ارباب معاملات که غرامت کش غریم حرون شدند و ثاق را ابی تسلیم و تسلّم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه زیانهاست ازین سود مرا بار دیگر در سنهٔ ثلث وسبعمائه یرلیغ بقطع کلّی مراتجات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار تا حدّی
استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل ربانت حسب میداشتند
و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستأجر را بر مقرض و موجر بیرون از
ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند بازی ارباب
ربا که در مروت انگشت نما بودندی مصرع لمؤلفه کَما اَنَّ الهِلالَ یُشارُ اِلَیهِ در فصاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق
گشتند وَالمُحادِثُ مَحَلُّ الحَوادِثِ ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفعلهٔ مالی را کم و بیش گردانی و گوهر عمر
بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بجویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم
چرا الذّی اکتساب سخنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا ملکی مؤبّد و نعیمی مخلّد رساند مصرع جانی کاندر
دل که بینی با وشا بینی اَللّهُمَّ یَسِّر لَنا العُرُوجَ اِلَی ذِروَةِ المَعارِفِ الحَقَّةِ اللّاهُوتِیَّةِ وَبَعِّدنا عَن مَحَجَّةِ تَلَذُّذِ مَوضِعِ الباطِلِ
وَالزَّخارِفِ النّاسُوتِیَّةِ موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت
شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متلبّسان از روی تطیّر و فال بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین
القا هواجس بدرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جمعی
امرا و اینا قان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقّع
انهاء مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
وَقَد مَشَی بِقَدَمِهِ فَوقَ دَمِهِ وَصارَ کَلِمًا بِکَلامٍ کُلُّهُ کَلامٌ وَالعِلمُ لِلّهِ العَلِیمِ العَلّامِ این کلمهٔ باطل خاص قاتل
قائل و قابل فناء چندین اشخاص شد مصرع وَرُبَّ کَلامٍ یَجُرُّ الحُتُوفا ای هوشمند بازیچهٔ روزگار اگر ندیده به بین و اگر
دیده بخوان بیت طشت است این سپهر و زمین خایه درو گر علم طشت و خایه ندانسته بدان آمیت بدکار و زنیخ بسته طاق
پل سقف نیست نه نگار و زمهتاب نردبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفهٔ امرا صدر الدّین صاحب دیوان را بیت
آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفت است زر اندر کف رادش آرام معقوض کردند بعلّت تصرّف مالی و آنکه از امراء بزرگ
نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیهٔ چند سالهٔ او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف
القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محلّ قبول یوسی
لمؤلفه اِذا نَفَذَ قَدَرُ اللهِ المُتاحُ فِی المَکرُوهِ وَالمُباحِ دَعِ العاقِلَ مَعَ القَولِ المَعقُولِ فَالقَضاءُ لا یَرُدُّهُ تَدبِیرٌ

اَلْعُقَلاءِ وَالزَّمانُ اِذا نَبا بِاَحَدٍ لاٰيَنْظُرُ اِلَيْهِ بِالْاِشْفاقِ بیرون کرپاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم پادشاه ربیع
قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل حب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع
وتسعین وستمائه شعر رَدَدْتَ صَنائِعَهُ اِلَيْهِ حُيُوتَهُ فَكاَنَّهُ مِنْ نَشْرِها مَنْشُورُ خون او که گلگونهٔ چهرهٔ مکرمت وسخاوت وطلاوهٔ
رونق مجد وسیادت وصفاوهٔ سلیل شهامت وبسالت بود چون آبروی هنر ودفا بر خاک ریخته شد واز رشک این سخن
عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا ش پیغام این بود کاغاز چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه گنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات وکار افتادگان دهر پر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود او رفته اند
تمثل بدین ابیات میکردند شعر اِذا ما لَقِينا اَحْمَدَ بْنَ مُجاشِعٍ وَاَحْمَدُ لِلْهَمِّ الْمُبَرِّحِ فارِجُ نَطَقْنا لَدَيْهِ بِالَّذي في نُفُوسِنا
وَلَمْ تَنْكَتِمْ فِي النُّفُوسِ الْحَوائِجُ بعی ممات او حنوط قنوط بر موات آمال وامانی مالیدند و بمراثی ورثاء او نوحه وندبه آغاز نهادند
مصرع تا بخشید او جان از صدر دیوان برنخاست شعر كانَ لَمْ يَكُنْ حَيٌّ سِوالَكَ وَلَمْ يَقُمْ عَلى اَحَدٍ اِلّا عَلَيْكَ النَّوائِحُ ه
لَئِنْ حَسُنَتْ فِيكَ الْمَراثِي وَذِكْرُها لَقَدْ حَسُنَتْ مِنْ قَبْلُ فِيكَ الْمَدائِحُ در آنحال این کلمات منظوم وگوهر اشک
از دیده فلک منثور گشت شعر لمؤلفه لَقَدْ شَمَلَ الْاَيّامُ جَمْعي بِالْهَجْرِ وَيَزْدادُ شَوْقي كُلَّما دَمْعي يَجْري تَنَزَّلَ حُزْني
مُنْذُ رَحَلْتَ مُوَدِّعاً وَيَرْحَلُ صَبْري مُذْ نَزَلْتَ اِلَى الْقَبْرِ نَوى كُلُّ قَلْبٍ وَسْطَ صَدْرٍ حَنِيفَةً وَمَثْوالَكَ ذا الْقَلْبُ
الْكَئِيبُ اَيا صَدْري سَقاكَ اِلهُ الْعَرْشِ مِنْ صَوْبِ رَحْمَةٍ بِمُنْسَكِبٍ وَبْلٍ وَمُنْعَجِمٍ قَطْرِ برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جهالت بود وفرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت سَاكِنُ الدُّنْيا
راحِلٌ وَاَنْفاسُهُ رَواحِلُ وَاَيّامُهُ مَراحِلُ در اینمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار وزمانه مکار این چند بیت را خاطر جان
املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بمهر چون زلف بتان سرتاسر پیچاپیچ است وآخر کار روزگار چون عهد خوبان
وردیف این شعر بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ بر قرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و بود فذلکهٔ آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمد شد است
واندر حدود پرده که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و من مخور آنکه کس ندید
در خیر وجود این خار بار هیچ گوئی که چیست حاصل عمرت بیا ببین کاندر جواب اشتر نام بر قطار هیچ ولِلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي يَبْقى
وَحْدَهُ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلى مَنْ لا نَبِيَّ بَعْدَهُ موضع ذکر تفویض نیابت ووزارت
ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی وامارات دوام نصرت وشاهنشاهی ودلائل تأکد اساس
جهانداری وشمایل ثبات دولت وکامکاری وزراء صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیر اند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل وحزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند وجمل وتفاصیل مصالح عالم ومناهج کافهٔ بنی آدم با معان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مرهم مراحم نهند وهنگام ضبط ثغور ودفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار

لشکر چرا آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسرهٔ آنرا از ثبات عزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب
دهند بنابراین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع وتسعین وستمائة رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بازوا و روتیت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان ذوالت کفالت و بسیلت کفایت و بهمت بی مانند و شهامت الهام پیوند
مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرهدی فلك الجلالة
غضنفری غیلة البسالة حامیی ثغور الملك والحضر ماحیی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف
کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی اقدار السلاطین خلاصتی الماء
والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه رشید
ینور الحق للحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا جدة المجد والعلی وعندهما روح المکارم
یسجد باصف دوران یباهی ممالك بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاك لفیض العدل عقل مشخص
وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاك لقانون الممالك سائس وهذا لکانون المهالك مخمد رسوم
شعار الدین منه مجلل وخد عروس الملك من ذا مورد ومن حلمه قد قیس قیس بطائش ومن
جود ذا فی الدهر یخجل معبد فلم یخل من شکر له من له فم ولم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدولة
الغراء نصرهما وادام لدوام العزة الفیحاء عصرهما مفوض شد و جهان فرتوت بوی نور و نوا گرفت و حقوق هر
کار بمکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه برنخاست الا از میان شست طرهٔ بتان دلگرانی مد
مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینهٔ چنگ و لب نای شنیدند فحسب داعی این بنده را در صفات زاهرهٔ مخدوم ان قصاید است
که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمهٔ از شمایل حضرتشان تواند بود از آنجمله این دو قصیدهٔ پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی ناهیب
بقلائد مدح و مطیب بفوائح ثناء مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح
مملکت و مناط ترتیب سلسلهٔ سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرة قول بخطا و فعل بی خلل
و رای صواب اندیش و اندیشهٔ دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نایب در باب طلسم گشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقدهٔ حیرت بر کرهٔ
عطارد انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طومار عشت
و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و اداء مال خزانه مشروط بزمان
موعود دستوری مطول پرداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد

لمؤلفه والقصیده هذه

ای زنده بسعی قلمت جان ممالک | از رای تو آراسته دوران ممالک | دوران ممالک بامور تو مطیع است
ای چشم بدان دور ز دوران ممالک | مشاطهٔ کلک تو چنین خوب بیاراست | بر روی جهان زلف پریشان ممالک | از نفحهٔ اخلاق تو بی قوة نامی

دروی شکفته غنچهٔ بستان ممالک ازرای تو در عهد شه آشفتگی نیست جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان ازچه ز عدلت

در دولت سلطان جهان خان ممالک طبع تو بتدریج برون برده بجبها از نشش جبههٔ عالم و ارکان ممالک مستوفی گردون قلم از دست بینداخت

تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر القاب ترا زیور عنوان ممالک جز فارس عزم تو بجوکان نتهمت

کس گوی نبرد است ز میدان ممالک خورشید که او خازن کانست نیابد یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک چون دید زتاب سر کلک تو خرد گفت

امنیست مگر چشمهٔ حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد گفتم مگر امنیت بدخشان ممالک بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا

عقلی که بود مالک فرمان ممالک در روز رسم ابر رشت از لعل بفید در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک کلزار معالیت ز دی ماه مصون باد

تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانبان

سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله وسخر ماذا تعلیه

ابو جلا له که تا فلک سپیر و پای امتثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار

رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و خلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال

دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد سمت اثبات یافته لمؤلفه

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم پر مثال جام و کواکب حباب باد

ساقیست گلرخی که گل از باغ حسن چید از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد مطرب نواگری که اگر زهره دم زند بالطف طبع او ز خجالت مذاب باد

شاهد سمنبری که بود با لطافتش پر خاک فرق آتش و در دست آب باد از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح این سبز فام خیمهٔ معنبر طناب باد

همت صباح چو در شب کنی صبوح در دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرتت که هست جواهر نثار فضل الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد

از رای صائب تو که معمار عدل اوست بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود هم از رقاب دشمن تو در قراب باد

بختت که هست رائد تائید کردگار بر هرچه رای و عزم کنی کامیاب باد گر روزگار دست ز پیمانت درکشد بر دست او زمانه همیشه خضاب باد

هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت منحوت و را چو محنت و عدش عذاب باد

تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد

دائم دعاء دولت تو مستجاب بود دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک لمؤلفه ولان الدهر فی المعنی

حساب ولیس له سوی البلوی ملوک عفی الله اطراف ابا نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات وجه و برات حضار فرمودند و رفع و انکشاف

حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه بلالی استحضار ملک الاسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت

جست هرچند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت

بر وی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبهٔ دو ساله و عرض مؤامره و برات رفت بواسطهٔ مخالفت نوکران

و سعایت

الاصحاب

وسعایت بعضی نواب اوکه بر وفق قول مؤلف هنگام تن آسانی شعر لمؤلفه تناسانی الایام فی کل مطلب وذکرنی کالدهر
کل شدائد بصفت واشتند وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ شده که از مقاطعه دوساله سبع وثمان خراجی استیفا کند مجری
نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادر علیه شآبیب الروح
والغفران با او موضعه ساخته بود بی استحقاق حجت داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن
فلم ار فیهم وفیا ولن فکم من خلیل وسقنا به فکان وکان ولا تسئلن و بر جمع مقاطعه مبالغی مسترد
کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد وچهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند ودر بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت
فرمود وحکم شد که بی تهدید وتعنیف مال مستخلص کردانند اما دست وزبان بوی نرسانند چند تومان را از موجود مستقرض بر حسب
احالت ادا کرد وبکرات در باب استیناف که عبارة عن جمع متفرقات المقادیر وتعریف مبلغها رسم انهت واعادهٔ
نظری در جمع وخرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ ومؤامرت بارباب استحقاق رسانیده
بود از وجوه باقی منحط کردند وبعد از اقامت دوساله در اردو ووقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو بالتون بمعار سانیده
بود چهل وپنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به ولا حصلت علی علم من الباقی واین مقدار بر اعمال شیراز
متوجه بود مصرع ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی ودل داده مستخلص کردانند وباز امداد وعاطفت
از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت ومقاطعه سال نو تبرا جست واستعفا کرد وچندانکه از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر می شد وحکام دیوان اعلی اعلاه الله وادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند استغاثت والحاح
بر ترک زیاده نمود وپس بحکم یرلیغ ممالک بر وبحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن
شهور سنه ثمان وتسعین وستمائه الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مؤامره بالتون بلیکا ومفاصات بال آل دادند واز ادرارات
ومسامحات ومواجب چریک وعمدهٔ اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند وارباب شیراز در باب اثبات واسقاط آن بورطهٔ
عرصهٔ منازعت ومخاصمت بسط کردند واز حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهة دیوان خالصات خاصه
پادشاه را دراورند از انجمله سه هزار جفت در بغداد واعمال مقرر کردانند وسه هزار فدان در ولایت شیراز برکار کنند بنسبت
فسحت بلوکات وتتمهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم وعراق وآذربایجان ودیار بکر با تخم وتقاوی ومؤنت آن مرتب
سازند ودر سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت ویک دینار وچهار دانگ مقرر وبا دیوان خالصات جواب گویند بیت
از شصت عمت بجان یکی تیر رسید افتاده منم بشیک از ان شصت یکی وهنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات وتخم والت
فلاحت وسایر مؤنت عمارت بی نقصان وخسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بها
هر یک کاو جفت با تخم وتقاوی صد وهشتاد وپنج دینار باز رسانند ومال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل ماهر دو
وفرد اطلاء جایز ونقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج وهر مثقالی طلغم موازی دیناری

وتعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت وحکم شد تا عیار اصناف نقود از زر ونقره که میان خلایق متداول
ورایج است بدین نسبت معیّن ومقرّر کردانیده در معاملات جاری باشد وبعلت صرف ومبادله مجال زیاده ونقصان بدان
نه هند وارباب ملوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از زور وزحمت نرسانند وخطاب تقدمه وتسعیر با رعایا نکنند
وبعد ما که درارد ویکی از امراء بزرک با ارباب شهرت وثروت بکفالت وضمان مال موچلکا دادند اجازت وانصراف وتصرّف
یافتند وبدین حکومت مشروط بدین شرائط که اکر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد
وملتزم تسلیم وا ونشدی مفتخر وسرافراز شدند ونصیحت خاقانی را التفات ننمودند **بیت** چون عزّ عزل هست غم زور ورز مجوز
چون فرّ فقر هست دم مال و مل مزن پس امارت وباسقاقی ملک از حکم یرلیغ بر ساداق ترخان مقرّر کشت وهر چند وجوهات
مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب ملوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود ومصارف معیّن کشته وحکّام را از تغییر وتبدیل جمع و
خرج وتصدیر بروات وتحریر محاسبات فراغت داده ملک معظّم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی وحکومت معیّن
کشت تا نکذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود وبتقلیل وتکثیر در مال تعلّق نسازد وبحقیقت در مدّت این سه سال که زمان مقاطعه
ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی ومعنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد وعکس مشابه افتاد لاجرم المؤلف
خود زبان ملک میخواند بتاب شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر وتصاریف ایام ایشان**
تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلف لبّیک
لبّیک یا من حکمه حکم کفته بریاض فردوس خرامید ومدّت مملکت او هشده سال بود للمؤلف وما قال ذوا الالباب لمّا مضی الفی
مضی واحد منهم فقد عدّ بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفساً ولقباً والاروع شجاعة وسجاحة
ادباً شعر فتی لا یحبّ الزّاد الّا من التّقی ولا الکنز الّا من قنا وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود بر سریر سلطنت
ممکن شد ودر تصدّی اعتناق ایالت وامارت رای وروّیت آثاری نمود که ماثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد وهم در اوایل
تقلّد سلطنت همّت نامی را باستخلاص قلعهٔ طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنک مصروف ساخت ودر کم از دو ماه مستخلص کردانید وان کفار
فجار را الی النّار روان کرد اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدّار واساس قلعه منهدم وآثار عمارات منعدم ساخت وبر کنار نهر
شهری بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل اسلام کشت وامروز آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد **بیت**
در باغ هزار کل بروید لیکن از شوره اکر کلی برآید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح کشت مفقوحهٔ فاتحه این سعادات را
باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود وآن معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعهٔ عذرا ومحصنه از صخرهٔ صمّا بود زیاده از دویست هزار کفره آنجا مجتمع
واز سالهاء دراز باز مستودع خزاین عالم واز مکائد چرخ ودست برد لیالی مسلّم وطراز مباهات سکّان بدین معنی معلم شعر لنا جبل
یحتلّه من نجیره منیع یردّ الطّرف وهو کلیل دسا اصله تحت الثّری وسما به الی النّجم فرع لا ینال
طویل نیمهٔ اساس آن در قرارهٔ بحری بی پایان راسی ونیمهٔ دیکر بر کنارهٔ ساحل راسخ ودر پیش آن خندق عمیق که عابر وهم در غمرات

آن غائص شدی بریده و باروئی محصص مجصّر برافراشته و دروازه را دری از شباک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفس طیور بطلبات جر الثقیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کرد بنیکه افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان سهاء فلک چون سهیل لرزان بود و از گزار سنان ایشان شهاب برخود گدازان و بمقصد جانب فحول خیول و اعراف اعراب پولاد سم برق نژاد که در قرابت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه گردن افرازی میکرد از یمین و یسار روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین مَلَاعِيْنَ الزَّمَانِ سَوَادُهُمْ وَخَرَقَ اَكْبَادَ الْجِبَالِ عِنَادُهُمْ ه با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ رِيْحَ عَادٍ و صاعقهٔ ثمود و خسفهٔ قارون و بلکهٔ نمرود از سر استحقار و ازدراء و استهانت و مزاربانها مصدرها ذورات قذف ساختند و بحصن حصین که بِجِدَارِ السَّدِّ الْاِسْكَنْدَرِيِّ رُسُوْخًا وَثُبُوْتًا وَعَلَى قُنَنِ الْجِبَالِ ثُبُوْتًا صفت داشت پناهیدند و برفع برج و حاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ دولاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را وسگرده بودند و دل بر مرگ خویش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدبر اسیری را از مسلمانان که در حبس بدمیداشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که العاص او كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفائظ باد عصبیت و دین افروخته شد بمؤکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و بآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق اجتیاز افتد و بزیر بارو رسند آنرا بعمد اخشاب و اطناب بر بندند و بهنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم سازند کنگرهٔ قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان مار آسا در مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رساند تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان آن کردونها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستهاء گاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از لشکر تیر اندازان و نفاطان زاگزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل سیاورند تا هشتاد و بیست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایاء آنرا هم برمل و خاشاک در آگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلّم و مهیّا در مدت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق وهم و تأنق و سدم خنادق و سد دوم تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوائم بارو بود لامحاله در یک ساعت ابراج شیده و جبال موطدهٔ ایشان آلمؤتفکه

شد حموا آن عالیها سافلها شعر تمیل الجبال الشم طولا نزالنا فیلقی الینا اهلها و نزول کفره عکه چون ماهی در شبکه تحیر

و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غائب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم

جاثمین لشکر مصری از هر طرف قوه کردند و عنان ریز در راندند و آتش بلا بران بیچارگان ریخت فرنگیان سفائن بیشمار را

بر روی آب جهت چنان روزی معد داشته بودند چند انکه تو انستند و گرا در اجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند

فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر کرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفتک

صباد الاسود ولم اکن عرفتک صباد الاسود من السما چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب

و هم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را زیر زمین مقید داشته بودند و دری آهنین بران محبس کرده

حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد او را با زن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد و مصفا

و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجبول زنده در گور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کودک

که بدرجه خطاط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحله شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب هوا

سلاطین سلف بنواحی اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت و

بشارت مزید رونق اسلام و قوه دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صبا و دبور باطراف عمران و غمران جهان روان شد

و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء آن عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره

و کیفیت مآل چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب وعز بالترك دین المصطفی العربی

هذا الذی کانت الامال لو طلبت رؤیاه فی النوم لاستحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها هدا

و شدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر والبحر ما ینجی سوی الهرب کانت تخیلها امالنا

و تری ان التفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکم قد انشأت فتنا شاب الولید بها هولا و لم یشب سوران بر

و بحر حول ساحتها دارا اذ ناهما نای من العطب خرقاء امنع سوریها و لحصنه غلب الکماة و افواه علی النوب مصفح

بصفاح حوله شرف من الرماح و ابراج من الیلب کانما کل برج حوله فلک من المجانیق یرمی الارض بالشهب

فعاجلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا للملک و النسب لبث الی ان ترد الوجه عن امم بدعون رب العلی

سبحانه باب کم رامها و رماها قبلها ملک جم جیوش فلم یظفر و لم یصب لم یلههم ملکه بل فی اوائله نال الذی

لم ینله الناس فی الحقب لم ترض همته الا التی بعدت للعجز منها ملوک العجم والعرب فاصبحت و هی فی بحرین مائلة

ما بین مضطرم نارا او مضطرب جیش من الترک ترک الحرب عندهم عار و راحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها

الردی و البحر فاستبقا الی الامران و اختلفا فی الحال و النصب تسنموهم فلم یزل بنا بهم فی ذلک الافق برجا غیر

منقلب تسلموها فما تحل الرقاب بها من قبل منتقم او کف منتهب امواجها فلم یدفع و قد دنوا عنها مناجیتهم

وصاف

شيئا ولم نثب يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق بعد الشكر فيك كما عى
تقوم به للشعر والخطب كانت تماثلك الايام عن امم الحمد لله شاهدنا لك عن كثب واطلع الله شمس النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار في الارض مسرى الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء وقما ابدت من البيض
الاساف مختضب وغاض تمر القنا في زرق اعينهم كانها شطن تهوي الى قلب توقدت وهي تروي من نحورهم
فزادها الري في الاشراق واللهب لجرت الى البحر بحرا من دمائهم فراح كالراح اذ قفلاه كالحبب وذاب من حرها
عنهم حديدهم وقيدتهم به دعايد الرهب تجملت فتطت فيهم قواضبها قتلا وعفت لحاويها عن السلب كم ابن
بطل كالطود قد بطلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوى ودناه كوكب الذنب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم لله اي رضى في ذلك
الغضب ما بعد عكة اذ لانت عريكتها لديك شئ تلافيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت
اليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كتبها يا صلاح الدين
معتقدا بان ظن صلاح الدين لم يخب اسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل لجرانها بحرا من الذهب اذ كا
نا صلاح الدين اذ غصبت مسلمين طواه الله في اللقب وخصها بالمساجين التي زهقت امام اسوارها في جحفل
لجب وجنبها بجيوش كالسيول على اثالها بين آجام من القضب من موعز نصبوا اخفافها قلت للجرم والكبر منها
كل منتصب فقدت صفحتها بالزحف فاضطربت رعبا واهوت بجديها الى الترب وغنت البيض في الاعناق مذ
ارجاؤها لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت طيبا ولولا دماء القوم لم تطب وابرزت
كل خود كاعب نثرت لها الرؤس فقد شقت بلا طرب بانت وقد جاوزتنا ناشزا فغدت طوع الهدى في يدي
جيرانها الجنب ظنوا بروج البيوت لتم تغفلهم فاستعللتم فلم تطق ولم تهب واخزنتهم ولكن السيوف لكي
لا يلتجي احد منهم الى الحرب وجالت النار في اركانها وعلت فاطفات ما بصدر الدين من كرب اضحت ابا
لهب تلك البروج فقد كانت بعليقها حمالة الحطب ولقلت النجم منهم من نجم من ملقاه من قومه بالويل والحرب
ويمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب اختان في ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر لا اختان
في النسب لما رأت اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن يذلون قط منصبغا
بهم اليها والا السن اللهب فالله اعطاك ملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مبدأه عكا وصور معا فالصين ادنى الى كفيه من حلب سما بك الملك حتى ان قمته على الثريا غدت
ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجا بكل فتح قريب المنح مقترب

ودر بهار آینده سنه احدی وتسعین وستمائه استخلاص قلعه روم واستنزال قلعه نشینان آن بوم را جامعا بین غزوتین وفاطما جحفة
الجیشین دهمنه وتالی این فتوح ساخت قلعه که حراس آن زمزمه ملائکت میشنوند وآسمانرا درمحاذات آن بکرز
رفعت نمی ستودند وبزبان حال با کنگره قلعه گردون میگفت شعر عطست بانف شامخ وتناولت بیدای الثریا قاعدا
غیر قائم بعد از دو ماه مدت تاخیر ومکث جهه تسخیر آن سلطان کریم خیر الملوک وفخر المرء نجی کرم ومحیر ایشانرا درقبضه
خسار واسار کشید والحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة
للمتقین ونسخه این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود درقلم آمد وهی
بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل بن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرتضی المجتبی
المختار صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشر التی اختال الاسلام
فی برودها وقابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک انا نازلنا قلعة
الروم التی ما ترقت الیها همم الممالک ولا طرفت نحوها المسالک یحسبها من اشرف علیها راسخة فی النجوم
ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکنفها نهران احدهما الفرات ویحتاط بها سوران ادناهما الجبال الرواسیا
فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطات هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من
المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی به فلم یکونوا من المبصرین وانه طل مجانیقنا المنصورة
قبل وبلها فساء مطر المنذرین وتخلی عنهم من کان یغرهم من التتار ویغرهم وتبین لهم الهلاک بعینه
اذ لا احد من المنیة یجیرهم وازین لهم الشیطان اعمالهم وسبح فی میدان الضلالة امالهم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه وترک کلا منهم یعض من الندم یدیه واصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها
وتحلی بالدین المحمدی مناکبها واضحت باعز آیتها لممالک الروم مفترة واصبحت لقلاعنا المحروسة
اختا بعد ما کانت لفرط المضرة ضرة فلیاخذ اعز الله حظه من هذه البشری التی هی زین الماحل والنزل
المقیم وزاد الراحل والنحل یده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی
قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخرة
سنه احدی وتسعین وستمائه عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوائف
مسلمانانرا درآنجا ساکن گردانید وموضع کفر وعنادات صوامع ایمان وعبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جریده ایام ثبت
او مسطور شد وآیندگانرا نام نکو واثر سعی مشکور معلوم ومذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطورا نوبتی بعض شرر وضوارب غدده
حرکت آمد وروزگار عادت خود در هدم اساس دولت وتکدیر کاس امنیت وخلع اثواب سلامت وسد ابواب استقامت
بنمود ونائب ومشیر ومشار الیه در تقدیر اتفاق وتغییر بندیره بود وملک اشرف اورا عم میخواند لموقفه ولکن عم النفس منه

بوتم

بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت و کفایت از اکفاء
مستثنی بود و قراسنقر و آق سنقر مواضعه کرد و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه ز ذبل الحطام
زود فنام دنیاء دنی بفروخت در بعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار مرغان رفته بود و ناساز کرده بر سر او راندند با طعام شکم
اشتغال داشت چون ایشانرا بنده و سرافکنده فرمان می پنداشت تصور تصون و تخیل تحیل از ایشان کجا در حساب بود بیدره
مبادرت نمود و تیغ راند و سه کشت قلم کبر ملک را قلم کرده خود را در غدر مشهور کالنار علی علم لاچین نا تمام کار
او را با تمام رسانید شعر ولا زال هذا الدهر فیه واسرفی لمن کان اروی القوم او کان اثقفا و هذه الواقعه فی سابع شهر محرم
الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمائه و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران
نکند با کسی وفا هرگز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة و
یدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تند و تناسب حرکات روح اشرف بمضراب مضرات
لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر را مر اصید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه
سالگی بود بر سریر مملکت نشاندند و خود سرور و سرآور شد در کار ملک و لشکر و ملقب شد بملک القاهر تا بتقدیر قادر قاهر
ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بیوفا و مانند برق خاطف و ریح عاصف
زود گذر و چون جان شیرین برگذر و چون خیال زایر زور و مانند مواعید عید غرور و چون طبع شباب در شتاب و بر صفت
وفاء غانیات بی ثبات بود آری شعر اری الدنیا و زخرفها ککاس یدور الی اناس من اناس چون یکسال بر این حال
بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفار ذمت و انکار حق
موالات حشمت و والات حق نعمت روا داشت و در زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون
ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت و امارت
و غرور استقلال و ترجیح بلا مرجح است این را دست آویز ستیزه و لواح الحاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر
کشیدند عاقبت لاچین که پشت سپاه و روی رزم مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصگیان ملک اشرف
هجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی سبک چشم زد او را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر سروری
و جاه جهانبانی بدست قهر و گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین قائد لشکر و مقدم بر هر میر و صفدر گشت چنین گویند
که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و تیمن را العهد مظاهرت
بر اعداء او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه جزر و مد نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان
یوسف علیه السلام جهان صفت نشان نمیدادند در اوایل یک اردب مصری را که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات
سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر محترفه

مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و صقاع برمثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر سر یکدیگر می انداختند
و چون زراعت و حراثت مصر بآب نیل زخار است نه برشحهٔ امطار ابر مدرار چه بعد المد والجزر تخم می پاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی بکمال
و بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء قحط آنجا زیاده تربیت میدهد و بهنگام استماع این روایت در ترجیح شیراز بر مصر
از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت للمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا لکم من النیل شیراز سقیا
لها اذ جاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنیة بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را بمهر حسن
نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل
بالسمع والطاعة وصرفوا الی مطاوعته جهد المقل والطاقة لاجین چون بمقام مستکتوفا پای بند بود و مدتی در دست او حشیم
گشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و کیراء چنین صیدی شد از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطهٔ
شوافع حقوق و ذرائع عهود متعرض نگشت و راه واداد تا یکسو کشیده بدمشق رفت و از آنجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناهید
و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد و به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور
ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و بأسی تمام داشت چون از تأسیس ضوابط ملکت داری و تأکید مبانی شهریاری
فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف ممالک مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باک ارمن پاک لشکری آراسته موجه آن
صوب گردانید و بنفس خود که شیری بود در وغا سر پنجهٔ خویش یازان لب شمشیر در مواجههٔ خصم گوهر ذاتی بازنان للمؤلفه علا قلله اذاعه و
کونه فوق غداه والجمع شمول الحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکافحت بنهایت کشید شعر ولم ینطق الابطال
بفعلها فالسنها عجم وافعالها عرب مقدار نیمهٔ آن طرف نهر با قلاع هفت گانهٔ آل حمدون سروند کار حمص مرعش شغلان
تغیره اناور که هر یک حصنی عاصی و معقل آبی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آنرا باز حوزهٔ ممالک چون گرفت
پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی کمسور گشت چنانکه
در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف
مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال بآخر کشید که باز رؤس اجناد و وجوه امرا و پیشانی سپر وار از راه خود بینی پیش آوردند
و اتفاق کردند در طلب ثاریک چشم زد آرام نیافتند و زمان فرصت گوش داشته و در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت
بر زمین نسودند تا بدستان لاجین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند **بیت** اول فسون دهد فلک آخر گلو برد
آخر بریخی ارشوی اول فسون خورش اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ چون صید شد بقهر ببرند حنجرش باز ملک ناصر را در شهور
سنه سبع و تسعین و ستمائه او اصر بیعت مستحکم گردانیدند و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال و تقلبات
که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود للمؤلفه اگر چهار سال است و گر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار **شرح قران**
نحسین در برج سرطان و تتابع آفات ان سبحان مبدع هذه الافلاک المتشابهة عبادیهن بحرکات الاستدارة

و عزم

وتمزع الاجرام الذنبية المستعدة للحركة الدورية والانارة المصونة هيولانها عن الحرق والالتيام الوالهة لجزائها في شوق باوية بنا رلنا سم ربك ذي الجلال والاكرام جعلها في السعادة والنحوسة لعالم الكون والفساد مؤثرات وفي المانجات والاتصالات عند مدارج الابراج للخصائص مؤثرات فترى الشمس في وسط نظام الكل علة لكثرالجد يدين وتتابع الفصول ومنها يصل كمال المواليد الثلث الى حيز الحصول نكسو الكواكب ملابس البهاء والانوار وهي بينها كالمليك ذي الاقتدار فالمشتري في مملكتها قاضي محكمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمريخ فوق راسها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العيدان وعطارد الفارد كاتب الديوان ومنشئ الحكمة والبيان والكيوان المعتز قهرمان العمارة ومرزبان الضياع الحافظ لاسباب الفلاحة عن بعث الضياع والقمر والي الاكوان صباغ الالوان فارس الميدان والصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما

مساحان ساحات عرصه فلكت و ملاحان بحار علويات والقلم جف للت محاسبان كعيب و تجذير وتحويل وضرب و تقسيم و كاتبان وسط و خاصه و بهت و تقويم دانند كان ممازجات سعد ونحس نجوم وشناسندگان زيجات واوضاع سپهر ازرق علوم اعني استادان حاذق ومنجمان فائق در دستور صنايع از ما ثور حكماء اوايل چنين اورده اند كه قران نحسين را تاثير نحوست زياده باشد از مقابله و تربيع فكيف چون ضعيف حال باشند يا در بروج منقلبه يا درتدي از او تاد اربعه بنا برين مقدمات از روي حساب نجومي در تاريخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان وتسعين وثمانمائة مقارنه مريخ وزحل بود اول كيفيت عمل قران وصورت زائچه ووضع افلاك ببرهان حسابي باز نمائيم تا ارباب اين صنعت حقيقت آن معلوم كردد انشاء الله وحده العزيز اذا اردنا طالع قران المريخ وزحل في ح رجب سنة ثمان وتسعين وثمانمائة كان زحل في ٢ حلو ما والمريخ ح لو ت فعملنا على بهت المريخ لانه اسرع حركة فحصل ١١ دقيقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذي هو لح ويبقى ما ب وهو ساعة القران ضربناه في يه فخرج سرل وهو الدائر من الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاري وقومنا الشمس بلحظة القران فكان ح ا مطالعها بفلك بلدنا الذي زدناه على الدوائر فبلغ مكب وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان ركو ثم نقصنا من مطالع الطالع الذي هو مكب فبقي لب وهو مطالع العاشر قوسناه بالكرة المستقيمة فخرج العاشر برج الحمل ست ثم اخذنا مطالع الطالع الذي هو مكب واخذنا نظيره فكان سب ولقد نا ما بين الطالعين فكان زح فقسمناه على هي اجزاء الساعة فخرج يرو ضاعفناه فبلغ لدرك وهو اجزاء المضاعفة من س فبقي ته وهو تمام الاجزاء المضاعفة وضمنا مطالع الطالع الذي هو مكب في نو

وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لدک فبلغ فلط وهو مطالع الثانی ونقصنا من الاول
الثانی تمام المضاعف فبقی سطند وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ
قسدکح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو کح من مطالع الثانی عشر فبقی مدو وهو مطالع الحادی
عشر وقوسنا هن بخط الاستواء فخرج الثانی درلا والثالث ه کح والثانی عشر بیلا والحادی عشر اج
والبواقی کنظائرها والعلم عند الله تعالی صورة الزایجه مقوبات و ممات نحوسة بر مقتضای

الثالث السنبلة / الثانی الاسد	الطالع برج السرطان	الثانی عشر جوزا / الحادی عشر ثور
الرابع المیزان	بعد زحل و وجه قمر ارباب مثلثات زهره و مریخ و قمر	العاشر حمل
الخامس عقرب / السادس قوس	السابع الجدی	التاسع حوت / الثامن دلو

احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل در وبال
در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر وتد السماء بود
چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بعد زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند
سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم التحسین
در آخر سرطان بود و جرم دنوردی یافت که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان زرها شد هشتم سهم الغیب در
ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بچند وجه بدحال و خداوند وجه در زائل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از آن
مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اگر و از آن مثلثه سوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات
و صنوف محن و نکبات زمین و وباء انسان و دمار حیوان روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم
السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و بر تثلیث طالع
افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانگ و نیم خلائق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در مبادی
سال مذکور سقاء سما عراص ریاض با برش رشحات سحاب سخاوت نکرد و در هر اراضی که احیاء موات رفته بود اماتت احیا مشاهد
افتاد بیت بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غور آب زیاده از غور اولی الالباب عام شد در جیحون و دجله و فرات

وبیل

و نیل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار ما غار
برفت و خرمن امیدها بر باد آمد حال قنوات و انهار علی شغیرها پدید نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال
مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود مجوع آفت جوع گشتند عوام کاه و بنگاه بخوردند و آنکه مار قصیته
المستغفر هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه درد نایافت میشد تا مدت چهل روز
هیات نان چون نشان عنقا و مغرب روی از بنیندگان بنهفت و جز قرصه خورشید و ماه از آن یادگاری نماند هیچ آفریده را
در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود و یاقوت حیوة مقابل پیش گذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم
ذی مسغبة از تزاحم ناتوانان و بینوایان مسبعه گشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه دمن و سلوی ندید ندا الا در
سوره مائده مردم چون مهر از آسیاء فلک دانه طلب گشتند و لحم صفت مقام در پس زانوی اندوه و کرب گرفتند چون نوبت فصل
بهار در رسید و قوت حرارت مهیج شد وبائی عظیم متعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است
لقولهم اذا اغلت العلة و علت العلة عمت التخمة و یتبعها الموت و الفوت برهان عقلی نیز مؤکد آنست چه غذاء انسانی که قوام
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد طوائف بدیگرا غذیه غیر معتادة مزاج بل مضر حال و منافی اعتدال
علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلفه تولد کند و آب و هواء آن خطه بواسطه مجاورت
عفونت و فساد مواد فاسد و متعفن شود پس در امزجه صحاح نیز تاثیری بین ظاهر گردد و چنانچه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا
بر ائحه آن متکیف شود آن رائحه مسافتی تمام بقوه شامه که مودوع است در مقدمه دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد
و لامحاله وبائی شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر و حوادثه و آن مرض سرخچه که بعینها موت احمر بود
از امتلاء دموی استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت
درگذشتند و در اندک مدة جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لقولهم مثل الغراء یجل الافنان و قوف نارسیده
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خط شان ای بس که با دیده باران بار خواندند بیت
چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که گیاه بر آید قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من
اطرافها و قیل فی تفسیره انها موت الشبان و الصبیان و در مراثی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای
مرگ افتادند این ابیات گفته شد مشعر لمؤلفه ایا دهر ان الموت قد ربنا و لاشک ان الموت للناس مرجع فلا
العلم مناع و لا الجهد دافع و لا الملک یفدیه و لا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه و لکن علی
الشبان ذلک اوجع فواحسرتا ان یغرب اللحد و الثری شموس خدود فی البجس تطلع تکفن فی تحت الجنادل
بته قدود کغصن البان فی الروض ترتع و یغبر صدغ فاحم متجعد و کان له مثل العبیر تضوع ایا
عجبا اینا اصل الغرس نامیا و مخضرة الاوراق لبست تقطع الا ارحم الله الشبیبة حیثما اصول

اما نبهاعن القلب تقلع وچند افراد وکبار علماء نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا المؤلفه ولا ینفع الاداب والعلم والحجی وصاحبها عند
الکمال یموت کامات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت ودر تضاعیف این حال جبروفات مولانا علامة
العلماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسکنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین
رکن الملة والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی فال رده الله الینا وابن
فال اصدار کرد موشح بغرر بدائع وملح نوادر وایهام اسما والقاب ایشان کالورد الطوی الجنی والوشی البهی العبقری و
هی هذه منتسقة النظام کاللالی شعر اعز الله انصار الموالی کما زادوا الود الموالی ویبقی رکن رفعهم زکیا
ومجدهم علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوالی ویسطع بین ناديهم سراج
به یجلو لنا ظلم اللیالی فمنهم یجتبی ثمر المعانی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرفها افاق فضل
بحور فیضها من صوب حالی سقاهم فی صدار او وارد ملث لقطر ساکبة العزالی غیاثا من زمان کنت ازا
بعرس الادب وایدی الغوالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال الی الداعی لدوام
دولتهم الراعی لزمام صنیعتهم یبلغ عبودیة ودعاء اصفی من الراح الشمول صففت بریح الشمال ویعرض
اخلاصا اتهی من ورد الخدود زینت بالغنج والدلال ثم النزاع والالتیاع الی لالاء جبهتهم ورواء الجمهم
لا یسمع للاقلام وصفه ولا الذوی الافهام وصفه والحال انه فی تجریع کؤوس اشواقهم وترجیع ذکر اخلاقهم
مصرع کما اهتز من ریح الصبا میرشارب وفی الاستیناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع کما فاز بالمرتاد
فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة لجنابهم مصرع کادمی الجنان فی رمل عالج وفی التکلف علی الصبر
عنهم مصرع کترجیة المرضی بغیر معالج لا یشیم علی الافق الا ومیض برق من جانبهم غیر غرار ولا یشتم من
انفاس الصبا الا نسیم عرار کم مصرع ومابعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضائلهم
قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور شمائلهم قال انه خیال اتعجب مما اتفق للعبد انه
کان مدة انفق فیها من العمر عدة یقضی علی قذی الزمان فی رمضاء الفراق ویوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتیاق ویزجی لیله یتباشر غدا ویرجی قلبه رغدا فبینما نعی غراب جوشینم بانکر نعاب
لو نثی علیه القلوب لا الجیوب بما یعاب ثم وقلده الزمان بارجوان وعاد شبابه خضلا عیدا
ان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الکرم ذهب نماؤه شعر مضی من اذا فکرت فی الخلق کلهم

ساکبة العزالی

لدوام دولتهم

ولم نظفر له بشبيه مضى من إذا ما اعوذ العلم والندى اصيغا جميعا من يديه وفيه انخسف بدر العلم في
اسفاره وابادعمود الصبح في اسفاره نزل جودي الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم
انتكس علم العلماء وكسدت سوق العظماء والفضلاء شعر وحفت باشجان حوالي احوالي وارتج باب عن ثنايا
والمقال يعني بقوله الذي يعني به قضى مولانا السعيد سلطان العلماء المحققين ثمال الائمة المجتهدين
كاشف علوم الاولين والآخرين فخر الملة والدين نحبه واعتاض عن مضيق الدنيا نزهة الخلد وبحبه
شعر كانني لما احل بسمعي نعيه نصلت فجدت بمسنون الفرازين فاضب اذ كلامه فهمت فهمت وفي نعيه حز
وجدت بصاب الدمع المترقرق ولظى نار القلب المحترق نبا بسمعي عن ذلك النبا العظيم وانكر سمعي بالرزء الاليم
فصدت لانسان العين لقيفال والباسليق ومن ابتلي بهذه الفجيعة ان صادف آباً من يلوي على مسند
المعاني ومسند المعالي وبعده حق البكاء والاسى ما لي بقيت الى الحزن اويا وعن الصبر عاجزا [illegible]
للغرا شعر لمؤلفه يا من برى علم الاصول بالياً اودى اصول العلم والاحسان بحر اذا ما جئته وبي الصدى من فيض
جود الفضل قد احسانی من خلقه وخلقه يبدو لنا ملائك في صورة الانسان انسان عين العلوم و
للتامضى كلهما انسانى لو كان يدري صوب مزن هاطل حسان في مدح بني غسان ما انثنى بهما اولم را انيا اذيت
دما لابن ابي غسان ليت شعري بعده الى من ينثال الوراء والفضلاء وقبله هل حتام عويصات العلوم فضلا و
اسفا على حلاوة فكاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وخصوص فصوله ونضول اصوله وثمار بنانه و[illegible]
بيانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن راى شقاشق بديهة ذلك النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان وو الهفي
مقطعات كقطع الروض جادها غب المطر ورسائل كرسلة العقد خالطها الند والعنبر وغادلتها نسيم السحر
بنت كلامه اليوم بالحقيقة صارت كالدر يتيمة وان كانت نضارته اليتيمة شعر على المعالي والعلوم بموته
فعلى المعالي والعلوم سلام ونحن بما يبلون لله خاشعون انا لله وانا اليه راجعون جبرهم الله عزاهم وابقى في العز اعزاهم وعلا
الى السماك الرامح سنين واصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين در این مدت توالی النوائب فرح الى ترح وملح الى جرح دست داد مصرع
في كل دار انة وزفير در هر سرائی نوحه سرائی و در هر کاشانه غم خانه و در هر جگری از لوعت مصیبت تیغی و مستصحب هر نفسی
ناله و دریغی متابعت جنائز و مراسم ختمات متروک شد و از عیادت مرضی ملالت و سامت فزود و در آن میانه این بنده مهموم
محموم حسیر کسیر از نصاب مصابی که طعم علقم و صاب داشت بی نصیب نگشت بقيت بروح من الآلام مجروح وطرف
بالدماء مقروح لمؤلفه وصبر قليل وحزن طويل وعقل مطاش ونفس تذوب پدرم که خاکش بنسائم رحمت معطر باد
و روانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل
ابرار و دار القرار في مقعد صدق عند مليك مقتدر تحویل کرد و کاتب را استظهار بوجود بی بدیل او والآب [illegible]

والترب اب روحانی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه   واب له طیب الحیوة اذا بلی بانزجار و انکسار بدن
پذیرفت بعد از این هنگام حضر در باب گره‌گشائی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت و دلجوئی و خبرپرسی شعر تبا لهم کیف ابنه ابن داره الی ما انتهی لم له بعد هل له شغل اضاف بحال الطالب
له ید   او اخوه نفض اقدمه فضل از کجا دارد خاطر فاتر از باب روئیت دور مانده و خاک محنت بر سر آرزو ریخته
و در آتش هجرت افتاده و بباد هوس گرد محال پیموده از ابر دو دیده شعر سحا لا و نهتانا و بلا و دیمة و سحا و نکانا و ف
تنهملان خونابه می بارید و املا میکرد و خوش خوش می زارید شعر ایا غر فضل الله کان موفرا سواء علیک فی الحیوة او الموت
و یدعو لک الخیرات فی الصدق و التقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی
الی ان قضی الرحمن للدهر بالموت و چنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالحجارة مدت العمر مرتسم خواهد بود
این ابیات بر سنگ تربتش نور الله حفرته منقور گردانید اللهم ادخله فی غرف الجنان سرورا و سنهما و رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب و راحت بدل شد و آن و بانقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف تا سفساف در مضایق عذاب و حرائق عقاب افتاده بودند و در تمامت
ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطاب تسعیر زاید و کساد غله در معرض انواع محنت و بلا بودند و ایلچیان که از
دیوان اعلی جهة هرگونه مصالح و اسماع احکام با عمال میرفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع
میشد اولا نوکران حکام که جهة کشف و نبش و فتش انبار غلات و گوشمال ارباب احتکار رفتند و سعی نامنجح منتج زحمات و خسران
صواف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین زر و ثالثا بسبب اسماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع
اعمال مساجد و حمامات بنا کنند رابعا جهة استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا ترک جهة چریک منصور و آن خود سلاحی تمام بود. در باب
تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مغول دیگر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمل سلاح
بودند از اکتساب باز میماندند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جواز مجتازان متعذر شد
حکام با بطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود
در دست محصلان بماند و مبالغ زیان بهر کس رسید خامسا و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مسترفعان بهر ولایت روان شدند
تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی
نیفتد و چون حشم شیراز از ین مخاطبات مخفف حال بودند و بسبب دیگر رعایا با ایشان بیرون از قنجور مقرر خطابی نه مرتفع
تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مقاتلت ترکان و شول و غارت
و افساد در بعضی نواحی که مقر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم پانزده تومان زر شده بودند تا بر امراء حشم ابقاع فت
هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مأمور بودند و با ضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمه از آن

زوائد وتکلیفات که بی حکم یرلیغ بار رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرة شدی برستانده و دهنده امکان ابقا نبودی باحوال رعایا
وجه بود اما ارباب بلوک را انواع انکسار و از جوار نهمه جهات روی نمود لَیْسَ البَلاءُ عَلی صِنفٍ واحِدٍ کار ایشان چون
حمّی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامرجو البرء بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه وتقبّل خرج مقرّری باصنوف التزامات بامید آنکه غله راسعر مانند سال
گذشته باشد رضا دادند مصرع سوی سود سفر کرد و بسر زیان آورد و چون امسال امساک باران بود و ارتفاعات شتوی تمام
حاصل نشده بود و اکثر خلایق اللّهمّ بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته
بمبلغ سی دینار یافت نمیشد بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب طلعت
طلق غم و حلق روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان همه آنکه
للمؤلفه مَن خانِ حقرم الظَّنَّ الخؤن اشیم مَن وریم مِنَ الیَم و زوائد اخراجات محصلان از مهلتانه و خدمات و علوفات
که ایشان را در هیچ شماری نبود و نانبه و دیگر نقصانات میشد در مضاحکت ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند یکی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اوّل در خاطر بود یا بنگ (که در بالای دار نیز هم) پای کرم [illegible]
و آویختن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته ام بیت للمؤلفه تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته اند بناکامی ملوک
اهل بلوک همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرم شان بهیچگونه سلوک نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دنائت بخل و خست شان
مثل زنند از امل ورای چرخه و دوک که از ادای طلاچهره شان زر مضروب بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک جز اشک حاصل ایشان نیست مردم
که عشر مستطلبند از تنگدی صعلوک یکی شده بفساد خراب زمین پیمای یکی ز کون خری حبل عصمتش مهتوک یکی چو ضرب بسیط اصل جود و اصل ظلم
یکی چو شعر رجز بیت عدل ازو منهوک کجا که رای زندان عتیق مهمل کجا که روی نهد این ولایتی متروک شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس
شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک چگویم این اجزا که نیست کس زیدم چگویم از اجزا که یک رخ روتوک وَمَا هَجَوتُكَ فَالهَجْوُ فِیکُم
مَدحٌ کَفَی فِعالُكَ فِی ذَا الزَّمانِ اَن یَهجُوكَ اَستَغفِرُ اللهَ مِن عَثَراتِ الاَقلامِ وَ هَفَواتِ الاَوهامِ بجه
صدور و اعیان و عمّال و متصرفان بود بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض اداد و نوائب و صد صنوف بلیات آمدند چه جمعی
اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرة بشرف عرض رسانیده موچلکاه داده اند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معامله سبع
وثمانین و تسعین دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلا و ایجو بیست و دو تومان باسم توفیر
کار خزانه نشانیم و در سنه اثنتین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه ارغون خان و استبطاء
جلوس گیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرده و باز در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نموده از رفعی که داده هفده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجهه کرده در وجه
خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بلیکا سعد الدین حبش که حبش تخلّص داد بار

داشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات مقاطعه بلوکات وتوفیرات نو وکهن برسید مصرع بیا بیا که درین واقعه
تو می بائی هرکس که دراین معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عمالت ونوعی از کتابت
بعد از احضار وتحمل مضار مالی وعرضی وحشت لیلة القبر وهیبت یوم الحشر معاینه می یافت وچون دعوی توفیر معین بتقصیر
بود باسترداد عوارضات زائده وتکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه **بیت** درعهد تو چون ذره هبا شد
دل خوش ونساحت خوشدلی جدا شد دل خوش دانی که چرا نشان نمی یابم ازان سیمرغ ووفا وکیمیا شد دل خوش ودرین میانه
ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دارالملک واعمال وتعیین خراج واستنزاع مواضع دیوانی
که در تصرف هرکس باشد برسید ودر مساحت مواضع ولاء وایجو ارباب واوقاف واستکشاف آب وزمین کیفیت تصرف و
انتقالات چند ساله وتفحص کمیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثائق وقبالات وتحصیل اغراض خود بی مبالات پیش
گرفتند وباقراد وولایات جمعی انبوه از غوغا که عمایت صورة ومعنی داشتند میفرستادند وعمدا بی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل
مطامع مشوب وملوث میگردانید وباقتباس ارتفاعات معتمدان میکاشت برین نسق در مدة دو سال ارباب ورعایای
شهر وولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان وفارغ از تیغ نقمت سبحان **بیت** نه اندر دیده نم از شرم یزدان نه اندر سینه غم
زترس غازان زیاده از صد تومان اخراجات انداختند وبعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد وکانون محنت در دلها زبانه زد
وباشاعت آن شناعت تهدید وانذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت وبر تعطیل مهمات وتکثیر اخراجات وخطاء تحکمات بخواستها
رفت باری از مزاولت اعمال غرامت واز استهلاک ملاک را سامت فرود ودراین وقت که داو محنت بهفده رسید ومردم چون مهره
نرد در ششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال را بخدمت یکی از مخادیم فرستاد **رسالة الشکوی للمؤلف** کتبت وافادامی من الشوق
تحترق وانی من اخلاص ودی لتحت رق سلام کنسیم دار السلام ارج ریاه یقبل ماء الحیوة تراب الخدمة ایاه
ویزکی صفاء الهواء نارا لغیرة من محیاه یخجل لطافته صدغ البنفسج علی خد الورد الطری ویناغی الترب
الشهلاء فی الروض العبقری یهز مراسیل الحور علی النحور ویحل بانفاس السحر عقد السحر عن المسحور یعطر
بفوائح الشمائل ارجاء الخافقین ویحیی انامل الانس جنی الجنتین **بیت** شمیمش روح را معجز نمائی
نسیمش در لطافت سحرکاری مثال خلق یاران مشک پاشی چو زلف دلبران عنبر نثاری علی الحضرة العلیاء مربع العلی
ومجمع الزوار مرتجع الفضل ربع الندی هذا الربیع دعته وادنی موالیها الربیع ابو الفضل اعنی الحضرة
البهیة المخدومیة الفائز بالنفس القدسیة الحائز للکمالات الانسیة الذی شعر با سعی فالنی والعلم
رتبه تقاصر عن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی ویروح الارواح کالقطر الوبلی و
یسلب السلو کالسحر البابلی ویطرب الاسماع کاللحن البلبلی رانقات الفاظه ادق وارق من مرقومات الهواء
واذکی واطیب من المسک الفتیق والعنبر السحیق بدائع منثوراته کالفرج بعد الشدة وروائع منظوماته کما

ينتظم من نثر اللآلي شده حتى بلغ اشده واما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كنيل
الاماني بكر فكره بلسان الفضل والافضال وديباجي الحسن والدلال مع القيان تغني وكالحسان تغنج
نثريات عباراته وبشر محيا استعاراته مثل النسيم تارج وكالصباح تبلج خط مشكين ولفظ در آگين او مصرع چون
شب قدر با نور صباح آبستن ولطافت سحر آفرين تضمينات چنانكه **مصرع** بر سر شاخ سمن دسته ز گل بستن لا بل هي الطف
للحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الصادين في النحر مضادين له وابن العميد في مجاراته عميد وابن الحميد
في الكتابة غير حميد والضبي في التلفيق صبي والميكال عنده عبده بلغه الله تعالى اقصى درجات الكمال
مصونا عن عين الكمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق الى شرف المثول وعز القبول في ذلك
الجناب يتجاوز عن حد الحصر والحساب **بيت** مشتاق بدان حضرت خلد آسيم چون غنچه بباد صبح وچون تشنه بآب و
لكن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تنبئ بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن
انباء اللسان وشامة هذا العمل الذي كان شامة شانه على صفحات الحال تاركة لخفض العيش ورغد
البال داعية لتفريق الشمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة جازاهم الله بالنكال لا يخفى على رأيه
المولى ولا كفران لله تعالى شعر وما استوى شرف الا على كلف ولا صفا ذهب الا على لهب وقد ذي ما
لزموه قصدا وحسدا غصبا ونهبا صيانة لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسها بساعة ذله ابدي عمر قلت لا لا لا لا
وبعد خراب البصرة وخواء الصرة من وجه الاستقراض الذي هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة
على خمسة الاف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاخوان والخلاف واختلال الامور من كل جهة
وجهة وضيعة الضياع بمخاطبات غير متوجهة رحين وقتي وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض
من هبوب النسيم تارج والعندليب في الشوق تغني والنرجس في السكر تغنج يهتز الاغصان كمياس قد
الحبيب وتصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب الخضرة في الحضرة تمرغ والنظرة في
النظرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنات وتسجاع وللبلبلة والبلبل تخريج وترجاع والبنفسج فالتفت
الساق بالساق والورد مواجه للورد كالقراءات من وجه الاتفاق والاقحوان كثغور الغواني من
حسن الاتساق والاشجار مع اترابها في بهجة الاعتلاق والاعتناق والآس للقلب المهموم والكاس
كاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان ارجوان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يجلى على منصة الخجلة
والراح في الجام كانها نار خامدة او مثل هذه المعاني الزكية اذ خطرت في الخواطر الجامدة والانوار شنوف
اذان الغصن وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار تتلو على صوتها فانظر الى آثار رحمة الله كيف
يحيي الارض بعد موتها وملبي تسبيح المديح مشغول وروح القدس ينشئه ويملي والطبع ينشئ ويملي والعنادل تنشد

بیت لمؤلفه خاک چمن مثلث کافور و عنبرست ❊ بر لعل لاله ژاله مکرر لؤلؤ ترست ❊ از آستین فشان صبا در سپیده دم ❊ چون جیب غنچه دامن گیتی معطرست ❊ کافور صبح و مشک شب و مشکسای باد ❊ خورشید بین که بر صفت باد و زر ترست ❊ مشاطه نفس گل شده گل نوعروس باغ ❊ قمری نشید خوانش و بلبل نواگرست ❊ در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح ❊ بر دست ساقیان نه لاله ساغرست ❊ بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت نهاده و لاله مثال با دلی سوخته بر رخ فسرده اشک حسرت بارد و با ده زبانی چون سوسن صموت کالحوت و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچهٔ روزگار متحیر و مبهوت هرچند سروکردار آزاده فطرتست خاشاک وار بادپیمائی و بندهٔ هر خسی و اگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر هردم سغبهٔ دست هر ناکسی می ارغوانی مدام و جز در ساغر دیده و زیرا ارغنونی نمی شنود الا نالهٔ زار از دل جوشیده و در زیر گنبد نیلوفری از گلشن امانی خار می بیند و در عوض شراب معصفری درد سر و خمار که از تنگی قبا بعا غنچه گردار تنگدل و گاه لاله صورت شیشهٔ نام و ننگ زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری دلرا باد و سپر غم سپر غم ساخته **بیت** وز جملهٔ خوشیها جهانم ❊ بتو جز آب روان نیامد اندر دیده ❊ ومع انه عندلیب ریاض و لا آتک و بلبل افنان ثناءک و عنقاء قاف القناعة و بازی مطار السلامة کالعصفور تستوکر فی بیت غیره و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر **لمؤلفه** نزدم که بدست غم مرا باختهٔ اند ❊ یا چنگ که بهر زدنم ساختهٔ اند ❊ نی نی غلطم قطرهٔ اشکم که مرا ❊ از دیدهٔ دوست و دشمن انداختهٔ اند ❊ ولا غرو فهذا نحو عند العقل التسلیم قول الحکیم انما یستطیع عمل الدیوان و صحبة اربابه رجلان اما رجل ینال حاجته بفجوره و سرقته و یسلم بمصانعته و اما رجل مهین مغفل لا یحسده احد ❊ و لیکن چه چاره **لمؤلفه** نیستم من اینچنین مشبرم کاج ار بودمی ❊ تا ز رفعت پای خود بر اوج کیوان سودمی ❊ هم در این معنی خاقانی راست **بیت** امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند ❊ من شوخ چشم نیستم ای کاج هستمی ❊ امروز هر ساحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر منشی دیوانی منشی دیوانی و هر مترسل الکلابی مترسل الکتابی هر جلبی منصب طلبی و هر ناشناسی بساز و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقربی و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی **شعر** عجبت للدهر فی تصرفه ❊ و کل احوال دهرنا عجب ❊ یعاند الدهر کل ذی ادب ❊ کانما نالت امه الادب ❊ هذا زمان نیران الظلامة فیها ناظرة و دلائل العدوان علیها متظاهرة بساط العدل مطویة حواشیه و رباط الفضل واهیة غواشیه الامن طاربه عنقاء مغرب و السلامة حجبها تحت اذیال الظلال شمس مغرب و قد سئلنی فی هذه الایام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطة عقد لو کان شیئ یتعلق من الاشغال یحصل و عال فقلت لما تنکس اعلام الاقلام و انهدم ایوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب و خرب اعمال العمال و ضاق منال الامال و انقشع سحاب الحساب انا وال و لایة العزل و مشرف الاسباب الخاصة فی الجد و الهزل ناظر فی امور البطالة و مستوفی دیوان النظم و النثر بلا کتالة و مستحفظ مساوی الکتبة و العمالة و شحنة احداث الدهر و من لم یجد بی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک سلطنة السلطنة و منصبه المرتبة هنیت بشغل لا یخاف عزاله و اوتیت بملک لا یخشی زواله

باعث بر تصدیر این مطوّل و شرح این مفصّل والاشارة کافیة نفثة المصدور سیت و عرض لواعج اشتیاق و موجب
هرمان از حیازت شرف سدهٔ سدرهٔ طاق و ثانیا امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین لمع مخترع و طرز مبتدع چگونه
عجمی نژادان شیرین حرکات از روی آنکه **بیت** شاهدان پارسی را خود جمالی دیگرست چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگرست
بر جلوهٔ افصح اللغات بصورة من الاعاجم فی زیّ الاعاریب عرضه میکند و عربی نسبان وفی البداوة حسن غیر مجلوب
را درایت و رایت دری دری شب افروز بر کردن می بندد هیچ نخل بند سخن سرو و بان را در یک چمن با یکدگر جمع نکرده و چراغی
بادیه و نو گل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود رعونتی است شاعرانه و نمایشی متکلفانه اما لمؤلفه اگر دران تو بعین عنایت
بنگری زانت محاسنها محاسن القمر نهال دولت صد بهار تازه و برومند باد بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره و از مقام انس
و راحت چون از وطن مألوف دور و آواره بودند و ظرافت کتاب بر آمات و مخافات سنه تسع و اسنا بنا زدند و فسانها پرداختند شعر
وکان الصدیق یزور الصدیق لشرب المدام وعزف القیان فصار الصدیق یزور الصدیق لبث الهموم
وشکوی الزمان درین ناکامی براتب شعر وکم کرب تولّی اذ تولّی وکم خطب تجلّی حین جلّی روزی
بل شبی در شبی می پیوستند و مرگ مستور را نام حیوة مقدر می نهادند تا آنکه کان چهرهٔ عروس تنزیل و پیرایندگان سرو چمن تأویل
سقی الله تربتهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت و ناطق تعییر دیو
کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که معنی و مغفر غنی و فقیر است تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد
و گلدستهٔ بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آستین ریحان بستان عصمت علی روحه روائح التحایا نهاد و تکرار
یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقهٔ نبوت بگفت والذی نفسی بیده
لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکشت بحکم محکم آیات هدی لا یأتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصهٔ دست هر صعوبت و اندوه که با بناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف
الهی را توقع کند و از ثمرهٔ صبر وهو حبس النفس عن جنب المشتهی وضبط القوی الغضبیة عن شدة التأثر
بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا وهو مسالمة النفس للقدر والقضاء بحیث لم یتألم منها بل یبتهج بها
ترقی نماید تا ناگاه چنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید شعر
ان الامور اذا التوت وتعقدت نزل القضاء من السماء فحلها والله مقدر کل خیر ودافع کل
شر والامر کله بیده والتوفیق منه والتوکل علیه **هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها الله من تطرق**
الآفات وحدوث المخافات چون مدتی بود که تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر جان سکر لمؤلفه قوم هم
الالفات فوق سروجها وجلودهم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب وقاءهم وثباتهم یزری علی
الوثبات حوالی رودخانهٔ ارغن تو را از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و در ولایت استبداد و چون گردن استعلا انجا افراخته

و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شبرغان و جوزغانات و بدخشان و کشم و طایقان و درسوف و دری کز و فیروزکوه و علی آباد
و ملک آباد و مرو با لواحق آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مروچق و پنج ده در قبضهٔ تغلب آورده و هراة درمیانه خود عرضهٔ تجاذب
و هدف تناضل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طائع و گاه از روی اضطرار ایشان را متبع و مطاوع و پیوسته لشکرها را
باطراف سند و هند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت و گرگ ربائی میکرد تا درین نزدیکی که کنبایت را دست بردی بنام نمودند
و قتلی تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دینار و جواهر فرد آثار بنفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند و نظر
بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوة و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را [illegible]
تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و رادعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه که رایت نصرت
رویت پادشاه اسلام تُشَرِّفُ بِالنَّصرِ ذَوائِبَها وَتَلاشی بِنارِ القَهرِ جامِدُ قُلوبِ الاَعداءِ وَذائِبُها باستصفاف ممالک شام
نهضت فرموده بود و سخن فردوسی **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده یکتومان لشکر
بی باک را در حکم امرا ایچی کورکان و توبای بوقا و یرغوجی و قرتغای و نکودر بهادر و موچاکت و نامیتای کرده بممالک فارس فرستاد
و چون سرحد حاجز میان یاغیان و حوزهٔ فارس کرمان بود و اهالی آن ببلاء اتوبی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ملخان
منزعج و خانه برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز مغافصةً
بی اندیشه و باک درآمدند و منغلاء ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بشرن میان جیرفت و بم بهزارهٔ او غانیان و جرما رسیدند
و مقدم ایشان تیمور بوقا بود **شعر** وَالمَشرَفِیَّةُ فِی العَجاجِ لَوامِعٌ وَالاَعوَجِیَّةُ فِی الصُّفوفِ صُفونٌ کار چون تیغ در گردن
افتاده ایشان را چنگ اجل در دامن ضرورة را صفوف مناوشت و مناجزت برآراستند نخست سفرای تیغ پیغامهای آجال را گوش
گذاری میکردند و بحقیقت دران مرحله موی میشکافت باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکنند
و مانند تیر از بر حریف عافیت دوری بجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگرخواری میکرد و از سوئی
گرز سرگرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست همگنان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان
درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت مبتغی شمرد چون ناکام
دست از کمر موافقت یکدیگر برداشتند پیاده پناه با کوه بردند و او غانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند و چند تن دستگیر کرد و زیاده
از سیصد تن یاغیان را مَأویٰهُم جَهَنَّمُ کُلَّما خَبَت زِدناهُم سَعیراً سپردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان رفت گفتند سه روز است
تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته در حساب است که این ساعت خاطر را ازان کار فارغ گردانیده باشند ازین سخن مسالک
حیات ایشان مسترخی شد اسیر را در پیش کرده بر عزم اغروق تها خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا یافت رسیدند
بوقتی که **بیت** صبح چراغ فلک افروز شد کحلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت سبی و غارت
خانهای ایشان در کارخانهٔ بافت بافته و زن و فرزند و گله و رمه بر متیا بافته یافت این مصائب موقوف شدند مگر خان و

تیمور بوقا که مرد و ار بیک روز پیش از رسیدن او غانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد
راه گم کرده شب همه شب از رفتن بیاسودند چون خورشید بر مثال آئینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر خضرا آسمان چهره نمای شد خبر آوردند
که هم در قرب با فت یاغیان نزول کرده اند حالی عنان بدان صوب دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار
انگیخته نقاب کحلی بر بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد **بیت** دل تیغ گفتی ببالد همی زمین زیر
اسبان بنالد همی در این روز سپاه او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف درافزوده بود بر اسبی مصری نژاد جولان
مینمود که فلک مجمره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید همه بهمن میسوخت گاه براندن حسام روئین تن و گاه بگزاردن نیزه پیل
افکن صفدر نمائی میکرد که اگر سهراب سیم بنرد او بودی برداستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنا زدی اما لشکر
تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب راسته روزه راه رانده بودند و استجمام ناکرده پشت بدادند آری یاغیان حاصل کار چون از قسمت الغنایم
فارغ شدند سه هزار سوار بقصد کرمسیرات شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش
مشوش برسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها و اجتماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه
بهر کجا میرسیدند بنا در قتل را مبادرت میشدند اما هر کجا عنان تافتندا اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند برچیدند و در تاراج و غارت
بحیث نار الفتن اشتعلت و علت و ماء السلامة نزرت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان
لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان بر باد پایان چون ابر دمان برسیدند و آتش
هم اولاء علی اثری برخواندند شب دوشنبهٔ سیم جمادی الآخر من السنة لإبراء زند الغارة و إبداء الاسنة سیل آسا یاغیان
به پایان پل پسا منحدر شدند و آتشهاء فراوان افروختند در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون فرصت
یارای اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ ساداق بکمال کفایت و شهامت منت ابقا بر قامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم
که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مساق الوهن و الرقاد و رخصت نداد که شرذمهٔ از لشکر معول
و مسلمان که مقدار تا الف ایشان بالف نمیرسید سودای خروج و اندیشهٔ قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند **مصرع** نعوذ بالله
از اندیشهٔ زدانش دور پس فرمود تا در شیراز تمامت بامها آتشها بلند برافروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان
و چون اندرون یارب گدازان شد و دران هنگام شاعل از مشاعل گوش فلک هزار دیده را کر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب
از عارض نسرین سیماء روز برگرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر کلغونهٔ نور بر رخسار نوعروس فلک اندودی یعنی **بیت** چو خورشید
تابنده بنمود چهر خرامان در آمد بحجم سپهر جوانان تیر قد کمانها را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگر چه روز مقام
معاناة بود نه مجلس مناغاة و هنگام جان بازی مینمود نه وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند
لمؤلفه اگر چه دست خوشم گرد چون کمان غم تو کمان مبر که دل من بجان دهد ترکش چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار
پنج هزار سوار را از ان کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابلهٔ شهر عنان براه داده باندیشهٔ آنکه چون اسلامیان را

نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام
ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تأمل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشته علم ایاجی بر داشتند و لشکر تبرکه
کالسنان المتطاول الاستواء با پیاده و چند تن از لشکر یساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی از اغیان
بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند شعر و شتان ما بین حالیهما طراد الاسود
ولعب الغزال پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویه صفوف فرا پیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب
یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قریه الا عالی نزول کردند و روزگار از زبان شیراز
در گوشهای تحاشی میگفت ع حوالینا ولکن لا علینا یساداق بیک یاسا فرمود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند و یساق
داران و مجنده و محافظان که بر طرف بارو اند آواز ندهند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی را محقق شده
بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب دیر باز از بیرق صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طاغی کیتره
اقطعوا انهم بر ساز محاصره شهر کتب الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند کردانید و کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده
عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و بتیر و تیر
و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی ببرکت دعا
سحرگاهی مصرع که آن زمان نبود در ره دعا پرده و میامن اقبال داود تاج اولیا شر اعدا را کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک را
عرضه البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول بر کشید در آسمان شمامه کافور بر دمید براه کازرون
روان شدند و در مضائق آن راه بادافراه و فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از ان متحاشی باشند و خوش خوش نگذرند
بلکه از ان معاقل وهم عاقل متغیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند هم دران راه طایفه از پیادگان عبدوئی راه ایشان گرفتند و
بزخم تیرباران چند سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون متسلح و متهور اند ثبات قدم
نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و دمان پریشانی
امور از کوهها و حیره و مور کلها امرا مراکب نامی و جنگان و یورک آهو تک کو سرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل
آتش منقبت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر تاز دریا گذار که از مدتها باز گوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت جهان
تماس نمدزین نکرده لو لقیه ان لاح ملتا دمیة لو هیکل او عرفلت اسابح ام اجدل تتخاذل الاطراف فی ادراکه
ویخافیه الناظر المتأمل ما قبل براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند انتشار
الجراد فی الزروع وانصباب المواتی العرق تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر رفتند
و آنچه یافتند غارت کردند و من عجائب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز
ترکمان و کرد و شبانکاره و شتقوه و لو بیره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه غارت کم شده

بوده و از تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف میشد بتصوّر آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در
کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان میماند و درست گفته اند
الکافر مرزوق حکایت کرده اند که هزاره شب را در ابرز نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی و سعد
در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که
سر خیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور گشاد بر سر آن حشم رسیدند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان
چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت که مقرّ ایشان
بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه عقل توان دانست چنین لشکری انبوه بی برگ آنداهی دو در عرصهٔ ملکی آرامیدند
و بفراغ خاطر مدّت دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحاء آن تاختن کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علفه
در ما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نگنجد فکیف که اتلاف را اضعاف غلّه را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی
و از گاوی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر موز جمع آمده
و هر موز را محاصره داد ملک بهاء الدین ایاز که شعر يَوْمَ الْمِبَاحِ صِفَاحُ الْبِيضِ ظُلَّتُهُ وَالْجَوُّ مِنْ هَبِّ الطَّعْنَاتِ صَهْبَاءُ لشکر جات
با ایشان بساط محاربت گستردند و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدّت اقامت از آنجا بجرید نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون
رانده اند و هر روزه هیچ نخوردند و دیر است تا گفته اند اَلسَّیْفُ لِضَارِبِهِ مصرع وَمَا کُلُّ سَیْفٍ لِلْأَنَامِ حُسَامُ چون تیر دنادکت اگرچه باول
هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هرچند قضا صورت بی باک درآمد عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان بشیب بدادند
شعر فَلَا ظَفِرَتْ تِلْكَ الْكُمَاةُ بِغَنِيمٍ وَلَا فَعَلَتْ بِالنُّجْحِ تِلْكَ الْعَوَامِلُ بوقت مقام اردو در شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه چون مخلّدات
ستّه کانه در بندگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارهٔ مطاع
فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق گرداند پس بر حسب فرموده ایشان
در محفلی خاص بقبول علما و اماثل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر وَلَوْلَا اَنَّنِی رَجُلٌ عَفِیفٌ شَرِبْتُ عَلَیْهِ
کَاسَاةَ الْعُقَارِ وَلَوْلَا اَنَّنِی رَجُلٌ فَقِیرٌ نَثَرْتُ عَلَیْهِ اَطْبَاقَ النُّضَارِ از روی ارتجال طبع خواندن گرفتند
بسبب توجّه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ
آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سر عرش مطالب
کلّی را پاینده و تیغ جهان گیرش را جریان قضا و حرکات فلک مطیع پاینده بر سریر دولت روزافزون نشست و غلغلهٔ این
نشاط از چار گوشهٔ گیتی برخاست للمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست آنچه حشمت کرد
در جملهٔ جهان هرگز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام

مبالغت واجتهاد میفرمود و باوّل پیش سلطان مصر یرلیغ ملک دوران فرستاد و از حسن اسلام واهلام پروری ونصرة دین پیغمبری
سکان آن دیار را بشارة داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر پدران نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیانا تسییر لشکری آن دیار را تعرّض
میشدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم اَلْمُؤْمِنُوْنَ کَالْبُنْیَانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا بیگانگی بیگانگی مبدل است و ممانعت
بمعاونت معوّض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد حریک جهانگیر ما نَصَرَهُمُ الله فارغ سر و متخلّی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات
متوارد و متواتر و برخلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمّن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است
از مخایل سعادت ابدی دانند و بیقین تصوّر کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است سیما
دیار مصر که تملّک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی براستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان
مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقّهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند دست
پاک و حقّه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که وراء پردهٔ تخیّل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل
آن جز آرایش و نمایش نباشد وَکَذٰلِکَ یَضْرِبُ اللهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ از حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آنست
مبرهن شده که ملک تغلّبی را استقامت صورت نبندد فکیف که راه غدر دران گشاده گردد و موادّ مکر و فسا(د) آماده چه میان
رئیس و مرؤس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در
مدینه شایع شود و مفضی گردد برفض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اختیار
و اقتدار پادشاهی مستقلّ عادل باشد مصرع پدر تا پدر پادشه تا بآدم هم از روی شرع که عقل خارج است خبث قَالَ فِیْ صِفَةِ
الْکَافِرِیْنَ صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فِطْرَتَ اللهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا
لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِکَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ شرع عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در آجل هم بصورة هم بمعنی از اطناب
مستغنی باید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب و قائد زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار
مطاوعت و انقیاد کردند اما آن معنی از قوّة بمظهر فعل نرسید و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال
دولت یاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمان معرض اتلاف
و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هَلُمَّ جَرًّا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاچین
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتّب گردانیدند تا میردین و راس العین و حوالی را بتامیردین دست بُردی نمایند امتثال مطاوعت را
بالعین والرأس تلقّی کرده روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزیّ مغول تزیّی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر
شدند محافظان شهر را گفتند ایلچی میرسد و ایلغار در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب
فوج فوج در رسیدند علی هذا تا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجّب ماند بحکم
محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود و آنچه از ما پای ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع

بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفائف حرایر و اولاد احرار مسلمانانرا و جریدهٔ سبایا و ذلّ
رقّیت و مقاسات رزایا آوردند و دستهائی که جز در عبودیّت واهب مختار تعالی شانه باشارت فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ بهم نهاده
بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمامهٔ ورقا صورة
شَمَرْتُها هي مَصْغًا فِي الْجِيدِ وَجْدٌ فَقَالَ الطَّوْقُ مِنْهَا بِانْفِصَامِ داشته بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در راس العین و جلی
و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانانرا سغبهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر
جزوی از مکنونات مکوّنات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و مُعتباست و کسرا بران نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چراست

لمؤلّفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصوّر ماست

این اخبار در تابستان گاه ببارگاه شاه فلک پایگاه رسید
ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیّت دین و رعایت سلطنت که همزاد همّت فلک فرسای را برانگیخت تا آن
مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذبّ تعرّضات فاسد
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشیّد جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت
فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قپچاق و بکتمور از لاچین گریخته متوجّه بندگی حضرت اند چندان توقّف فرمود که ایشان در محروسهٔ
بغداد بشرف مثول در رستهٔ عبودیّت یافتند و در پایهٔ سریر خانیّت مصرع که رفعت براوج ثریّا بادا عرضه داشت که ملوک
مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت
آیت سلطانی و استرکاب حرکت جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهّد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم ملک میر دین سلطان
نجم الدین نیز بسبب سوابق آزار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قپچاق از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع
و استبطا مشروط بزمانی موقّت و مکانی معیّن دلایل واضح تقریر کرد و بجدّت رای پادشاهانه که بمندق تحذّق قلب الاسد را از افق سما چون بنات النعش
بشیب آورد و بقوّهٔ طالع تمساح جان شکر را بگوشهٔ حلقهٔ کمند بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدهٔ سبلات نخوت أَلَيْسَ
لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبّة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که هر یک از هر ده نفر پنج
برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدّت تمام و آزوق ششماهه مرتّب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهة نقل سلاح
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردوها و خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحدّ غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر
ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطّهٔ روم را بقاعده در تصرّف آبشقا مقرّر داشت چون
ازین امور فراغی روی نمود در مقدّمه لمؤلّفه میر میران جهان شهریار قتلغ شاه که از و ملکت خان هست بکام دلخواه رحج

انعی صفت حلقه ربایش ز شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در نظر الغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر
سنه تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در
بندگی رکاب ایناقان حضرت کورتمور و ترمتاز و نا قولدار و جنو و طلاداو اقتاجی و قبچغتای و طغای پسر ستای با بهادران گرای و قتلغ
قیا و بلارغی و تغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمین و تائید روان شدند و امرای تومان و هزاره ساتلمش میرزاده و ملای والد
دستای و سلطان و چیلای و تقاتمور و قورمیشی پسر الیناق و تیتاق و ایلبارمش و حجاک و طغرلجه و برطاس و نمان مصرع چو ابر دمان
و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه الَتخه مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زنکی و مرکا در خوانند
و همچنان تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه و روان سلطنت شد باشغرد بهادر و کرتغا بهادر از طرف
روم بالشکری در رسیدند و در مقام نصیبین دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کشمشی یافته برسم تقدم عراضه قیام نمود و طوی
صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود بود و لشکرا تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
فرات معسکر حرکت مظفر و غیله شیران جنگی گشت پادشاه دریا دل کان بخشش دجله پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را
با ده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت و دید میسازند در اینحال مخدومان آصف صاحب قران و صاحب
آصف مکان مشیر فرخنده رؤیت و روتیت و وزیر عالی رای درایت عز نصرهما مشاورت پیوستند که چون برشحات باثره
ابر بهار و امداد سیول و اقطار آب فرات زیاده گردد بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها باد دمیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر
ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند در ان بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کرده اند و از آن معبری سازند لمؤلفه بحر بیت
فکرت تو که ملاح بحر ما بر معبر خیال نیارد گذشت از آن سلطان میر دین اتمام این اندیشه صایب را که بر آن مزیدی صورت
نی بست متکفل شد پادشاه بمبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میگشاد و چون آب این شعر خوان آب
فرو میخواند مصرع من بحر ندیدم که برآبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمود خواستند نود هزار سوار در شماره عرض آمد ترکان فنی
که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که به تیغ آبگون رخساره فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه
تیغشان ساغ است و میدان بزم رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم از آن مقام قتلغ شاه نوئین و ملای منغلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و حماة اعادی را گشاده بود نفس لواء نزول
فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند

اهالی رام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غزا آنجناب این کتائب برخواسته بودند پادشاه کوه و قار آنجا بر سر پشته رفت و قلعهٔ حلب را
احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشانرا از تعرض مامون دارند
چه همت بر ساختن اصل مقصورست که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیست که خود جزوی بطبعیت حاصل آید
و هم برین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره از قلب تا جناحین بمساحت خطوات آیرش کرد دکن هرام
بپیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوپان نویان ببازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد
و گفت نظر پادشاه در رستهٔ عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده بادپیمای
ابرتاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که **بیت** شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز یکمه
دریافتی اگر چه بتک رفتی او را عنان همی خواست جستن برون از جهان درکشید تا مت اما موفقت را با سبان نامی گشتمشی کرد ند از آنجا
روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود
تقریر کرد که طغاجی امیری از امرای آن دیار سه روزست تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قرا سنقر میر حماه و ملحق
شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر باوازهٔ حرکت پادشاه روی
زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات
مشعریان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در
حرکت و استرکاب دیده توقف نموده و در اینحال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت
ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرای لشکر خود یکدیگر را
عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی ناید وز داعیهٔ خلاف خذلان آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل نواها ان نرع شطونها
وان تجلی عن شموس دجونها نبا من سعدی البخیلة کاسمها اذا ایلنها عین سعدی و سینها صورة و معنی
از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حماه المؤلفه سلام علی مرج و من حل بارحمی رسیدند قلعهٔ آنجا نیز
از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر برامن تربت خالد ابن الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آنرا تل
نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشانرا دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و با عراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا
مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول درآمده و ایشانرا درمیان گرفته بدان تعبیه جاشنی ظفرهای
چشیده اند و صورت مرادی دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نویان گفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ مناز لت
و للاعداء کل منی ذلت جانبی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان گذاشته خذلان کردانیم پادشاه سلطان یاساول را با یک تومان
لشکر روان فرمود تا ملوک آن اتباع ایشانرا محافظت نموده بر فرار رقا درنباشند چه از طرفی آب عاصی حایل بود و ماورای ایشان انش

غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست وششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالا از سنگ گوهر آن حکمت بالماس لاماس سفته جگر میکرد و پادشاه
فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف اللغات نیلوفر صورت باب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سرو آسا در اصطلاح
عبودیت بقدم رهی ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان از زمزمه
اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مقرط گردانید بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت
نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبهه بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گرد و کره
خاک در سجده عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** آنکه بر لوح زبانها
حرف اول نام اوست   این همی گوید آله وان خدای آن دیگری   آنکه خارا زدها و دندان عقربش را سختگی داد است بر اقطاع کلبرگ طری
جل سلطانه وعز برهانه استدعاء ظفر و قدرت و استعداد مکنت و نصرت کرد و کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در موافقت
بآمین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد
و در مساق این احوال چون از دوام سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چریک سقط شد و بواقی مهزول و ناتوان مانده بامرکبان
خاص معنی شعر ونحن عجاف هدنا السیر والجوی ولا یستوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا فسیروا بسیرنا
والا وقفنا فالسلام علیکم بزبان بی زبانی میخواندند چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش
عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسرانگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حومه معاقلت و عرصه مساجلت تمامت
چریک پیاده جنگ کنند لمؤلفه شعر هو اسبة فی الحرب رجل وفارس فحفظ اله العرش للکل حارس تا آنکه در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام
ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خواطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بواقی
لشکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقه سراندازی و جانبازی ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان
بفراهت و نجابت اسبان برق مثال شعر دجون تمتطین الخیول وخیلنا ریاح تلقین القوائم اربع فان تتصاهل
فالرعود سواکب وان تتسابق فالبوارق طلع در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده
مطلق این فرمان رسانید چه هم صورة عجز و فروتنی داشت و در حضرت کبریا این متاع رواجی تمام دارد لاشک برهان من
تواضع لله رفعه بر آن شاهد و ستر اعدو شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر در بسیط
عالم سایر نکته سوم آنکه لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی به تیغ و گرز مقارعت و مسارعت
مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا
تیر و کمان که رد مکاید دشمن از مسافت دور بدان تیسیر میشود شعر سهام المنی افضی مدی من سیفه والرمح یوم طعانه وعنانه

دلله در

وللّٰه درّ رضیّ الدّین الموسوی حیث قال سهمٌ اصاب وراميه بذي سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماك
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرده و بی تکلّف اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ باز جهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همّت جمشید غلام
بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خدمت دوتا کردی و آوازه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین بوسی
واجب دانستی و بر زبان راندی **بیت** نظارهٔ تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماند زه در دهنم رایت منصور از انجا در
حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر اطناب تائید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست
و هشتم شهر ربیع الاوّل سنه تسع و تسعین و ستمائه که احتراق مرّیخ بود و نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ
بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلهٔ کیانی و قبّهٔ خاقانی پیکان معلّق و اجرام مطلق و آیینهٔ
آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد و بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریائی از آهن در حرکت
و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن
نامهٔ اقبال صورت زبان داشت و چهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری صحبت و کمان چون مادر
مهربان در ناله و حنین آمده میخواند **شعر** تعوّدن جنبك صبراً لوبنا وامل لهم انّ كيدي متين گرز بر دشمن باد بیده سر گرانی
داشت کمند و میانه بر خود می‌پیچید و کوس در استسقاء طبلی از اندرون می‌نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا ناربن سو
گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان
تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را مشمّر گردانیده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده
ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون
سلطان یساول را با لشکر دیدند که بر طرف بیابان بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جبارتی یافتند درین غرور از مقام تفأّل که انّا
نصره مجسّم می‌پنداشتند درگذشتند و غرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون
قلب در برابر مقاتلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صدرنشین گردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و با اقران
معنی مصرع انا ابن جلا و طلّاع الثنايا سر آیند برنشست میمنه و میسره که در اهتمام ملای و قورمشی بود هنوز نه پیوسته
بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ
عرض مواقف هر یک بود و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی‌آمد بموجب بعضی امرا التخلّف افتاد و اجناد مصری مقدار
چهل هزار سوار با جگرهاء چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برقی نژاد سوار گشته گرزهاء گاو سر
کاسه‌میا سر البرز که مکث خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از
قرپوس زین در مستقر بوس و کین برآوردند و چون دریاء آتش و کوه آهنین برقاعدهٔ ایشان عنان ریزان پی یکدیگر در تموّج و تدحرج
فرو راندند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد **بیت** کمان چین در ابروی

مشکین فکند سنان جان ستان صفدر از زین فکند زبس تیرها بیشه شد هوا شده مرگ را تیر پران گوا قضا جامهٔ عافیت چاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء ابرار باسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تأثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی هزارهٔ یمان و طغرلجه و برطاس با بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند و بیکبار کشاد زخم یاسیج ترکانه بر ایشان داشتند **بیت** توگفتی هوا ژاله بار دهمی سنگ اندرون لاله کار دهمی بیشتر حیول فیول اسام ایشان را نیشتر بلارک مغول عروق کشادند **شعر** رَشقاً کلحاظ العیون رمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون وتطیر افلاذ الاکباد کانّها من کلّ ناحیة تقول خذونی درین کر و فر از هزارهٔ قتلغشاه نوئین آوای کوس برآمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت رسانیدند که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد و درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند تا تیر بیاز قتلغشاه چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سوداء فاسد مغز آشوبی مینمود و بزبان حال میخواند **بیت** تیرت چو حدیث سرسری دشمن بازین گوش درآمد و زآن بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت نمودند مولای و قورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند **بیت** شاه فلک جنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش برق سم نهنگ پیکان قطب سماک نیزه بدر سپاه لشکر جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای زال همت زال زمانه داور از قلب بر عقب روان شد **لمؤلفه** کما سرح البازی اثر حمائم کما غضب الرئبال تلو فرائس در برابر حملات به تیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را نمودار و سکر مینیاب بضائع الارواح سام والقسی فما املها فی المنزع و ما بقی فی کنانة الجدال اهزع مبارز الآجال جال والعقل فی حومة النضال ضال وفی عنا من النبال بال **لمؤلفه** نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ منزعج پران دل صفدر چو مهرهٔ دلدار که وقت صبح بادبران سر زنشانه مود تیغ دو روی مغز کوبی نموده گرز گران خیل چنگی سهیل زن در خون خنگ اشقر شده سبیه یکران اندران گیر و دار حملهٔ اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران امتلای غضب دلیران رگ شریان فکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سریان تا در حمص رودخانهٔ آب عاصی ایشان را بدین صفت براندند زیاده از پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعهٔ معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره قورمشی نیز با جماعت مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جریدهٔ احیا دور کرد و انهزم یافتند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی بود با آب زعفران آمیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و جبال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند از آن طرف

چون

چون سلطان مصر و لشکر منهزم بحمص رسیدند اهالی گفتند تدبیر ما چیست درجواب گفت کارها دگرگون شد هر چگونه که توانید صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان براه داد چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها
چون بیت منزحف و دلها چون رکن منثلم از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این
نوا نواختند شعر لِکُلِّ زَمانٍ دَولَةٌ وَرِجالُ نَعَم لِکُلِّ رِجالٍ مُکنَةٌ وَمَجالُ روز دیگر که ایلچیان اردوء آسمان بر چهار بالش افق
در کمر جوزائی برآمد بیت چون قراسنقور گریزان شد براه آقسنقور دیدبان سرکرد صبح گرگ بیان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیا
کرانه گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکشمشیها کردو امرا که در صف قتال بهادری و صفدری
کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندهٔ دولت
روزافزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهر و مناقب این بشارات متطایرهٔ مطرز و مذهب ساخت شعر لمؤلفه فتح
تخلد دولة المحمود والنصر عند الهنا المعبود ونلالات ایات نصرانه غازان فاز بطالع مسعود ملک اذا هزت
بنود جنوده نثر السماء سعودها البنود ملک یسقی من دماء عدوه فی وجه ملک صبغة الورید هزم
الجیوش وکلها مصریة لیربق سیف من نجار هنود اخذ الدمشق وقد حمی طرفیها سیلین قاهرة برکمن
جنود دحض المنام لکی ینال ممالکا مجدودین لا یعض خدود بشارة الحرب الزبون علی الهوی ولمعا
العیوق علی ابنة العنقود الفالو ماح التمر لا التمر الملاح وقد نبل لا ابنال قدود ملک تضعف ملک المجد
سابق بجد بدجد او عنق حدید فرت المما للنعن ابارة رایه بالعدل والتایید والتایید چنانکه از صولت
گرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشکت شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از نهیب شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال
دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه گشای است سنان زره گدازش فلک دوز و ستاره ربای باد
بیت گردون غلام است از خطر خورشید جام است از گهر کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد هم دین روشن آیا مستاز دولت نکو
نامست از و ملکت با نامست از و ملت بسامان باد هم فی القصه چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام
بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تردد ایشانرا منقلع گردانند معلوم شد که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه
بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس را که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند و طایفهٔ از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اگر منقل شدند یا براه حیرت منقل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است
از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

اعیان و امثله صاحب فخر الدین ابن الشرحی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره
کلام الله و نذور و عراضات لایق و انزال و ترغو های لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفهٔ سائغة الزلال و عارفت سابغة الظلال
سرا پردهٔ سلطنت و جلال التماس ارواد او ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیهٔ استیلا و سابقهٔ استیمان یرلیغ داده ایم
تا سقاة عفو پادشاهانه کاس دار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دائر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند
پس جیور غوتائی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریدهٔ آن طایفه را تعرضی رسانند ایشان مصاحب رکاب اعلی بحوطهٔ دمشق که
عبارت از خطه بهشت است رفتند لمؤلفه گیتی برخ تو گشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة والوان
آ جنة الفردوس ۲ و جنة النعیم ۳ و جنة الخلد ۴ و جنة المأوی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار الجلال
و در مرج زنجفیه نزول فرمود عصیٰ نعمته اما الی بها سوف تتمخج از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و الملک بدمشق رفتند و استمالت
اهالی را مبالغه واجب دانستند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جملهٔ هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرا
منصف او در بندند با اول حال محافظت درب را جمجاد و تولکا بخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت
مرعی نمیدارند چرغوما یی را فرمان شد تا ایشانرا چوب یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق
عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان همه را ارزانی فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهة لشکر
ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم مدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدومان راوی این حکایت بود
معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برأفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانیدند و بساختن وجوهات
مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود و حکم کرد
تا قتلغشاه نوئین برکت اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای پایکوتان
لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت و جچاک را باشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت
در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دولتیارست نفیسی
ملکی الطباع و همی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند بایلیکی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر بکتمور
شامی سلاح دار مزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ مخدومان
عز نصرهما بود عبور فرمود سلطان میردین بار طوی مهیا کرده انواع خدمات را التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهة تمامت لشکر
ترتیب داده متلاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آنطرف
شامیان دار باب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و بسبب پوشیده از

رائق سخن

واول آن

صائب سخن

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکرها را از دیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعهٔ دمشق
که در حصانت کوئی نسیم باد هیچ بار رست شدا از فرجها ذات حصان لحصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی حمزه او
نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی والفنا فیها دخلتک که در عرف لغت منجنیقش خوانند
بر کار کند و قلعه را با آسانی مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب خشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسید
حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و دقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست
که احوال بر همین منوال است که اگر او مستمر نماید اجزاء کوه بصدمات سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریز ریز کند و این قضیه بهمگنان محقق است هر کس
که برای استبقاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیامه شر او را مندفع گرداند صرهٔ زر که مشتمل است بهزار
دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بتسلیب
آمد و متفحص کار و منتهز زمان اقتدار شد شبی مغافصةً خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت و در گوشه مختفی بود استاد که اسناد امل بر
عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد
سر او را بر میدارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون دزد رفت مشعلهٔ پاسبان سود
قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش دیگی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان
قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و در بهای بهیری که در رشتهٔ من یزید جوی نیرزید هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را
بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشتند و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون ارجا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و هی
در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سقط سنگ کرک صلت شقیف
دمشق صبیبه حسک رد عکر بعلبک حما حمص سنمر شیزر مشید بوقبیس صیقون بلاسلاطیس قصره شغر شغر بلس بقراس تربک
روند عنتاب قلعة الروم حلب بیره بهنسا کرکر کختا هر یکی ازین محصنهٔ عذراء و قیئهٔ فوداء و مدار شعری دیده پاسش دیده
بام هشتم فلک و پاسبانش چو کیوان بر اصول زمزمهٔ ملک بروجش آسمان هیئت کوکب بیض قواضب و اطراف آن از بریق تیغ و
شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعهٔ حال و مجمهرهٔ جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح اکنده باموال و اسلحه
و ذخایر و پراکنده از حصار آن نعم اوهام و ضمایر قبچاق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام
فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و تملص
از آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق و تعبیتن تعویق مالیدن در استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمویهات
عذری ممهد گردانید و سلطان بدین غرور خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیهٔ قتلغشاه
نوئین برسید و محمد د جوهی از بقایا و ملزمات و ماشقه بیاورد و لشکر ایلچیان که در آن دیار بمحافظت اطراف مأمور بودند
عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبرهٔ فرات جیحون بحیکما سمت اندراس یافته بود ایشان را زحمت رسید و از حادثهٔ دهر بوقلمون

رجال مصر

این شیوه منیت عجب للمؤلفه با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا دایم خمار باشی و خارست با رطب جلّ جلاله فتعالی
وانهلّ نواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روز
افزون آن پادشاه دولتیار که مشاهدهٔ کوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون
و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر سنهٔ اثنین و سبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اول در شهور سنهٔ سبع و تسعین
و ستمائه ابتناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان
نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ
قبة الاسلام را آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن شفشها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و تحسین و تزیین
بجای آوردند چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید بسته خود را در مقابلهٔ آن مهلهلات حریر شمرد و معول وهم با دامان تکلّف در
اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون دایرهٔ مُحَجّر مقداری معین از ساهرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بر آوردن
دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هریکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار
و چهار صد عدد و عدد را خشت افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور چه مصرع آلت شگفت نیست که در کار شکند
و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه تقریباً افراشته شد و ده گز کتابه و شرفات
مقرنس و چهل گز طاس قبه که بنیان معلق و سپهر آگون را بمقتضی قلت مبالات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بر
فلیرتقوا فی الاسباب ترتیب مراقی و بستن الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در مؤنت آن صرف
میشد اما مساحت فسحت دایرهٔ گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار
و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند تقریباً همین مقدار در حساب آید و دوازده ضلاع بروج آسا
مشتمل گرد بر قبهٔ علیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون اِنَّمَا یَعمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَن آمَنَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ حکایت کند
دوم خانقاهی مباهی بصفت فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللهُ اَن تُرفَعَ وَیُذکَرَ فِیهَا اسمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالغُدُوِّ وَالآصَالِ رِجَالٌ
لَا تُلهِیهِم تِجَارَةٌ وَلَا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ سوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهب
فی الدین الشافعی الحق چهارم دار الشفائی که باشارت مَا اَنزَلَ اللهُ دَاءً اِلَّا اَنزَلَ لَهُ شِفَاءً متصرف ممالک علم الابدان
اعنی اطباء مسیح دم خضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات باز جسته بر قانون اَلحِمیَةُ رَأسُ کُلِّ دَوَاءٍ
وَاِذَا الدَّاءُ الا لوفا فالمعاجلة بالمعاجین مداوات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر مثوبات لِکُلِّ ذِی کَبِدٍ حَرَّی اَجرٌ بر روزگار دولت
روزافزون متلاحق میگردد پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعلُومٌ بدارد ششم بیت الکتب که مخزن وَفِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ گردد و هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم
نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوت عقل مستفاد فیضان

حُیه

حلیهٔ حق در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انا ابرئ الاکمه والابرص
که عبارة ازان تجلیهٔ دیدهٔ بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت
نمایند تمم حنفیه که طلبهٔ علوم دینی بافادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه که بهٔ ایده الله الدین الحنیف مشغول
شوند و تمم حوض خانه که معنی ویشربون من کأس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت السیادة مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
پیرایهٔ مناقب ایشانست و در شیراز باندازهٔ این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش سلالی نموار و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه بودند ساخته کردند و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان
ارتنگ و مصوران چین و صناع صنعا را قلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباء چین کالعهن
المنفوش نمود و هزار و دویست زوج درها را چه جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس جان و فتحت ابوابها از غیرت آن
در خوشدلی بر خود بسته ببند و صریرش زمزمهٔ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گوش زوار میرساند در شیراز و سائر ممالک
استعمال رفت و بستان و قصر عادلیه بر هیأتی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عمد قائمهٔ آن اوضاع سپهر در حادهٔ غیرت می افتاد
و بر دل بیت معمور روزنهٔ تهجین را از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامتهٔ آن سهم استحسان نیافته از خجلت در سرمه
کشاد و در جنب آن جیب فلک مصبح بدا منظر النظار فی العشی والابکار تسکن میمون مبارک طاق کسری ازین عمارات حقت گرسی
شد و آثار آراستگی صور و غرائب نقوش آن روح از زیب کرچون خامهٔ خودسر گردان باند خورنق در خورد رق و تعبیر و سدیر مشبوه بجدیر آمد
و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر شعر یا قبة باهت بک الملوان هرمان عند بلوغک الهرمان یا
شام منها فذ بغار علیکما اعراف خلد فی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا عدیم مثلما بانیک لم یوجد له من ثانی
ابقیت سامیة العماد محوطة الاطراف والاکناف والبنیان لا زال بانیها علی افق العلی
بالعز والتأیید والسلطان و نسخهٔ تاریخ ابنیه و صلاع منور باسماء سامیهٔ شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زرنیخ
سیم صفوت از مستعملات بنادره جهت کتابه نقش کرده اند اینست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده واجب
الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فائض وجوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء و عجائب
الغرائب و آیات جوده صنائع الآلاء و سوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب
ودحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی
المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع و غرب غارب
حمدا لنعمه جالب و لفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ایّد الدین و اعز الاسلام والمسلمین
بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حافل درّ الاموال لاحیاء البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة

بِشِفاهِ اَعاظِمِ السَّلاطینِ وَاَضحَتْ شُهُبُ سطوتِهِ علی سَماءِ المُلكِ رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ وَاَضحی تُرابُ سُدَّتِهِ المُنیفَةِ
مَسجَداً لِلجِباهِ وَاَمسی کُلُّ نِعَمِهَا الهَنیئَةِ مَورِداً للاَفواهِ وَهُوَ القاآنُ المُعَظَّمُ الایلخانُ الاَعظَمُ مَولی خَواقینِ العالَمِ
مالِكُ رِقابِ الاُمَمِ سُلطانُ السَّلاطِینِ ظِلُّ اللّهِ فی الاَرَضینَ مُطاعُ اَهلِ الماءِ والطِّینِ مُحرِزُ مَمالِكِ الدُّنیا مُظهِرُ
کَلِمَةِ اللّهِ العُلیا المَنصُورُ مِنَ السَّماءِ الظَّفَرُ عَلی الاَعداءِ کَهفُ الثَّقَلَینِ لُطفُ اللّهِ فی الخافِقَینِ النّاصِرُ لِدِینِ اللّهِ
القاهِرُ لاَعداءِ اللّهِ حافِظُ الاَرضِ بِالسَّیفِ وَالسِّنانِ شامِلُ الخَلقِ بِالاَمنِ وَالاَمانِ باسِطُ بِساطِ العَدلِ
وَالاِحسانِ مُعینُ الدَّولَةِ القاهِرَةِ مُغیثُ المِلَّةِ الزّاهِرَةِ نُصرَةُ الدُّنیا وَالدِّینِ غازانُ محمودُ بنُ القاآنِ
المُعَظَّمِ الایلخانِ الاَعظَمِ ارغونُ خانُ بنُ القاآنِ المُعَظَّمِ الایلخانِ المُعَظَّمِ اباقاخانِ حَرَسَ اللّهُ ظِلالَ اَیّامِهِ
عَلی القَرِیبِ وَالبَعِیدِ وَجَعَلَ النَّصرَ وَالظَّفَرَ خافِقَینِ بِلِوائِهِ عَنِ الیَمینِ وَعَنِ الشِّمالِ فَبَعدُ نَحمَدُهُ ثانِیاً عَلی
ما وَفَّقَهُ اللّهُ تَعالی لِبِناءِ هذِهِ الخَیراتِ وَتَأسِیسِ هذِهِ المَبَرّاتِ المُتَّصِلَةِ المُحِیطَةِ بِهذِهِ الرَّوضَةِ العُلیا
الرَّفِیعَةِ البِناءِ المَنِیعَةِ الفِناءِ الواسِعَةِ الاَرجاءِ کَالقُبَّةِ الخَضراءِ حَتّی اُستُصغِرَ فی جَنبِهِ الهَرَمانِ وَاُستُحقِرَ
لَدَیهِ النَّسرُ وَالسَّرَطانُ المَجهُولُ شُرُفاتُها کَقُصُورِ الاَفلاكِ مَنازِلَ وَاَبراجاً وَعَواطِفُها مِن اَنوارِ النَّیِّرَینِ سِراجاً
وَهّاجاً اَوجُها یُساوِی السِّماكَ وَقُطرُها یُضاهِی الاَفلاكَ بَل هِیَ رَوضَةٌ مِن رِیاضِ الجِنانِ
فِیها مَغفِرَةٌ وَرَحمَةٌ وَرِضوانٌ وَقَدِ اتَّفَقَ الاِبتِداءُ بِاِنشائِها فی اَوَّلِ شَهرِ اسباب و آلات
زینت آن چند عدد قنادیل ولگن زرین وسیمین مرتب فرمود ندازجمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زرطلا بود که قندیل روشن کننده عالم
آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند درموازات آن چراغ دارهٔ عجایب نمود و جبهه عالیه عارض بصفاء سطوح وتکحیل چشمها نقوش مِن
لازورد مسحوق حاصل کردند وازین نمودار دیگر مایحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات وتکلفات در تلوین وتذهیب وترتیب وتزیین
قیاس توان گرفت پس درعراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفایس ضیاع ودا ضیاع بر آن وقف فرمود وتفاصیل ابواب
البر ومصارف آن خیر درجریده وقفیت اثبات یافته وتولیت شرعی این وقف از حکم یرلیغ باشارت وَاَنزِلِ الدّارَ بانیها برای رزین
وفکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین عزّ نصره مفوض شده ودر وجه عمارت مبارک ودیگر مواضع که تفصیل بعضی
از آن درعقب مسطور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد وولایات مفروز ومقرر شد چنانچه هرسال زیاده ازصد تومان زر متوجهات
آنست ودیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود براهتمام مخدوم ما مشیر حضرت ووزیر مملکت خلّد اللّه
دولتهما وامراء کبار کوتیمور وترمتاز مقصور فرمود ودیگر دربهار سنه ثمان وتسعین وستمائه استعمار شهر اسلام اوجان از اشارت پادشاه
تا کلخ دولت وسرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر پرچین باغ
پردین بل برتر از پر طایر بومش فضا گردون دیوار خط محور واسواق وحمامات مرتب گردانید وا تمام عمارت بر نزدیکان حضرت
مخصص ومقسوم فرمود وهر یک بساختن بساتین ودور وابادین وکشیدن دیوارها وافراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت

تیسیر پذیرفت وامروز هنگام آنکه سرما و دیماهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم
سرادقات خاقانیت باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته **بیت**
شهر اسلام تو تا خطهٔ او جان باشد بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد — آب او را طرب و خاصیت باده بود خاک
او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد — در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد — بوی الوان ریاحین
وی از جیب ریاض یادگاری ز خم زلف پریشان باشد — خطه‌ای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی که درو لطف حق و مایهٔ غفران
باشد — شیردل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد — همه سرسبزی خان باد کزو منزل قشر چمن و بید
گل و سرو خرامان باشد — سایهٔ شاه چو طوبی است که در صحن جهان منزل حوری و نزهتگه رضوان باشد — چون فلک قدر تو
گر چه مجسم گردد ز جلالش بنده چو بک زن ایوان باشد — این تحریر که من بنده دمادم گویم عرصهٔ ملک تو چندین شده چندان
باشد — شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد — پس در مرتبهٔ الثالث وهو کلّه
خیر و قضیه در شهور سنهٔ اثنی و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حائطی رکین و باروی حصین
سازند تا روی و ارتالی دیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی گردد چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ تخیله
خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر حسب مذاب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض
دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات بارو پنج
دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هشت دروازهٔ
کوچک دیگر بر مابین دروب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضای اندرون آن گز
بنای خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ تملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیای
موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک
قسمت فرمود و معتمدان و محصلان منحدر شدند در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجراء و دیگر مؤنات از دواب و
اسباب ادوات آن اجتهاد نمودند و در عملی که مسعود الابتدا و محمود الانتهاست شروع رفت **للمؤلف** — عزمت بگرد مرکز
خاک از خطی کشد — هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن — و چون اهالی فارس از معاودت لشکر و لاأدّهم الله ولا درّهم
در هم و پریشان بودند و استشعار تمام داشته و باروی شیراز سمت اوهن البیوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند
که مقر سریر ملک سلیمان را از دستبرد دیوان و دوانی در پناه حیاطتی گیرد و دور استشعار ایشان را تازه دوائی نافع بخشد
مبذول فرموده عرفی از عاطفت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان گشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا باروئی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را انچه تومان زر از متوجهات شهور
سنهٔ اثنی و سبعمائه با ثمان آلات و استعمال عمله صرف کنند بعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمهٔ وجوه رود

دو درینحال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت روزافزون این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **بیت** ملک سلیمان تو همه روز و ماه یافت ز قدر آن
منقبتی تمام یافت از فر انعام تو هر که در تو بنگرید کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت هر که ملی داد داد حقهٔ شیرازدا بیضهٔ املال خاند روضهٔ اعلام یافت بازوی عدل تو چون پادوی او بر فراشت
بیضهٔ دولت تازگی احکام یافت عزم خطاسوز تو قاهرهٔ مقهور کرد رأی آن عداوت و جستن ظلمت بهر شام یافت کعبهٔ ثباتی شهزادان همی دید هر که بر این آستان کشت احرام یافت مجلس ملک ترا
عدل کند ساغری خلق و بیان دور او جام غم انجام یافت گرچه که گردون بسی کرد جفا دور نند کام ازو چون تو شاه گردش ایام یافت عمر تو همچون فلک باد و مؤبد که دهر عزهٔ ایام
از مدهٔ اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدمگاه
مسافران و مجتازان آفاق است و انبار تغارات موقوفات آن علی ممر الزمان خوان يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا
نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان بصلای كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ گشاده و دیگر نهادن
قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد
فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال مندرس و فضول اندازی
طوائف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر و حرز و تقریر و تفاوت نقده و زوائد تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و مفروریه که تا غایت شرذمهٔ
عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و حزار که حقیقت جزار رمهٔ آمال مزارعان میبود خلاص کلی یابند و بازار اعوان الیاق و عوان
یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بد از جهان برخیزد
و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجوه العین بقسط
مقدر و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور بخس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نواز روزگار بر ساز اشتهار زمزمهٔ
این شکر بلند گردانید **بیت** وضع قانون تو قانون مکارم شنوا جنبت در همه گوش و بدانست جهان از آهنگ و دیگر از حکم یرلیغ نقدی
چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکرها کرده اند هرگز در
هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود ناچیز گشت مومنی بکافری
منسوب شد و یوسفی خطاب يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا یافت مستعصمی از تعرض قدح مأمون گشت و ناصری پیش بر رواج
منصوری منصوب شد و مصری وافی مصرتی جافی بود و سکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند **شعر** وَإِذَا دَنَانِيرُ امْرِئٍ دُفِعْنَ عَلَى أَطْفَارِهِ
خجلن فلوسا لعلیه و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح آن در ارتیاش عباد **مصرع** چه حاجت است
بمشاطه روی زیبا را و شاید که همچنین بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیر و بیر نقش پذیر شود فی الآفاق بطلا صورة و ما بطلعم صفت در
دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند **لمؤلفه** نقد عمل تو چو میزان فلک بر سنجید بود ده
یازده افزون ز عیار خورشید و دیگر درین ایام همایون که ابتداء عنوان مآثر دولت شیاری و تاریخ مفاخر جهانداری بادیا ساعهٔ یام
تحمل بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام بطمع و سروج
و الاغچیان و منهیان و فیوج مشتمر الذیل باساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب نزدین از ایلی کردن در آویخته باشد

و چه هنگامی که اقتاجیان شام لباس مجره را پلاس آخر ادهم روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی
شصت فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصوّر اعیا و آلام بروند و مکتوبی که بایصال آن
مأمور باشند مهر ختامه مسک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و مقفاء بسر مصوّر بصورة سوار یا ساعی بر زنند و بسطر بنویسند
که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط
کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرائط مسارعت و استعجال و مبادرت و اعجال بجای آورده در زیر صورت
بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورة ① و اگر یک ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و
تکاسل نموده باشد نشانهٔ تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت ⊖ و چون یامچیان برچنین اهمال
و تهاون عثور یابند اعلام حکّام کنند تا سخن نارسیده او را بیاسا رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب کنند و اگر حکّام در تنفیذ
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کار رفت شوکت و پاس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام
بود و اکثر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خطّ بغداد و با آنکه از روی حقیقت تطیّر آن عین کبوتربازی بود نه قاعدهٔ
مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوهٔ مباهات میکرد و عنقاء صفت
سر از آفاق تکبّر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استعمار
اطراف و بلاد و تأمین اطراف و ترفیهٔ عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صفحهٔ رای صواب آرای و رزانهٔ ثاقب
ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سرهٔ مملکت بر گوشهٔ سریر سعادت
بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدّت یکهفته روز بروز و ساعت
بساعت اخبار متواتر ببندگی حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمّات و ملمّات مالی و ملکی جزوی و کلّی واقف و مطّلع میگردد و
و مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بارسال کوکبهٔ ایلچیان و خرخشهٔ متعدّیان
و تکالیف رعایاء و یار و مطالبت الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج بنقد الله عینه و علیه عونه لمؤلفه دیده عهد تو زر ای تو
ده صد نور و نوا یافته ملک تو از عدل تو صد زر و نوید ذکر مصداق فصوص نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفهٔ اسلامیان از مسکرات سیّما خمر که خمیر مایهٔ شرور
و مادّهٔ عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرّض نکال و اهوال حال و مآل است مجتنب شوند و بتصوّر هیجان اندک قوّة
اطراب که لازم درد و دار و دریغ خمار است خود را در مضرّات عقاب روز حساب نیندازند و اگر کسی از سر مجاهرت رفق و سداد مجاهرهٔ
فسق و فساد کند بی توقّع احداث و جنایت او را با آزار بسیار بر سر بازار اتّدار را اعتبار را و لو الابصار گردانند و حدّ و تعزیر اقامت
کرده بر شارع عام با درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معانق سازند و سلسلهٔ ادبار که زلف بی زلفت انجیان
شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا داند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری

واسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پیالهٔ مُلِ لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق بیندازد و
صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت را از چهرهٔ ارغوان استرداد نکند القصّه از خشیت حسبت غازانی **لمؤلّفه** مست جز غمزهٔ دلدار
ندید است کسی صوت بربط نشنید مگر از ناهید **دیگر** در شهور سنهٔ احدی وسبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قبّانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه طیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار و یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هنگام عرض محاسبهٔ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ
در عداد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیاید بدین مصلحت بطرفی
ثقات روان شدند و متغاثی مفرد وضع کردند و مدارع اثواب و سنگهاء آهن بر شکل مثمن از منوی تا قراریط و مکاییل اصناف
حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده ممتنع گردانیدند و عدل غازان که عین آن دالّ است بر مناظم اعلام
سکه وار بدان نقش کردند **لمؤلّفه** آهن از عدل تو باسیم از آن سر بسر است که ترازوی زرتست چنین روی سفید **دیگر** حکم مطلق فرمود
که امرا و یاسقاقان ممالک و ایلچیان وصادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیاید مگر بطریق استرضا و اکرا
اوتها خاص و عام طَبْعاً لَا تَطَبُّعاً بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع تخصیص شیراز که دور آن از خوشی
سکان فارغ و کوچها از کوچهاء مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دَهَالِيزُنَا ضَاقَتْ لِخَوْفِ نُزُولِهِمْ كَأَنَّا يَهُودٌ نَدْخُلُ الْبَابَ سُجَّدَا
از نازلهٔ نزول مصون گشتند و در سواد شب نغمهٔ أَنْعَمَ اللَّهُ مَسَاكُمْ وَأَبْعَدَ عَنْكُمْ مَا سَاءَكُمْ مهیا یافتند و در صبح صبوح مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سِرْبِهِ
از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند و دعاء دولت
پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از تنسّم صبا شکفته گردد تازه گردانیدند **لمؤلّفه** تا دل ز کفینه
نشود در عهدت در چمن برکشد دست صبا خنجر بید **دیگر** از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خانی وضع طاس
عدل بود که تا طشت گون فلک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استنباط لطیف
از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورة چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی
و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضا طریق ناانصافی می سپرند و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان
ناتراشیده و عدول فارغ از لائم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و به تزویرات دعاوی باطل مولع بودند و این مثلی
سایر و افسانهٔ مشهور است که الْقَاضِي مَحْكُومٌ لِلشَّاهِدَيْنِ لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت
مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی هم او
یا فرزندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا هر وقتی طرّاح
دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هَلُمَّ جَرّاً این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد
و التباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم برآور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد

یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل برآنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دارالملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد
قبالات خریده و منتقلات جریده که در دست بایع باشد دران طاس چون دست از نار استی فرو شویند و مبایعت نامهٔ حالی نویسند
و مسجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دارالقضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچهٔ حال اثبات
کنند بعد از ان اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را
پیرامون شهر برکاو چون کردون بکردانند و قضاة رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و بزرگ و مبایعت املاک
نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دارالملک شروع نمایند فکیف انچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند و اسامی عدول مزکی را بروزنامچهٔ دارالقضا
ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشانرا دهند و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی وکلا
بنسبتی مقدر مقرر کردانند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام
روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نفقهٔ دغل و فتنه مردود و تطاول
مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این
سیاقت افتاد **بیت** ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفرایدون جمشید **دیگر** غلغلهٔ بشارت از شاه
قضا مضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف الوس شهر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحنگی که بی سخن
چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع کردانید و ثمرهٔ خلاف مفتریان دور از خدا و تزویرات اهل نمیمت و بهتان
صورهٔ مصنوع انّا الخلاف بارضنا لا تثمر گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سرهنگ بی فرهنگ
و تخویف عریف و سخرهٔ همه روز و اغواء ظلمه و بدآموز برآسود **بیت** عدل تو کرد ندا در همه عالم که دگر از غم شحنه احداث مسلّم باشید
دیگر در شهور سنهٔ سبعمایه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تا بخشش مال و
عمر است و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند از انجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ
شد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردانند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات
آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله تعالی میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بر مقتضی امر تنزیل انّما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها بمصب وجوب محلی میدارند و دعاء دولت روزافزون ما برجحا اکلیلا
لفرق الایام و سنجقاً لفرق الانام بدل رسته و عقیدهٔ ماکاست میگوید **بیت** توئی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان
بخشی و که بر همگان بخشائی **دیگر** چون بر غرهٔ ماه سنهٔ احدی و سبعمایه هلالی صورهٔ بیت فلاح هلال مثل نون اجادها
بجاری النضار الکاتب ابن هلال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب
البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و بتخصیص ملک فارس مبنی ازین معنی که چون عنایت ازلی که متضمن
کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وانّه لذو حظ عظیم ۵ مارا برگزید و مقام آبا و اجداد

طبع سوم

نیکوی ما را بارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را
خواستیم که بنفس خود ممالک را یاسامیشی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلعافتهاء پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل
تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از حیز عالم منمحی گردانیده در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم
پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در پردهٔ
حیاط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرد و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوهٔ نقد
روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت لمؤلفه باانکه یکدمی نکند عم مسامحت ادرار جز سرشک معین
ندیده‌ایم بمسامع بارگاه دولت ما لا زالت مشنفة باستماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی ادرارات باسامی بی مسمی بر
دفاتر ثبت میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات
خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنه تسع و تسعین هلالی منقح و بالتون تمغاء همیون موشح شده کم ناکرده نقد بدهند دیگر در اواسط
شهور سنه اثنی و سبعمائه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات که [illegible] ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة
مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادها الله تعالی شرفا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقف حرمین مبالغت حکم
رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغشاه که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت چون
سرو اگر چه در جوانی قباپوش آمده شکوفه وار هم در طفلی پیرایه پیری عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تأمین قافله را هزار سوار
با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت
و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگارگون آسمان غاشیهٔ آن سزد و محملی مخصوص بنام همیون که بختیان سحاب در آرزوی
برداشتن آن خود را بزمام شهاب ثاقب از بهر قطار در قطار می کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة
زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و اعتدا و زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح
اطلاق رفت تا قوافل مصحوب امن و امان از بیداء ناکامی بحریم حرم دیباپوش زادها الله تعظیما و جلالة برسانیدند و بر مقتضی نص
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال موسم
الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد من کل مکان سحیق علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق بصوب صوب
نجح و مقصد مقصود عالمیان نسال میشوند و هنگام قطع غیطان و فدفد مطایا را حداء شعر فدیت لترب من لواعج شوقه ملحلها
نطوی اذا زم رحلها و در سیاق سوق کمیت ساق شوق میدمند و دیدهٔ ارادت در مرتع شعر اذا نزلت سلمی بارض فماؤها زلال
و سلسال و سجانها [illegible] ند و طالبان مروهٔ مروت و صفهٔ صفا و عارفان عارفهٔ عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة
فظن ان الله تعالی لم یغفر له سبب معرفت دست بر انضاء رواحل و اعباء مراحل دراز نمایند چه مصرع من عالج الشوق
لم یستبعد الدار و مشتاقان شعر اشتاق اهل منی والراحلین الی تلک الدیار ولکن این اهل منی

برای

برای تیسیر مبنی نوای شعر ابطحا مكة هذا الذی اراه عیانا وهذا انا میسازند و در اثناء مسالك و مناسك
شریفه و معابد و مشاعر منیفه كه مساعد دعوات مستجاب و مهابط بركات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوست چون شرائط
فاذا قضیتم مناسككم فاذكروا الله را بجای آورده باشند و امتنان سنت نبوی را دعاء اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج آغاز كرده هنگام آن
كه عرشیان بانك ولله علی الناس حج البیت زنند پاسخ از حلق سمعنا واطعنا شنوند بصادق ترین نیتی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد
دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات او مستلزم دارند و بحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی بوفقی كه زمام مطیه عزیمت
سوی طیبت طیبه طیبه كشد از زبان سلطنت با تضرع بندگانه نداء شعر یا راكبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بنجائب و نیاق
فاذا وصلت الی المدینة سالما وبلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناك طیبة یثرب وبلغتها من
بعد طول فراق فقل السلام علیك یا خیر الوری واعز مخلوق علی الخلاق در دهند بحقیقت اگر در مكه كعبه حرمست حضرت این
پادشاه كعبه كرمست و چنانچه مناسك حجاج آنجاست مسالك محتاج اینجاست آن جهة كعبه دین دار آنست و این صوب قبله امیدواران
شعر تشرف كعبة الحجاج قدما ولكن كعبة المحتاج دارك وان یك معشر الحرم افتخارا فانك معشر
الكرم اختیارك اگر در فناء كعبه دعاء مخلصان را اجابت موعودست در این مقام باری كعبه مخلص وار بزبان حال نیز قصه شكر المنعم فرض
میگوید پروردگار را تا زمره والعاكفین والركع السجود سبحه تهلیل و تكبیر را موظف میدارند و طایفه طوافان ركن و مقام شرائط حجره
واستلام بجای می آرند و زمزمه سرایان لبیك اللهم لبیك وسعدیك بنار آتش شوق تطواف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند بادشاه
نیكوكار دولتیار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازی را با خواتین بلقیس تخت ساریه رتبت آسیه
منقبت وار وغ میمون او دره وشاه سلطنت و ستاره سپهر خانیت ارجاه وجوانی و سلطنت و كامرانی و عیش
مصفی و دولت مهنا و مملكت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دارد و وزراء روشن روان ملك آرای عدل افزای رعیت پرور
مرحمت گستر و امراء نوشین روان روان تهمتن تن مظفر فر و ایناقان قباد همت خسرو عشیرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تائید و نصرت كرامت كن ویرحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بالجد الرابع

ویتلوه مجلد

الرابع



هو

جلد چهارم
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر
بمبئی مطبوع گر
دید

الموفق

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد ببشر النسیم بشری بین یدی رحمته وافصح الطیر بصوت بهیم غرداً عند ندی حکمته
حاکیاً فی رداء نفحات روائح اسراره ناطقاً عند ثناء بهجات لوایح انواره بلسانی الروح والفوح وبیانی
الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود
مسجود نظم مناظم الملک بلحظ عنایته ومن هو قطعه پادشاهی که پادشاهانرا پادشاهی ز پادشاهی اوست عقل در معرض
ثناخوانیش بصفت بی زبان چو ماهی جوست حکیمی که بیک اشاره کن در عهد الست سلسله انواع اجناس اسباب کلی و کردن
اشخاص مسببات جزئی که عبارت ازان بر دو حکم قضا و قدر است بست اولی باضافت با وجود که فمنه المبدأ بدان کو پاست
آخری نیز منسبت با سلوک که والیه المصیر بدان کوا قادری که در قلع و نمار ایجاد و کاکل تیره واللیل وما وسق را بر رخسار روشن
والقمر اذا اتسق چون گل سنبل بطرازید دانائی که مشاطه صنع بیچونش بعتاق آل والشمس وضحیها و بر لک مروارید
زیر ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح سر و در بر عروس کیتی انداخت والصلوة والسلام علی مؤید بتأیید الیقین مهتد
بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین وادم ملقی بین الماء والطین ابطحی رد ودّ سواع عن قلوب
عبدتها بالدفاع وصبرنا تلة یعوق علیهم غائلة العقوق معد نسبی که پهلوی سعادیان مضر را نزار کردانید
هاشمی حشمتی که بها مخالفان قریش را بصرصر معجزات بشیم ساخت دوست روئی که در مشکاة ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه
آنه فاتبعونی یحببکم الله بجها کوشه جهان رسانید دشمن مالی که درشان بیکر و فخر او ان شانئک هو الابتر مصور و مقرر
کشت بغیر لولاک لما خلقت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سر کشیده و لا

النفس
هو ثبوت صور
ماهیات الاشیاء
فی العالم العقلی علی نوجه
الکلی والقضاء هو ثبوت
صور ماهیات الاشیاء فی
عالم النفس علی
نوجه ...
...
... الشیئی من ... فی العقل
من ذلک الشیئی ... عن ...
... عنه ولذلک ...
... فان ... عنها ...
شرح اشارات

دفتر ...

تمدّن عینیک که بطلوع والضحی چهرهٔ منقبت او از آیهٔ انّا ارسلناک شاهداً و مبشّراً و نذیراً نقش پذیر آمد من طبّ فتهجّد
به نافلة لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان محمّدٌ ابا احدٍ من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین بفلک
برخاست **بیت** از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم وز دوده کنم دبیر انجم از دود چراغ چرخ چارم
و علی خلفائه الاربعة الذین باعاتهم فی الجهاد طویلة و صدورهم بخلوص الحقّ موسّعة صدّیقٌ اشتهر الصبح
الثانی فی الآفاق بصداقة صدقه و فاروقٌ عدل بالصلابة فی الدین الحنیف میّز الباطل من حقّه و حیّ جمع شمل
القرآن و رتّب درر البرهان و حوی قصب السباق الفضل فی حلبة هذا الرهان و بطلٌ اشجع و خطیبٌ مصقع
و کریمٌ اروع ذی الحسام البتّار و الجود الطیّار و الضیف لسیّاد و علی سبطی رسول الله و قرطی عرش الله و ابنائه
الائمة الهداة المعصومین سلائل یعسوب المؤمنین سعر بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صقور بزاة
و علی جمیع اصحابه و احزابه و اهل بیته الطاهرین اجمعین امّا بعد **شعر** لقد علم الحیّ الیمانون انّنی اذا قلت امّا بعد انّی خطیبها چون در مجلّد
سوم تا آخر شهور سنه سبعمائة درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلاب آن صید از شبکهٔ تملّک خانی غازانی
منتهی بود و درین اندک مدّت از تأثیر دوران سپهر حرون زنگارگون و مدوار کاس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع
بیکران بر رقعهٔ ظهور رفت و **لمؤلفه** ففی کلّ یومٍ للزمان مذاهب و فی کلّ شهرٍ للانام مشاهر و شرح بعضی امور که ایراد
آن از لوازم این کتاب بود در مجلّدات پیشین مهمل مانده ولی آن تواند بود که این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی
فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همدیگر بزبان
بی زبانی میگویند **بیت** مکمّل سر رشتهٔ محبّت که زجان پیوستگی تمام دارد با تو از آفت انقطاع مسلّم ماند و به تخلّص بیت
جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین **لمؤلفه** جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آئین اسکندر کسری هش دارای فریدون
فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لنگر خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان
(الجایتو ارغون اباقا هلاکو تولوی چنگیز)
ناشر العدل و الامان قاهر الکفر و الطغیان حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا و الدین
محمّد الغ خدای بنده **لمؤلفه** خداترس خدادان خدایار خداندیش جهان گیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان
ظلّ الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدّت دولت روز افزونش
بتقویت عطای کبری دامن شمار زمانه گیراد شرف فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول از مهبّ اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان
جهان و منظور کاملان ایّام گردد و بمعونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی که صباوار گیتی پیمای شود و بمیامن القاب دارای
منقبت سلطان خورشید شان شهرهٔ آفاق آید چه **لمؤلفه** ذرّه را آفتاب برگیرد مس باکسیر نام زر گیرد **لمؤلفه** و یصعد بالنّدی
ضوء الشموس پس باستمداد اهل فضل و ارباب کرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مأنوس باد کلک گلگون
قلم در میدان سیمین بیاض سبه دوان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل

شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فائز شده و لشکرها را بمحافظت آنحدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود و بعد از نهضت
رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قفچاق منزعج گشته مراجعت نموده بمعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال
عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینهٔ توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر ولا تکلّمتُ محزوناً ولا فرحاً
الّا و ذکرک مقرونٌ بانفاسی ولا هممتُ بشرب الماء من عطشٍ الّا رأیتُ خیالاً منک فی الکاس هرچند ملازمان
حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد هیهات بیت یوادّ من
القلب نسیانکم ویابی الطباع علی الناقل بدین موجبات در تاریخ سنهٔ احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت
شب شعار سعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت لشکری بحد داهیتی بعید بیت سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از
نعل اسبان و گردان ستوه بند شیر درنده را خوابگاه نه گورژیان یافت بر دشت راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا
ابر و پرّان عقاب همی راه جستند کی بود راه دد و دام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در
بواطن اماکن خود ساکن شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبارزت بار نخواهند شد سلطان مصر کین و ود
از کین و غلو عوض گرفته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید داشته
و دو عدو و وعید بتقریب و تبعید در کارزار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و ترکیب
سیراب چمن تنزه را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر
عنان کش کنند روانه باید شد و امسال وغدغهٔ خاطر این خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلای نفسانی از خاطر ایشان
دفعهٔ مرتفع کرده خواهید نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بجام نیلگون یافته ملک سیفی بر در مصر قاهره کوفته
کوس قاهری یک امسال بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بثّ نصایح کردن تا شد که بحجّت ساطع عقل
سلیم محجّهٔ واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای از صف مناصبت
و مکافحت باز کشیدن چه در مقام مسالمت دست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه
عنان اعنان سپاهی را معطوف گردانید بر اینحال سال بآخر رسید و سبزهٔ بهار سنهٔ اثنین از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر بیت
بر روی بر تنور خورشید بره برخوان چمن کرّه بدان بوی آمد در ریاض بلبل و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر واذا تنفّست
الریاح حسبتها مسکاً تنفّس عن جیوب غوانی نقاب بستان از بار و نو عروسان حجلهٔ گلزار برای نظارهٔ دست زدن
چنار و رقص سروهای ناز بر لب جویبار و بوالعجبیهای باد شیرین کار کردند مصرع سرها ز دریچهای چوبین بیرون و روزگار به تکرار
این بیت مفتون بیت زین پس من و صحرای دمی روشن و تو من چون تو و تو چون من من و تو نی من و تو نرگس ترکش ترکش کش کشته غمزهٔ عشق
همود و تاریخ تاریخ عشرت را بآب شنگرف بر صفحهٔ حال نگاشت صنعت تریخ بغداد چون نقش بریخ نوشت شکوفهٔ بادام راحت بخش دل مسکین
و هواجه صید دلها بادام مشکین آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل نو آئین لمؤلّفه اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها کز گل شود

من چون تو و تو چون من من بی من و تو

چو طبلهٔ عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافروخته ز لاله بهر سو چراغها در نغمها معنبر آراست نوع طیر وز بوی خلد داوی صد قست راغها کرپای کلبنان چو پر زاغ شد کنون طوطی کشاده بال بران پر زاغها مارا فراق باغ نماند از فراغ یار طوبی لعن بذاک تلی فراغها کل کو بیا بروچه شود هست حاصلم از دولت جمال تو از کل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنهٔ اثنین وسبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسله آنکه اکر در ان دیار شعار دعوت پادشاه باطنان میرسانند والتزام خراج میکنند وشوایب نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف واختلاف مسدود است وشرعت ایلاف وایتلاف مورود والا **بیت** بخجر زمین چون میستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِن لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ رسولانرا در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق ومشارف ومهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشانرا بپارکاه سلطان حضار رفت وچون مضمون رسالت بادا رسانیدند سلطان فرمود که آیین الوکها در صحبت رسولان و معتمدان اینجانب روانه خواهیم کردن ایشانرا تشریف وصلتی ارزانی داشته باز کردانید کفت **بیت** پیامت شنیدم تو پاسخ شنو یکایک بکو و بزودی برو چون به بندکی حضرت رسیدند ومشاهدات ومسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص آنکه و تقشلاق اران هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختکی اسباب جنک وعزم رکوب پیش کیرند در مقدمه قتلغشاه نوئین و چوپان وملای را با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کو بند کیتی بپای قُلُوبٌ أُسُودٌ فِي صُدُورِ رِجَالٍ براه کشاف وموصل روان فرمود ورایت میمون برعزم مشتاة وسط وجوقی در حرکت آمد شعر إِذَا ذَكَرُوهَا فَالْأَنَامُ عُفَاتُهُمْ وَإِنْ رَصَدُوهَا فَالنُّسُورُ عُفَاتُهَا چند روزی در آنکه و دنشاط نخجیر واشکره زطیر فرمود واز آنجا در ماه جمادی الاول سنه اثنین وسبعمائه بمرحلهٔ حله نزول همیون دست داد وهم در آن مقام رسولان مصر حسام الدین مجری وقاضی ابن سکری به بندکی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاه عقلا وعرفا حکم وجوب دارد مهمل مانده بود ونام سلطان مصر سجل زر مهر کرده بودند **مصرع** زحلش زحل دوده میخوست قرص و در جواب آنکه التماس تیمور از نوی پیکر نقود والقاب عالیه را فسر سر منابر آن دیار رسانند وهر سال باسم خراج واتاوه حملی شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت کردانند وادخال مرضات حضرت عدول نجویند وبتصور الْمُهْمَلَةُ فِي قُوَّةِ الْجُزْئِيَّةِ در این صورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بحذافیرها در مصالح جهاد وغزاء ومحافظت ثغور اسلام وذب از حوزهٔ دین سید المرسلین واقطاع امراء صفدر نامبارزه زعماء لشکر که در راه دین مرابط ومجاهدند موجه ومصروف است وهیچ از آن عاید نمیشود اکر التزامی رود بکم وبیش بنسبت آن مقدار خلل در این مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که در اینجانب جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین ونام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی الابعاض نقش کنند ودر صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله ومحمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند وچون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا ودر تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیا از این ممالک بدین مقدار اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون سر

این نواحی نسخه

قد نسخه

عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض
این جوهر و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا سر گشاده کردند انواع سلاح بود مثل فتح المخض عن الرغو عظمت و قهر
سلطان محمود غازان که کمتر بندهٔ را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب را
چنان افروخته کرد دانستند که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر پیکر در سل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میگشتند
اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکیمت سیاست با رقت و لطافت رأفت
معجون آبی بران نایره زد و در حال قدرت با حراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ مخصوص آمد و در سلک وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ انتظام
گرفت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زینت یافت در مساق این امور سه اوبماق ایلچی با سیصد و بیست و پنج
سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و نقای در صدد دو سقمین
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحراء معرکه و فضاء ملحمه صورت لمؤلفه الستهم رسل والمنون الوكة
والنقع ليل والسيوف نجوم ظاهر بوده تقتای بقوت طالع مظفر آمده و نقای بر ساهرهٔ خاک معفر و تمامت لشکر او چون ره
بی شبان و گله بی سالار منتشر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق منتشر نكل الصفو منها مذ تكدر بيت یکی را خورشید گیتی
یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد گنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر دورانی امان از جهان نیز حقیقت چه این و چه آن
چون تقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران
وآذربایجان تازه گشت مصرع ومن فرح النفس ما يقتل نظر بران ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کرد دانستند و مبالغت رفته بود
که سخن بسیار اگویند و عروس مقصود را بی پرایهٔ معاریض فرا نمایند نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب
تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن برای تصرف مینمایند دوز
گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا بقوت خدای تعالی از حد دو قرم و
قرا قرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک ما زیاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور
لشکر از اینجا بر وهم و در نگت هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت تموج
دریاسان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر من ذا يطاوله
ام من يماجده ام من يساجله ام من يكاثره و از روی تفاخر بتکاثر لشکر کلیه ازین با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر
ما چون ارزن نامحصور است تمناء پسر تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی گورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران
و دیگر متعلقات بوقوف تقتای با خود برند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب تگذرند و او مردی واهی
طلق بود این مصلحت را بدان وجه کاربست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرف جست و عراضات آن دیار سنقوران بعيدة المطالع
والمطارح سعيدة المسارى والمسارح ممدودة النواظر والحناجر مجدودة المياسير والمناسير كريمة الانساب سريعة الانسياب قوية الاوصال

ولم

وَلَمْ يَلْتَفِتْ اِلَى الصَّيْدِ اَوْصَالَ با انواع او بارسنجاب خزخیری و فنک قرلغی و قاقم سقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسپان قبچاقی
و دیگر نیک تنسوقات عمده تقرّب و عرو ؤ توسّل ساخت و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب مخلص مقرون بتلطّف و دلجوئی
خلاصهٔ مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشونت ضمیر مرسل و رق تقریر
رسول و خرق و رفو و کدر و صفو ایشان مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت
و استنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده از اینمقدار بایستی و اگر به تبلیغ رسالت مجرّد زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حدود دربند که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حلّه چندین الاغ برنشستن و
علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق نیخ یاساق منحرف مینماید امّا جواب طلب ولایت اَلْمُلْكُ عَقِيْمٌ وَدَعْوٰيهُمْ كَحِبَالَةٍ سَقِيْمٍ
با آنکه از عهد هلاکوخان این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته **مصرع** ز روز گذشته چه رانم سخن مغول و تاجیک بادیی و حاضر
معلوم باشد که ما این مملکت را بواسطت کوهر کافی که آئینه چهرهٔ ظفر خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح
جز آن نیست **لمؤلّفه** ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح آب گلی از فعل خاک بوده مادرش یعنی به تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ادا باید کرد تا قاریوان بر سر مشاهده کنند **لمؤلّفه** عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ مگر
به تیغ مراد را اطلاق توان داد چون مقیاس کثرت اجناد و برهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بجدیه فرمان داد تا چندماکیان
آوردند و بیکدم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر تقفای پوشیده بود که مرغ را عبث بسیار زحمت و تنعّم باشد و باز بلند
پرواز سرب کبوتران را فرصتی هنی شمرد و گرگ با کثرت گلّه عشقبازی نماید **شعر** اَفْضِ فَلَسْتَ بِزَاهِيٍ وُدًّا بَلَغَ الْمَدَى وَتَجَاوَزَ
الْحَدَّا و چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست و هشتم جمادی الاوّل بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان
طائل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت کنند **شعر** فَقَدْ نَشَرَ بِسَاطَ السُّرُوْرِ بِيَمِيْنِهِ وَ
اَمَّا الْهُمُوْمُ فَطُوِيَاتٌ بِيَمِيْنِهِ **بیت** بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة
طوی بود و امراء حضرت و وزراء مملکت و سلاطین زمین گرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق
با ملوک و ممالک و متصرّفان و کتبهٔ اعمال و ارجا بنوبت بر سیاق رتبت تکشمیشها به اسپان طاوس خرام عقاب تک و انواع
مرصّعات و رزمهٔ رزمهٔ مهلهلات ثیاب و تنسقات و یار میکردند و کاسها میکرفت و جامات مروّق از شراب و شربت و
کاسات قمیز و اصناف نبید تجرّع مینمودند و اقبیهٔ مروارید ریز که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران
دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا **مصرع** چشمه لب لی کیاه و گوشه خور بی سحاب **شعر** ذِيْ مَلْثَمٍ غَاصٍ وَلَحْظٍ طَائِشٍ
وَمُتَرَّصٍ صَبٍّ وَرَدْفٍ سَائِلٍ مُوَرَّدُ الْخَدِّ مُمْتَدُّ الْقَدِّ لَطِيْفًا لِتَمَاثُلِ رَطْبِ الْمَفَاصِلِ اَخْمَصُ الْبَطْنِ عَرِيْضُ الصَّدْرِ
طَوِيْلُ الظَّهْرِ مَصَرَّ عٍ بِالْحُسْنِ مِنْ عَيْنِ الظِّبَاءِ نَوَافِرُ اَزَجُّ الْحَاجِبَيْنِ كَقَوْسَيْنِ مِنَ الْمِسْكِ السَّحِيْقِ مُفَلَّجُ الْاَسْنَانِ عٍ بَاَبْيَضَ
مَعْسُوْلِ الرُّضَابِ شَنِبُ مُعَقْرَبُ الْاَصْدَاعِ كَالْبَدْرِ بِرُقْعَةٍ بِبُرْجِ الْعَقْرَبِ عٍ اَدْقُ الْاَنْفِ كَسَيْفٍ قَدْ تَجَلَّى بِالصِّقَالِ و دختران نازنین

چون چمن دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری
سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقهٔ قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نازکت قاقم در پهلوی سینهٔ آن خوبان
قند زمره بطپانچهٔ غیرت مصرع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیب نار افتاده به همه در تبسم
سین سیمین یعنی سن سن گوی و از جیب قرطه و شکن بغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان
باج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل طراوت فرمانروا چون یاک و طمغاج و طغانشاه هیفاء لفّاء شهلاء حمراء
بیضاء دعجاء مفرّجة الخدّین فاترة العینین ناهدة الثدیین ناعمة الکفّین خدلّجة الساقین کحیلة الماقین شعر ذات تدی ثاب
وطبع مواث وضاب شاب وردف عاب خفیفة الارواح ثقیلة الارداف تکاد عند القیام تقعدها
حسنة الاقوال لیّنة الاطراف تکاد عند القعود تنهضها بدریة الوجه درّیة الثغر لیلیّة الشعر مسکیّة النشر واضحة
الغرر مفتونة الغرر و بلوریّة السرر شعر کالتبر کالغصن مثل الدعص شبه ظبا وجها وقدا وارداف واجیادا که یکدیگر را از روی
خدمت بر زمین می نهادند شعر و نثنی الشوء عن ثلثنا لنثنی وانثنا علی یدلنا لثنایا حقیقت از دل ارباب نظر فریاد
یا لیتنی کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنّا نبغ گشت و از میگردانید فکانّما غنّی بهم القائل
شعر تقول عیناه لمشتاقه لمثل هذا فلیعمل العاملون وردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون
باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند و شعر این بند
حسب حال آن ترکان میشد شعر فلمّا ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق از مشاهدهٔ محاولات و مناولات
شمایل ایشان و بستن بر میان بانی نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست برون کشد و بدست کف الخضیب
از برای ایشان تسمه سازد در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین
زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بساحری زهره
ز رشک خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری و این کلمات نیز از گفتهٔ مؤلف ترانه صفات آن غزال قول
سرای میتواند بود لمؤلفه ترک الزیادة للزوار اشجانی و ذکر وجلها قد بل اجفانی فکیف اذکر من دنج وذا التحیر
بنت ریحانه او بنت نجار برا و از دف چنبری پیکر و نای خوش آوای و ناطقة خرساء بادیجونها تکنفها عشر و عفهن
تجر یلذ الی الاسماع رجع حدیثها اذا سند منها منجز جاش مخبر بغنچهٔ تنگ غنها تر چون آب روان کرده و در آن میان
بیت شاید آن آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان گران بنجنته کشتی زرین کف دریای یاقوتی در و زحباب
گنبد آسا بادبان بنجنته روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار رود هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان بنجنته گریهٔ تلخ صراحی ترک شکر خنده را
خوش ترش چون طوطی از خواب گران بنجنته سه شبانه روز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع
بادوامی پیوست بعد ما روی بساختن مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا بنمود و العمر یمضی خلال الجد و اللعب و اول

عبیر سو

کحیلة سمره

مرشانی

رسولان مصر را بایحتاج ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام وایلچیان قبچاق را بصلات و تشریف
مشرف فرمود و بیست و یک سنقور که آورده بودند باشکره خانهٔ خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و جواب
شاهزاده تقتای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریض بر التزام جادهٔ وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطایا از مروارید آبدار صنوف
و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب البغو لؤلؤ لفیه وَرُبَّ جَوابٍ عَن کِتابٍ بَعَثتُهُ وَعُنوانُهُ لِلنّاظِرینَ قَتامُ
مهمل ماند و بدان پسندیده نفرمود و یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال وار بر صاحب آواز اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوتُ الحَمیرِ سوار کردانیدند
شعر یُجَهِّدُ العَیرُ یَغدی خافِرُ الفَرَسِ از این ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز انهار
جسر حله رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع مسکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری جرار گذر کرده
شعر تَصُدُّ الرِّیاحُ الهُوجُ عَنها مَخافَةً وَتَفزَعُ فیها الطَّیرُ اَن تَلقُطَ الحَبّا یا سار رفته بود تا بیرون ساختکیها از انواع سلاح و اسباب
سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از چریک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و هر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار
شعر کَاَنَّما الماءُ عَلَیها الجِسرُ دَرجٌ بَیاضٌ خُطَّ فیهِ سَطرُ مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائغ شرابه استغاثت بگوش
ماه و ماهی میرسید وَما اَدریكَ ما هِیَ وَجهی اَنشَلَم وَظَهری اِنقَصَم وَجِسمی اِنفَصَم وَعِقدی اِنفَصَم بعد از عبور لشکر بسیار روز
پنجشنبه لواء تائید پیکر اهتزاز انتهاز و جواز معبر فرمود و بر کنار فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد و در
سوالیف ایام و احوال آن اراضی بایرات به علقمی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث و اطلاع
کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان به مقیاس حواس میسر
نمی گشت و غزارت آبشخوران در هر طرفی تا حدی که شعر جَرَی الوادی فَطَمَّ عَلَی القُرَی صفت حال آمد رایت همیون بزیارت مشهد
مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابیه تبرک نمود و از آنجا براه فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت
فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آنحدود دیکفته رایت عقاب هیات بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرده
روزگار خود شترمرغ آساست شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی حتی یَلِجَ
الجَمَلُ فی سَمِّ الخِیاطِ خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود و چون بعد از این منزل صفت ما وراء عبادان قریة دشت دارد مقام
اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق براه موصل و سنجار روان گشت
شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جوانب فریدا اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبه دیوانرا
ملازم خود کردانیدند و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعهٔ سلطان محمدشاه که در آن نزدیکی واقع شده بود ولمؤلفه وَایَةُ
دَولَةٍ سَلِمَت ذَوالاً مملکت کرمان منتظم منیو داز حکم یرلیغ سلطنت آن صوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر آن یرلیغ
و بایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوعًا او روعًا مستعفی بود بعضی

کتبه معین شدند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلث و تسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه هلالیست
استدراک کنند و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده مال بتحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد نسبت
دیگر دیار سؤالی وارد است اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسلهٔ حکایت میگردد ولی اگه بنا بر نصیحت عَلَیْکَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهٰاتِ رعیت
اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود و اشاره وَاتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ را مستند حال و معتمد مقال ساخته آید
پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین یکسال تفاوتست و اینجا که گفتیم که مثلا سنه ثلث و
تسعین خراجی موافق سنه احدی و سبعمائه هلالیست بر قیاس معهود و اقتضای آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بودی پس ازان ماند ظاهرا
که یکسال از سنین خراجی در بغداد طفره و تقاعدی کرده باشد و ارباب معاملات و مقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده و اهل
خراج را باداء بیوقت الزام نموده و مردم را بر عمر با یافته تکلیف افْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ کرده و در مدینة السلام مؤلف این حکایات را
با حذاق کتاب و مهرهٔ محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق محاذبه و محادثه درین باب افتاده جوابی نقلی
غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمائه خراجی را سنه احدی و خمسین
و ثلثمائه نقل فرموده و از زبان او انشا کرده و اسباب و مقتضیات آنرا بوجهی باز نموده خواست که خلاصهٔ آنرا بپارسی ایراد کند و از سوانح
خاطر خود ضمیمه سازد تا در آن مقام حجاب شبهه انکشاف و ضباب ریبت انقشاع یابد و هر آینه از فواید خالی نماند وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیقُ
فَاِنَّهُ عَلَی التَّحْقِیقِ حَقِیقٌ **رسالة فی اختلاف التواریخ** بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ متعالی از نسبت جواهر و اعراض و منفرد
از جنس و فصل و نوع و ابعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبهٔ دخانی سبحه تهلیل و توحید و تعظیم کنند او را هُوَ الَّذِی
جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا مشاطهٔ قدرتش معاینه بر آینهٔ کلفهٔ اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ گلگونه بر چهرهٔ آفتاب وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا
عَدَدَ السِّنِینَ نهاده در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم لم یزلش خبر داد که وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا شب شباب شبه
و صبح شیب اشوب را از ادوار چرخ دوار برسم تداول متعاقب گردانیده وَهُمَا عَسْکَرَا الدُّجٰی وَاَضْحَی السَّنَا اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُولِجُ اللَّیْلَ
فِی النَّهَارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی اِلٰی اَجَلٍ مُسَمًّی وَالصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی مَا نَجْمٌ طَلَعَ وَطَلَعَ نَجْمٌ فِی مستسما
خرده میدان بوفور دلالت عقل و حدس بل خیال نیز با قصور آلت و هم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مغایرت
ایشان درین گرداب تدویر ببطوء و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملایمت ادوات قوام عالمیانست و باهر
ترین حکمتی نزد آدمی یاد کرد ایام و شهور و مرور اعوام و دهور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری
و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند نه اعداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال ربیعیست نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
و سال قمری حقیقی آنست که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر بآن موضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه را
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند و از اول ماه محرم ماهی سی روز

دو ماهی بیست و نه روز علی الولاء شمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز نیست
بتقریب و در این مدت شهسوار خورشید با دیهیم و شهب شب و روز عرصه دوازده دره را از حوت تا بره یکبار بپیموده و سال قمری سیصد
و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصرع کانها وجه عذراء لو امقها
اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از اینجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه
بر صحت آن کلام مجید مجیدا از احوال اصحاب الکهف بندگانرا این حسن جنبا راز را نی میدارد که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا
اما طائفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معتدل
و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند
و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبائس نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند و طایفه روم چون بعد نظر
و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را برارصاد مرصود و انواع معدود مرتب داشتند و خمسه زائده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور گردانیده و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک
گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت
و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی متین است همگنانرا اقتفا و متابعت ایشان بسهولت
دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله اقتدا قال رسوم ایشان امتثال فرمود و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه نوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند تسلیم الجواب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه فضول سنین شمسی تمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده ماه میگرفتند
و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال
سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود ولی شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعود
نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس تنجیم مزاح العلة و مسدود الخلة بودند مرصد ایشان خود مصدر اشارت نبی و نجوم راهنمای
قول صحابی نه مجون اهل تغابی ازمان صیام و طاعت ایشان و موقتیت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفا جزیت اهل ذمت
بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَأَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ و تاریخ ایشان قمری حقیقیست هم در سال
و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند
و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و اداء عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث
گردد و اگر چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد با بعد

نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بایشان نمودن در کبیسه کردن آنسال باه سیزدهم چه اگر ارتکاب آن معنی نمایند ماههای
حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس
محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون
اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که
هذا الشان لا یتجدد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریفها التاسی و اذکار التاسی و از آن عهد باز
الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر نسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان
و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این باز نموده شد والحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام الشکر و توفیق الهدایة تا کی سخن
از سخن زایم هم بر سر قصه خود آیم ارکان دیوان حضرت اعلی الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک مینهادند دو سال آینده بعضی
شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آنرا سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و
دوم رجب سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل
و یعقوبیه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی الخراجی که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانه بنام یکی از ارباب
دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفرد
علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیری و باسقاقی مدینة السلام
بقاعده بر آذینه استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و تدبیر نیاز است
این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت کاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سره آفات مجمع سره بلیات ملعب جهید نوائب
و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لغو بلیت آنچه ولای بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرد نه بیرون از ارتفاع
که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب
قرار گرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجو مفرد و مفروز در نظر ملوک اینجو مقرر فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قورچی که
در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوهای قدیم نوکر بوقلتغ بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی
املاک را باز میفروخت و ردی دل و دیده بخدمت و رشوت درمی آمد به اتفاق حکام اینجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری
و صاحبی و متقبولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جراید مصحف مسطور بنیاد و در تصرف ارباب معدود بود اگر مناشیر آلتمغا ان
بصحت آن ناطق باشد و تاریخ انتقال بتبعه با آن مطابق جمله را به بندگی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت
و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الا سهوا و عمدا از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر باز ارتفاعات سه ساله مستنزع گردانند و
باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجوها سازند تا دولتخانه گیش را از ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضای سنه احدی

و سبعمائه

وسبعمائه مدّت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت وجمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند وآن حساب
بفذلک نرسیده ودر اینحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در اینمدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام
وحاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد وسابقهٔ معاداة او با شیخ الاسلام
تأکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد وسی تومان حاصل کیش وعوض است مصرع ولیس کلام النفس عن صلاح چون تفاوت
میان این سه قضیّه متباین بود وقابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه اثنین وسبعمائه نوّاب شیخ
الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نمایند وبجزئی وکلّی تعلّقی نسازند بشرط آنکه تجارات او وبرادران وفرزندان وپیوستگان او
بر معهود عادات در فرضهٔ کیش عشور کنند واگر شعور افتد که بدیگر جزایر رفته باشند واز دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملک
الاسلام جمال الدین باشد برین شرط حجّت داد واز حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهة مخدوم صاحب دیوان ممالک عز
نصره با نور الدین ابن صیاد باهم بحکومت بحر وسواحل متعیّن شد ومقرّر که هر مقدار مال که امسال در حوصلهٔ حصول گنجد شیخ الاسلام
سالیان گذشته را همان قیاس جواب گوید ومؤلف این حدیث بندهٔ دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و
سبعمائه بدولت تکشمیشی حضرت جلّت مستسعد شد وعرض این کتاب که بسمت وهذا کتاب انزلناه الیک مبارک وارد است واز آنجا داد
مخدومان اعاظم رشید ملک وملت وسعد آسمان وزارت عزّت انصارهما بالفاظ درربار وتمثیلات سحرنگار ترحیبها فرمودند
ونه در حدّ پایه وتصوّر مایهٔ آن بل فراخور علوّ همّت وغلوّ عاطفت وفرط فضل پروری ولطف گستری آنجناب ستایشگریها کرد
ولاغرو للمؤلّفه بود عجب وغریب ونی مستنکر شگفت وبدیع نی وطرفه مشمر نور از خور ورنگ از گل وبوی از عنبر نفع از زر وعیش
از مل وذوق از شکر فحوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدّم وعنوان تالیف در عرب وعجم بدین طرز ونمط در زیور صنایع وکسوت بدایع
حکایتی پرداخته نشده وتاریخی بر اوراق جراید محرّر نگشته وتا طریقهٔ ترسّل وسخن رانی هست این شیوه متیسّر هیچ صاحب سخن نیست شعر
فی الخمر معنی لیس فی الکرم مثله وفی النار نور لیس یوجد فی الزند ودر آن حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش دولت
میگفت واشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار وخاک تو چون آفتاب وابر گلها ولالها دمد از تربیت کنی پادشاه اسلام
شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی ومآخر حکایات ومناقب ومفاخر روایات استنطاق فرمود وخلاصهٔ آن بقدر مصلحت
وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ بتسبیل حج وانفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر وخفارت قوافل نفاذ یافته بود ورساله
مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلّه انشا رفته وآنرا در سلک صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بتحقیق توام اند مربوط
گردانیده در اینحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوّت خبری صحیح واشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمن مؤمن
فناء کعبه معظّمه طیران نماید بر کنگرهٔ سدرهٔ اجابت وقمّهٔ عرش اصابت خواهد نشست اکنون در پیشگاه کعبه خود حلقهٔ اخلاص در
گوش کشیده از سر صفا بزبان ضمیر دعای دولت روزافزون بگوش طوافان عالم علوی میرساند لاشک مصرع آمین
میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشارهٔ اوست وگوهر خوشاب بی آب نموده باعبارت

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت مثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط
مغولی موسوم است و باتفاق در تلفیق ایلغوهای ایشان سحرآفرین زبان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی با کاتب راست گفت
در چنین جائی قوت نفسانی باید که دهشت بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که یک شست نیست تا بدو چه رسد حالی استحضار گفت
اگر کسی بر حسب ایجال استحضاری کند در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مسامحت نماید علی الفور گفتم ای فخیمهٔ اوّل بنده در
حضرت طوبهیبت غازانی بعد از استیناس فَلَمّا اَذَنَ مِن جانِبِ الطّورِ نادٰ ۳ چون در ثنا رانی ید بیضا نموده بود بی دست رد
لن ترانی تشریف کلّم اللّه موسی تکلیما دریافت و درین سفر اندوه اثر و افتراق شاق که تصوّر جناب آسمان مرتقی خداوندان
واستظهار بحصول مودّت دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی و تذکار
مناقب مشتری سناء اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت خانان زیور آئینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوح معنی نگار
وهم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ اثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکهٔ تمام عیار متذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت
این مکتوب معتز از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب مخدومان عز نصرهما و شوق مراجعت
بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوبٌ لِصَدیقٍ فاذ خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام
سرافراز کشور مروجی و مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد ۴ بختش چون سرو براستی سرافراز
و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان ببرگ و ساز بنده آرزومند نیکخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه با آب دیده
نعوده بجواب دل بیچاره بباده ناب داشته باشد میفرستد یافت دیدار همایون از داد دادگر خواسته می آید بکام دوستان ساخته
یاد این بندگی باآفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین لمؤلفه که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد
از خدیشه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی او کند لی سخن سخن باشد در عانه دو روزه راه تا رحبهٔ شام بندگی خورشید شاهان
فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همیون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر آن ستایشها فرمود
یا انکه هدان میشکاه گردون سرکش تندخوی جمید بسپت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از
تیر راست تر رفته بود دهان ستایشگری دیگش زبانها شده و از هر گوشه آوازهٔ زه برخواست باری نوخت فراوان نمودند و جامهٔ زرنگار
که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید زیر آسمان آستران سزاوار ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان التمغا
خوانند برای خواسته ریزه که فرده یکان به گاه به باد آنرا چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکر سوی
شام هم شتابند و بزرگان پروای ورود درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته
از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمندان شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگان لاجوردی بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن هیچ روی
بازگشتن بنده بهندستان نمیشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر با آغاز و انجام مغول میباید ساخت و تا هنگام
بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد چه هرچه اورا باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از این امید و نومیدیها زبان داد مصرع تو خود دانی

که من چون باشم آندم یکی انکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده و دانسته روزگاری در از میخواست تا برخی ازان خدایگان دانش پژوه
خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور و هنرگستر باد از بندگی پادشاه روی زمین و پیران سال
دیده پرسیدی و باندازه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرائی کردی این و دیگر دل کو و این تاب و توان کجا **مصرع** این کار دل خواه
و ماراآن منیست زندگانی دو منیست و پاینده روزگار کس نمیشود دوم انکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان یار درون
و خار دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری راساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در
آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی باندیشه دیدار یاران فرسوده **مصرع** تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام بهار
و گل خودروی بود و دل چون سبزه جوی جهان مینوش و روی زمین میناپوش چنانکه فردوسی گفت **مصرع** هوا پرخروش و زمین پر
ز جوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده و شیشه باده چون فاخته بدین
دو بیتی آواز در گلو انداخته **لمؤلفه** یارا می ناب شادی افزای بده آن درد نبید درد فرسای بده جان در سر پای بیست چه داری دست
هین زود بیا بیار فرمای بده آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمه زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبائی
میزد سرانجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری بوزش تا غولدار و چتوا و وچی یکسال دستوری خواست تا
از کار خرده ریزه که آنجا دارد بپردازد باز برین پرده آهنگ اردو سازد و بهنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی
بروی چون زلف بتان دردرازی گوید والسلام بهر و این ابیات که سه صفت را شامل است اول طرز غزل دوم اخوانیات سیم
حسب حال مخبر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل الطریق ایام هم در اثنای این امور انشا رفته بود والمشار الیه هذا

لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد | زمانه روی زمین را لباس مینا داد | فسرد در دل من خون چو غنچه تو بر تو | ز بس که در ره من روزگار خار نهاد
نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل | براستی که چو سروم ز رنگ و بو آزاد | بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل | به عارض سمن و لطف قامت شمشاد
اگرچه آب فراتست مایه بخش روان | وگرچه روضه خلد است قطعه آباد | چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم | خوشا هوای مصلی و آب رکناباد
زمان زمان دل سرگشته ام در او برد | بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد | کجاست با خبر آن شوخ چشم شیرازی | که دجله زود چشم روانست در بغداد
حدیث این دل واهیت چون کنم که گشتم | بجلوه گاه چو عانی بر حبه که ناشاد | سرشک من شده منثور لی کل روش | که ضیم آن بدلم داغ ضیمران بنهاد
اگرچه تازه و مشکین و مست قد آمد | مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد | بخاک پایش اگر آنچنان که تشنه آب | نیازمندم این دلم در آتش باد

و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینة السلام بغداد بنظم مرتدی شد ایضاً وَصَلْنَا اِلَی بَغْدَادَ هَاتِ حَدِیثَهَا
فَقَدْ کُنْتُ فِی اَکْنَافِ رَحْبَةِ عَانِیًا اَوْ زَمَنِ الهَذَاجِ اَمْدَاحَ قَرْقَفٍ لَقَدْ صَارَ دَمْعِی مِثْلَ دِجْلَةَ جَارِیًا وَمَا شَغَفِی بِالرُّوحِ
لِلْعَیْشِ اِنَّمَا اُدَاوِی بِهِ القَلْبَ العَلِیلَ تَدَاوِیًا وَلَجِبْتُ مَنْثُورَ العِرَاقِ لِاَنَّهُ یُذَکِّرُنِی نَثْرًا وَشِبَا غَوَانِیًا وَاَهْوَی
لَدَی الوَرْدِ الطَّرِیِّ بَنَفْسَجًا یُحَاکِی عَلَی الخَدِّ الحَبِیبِ غَوَالِیًا لِخُلْدِكَ بَابَغْدَادُ طَیُّ جَهَنَّمَ فَهَذْ نَفِدَتْ نَفْسِی حَبِیبًا
مُوَاسِیًا غَزَالًا کَحِیلَ العَیْنِ یَرْمِی جُفُونَهُ بِسَهْمٍ قُبَیْلَ الخُلْدِ یُصْمِی فُؤَادِیًا وَغَمْرِ وَجْهِ الوَرْدِ اِذْ هَشَّ جَالِسًا وَخَجِلَ قَدُّ البَانِ

البدر لتمه بدا

اذکر ما شیئا وانکث فی جنب الفرات و دجلة فانی الی شیراز عود دمت مبادی تا طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال
ومتعهم بالفضایل والافضال که این کلمات مراتع سوایم انظار و میادین تکاپوی افکار ایشان گردد مسترزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق
کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان زبان قلم بر عادت مألوف و شیمه قدیم
قلماش درایی از اندازه بیرون برده فی مصراع او را چه که حدیث ما بود دراز ولکن یفیض الکاس عند امتلائها چون پادشاه
اسلام عزیمت میمون به تصمیم خواست رسانید با اول از منزل عانه لشکر را روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا مصیف
مقیم الزهر ستاذ التسنیم که چون دیده عشاق روز وداع احباب درمیان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده
تشییع سه روز کاسه گرفت شعر والروض احوی والحمایم هتف والظل المی والقیان تشوذ و در آن حال از زبان روزگار مژده مقدمه
لشکر بهار بدلهای افکار میرسید شکوفه چون هوشیاران از گردش فلک بشکفت و بلبل با غنچه گل در زمزمه خوش میگفت نعاء هذا
زمن الربیع والکاسب فیه من نادمه الحبیب والکاس فیه المحروم کل من تیسر فیه والکاس یقول کل من تم سفیه
بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش با هم درساخته و از گفته کاتب نوای این غزل برساخته غزل نمودی ای بت سیمین بهار شفتالو
از آن لبان چو لاله بیار شفتالو بجست می چون ارغوان همی طلبم ز غنچه هست ای نگار شفتالو چو گفت دی توام من تپانچه خورد و بیار چنانکه کرد معصفر
عذار شفتالو چه نسبت است میانشان سیب آن زنخت که بوسه تو به است انتظار شفتالو هزار دستان بر روی گل با بساری دو نواساری
و خوش سرائی آمد شعر وتناوبت رجع الصفیر حمایم غاضت مدامعها الی الاحشاء یصدحن فی عذب الغصون وانما
یصدعن قلبی عن جوی البرحاء که سه شبان روز بر روی ریاض نرگس و بنفشه و ازهار گل و ریحانها آوازه شعر الحبذا روضنا
نرجس یحیی الندامی بریحانها شربنا علیها کاحداقها عقار الکاس کاجفانها ومسنا من السکر ما بیننا تجرد یطا کقضبانها
گوش زهره از غنون نواز رسانید روز پنجشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل و حشم و خول و سوق کبیر
و قبچاق و تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سر افرازی جگر نسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میکرد انهید
بصوب رحبه حرکت فرمود لمؤلفه وما حرکات مزعجات الی العلی تمام فان الشمس لا یتحرک و زمانه از گفته فردوسی می سراید بیت
مبادا جز از بخت همراهتان شده تیره دیدار بدخواهتان به نیک اختر و تن درستی شدن بفیروزی و ناز باز آمدن روز پنجشنبه
در پایان قلعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز گردون و خیط ابیض صبح سایه بان و طناب آن سزد برافراشتند بیت دیوار عمر
رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش عقل سد زخارف کشیده ایم لشکر حوالی آن را چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند پیشوای اهل
قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک داهی بود و از بطش انتقام و شطط و قهرمان لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد پسر خود را با معتمدی چند
با قاضی و چند تن از اعیان قوم به بندگی فرستاد و تقبل مرضات و تحری خدمات تلقی نمود و لشکر را انتعاش و علف و دیگر مایحتاج مدد داد
و عرضه داشت که مابندگان رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم بی پوشیده نماند که این موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین
عرضه ملامت و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند هر وقت که روس و نواصی را در ربقه طواعیت آورند اذناب دو حواشی

خواهند

خود ایثاراً و اضطراراً بر سبیل انفعال بداغ اذعان الشام یابند وطوعاً او روغا در دایرهٔ تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام نمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بحسب ارتیاد با در اهم بیضا سودا کنند و فتح نامهٔ رجبه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان کردانید از آنجا عازم حلب شدند و هم در پایان قلعه مضارب خیام خاقانیت اختیار رفت و قراسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای و الغولتای غولدار با لشکر مصاحب قتلغشاه نوئین بازروان کرد و رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از آنطرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آنمقام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بناکام از راه عرض بطرف حماه روان شدند و از آنجا توقف ناکرده بادمان سیر عازم حمص شدند و وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست که شما نقاب فکرت معول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دزد اندیشه حلقهٔ کمند وهم را در کنگرهای آن **بیت** کوئی که خرد بچهٔ سیمرغ بی عدد برکرده اند تیزی منقار از آشیان محکم ندیده و در شهر دو سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشانرا قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیدند و حربی عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه نکتهٔ منازعت با دلهٔ مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبهٔ لشکر خالی از دلیل راجح خواست نمود و سالکان مسئله قلعه تسلیم کرد حالی بریدی چون خاطر شیطانی نا بموقع و مانند اعتراض جاهل ناوارد برسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر را برگرفته اند و با لشکر بوطن مصر خواهند رفت درین مسئله خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطماع ایشانی که جز بسر پنجهٔ مرگ بر تافته نشود دامن گیر خاطر شد بعضی گفتند قلعهٔ حمص خود ناقهٔ ذلولست بقید انقیاد مشکول نخست آن وحشیانرا که مادام از دام رمیده اند در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را ثابت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمردند دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد درچیده و برصوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن بروییّتی صافی و عزیمتی ثابت و وثوقی شامل پی ایشان گرفت قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر فَجِدُّوا وَكِدُّوا فِي الْمَسِيرِ وَحَاسِبُوا حِسَاباً لَهُ قَبْلَ الرِّجَالِ فَذَالِكَا و تمرّن در مقام مرج صغّر روزگار را خود در هر منزلی معد باشد مرج هرج است و مرج مصرع وَإِنَّ الدَّهْرَ ذُو هَرْجٍ وَمَرْجٍ بر سر پشتهٔ برآمدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در رجراج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین ناشده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده رایها معرض تردد و اجتهاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادفت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن بار وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی کمنت جسارت دادن و از خود امارات ضعف نمودن

دلیل بد دلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید
هر کس از جای خود کرا و بین صورت به که بر میسرهٔ ایشان حمله بریم **مصرع** تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد گوی مراد
بردیم و نام نیک حاصل کردیم **مصرع** وما النصر من صنع الاله و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را از زمرهٔ ارباب ثبات و وفا معدود
و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد بذیل استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پدید شود و لا یصرف السوء الا الله
همگنان تصدیق کردند و گفت این مقتضی رای رایت دانشینه درست **مصرع** که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک
آیهٔ وما النصر الا من عند الله آرا نصب ضمیر ساخته با لشکر فروانه تیناق و شباوچی و ترساو کنشو با چند هزار دیگر هر کسی از مقام خود موافقت
در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم آنجا عنان کش موقف شدند از آنطرف ملک ناصر **بیت**
چو خورشید تابان ز گنبد گشت خروش تبیره برآمد ز دشت با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در درع آبنوس **مثنوی**
الذیل للویل کالسبل مندرعین علی متون الخیل کقطع من اللیل ثم یسعون منایاهم کانهم لا ییاسون من الدنیا اذا قتلوا
با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشیدند صفا کانهم بنیان مرصوص از افراس و بغال و جنایب و
اجمال و اوزار لشکر تکثیر سواد و اصفهاء دیگر بدو پیوستند در اختلاط فریقین **بیت** ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان داردی همان گرد و تیره روان داردی دماده خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرگس شد از پر تیر بیکدم عرصهٔ جولان
لاله ستان نمود **شعر** رأینا السیف مرتدیا بسیف و غابتنا الجواد علی الجواد ه حنکان پیش نهاد ستدند و همان در طولکیستان
آبلق یقرکون گشت و دیگران بحر وکی اشباه آورد **شعر** مفقودة غرر الجباه لنقعه و وجوهها مما تخوض من الدماء بلقاء من
وضح الحدید موضحا طودا و من رهج السنابک ادهما زبیرا فی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کردار میشد و بر خم گرز قلعه
کشای قلهٔ سیمای نه باروی مرمس گردون متفرس متلاشی اجزا میگشت در تلالو تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده
می آمد از عکس درّاعهٔ ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت
انصهال و معرهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد و
فلک از آن سهم تیز سلامت جوئی ترک گفت همه صحرا بالی تن تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی حنجر افتاده **بیت** از اکنون تا بسپین
روز رستی بران خاک افرود آید گیوتر ز بس آغار خون کردانه بیند ز خون رویدش در حلق و ثغر چوپان بیک چون شکره
در کلنگ آسیوافتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چون حاتم طرف بسیار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد
و از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش گوئی حکم قضا بود که بهیچ وجه خطا نمیشد اگر چه پیکانش آب
رنگ مینمود اما خون گردار در مجاری عروق جریان می یافت گرز ده منی او چون رطل می مرد افکنی پیشه داشت از آن روی مانند بازوی قرین
دوستان دشمن مشاهده می افتاد و نیزه اش در غارت روان بغارهٔ سنان دشمنان سر زنشها میکرد اگر چه کمانش بد دلان را در جنگ
پشت مینمود انصاف تیغش رو باروی میرفت هر چند فلک کجروی ظاهر خواست کردن با تیغ نشست و براستی راه رستان پیش

گرفته بود

گرفته بود شعر یَدُقُّ علی الظّبی ویَقُلُّ المنایا ویَکحلُ بالرّدی مُقَلَ الرّماح حقیقت باتّفاق تیاق گردان لشکر خود مردانگی نمود که اگر لشکرکش روزگار

پیشین بیت در شهر ایران و پشت کیان بغر یاد هر کس کمر بر میان ربایندهٔ شاه مازندران کشایندهٔ شهرها و دران کشانندهٔ اژدهای دژم که هشتاد گز

بد نه دم تا بدم درانندهٔ چرم دیو سفید جگرگاه پولادغندی و بید کشیده یکی جام ده من شراب خورنده یکی گور کرده کباب شده روم و ده بار توران زمین گرفته

بشمشیر شش بار چین برارندهٔ بیژن از چاه تنگ سرچاه خالی کننده زسنگ ربایندهٔ شاه افراسیاب فشانندهٔ خون بر آفتاب یعنی پور

زال برجعت باز جهان آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وهشت در روی کشیدی و چون تیغ در ثنای نیزه گذاری همه تن زبان شدی

گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت تیر کشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت

از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل اندوختگی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادقانه کفتی آسمان

کردار غاشیه از مهر بر دوشت کشم شعر فَأَثْبَتَ فی مُسْتَنْقَعِ المَوتِ رِجْلَهُ وقالَ لَها مِن دُونِ أَخْمَصِكِ الحَشْرُ آخر الامر لشکر

میسرهٔ مصری یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اگر منعدم و جنایب و مغانم ایشان را الجای گرفتند و لشکر غنیمت

مشغول گشتند قبجاق که صاحب میسره بود فَخَطِرَةٌ اِلی مَیسَرَةٍ یاد و علاص یافته از واقعهٔ این زحف که ارکان وجود ایشان را ناموزون چون

بیت مُزَحَّف ساخت سلطان مصر را خبر داد و به ده هزار سوار که از اوتاد جهاد بودند بفاصله توقفی طرف میسره را مُرَدَّف گردانید و بدین

اسباب قطعهٔ مقاتلت ذو قافیتین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغای و طعا بموهم در مبدأ شرع

بتوهمی باطل بی تفرس و نهی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع گشته بودند و سر در سر بددلی کرده را اسا براس گوی شعر أبصرو

الطّعنَ فی القُلوبِ دِراکاً قَبلَ أنْ یُبصِروا الرّماحَ خَیالا و از اینجا گفته اند استهانَ بِالموتِ مَن عَلِمَک چه پر دل مرگ را فرصت

داند در استبقاء نام نیک و بددل فرصت را مرگ شمرد ز خورد طبع و دوستی جان چوپان بیک و تیاق و ایرنجین و کنشو و ترساکه

شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب دوان

ضرب و ابل بکار رند نه چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار و در آنحال معاقصهٔ مدد میسره را عنان گرای شدند

و ندا شعر اذا ما فَرَرنا کانَ أدنی فِرارِنا حُدودَ الخُدودِ وازوِرارَ المَناکِبِ و راوند لشکر را اکبر فتن الجای و اغتنام فرصت و

تجرّع شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود بواقی متضعضع شدند و قَذَفَ فی قُلوبِهِمُ الرُّعبَ فَریقاً تَقتُلونَ وتَأسِرونَ فَریقاً

چوپان بیک باتفاق تیاق و دیگران با آنکه از معاون و مناصر منفرد بودند مصرع ومُهَرَّقُ التَّرَدُّدِ ومأخوذاً اذا انفَرَدا بهادرانه

تیغ رانی و در میان جولانی کوششهای بلیغ و سعیهای کوبیده تقدیم میکردند شعر یَطعنُهُم سُلکی ومَخلوجةً کرَّک لامَینِ

علی نابِلِ و لشکر را برثبت جاش تحریض مینمودند و هزیمتیان را طعنه تُوقِفُ فی الحربِ واقصر من فر آمیزداده کار بتنگ و نام بننگ

رسید و کوشش را مجال نماند شعر وزاحَمَ مُهجِری والمُهنّدِ فی الوَغا فلم یبقَ الّا مَفقوداً و فُرادیٰ صورت حال نمود و در مذهب

نجدت عذر ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند تیاق بهادر که شعر اِن هاجَ عنظاً حَسِبتَ الصَّخرَ مُنخَدِراً والریحُ عاصِفَةً

والموجُ یَلتَطِمُ صفت صرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جَرَحنَ مُجرَّحاً لَم یُبقِ فیهِ مَکاناً

ذو قافیتین التشریع گویند و این رباعی فارسی و این صنعت نام است

لفظ ... حاجب است و این رباعی در هر مصراع صنعت ... نیز هست و عربان در ذو قافیتین

للسیوف وللسهام شبکهٔ غربال نمود هنوز به تیغ اکنون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت او را با ایرنجین و ترساوکنشو و چند نفر میرو کمر باهم در عقد اسارا اسیر کرفتند **مصرع** آوخ که کرفتند جهانی بفسوس چوپان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت و روزکار میکفت شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با آن همه دل از دست ندا و و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و مکفر کناه در حضرت اله انشاء الله از آنطرف قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر با ساز و عدت لقبت آتشب بلید اصورت ور کوه کمداشتند **بیت** چو بر زد سر از کوه کیتی فروز دو زلف شب تیره بکرفت روز وزان چادر قیر برون کشید بدندان لب ماه در خون کشید ملک ناصر با لشکری معاون معاضد در جنک چیره کشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان رد حملات مصریان را به تیرهای طیار نموده استهب سنان میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یکطرف ایشان را راه دهید ودع الشر یعبر برخوانید چون راه مکشوف شد بر مقدمه قتلغشاه نوئین با توق بزرک و لشکر خود که متمنی مهلا الی منج من سبیل بود مصرع کالریح عاصفة والسیل منحدرا از بالای پشته فرود آمد ملای نیز تالی وار از عقب بنشیب آمد و صوب بلاد خویش کرفتند ملک ناصر دو سوار که اسبان حجازی نژاد باد کت پولاد سم پیکان کوش خیزران دم داشتند شعر یدوس افاحیص القطا و هو هاجد فیمضی و لم تقطع علیه فراد در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا ترصد احوال کنند مبادا عطفه نمایند یا کمینی کشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصدی پیوندد قتلغشاه نوئین خود از ین اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاء این حسب حال بلاغتی شعر جاریة بسفوان دارها تمشی الهوینا ما ان الخمار دهلیر لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم الاحساب فیه دروعا کامکار و کامران باقوت جد و جد مصرع کفیض الاتی علی حد جد بر سر بقایای عساکر خانی راندند و بیشترین را عبادید بین القتیل والکسیر والاسیر بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند شعر بکی علی قتل العداة فانهم طالت فامهم ببطن برام کانوا علی الاعداء نارا محرقا ولقومهم حرما من الاحرام فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافتند متحیروار راه هزیمت بر کرفتند بجوهت قال لما یوبیکد لا یسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیانی مقنع است مقر منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین سنج بود آب مرج بران افتاده تمامت لشکریان را جلاد و فارسا در ان مغاصات غایص شدند هر چند خود و مراکب قوت میکردند و در خلاص کوشش مینمودند در ان غمرات مغمور تر میشدند در طرفی عقل آبی از مقابله تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متعلقل میان آبی خاک باش حسب **بیت** ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از ین بی آبی مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان چون خشب مراکب در ان مغاص بخلاص و خلاب و در آن ماب چندان شد که مجاز بازماندکان قافله انهزام کشت ان هذا لشیء عجاب عافانا الله و ایاکم من بلائه فهو خیر مسئول و مجیب حاصل تقریر لشکر المجافی بیرون از کشتکان خوشه هیجا و ور بر کشتکان عرصه فنا یکتومان مرد و دو تومان اخته در قبضه تصرف مصریان آمد و علی المزید قال الله تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید ملک ناصر بدین بسنده نکرد

اقرم را که میر دمشق بود فرمود تا بالشکری کشن بر صوب درب رحبه سه روزه راه معاقبت کرد و آیه وَاَیْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِیلًا
بر ایشان خواند هر کرا یافت دست حیات بر تافت مصراع بر تافت بخت مرا روزگار دست و چندانکه دیدن چهرهٔ مشعبد از روی بساط
بر چید بیت چنین آمد این گنبد تیز رو شگفتی نماینده نو بنو سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت
نامه ها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کولتاجی روستا و از نابا در میان لشکرهای ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود
و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نان پاره تعیین و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی تیاق بهادر و کوشش
و کشش او در جنگ بسلطان رسانیده بودند او را استحضار فرمود و احتیاط کردند هیچ زخم بر اعضا داشت چندانکه گفتند زانوی خدمت
بر زمین نهد تأبّی نمود و گفت من سلطان غازان را می‌شناسم و بس پس ملک ناصر بواسطهٔ ترجمان سؤال کرد و گفت غازان خان هر سال از
قطاع و جامکی ترا چه میداد که چنین جان سپاری مینمائی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد
بیت خدمت از بهر بندگی هموار میکند نز پی زر و دینار بر بالای آسمان خدا تعالی را میدانند و بر روی زمین خان را میشناسند
اگر روز فرمان رسد چنگ در پردهٔ شب نزند و اگر شب گویند راز روز آشکار نکنند اگر باشد بنده هست و بر نعمت شکر واجب و اگر
نباشد همان بنده هست و در خدمت صبر لازم اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده یا شنیده داند که در دولت او تا بوده ام مرا هیچ
نبوده سلطان گفت از عادهٔ چریک چنان سؤال کنند که ایشان را جامکی چه بوده گفت هر تنی را دو تغار تا پنج تغار در سالی میدهند و میرده
و صده هزار بهمین قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از پنجهزار لشکر را بار گیر سقط
شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاده قیاس کرده میشود با چنین وهنی
قطع که بدیشان را یافته اگر چریک پیاده بار مختم دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باسترکاب چریک نافذ گردد
بی آنکه نمد زین را بر مرکب خشک کرده اند یا بند کمر گشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه و چون و چرا در کی در
خاطر نگذرانند شعر لَدَی الْحَرْبِ کَالْاَسَادِ دُزَّهُ مُقِعٌ وَفِی السِّلْمِ کَالْاَغْنَامِ دِفٌّ وَمَنْفَعٌ اِذَا وَجَدُوا مِثْلَ الذُّبَابِ تَوَغَّلُوا
وَاِنْ فُقِدُوا کُلٌّ مِنَ الطَّیْرِ اَقْنَعُ سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند
و انصاف داداری مصر با فتح و نصرت رفیق بود و بجح و بهجت عَنِ الْیَمِینِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِیدٌ و فاتحهٔ زبان پیر و جوان از دور و نزدیک همه
آنکه اَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم و عیان آیهٔ اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ اَلِیمٍ
اما حال لشکر خانی جُنْدٌ مَا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْاَحْزَابِ از هر طرف سواره و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند و در
مقاسات انواع شداید نمود اَضْنَاهُمُ الْجُوعُ وَالْعُرْیُ وَبَرَاهُمُ التَّرَجُّلُ وَالتَّسْیَارُ از آحاد چریک در مقابله مسکه از طعام بکیدکرا
باسیری خط دادند و با بخت ناموافق میگفت لو الفها اسیرا اسیرا من کواکب اسیرا و چند امراء صده و هزاره که بواسطهٔ حرکت ناموجه از
این ابلق بدرام ایام مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنگ بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصلهٔ بخیلان تنگ از حواشی
ماندگان معرکه که مصراع همی چنانکه دانی ریزاز میانه زین داشتند تزویج دختران ماه پیکر بار گیری میستدند و کواعب را ببلا

بدل کرده مصرع کاهی ازان پیاده وکاهی بران سوار مراحل قطع میکرد وبیت مراحل شد زلاله مشکل عشق که دل را خون کند در
هر مراحل بکتومان لشکر پیاده ببغداد افتادند وفریاد لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا برآوردند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح
ونفقات ایشان قسمت کرد وایشانرا بصوب اردو روانه کردانید این خدمت در بندکی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را
چون ازین واقعه که بر حاشیهٔ محیاء دولت خالی بود وقائدهٔ چشم بد اخبر شد غبار غم غرهٔ غرّا را متغیر کردانید در مقام اوجان ششم صفر
ثلث وسبعمائه قوریلتای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرقا الظلماء غرتهم ويجمع الشمل في الباساء الى القود وامرا لشکر را
یارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اول وآخر قدم در خطهٔ مقاتلت ننهاد ولشکر را که در آب وآتش ومار وقتال
بودند مدد نداد وبه اقدام من که سرور لشکر بودم میسرهٔ لشکر میمنه منکسر شد اکر لشکرا وبمجرد سواد وبریق اسلحه وصهیل خیول مدد کردی
تا بشمشیر راندن وسر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم ودل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده با اتفاق معدودی امرا
وجمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بفر دولت زمان مدت جهان بکشت بواقی لشکر را از خلاب هلاکت خلاص
دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود ومخالفت حکم یرلیغ کرد ومن بنده استعجال
اورا کاره بودم چون کار از دست تدبیر در کذشت صیانت ناموس توق بزرک را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت
مجانبت نمودن مصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از خامل تا فاخر از اول تا آخر چه انکه در میان را اقدام غوطه مساعفت
وتعجیل خورده بود وچه جمعی که ساکن مساکن احجام وعنانکش مراکب سلامت کشته بمعنی شعر فلو كان لي روحان عرضت واحدا
لكل رفيق وابقيت ذي أثر معذور ساخته بنسبت رتبت چوب یاسا هشتاد وهفت وهفتاد وهفت تا سی وهفت آنستی یافته بر
موضعی که کسوت آن از لباس خاص آشت زدند وچند روز ایشانرا از دخول در اردو ممنوع داشتن چوپان بهادر را که در آن واقعه داد
مردی داده بود وجان برکف دست نهاده شعر اقدم اذ كع كل ليث عن حومة الموت اذ راها فاقحم الخيل في غمار
يغفر بالموت لهوناها عنت له اوجه المنايا فصافها القوم واشنهاها تشریف ونواخت فرمود وکمر خاص ارزانی داشت
اما موافقت آقا وایبی را متحمل سه ضربه چوب کشت وملای را تومان لشکر باز کرفتند دار غدای وطغان تیمور را که در اول مصادمت
از روی بددلی پشت داده بودند بیاسا ملحق کردانید شعر يرى الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم
پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متقرر ممالک امسال ادرارات ومسامحات ومواجب عملهٔ اعمال وکتبهٔ اشغال وآش رباط حضرت
ورسوم قوشچیان وپارسچیان که تمیمهٔ نحو صدقات عمیمه ولطیمهٔ بخور مبرات جسیمهٔ حضرت علیاست بسبیل کرکیراق که عبارت ازان
همداد سیت جهت لشکر تقصیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازک مصحوب التون بیلکا با جوانب ممالک انحدار کردند از آنجمله مبیست تومان
مسمی ومفصل بر شیراز حوالت رفت درصحبت سنبوس اختاچی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند ووجوهی که برای تسبیل حج معین شده بود
فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند الاهم فالاهم برخوانند وعلی هذه النسبة بر دیکر صقاع ممالک وجوهات مخصص کشت
ودر هر صوبی مصیبتی روی نمود ودر هر صقعی از مملکت صاعقهٔ افتاد واز خواتین وخوانین وارکان حضرت نیز علی حسب المقدار والمقدور

استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات و بار یوماً فیوماً احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین وصل زیاده صلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا چه در شیراز جهت احتیاط رفت با آنکه نیمهٔ مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهلتانهٔ محصلان خسارت بود چون محقر حسابی این کمینه که پول چاشت متوسط متوسط همتی را وافی باشد بعد از سابقهٔ خدمات جانی و لاحقهٔ زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم التون بلیکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کام یابی مصرع رَضِیتُ مِنَ الغَنِیمَةِ بِالإِیَابِ بر دل خوانده و بر صفحهٔ امانی آمال از نقدهٔ طغرائی شعر الدَّهرُ یَعکِسُ آمَالِی وَیُقنِعُنِی مِنَ الغَنِیمَةِ بَعدَ الکَدِّ بِالقَفَلِ طغرائی کشیده و این حال در سلک مسترداتِ وجوه شیراز انخراط یافته بود و این قطعهٔ استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نصره فرستاده شد

قطعه

ای آنکه با کمال معالی قدر تو ‌‌ بر رقعهٔ هفت طارم عالی قباب نیست
آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل ‌‌ چون چشمه‌های جود تو فایض رحاب نیست
آن عقدهای در که سر خانهٔ تر است ‌‌ اندر همه خزانهٔ افراسیاب نیست
ممدوح و مادحی چو من و تو جهان ندید ‌‌ و یک بلند گفتم و هیچم جواب نیست
بر عارض عرایس معنی بمدح تو ‌‌ جز قطرهای رشحهٔ کلکم خضاب نیست
شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی ‌‌ بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست
تاریخ من بمعجزهٔ اعجوبهٔ زمانست ‌‌ حرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست
با آنکه بعد ازین همه امید و سعیها ‌‌ ملجاء و مأمنم بجز از آن جناب نیست
شاید که در دفاتر دیوان لطف تو ‌‌ چون احتساب نام شرف در حساب نیست

و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ بغداد در محاذات سلاست الفاظ آن هر دم دجلهٔ اشک از روی خجلت در رشک در دیده متأملان میگذرانید هم در اثنای این سفر بر رقعهٔ انشاء دوخته آمد

قطعه

خدایگانا داند خدای عالمیان ‌‌ تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
که در مراتب انشا کتاب تاریخم ‌‌ بدایعش همه بالانشین چو عنوانند
نفوس ناطقه کایشان مربی سخن اند ‌‌ درین غرایب معجز نگار حیرانند
فحول سحر نمایان فضل تصنیفی ‌‌ نکرده اند بدینسان و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن را برون ازین طوری ‌‌ سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند
زگونه‌گونه صنایع ز نوعها ابداع ‌‌ چه چیز هست بجز راستی و راستانند
بهفت سال برآراستم بنه عنقش ‌‌ چو نوعروس که بر پیشگاه بنشانند
بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او ‌‌ مشاطگان قدر این نکاح میخوانند
چو نیکیی که ز روش بر افکند برقع ‌‌ ازان چو طرهٔ مشکین او پریشانند
چه سعیها که کشیدم چه خونها خوردم ‌‌ بدان امید که در حضرت تو برخوانند
ز فرق فرقد برترشوم بعز و بقدر ‌‌ بدامنم زر و گوهر بسر برافشانند
چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن ‌‌ بنزد طایفهٔ کاهل فضل و دیوانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک ‌‌ برات عمرم بر خرج آن نمیرانند

انشاء الله ازین فذلک وجوه عمری باقی آید تا هم در اثنای آنحضرت بمصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و الحق به محل که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر پیش اوراق جراید اعمار و اعمال را بنقوش حروف صروف که عبارت از آن حوادث ایام است مسود نکرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و نابود و بود و سود وزیان جهان بحاشیهٔ سلامت رساند و مَنِ اختَارَ العُزلَةَ فَالعِزُّ لَهُ که مختار اختیار است اختیار کند چه وقتی که هوس و هوش جمع امثال این حکایات و امثال این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود و روضهٔ فراغت مریع و در رنگ آمیزی خانهٔ طبع بدیع میوه‌ها شکوفه

عیش لذت باکوره داشت و روز دلفروز عمر بهجت بکور قوایم مطیهٔ حال از شکول اشغال عاطل مصرع وطرف حدوث الدهر عنی غافل
آتش عشق افروخته و عود ساخته و دایم در مجلس سرو قدان مشعوف بید سوخته و علم نشاط افراخته دل از شراب عزام سرمست و
گلدستهٔ امانی در دست شعر وغصن شبابنا غض وریق ونقل شرابنا عض وریق مصحف حروف عشق را حم عشق مصحف
مطالب میشمرد و از مجلس ها یاهو دور از هوا و هوس در هواء هویت بی آهوء هو هو پر دار محبت و در مطایبات و مطارحات افاضل
چون آب و هوای معتدل مزاج طرب یعنی راح را و روح رو د مصرع بکاس الرباب وکاس الشراب بیمودی با خیال دلبران این کلمات
که نو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و صناعت ست بر بدیهه راندی گاه لب و دیده را
در غم تو بباد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و گاه از دست تو در دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بارم
همیشه پیمان و دل را بوفا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خوناب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و
اندوه من از دیروز و دوآمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست و فا و جفای یکدگر باشیم از بیم
فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من
و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مغز سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده
ای بس کارم که بجان چون هیزم با آسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون شکم چپ و راست دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون
افسانهٔ عشقت هر دو گویند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو باد ند و صبر از
دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شادند سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوس سرو بالایت چون
مقصود بیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین
کار در ند اکنون که از شرح شباب شرحی نماند و از صفاوهٔ جام صبی صفتی با دل میگویم **رباعی** ای دل زمی طرب تهی شد جام عارض
بسپید دم بدل زد شامت کیرم که بی وکر قند در دامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیرگون شباب بعنبر شهب کهولت استبدال
آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانهٔ غالیه بر جبین حادثت عزم طیران کرد و بیضهٔ کافور و کانها تفرخ و تبیض بکد انشد شعر
قد لاح فی لیل الشباب کواکب ان امهلت عادت الی الاسفار حاصل انکه معلم مکتب خانهٔ حیات از طفل عمر مفتوح خواه
اربعین شد آنگاه که مدرس مدرسهٔ تقدیر متفق است که محتونهٔ طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف گفتن
در مع تلف کردن ایراد نمود باری یقین است **مصرع** کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت **بیت** زری که نقد جوانیت کم شد از کف عمر
درین سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو بآب دیده بخواب خاک میشوم بدان هوس که زر عمر باز یابم ازو چون هر موی سفید بزبان
انذار در گوش اعتبار میخواند شعر نعم تم صحبتی یا صاحباتی نزعت من الابقا یا پس مدتی که مکنت مهلتی داده اند
غایت آن معلوم نه دستور مجازفات اقوال و جراید متفرقات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر استغفر والله من عمر اضعت
به حظی من الذکر فی قال وفی قیل استغفر والله رب العرش من عمر اضعته فی خسارات وتضلیل مقابله میباید کرد

لمؤلفه

لولها یا ربّی اَعِن واجب وقدّر ووفقنی وتمّمه وتیسّر بحق محمّد المصطفی سیّد معاشر الاصطفا واله وصحبه ذوی
المروة والوفا موضع تتمیم ذکر وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیْمُ رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی
وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ چون رعایا وضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا وبیضهٔ ازکیا وخطهٔ جلسا آنند ومعهد
عشقاء الرحمن است وعلی العموم مجمع سنت وجماعت وباحصول فاقت ومجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست برد لشکر
ودائی خذلهم الله واخذاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل وشکسته خاطر شدند لطف وکرم پادشاه لایزالی که
کذا انا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینهٔ مشکوة صفت ودل مصباح نسبت پادشاهزادهٔ دین دار سلطان غازی
شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب وش تهمتن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب
نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا محمّد الجایتو خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست وبخت جوانش چون
فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا تأدیب وتعریک آن اشرار کفار را بتجشم مواکب منصور مقصور داند ودعای عرش فرسای
وثنای جهان پیمای اسلامیان در قصاص وانتصار ایشان روزگار عدل نگار را ذخیرهٔ سنی گرداند وزبان لایان در اطراف جهان بسته
چه پیدا وپنهان تصریحا وتعریضا میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استخلاص ممالک مصری واستضاف آن دیار
مسافتی دور ودراز سرحد مملکت را پس پشت انداخته وبدان حدود عنان گرای شد وچندین خزاین وعساکر عرضهٔ اتلاف کرده وبکار آن
دوراقتاد که آن خطهٔ شیراز را که ملک الیمین اوست وبی ریبت زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجملهٔ ممالک جهان وديباچهٔ
صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن دیار در خواب تمنا هرگز نه پوسیده
واقدام اوهام ایشان حافات این ممالک را نه پیموده دو ماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل وسکونی کامل بسبی وسفک دم
ونهب مال وهتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند وبفروغ تیغ سوداء تطاول وفساد
وتخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عبده که عبدهٔ صنم اند ومعرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه واپسند تا بسبب
بر طمع طعمهٔ دنیه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزادهٔ گیتی چون از حرکت آن لشکر وتوجه بجانب فارس خبر یافت بقصد
اماکن ایشان حریک را یرلیغ استرکاب واستعداد رسانید وبهنگام نهضت رایت شیر پیکر ترکش کهرکش بر میان بست وبجوشنی که بسبب تشبیه
عَلٰی دِرْعٍ تَلِیْنُ الْمُرْهَفَاتُ لَهَا مِنْ نُصْرَةِ اللّٰهِ لَا مِنْ نَسْجِ دَاوُدٍ داشت تدرع نمود وخود را که افسر شاهسواران روز رزم جز آن نیست
بر سر نهاده وهاتف هدایت میگفت **بیت** چه باید مغفر از آهن مراد را که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ میغ رنگش تو سط
وخصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بندش بدوال فتراک نشست کرد بر گران آسمان گرد زمین نورد پای فرقد سیر
در آورد ودر خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق بموجب وامراء ملاید بالشکری چون نیزه در معرکه سرافراز وچون کمان از پشت
گردن بی نیاز مانند تیغ زبان در کس نکشیده الا روی بر دمی چون تیر جد لیان در قلب نکتهٔ پیکان نقطهٔ دل شکافته موی بموی که اگر خطاب
رستم ودستان نیرم واسفندیار رویین تن وبهمن لشکرشکن وبیژن گیو وگودرز نیو وهومان پرکین وبهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان

در اینزمان

در زمانه هنوز بدستان میرسند در استعجال حاضر بودندی به بندگی او نعل گران در گوش کشیدندی و ارندوق کوتالچیان بر دوش روان شدندی شاهزاده برحسب الکه شعر یُعَلِّلُ الرَّاْیُ نَفْسِیْ بِشُغْلِهَا الْبَأْسِ وَلَذَّةُ الْمَجْدِ تُنْسِیْ لَذَّةَ الْکَأْسِ در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت بیرون نیخواب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و چون امثال هندکمر چه گشود خورشید صورت تیغ از کف ننهاد و تیغ کردار الا با کمربند نخفت و کمر آسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق جفال و شوق استعجال قطع کرد در حدود شبورغان بمخیم آن مخاذیل رسید پادشاهزادهٔ دریا دل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیر باران بیکدفعه ببارید از آنطرف نیز بقایای لشکریان که در بنه بودند بر قدم مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند ابیات لمؤلفه باکبک تو دانی چکند مخلب شاهین باگردن آهو چکند پنجهٔ شیران در اندک زمانی از خون کشته زمین خلاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب ادکن آمد قطعه ز بانگ رجم گردان چشم کودک همی احول شد اندر ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پس خسها غضنفر زمین دریای موج افکن شد از خون در آن کشتی ز اول و کشته لنگر لشکر نهب و ایناق وسبی و ارهاق و تخریب و ازهاق گرائیدند و در آن میان جوزاء از هر شاهزاده یعنی دستی که زیر دستش فلک بهت بگشاد خدنگهای شهاب دش از خم قوس هر نان میزان نظر بهت اشخاص مغولان سنبله نیغول اسد حمله ثور غبغب را بر یکدگر میدوخت روزگار را اعادی دولت روزافزون سرطان وار گذر روی آغاز نهاد و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکهٔ وبال افتاده بر یک بزبان حال در مقابلهٔ تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جَدَنِیْ یَجُدُّنِیْ لِأَجْلِ الذَّبْحِ قَدْ حَمَلُوْا ما قبت حشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعینه باد از اهنیا صَبَّحَ الْمُنْذَرِیْنَ مُصَبِّحٌ وَدَمَّرَتْ دِیَارُهُمْ مِنْ کُلِّ خَوَافِرِ خیل اصناف مواشی بجدغنمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد که ما را به بین و بنگر بصنع فَإِنَّا صِبْغَةٌ مِنْ صِبْغَةِ اللّٰهِ کا در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر وَأَبْرَزْنَ مِنْ تِلْكَ الْعُیُوْنِ أَسِنَّةً وَهَزَزْنَ مِنْ تِلْكَ الْقُدُوْدِ رِمَاحَا یَا حَبَّذَا ذَا السِّلَاحِ وَحَبَّذَا وَقْفٌ یَکُوْنُ الْحُسْنُ فِیْهِ سِلَاحَا مینمودند در دست لشکر آمد و دلهای آبادان از آن پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن بن سکوان آبادان شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالمی و اقلیمی بسواری و سوالی بستاند و بدهد بیت در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی بسبر تازیانه قلت النفات قسمت غنایم صَوَامِتُهَا وَسَوَائِمُهَا مُنَافِرُهَا وَمُلَائِمُهَا ثَمِیْنُهَا وَغَثُّهَا جَدِیْدُهَا وَرَثُّهَا بر امرا و لشکر قسمت فرمود و براغنون معالی آهنگ بمعانی لمؤلفه مَا لِیْ وَلِلْمَالِ إِنَّ الْمَالَ مَجْبَنَةٌ وَکُلُّ ذِیْ هِمَّةٍ یَسْتَنْکِفُ الْجُبَنَا هِمَّتِیْ أَنْ أَجْمَعَ بَیْنَ السَّیْبِ وَالسَّیْفِ وَالسِّبْرِ وَالْخِیَمِ وَالْخَیْلِ وَالْخَیَلِ چنان بلند کرد انید که از نه پردهٔ افلاک برگذرانید و تحفهٔ ایام را بحکم مَنْ بَغَضَ الْمَالَ یُحِبُّهُ الرِّجَالُ بدین احدوثه با نام منقش ساخته و اقتصاص اسلامیان خواسته و بدرجهٔ عز اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامکاری سوی مرکز دولت بپیچید و زبان معجز محمدی عَلَىٰ رُوْحِهِ أَزْکَیٰ التَّحِیَّاتِ در میان جهانیان بصدق وعده

ولفظی وصد نداولغتی وهزار دعا وبیانی وصد هزار ثنا مصرع چو بلبل بر سر گل می سراید هکذا والا فلا بیت
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بندهٔ دولتخواه را یقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه
مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد رهان و رضیعا لبانند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایقنت ان من السماح شجاعة
تدمی وان من الشجاعة جود اه و سخن متنبی نیز تاکید تاست لمؤلفه هو الشجاع یعد البخل من جبن هو الجواد یعد الجبن
من بخل و در حکمت نظری بمعنی برهان ثابت شده مصرع علام خاطر آنم که بی تفصیل میداند شعر یدوم فانک للعلی
وصار ملک آل علی محوهما ابدو اغنا موضع تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل
الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدرت
فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود و بر آن حال چند نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز را بر خم
کعبتین فلکی دا و با آخر آمد بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر
کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تعول بر تمول حکام
گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح داشتندی بپاس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکایدت مخدوم
اعاظم غرض بما تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین غانجی منصب الغ بتکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لا زال من
السماک اعلی داشتند و در ملابست آن شغل استقلالی نه از آنجهت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعهٔ
اختصاص و سابقهٔ عبودیت با بندگی حضرت مستحکم می پنداشت ولابد در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت درین مبارات
مساوات کردند و صفقهٔ معاهدت اگرچه خاسره بود زدند ازین حکایت بحکم لمؤلفه وللحیطان اذان وللاسرار عنوان ودلالة
علی الفحوی برهان و کلیه ارکان حضرت (هو نفسشان) تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته و داشته
بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانهٔ نادانی در دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه
ملواح کار و مفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحص و تدارک بر عزم و همت سرعت لازمست
چه آتش سپید بدو فروغ گیرد و باران طل بتواتر دست در هم دهد و بر زودی رودی سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال
در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکماء مغلق و اطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک بکثیف
که بنظر اخلاص و ایشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که نشان ببزین و استدراک آن از معانل پره زن کمتر نماید مصرع
یهیج کبار الامور صغارها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار
فرمود و بدست گوهربار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد لمؤلفه والشراب الی من کان یشربه چندانکه تاثیر خندریس عقل را تجریح
خنده ریش زوار وی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی ما و زمان این دولت که ما ابد
هم مدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده اند که این حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض

ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال نداده بیا گفت لو لفه هیهات نکلم فی الظلام مشاعل اند عایت سلیمی و یکتا دلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه و سپهر بخشش اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر ما بندگان بر انداخته است و سر عیب فهم معنی باش دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه دا اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف و نهب سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاهی بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و گوئی و لیکن من دانم که تو نه مرد دغا و نازم تحریر هیهات تقریر صدق این مقال محال کجا مفید افتادی برای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب معاصیت هویدا گشت که باعث بر این مطابقت و تسویل داعیه محاسدت است و الا مساعی جمیل مخدوم ان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با وفور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصورست مانند تلألو انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد دهر ده رنگ دهره زر انداوده از نیام ظلام بر کشید در مقدمه صاین قاضی را بمحکمه یاسا حاضر آوردند و گواهی تیغ اگر چه زود جهیدن بشغل بدو گواهی دُونَ الفِرِنْدِ کَانَّمَا تَنَاثَرَ فِی مَتْنِهِ عِقْدٌ مُقَطَّعٌ قصبه زندگانی او بمفصل سید و جریده اجل مسمی بقسم قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین که بر فرض صدور گناهی بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمیگذرانید و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی با مصرع فانی گشت **بیت** ای زبان گوش دار تا سر خویش نخنی در سر سخن رانی معین الدین را از موافقت رفقا عنفا لا رفقا بی بهره نکند شفقتند و ذلک فی ذی الحجه حجه سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولوغان خاتون و سلسله صلب خانیت با آنکه در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنودند بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن ار دو نگردد و تا چشم مدعیان باشد چون چشم ریدفته روی اقبال بدیوار ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرای دولت با چشم اقبال بهی خواه خود نکاشت بعد از این چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت است **مصرع** وَقَدْ یَخْسَرُ الاِنْسَانُ فِی طَلَبِ الرِّبْحِ **بیت** آنکس که منیت آمر و نامور دیگری دارد روزگار چه ملکی و دولتی وانی که چیست اصل سعادات دنیوی ایمنی و صحتی و کفافی و مهلتی هر چه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهانست پس حکم یرلیغ شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزه خالصات آوردند و در جراید اوقاف کتب خاص مثبت گردانیدند **بیت** هست دنیا زر و محاسب تو همه بر گیری و نداری هیچ وَمَنْ یَجْمَعْ هٰکَذَا فَلْیَنْفَرِقْ هٰکَذَا فَمَا صَفَا لِامْرِءٍ عَیْشٌ یُسَرُّ بِهِ اِلّا سَیَتْبَعُ یَوْمًا صَفْوَةَ الکَدَرُ ای نفس که اختیاری نه یار و دشمن مطلقی نه دوستدار آخر یکی بازیچه ایام را اعتباری نگاهی و دفع مغالطات اعداشمار کن اگر به عمر اعتمادی داری دامن همت فرو فشان که از چندین متضاد هم غالب و مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمائی بدانکه بر مصحف آن مینخندی که آفات حادثات انگیخته بر جوانیست و اگر بطراوت چمن جوانی نظر در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر نشیب را پای بسته اند و اگر بجاه و قرب سلطان تشوف حق

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بسعایتی چون پیمان زنان نابسته بگشاید و چون صباحت امردان بسبز موئی نقصان پذیرد
و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون مسارات در گوش کر مادرزاد بی فایده نماید شعر وانّی و تهیامی بعزّة بعد ما
تخلّیت ممّا بیننا و تخلّت لکالمرتجی ظلّ الغمامة کلّما تبوّأ منها للمقیل اضمحلّت والحمد لله مفتّح ابواب الخیر و
مبتسر اسبابه والصلوة علی النبی محمد و آله و من اعزه شرح احوال اتابک و ملوک انجا صرّافان صرّهٔ صروف اعصار طوامار
طرایق طرایف اطوار پیرایندگان چمن مناقب اسلاف و آرایندگان صور مخایل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و گلشن نمایان
فنون حکایت مشاطگان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره گشایان پیچ بر پیچ تحویلات زمان عطاران کلبهٔ بخور علوم و جوّالان جلبهٔ
رقوم قروم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثراء البقاء علی الباقین بمسامع آیندگان لمؤلفه الدهر موقف و وارد و صادر
چنین رسانیدند که انساب ملوک شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشاء اردشیر بابک منتهیست و به خلاف
روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم والنجم جارهم والعزّ جیشهم
پیش از انتصاب الویهٔ دین و وبادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صفا دستور بابان از صحاری
شعر صحار کمثل الخلد غضّا و نزهة و ینساب فیها الماء صفوا کالکوثر موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
یزدجرد باصطخر آمده و بواسطهٔ قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال کشیدند و پای در دایرهٔ ابتدا نهادند عثمان عفّان عبدالله عامر را که بعوض
ابو موسی الاشعری بامارهٔ بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بگشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسای
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرده خود
عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت در هر حرون
بطرف دارابجرد و نواحی آن رحلة الشتاء والصیف میکردند و در اینحال اسمعیل جدّ ابو علی فضلویه مدار امور و محلّ اسرار هربد بود
بهربد گشت و بمرور ایام خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او سپهسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عبّاد بود و منازعت و مخالفت که میان
شبانکاره و عزّ الملوک با کالیجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عزّ الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر
سنهٔ ثلثین و اربعمائه تاش فراش مملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقارعت مقارعت مصرع انا ابن ابی اذا
سطع القتام گویان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد مثل و مثل الطرف من سلمی مع العشاق بالله مقاتلت در پیوست مصرع علی
النفع عن هزیمة سعیا اهالی و جنود از مقام ... دن عزم دارابجرد کردند و برخصت نامه مصرع ما الدار دار و ما دار دون دنیا بدار
ساکن شدند خایر وافر و شکر متکاثر مستظهر و روزگار از منشآت مؤلف بروی میخواند شعر لئن نحتاج اسنا الی الذخائر فان
الدهر یحتاج الذخایر بر اینحال ماه و سال میگذشت تا در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت

سپهسالار

سلیمانرا در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابو سعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد
ابن جغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بِغَزَاةٍ تَدَعُ الشُّمُوسَ رَسَائِلًا وَأَنَامِلٍ تَدَعُ القَنَا
أَقْلَامًا از علاج و اجلاء ایشان نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت
فضلویه دانست که بیش ازین مقاتلت و مقابلت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ
رخ کتیفش نه باندازهٔ درع قصب است منهزم بخدمت تخت الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسل جست فارس و داراجرد و
مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در داراجرد و شعر فَخَيَّمَ فِي ظِلَالِ العِزِّ فَرْدًا عَلَيْهِ مِنَ العُلَى ظِلٌّ ظَلِيلٌ بتصرم ازمان و اعوام در تادیهٔ مال مقاطعه و تنزیات
متصرفات تقاعد و تقصرات و تباعد و تنفرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات
بدان آنرا قدری نمی نهاد و امر ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا را کار می بست و الحالة هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زنجی توریه بمشهدستان
عدم فرستاد و مَنْ هَابَ أَسْبَابَ المَنَايَا يَنَلْنَهُ وَلَوْ نَالَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ اتابک جلال الدین چاولی خوانسالار که رکنی بود
از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار به تیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن با نظام الدین محمود
ابن یحیی ابن حسنویه که او را مهویه خواندندی در ماهلویهٔ سروستان محاربت کرد و او را منهزم گردانید بر عقب متسارع و متبادر شد تا بمو
شهدا بشکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب منازلت را از سر گرفت شعر وَسَيْفٌ مَلْعَبُ الآجَالِ فِيهِ
عَبُوسُ الحَدِّ ضَحَّاكُ الصِّقَالِ ابر یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانگ نای ترک افلاک پرفغان
وز گرد جنگ دیدهٔ خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت احتدام حرب و حرکت صهوات اعراف شعر فِي حَوْمَةِ المَوْتِ الَّتِي لَا تَشْتَكِي
غَمَرَاتِهَا الأَبْطَالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ رعاف بر اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان بر کمیت توقف نیافت بضرورت
مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را بسپرد نظام الدین مهویه چون بیخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانند و درین کوه که امروز مملکت خانه و دار الملک
ایشانست رفعه یافت بدان بنشست بیت اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال را اندا[illegible]
و نویسنده را نشناخت اما بفال نوپسندیده کرد هم آنجا تحصن باقامت نمود بَنِي الفَضْلِ أَعَزُّهُمْ جَبَلًا يَعْصِمُ أَوْعَالَهُ
مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصهٔ داراجرد که مختصرترین کوره از کور پنجگانهٔ فارس است
در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دوروی چرخ ز چار عنصر و هشتم بهشت بیشتری و واحدی
بَعْدَ وَاحِدٍ کابرا عن کابر اولاد و احفاد او مصرع مَوْصُولَةُ الإِسْنَادِ بِالإِسْنَادِ متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری

میشدند تا در شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسنویه بن مهمویه هزاراسپ مفضی شد و او مردی
هنرمند افاضل نواز بود و شعر فَهَجَرَ الکَرَیٰ حَتَّی اسْتَقَرَّتْ رَوَاسِی المُلْکِ حَالَ لَابَعْدَ حَالِ صَیْقَلُ مَعَاطِفَ المَرْهَفَاتِ
سَنَام فَصِیحُ اللَّغُوِ مَحْمُودُ الکَمَالِ در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف
طاعات سعیها پیوست مثل فَقَدْ اَحْسَنَ اِلَی النَّاسِ مَنْ اَمِنَ بَرِیَّتَهُ وَ مَنْ تَرَبَّ یَوْماً تَرَبَّیَهُ توسع عرصهٔ مملکت موروث را بذل مجهود کرد
و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد مبداء حدود شبانکاره از طرف فارس حسویه و رونیز و خیر ست تا
رساتیق میشکانات و لار و سانک و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر
و ائمهٔ دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است مصرع وَلَاشَکَّ لِی اَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الفُرْسِ و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و
اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع دعقود اشعار رایق او نمودار را این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد فی
رباعی چون نیست مرا نجدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم برنا
بکمال کمال در جواب او این شعر دور از نقصان نبشت رباعی ای تو که خورشید سرافکنده تست هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
جویای کمال اند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک
جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملکت بقا را بفنا بگزیدی سودی
سر مکروهی که روانت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابو بکر سُقِیَ بِعَادِ الرَّحْمَةِ مَثْوَاهُ و ملک مظفر الدین محمد
شبانکاره افتاده آن بود که رجالهٔ شبانکاره چون در تو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و فسا و دیگر
مصاقبات را التعرض میرسانند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعهٔ متحصن خود متحصن میشدند تا آنجمله پیوسته
اتابک حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر بِذَغْلَبَاءَ لَوْ قَصَدَتْ
عِشَاءً عِنَانَ الشَّمْسِ اَطْلَعَهَا الاَصِیلُ یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوت
بازو آن دیار را کف دست گردانند چون استخلاص قلعه میسر دستی و سر سری نبود و لشکری تمام پای اهتمام در نهاده بودند و دو مسمی
یافته دست تطاول برگشادند و نخیلات باسقات لَهَا طَلْعٌ نَضِیدٌ که صفت مصرع کَوَاعِبُ اَتْرَابٍ عَرَضْنَ قُدُودًا
داشت با دیگر انواع درختان بارآور می بریدند و غله ها را میسوختند و ازین نوع اعمال و رساتیق را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود
ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و بصنوف صلات
و مبرات محظوظ میشدند بر اینوجه کار او بسمت انتظام داشت چون تمت بلاکوخان باستیفاء تعادی چنگیزخانی بر انقلاع قلاع و قمع
مستحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سرکشی بر سرکشی مقام میساخت بدفع آن شرسیلی از لشکر
آتش مجمر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان
بتقریر حاجت ندارد و در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه تکوجنه میر تومان از قبیلهٔ جلایر که الکه نوئین پدر شیکتور دبوقا و آقبوقا هم از آن طایفه اند

متحصن شده

شعر فی فتیة من لیوث الحرب قد حفظت بالمرهفات لهم فی الروع لماف تعیین فرمود باستخلاص و استنهاب قلعهٔ ایج و آنچه در آنست
تکوجنه غرهٔ صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابهٔ هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره دادند و ملک مظفر الدین
و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه با جگر و چون رعد پر خروش و چون ابر بهر طرف تازان و چون برق از حمیت
بر خود گدازان دست از کار فرو ماند و کار از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال
حالی جز محاربت روی ننمود آتش جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا روز
سوم که منجنیق تقدیر قرصهٔ آفتاب را بر گوشهٔ بام قلعهٔ گردون انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین پیچیدهٔ
کارزار شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوقة فوق المنایا و نصله علی المرء یملی آیة البرح و الویل بر چشم آمد
و از آسیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و بروح آباد خانه اباد پیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در
تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بنشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند تکوجنه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعهٔ سفید را که جنوبی
قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب گردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصرع
چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و سوار آنرا با خاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفتده هزار خانهٔ معموره بر
قلعهٔ دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده مصرع و انت علیه سور او سوار
و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه قمهٔ کوهی باشد که بسلمانی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق
که از آن قله متحدر شود امن و سلامت محلهٔ بیدره که یکی از محال دار الامانست محال نماید و معدن بعضی فلزات چون نقره و مرقشیشای فضی
و ذهبی و مومیائی و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیراتست
اما آب و هوای نفس ایک باعتدال مایل است و در بساتین و باغچه ها میوهٔ سردسیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمو دارد فانبتنا
فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا حاصل تخصیص باتج معل و [illegible]
معسل و شغالوی ملون شعر کانهن من المحبوب حین تری مثل الرضاب و مثل الخد و القبل بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد تکوجنه
خزانه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مراجعت نمود
قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود بعد از آن برادرش دشمن آسا قصد پیوستند شعر اکثر فی الاخوان عینا صحیحة
علی اعین مرضی من الشنآن و در دهم ذی حجه سنه تسع و خمسین و ستمائه او را ذبیحهٔ عید ساختند مصرع و عند ابتیاد الملک لا یعرف الاخ
نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در واقعهٔ کازرون
یوم التقی الجمعان بر دست سلجوقشاه کشته شد برادرش نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ هلاکوخان ملکی را نصب کردند و در
قاعدهٔ یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکورهٔ شاخ رفعت
و غنچهٔ گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانهٔ دام هوشیاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر

او را خواستار شدند و بازدواج محرم آن استار در ربیع الآخر سنه اربع وستین وستمائه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این
تیره خاکدان درگذشت شعر فَاَیْقِنَّ اَنَّ هٰذَا دَارُ الفِرَاقِ ولن تبقى خليلة الفِ براقٍ هم آن روز جلال الدین طیب شاه در تختگاه ملک
قرار گرفت و در شش دره ملک بی ثبات حصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه احدی وثمانین وستمائه از حکم
یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد بیت هفت و هفده نه که هفتاد شمر عاقبت شش در مرکست کدر شعر من طاح في سُبُلِ
الرَّدى اباؤه فليسلكن طريقهم ابناؤه برادر او بهاء الدین سمعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت
مکنت فسحت یافت و در سنه ثمان وثمانین وستمائه بواسطه مرضی دماغی کنج نشین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته عالم گرفت
گر نشنیدی نه هی دماغی که هست و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز وهو شهور سنه ست وسبعمائه درین رقعه ملک
و صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسبب ادعای
دار زوال و اطماع و تصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقت و تکلیف ما لا طاقت نالان و نوحه‌گر
از بستگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت صایب همت که قصد
خاندان قدیم ایشان پوست کنیت و خذلان بیکان بدان راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید و مطلوب از مسلوب
شد لو لقد ولا يستوي لحساب قوم نورثت قديما واحساب ابتن مع البقل والحمد لله الذی بعبده اسری وهو سری
کیف ما سری نبیٌّ ستر شریعته ارباب الایمان سروراً واسر ذوی الکفر اسراً

ذکر فتح کرمان وحکومت احوال آن

ارباب کیاست واعیان واصحاب درایت و ایقان و خداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر
داغ بل ران بر ران کران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و یکبارگی رخساره آئینه صفه حالشان بتاثیر ختم على
سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة زنگار انکار نیافته اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى بوجه استقرا و استقلال و طریق
قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غرت و غرور است نه سرای سرایت سرور کاشانه غم است نه جای نعم نعمش مرهون
بلا و نعمش مقرون بلا نمایش همه نمایش وان و مغرور به آلایش هرای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت و مولع را
بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از زوال او منالی منتظر و نه زیرک را از نواء او منالی متوقع با هر که انسی بیابد بنیاد و چون
روی بتابد شرح محنتش در وصف نیاید بنوه زمان و نوبه حدثان کشنده اشراف و برکشنده سفساف دو دهره دهر و غصه عصر
خونریز و دلگزا و جگر شکاف خمر و خل او قل ام جل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام شعر
شربها غیر صافٍ عن کدرٍ وسیبها غیر معافٍ عن غیرٍ محالة مخلة عهود معاهدها محالة منحلة عقود
معاقدها عجوزة طرایقها غیر رایقة وخلایقها بالتوبیخ لایقة فرد لک سوداء تقلب طول الدهر صحبها ولا
تقبل الا بعد عدة العهد مهرها من نظر الیها استحلی وشم الارقم ومن ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الادا
فیها ممنو بالادباب وکل ارباب الکمال معنو بالاذلال والاتراب الاستظلال بظلال نعیمها ضلال

عبرت نسخه

تقلبل نسخه

ستم نسخه

وَلَا اتِّكَالُ بِحَبْلِ حَرِيمِهَا خَيَالُ تُبْطِي وَلَكِنْ يُبْطِي عَطَاءَهَا بِعَطَاءِ الْمَطَالِ وَنُعْمَى فَتُعْقِبُ نُعْمَى بِالْهَوَى الزَّوَالِ

اگر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند واین حساب را به فذلکی احتیاج افتد واین مجمل مختصر تفصیلی گردد و دواعی بیان مآوی عنان کش قلم آید
دعوای مقدماتی را که حسن من روایع الاوصاف اصدار شده استکشافی شافی واستفساری ساری کنند حالی سر رشتهٔ آن حکایت بدست
درایت افتد ونقاب فکر ثاقب گوهر شب افروز این روایت بر سر رشتهٔ عرض بدست دلال لمؤلفه من یرغب فی سوم
لآلی الفضل ده مخبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان
و پیوستگان که بملابس دربت وتجربت امور نا متدرع بودند و در درجهٔ فنون شغب والشباب شعبة من الجنون نا متبرع بل نا متورع
کما قال القائل شعر سکران سکر هوی وسکر مدامة انی یفیق فتی به سکران انواع اختلال باحوال ملک ومال راه می یافت وچون
اکثر اوقات محمد شاه در ادوار ملازمت مینمود هر روز خرقی تازه وفتقی بی اندازه به اوساط وحواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از حلیت
عمارت عاطل ماند وبهجت وشکوه سریر ورونق وبهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد
بدین موجب نقصانی مفرط وتفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر ومتظاهر شد وزبان عذر ونطاق مدارک قاصر ومتقاصر پس مصلحت وقت
مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند ودرین جستجوی جبر انشته لمؤلفه رضینا منه بالقدر المتأمّل پیر و مقالید
حل وعقد وزیف ونقد وتمشیت مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت
بکفایت ومکانت صاحبی وسیع صدر خطیر وصدری صاحب قدر خبیر وحبری صایب فکر نحریر حاکمی حکیم مستقل وپیشوای دانای مستبد مفوض
گردد چه گفته اند بیت لمؤلفه هیچ دانی که پیشوائی چیست کاردانی وکار فرمائیست بر رقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانای اعظم
علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد البیاری قدس الله نفسه
وعطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز حلهٔ حلم وعلم را اسوه وقبله بود برآمد واز بندگی آنحضرت بصنوف ارفاد واکرام ووفور سیورغامیشی
وانعام مخصوص گشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او نفاذ یافت لمؤلفه کما نفذ حکم القضاء والقدر هفتم ماه ربیع الاول سنه تسع
وتسعین وسبعمائه خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه ومکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ جنان سرفرازی کرد وزمین آن بقعه در رفعت
شان باسمان دم انبازی زد وچون حکم یرلیغ بشنوانید باستصلاح احوال واستخلاص اموال وتلافی امور وجبر هر کسور ونظم متبددات
وتبدید مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن ومقترع خاطر خطیر ومرتجل ذهن لطیف ومتعارف از مخایل ذات شریف او بود
قیام نمود دست اکال را دندان طمع کنده شد ورشتهٔ امل بغی وعناد گسسته ماند شاهزادگان ومتصدیان اشغال که بر سلب ونهب دزدان
وگرفتن چون جوارح بر قرا تعود معتاد بودند منقار کوفته شدند ومحمود شاه برادر سلطان محمد شاه وسپه سوکشاه و ملوک وخواجگان
فخر الملک محمود وقوام الدین ونصیر الدین حسن با طایفهٔ ترکمانان کوی جغرائی راحت نکلت وخبث وخلت ورجس مکیدت وسوء
عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه باهم پیوستند وحبایل مداجات در یکدیگر بستند وبر اندیشهٔ اظهار عصیان وتمرد از ربقهٔ فرمان
پادشاه جهان واستظهار بحصول عدت وعتاد واعتضاد باعداد واعوان وساختگی بی تعداد وخیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت گردون

منعت

منعت رصین بنای وسیع فناء اجماع واتفاق کردند شعر وَمَا یَنبغِی الحُصُونُ عَلَی الصُّعُود اِذا مَالَ الجُدُودُ عَنِ التَّسَاوِی کی گفته
که باباز هوس مجارات بندو شاید که اول بقهقهه بر خود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکستگی خود را بدرستی تصور
کند و صعوه که با عنقا که محال مها فرست اگر منافرت جوید جز وقاحت صرف و سفاهت محض حاصل نباشد شعر تَشَاوُرُ نَحلُ النَّحلِ
اَو لَبْسَ غَابَةٍ سِفَاهًا وَاَمْنَا لِنَاقَةِ الصَّقْرِ چون روزگار تاج وتاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت برافکند
محمود شاه با لشکری فتاک نا جنس و فوجی مَرَدهٔ شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند
و از در و بام آواز گیر و دار بر آمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را المکسور و ماسور کردانیدند و بی باکیها تقدیم نمودا و را گرفته با دو پسر افضل الدین
و خسرو بیرون بردند و دست تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانید و نفایس کتب و اعلاق زواهر
و قماطر دفاتر بیت خطّ آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن از خال جانان یادگار که مقاطر کلک وصّافان بلیغ و نتایج
خاطر مغلقان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست اوباش و ارذال پایمال گشت شعر
فَوا اَسَفًا عَلَی نَهرِ اللَّآلِی وَوَالَهفًا عَلَی الدُّرِّ الثَّمِینِ مولانا سعید و پسر از اروز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة
المذکوره شهید کردند و خون ایشان که حشاشهٔ ذات کرم و معالی و صبابهٔ عنصر فضل و معانی و کلگونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر بود و مصیح
کَفَیْضٍ بِنَوءِ الصُّبحِ عَن شَوقِ شَاکِرٍ بر خاک بی باکی ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرات میبارید و زبان زمان بدین ندبه مترنم
دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح
مغالق بموم شفاء و سقیم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات مصرع نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ وَقَالُوا اِمَامٌ قَضَی نَحبَهُ
وَصَیحَةُ مَن قَد نَعَاهُ عَلَت فَقُلتُ وَمَا وَاحِدٌ قَد مَضَی وَلٰکِنَّهُ اُمَّةٌ قَد خَلَت و در حق فضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار
زندگانی حائز حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دوبیتی در این حالت گفته آمد رباعی
با چرخ کژ و گشت بخون اشک مبل احرار بذل فکند و اشرار بدل گفتم ز جوانان جهان فضل کیست فریاد بر آورد که فضل افضل
چون اذالت حشمت و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان
اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود و خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید و در این حال اتفاق
این دوبیتی اگرچه عتاب بحر استعصا بود در شیوهٔ تضمین این دو بیت ثبت افتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر ناکس دون چون
کار جهان منیت ز تقدیر برون کردیم تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و
اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخائر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را در مصالح مصاف
رسانید و متمولان و تجار شهری و غریب را به پنجهٔ اغتصاب و شکنجهٔ عذاب منقلع اساس کردانید و در معرض عارضهٔ این وحشت اعراض
و عروض مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر آوازهٔ ایحالت سریع آیحالت شآمت ندیم سامت
قرین ملوم بتبع مذموم مرتجع کرا از امثال او مطموع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ با تمهٔ پدر یگانه و برادران

بی‌بدل در گرداب کاتب افتاده میگفت **بیت** دیده خون افشان و جان آتش فشان نست از غمت · و الحق از انصاف خواهی چاره‌ی نیست از غمت
اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار از خار ساداق بیک را بر معالجهٔ داء عضال و دفع شر داعی ضلال و جزاء تهور و تورط کرمانیان و تبلّد
و تخبط ایشان تحریض کرد و شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداد و زود با لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و
شول شعر منعجر بظبا الصوارم مبرق · تحت الغبار و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا عاقبت
مکر و فساد و صاد و غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاه را بزاخم تیغ دو روی و گرز یک زخم جواب دهد و چون رایت فتح
سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه گیتی پناه و علام درین سال بصوب مصر و شام نهضت
و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشیمان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
هر سینه مادهٔ کینه رسوخ گیرد با آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بباد حمله شعر آساد موت مخدرات ما لها الا الصوارم و
القنا آجام گرد از دیار مخالفان دولت برآورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسرعان الملطفه
کانما طیر من سبائک صائد ارسال کرد و استحاثت چریک و استنجاد اجناد را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرای چپور غونای و خرمنچی شحنهٔ صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان
جوار لشکر او غانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین یوسف احمد با لشکر لرستان و امراء حشم شیراز با اقوام خود بخدمت
پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساختند و مطیع اوامر
و نواهی که مأمور شده بودند ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه
و متابعان را بر ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فراوان داد و سبب
نخست کفایت سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش وخامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت و پیغام کرد که
هرچند مرتکب گناه کبیره و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال نامستوده و اقفال استحالت بر در قبول عذر و اقالت
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خباثت و خباثت نفس خودپرست و لوث اعجاب دور از حساب او بطهارت زمزم
و غزارت قلزم و مد تیار عمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد اما **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد · که منهزم نشود از
چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت ذنوبی و ان
جلت فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترکیک و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از مولدات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل راندن
و بیش ازین در طی بساط غدر و نشر کمین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله
و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت وانی بر وی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب نامتنبه بقاعده و خاتمت
کار نظری نخواهد کرد و روایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاقع گردانید و سکان را بی‌باد گناهی عرضه

عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای وراه و جای وجاه وخدم وحشم برتر از محمود شاه باشند بر بیت
اجتهاد کمتر بندهٔ از بندگان دولت أَذَلَّ اللهُ مُوَالِيهَا وَاَذَلَّ مُنَاوِيهَا هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا
حصین اجزا آن تربت حرم حرمت اگر شعبهٔ صدمهٔ فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کثّرهم الله ونصرهم شود
مصرع درکله گوشهٔ این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمجم آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز جواب
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ما سعی می پیوست و اذلال و اهانت این جانب را
مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز گردانیدند و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات
و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قدر رایدساقهٔ جدل وَسَوَاءٌ فِيهِ ثَبَاتُ الثَّوْرِ وَانْقِلَابُ الْجَمَلِ
رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود **بیت** کنون بود نی آنچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود ومن بنده در موقف
عبودیت ایستاده ام و سر با وامر قدر نفاذ نهاده اما از عذابات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم **مصرع** وَمَنْ لَهُ
بِمَنْعٍ عَنْ سَطْوَةِ اللَّيْثِ صَائِحًا اگر بر جان آمن باشم وبعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر
خلاف باشد **بیت** بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهیم کرد و طرف
نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پائی میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ و درستی جان الحق
دو بدن میگیرد ساداق بیگ دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت او را نقوع از نقیع شمشیر آبدار می باید آمیخت و مالیخولیای دماغ خیلای
تخیل او را اطریفل نافع تر از تیغ خضرا نما و تیر سودانی مزاج و گرز صفرا نشان نخواهد بود وجوه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد
صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند و دیدهٔ غمزه زن ستاره بر مناظر تداویر از نقاب ارتقاب مناظره
آغاز کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد **بیت** دم نای
روئین تو چون برآید بداندیش را ابر نیاید بیکی دم ساداق بیگ لشکر سوار و پیاده را بی تعمیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توریه
سلاح تسویه کرد و خود در قلب ثابت شد وَكَانَ ثَبَاتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْبًا وَهَيْبَتُهُ جَنَاحًا لِلْجَنَاحِ و میامن و میاسر را بچوپوغتای و خرمنجی و بوقا تیمور و طغای
و دو کرار ارباب بیض صفایح و رماح شارع و قرا کمنیات کاسه مشحون کرد سپیده و چون دشمن را در پای پیل خواست انداخت باول که رخ در رخ حریف مبارات آورد
شطرنج آسا صف پیادگان آرایش داشت و فرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب درخش
برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزه های سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمهٔ اسیر سرعت **شعر**
وَاَزْرَقُ مَسْنُونٌ وَاَسْمَرُ رَاعِفٌ وَاَبْيَضُ مَصْقُولٌ وَاَجْرَدُ صَاهِلٌ روان شدند و مقابل شهر صف آراست **شعر** خَلِيلٌ كَلِيلٌ دَامِسٌ
وَصَفَائِحُ لَاحَتْ كَصُبْحِ اللَّيْلَةِ اللَّيْلَاءِ از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر ولاوری را در دستها دشنها و در سرها سپرها
و در سینه ها از کدورت عصیان شینها و دلهای پر نقطه و نشان خذلان چون شینها المؤلفه وَهَا اُبْلِكَ اَوْصَافٌ تَلِيقُ بِحُسْنِهَا الویه و اعلام
بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الجمله والتفصیل بنیاد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل

بنیت خوب صورت ع عرقامت بود و پیرایهٔ وصف خاقانی راست یامد الا برقد آن بالا بیت زلف تو شیطان ملایک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان و مع هذا متادب بآداب فروسیت و متوشح باسباب میدان داری در حلبهٔ رهان گرزار و سنان حلقهٔ بلال
از جبین چرخ برین بربودی و در حومهٔ سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافتی کمانش چون چرخ فلک و ترکش پیچ پهلوان نشده و تیر
سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده مصرع این کمانرا هم تو و بازوی تو در مقدمه با لشکر عنان مطارده و محامله سبک کرده ایند
و عامهٔ شهر و حشریان بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند راه گیرا گیر گشاده شد و اسباب کر و فر
آماده تیر دهن گشاده و در علوای این معرکت بیت معری شعر فاذا الارض وهی غبراء صارت من دم الطعن وردة کالدهان
میخواند بیت درخشیدن تیغ الماسگون شده لعل و آهار داده بخون بگرداند روی سپهر برین پر آب که شنگرف بیزد بر و آفتاب
تراکم ریزش غبار کارزار عطفی فیلی بردامن فلک نیلی بست و از تساحم در و رقطار تیغهای نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصهٔ زمین گلروی ولاله
رخسار بنظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حمحمهٔ تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر
و خونخوار سپهر پرخم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ روان کرد شعر وقد کثرت ابنائها ام قشعم وللموت
فی وجه الکمی هریر لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع تراکمه آن روز مردانه موقف صفدری بپا کرده بهر تیر گشادی کسادی در بازار معرکه انداختند
و در لمحه بحملهٔ حمله اعباء حرب را بر اعیا محمول ساخت و حشر گریانی در مواقف اقدام و موافقت اقدام و مواقیت اقتحام حملات متهورانه و تهافت
متحیرانه کالفراش علی النار می نمودند و چون چاشنی صولات ساداتی می چشیدند و سر کوبی از دست بر دیردلان بهوال و مساعیر ابطال و جوالان
عرصهٔ اقتتال می یافتند صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و باذیال سور حصار
ملتجی میشدند و مستتر بستور جدران حوائل و حجاب مکامن و مضایق متداخل مینمودند و از پس پردهٔ مخالف درعوض ایقاع راه قراع میزدند و همچنان
سورت حتام و شدت منصه مرتقی بود تا صاحب تمکین ممالک سپهر یعنی مهر گیتی فروز ولایت نیمروز را بسواد بلاد حبش استبدال کرد و نضع
الحرب اوزارها بر دو لشکر دامن از مبارزت و مناجزت در چیدند و پای جبهت از حوزهٔ مقارعت بر داشتند روز دیگر باز بوقتی که قلم
تقدیر بغالیهٔ صبح رخسار روز ه معنی شعر الصبح یرمق عن جفون مخمر والليل يرفع عن ذيول مشمر رقم زد بیت سپه یک بدیگر
بر آویختند چو در روان خون همی ریختند بدینگونه روزها و ماهها چون بر صلایهٔ نیلم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید
سا نیدن گرفتی تا وقتی که علایه شام از پرده گاه آفاق در آمدی محاصره و مکابره از اندرون و بیرون برقرار بودی و مراکضت و مناهضت و
مشاحنت می شدند [illegible] شعر حیث الدجی النقع والبیض الصوارم والاسد الفوارس والخطیة الاجم لشکر ساداتی بترادف و تحزب حرب
ایشان زیر و کلیم و حسیر و قسیه [illegible] مضاربت دایم مضاربت مینمود و از طرفین قتل تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان استقیاس
والباس وگاه بسنان وعید و باس محمود شاه را تمیلی و تکیلی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد
و عقد عقال مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد گشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که فلان ساعت بین
شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از کنجد و ناقهٔ صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم ذلکم قولکم بافواهکم

سا داق روزها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاضره در مقام مقاتلت کشیده میداشت و آیه وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ
برمیخواند و محمودشاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او و خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است و خاتمت کار وخیم و مثل
سائر هست که کذا بغیه وقد حلم الادیم بتحصیل نفقات و سد ثلمه مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کبت کرمانیان را
شب بحران رسید **مصرع** کار از دست درمان درگذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت
جدوبت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا ابتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت
جوع و قلت هجوع مفجوع گشتند مردم پوشیده بروز و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَکَثِیرٌ
مِنْهُمْ فَاسِقُونَ صورت حال زمره نجات یافتگان و طایفه بازماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت **مصرع** کجمانة
البحری سل نظامها و باطراف شمال و جنوب سیر السحاب تحثه ریح الجنوب آواره میشد از مواشی آنچه داغ استحلال وَیَذْکُرُوا اسْمَ
اللهِ عَلَیْهَا بر جبین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لِتَرْکَبُوهَا مخصوص بودند بحسب بها که ممکن بود میخریدند و بدان شد از
طبیعت و سد رمق حال و مسکه ماسکه حیات میساخت خاتونان در برزن اغشتان از زین برنج آمدند متمولان و اغنیا با اغبیاء فقرا بر سر
سفره همرنگی هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجه مساوات فرود آمدند و اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت
انس گرفتند و تمامت اخشاب ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات برجای هیزم بسوختند **بیت** بسوخت آتش قهر تو جمله
تر و خشک چنین بود چو در افتد بمرغزار آتش ایا وین باآئین که بهشت برین بر آن رفعت بنا و سعت فنا ثناخوان و نواگر بود چون کلبه مسکین
غریب بی نشان و طلل کشت العرب وَضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَیْهِ عم القحط و
الشحط وشاح المحل وترک الاهل والرحل ونطرق القصور الی القصور وتا حبس درور الخیر عن الـــدور
بقایاء برایا از رعاة تا رعایای شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگی بر کش **شعر** فویل لمن یرضی بعدم
موجه الی فوت محیاه ونهضة روحه و معاهد وصال احباب و مشاهد منازل اتراب و صحاب **شعر** ملاعب لو اعطیت من دهری
المنی وخیرت ما اهوی لقلت دوامها عراص نزال و خراب گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد **بیت** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْیَةً کَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ کُلِّ مَکَانٍ
فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ بِمَا کَانُوا یَصْنَعُونَ سبحان الله لا حکم لنا علیک والامر
کله بیدیک ولا ملجا منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت درین دیار دلفروز برافروخت بچه یارا صرصر نوایب حدثان و
عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقه انس را از بن و بیخ برآورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد
و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بخت بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان هارستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ بخون ترشته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا بیش نمی چمند انجمن آهوانه آهوچشمان را چرا چشم رسید و روی آن عجایب
خطا بلطمه آسیب دوران چون زلف قتلغیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان

بودی اگر بازمینی حمایل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه گاه کامکاران گشتی اگر بازجوئی چون دهن گل بدست فنا چاکست
تنگ چشمان بازاغ وطوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دوام ایام ایام فتنه قید حمام شدند **رباعی** یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی
ما نا اثر نماند زخوبان قیقلی باده نماند وخون دل آمد شرابشان ساغر شکست و دیده زرشکست ممتلی محمودشاه هنوز چون چراغ نیم مرده
که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع وَيَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ انْطِفَائِهِ بقایا جلادت کونه از بلادت طبع طبع وزا مینمود و قاید شقاوت
ازلی را که طلیعهٔ خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر اضطرار از دست و پائی میزد و از هر سو تک و پوی عاجزانه میکرد و در تک و پوی
زمانه می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سیوکشاه که سر دفتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طغوات
بود از روعت بوارق سطوت و نقمت ترادف صواعق بلیت محنت معاودت با سر مواعدت ساداق بیک بنجات خود
مفضی شمرده بشتیمان بحماء حمایت و استناد را بظل عنایت بندگان دولت روز افزون از عوائد مکاید مصون دانست بر این اندیشه
از مؤانست محمودشاه بطرف مناقشت گرائید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و این خود
عادتیست میان ابناء زمان متداول که هنگام آنکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیکت دور و دوست
دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد شعر اِذَا مَا اسْتَغْنَتْ لِلْمَالِ مَالُوا بِوُدِّهِمْ اِلَيْكَ وَقَالُوا اِنْ تَغَيَّرَ حَالُكَ بحق مردم جوئی
وحرمت مردم داری که اگر از کاتب میپرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعهٔ خاقانی نخواهی یافت **قطعه** یک مردی کجاست
خاقانی که در دور مردمی یابی نیست مرغی که حوصلش بجهان دانه پرورد مردمی یابی خود جهان مخنث آکس نیست که در مردم مردمی
یابی خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را سازدهد و درباب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف
عصیان در مدت مناوشت محمودشاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت و نقد ضمیر را بسکهٔ اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جفوات با غضا مقرون
بخصوص از قوه بفعل نارسیده محمودشاه را از اندیشهٔ او آگاهی داد ندا و را گرفته بندکرده و در ماه رمضان بخدمت ساداق فرستاد
و پیغام داد که سر رشتهٔ فساد و مایهٔ عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بنگی روان گردانید و در
تبریز از حکم یاسا المؤلفه وَسَاقِي الدَّهْرِ يَسْقِي الْهَمَّ وَالْيَاسَا شربت مجازات مجارات نوشید محمودشاه را طاقت طاق شد و جلادت
و وقاحت او افسانهٔ سمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل با سباب ممانعت نه مخمصهٔ سمان دو
امید مسکه و نه در مضیق مرادی مسلکهٔ حرزش از چرخ حرون و متحیر از سیر اختر وارون قال الله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ
عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ صفت حال او را چه در مصطبح سورت عصیان
وچه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایق‌تر از این بیت فایق نمی بینم شعر ومن یکن
الدهر العاقبة حنينا با المسائل لنوا رجاسش از جاسی عادی زعی وارد و فتر غبا و نشان ورقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همخانهٔ
ندم بل همخانهٔ عدم گشتند وَاِلَى نَارِ اللهِ الْمُوقَدَةِ رخت رحلت بر بست چون در مدت ده ماه محاصرهٔ کرمان سی و پنج

مصاف از مفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافلهٔ اسفار تا وقت قفول راحلهٔ نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد
و هنوز در خواب غرور بودند بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از شاهراه رشاد چون بار دیگر
حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت و صایب شطارت و موی شکاف و قلعه‌گشای بودند تعیین کردند
و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق برج هیئت چون الکهٔ شهاب طناب فضاگشا و قدرنفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد پس مدت
ده روز مستجلسان مجلس کارزار بعلاج منجنیق آبه کَأَنَّهَا قَوْسُ الشَّيَاطِينِ اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کردند
هر سنگی کوه فرسای کلهٔ قلهٔ قلعه را شکافتند و اجزای آن حصار را در زلزله می‌آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان
می‌انداخت چنانچه آیهٔ کریمهٔ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک
مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مرتس نه پوشش و قبهٔ مقرنس بی‌ستون کردون فکندند وَهَلُمَّ جَرًّا تا برج
شاه ملک را که با برج حمل خیال مسامته می‌بست با قرارهٔ زمین موازی کردانیدند چون بخت خصم ناپایدار و دستگیر بنیاد حصار نشین
با همه سربلندی بفروتنی کردن نهاد **بیت** عقلم چو صراحی ارچه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فصیل با نفصال پیوست
و آن جدار انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمودشاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول مکاشفه سر در
خود کشیدند و قفا فذلکه دست و پای گم کرد ساوان بنیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد تا از جوانب حمله بردند و دود
شهرا غالیه روز دوشنبه دوم صفر سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه محمودشاه و امراء ترکمه و خواجگان را که کفاة ملک و دستوران
عهد او بودند مغلول و مسکول در شعار عار و لباس بائس و رداء ردی و خلعت خلع القا بیرون آوردند فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ
و معلوم کردند که انجنیق چندان نیرنگها و تمثالها همین نتیجه داد که دَمَّرَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا و صحت حدیث نبوی که لحوم
العلماء مسمومة جهان بینان را چون چشمهٔ نورزای خورشید روشن شد بوقتی که محمودشاه در دایرة السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم
جلال الدین شاه این دو بیتی که حباب زهاب حسب حال میمون در جواب گفته او ردا علیه انشا کرد **رباعی** ای ناکس دون برافکن
ای سفلهٔ دون دی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو تهوری و دشمن کشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب
حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را
هم آنجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از خبث افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند سادات
بیک اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت او لجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش ملک و خواجه محمود
و قوام الملک و بهرام شاه و ابرازی و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاوک یکی را از عقب دیگری خطاب **مصرع** یاران همه رفتند
و ترا منتظرند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی و هشت عنقریب آیهٔ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا میخوانیدند و نزهت
تحسین خلایق بمنازل بیست و هشت میرسید **بیت** از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کرشته منقار و از زنخ زاغ سیاه حلقه
وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ اللهُ بِالظَّالِمِينَ **بیت** ببازیگری ماند این چرخ مست که بازی برآرد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه

زمانی غم و خاری ببندد و چاه پس ندای امان در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند و بعمارت
و استعمار منازل قیام نمایند و قطعاً نگذاشت که لشکر بر جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج نمک تازه نهند چون
مصالح ضبط ملک و تأمین رعیت مثبت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک
شیراز روان شد شعر والویة النصر المبین خوافق تطلع باشتات العدی وتطیر اخبار این فتح عالی منار لایح آثار طاهر مناقب باهر مفاخر
که بعد قضاء الله والقدر المبین بمساعی اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ و شمشیر ساداقی از پرده چهره نمود شعر فسارت مسیر الشمس فی
کل بلدة وهبت هبوب الریح فی البر والبحر بمقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان و دوران امکان شهنشاه جهان
محل برتری از اکفا و اقران یافت و بسیورغامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ
و کوچک و کرمان بتمغو و باینره و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا بیلان خاتون که خاتون شاهزاده بستمور بود بر مقتضای
الطیبات للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر مبرا بود از
حکم یرلیغ چون زلف یار نامزد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و تجمع دور ماندگان
و استعمار عاطلات رباع بعیا فرمود و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه یافت و مشیر عمارات امنیه
و اکنه بغرا اصل باز رفت مصرع وین چرخ بدین قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سلطان محمد شاه
سال عمرش بسی نرسیده و پایه امید او از حسرات ملک و جوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آنجوز نیست همه را مورد و بسط
ملک موروث بگذاشت و بجانی و جانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا
ونزلناها کما قد نزلوا ونخلیها لقوم بعدنا آوازه حالت او بوقت مقام حله بار دو رسید ارکان حضرت مشاورت
کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر راه آخرت پیموده بود در صدر و حدیثه
اشاعت یافت مصرع فکان امره یوماً ادا الی الذی بیت جهان را چنین است آیین و داد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ازین در درآید بدان بگذرد زمانه بر و دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست
که مستعد معانقت امر سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت نابیوسان که بقلم تخیل بر یک نقش آن بر سطوح
نفس خانه وهم مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و آلت استمداد انصار بشاه جهان رسانیدند سجده شکر الطاف سبحانی عریضه دعای
دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از زیر سحب عین ابر برگشت آری لطف لم یزلی پادشاهی
که مجادیح انوار شحنه دلنوازش رحمت اوست و مصابیح اضواء المعه بارقه حکم حکمت او چنین زهاب فضال بمذاق تشنه دلان روزگار
بسی چشانیده و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سعود منور گردانیده لمؤلفه اگر چند باشد شب دیرباز
برو تیرگی هم نماند دراز شود روز چون چشمه خاوران شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی خالق الاشیاء
وملی الاعداد والانشاء شاه جهان لمؤلفه کهوادی الطوی فی الطراب بصوب حضرت شتافت و در مقام خا

شرف تکشمیشی یافت وبایزه ویرلیغ وتشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین وسبعمائه در جلالت واحتشام وکوکبه
وزینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت ودهم شوال این سال خرم طبع وفرخ فال در مرکز دولت واقبال قرار گرفت وعموم کرمانیان
قدوم او را ورود وفود راحات وذهاب اسباب نکبات شمردند وشهر وبرزن را چون چهرهٔ خوبان برآراست رامشگران نشید غنا
وشعرای عصر تهانی وثنا لب گشادند وصحن بارگاه به نثار زر وسیم نمودار کسوت خانهٔ چمن خزان ودار الضرب انجمن بهار گشت
وصغیر وکبیر بدین بیت تمثل نمودند **بیت** شکر حق راست که از فرقهٔ مت امروز کس پراکنده نمانده است بجز زر نثار وچون
از لهو وعشرت وسور وسرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت ونظر بر صلاح وفساد احوال انداخت **بیت** در مملکت خویش درداد گشاد
بر خستهٔ قهر مرهم لطف نهاد وامروز بکام میبرد عمر بسر تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله
اجمعین الطاهرین **وضع قانون ممالک فارس ما انفکت میمونة الطرایق مامونة الطروق** بسم الله تیمنا بذکره
والحمد لله تکلانا بشکره والصلوة علی النبی محمد مناجیه مرة بشیرا بلطفه ومرة نذیرا باخذه وقهره چون بحکم یرلیغ دوران
فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر ومبرم واساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال
صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد از مبتدأ سنه احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین وتسعین وستمائه الهجریه قانون
مملکت شیراز شعر صقع اذا خطرت بالقلب نبذة عنه تساقط عند الملتقی الاذقان مقنن گشت وبر وفق یرلیغ قدر نفاذ تعیین
دستور مملکت از مخترعات ضمیر انور ونتایج رای وروّیت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض
رافت عالمیان وکفیل دولت جاودان ومخبر از شمول لطف واحسان ومشعر بانواع ابداع عدل وامتنان بود از دیوان قانون نیز
امثلهٔ مشروح مطوّل ومکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی برآنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشر سیت در وجه مواجب و
مرسوم عمله وکتبه وحق السعی محصلان ودیگر مؤنات وعوارضات تأسیس پذیرفته هیچ زاید راید وطمات قسمات وانواع
محکمات ومهتکات قلیلا وکثیرا تأمیلا وتقدیرا خطاب نکنند ونسخه که نسخهٔ دیباچهٔ آمال بدان مصفر میگردد ونسخه سویداء دول
از آن حاصل میشود اصلا نفرستند وجنایت که جنایب حلبهٔ ظلم است از هیچ مجرم وجانی نستانند بل بحسب اقتراف جرایم وآثام ما کانوا
یکسبون تنزیع باحسان بر خوانند واندیشهٔ تسعیر با رعایا مستلزم درکات سعیر دانند ووجوه العین معین را بالقسط مقرر وغلات
بجنس بهنگام ارتفاع وابتیاع استخراج کنند وتصور تعدیه واستلاف مقدمه وبال دنیا ونکال عقبی شمرند واگر توفیری
ظاهر شود صاحب خراج را مسلم وموفر باشد واز دیوان قلم تعرض وتعرف کوتاه کرده باشند وسلک تعویق وتحجیر در راه ادا
داوان عروض آفات سماوی وارضی بنظر مبصران متدین زروع ایوف را باز دیده بهمت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند
و علی التناسل والتوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار مرسوم واین احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لا یوهن کرور
الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها وسداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاک ایمانهم و
هم فیهون ترفه القلوب فی ساحة الصدور رغدا وطابهم تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار ونسدّ علیهم

طرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار و تستخرج الممالک من زوایا مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب
الانفاس الیوم اساس التعدّی و آخر شرطنا ما آیة فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الّذین یبدّلونه ما عنوان نامه
انذار و برهان حجّهٔ تهدید و تاریخ صحیفهٔ توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار و ظهرت آیات سلطانه و بهرت بیّنات برهانه
و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلّد الله ملکه باشد هر کس که مناقضهٔ این احکام و معارضهٔ این فصول نماید و نوایب تغییر و
تکدیر بشرطی از این شروط راه دهد تا ریاض دولت روزافزون بسحاب نیسان این جهان دائم النعیم ماند و دیدهٔ طالع سلطنت بمطالعهٔ
صورت نصرة قرّ انّ ذلک لهو الفضل الکبیر کافّهٔ برایا در مقام نعیم مقیم منسم روایح نصفت عمیم معطّر دماغ شوند و اکناف
رواق آفاق بلمعهٔ خورشید معدلت منوّر چراغ کردد آیه انّ هذه تذکرة فمن شاء اتّخذ الی ربّه سبیلا و الحالة هذه امّا بواسطهٔ دو داعیه
راسخ نهاد و دو باعث راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اوّل اصحاب قانون که مأمور این امر خطیر شدند بر خلاف
سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و
الرقّة علی الضعفاء از سرمایهٔ حکمت و دربت عاطل بودند و نوّاب و کماشتکان سرانه لو لقد ان کان اشعب فی عهدی طالبه بما
تحمّل من اقسام مطعمه قایل گوی در علم سیاقت کسر اوراق را متعیّن بودند و از علم مساحت در ضرب شش در پنج ماهر تسمیهٔ مواضع را
چون اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند امّا نوشتهٔ خود را چون جذر عشره بفکرت حل میتوانستند کرد در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا
تا بار بر شود امّا بابیات راتخم دیوان میراندند تا ذکر کفایت سایر کرده در جواب سلام خاص و عام میگفتند لمؤلفه که کی و جیبت
و در آستین کو جهدست و در معرض تقریر هذیانات شعر فهیهات هیهات و هیهات لا تسوقها فانّ قلبی بما ادری لفی شغل بر منوال
ماحصل پرده سازی قانون ملک بزخمهٔ تدقیق و تدنیق قانون طمع میخواستند تا آوازهٔ شناعت بگوش زهرهٔ خنیاگر رسید و چون نظر
آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آگندن اکیاس بود نه اتّباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمرهٔ اکیاس الناس جرم بد
بسیار موضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطهٔ عدم فطنت و وجود طمع و رشوت با استاد ده یازده برکشتار قدیم
عنی ماحصلات سالهای گذشته همچنان در تصرّف و تشبّث اصحاب سلب و غلب بماند و اینقدر را یه ندانستند که ده یازده هیچ بل
اضعاف هیچ در هیچ باشد و در مقابلهٔ آن مطرف تقیّض بعینه درست و راست آید بعضی متملّکات موروثی ارباب بسبب غیبت
اصحاب یا صنیت ایشان از رعایت بتکلیف و تعسّف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کنار
میباید منّت داند ده که بر کناری بدهیست چون متعدّات مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا
از تقیض مقدّم عین مالی منتج گذاشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت ملّت خوی خجلت و کرد و هشت بر صفحهٔ حال
و دامن عرض ایشان نشست مصرع و خلّدهم بدم التشویر فوّاد و بر مغترف جرمیّت و تقصیر معترف شدند و از روی
شرع مجرد نیز هر گاه که وکیل از مشروطات موکّل منحرف شد و از نهج تهدّی بهدایت او متجانف شرعاً از وکالت و نیابت
معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علّت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیّت دور افتاده و چتر شب سلب روز

افروز خورشید آسای سلطنت هرگز بر اطراف واقطار این دیار سایه نمی اندازد و پیوسته از انصباب معدلت و عاطفتی که جهان

مشمول شامل مزایای شمول آثار روا ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست نا محظوظ میمانند وولاة ومتصرفان بر تجاوز از

فرموده تجاسر بل تقادر مینمایند واگر بنظر انصاف باز بینند وبمصفاة اندیشهٔ صایب درد وصاف آن بپالایند شبهت نماند که علت

تامّهٔ این مقدمات مخالفت اعیان ملکست وغمز وشایت بعضی بتکچیان وکارکنان بلیت چون طرّه وزلف یار بد

چون زیور روی ودست غمّاز چون غمزهٔ یار سحرکاره همچون لب ودست رشوه خواره بوذ لقبان بولهب خوی رعنا صفتان

رعنا گوی که در تبدید مصالح همدیگر طمع بندند واز غایت محاسدت صیت مآثر را بتقلیب تقلیب فرو برند از بهر تراشی چون تیغ

بقطاطت قطیعت رضا دهند وماننددوات جز در بند تسوید وتشویه چهرهٔ حریف بیاض نشوند سر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامهٔ

اعتبار تقریری حشو باشد ونقل سایر الوجوهات مزعومات از منفصل مخرج هٰذا يَوْمُ الفَصْلِ الَّذِي كُنتُم تُوعَدُونَ عقدی سهوی استمداد

از مادّهٔ امداد وید او چون قلم قدم ننهند واز سر خیره گویی برنخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکنند وصورت اساس این قاعده و

اخبار تعلیه وتشیید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدید وکران بشنید مصرع رَأَى الأَعْمَى وَقَدْ سَمِعَ الأَصَمُّ علی هذا از غایت تعکیس

قواعد اقوال وتنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرة اعلاه الله ورفع دعایم دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند

ومیان امجاد القوم واوغاد هم معایرتی نمانده وفاخر وخامل ومحمول وحامل بپایهٔ تساوی باز آمده وبری ومجرم وفاسق وناسک

در کفهٔ تکافی موزون شده لَو تَسَاوَى النَّاسُ لَهَلَكُوا وبیکبارگی علاقهٔ تمایز ورابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات

صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت

قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف بنیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل بالقطاع

انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیهٔ متضمن مصلحت ملک ومال بشرف عرض اقتران یابد بملاحظهٔ انظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنظُرْ إِلَى مَن قَالَ

رقم ارتضا وسمت اصغا نمی پذیرد وقیاسا علی ماضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخیار بواسطهٔ خست مشارکت اشرار

مصرع وَالنَّاسُ مِن بَينِ أَخيارٍ وَأَشرارِ دایم هایم فکر وپیوسته شکسته خاطر روز باید گذاشت وبمیشهٔ غم اندیشه وهمواره بیغارهٔ شنوی

زندگانی کرد وبای نسبت شیرازی چون عین الشیخ بی تحسین بل تحت نشین ماند کما قلت کَفَى بِالمَرْءِ ذَنبًا كَونُهُ شِيرازِيًّا وَإِن كانَ

الفَضْلُ لِلأَشياءِ ذاتًا مطلوب از اقتباء این قاعده ومطموع از تاسیس این بنا آنکه برخلاف احکام یرلیغ وتحری رضای مخدومان

عظمان عز نصرهما ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خوانند وبی اندیشهٔ تقسیمت دست اندازی کنند وخود را مطعون

اسنهٔ السنه وعرضهٔ طعنهٔ ازمنه ساخت لمؤلفه عُمّالُ سوءٍ أَزالَ اللهُ دَولَتَهُم فَطالَبوا بِخَراجٍ زيدَ قيمَتُهُ خراج اصلی کشت وتحکمات

ومطالبات زواید بر منال تفاریع وتفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد مطلبیدند وبتقریر باطل حق

التقریر باذنابهٔ آن میساخت لمؤلفه آن روز که تقریر بحق میکردند تقریر این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم

تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تنفرات نفرات بکوشش علوبات میر سید شحنه ومحصل بحکم استیفاء طمع وعامل

تفاوت [illegible]

تفاریع سهو

جز منفعت منصوب شدند و فراغ ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن
نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود فصلی از زوائد گشت لمؤلفه از فرع

خراج اصل غم گشت افزون   وز هیچ کلام شد شکایت بیرون
حاصل نشود نجات کلی ز خراج   گر دست شفا گذشت کار قانون

اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ریع نانموده خطاب تقدمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میشدند و بر سر
خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان مجاز بستانند و غله را در حضور ملکچی و قابض والله
یقبض و یبسط باتفاق رؤسای مواضع ضبط کنند با آنکه بتقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت میشد همان مثل است بعینه که
شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه میکرد و در ادامت سنت تسحروا فان فی السحور برکة مناعت
مینمود وقتی این بیت بر صفحه قال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لباقتی داشته مثبت شد شعر

اذا لم تجب الی ما اکون مسائلا   فدیتک دع تکلیف ما لست سائلا

مع هذا اکله دقه و جله آن حشرات که مبتلای حسرت هر دو گیتی او بند از اطراف
بعشرات الالاف ناواجب و موزعات و قسمات مسمی بهرسی و موسوم بهرسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی
و سویت چون اقلیدس راستی در خاک می افکند بیت

غم هجران بسویت تر ازین قسمت کن   کین همه درد بجان من تنها نرسد

بعد از آن بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض مکاید در حق یکدیگر نادانسته تیز و بی سخن توفیر بوقت مقام حومه سرای عرضه داشته بود
و از دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کردند
و فنون ظنون اکاذیب تألیف و در تفتیش مظان توفرات مصرع ده ده که چیار فت زبید دیها هرکجا که بقدر قدرت کوشیدند
و در استکثار زرع استنماء ریع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که اصلا خراج
آن گران افتاده بود و از هیچ ارتفاع بر گران بعلت محجور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ تنگ برریش بود وداع
بر داغ شعر

حملنا من الایام ما لا نطیقه   کما حمل العظم الکسیر العصائبا

در اثناء این احوال بر حسب حال کی از ملوک عصر گفته ام
بیت

مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدت   ورنه گوینده اربابا شیم بستالت بایدت

و آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ [illegible]
صاحب اعظم عزالدین القوهدی شعر الیقی هدی الرحمن افلیدا الیه لان یفتح بابا خیرات به جهت ایامیشی ملک و استخراج [illegible]
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تفحص محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان
[illegible] توفیر شده بود مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبات آن علاوه انتقال و موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال
مینمود رعایت مصلحت ملکی را ابقیه باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتند و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی [illegible]
بزرگ [illegible] سکورچی از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختگی چریک منصور کثرهم الله
و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول بودند بر سبیل ثغور بثغور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاه زادگان
و خواتین و امرا خود یا از بین خطاب معقول تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مغاصات ننمایند و بر اقطاعیات

احوال سکه

و اهتمام بیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانستند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان و محصّلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمّال در افراد و ولایات علی الانفراد و متصرّفان نواحی باستبداد و استمداد آهنگ این نوا را چون دو بیتی متزاد بر می افزودند تا فحوی شعر جَوَّا هٰاهِیَ الرُّبْعُ حَامِلُ رُبْعَةٍ وَغَادَرَهُ فِي الرَّبْعِ بِالرَّبْعِ يَمْتَلِي معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اَصْبَحْتُ مَا سُوَّ الْبَلِيَّا اَدْفَعُ اٰفَاتٍ بِاٰفَاتٍ و زبان بسخن هر نا تمام و واشی حصر رؤس و احصاء مواشی و مطالبت متعاقب بر بیقیاس پیش گرفتند و ده یازده محصّلانه بارسم الخزانه و نابه کشت و محصّلان در عوض مهلت که جز مالش نمیدادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تغور از رعایا استخراج رفت و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدّین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتماً جزماً که یک نیمه از تغور محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت شور بختی رعایا سین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمغرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل تغور باز وا ید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام هدنت و سلامت ضمنا روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب احالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست درهم زده غمهای دلم چون حلقه بر در صبر چرا بسته ام اکنون حلقه چون روا بدیکه بدینگونه ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه داشتند والتماس حکم مجدد نمودند و در طلب مسامحه نیمه تغور این اخبار معنعن وَكَادَ اَنْ تَجَانَفَ عَنْ به بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم جهانیان که تباشیر صبح شهمت و مناشیر نجح طلب امنیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین عبارت که غیرت زادهٔ صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تغور که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند مینالند آنرا باز کرده اند و در تعاریج این حالات سبب بیحیایی عمّال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلاء رعایا و جمیع انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه که وَعَلَيْكُمْ بِالْمُقَابَلَاتِ بر حسب حال یکی از عمّال ولایات نوشته آمد

رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری مجدّد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عباراتی عربی و عجمی صفت ترکان حبشی تحریر میکند نامهٔ اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و رایت کامکاری باسناد مرتاد و معنعن اگر حاصل از وجود مشرف و مستوفی حفّاظ و نظّار الغ بتکچی و کچیک بتکچی نوّاب و صاحب بلوک و ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولاة نصب رفته جریدهٔ حال سیاه کرد نست تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از نا واجب قسمات و جمع موضع و خرج ناواقع و مستهلک مزور به آبات والوف بنگاهٔ والی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشهٔ تفاوت تسعیر و فاضل مرسوم از صمیم دل بتکچیان چون محصّل از در خانهٔ ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد زلف سیه دی هزار جان و هنوز بتو بسته است ترا با من شکسته کسور نزدیک محاسب منصف خرد عقدی صحیح نبندد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان باز نگردد و ذکر تفحّص و مقابله و سایر الوجوه و معامله حشو مطلق نماید و سیاقت حکم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ گیرد و علی المثل تفحص

ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع و یمن نقیبت و برکت ملابست متصرفی از میزان تاریخ سال گذشته هزار خروار غله خراجی نقصان
پذیرد تاریخ کردار در پای خمول افتد و اهالی از حوالی خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از وای خویشتن دور کرده
پس است کتاب اول نواب شهر جور از تن مفصل یاد اگر بعد ازین به مجمل دراز گردانند و خونشان مجری و عمر غیر محسوب وطاعات
مستر داگر یکدفعه دیگر نام معرفت حساب برند و کتابت از باب عقل شمرند یا از من ذلک آمال وجهی باقی با خود تقریر کنند والسلام
علی من سلم من الاشتغال وسلم الی ید الفناء عنه زمام الاعمال عاقله جهان بپوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان
باید که تا مهر و خسروان بر فلک تابند آنرا هم طویله تابید یابند و همعنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل
رعایا توقع استدراک مناقص در میان نیاید و خود ببدیهه فکرت و قبسة الاعجلان خاطر روشن است که اینکار در سه قسم منحصر تواند بود
یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتد ضیعت عمر صاحب خراج محقق
شد چه ملابست شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و بتیک روزگار خود **مصرع** میلی بکمال سوی نقصان دارد
و ادی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود و اعقاب را ذخیره تهی و زادی سنی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل
تابع آن خواهد بود با نفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متمول است که خسارت را از مال خاصه گذارد
یا فقیر که از عهدهٔ التزام خراج متفصی نتواند شد و علی کلتا الحالتین بحالتی انجامد که از ادا عاجز آید و بزبان حال برآید **مصرع** من از
خراج چه ترسم که خود خراب شدم که گفته اند وما ان علی الخراب خراج آمدیم با قسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله محرز مزاولت هر
کاری آدمی را در انصور طلب باید و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسلهٔ مصالح
با نقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه
پیرامن آن معامله گردد و پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطلع انظار پادشاه
جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود
و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمایر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا
صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال للخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی
استجلاب الخراج فانه لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره
والتزام علقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج دواده وارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریائی ژرف بل عقلهٔ عقال عقول مینماید و دلیل
دلال عروس دعوی و خال خد ضلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد شیت هر کاری و مناسبت
مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان نقلبات
ایام و تقلبات اعوام و تمادی ولاة از شرایط خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات

اختلال معاینه می افتاد و اهل و بیقت و تیانت مواضع ضیاع را معطل میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده‌اند جرم تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی به نسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط یافت اوّل در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرّر کرده‌اند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت به حجاج حجاجی و سوء سیرت سائره او رسید به هجده هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد معدلت عمری خراج این موضع بدین موجب مقرّر گشت دمشق چهار صد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار درهم و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق چهار صد و بیست هزار درهم فلسطین بعد وقعة الامین سیصد و ده هزار درهم و فی عهد المقتدر دویست و سی و چهار هزار درهم و ششصد و شصت و هفت درهم و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در پیش عثمان او را گفت اِنّ اللّقاح بعدک قد درّت البانها فقال لانّکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد هزار درهم رسید و هر چند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است که بعد از فتنهٔ محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرّر و معیّن کرد و در عهد عضدالدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع العشر المشرعة بحر سیراف و مهروان الاحمر العین ثلثمائة الف الف ثلثمائة و ست و اربعون الف درهم فارس مع العشر المرکب لسیراف دو هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان و کیز و مکران با پانصد و پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد فنا خسرو ثلثمائة و ست و عشر الف دینار حصن صغر عمان سوی الفرع صد و سی هزار درهم اما از آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سُدّهٔ امامت بود و از تمامت مملکت و سائر اطراف شرک و ذمّی اموال مقرّری متوجهات سنوی بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علمای تواریخ کرّم الله ارواحهم المقدّسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرمود دویست هزار هزار و بیست و پنجاه هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال و اجام و آکام و مجاری انهار و عراص شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن زراعت را بگذارند و نیمه مزروع کردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنجاه هزار هزار جریب معیّن شد و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده تا در زمان عمر [illegible]

یک نسخه

اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد
و خواست که تجدید حقوق و خراج نماید در پایهٔ سریر سلطنت بانعام نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مستخرجات
و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج
مقنن و معین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بمال احتیاج روی نماید اموالی که معدات مناهج ملک است
معد باشد درین استشارت شما را چه رای است هیچکدام از حاضران لطائف نطق از میان کلگون زبان نگشادند تا سه نوبت
این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخواست و قال لکسری تضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی
من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا
رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی شدند
و چنانکه متضمن فراغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع وضایع و حصر رؤس و تعین جریب دست داد و باجماع کلمه
باصناف قوت [illegible] نه قوت و مسکه انسان و بهائم است بدین سیاقت مقرر گشت

شعیر	حنطه	رطبه	کرم	نخیل	زیتون
[illegible]	لکل جریب درهم	لکل جریب [illegible]	لکل جریب [illegible]	[illegible]	[illegible]

و [illegible] اصناف بود معاف فرمود و در جزیه [illegible] و عضما و مقاتله و [illegible] و لقاب [illegible]
خدمت [illegible] عمال دیوان مسلم داشت و نسبت [illegible] فلاں [illegible] علی [illegible] دوازده درهم تا [illegible] چهار درهم
بدیده کردند و هرکه سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل حصانت [illegible] و هر سال اداء آن به سه فصل لازم کرداند
و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد و شرایط آن ملغی و وضایع نساخت و به نسبت احتمال
مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی [illegible] قفیز [illegible] زیادت کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را
مساحت کرد سی و شش هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت
میکند که بعد از انقضای پنجاه سال از زمان پادشاهی انوشیروان حسابی نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند
هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترقی بود و فیض ترفیه و احسان
من علی الوجود در انتهاء و تدفق و حد مملکت انوشیروانی از مبدای نواحی مغرب بود تا نصیبین مصرع چه ارز دان آن جو دست
آخر نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضهٔ حکومت
و نظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید سقی رمثه بالعهاد ابوالوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی
پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک دیاقین و ارباب ثنائت و زراعت در سعت
حال بودند و محصول ارتفاع به نسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف شعر و لا الضعف حتی یبلغ الضعف ضعفه
و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد

بالجمله

صورت حساب خراج ممالک

مال المحمول في كل سنة الى بيت المال لحضرت الخلافة الرشيدية هرون بن محمد الخليفة

الدراهم — الف الف بل الف الف بل ماء الف لا عهما

بقية العين

الاصناف

يحمل من الاعمال المسماة

العسل — الشكر — الشمع — موصل

لا ابو الف رطل — من الاهواز — من الاصفهان

همدان ودستبي — الملح — ربّ — جيلان صعب

والطرخ من الارمينية — الزبيب من همدان ودستبي — الف من

الزبيب — الطعام

خمص — اجاد الشام — من السند — الكرم

الف رطل

ازمان والسفرجل — السمك — فارس — الشكر — الشمع

الف الف قطعة — ماء الف قطعة — رمانا وسفرجلا — من الاهواز — من الاصفهان

من فارس — العدوس الرى — التمر — الكمون — الطين السيرا

طين الختم — ماء الورد — العود — من كرمان — من فارس

من السواد اربعة رطل — من فارس — قارورة — اصنافا سري القرنفل وجوزبوا

البسط — الثياب — تمامين

وزلالية الروحيه — على احتلافها — الف معا قطعة

حلال — ارمينيه — ومهب — الحلل — الثياب — العوطسه

البحرانية من اعمال البه — الحبشيه — الفي ثوب — معالف فوطه

الفراة — الفلسلة — الفرس — البغال

للعه بازيا — من السند وما يليها — من جيلان — الفي مازوجه

حلال — ارمينيه

عشر بازيا

اما انقاع مملکت بغداد بعد از فتنه امين واحراق دواوين در سنه اربع وماتين از اخبار قدامه بن جعفر بن قدامه

ابن مبلغ بوده

العلة — الدراهم

مع ثمن الغدد واضافه الى بالتمثيل

وباز در سنه ست وثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علي بن عيسى بن داود بن الجراح حساب

بر مجموع اموال مملکت وتفاصيل خرج منقح کرده سند فاسقطنا الخرج تخفيفا فانه لا مدخل له في هذا المکان

ومجوعه مع اثمان الغلات هذا

المال

حرف

عن السواد والاعمال المعمورة والبلاد المذكورة

اموال — السواد — الاهواز

السواد وحساسيجه وصدقات ارض المغرب البصره والارك بها وسابه من البها ويجري معها

دلوا وي نهرين

الاعمال وتهر کشتاسب

بهوسير — الثرا — السواد

الرومعان والانعار الفطن والمدينة العتيقه — وسط

العلو — الصفو — نهر الملک

العلياء والاعلى — السفلى والنهرين وعين التمر — نورعا ونهر جور والاساسات والمالكيات

صورت حساب خراج ممالک

۳۴۴

العمارات طساسیج بادوریا والکوفة والفرات

الانبار والاستان الاعلى النهروانات الاوسط والاسفل

الاستان الاسفل والمنازل والصلح

دجلة والصوافی بالبصرة والراكب

الضیاع العباسیة والمستحدثة مع الخاصة

العلم بمدینة السلام وسرمن رأى

الضمانات وما یؤدی من اصول الاعمال المفردة

اسواق بیت المال ودور الضرب بمدینة السلام وسرمن رأى وواسط والبصرة

الی البصرة من مال الاعمال

فارس مع ما یسوغه مونس الخادم ومع باقی ایدی الاصحاب الاطراف

الامراء بهذه النواحی مع مال تبریز

ضیاع ابراهیم بن عبدالله المسمعی وغیره

مع ضیاع الامراء سوی مال العهد والورج

المعاونة وما یسوغه مونس الخادم عن مال الحرب

عمال نوی اللطف المحمول الی الحضرة

الخراج والضیاع العامة بالمشرق مع العقد

والارتفاع بالامانة والضمان

والاعشار والاخماس بالبصرة والاعمال

مع ما فیها استخرجه ابن داود

البصرة والانفاق

الخراج والضیاع بها

عن الخراج والضیاع

وولاه العرب وبها

سوی الخراج والضیاع الراسبیة والمستحدثة

وارمینیة مع المغارقة الی

حرف الخراج والضیاع بالعامة بالمغرب اجناده بعد الاقساطات التی وضعها

العمال من وصول الارتفاع کما هو جار فی العادات وسوی مقاطعة وثمن اخیاس

الغنائم مما فرق اهل حمد فرس علی اداء فی کل سنة والاعمال المذکورة والاموال المستعادة

ما یتعلق بالمغرب اجناده

والاسکندریة بعد الاقساطات

القدیمة

حمص بعد الاقساطات مال

دمشق بعد الاقساطات مال

قنسرین والعواصم بعد الاقساطات مال وسوی المصادرة والمال

ومال المرافق والبیارات

واثمان الغنائم

الشامیة سوی صلح احمد بن العباس الکاتب

وحصة مصر وبعد الموضوع مال

وفلسطین بعد الاقساطات مال

الموصل

ودیار ربیعة بعد الاقساطات مال

ودیار مضر

ارزن

دنیا فارقین بعد الاقساطات مال

سوی ما صح فی اقطاع وکابة وبعد الاقساطات

طریق الفرات مال مصر

السعر الاهواز فارس المشرق

واعمالها سوی ضیاع الکلیبن

اموال الاعمال المسماة والاموال الخاصة والاموال الموقوفة وغیر ذلک

الضیاع

المستحدثة بعد الذی جری فی ضمان واسط

اموال الخاصة سوی ما کان فیها بنوبة

الاموال العامة

الضیاع العباسیة سوی الاهواز

الضیاع الفراتیة

المشرق الاهواز

المغرب

الثغور

المغرب المشرق فارس

الضیاع المفردة فی سنة

خرج بعد تکمیل الاعمال مع اصول الاموال سوی ما یسوغه مونس الخادم

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دیدهٔ بصیرت بدید که از حدّ
دیده تا ولایت شنید مسافت چندست و درین ایام خود عیانی مستغنیست از خبر و عینی فارغ از استدلال با ثر چه هر ملک و
ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینند ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلّی باشد از اکثری و سطری از دفتری و دائما
همعنی را مطالعهٔ جرائد حسبانات و مشاهدهٔ احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص دز مانی اندک تمامست و بالاس اقرب روایت
کنند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بیّض الله غرّته در سالی محصول ولایت کربال تقریباً سیصد هزار خروار غله بود بحر بان عضدی
چون والی در موقف استیهال عنایت پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکاه و بیگاه
عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی با تکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضدالدوله ازین ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز به نیمهٔ آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال و لای وانجو و خالصات
و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنّن شده و تمامت معطّلات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد و للمؤلفه و کم مثلها فارقتها
وهی تصفر و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده درگذرد در نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست مصرع
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره ها محصورست هلال آسا در نموّ و بالیدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی مجمج قبول خواهند کرد برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب
این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت با تطابل
للمؤلفه خراجُ خراجِ المالِ منه مقنّنٌ و تبویخ راج بل خروج خراج فرمان میداد و با جانب و اقارب در نواحی ممالک رخصت
ترفیه و تخفیف میرساند و با جابت مآرب عموم رعایا تا جانب کلّی نگروند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت نامها
میفرستاد و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب حقاب و فرسودهٔ تعذیب عقاب
بود بعضی را بجریت ارزانی میداشت و برخی با نواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس باتنا و ابناء دهقنت و زراعت مقرر
میگردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مساهلت و تخفیف و مسامحت در ادا میداد تا زمانه که بار نامهٔ جفا دارد باز مایه سازکاری
در میان آورد و ترغیب مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدّن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال بی
ذوی الظلّ مینمود بطلول جهان ایشان مطلول و منازل مهول با مالی مأهول میگشت و نحن لا نشکوا الی الله مما یهولنا فی الدنیا والآخرة
اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت اسلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت اسلام را
بطعنهٔ معادیان دین کلیم می یافتند و امروز بدین قانون که تأسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژدهٔ تازگی بجان خوشدلی رسانید
و جان فرتوت قوّت و توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد ایک عاتة ممالک محروس از مبتداء جیحون تا خطّهٔ
مغرب طولا و از خطّهٔ اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوهٔ ناز میکند بغداد مصرع
چون قطعهٔ خوش باغ و دادست دو بسیط مصرع شد واسطهٔ عقود اطراف حلّه از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و باصرهٔ بصیرت

بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار سنجار بهنجار باز آمد و دیار بکر

بکردار و مار حسن عافیت پوشید عراق نسیم معتدل مزاج عدل مصرع کَنَالِ الرَّبِیعِ وَافَقَ هَوَاءَه صفت یافت همدان هم بدان

مثال از سیل نشاط رود آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قُم فَاتَّقُوا میخواند و ساوه بهشت آسا سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میکرد

و در صفاهان ظلم تیره نها داز پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد نزد خرد بر تو نزهت خلد گوی سبقت برد و آب هوایش

آبروی کوثر ریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خطا زد و در شام چین تحسین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از نهب

نوایب دایم هراسان بودی مالک هراسانی یافتند و کرمان که مهمار حادثه در نظر آمدی اهالیش مصرع کَدُودِ الْقَزِّ فِی عَیْشَةٍ رَغْدٍ علی

و ید اگر در شیراز که شین شر دارد بواسطهٔ مشتی اجلاف صلاف چهین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور تا جور در

جور معمورست و بمجاورت آن امید بهی دور باز آنی در هم از این غصه جان نبرد و غرهٔ بیضاءِ او از غبار ظلم معبر گشت و بر مرو دشت

ارم نها د خیل بیداد کمین گشاد و از شعب ایام آن شعب دلگشا تر از مینو بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان **بیت**

زنهار ز شیراز گشایش مطلب کز زیر گره دارد و از بالا بند تمامت رعایای گرمسیر و سردسیر بی ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف

غیب بستر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد **بیت** گر کار زمی نگردد جو یم نعال خوب معبر گشت جهره

آمال همچو قیر هر آینه عقل داند و عقلا شناسند که مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اعتقاد وزرای بر جیس نظر اتفاق افتاد

و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت **لمؤلفه مصرع** بر ما هر آنچه هست هم از ما شوم

ماست یالیت بود می زد کرجا بنا الوطن و چون صورت این خیال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوه بی غرض داده آید به دوری دایره تر از

دوران آفتاب کرهٔ غبرا نورانی گردانند و در ساعتی سایر تر از سیران آب **مصرع** کشت امید جهانی همه سیراب شود انشاء الله

و هو الموفق و المعین کونی جریان کلک بصفحهٔ این بیاض تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر ان الله علی

ما یشاء قدیر بود و دعای کاتب **بیت** یارب تو بساز کار ما را برود بلطف بار ها را که بار ها و رد زبان و دشتی بموقع اجابت پیوست

لمؤلفه وَلَكَ الْحَمْدُ یَا مُبْدِعَ الْغَرَائِبِ وَوَاهِبَ الرَّغَائِبِ وَمُنْجِحَ آمَالِ الْآمِلِینَ وَمُسْعِفَ طَلَبِ الطَّالِبِینَ وَدَافِعَ قَضَاءِ السُّوءِ

وَقَامِعَ الظُّلْمَةِ بِشَعْشَعِهَا الضَّوْءِ مِنْكَ نَخْشَی وَإِلَیْكَ نَرْجُو وَمِنْكَ نَهْرُبُ وَإِلَیْكَ نَصِیرُ فَإِنَّكَ نِعْمَ الْمَوْلَی وَنِعْمَ النَّصِیرُ

برهان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنهٔ ست و سبعمائه بابطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان

از رق انذار آزاد کردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود رفت و درماندگان از عطن

معهود و بر افتادگان از وطن معتاد که غم هتر دادمایرات ایشانرا با تراب برابر کرده بود آب بار وی کار آمد منقطعان کنج محنت

و زاویه نشینان خانهٔ دهشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال نمود **بیت** چونکه مصعد کنم تا بفلک آه خویش قرص معین

از دو فلس مفلس شود با هتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت باد سحر گاهی عریضهٔ **لمؤلفه** آنچه کند نسیم تو با دل من تازگی با لب

غنچه سحر باد صبا میکند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طافیات ملکی طاریات و باقیات اعمال

صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه روزگار اسکندر کامگار سلطان کسری غلام دارا وشاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه
وعظم شأنه وثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت عز نصرتها چون رجل ملائکه عرش فرسای
وچون شمایل ریاح گیتی آرای گشت **بیت** این دعوت را بکاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل الحمد لله حمداً یستجلب مزید نعمه
ویستحلب افاویق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویهدی لنا الی صراط مستقیم فارت
المعوج لا نهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی طلب اللذات الباقیة ویدفع عنا بلابل الاهتمام
فی مراودة المشتهیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة واولاده خیر الامة چون فتح
نامدار سومنات علی قریب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه
افضل الصلوات والمباهات الرتاج علی عراص الفلوات آن احدوثه را درین سلک پیوندی دهد یکی از فضلاء اقتراح در
صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامهٔ
نبش طوطی شکرخای هندوستان بلاغت است و خاطر سحارش خضر حیوان نامی منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و
اوصاف مترسلانه می باید پرداخت تا که قطعهٔ پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک ندوزد و صدف پارهای
خزف را در معرض مضافات یاقوت حمرا و لؤلؤ غرا خامه پیش جوهریان باهر هیچ سلیم حس نیارد و در صد و صد تسوید این چند
سطر تحریر پیوست از نظر و تبعت حساد مأمون و بقبول اهل فضل مقرون باد **ذکر فتح سومنات** لما تمکن السلطان علاء
الدین سلطان دهلی فی سریرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة وانام بانامد رافتیه عیون الانام وسکن
بنقوع عدله رياح الایام تبض عرق حمیة الاسلام لاستیصال الکفرة وقمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة حجة ثمان
وتسعین وستمائة تلوه الشفیق وصنوه الشقیق الملک معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده
قائد اجناده بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وعونه المأمول الی کنبایت اشهر بلاد الهند عدداً
واوفرها عدداً والطفها هواءً واعذبها ماءً واحسنها رباعاً وازینها بقاعاً رغبة فی الغزو والجهاد لاستنکار من
الطراف والتلاد وسار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر الف خیل وعشرین الف رجل یسمون فی عرف لغتهم
دلک وما وطی جمعهم شم الشوامخ علی وجه الارض الا رض ودک فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسیر وصار
فائزین بالمقصد والیه المصیر صادفوها حین هزم فلق الصبح فیلق الظلام وغسل ایدی النسیم عن اطراف الاعین
برود المنام فصار کنبایت بمثابة خضر وصفوف العسکر له مناطق والسن الادبار لاهالیها نواطق لمؤلفه بانا آمنین
وعین الدهر موقظة   قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة ومخاذیل الغدرة من
سنة الغفلة وهم اخر مرضت لا تهتدی الی حجرها وادهش من ارضاع الطفل من حجرها فحینئذ اولیاء الدین
صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدائرات وشهد باصابتها الریاح السائرات فاخذوا الهنود بضرب المهند بتات

فتح كنبائت

يمينا وشما لا وورشق لسهام الطائرات اقبالا وادبارا وقتلوا قتلة شنعاء وشنوا غارة شعواء بحيث نجس الارض بخبث
اسلائهم وسبح الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما تكسر من رزانتها كفتا معيار القياس
ومن حبات اللآلي كالدراري بريقا ورونقا وثنايا الحسان ماء ورونقا ما تلألا اشباه تلألؤها نور الابصار عند
الاحساس ومن مثاقيل الالماس ما الذع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كشفاه الحبائب وحبات
الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الآس الخضر واني خضرة و
غضارة ما ترصع به نطاق الوهم وتزين منه اندية الخيال ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرد غرائب
الوشي ولطائف النسج ونفائس الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغب وجه الازاهير اذ
جلاها ندى السحر ومن السبايا اصبايا سود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية شعر مظلومة القد من
تشبيهه غصنا مظلومة الركن من تشبيهه ضربا محبوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب
رونقا وليل الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نفر انسان عند المساغات وهن كظبا
الوحش شرد نفر ومن اسارى الصبيان والغلمان ما بنا كم حناصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر
فيلة مهيب المنظرة عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث ترجرجت الارض بوطئتها واساطينها
بل سحائب ثقال وخراطيمها كالمجرة في التجبير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل
من التقرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كانت تقسيم القول التثليثي
على حسب حالهم مبنى شعر للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
فكم من كنائس كنا ويس المجوس الخاوية والهة لهم بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم
اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالسجنجل فامنها سبع ذراع بديع الهيئة غريب الصنعة على صورة
كاد ان تتحرك وهيئته توشك ان تتكلم لو راها الموحد لعشق عليها بل يعتذر الكفار في التقرب اليها
علق على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة
ثمينة وياقوت بديع وعلى اكتافه من فرائد الدرر حمائل ابهى من قلائد الجوزاء وهو الى الحج مائل فاغا
الجواهر وانمعوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفق بها اباالكفرة
في الهلع والقلق وتوديع الرمق والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب فردوا في فمهم وكذبوا آ
امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجودهم المدمر ومليكهم غير مقتدر بمعول فهو كالموتا الزؤام
قد قعر وفرقوا الجزائنه المضمخة بالند والعنبر شغر بغر وحملوها الى دهلي ففرشوها في باب المسجد الجامع
تذكارا لهذا الفتح اللامع لا لا اذلالا للمشركين واعزازا لهذا الدين وانصار المسلمين والحمد لله رب العالمين

اذا بر

اذا ابتدین سید المرسلین محمد افضل الهادین والصلوة علیه واله المهتدین الی یوم الدین بل ابد الابدین یا رب امین واغفر لمن وافقنا فی التامین والسلام بعد از مدتی از انقلاع بتخانهای کفره سنگی یشم رنگ در غایت لطافت و ملاست یافتند یکی از نجار آنرا محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال بمثال من محاریب و تماثیل از ان انگیختند و در شرایط استدارت قبه های منبت و خرط قندیلهای معلق و حسن تجاویف منوق بار با در صدد آسیب و خطر آورده و حذاقت نقاش چیره دست بدقت صنعت روان آذر بت گر برا از کار گذاشته و باقلام مختلف بر حواشی آن غیرت رق منشور و آیات کتاب مسطور الربانیه از وسمه غالیه بر عارض حور نگاشته به تبرک راجعه مزار قطب الاولیاء من هو بین الاولیاء کالخلیل بین الانبیاء الشیخ المرشد ابو اسحق ابرهیم بن شهریار قدس الله سره بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضهٔ متبرکه برافراشتند آنرا از طرف امین بر کار کردند و این ابیات هنگام تشرف بزیارت و استمداد از همت آفتاب امارت کسوه تعظیم پوشید **لمؤلفه**

ای ز خاکت روشنائی چشم دوران یافته — خضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته

در صف ابدال از استدلال اقبال شهود — بر سر بازار سر جان داده جانان یافته

پیر دوران چون مریدان تو اندر وجد و حال — صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته

آفتاب از غیرت قندیل والا قبت — خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته

جان کلید هشت جنت را ز روی فتح باب — از حروف شیخ مرشد هفت دیدن یافته

چونکه صرافان فطرت نقد قیمت میزنند — نقد بوسحاقیت را سکه عرفان یافته

در مقام تربیت از کیمیای همت — ذرهٔ کس مور همین ملک سلیمان یافته

ریزهٔ خاشاک سر جاروب فراشان تو — زینت سر خارهٔ زرین چو ران یافته

خوان انعامت که لامقطوعه دارد صفت — دایما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته

هر که بوسیده است یکره آستانت را بشبی — در کنار آرزو مقصود دو جهان یافته

در تجلی صفاتی مظهر حق زان سبب — آنچه هر کس خواسته از حضرت آن یافته

روضه ات شد قدس ابراهیم و از یزدان طواف — همچو حاجی دیده زان زمزم فیضان یافته

ز شرف لبیک صدق از صفای سعی — نفس حیوانی بروز عید قربان یافته

مصطفی سیرت توئی من بندهٔ حسان عجم — همچو حسان گشته ام ایک قسط احسان یافته

و امروز که شهور سنهٔ سبع مائه است سلطان آن دیار بحقیقت و بهر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برده و درجهٔ غزا و غنایم بی منتها حاصل کرده مراجعت می نماید و آوازهٔ مباهات بدین دولت از ابکار خاطری که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقب اوست چون کله گوشهٔ همت خود بشعری فلک رساند شعر وکم بلد فتحنا فیه ضحی و علی منابرها العلا و کم ملک ترعنا الملک عنه

نهایت کار رقیدو و رسیدن نوبت بشاهزاده جبر بسر او

در اوایل شهور سنهٔ سبعمائه شاهزاده قید و شعر علی حسب المعهود مذ خالف المهد و معتاده المشهود مذ الف الجهد مدافعت لشکر قاآنی را **لمؤلفه**

بلشکری ز ان هر تنی چون لشکری که ملاحم را از ولایم ملایم تر دانند و غوغای الاین المنی مونا از زبان شیران وغا آواز شیر لوغا پندارند و ساقیان کوس حمام را تا پاسخچه کوبان استقبال کند و هنگام مفاخرت با اقران **بیت** نحو اهم خر ایزد بکه دارکس دل و تیغ و بازو مرا یار و بس بروزن زخمه کوس بسر آیند و در حومهٔ قتال و ملحمهٔ نزال مردانه از سرجد معنی شعر و انا التلکه بالسیوف کما الحت فتاة یعقد او سحاب فرنفل متمثل شده یعتدون الحرب ربحا و الهدون بزحا و لا یقابلون الاحجار و لا یخوضون من المعارک الاجرا و یواجهون المنایا طحرا و دحرا از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد **مصرع**

لیس هو فرزدق بل هو ابن الحرب بل سعید بن حمدان عم سیف الدوله قال صاحب ابن العیاد رحمه الله بدیء الشعر بملک و ختم بملک الاول امرؤ القیس المسلم عند کل الامام حنبل ان امرء المؤمنین علیه السلام لما سئل عن اشعر العرب قال الملک الضلیل والثانی ابو فراس ابن الحرب بن سعید بن حمدان ابن عم سیف الدوله الذی ملک الشام و هو من الشعراء المجیدین و ذکره الثعالبی فی الیتیمه

کما تحرک سلح البحر من عصف درین سفر تواپسر براق معقدار چهل تن از شاهزادکان صاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بودند چون چند روز
راه از قیالیق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناکاه قراولان عسکرین **مصرع** چون تیر و کمان بیکدکر پیوستند همانجا متقابل لشکرگاه زدند
و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان درمیانه آمد و شد کردند عاقبت قرعه ایثار بر قرع قراکتیبات و ضرب مشرفیات یعنی
تیغ کمند تا پیکر اغوانی سلب شعر وطعن غطاریف کان اکفهم عرف الردینیات قبل العتائم فردا و صباحی که اطناب شقه ظلام را
فرو کشودند و این خیمه نیلکون بکلاج زرین خور زینت یافت از طرفین کورکای رعد آوای فرو کوفتند و تسویه برکه و تعبیه لشکر کرده
مقادیر ابطال و مقاحیم رجال بر باد پایان شعر فکانما نجت فیاما تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند
تراکم قتام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را دهان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد
شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم طلیت بها الشیان والعلام کاهی از آتش نیزه وار تطاول کردند و از یک طرف سر کردان
تحمل و ساعتی ایشان چون کرز زبردستی و ایشان چون تیغ فروتنی مودند فابوا بالرماح مکسرات وابنا بالسیوف قد انحنینا
باخر قید و غالب آمد و شهزادکان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قید و غنیمت یافته عنان سعادت
قرین فتح فرازا که با قرن التو مقترن می بنداشت برسمت اردو سبک کردانید چنین کویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر
شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرت خاتمه القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح
مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیز خان پادشاهی پیروز جنگ تر از وی نشان نداده اند شعر ولم
یتنشر فی امره غیر نفسه ولم یرض الا قایم السیف صاحبا چون هیچ چه **مصرع** ازین مقرنس زنکار خورده دود اندود صفیا
درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش ایام خود کدام عطیت داد که باز نربوده در
اثنای مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود و در یورتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد بسیر صغر ار دیس را
فرمود تا تکلیف او را نکاه داشت و به ومستکی شد و کفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ایک تنک تنک آمد
چون دکوچ ردیف معهود است در ایجاز شعری ردیف کوچ در خاطر آمد **لمؤلفه** امروز اکر چنانچه کند آن نکار کوچ میبکند منزل
جانم قرار کوچ چون طبل کوچ ناله کنم بیسبجدم زیرا که کرد روز دلم همچو بار کوچ در کوچ بخت یا بیاز آرند زیر بار و آورد چون شتر
دل من زیر بار کوچ بیم از دمکنظر زرخش بر توان کرفت کر لحظه امان دهد و زیهار کوچ او بر نشست و ولوله از جان من بخواست اورفت و رفت
ازین مژه سیل چو کوچ کفتم منه تو داغ بلفتا که الوداع کفتم مدار مرکب کفت البدا کوچ هنکام کوچهای ضروری چو ازین است در خون من بکوش و
مکن عجب تیار کوچ ای ناله همدمی کن و ای شهل همرهی ای درد دل توقف و ای صبر یار کو امید مرهمی شرف از وصل داشتیک داغی نهاد بر دل
امید وار کوچ از جمله شاهزادکان که مصاحب تواستن وا رشد و اعقل ست و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی خطا
احداث زیاده کرده و مادر مدت سلطنت او را در کنف ارفه و اشبال از دیکر احفاد و اشبال اروغ ممتاز داشته ایم یقین که او نیز
اروغ ما را قاربونیکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اکر درین منزل حالت ناکزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن

مرکاه به نیش خیمه باید بود

لشکر را از تنگی علوفات زحمت برسد پسر را گفت تا یاشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را به یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ عنا بفسحت فضای بقا خرامید لمؤلّفه من لا تشابهه الاحباب فی شیم امسی تشابهه الاموات فی دیم لمؤلّفه انکو بجهان کوهر نایابی بود وز هیبت او عدو چو سیمابی بود کوئی که شنود و خود نیامد بجهان بیدار شوای دل که مگر خوابی بود تو افرمود تا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر سا و مغرق کرد روزگار بدین بیت استدلال مینمود لمؤلّفه گیرم زغرامت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد ما که بر آئین مغول غریو بفلک رسانیدند تو اخود با شاهزادگان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بیلیک موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد که قیدو اندامار انیکو آغائی بود اگر چندین گاه بیاسای او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع الی الموضع لا نرتجیه ایابا اگر تا غایت یاسای چنگیزخان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود ثابت لمؤلّفه و ان طریق العقل لا شکّ واحد در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قیدو از جملهٔ چهل پسر چپر مینماید که پسر بزرگتر ست و در اینحال غایب شمار اندیشه چیست ایشان متّفق اللفظ والکلمه گفتند رای خورشید پرتو تو ابا صابت توانا مصرع صدقت فما فی الحق غمر الحقایق بیت مثنی بدر چون شوی کم بود چو از راستی بگذری خم بود گفته اند تو ارا محرّض بر مناصرت چپر آن بود که چون پدرش براق برا قیع امید از چهرهٔ حریف زندگانی بر انداخت بوقاتیمور فرزند چغاتای یعنی پسر سوم و بنی عمّان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت نموده آتش بردند تا اولجامشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان چپر و تو ا دقیقهٔ مصادقت و ذریعهٔ موافقت زیاده از انتساج قرابت حاصل بود و لمؤلّفه تجاوزنا القربی المودّة بیننا واصبح ادنی ما یعدّ المناسبا امرا و ملازمان پدر مواضعه کرده که جای براق بر تو ا مقرّر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در البغوی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعز عرض رسانیدند قیدو درین باب از امرا و مقرّبان خود استقداح رائی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان چغتای بسیارند و چبری بر تو ا از راه سنّ درجهٔ تقدّم دارند فامّا استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر رشاد و شهامت منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلّق و اینمعنی در غرّهٔ شمایل و صحنهٔ مخایل تو ا پیداست و صغر و کبر و تقدّم و تاخّر زمانی در آن بوته یک چاشنی دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سر سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متاخّرند امّا شرف لعل بر سنگ مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در ازای خاک تیره و نور و صفوهٔ آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حسّ مشتبه نگردد و باقی تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع رهاب صوابست چه فرماید قیدو گفت همچنین است هر گز استعداد ضایع نیفتد و هنر پوشیده نماند گوهر قیمت خود خود کند و مشک از فر را معرّف شرط نیست و نیز چبر علی الملا الفاء این مقترح کرده اگر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پردهٔ ابا و تمنّع بر چهرهٔ ملتمس او فرو اندازیم جوانست دل شکسته گردد پس حکم فرمود تا تو ا الجامشی کرده آتش دماآورده جای براق بر وی مقرّر فرمود تو ا نیز در اینحال مجازات این حق را هر چند چبر غایب بود

عاقبت سخن

وا از ذکر عاقبت غائب این معونت واجب آید **بیت للمؤلفه** نکوئی راکمن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک باداش
باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش بسترة تختگاه قید و روان گشتند و هم دران نزدیکی چبر خبر
واقعهٔ ایام خیر خبر شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمد بتعجیل برسید توا براطراد عادت واتساق آئین حقوق تعزیت بتوفیت دروم
دلمودکی بتادیت رسانید و در مرغزاری که غیر غدیران حلاوت رضاب غایات داشت و نزهت اطراف طیره ده روضات
جنات بود **بیت** جلوه گر از حجلهٔ گلها شمال گل شکن از شاخ کیاهان غزال قافله زن یاسمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم
فاخته فریاد کنان صبحگاه فاخته گون کرده فلک را آه **شعر** اهدی الحیا للورد فی عرصاته خجلاً وزاد الیاسمین غراما
وتشققت فضل الشقیق فخاله فی الروض کاسات ملئن مداما بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس
برافراختند و طوئی بترتیب آراستند و ظایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات
دو هزار حیک شراب که **شعر** اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا و نور عصفرا و عقل مولع بدین خطاب
شعر فقم ارعف خیاشیم الزقاق لنشربها علی وجه الرفاق قمیز بکنبی و سرمه خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون فراخنای
شب باو شکت چر یک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت توا که مقدم بود مجلی دارو دیگرا ینیان بر توالی ایام سان
ته نه و جامهای ته نه و صره یا ده ده تکشمیشا کردند و هر یک هفت هفت را نوزند و توقیق یمین و تطبیق نیات کرده برخانیت چبر
حجت داوند داد را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبید والوان کسوت طوطکی
ریاض چون دم او قوادم طاوس زرگون نمود و دماغ زمین چون مغز سرمستان شوریده اخرا گشت چون مصالح ملکی التفات رفت توا
عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آئین اوقا و اینی باید کرد با عدنا و شت و ممارات سپردن لشکر خود را
بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اروغ آنست که به بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم
شویم للمؤلفه **مصرع** فان النصح لا یمنه الوفاء بجبر قید ولفت از مقتضای رای توا قاآن انحراف ممل هیبت و اشارت او را متابعت
منعتین **مصرع** که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان ترا فد و اتفاق ضد حبته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی طلق
لسان بلیغ بیان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصهٔ مخلص پیغام بدین طرز بود که برای قاآنی و جمهور اقا
واینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده کیست **بیت** همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوت
خدایتعالی از اغتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار بتار او لی
السیف البتار رو دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهراً مطیع رایض حکم و مذلل فایض عنف ساخت سبب آنکه
در مبدأ خروج شهور سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه بدل راست و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و
سرقه و دروغ و نفاق برانداخت و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته
تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر بر کلک

بر کلک

می نگاشت و یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ تر لمولقه اولئک اربع للیالی کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج
وهم جوچی جغتای المعنی اوکتای و تولو اذ والهیاج تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود و خورد کرد
و علی هذا یکان یکان اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای سبر پنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست بداشتند شعر ابی
القداح اذا جمعن تکسرا و اذا افترقن تکسرت افرادا پس گفت مثل شما رست این تیر هست کحذو القذة بالقذة تا در
اظهار مظاهرت متسبد باشید و بوسایل اتحاد معتصد خصما را امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایرهٔ
مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید **بیت** رشته چون یکتا بود از زور
زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد افلاذ ذکوراً
و اناثاً و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مطرد کرده‌اند که هریک از ایشان دور و نزدیک
بنصیبه و حصه مصون از مداخلت و دخلت دیگری و مأمون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن
در قوریلتای دوم در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفید وصایای پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل
شده بودند بر تمامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این رافت و شفقت
نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب و مقربان اندرونی با خول و خدم بیرونی
هرکس را به نسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیز خان با
فوجی امرا و ایناقون از لشکر دور ماند اتفاقا در آن روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از طوافان صفحهٔ هوا و سیاحان
ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از
قوشچیان صعوه که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرده در موقف عبودیت جوک زده عرضه داشت و گفت **بیت** پای ملخی
پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری چنگیز خان بدان تفأل کرده آنرا بقبول مقابل فرمود و جاورزدار را
ترخان کرد باورچیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آورد و فرمان رسانید تا جمعی را که در
صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف را بمثابهٔ جزء لایتجزی بر حاضران
قسمت کردند و امروز هم بدین اسوه و هم بدین تفأل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود از آن متنبهی بود اروغ را بر
محافظت حظوظ زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ
ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج
و کوه و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام او امر یاسای چنگیز خانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی
بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده‌اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه راست
او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف بیسون و عادت تیغ مکاشفت در هم کرنهند و در چهار سوی گیتی با غیار

جواب عریضه توا

آسوده گذارند گاهی با لشکر قاآنی اولاد قیدو در مقاسات طعن و موارات طعن باشند و از طرفی قنجی که نبیرهٔ باتو سپهر سرتاق است و در سمو
منغّص عیش از ترس او زندگانی کنند براقیان و هلاکوخانیان مطاردت عادت گیرند و تقاای و تقتای در ممالک باتو از سرناسازگاری
یکدگر را پیغام لمؤلفه مصرع من باشم یا تو رست گفتم با تو فرستند بیشک این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض
دولت تواند بود و از آنجهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت در اندک مدّت بر دست لشکر تاتار مستأصل
کلّی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست برآوردند و پایمالان سرافرازی طلبیدند لمؤلفه مصرع ضلال ثمّ ارتدّ
بئس ضلالا لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید باری ما نیّت کردیم که بعد ازین گرد معاندت
نگردیم و مضمونات یاسانامهٔ بزرگ را نصب تصوّر و مثال تذکّر و عرضهٔ خاطر داریم و از شریعت شعر و مقسّم یعطی العشیرة حقّها
و مغذمر لحقوقها هضّامها من معشر سنّت لهم آباؤهم ولکلّ قوم سنّة وامامها ابا نمائیم برقرار آنکه هر کس
از اروغ بلکی و طرفی که امروز در حوزهٔ تصرّف و قبضهٔ تحکّم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نمایند و دیگری او را تعرّض نرسانند و
از جوانب امر و اشارات قاآنی را منقاد و طایع و مذعان و تابع باشند و تجّار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل
دارند و از آنجا نیز مجاهزان و اهل بضاعت باصقاع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمرّدان و یاوگیان اقصی ننگری و منتهی
چین پیش گیرند و قیدوئیان و براقیان عنان گرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و احفاد صاین اجن همّت بر مناجزت و
استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تقاای و تقتای با باغیان جوانب ایل منکوتیمور مکاوحت نمایند
تا بدین اندیشهٔ خوب و پیشنهاد نیکو و رای درست سلسلهٔ اتّحاد اروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگیز خان شرمسار نباشیم اگر قاآن
آقا این رای را یاسامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تنغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و غازان خان و تقاای و تقتای و دیگر
شهزادگان اطراف با ایلچیان ما هم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب بر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معیّن
کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتّفاق بظاهر تظاهر کنیم و بدین ترافد توفّر نمائیم و اگر کسی ازین طریقت تفادی کرده و بر
شیوهٔ موافقت مستمر نباشد من که توام لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا او را بشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله
و فحوای الوکه وقوف افتاد رای توا را آفرین فرمود و بدین معاهدت همداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و برین شرایط
یرلیغ تنغال مبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب توا نوشتند چنگیز خان که مانند رایت خود برداشتهٔ قدرت الهی بود و کوس
قضا با تیغ او گفته بیت سیفی و برکشیده حق از همه خلق مر تو را تا منند سرکشی گردن دشمنان زنی گاهی آینهٔ چین را بصقیل
تیغ مصقول میزدود و گاه صحایف اقالیم را بکلک مطالعه کرده خطا میگرفت باوّل چون رایت جهانگیری افراخت و اسب دولت
بپسران چهارگانه را هر یکی شغلی خطیر فراخور استیهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدّم بود شعر و نجده الدهر قنّاص بهمّته
والجود بازیّه والصید احرار ذکار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و او کتای

چون

چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق او را میسّر است شعر لَهُ المَعالی سَماءٌ وَالنَّدی شُهُبٌ وَالمَجدُ سابِغَةٌ
وَالجُودُ أمطارُ عَلاهُ کَاللَّیلِ وَالمِصباحِ هِمَّتُهُ وَنَفلُهُ الجُودُ وَالآمالُ سُمّادٌ به تمشیت امورات یالت و ولایت عهد خانیت متعیّن شد
و عهدهٔ تجهیز حرکت و تحریک و تسکین ایشان به تو لوکه شعر بِقَوامِسِ الحَربِ وَالأرواحُ راقِیَةٌ إلَی التَّراقِی وَطَرفُ المَوتِ نَظّارُ
صفت داشت مفوّض گشت و جغتای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفید احکام بوجهی تقلید کرد که کلمه شعر کَفَنَّهُ رَوغَنهُ
أمراً لِمَصلَحَةٍ فَمابَدوعَلَی المَحظورِ دَ قانَه در شان او لایق آمد لاشک و دستور تعاطی افعال و قانون تهذی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در پاسانامه مسطور است از زبان جغتای مأثور شده و بار رسیده پس تو اچون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل آست
درین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگیز خان
اَضوَءُ مِنَ النَّهارِ شد و بدین حسن تذکّر صحایف مخالفت لعدا از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت
شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اُسوَةً بأمثالِها و امتثالاً لاحوالها تصویب این رای را داستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیق کردند
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت خبر قید و پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوایب
مصفّا داشت درین حال حدوث واقعهٔ غازان خان بیّض الله غرّته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان خبر قید و متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام الجایتو سلطان شعر هُنالِكَ لا أنداءُ الرَّجاءِ لِمُرتَجٍ بِکاذِبٍ وَلا أبوابُ العَطاءِ
بِمُرتَجٍ لازالَت مُسامِتَةً لِلسِّماكِ وَمُضاهِيَةً لِلأفلاكِ گشتند و تتمّهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد بالخیر انشاء الله
العزیز اَللّٰهُمَّ وَفِّقنا لِذٰلِكَ مَعادِ مِلكِ الحَقیقَةِ وَالتَّرَوّی مِن سَلسالِ مَشارِبِها فَهُوَ غایَةُ الفَوزِ المُنی آمالُها ذکر وفات

سلطان محمود غازان انار الله برهانه

قاطبهٔ عقلا را برهان حدسی مقرّر است و زمرهٔ جهلا را بقوّت حسّی معیّن
که روزگار مکّار دایم رتبهٔ جفای همگنان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبهٔ وفا هرگز نیافته اند شعر سَئومٌ مَلولٌ لا تَدُومُ
لِصاحِبٍ نَشوزٌ فَروكٌ لا تُجیبُ لِخاطِبٍ دولت حریفیست زود سیر لمؤلّفه مصرع هر روز بر یاری و هر شب کاخی شعر
یَوماً بِحَزوی وَیَوماً بِالعَقیقِ وَیَوماً بِالعُذَیبِ وَیَوماً بِالخُلَیصاءِ و سلطنت حریفیست سبک سیر لمؤلّفه مصرع هر لحظه گزیند طرف
هر شاخی شعر فَتارَةً تَنتَحی نَجداً وَآوِنَةً ماءَ العُذَیبِ وَطَوراً قَصرَ تَیماءَ بر شاخسار فطرت کل رخساری کجا شگفت که
دبور ادبار حادثات آنرا بر خاک بی باکی نریخت و بر گردن عروس هستی عقد خودپرستی کی بستند که باز با شارت سرانگشت اجال
شعر کَتَناثُرِ المَرجانِ مِن عِقدِ بَهِیٍّ بوقت امید بهی از هم فرو نگسیخت چه وقت مشاطگان هستیت سواد سنبل زلفی را از هیئت تجعید
مصرع عَناقِیدُ ضُمَّت عَنهُ بِجَدیلَةٍ تلتوی او ندکه بدست نوایب در کشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت
آخر تیر قامتی راستی و رکمان آغوشی که کشید که باندک زمان انحنا و کمان ابروان نگرفت میان دو هم نفسی نفسی ثریا سان توافق و ترافق
کدام روز اتفاق افتاد که این گوژپشت بی سر و پای بیت نزاتفرق بنات النعش نداده از زبان ایشان نخواند شعر وَکُنّا فی
اِجتِماعٍ کَالثُّرَیّا فَصَیَّرَنا الزَّمانُ بَناتِ نَعشٍ زشاهان گیتی یکی را در طرفی لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زندگانی کی زد

برسو [illegible]

متکلم غیاث نیشابوری

که گردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در بعاث ثلاث او رهبت و معیّش جا و دانه نکرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر نادانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند که از تحریر این تشبیب بی تسبب زلال
تخلص را بسر چشمهٔ مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود ازین نه کیست امّا قصیره عن طویله علی
الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهاندار
اعظم سلطان غازان راه یافت **لمؤلفه مصرع** چه راه یافت که بالیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد اعراض
راجع میشد تا بوقت انکه رباع آثار ربیع بنمود و شدّت سرما چون حشر یاوکی شکسته گشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق بر تصمیم
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** تا روزگار چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد علی هذا در ثبات
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه بامساک عنان چون روزگار وفا نمیکرد از پشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود چنانچه
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکمهٔ حکم و مرتاض زین تعیین او ست جنایب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی
و نجدت همت نامی و تجلد نفس تایید یافته هنوز کبیر التوابت استقامت و رجوعا و وقوفا بطریق اغباب کوچ میفرمود **لمؤلفه**
وللدّهر عتاب ثمّ عتاب تامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب آهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و نهایة کلّ حرکة
سکونٌ وغایة کلّ کائنٍ ان لایکون مرض چون اندوه مسلمانان مستولی گشت و قوه ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تظاهر الاسفار من عقیب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن مشیئة در قبضهٔ
قضا و قدر مستور نخست به تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد و پس خواست که تتمیم اساس عدلی را که ممهد فرموده و ارشاد طریقه تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و به هیئت وصیتی ارزانی فرماید تا
خواتین عظمی را ملکات مملکت داوانس سلطنت و محارم حرم حضرت بارکان دولت اعظم نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و باید و
و پولاد و سونتای و سلاطین و ملای و رمضان و الغو و کورتیمور و تارمتاز و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعد الدین **شعر** فقدرین فی الارذاء بل مطرین فی الاجداء بل قمرین فی الالاء و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
سدهٔ خانیت چنانکه از سکورچیان امرا باغولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوچی و طاشمکو و چاردق و سیورغتمش و از اختاجیان امراطولادی و جابی و قبچاعی
و تغای و سیونج و آبشقا و کوتوقا و از قورچیان امرا بالوادی و انیو و یچیان سیراذوق و از الدوچیان امرا باشغرد و کزای و بیشوی و قایغمیش و پولاد قیا و بورالغی و قنچی و اسیغول و بوسف
و بهاء الدین پهلوان ملک و از تکشچیان امرا اسیر و سونج الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسونچیان امرا شیخ و مسلمان و از ایداچیان امرا تورشام
و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و میکائیل و بنیکو و تولا و اقبوقا و قاتمیش و از قوشچیان امرا زنکی و محمد و طایجو و امیر تیمور و بابوقا
و شیباوجی و از ایوا غلامان امرا بورندوق و اسنتیمور و بایقتلغ و اروق و از خزانچیان امرا بکیمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان
امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکتیان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار کرده فرمود ما را
محقق است بنور یقین و دیده حقیقت بین که ازین مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و ازین عالم مردم خوار

سلطان ...

بایقتلغ ...

بجوار ملک جبار پیوست وَالْمَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وَارِدٍ وَلَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ اِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ شعر وَکَانَ غَدًا وَاِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ
وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِینَا همگی همت وقصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما
نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان با فرموده هرچه بصفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامه
قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعاً و عقلاً لازم است بتقریب هر مبتدع مرتدع
گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن و سنن او بمرور دهور
منحرف شده باشد و بعدم محرضی و بیدار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از
تادیب و تشدید آن و تقریر نصاب حق در مستقر آن طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ کشاده و بسته داریم و بسر انگشت تامل در احوال
طبقات خلق گره از دلهای بسته کشاده گردانیم تا در این جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانداری بآب نیکنامی نیک نامی ماند و در آن جهان
اقتطاف ثمرهٔ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ در حساب آید امروز از میامن آن اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق
جل و علا اند فایض و ذایع کرده و فردا از نتایج این پیشه باشارت قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ از تاب آفتاب حرمان و تب
تسعیر از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایهٔ درخت طُوبَی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فرو توان گرفت در این اندک
مدة زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود هرچند کوی میت چون طفل که هشت ماهه زاید می بکدم و جهان ندید
بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة و متمردان دین
... و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داد و یرلیغها نوشته بدور و نزدیک
فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید قرطهٔ اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای گیر افتاد
و داعیهٔ غیرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر
وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد وَلِلْاَجَلِ لَا یَبْذُرُ الدَّهْرُ لَا اَدَقَّ وَلَا اَجَلَّ وَکَمْ فِی جِرَابِ الْاَرْضِ مِنْ حَسَرَاتٍ و این نیات
بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و لقب رحمت آفریدگار حاصل که باشارت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَاِنَّ لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَی از احراز
مثوبة آن هم بی نصیب نباشیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف دیگر چاقها و اوان تغلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را
پادشاه جهان خدای بنده محمد لَا اَخْلَی اللّٰهُ عَهْدَ الْاَیَّامِ مِنْ وِلَایَتِهِ وَجَعَلَ عَهْدَهُ رِعَایَةَ الْاَنَامِ مکنفة بعون عنایة که سه چهار سالست تا ولایت
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و بکرات و مرات بمعنی با شما مکرر کرده بزودی بر جای من بر سریر دولت روزافزون بنشانید
و منقاد و مذعان فرمان او باشید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ و از آیین و یاساق من تجاوز منمایید و قواعد این احکام را
مطرد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام برزواید و مساعدت و تکالیف و تا بغور که امروز آنرا باسرها
مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام
بموجب شروط در استقرار و استتمام آن کوشید و ادرارات که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از حشو مال موضع ساخته بنام یکسان

فرود آورید و مجال تصرف و تصدیع نوّاب دیوان و متصرفان صقاع مسدود گردانید و باید که کم ناکرده در تقریر و امضای آن سعی نمائید و اگر
شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و اَهنأُ
البِرّ اَعجَلُه بر خوانید چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیرست و بس **بیت لمؤلفه** حاصل ایّام نکوئیست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس
چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوّال قوّت حاسه در بر
تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را به گلشن علوی
فرستاد شعر لَیسَ مُلکٌ الّذی یَموتُ بِمُلکٍ اِنّما المُلکُ مُلکُ مَن لا یَموتُ **بیت** اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسی دعوی
که رفتی در خدائی صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر بر خواست ندبه و نفیر و نوحهٔ میر و وزیر و صغیر و کبیر گوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان گشت **بیت**
صدرگاه فلک جاه تهی ماند ز ماه جگر شب ز رخ خورشید بر اندود ز آه چتر عقاب سیما را که با شاهباز سدره و طواویس فرادیس
سر مباهات فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش چون از حسرت دو دو شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند
مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان ببریدند و چون غالیهٔ ایشان ذیل مصیبت بر پای پاشیدند و زینهائی که ستامش بعقود
ستارهٔ جوزا و عقود ثریا موشح و مکوکب بود واژگونه نهادند پیلان خاص را از زین شهامت قهر که بیدق احزان برخ عرصهٔ آمال فرو کرده
بود چون فیل شطرنج گوش بشکافتند رایت دولتی که بر کنار جدول نصرت بر افراشتی سرو الف قامت ظفر شناختندی همچون شکل در حاملان
در آب نگونسار ساختند کوس از الم اَلَم تَرَوا کَم اَهلَکنا در ناله و احزان و واسلطاناه گفت **لمؤلفه ع** لَولا مُخاطَبَتی اِیّاکَ لَم تَرَنی
و در این واقعه هالهٔ علم که اخته شد از غمش چنانکه مصرع اِذا طارَ بِنا الرّیحُ عَلی الثّوبِ لَم یَبِن خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق
آمدی شعر یَفاقُ الجَبینَةَ وَالمُحَیّا بِمَنعِ الهِلالِ وَلا الثُّرَیّا چهره را بعناق وار در گوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل گرفتند
و عقل بلند پایه در آن نشیب وحشت نسیب بیت میخوا لمؤلفه تَبَیَّنَ مَکانَ العِقدِ مِن وَهَشِ النَّوی فَلَقَدَ مِن وَجنَةٍ تَمثیلِ **بیت**
ای طاق ابروان بدالید جفت جفت در طاق نیم خایه علی الله برآورید ای روز پیکران بمه چارده شبه ناخن چو ماه یکشبه در ده برآورید
سرهای ناخن از تیغ و رخ از سرشک گرم چون نقش از زر و چو زر از گه برآورید ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و آفتاب
عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت زهرهٔ زهرا چون مطربان نوحه کردی و نظر بنات از حرقت نعش ادا آهنگ این
بیت بر بربط راست میکرد **بیت** شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از
آنکه خداوندان سوار دگوشوار خسته و سوگوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکر با این میل دریا با
جگر جوشان و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان میسرائیدند **بیت** که چو سوفار دهان وقت فغان بگشائیم که ز دودی
بتن چرخ کمر بر بندیم این سیه جامه عروسانه در پردهٔ چشم حالی از اشک حلیهای کمر بر بندیم آه دود آسای همگنان چون ایشان
نو بمنصب رسیده باسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون گریبان زر بر رشته در خاک میغلطید نوئینان کاه نشین و امرای
خسرو نشان کاه نشین دیر شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان **بیت** خاکش بر سر که

خاکْ برسر کند وانش باد اکه دیدکان ترکند وعطاردازروی موافقت درعزای شاه کیوان رتبت کردون سریر روزکار راکه
مشتری زوال دولتهاست تیر تغییر شعر اِذا فَقَدَتْ خاتَمَةَ الرَّزایا فَقَدْ عَرَضَتْ سُوقُ الْکِساد روس قیاس روان میکرد وپس از تقدیم
مراسم تجهیز وتکفین وترتیب کافور وحنوط وتابوت درعوض لخلخهٔ عنبرین وتخت زرّین تمامت ارکان سلطنت وابنا قاآن حضرت
وسایر ملوک وحکام اطراف وکافّهٔ طوایف با جامهٔ سوکواری درصحبت نعش اوکه روزکار بدل رکاب وحش او روان کرده بود
روان شدند شعر ماکُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ نَعْشِكَ اَنْ اَرَی رَضْوی عَلَی اَیْدِی الرِّجالِ تَسِیرُ ماکُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ دَفْنِكَ
فِی الثَّری اَنَّ الْکَواکِبَ فِی التُّرابِ تَغُورُ مرقد او را بتبریز رسانیدند بتارزه از ائمه وعلما ومشایخ وصلحا وشیخ وشاب وتوانکر ودرویش
درلباس ماتم باطوفان آب دیده تسکین نایرهٔ این شکرآتش جکر را پذیره شدند ودر مجمعی که نمودار سواد محشر وحاکی عرض اکبر بود بروی
نماز کذارده درکنبد خاص دفن کردند شعر نَهَجَ دَمْعُ الْعَیْنِ فِی الْخَدِّ عَنْ دَمِی وَضَرَّجَ لَذْعُ الْبَیْنِ وَالصَّدِّ عِنْدَما فَاَغْمَدَ مِثْلَ
السَّیْفِ خَدًّا مُهَنَّدا وَاَلْحَدَ مِثْلَ التِّبْرِ وَقْدًا مُهَنَّدَما **بیت** جهان کرکشاده کند راز خویش نماید بتو شیب وافراز خویش
کنارش پراز تاجداران بود برش پرزخون سواران بود پراز مرد دانا بود دامنش پراز کلرخان چاک پیراهنش درتمامت
ممالک بسیطه که خبر این رزیّت هایل ومصیبت نازل وقطیعهٔ فظیعه وفجیعهٔ وجیعه رسید از مبتداء جیحون تا منتهای فرات **مصرع**
با دجلهٔ اشک جامه درنیل زدند واز مساجد ومواضع واماکن مرتفع سورهٔ سورهٔ اکبر اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ واِذا زُلْزِلَتْ بروفق زلزال
قوارع التی تدع الدّیار بلاقع باصوات مؤذّنانی که مؤذّنان نوبت شریعت محمّدی اند بمسامع دور ونزدیک رسید وبعد از تادیهٔ
مراسم تعزیت ادای خدمات شاه وختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام راکه دولت دنیا باسعادت عقبی جمع داشت
ونام نیکوکه حیات ابدیست درانک مدّهٔ مهلتی از عمر کسب کرد وتحفهٔ رحمت وکلدستهٔ مغفرت فرستادند اَللّهُمَّ ثَقِّلْ بِالْعَدْلِ
مِیزانَ حَسَناتِهِ وَبَدِّلْ بِالْفَضْلِ عُنْوانَ سَیِّئاتِهِ وَعَوِّضْهُ مِنْ مُلْکِهِ فِی الدُّنْیا مُلْکًا لایَبْلی وَمِنْ حُزْنِهِ وَقْتَ الرَّحِیلِ
سُرُورًا لایَفْنی اِنَّكَ کَرِیمٌ مُجِیبٌ واز انشاء محرّر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط برجریدهٔ نظم مسطور کشت **لمؤلفه**
خان عادل شاه غازان بابس قانون ملک ظلّ حق خورشید دولت خسرو میمون خصال انکه ریش مرحبا زاحصن بودی بی خلل وانکه
سهمش مرعدو را مرک بودی بیقتال انکه ازاو بود با فرّ وفروغ ونور وزیب تخت وفسر تیغ وخنجر کنج وکوهر ملک ومال روز یکشنبهٔ قد
قیل الاحد یوم البنا یا الف بکذشته از شوّال سال جیم وذال رفت ازین عالم واِنَّ الْعُمْرَ یَفْنی بَعْدَ حِینٍ سوی آن کیتی واِنَّ الدَّهْرَ
حالٌ بَعْدَ حالٍ درجمعهٔ رابع عشر ذی قعدهٔ سنه ثلث وسبعمایه چون احکام آن تمغا بشیراز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام
غازان تغمّده الله بغفرانه ومبشّر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق وغرب خدابنده محمّد خلّد الله سلطانه این
خطبه که افاضل مترسلان را باعث برخطبهٔ حظیّهٔ سخن وزفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشاء کرده شد وبالله التّوفیق وهی هذه
اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی تَفَرَّدَ بِالْاِبْداعِ وَالْاِنْشاءِ وَاَماتَ الْحَیَّ وَاَحْیَا الْمَیِّتَ اِنْشاءً مالِكِ الْمُلْكِ مِنْ شَأْنِهِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ
تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ قاضٍ یَقْضِی بِما اَرادَ وَلایَقْبَلُ قَضاءَهُ الرُّشا وَلایَقْبَلُ بِالْاَمانِ عَلی اَسَدٍ اَوْرَشا اَدْعَتْ

فی الهوی ثمّة

له رقاب الجبابرة من كل مليك ومالك اذعنت لهم على صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات آثار كل بني ها لك
سبحان من ديمومه دائم ملكه وقيومه قائم حكمه ختم على البرية من السلاطين والرعية ختم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة ولا
يستقدمون له ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يموت شعر الملك لله سبحانه والبقاء له وكل ما دونه فان بتحقيق ثم نسائم اطائب
الصلوات ومقاطر مواطر التحيات على خير خلق الله اصلا ومحتدا رسول رب العالمين محمد الممدوح نعته المؤيد بعثه الذي داوى القلوب
بالطب الروحاني من درن داء الرين وكشف على بصائر اولي الابصار معنى المؤمن حي في الدارين عريض قد رطال في احراز مآثر النبوة
باعه ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه وعرضوانه على ارواح الخلفاء المهديين خلفاء الذين خلفاء المعتدين خليفة
رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمان واول قائل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين
عثمان بن عفان جامع الآيات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية
والفتوة ان بابه المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها شبلي وعلى اسد الله سليلي عنصر النبالة سبطي
خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عمته عمتها ديم خال الرضوان وآله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس
ما بالكم لا ابا لكم اياكم واخوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوى لكم افعا لكم افعى لكم حتام تغترون بالرحيل ولا
تعتبرون وتعمرون الديار وفي نيار الشهوات تغمرون والى كم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب
تصيرون فهل يدفع الموت عنكم ماليك او الفا ونصير اين الملوك ودولهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة
واسالهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الزاجرة فواحسرتا اذ لم تنفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن
فلم جمعوها فواعجبا لما لم تنفع لقوا بهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم رفعوها استبدلوا
القصور بالقبور والترفه بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف والنيل بالويل والارب بالحرب والمال بالرمال
والتراب بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو بالرائي والثياب بالاكفان فكل من
عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور وان لم تتعظوا بموت جليسكم او الفكم
واخوانكم وجيرانكم فهل لا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم اين سلطان بلاد المسلمين اين برهان امير المؤمنين اين
من كان كحد السيف باسا اين من كان كقد الرمح لينا شمر غازان اين واين الملك والدول واين قاعدة قد شادها
الآمال واين طلعته اللماع بهجتها واين بارزة القطاع والاسل لم يجلس اليوم في دست السرير فهل عن السرور له في
ملكه يشغله مصطاده تطير جارحة ام نام حتى دنا الآصال والطفل ام لا تخلى بلغان وكاس طلاء وحلبه
اذا من دوننا الكلل لا لا فذلك نشيك ومخرفة فالحال دل على ان حانه الاجل لهفي على عادل لو فسد ذلك
على كسرى وجمشيد قد ازراهما الخجل فلله من مرموس آثار معمر مطموس ومقبور عدله في الدهر منثور وملحود
دفن الظلم في ضريح العدم الى يوم النشور شعر فالملك من عدله المنثور في جذل والظلم من باسه المنثور

فی کفن بالامس کان فی دستیه المطروح ابهج من الشمس والیوم صار عنا ابعد من امس مدفونا فی الرمل والرمس عهدی بقوائم سریره علی مناکب مناطق الجوزاء وهاؤم انظروا قوائم نعشه علی ایدی الحملة فوق هام الغبراء لو کان قبل هذا دفن الکنوز والخزائن دفن کنوزه والامل بان احد بما لا صفة جدران المقابر وجه نعود بالحریر والحرائر لمؤلفه این الذخائر خزنتها المملة تحثی بوادرها وخطب مضلع این الجبابرة نغری اهطعت زواره من ساجدین ورکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض کشف غماء الغموم وسکن دهماء الهموم وجلی ظلماء اللیل البهیم واروی بالتسنیم اکباد العطاش الهیم اضحکنا بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة کما تلالات تباشیر الصبح بعد الظلام جبر کسر عزاء المسلمین فی السالف اثار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف ابد الله سلطانه اعنی زین سریر السلطنة الغازانیة بروعة اخیه وربط شمل الملک الموروث باواخیه فانه صنوفی الدوحة الخانیة کانه هو ویفضل کالمشرقی فی الاصل غرارة لاشتوا المؤلفه بجوف الیه الملک وهو له ابنم ویصبو الیه التاج وهو له اخ شفیق لعهد سلطنة الذی ولی ولی وباسه لاعنة العدوان عن العالمین صرف ولی شمس تطلعت علی افاق الممالک مطلعها خراسان لکی تستضئ به العالمون بانوار العدل والاحسان وتبتهج وجوه الدنانیر من الابتهاج بتشریف اسمه واورق اعواد المنابر من نوائح الادعیة بتشنیف لقبه ورسمه اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی یوم القیام بقاء الخان ابن الخان ابن الخان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ایالته جمشید العهد فی جلالته محسود انوشروان فی شمول عدله ملقی الحاتم فی طی النسیان بوفور بذله ظل الله فی بسیط الارض القائم باعباء النفل والفرض اعظم خدای نبده خان اللهم انصر طوالع حبشه ونضر مرابع عیشه ومهد بساط مملکته الزاهرة ووطد خیام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بیمن حمایته وارفع الویة الدین بارتفاع رایته ما احاط بالعز دائرة ها لته تعقب الذکر سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال جهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد و مقیدان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب و حادثات شعر الخیر والشر جار بان علی ماشاء منه لا جهلة تغنیه ولا حذر . بسباب نامتناهی مربوط و واردات نفع و ضر بروفق مصرع فسوف یاتی بما لا یا تلی القدر منسبت پادشاهی موجود نه در استجلاب و استعجال آن بشر را قدرتی و نه در دفاع آن و امتناع از آن فکر را مکنتی اتساق و اطراد این کلمات منبی از آنست که چون تضاعف ضعف و اشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شده بود قداق و ارون اختر بواسطه سوالف افعال ذمیم و سوابق خصال لئیم خویش از حضرت شاهزاده جهان سعو سلالة ظل الله فی الارضین جرت لدذکره بین السلاطین نجوما خائف بود و از منهج اخلاص متجانف ابلیس تلبیس و نسناس وسواس و شیطان خذلان

در گنبد دماغ آکنده بکبر او صدای تسویلات و غرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی را که روی آن در آیینهٔ امکان بخواب نخواهد دید انتهاز کند و مکنت مسابقتی که نیرنگ آن بر تختهٔ وجود نزده بودند احراز نماید و الا فرنگ را الحکم الصبی صبی وذو الحداثة غبی بالاف رنگ و ریو در اغلوطهٔ شاهی طواح تمشیت طغیان و دست آموزهٔ اساس کفران سازد و برین اندیشهٔ ذمیم فاتحت وخیم عاقبت یا مات بیجیک را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده و جاسوس بی ناموس برگماشت و گوش بر در آوازهٔ احداث نهاد و چشم بر طارم دروازهٔ انتظار نشاند و با امراء هزاره و صده مؤکدات ایمان و مواثیق عهود مظاهرت فرزود و زبان چرخ و اختر ندای **مصرع** تورا اینکار بر ناید تو با اینکار بر نائی در میداد و شعر الیعد وضوح الحق ترجون فتحه و للحق مبرم عهد لئن تفسخ چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزادهٔ جهان برداشتهٔ صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبهٔ چرخ اعلی افراشته بودند و نوئینان قضا نوبت جانداری او که **بیت** پیش سفید مهرهٔ قدرش زبون تر است از بانگ پشه دبدبهٔ کوس سنجری بر پشت شیر گردون فرو کوفته در حالت ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سونج نوئین در اردو بود مقتضی شهامت را کار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بگردانید و عرصهٔ فلوات را اشعر بمثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن فردد ها بحوافر هیون هامون گذار می پیمود و باد کردار نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون اینکار نازکی داشت تارکی در تن بارگی حرکت میگرد از راندن نیاسود و در دوازده روز بخراسان رسید شب هنگامی را بد و فرسنگی اردو نزول کرد اتفاقا جانی اختاجی و پیشبوقای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار براکب یام مبادرت نماید و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که بنظر آید مصرع افل من نظرة ازودها خواند و روی مبارک اینی باز بیند **مصرع** تو گرایی که من میدانمت ای چرخ نگذاری ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل استجمام مرکب ناکرده روان شد چون باردو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترغا بیشی که عبارت از آن تفرق باشد کرده بودند چه از روز در بارگاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط بود و هر قداق و جمع امر الحکم مصرعنا ولنبی الخمر بالاقداح مترعة برخ عرصهٔ معاقرت فرزین سیر رسته از بارگاه بیرون رفته بودند الفه مشوا الی الواح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده تناول مسکرات میفرمود و از کنار آن خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در موقف استئذان نهای سدهٔ خانیت میکنند حالی بدخول و اشارت رفت پیشانی را زمین فرسای کرد و انهیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را اقلم فال بر صفحهٔ حال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیا است نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول غریزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فراز تخت و بستر و شیر عزم رکوب مرکب اثیر حرکت کرد و باستحضار و استعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد و قالت الحکماء راس العقل معرفة الفرصة عند امکانها والانصراف عما لاسبیل الیه باول خواص گرکنانرا بفرستاد و الا فرنگ را که از وجود او قاصر

نظران در خیالی بود بسبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زراعتگاهی زرع حیات او را بدرود ندو حریف جوانی را بدرود
کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کردیم دو بهر تا بیابد دهر * او زیر زمین
گرفت و من روی زمین و الحالة وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمائة شاهزاده دران شب تا
تیره تر از سر زلف نو رسید کان خطه جوانی بر پشت پاره کوه تحمل بالشکر در سلاح متسربل بسربال و سراویل تقیکم باسکم ایتاده
سونج نوئین و ملایه یک را فرمود که مدتیست تا بنور فراست اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ در غره غرور هر قداق و
رفقاء او آثار سوء الاعتقاد میدیدیم و ثوران ماده فسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال او استدلال وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ
فِي لَحْنِ الْقَوْلِ میکرد و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة
وشر اکثر الوند فیهن یجوب اذا اضمروا کیدا تدلی علیهم علیم باسرار الغیوب لبیب تا حدی این سودای بی طائل استیلا
یافت که غابهای شما را خود بخود مختص کرده بودند و قصر امانی را بران سفید کاری مخصص تا چهرهٔ مخدرات آجال در نقاب
تواری مستور داشتم چه نه هر نفسی گنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویهٔ سینهٔ صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در
اثنای صحو و سکر از شما قولاً و فعلاً نکتهٔ صادر شدی و او بر سر اسرار این وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از منجوق
تلفیق بگشادی مستحسن بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق حجاب رفتی پس هم نفس
خویش حامل اعباء این امانت که آیهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ بیان آن میکند شدیم اکنون بسجدهٔ کار میباید بود و به تیغ خورشید لمعه روی زمین را از زنگ
سایهٔ گران او سبک کرد ایشان زانوی بندگی بر خاک نهاده گفتند شک نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس
مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بدستکالی دشمن از لوح جبین ناوشته بخواند و دل دانای دوست در طی ضمیر نامقتبس
و ناخوانده بداند و سرگذشت امروز از جریدهٔ دی ناگفته بشنود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده بنماید اگر حکم بر تیغ
شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر بنیند کان انام حایلی تام است او را چون خیال معشوقان
در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بدیگر بند کان سپاریم شاهزاده از حسبنه فرمود که در جوار اردو
جوار لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحا را محفوظ باید داشت و لشکر
همچنین مستعد و بیدار بود تا چون بیرق مغرق روز خورشید رخ آشکارا شود و غلام شب قیری طرهٔ ماهروی بی رق ظلام کردد
از سر بصیرت صافی و نصرت ضافی و شهامتی باذخ و نیتی راسخ این عزیمت را با مضا مقرون گردانیم بر حسب فرمودهٔ شاه که عین صواب
و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بل داعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیای دولت و مبدء خطاء ارباب تضاد کما قلت لمؤلفه و قاف
الجهل بالانزال بی وان الرائی بالمرصاد کاف لشکر بر جای خود با تیغ ستاره در فرش ساکن شدند تا **بیت لمؤلفه** مانند چتر و طالع شاه
خورشید طلوع کرد ناگاه هر قداق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید سپه لشکر پوشیده دید بر روی پوشیده نماند

کهتری پیدا شده بدست بدگمانی عیان عنان مرکب رانجیم خود پیچید پادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بودند و ایلچی را فرمود فرستادن

که خبر واقعهٔ پادشاه عادل غازان رسیده بهشت حاضر گردد تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندگانی بار ورنه

آن حکایت باور نداشت و سر در مهابهٔ ضلالت نهاده بپای ابا را و تمرد بیرون گرفت جانی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود

از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو و ندبه و نیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید و دانست که

مصرع فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حِذَامِ اگرچه میخواست که کار فرو دادی دریافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت و ذرات جهان

بر خود نوحه گر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه انحکت صفح و اقالت حک کند

ترک مابرت کیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد **مصرع** در دادن کوچ بندگانه

بیت کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور آسمانی که اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ

فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه مار محقق است که فَمَا قُوَّةُ اَبْقَی لِلْحَجَرِ وَ اَنْفَی لِلشَّرِّ از وجود آن کذاب شر خر شر در وجود

نخواهد آمد و تسکین نایرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علی علیه السلام دَعْ مَا یُرِیبُکَ اِلَی مَا لَا یُرِیبُکَ عوهر

صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداوه مدابر بر یخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک با وج سماک رسیده بود

قفای صنعت کنعان مشرکت آیهٔ سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ برخواند یعنی از ضمیر پناه بناه بکوه داد با کوه بخت تاریک قضا

دشمن چه سود و سند و باز ندی طالع سربلندی کوه جا فایده دهد و چون صبا وصاله بیده در بسیده لو لقیه یصبون علیهم من مکامن غفضته

مسند مطلوب کند و دام لو لقیه و دام له نصب الشبانک فی الوری گسترده باشد طفرات وحشی مقید موجب استحکام بلا گردد **مصرع**

و خادثات الدهر ما یغنی عن الحیل رایات منصور سلطانی بر عقب فتنه شیطانی که در تیه هوان بودند چون شاهین از قفای سهوان

و شهاب از پی دیو ان روان شد و آن خاکسار را نزار کرد و بار بر چهره روان نشسته بود بر مثال دسر زده پای گریز بر داشت و بادستان

گرد محالی می پیمود شعر بَرَدَ ذُطَرْفَاً فِی صَرَیَا الدَّمْعِ سَابِحَا وَ یَرْتَی فُؤَادًا فِی الْغَرَامِ مُصَابًا آری نقط دلان تقدیر راه چهار حد حیات

بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه دردهٔ کوهی دیگر گرفت و عدول او از

مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر منوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند

جوقی یردلان رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوگان و جولان در جبال

قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان

کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ حَیْرَانَ خبر پرسان بودند و او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست

فرستند و رفته او جامه کنون آن آستین بر زده و سراو او را از جیب خیبت بیرون آورده هرچند طلعت او چون صورت

نومیدی ممقوت بود او را چون همخوابهٔ آرزو تنگ در بر گرفتند و لی تضییق و بندی تشبیب آوردند و از آن مقام تا مرکز رایات

نصرت خان ایلخان مسافت بود چون آیهٔ فَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند استعمیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت

خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده را ثانی وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ سازد ناگاه
تیغی بزد و کار گر نیامد بهرقداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده و گردن راست بداشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود بردار
و عهدهٔ امارت از گردن بینداز و روزگار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد در آستانش
امروز بر استی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی ثانی الحال تیغ را چون قلم مشقی راند و حجت قطعی او ظاهر گردانید
اسناد مسعود زر کر گردن او را از یافوت مذاب اوداج که خلیطهٔ اخلاط سینه و کنود و ممزوج مواد جحود و عقود بود عقدی لعل بست
لمؤلفه ایچنین لعلی معقد لایق آن گردنست سر او را بعذر در قدمش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوهات افعال و مموهات
اقوال او نتوان خواست **بیت** سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر مباد سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع
از اینجای خوشتر نباشد جثهٔ او را بر ممر لشکر انداختند تا تمامت راجل و فارس پل وار بر وی بگذشتند و صورت جنایات القلوب علی
الحسوم معاینه گشت **بیت لمؤلفه** عمر پلیت رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که نا رسیده سیل از پل و رخنه بگذری پس سر او را
به بندگی شاهزاده بردند **بیت لمؤلفه** پر غبار فتح باد ایا میدان شاه جز سر دشمن مباد اگوی در چوگان شاه حکم رفت
تا هر دو برادران او را که صنو شجرهٔ ملعونه بودند تعز و الامور با سیران شه کانه ملک و عرب و مصان که از قتل پدر جز قتل میراث نبردند
بجد شمشیر یاساحد جنایت عصیان **لمؤلفه** مصرع و مضروب سیف الله مضروع ملحد و یورت او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند
و نیست کردند **شعر** كَانْ لَمْ يَكُنْ مَاءٌ بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى وَلَا ضَمَّهُمْ يَوْمًا ظِلَالُ خِيَامِ سکر نایب وارمنی بلاد الموتای و شادی سکر را
با سایر عشایر و قوم اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِيْنَ شعر بَنُو الْغَدْرِ مَهْمَا فَتَّشَ الْبَحْثُ عَنْهُمْ اَرَاكَ وَمِحْضًا خُلَّبًا وَسَرَابًا
شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مد استعملت كَالْاَلِفِ لِلْقَطْعِ حَرْفٌ مِنْ شَانِهَا الْجَرُّ وَالرَّفْعُ مَدْرَجُ
نِمَالٍ مِفْصَلُ الْاَسَادِ فِيْهِ وَاِذَا حَضَرَ الْعَادِي فَالْاِيْمَاءُ بِالْيَدِ يَكْفِيْهِ مَجَرَّةٌ تُنْقَضُ الْقَنَالِ كَالْمَرِيْخِ حَادٌّ لَا يَرْدَعُهُ عَنِ
الْحِدَّةِ تَثْرِيْبٌ وَتَوْبِيْخٌ مُدِعٌ لِلْمَنُوْنِ جُنَّتُهُ فَاطِمَةٌ وَيَدْعُوا اِلَى التَّفْرِيْقِ بِالدَّلَائِلِ لِلَّامِعَةِ ذُكِّنَ شِعْرٌ يَحْسُنُ فِيْهِ الْقَصْرُ
وَالطَّبْعُ الْمُسْتَقِيْمُ يَنْفِرُ عِنْدَ حَالَةِ الْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ عُضْوٌ يَنْغَشُ بِلَا عِلَّةٍ مُسْتَنْشِقٌ مِنَ الدَّمِ لَا يُرْوِي غُلَّهُ شِبْرٌ اِنَّمَا مَشْيُ
نَحْرِ الْمُجْتَبَا شَرِيْبٌ يُسْكِرُ مِنَ الدَّمِ لَا الْحُمَيَّا حَلِيْمٌ اِذَا كَانَ دَاخِلَ نِيَامٍ وَاِذَا انْتَبَهَ كَانَ اَطْيَشَ مِنَ الضِّرْغَامِ ذُوْ جُهْنٍ
مَطْبُوْعٌ عَلَى الْمِرْآةِ وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَيْهِ يُرِيْكَ سِرَّ مَا فِيْهِ كَالْمِرْآةِ ضَارِبٌ كَالْمَثَلِ يُضْرَبُ بِهِ وَالذَّنْبُ يَعُوْدُ اِلَى
صَاحِبِهِ **لمؤلفه** عَلِيْمٌ بِاَسْرَارِ الْمَنُوْنِ كَاَنَّمَا عَلَى مَضْرَبِهِ اُنْزِلَتْ اٰيَةُ الْقَتْلِ اگرچه مصرع نَاهِيْكَ مِنْ بَاتِرٍ اَوْصَارِمٍ ذَکَرَ دَاشت
از بس لوث خون اعادی زن حایض بود در حلاب آن **لمؤلفه** وَمِنْ عَجَبٍ اَنَّ الصَّوَارِمَ فِي الْوَغَا تَحِيْضُ بِاَيْدِي الْقَوْمِ وَهِيَ ذُكُوْرٌ
و از بسیاری جان ستانی دشمنان گوئی مجمع حشر ارواح آمد **لمؤلفه** هرچند شاه تابع اجماع دست اوست تیغش همی دهد می انفس حکیم
هر کس که مانعی تیغش گزند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم درین حال شاه عالم دختر سیور غتمش که خاتون بهرقداق بود پسری
خورد جهانگیر نام از وی داشت به بندگی پادشاهزاده فرستاد که هرچند این طفل بگناه را و طفل یکی می پندارد و آب و آتش هم رنگ می شمارد

چون فرع آن اصل و نتیجهٔ آن نسل است اگر از پستان ربع او را شیر منیت میدهد و در کنار دایهٔ نامهربان خاک میخوابد حاکم پادشاه است مرحمت شامل شاه عادل آن طفل را بخشید و فرمود که چون سپرست و سرپرشت و عادت تو منتزلی خواهد شد شخص او را در آغوش تربیت حمایه رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بخاصهٔ شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلّم داشت وَآوَیْنَاهُمَا اِلَی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و بحسن تدبیر مردوار آن ملکهٔ عاقله هم فرزند دلبند در کنار حضانت باند و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت فرا گرفت و زبان بشکر او میکرد ذکرا لمؤلّفه وَلَا یَذُوقُ الْاَمْنَ نَوَالَکَ مُجْتَنَی وَلَا غُمْرَ اِلَّا مِنْ عَطَایَاکَ مَوْهُوبٌ مراء هزار و صد و لشکری که در اهتمام امارت برقداق بودند فوجًا بعد فوجٍ کَانْحِدَارِ الْقَطَارِ مِنَ الْاَوْجِ روی بقبلهٔ اخلاص می‌آوردند و در مأمن عواطف بیدریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار معقل و مستقر می‌یافت و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاوز و اغماض سطور رفت مسطور میگشت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هُوَ ثَغْرٌ لَا یُجِیبُهُ الْاَلْسَانُ الْحُسَامِ وَلَا یَبْسِمُ غَیْرَ سِنِّ السِّنَانِ وَلَازَالَتِ الْمَنَایَا فِی اَقَاصِیهِ تُکْثِرُ بَابُهَا وَاَخْطُبُ فِی دُوَرِ السُّتُورِ تَکْسِرُ بَابَهَا سَعْرٌ وَیَطْلُعُ مِنْهُ کَالنُّجُومِ قَوَاضِبُ لَیْسَ لَهَا اِلَّا الرِّقَابَ مَغَارِبُ وَکَانَتْ اَرْضُهُ مَشْجَرُ الرِّمَاحِ وَمَعْهَدُ الْقِرَاعِ وَالْکِفَاحِ وَمَنْبِتُ النَّبْعِ وَالضَّالِ وَمَیَادِینُ اَجَالِ الرِّجَالِ نامزد شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت عبهر بستان ایالت ثمرة الحیوة خانیت حبة القلب سلطنت قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار رستمین هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود کرم پرای خلف صدق سلیمان روزگار بسطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوهٔ زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلال است

مصرع هنوزش آب خوبی زیر کاه است

فرمود و میرزاده بکیوت سپهدالاوای تومن که باجتماع آلات سیاست و وفور نصفت و کیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت و لشکرکشی معین گشت و خان بن خان آباجی و دانشمند و محمد قوجانی و تای بوقا با لشکرهای معهود ایشان لمؤلّفه وَمَقَادِمٌ غُلْبُ الرِّقَابِ وَقَبْلَهُ شُوسٌ تَخُرُّ اللَّهْمُرِیَ وَتَدَّعِی که به تیغ از دوق چون نیزه بارند و در بطبع چون میغ بارند بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ سپر دار روی در هم نکشند و از تواتر تیر زره کردار دیده بر هم نزنند متاعب را عین ملاعب تصور کنند و گریز را در خفیه و ملاعیب شمرند صیحهٔ حصان از رنّ و صحبت حسان دلکش یکسان دانند در صلح دوستان را چون چغانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقَاهُمْ وَاصْطِلَامُ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسَطِ اللَّامِ همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جهانی مشغول گشته از کسوه عبا بیرون آورده قبای خاص پوشانیدند و تحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی تو شامیشی یعنی تفویض رفت جلوس

همیون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت روز افزون چون شاهزاده مصرع ستاره لشکر خورشید تاج گردون گاه که پایهٔ سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل بپرداخت و گلشن

ایوان سلطنت با نوار مسرت روشن گشت گلزار جهانبانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان داشت از خار افتخار اضداد
و انداد پیراسته شد و بستان دولتش که بلب غنچه انتظار بوس ستان عارض **لمؤلفه** مِثْلُ أَزْهَارِ الْبَسَاتِينِ نَضْرَةً وَقَدْ دَنَتْهَا
غِبَّ السَّمَاءِ غَوَادِي بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو بهمت و دیده کشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت
آمد عجلت در توجه بصوب سده سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت موروث **لمؤلفه** بِعَزِيمَةٍ لَوْ أَنَّ هَبَّتَهَا لِلرِّيحِ لَمْ يَثْبُتْ
لَهَا هَضْبُ مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را نداء آورده **لمؤلفه** تخت جمشید و تاج افریدون آرزومند پای و تارک تست
در مبدا و بطالع سعد از مطالع خراسان **لمؤلفه** هدایت قلاوز ظفر یرتجی سعادت سکرچی و اقبال یار فلک بنده فرمان ملک
مدح خوان قضا کارساز و قدر پیشکار ز تایید لشکر ز نصرت سلاح ز رفعت کلاه و حشمت دثار آفتاب کردار بر سمند گردون
حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبة الاقبال معلق العز والجلال نویان حسین بیک و
سونج نویین و ایس قتلغ و امرا ملاید و جاورقورسیر جوشی و امیر علی قوشچی با یکیومان لشکر **شعر** وَصَحْبٍ كَجِمَاعِ الثُّرَيَّا مَا أَلِفُوا مُعَانَقَةً
بِجُلِّ الطَّعْنِ هُدْلُ الضَّرَائِبِ إِذَا نَزَلُوا الْبَطْحَاءَ سَدُّوا بِقَاعَهَا بِسُمْرِ الْقَنَا وَالْمُقْرَبَاتِ السَّلَاهِبِ و ان شد
حور عالیه گوش و گردن را از صولان گرد مواکب منصور بسته عالمگیر بال اقبال فرحان و زبان دولت سرایان **بیت** خورشید
بر طلعت تو شاه چه باشد با ما بچه چیز تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ
يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ بر خواست **شعر** تَهْنِي الْمُلُوكُ الصِّيدُ تَحْتَ رِكَابِهِ وَيَظَلُّ بِحَاجِبِهِ جِبْرِيلُ مِنْ نَزَلَ منزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل
رایات دولت میشدند و خاک سم مرکبان هلال نعل سها مسمار مه پیشانی زهره نشاط عطارد رفعت ثریا لجام جوزهر پاردم جوزا
ستام گردون خرام را عبیر نعت دیده و لخلخه معنبر دماغ و افسر سر همت میساخت پنجم ماه ذی حجه حجه ثلث و سبعمائه رایت ظفر
پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی مکتوب بود **شعر** إِذَا نُشِرَتْ فِي الرَّوْعِ لَاحَتْ صَفَائِحٌ عَلَيْهِنَّ عُنْوَانٌ مِنَ النَّصْرِ مَكْتُوبُ
بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عزاء آقا را اقامت کرد و چند روز براطراد عادت خواص امرا و عموم
چریک و اصناف خلایق را آتش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت
کسوف بیرون آورد و پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبه آبگینه پوش اعنی علماء
نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بوجه حساب بر روان بطلیموس افشانند و عطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم
ایشان از ذروه دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه جو
روز خور جلوس همیونرا اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود و خود من کل الوجوه ناظر بودند و قواطع ثانی عشر را مناظر و تدعاسم
طالع را موافق و معاشر مناحس متقاعس از طالع و سرخیل چکلی پیکان چین ابداع در خانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و
دستور خاص او در منزل حوت مثلثه خوب خالی کشیده و نیر معتمر هند و نژاد نقد شرف از کفه میزان یافته و قاضی القضاة محکمه
سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده و قورچی شاه اختران در هبوط خانه خرچنگ از پاساعد

پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و دبیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را به حل خورشید بر کتابه
طاق لاجوردی نقش کننده مغنیهٔ ظاهر طبع مزهر نوازشبستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفته
انوری بیت گر مشتری جوی ز وفای تو کم کند در جمله مرغزار فلک خوشه رسته باد آهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت
هوشنگ فرهنگ بخت در کمال تخشع دوگانه گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان
بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا تتناهی بما لا یتناهی بیت یارب بخدائی خدایت واکه بکمال پادشاهیت
که چون بی آرزو و درخواست تن ضعیف را بحمل انا جعلناك خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی
ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و رفاهیت بندگان
و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و لك الحمد و منك الهداية پس مبارکی بر فراز تخت که همکار عرش اتهت رفعت ا
ارسی اتقد قوائمه که چون تخت طاقدیس مینا گون بمسامیر سیمین کواکب مستتر بود خورشید مثال بر آمد شعر سریر لك عرش العز
لا زال عالیا وتاج لك اکلیل علی مفرق التمشاج ازوج کوهر تاج خانیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک محاکات او بمحل
سرافراز شده و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشو آن سزد از تکیه خورشید شاهان استظهار افزود بساط بارگاه
اطباق نثار زر و گوهر در تشویر دهی گریبان کش قرطهٔ زربفت خورشید و دامنگیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان جانب
یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمربسته ایستاده كالالفات بين سطور والالفات من عنبر نقوط و خواتین با کمال
دلال در طرف یسار علی کراسی والاسرة صندلیات یلبسون من سندس واستبرق متقابلین نشسته و از طرف بعناق ایشان
اگرچه گردن مغوله پرچین بود ماه خوشهٔ حسن چیده و از جنب جیب قرطه شان زهره نافهٔ مشک اذفر چون دامن گل باد صبا ربوده
و نویان بزرگ قتلغشاه و چوپان و دولاد و حسین بیک و سونج و ایسن قتلغ و امرا ملایدو المیدر و تاشی و سلطان و رمضان و الغو کمر
در ستاره و بالغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مقصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اگر تمثیل
ان توسن صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت دشمنان فلک را همچون همزه سلب کرده اند و بحکم جرم
روزگار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مهفات هندی شعر ظماء الی ماء الورید وانها لتطفی بها حد
من الماء ینزع و تیرهای آتشی لمؤلفه صوائب مثل لحظ الغانیات و کمانهای خوارزمی لمؤلفه مصرع همچو ابروی بتم خم زده بیکام
دشمنهای ختنی مصرع كقدود الكواعب العيد و بلارکهای مغولی و ناجخهای ترکی مصرع احد من النواظر للحسان
و دورباشهای رومی همچو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبایح و
مأکولات بر هم انداخته و مشروبات شعر حمراء صفراء كالياقوت والذهب وفيه بيضاء لذة للشاربين جیحون وار روان ساخته
وارباب طبع از تقسیمات هبات این قول در گوش همین ترجمه لمؤلفه یا من له حقا نصاب مکارم بجود لك كل المكرمات نسيب
فالانس في شرب الهنين عيالكم فللارض من كاس الكرام نصيب در مسکران چنبر دف آهو سلب که نمودار شکارگاه شاه مجمع بوذ

ودیگر

وسک وبازو چرخ وبخیر وکوزن بود چون حجت گریان بردست گرفتند و بیرا ضلع سر مثلث شکل رعنا وسش نالان سینه مهزول تن
مقید قدم عاشق دم لمؤلفه بضاب جمیع المال عشرون حجة وزادعلی العشرین للعیش ابعا را بدهٔ نشتر ناخن بسیت وچهار عروق
صنوارب بکشودند بیت چنگ بر بسته فرق را پای پلاس پوش بین خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری ونای چون خاتون
حبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده وبا نوش شکرلبان لبالب گشته تجمل چنگ را در گوش حلقه وار دف میگفت مصرع بر بسته دگر باشد
وبر رسته دگر وکاسه رباب قمر پیکر مشارکت کاسچه بلال هیات چرخ کاسه گر را در رقص دوری آورده ودران میان لمؤلفه بر بطن چون
دایکان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایکان انگیخته وبدستیاری ودمسازی در پرده راهوی چون وقت راهوا وقضای
آن بود براصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشیدند لمؤلفه طلعت علی البیتر طائع
لید نمل من النمل لطول عمر بعد از تتمیم خانه وترصیع موسیقانه بتحریک حناجر سیلان اوتار ملاهی این غزل خوب طالع مطلع ش

ترجیع سحر

لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه
قوس وبهرام وسپهر وآفتاب این چار هست آن کمان او بیت تیغ وآن چتر واین کلاه این کلاه وچتر واین تیغ وکمان پاینده باد تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بجاه
ملک بخشا تا با دم جد بر جد چون پدر پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه چون نشاط بزم جوئی بهرهٔ ات بادا مدام چون بساط رزم خواهی نصرتت بادا سپاه
گنج کیتی جرم جانی کام دنیا جام می این بخش وآن بخشا این بیاب وآن بخواه بر پیصورت چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزارمیخی را بر تن خود صوفیانه
تخریق کرد درچرخ ودر حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول راست در بسیط معموره بل در آفتاب گردش سایه
مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنگ وچغانه بادا پیوست لمؤلفه ای چتر تو در سایه گرفته خورشید تا نور ز خورشید بود سایه مکاد
خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بدین اشارت ساقیان نهال رنج تاسیس قاعده طرب را بر کمیت سوار
گشته در میدان عشرت جولان نمود ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لمؤلفه راح اراح
نفوسنا من فکرها کاس لنا ثوب الخلاعة کاس هات التی فیها الرقیعة ومافیه منافع للناس بیت ارغوانی میی که هر کش دید
از عقیق گداخته نشناخت نابسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده بتارک اندر تاخت وخاطر فضلا در حال خلو وامتلا از ان جام لطیف
که جوهر کانی نام دارد لفظ محل ومعنی بکر این دو بیت بر لوح خیال ودر خزانه حافظه منقوش ومخزون می یافت شعر ثقلت زجاجات
اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت ان تطیر بما حوت وکذا الجسوم تخف بالارواح علی الرسم المرسوم
والقاعدة الممهدة تا مت خواتین زهره عارض وشاهزادکان خورشید بهجت ونوئینان دارا دربت وایناقان خاقان رتبت ووزیران
آصف منقبت با طبقات دیگر از امراء رستم رزم ودوشاقان پرویز بزم وسکورچیان خورشید مظله واقتاجیان مجره پلاس وقورچیان
مریخ باس وایاقچیان مشتری کاس وایداچیان قمر قرص قدر قدر بهقتور یک شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میگرفتند ورسوم تهنیت
شعر فلیهنا الایام انک مالک الدنیا وطوع مرادک الاقدار بزبان صدق طوییت اقامت میکردند وبر موافقت ایشان ذرات
ممکنات استدامت ایام همیون را میگفتند حق جل وعلا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت آیت تایید حق

صورت امن وامان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایه حق آفرید کارست سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان
در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبه خانیت او دوان و گردون مستدیر چون خط
مستقیم که سر از سمت نقطه نگردانداوامر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع و بخت تالی
صفت که بر عقب مقدم باشد برپی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود
و سلب ضروری انعدام صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تیغش در استعجال دشمن کدازی
بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم و موالی را اسباب خوشدلی
علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا بیوسان و دعای دولت روزافزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح امین آمین
روز دیگر که در این طشت مشبک نه آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامه شب را بشست منجم قدر
اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقه عنکبوتی بنید کان اجزای لایتجزی نور سلک که ذرات خوانند
جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلس که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش رنبید و غرفه
فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور چهره کش نازدلبرانش و طوبی **مصرع** ای کاج فدای سرو قدت شدمی خوان صنوبر قامتانش
زینت انتظام گرفت و اسباب انس و مسرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از قول
ابن المعتز ندای ایا ساقی الیوم عود کاسنا بابریق راح فی الکؤوس مقهقهٍ در گوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یا دوست
بلوچقه پیش آر خورشید بر نقاب درده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده در داد و دست مصرع دایم
نبیح من الاخوان والکدر انصاف از زمانه جافی و داد عیش صافی میستدند و میدادند بعد از سه روز که عیش و سورمیشی بنهایت کشید
و اسرامیشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند و همت بر ساختن
مهمات موقوف گشت به اول تنکغال یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز
جریده اسلام و اغتنام تبیان حلال و حرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی هی شعر حتی
غدا الذین من بعد العبوس به جذلان یرفل من نعماه فی حلل و بازفرمان قضا امکان داد
که تامت یاسا و آقای نیکو او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکورست از سمت تحریف و وصمت تصحیف
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و نوید رقت
و شفقت مژده داد قتلغشاه نوئین را بقاعده منصب بیگلربیگی ارزانی فرموده در مکتوبات با آل تمغا نام او مقدم داشت و چوپان و
پولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوئین را با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا

از می

اشتغال

والدین شعر لمؤلفه قوم نطلع رایته ودوایه یغنی الظلام انارة ابن ذکائه اذا انتضی سیف العزیمة ممضیا اضحی
الثقیل مشحذا بمضائه واذا بدی متهللا عند الندی خجلت سبعة ابحر بحیائه فالشمس دون روایة والسیف
دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعدهٔ ملاک قاعدهٔ مملکت و مدار دایرهٔ سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضاء اوامر شد و از کمال کاردانی و کار
شناسی که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها ست رتبت کارفرمائی و فرمان روائی که نتیجهٔ کمال حکمت عملی تواند بود در مثلثهٔ
کرهٔ خاک او را مسلم آمد و رای غیب نمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال جمهور و کار
ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم انکم شعراء الوزارة ام حجة الولد
لکن بمثلات لم تحبل و لم تلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان و جاه
دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای بیت لمؤلفه همیون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی ورع
محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنیا والدین را مسلم و مقرر فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت
از آنچه بود برتر شد و احدوثهٔ نیکنامی و شهامت ذاتی او در روزکار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر وشمائل
شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املای نفس ناطقه سبحهٔ زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را
راه و یوسون و منصب معهود حوالت فرمود و بنهایت برحسب مقدار و پایهٔ نوازش پادشاهانه رفت و نوامی املاک ایچو در بسیط
ممالک انماه الله وزادها انبساطه و راهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد و چون از سال نیمه گذشته بود و عزل و نصب حکام
اطراف مستوعب انتقاص اموال و مستجلب انتقاض احوال مینمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اکناهی ممالک که یأس بر امل
راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و برقرار و مستمر امور متقلد را مؤتمن بدین موجب تمامت شاکر
عواطف عام و ناشر الطاف بدیع باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم وآمن خائف وشید
مهدوم وقوم مائل موجودات خزانهٔ قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زربار که شعر لتقبیل افواه والحلاق
مائل وهزة هندی وجر عنان دایم گشاده است بر آن منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند و بار دیگر بدفعه
بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برار افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت شعر تشبه کفک بالامطار غادیه
جود لکفک ثان ماله المطر و چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر لتسکین
قلبی الواله حب النبی وآله مرتوی بر صفحهٔ رخسار دنانیر کلمهٔ طیبهٔ توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
وآله و علی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمهٔ اثنی عشر شعر
باربعة اسماء کل محمد واربعة اسماء کلهم علی وبالحسنین السیدین وجعفر وموسی اجرنی انتی لهم ولی
بر ترتیب واقع پیرامن دایرهٔ مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود این خود دایره بود

والدنیا سحه

از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری یا یکدی حسن افزای بر حاشیهٔ عارض دلداری واوقاف ممالک در نظر قتلغ قباد بهاء الدین یعقوب کرد
و حجت سند که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و فرع که بخلاف شرع ولاة متصرفان از قدیم باز خود را تصرف
میکرده اند وانرا ماده مصادره و علاوهٔ مقرر میشمرده بیکبارکی رفع کنند واکر ازین شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال
اوقاف حاصل کردانند یا در تدارک خللهای معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنکام توقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح
بندکان بتوقیف و توفیق اوست در موقف مقام خجلت و تقصیر شوند مصرع کوقفة العیر بین الورد والصدر و در دنیا علامت
لا امان سزاوار آیند لمؤلفه الدهر وقف علی ایام ملکک اذ بما یشارط فی الاوقاف تجلیه پس رسولان مصری حسام الدین مجیری
و قاضی بن سکری را سیورغامیشی فرموده مصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان میردین فرستاد بشرط آنکه از مصر ایرنجین برادر سونج نوین
و دیکر امرا را که در آنجانب مانده اند تخلیه کنند و استمالت مصریانرا بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اکر شناری و نغاری
اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریص طایفه بود و فیما بعد تیغ قصد و مجاهره مسلول نخواهد کشت و بر قضیت تشافعی کلی و تنوعی
جملی که در دین حاصل است از جانبین طریقهٔ اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه سبل و تجار کشاده و مادهٔ استظهار آماده چنانکه از طرفین
فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند و مجاوران در کنف امن و فراغت آمده شد کنند ان فی الصلح تاخیر الآجال
و ترفیة الرجال و تحقیق الآمال و تثمیر الاموال واکر چنانچه این نصایح در کوش قبول ایشان جای کیر نباشد شمشیر را لمؤلفه الفعال
السیف نیمعهم قولی بصولته والسیف اصدق قولا کلما قالا و چون رای سلطانی که آئینهٔ پرتو نمای نور ربانی بود مصروف و مشغول
که درادرارات ممالک بوسطه ایلغامیشهای متواتر تقفیصی فاحش راه یافته و حقوق مستحقان ضایع مانده بوساطت تذکیری یرلیغ فرمود
که در هر ملکی حسبت مستغلات تدارک کنند و در ازای آن غله بسعر وقت دهند و غایله بخس و تقتیر و نقص و تقصیر و تحیق و تعویق بعلت
تکسیر و تسعیر بر مر مرور مرده کما مر مرارة من قبل از میان برداشتند و بشارت انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانیدند
بیت بداد و کرد و کیل کجی بی داد میان شاه و کدا قد ستایست ایزد کرد برم و سیم مستحق را حیام ملک تا همچو صبح زرین است **وصف قشلاق موغان**
چون ضمیر پادشاه اسلام از تعقید یاساهای کلی و تقییدات مکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سردی سر و بی **بیت لمؤلفه**
نقیض آتش و هم جهت خاک و توام باد شود در قطرهٔ عین و سبیل شیم صلاب روان جسم لطافت سر طهارت و طیب قوام روح
طبیعی مزاج باده ناب ممد ماده داصل حیوة یعنی روح سمی اول الیول دوم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از کفتهٔ
شاعر زبان کشاده **نظم** سرای پرده تربیت کشید سیب و ترنج بلبل رحلت برزد کل و بنفشه دوال کجاست آنکه پدر شب است و مادر سنک
عدد عود و عبیر و جزاء کفر و ضلال بکوی تا بفروزند و برفرازانند بدان بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل
لا زالت فی الخافقین خافقة والسنة الانام بثنائها ناطقة برا و الاداغ و راهتزاز آمد و آن زمستان بشکار مرغان
آبی و تفرج اشکرهای نسرین پرواز سماک مخلق **لمؤلفه مصرع** از سنقر و چرخ و باز و شاهین اشتغال فرمود و طبع سلامت جوی
میکفت **بیت** برخیز و برافروز بلا قبلهٔ زردشت منشین و برافکن بشکم قاقم بر پشت و زبان ناطقه میخواند **بیت** خرم مجلس باید

صد

خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود کجاست شد روی زمین چو دست موسی از برف آن باده چون آتش نمرود کجاست در رسالۀ ثلجیه
کاتب کنعمیه بارده برجای نصیحت صنوبری ذهبت کئوسک بأغلام فاتهٔ یوم مفضض مناسب وصف حال و ردف مقال
افاضل جهان بوده این هذه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیه اسرار علی وجه الارض ماشیه وجوه
یومئذ خاشعة نزلت فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیه لاح علی الریاض منتثرة تضاحکه مستبشره
فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع فراضاه فضة جعلت سبائک تطلع علی
الارائک شهب براءة انقضت علی السهل والحزن مهجورة عن وطنها وابیضت عیناه عن الحزن یتصعد
بلا المرقاة هباء منثورا وینقلب الی اهله مسرورا وفح ربی من الحیاء میت من شانه الاحیاء ابن سام
شاب لیلتنا المیلاد جسمه زال اخوجود بملاء الکف نداه بلا سؤال مضاف یجر و یرفع للخفض سنی ذو النطق
یرمی بالرفض حال نصب علی محله ساکن اذا حرک حرک بالکسر مبدل یقع فی طریقها لطرح بالفم ضمیر بارز لکنه
ینفصل عنه ما اسکنته مضاعف من بابها لناقص فی القلة لفیف غیر سالم من العلة متحرکة تصیر مسکنه ظرف
کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة ملفوظ لا یعتد به عند القطع قافیة یلیق بها التصریع عروض لا یستقیم
البیت الا بحذفه وطالما ینکسر بزحفه متعین فی مباحث المنقول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول لفظ
ما احسن موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات السبع ایضاح بهم بکشفه المنهاج تنزیل
یعارضه التلویحات الشمسیة للادغاج عرض ولکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه ینتج اضرارا الاصغر والاکبر
منفصلة ذات اجزاء کمتصل بالفارسی فی الاجزاء موضوع یحمل محمولا فی القضیه موجبه کلیه لا تنعکس الا جزئیه
موجود وجوده زائد علی ماهیته ممکن امتنع عن الذاتیه لوجوب ماتیه دقیقه تفضی الی حقیقة الاعجاز مستفاد
یعرف به ترشیح المجاز بلغمی تحر مادته ولا ینفع الا بالحرارة الغریبه سدنه کوکب استقام فی سیره حتی وافی
الحضیض ولا یرجع الی الذروه بالتحضیض قوسی یمد ما یعیش به الحوت وسیرتع الجدی بنایره فی السنبله
للقوت خارجی یمنع عن الخروج للصلوة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات مهاجر اجلس الانصار کاصحاب
الصفه منعکفین بمحاضر محاصر اهل البیت اجمعین درر تنتثر من صحیف السحاب درر تتکاثر من مقلوب الغراب
بیض نعام تولد منه افراخ الطواویس بعد حین حواصل حواضن الطواطی علی الیقین جسم تفرقه الید عند
اللمس ابی ابی عن الاستقرار فی الشمس مجازف یومه اخسر من امس حدیث لیلی یمحوه النهار برید یومی یومی
الی الاستتار شتوی رواجه فی الصیف حضری تقبل اهل البداوة بالحیف صوفی صافی القلب الفی فی غیبة
الحبت زائرة تزور کل سنة بلا داعیة الحب ناعمة طالعة ترق باللیل وتسرح بالنهار لا بالاحسان بل
بالویل علوی الوکر کالفراش تتهافت سفلی القصد فی الانکماش تتخاف طفیلی لا یابی البیوت من ابوابها

اثواب مقصوره لا تصلح ان یتوارى بها قطن ینذف بقوس الشتاء على الثندة و یقطن المقیل به دراعة عرى و
جنة رعدة و لد یتساقط عن مرتبة الآباء عزیز یراجع حاله حتى ذل فی نظر الاعزاء بارد یظل فی هواجر
الصیف و علیه من اللبود عباء و یمسی و یصبح فی الشتاء على سطوح الفضاء جلیس ثقیل على الجلاس
جواد یسقط على الراس ناهیك بتحیة احلى من الارى المشور صحائف ابوابه تنشر الى یوم النشور
والحمد لله خالق النور و النور و الصلوة على محمد النبی المضیء وجهه کالبدر فی الدیجور و على صحابه
و ذویه ما تعاقب الحزن و السرور و سلم تسلیما • چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد تجنیس مطارحات
کاتب را با آب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاك تحویل تحویلك سنة سنة بهیئة بهیمنة منه تقدر
بها انتهاء عمر از تاثیر آن باد ربیع در جنبش آمد و مرغ دلها بدین بیت از گفته کاتب در خروش **بیت** درین هنگام کان اردی بهشت
ترکونی بمنزل رد و بشتت عقیق جیوب الریاح و احضلت بالنسیم اذیال الصباح و اخضر شارب المشارب و الانهار
و انتشرت اوراق صحائف الیهار و طابت اوقات اللیل و النهار و حمر الورد خده کعادة الغادة و کان
اغصانه تاتی کل یوم بزینة معادة تضوعت اکمام الاشجار فی غدوة و مساء و تواضعت قدود العرار علی الصبا
واعتدل مزاج الرحیق و تشققت کعین رمداء اعین الشقیق و صاحت لتسکین لقلاقل بقلقلها الصراحی ان
هلموا الخلوص راحی لمؤلفه ع هل یکون الصراح غیر صراح **نظم** قد استوى اللیل و النهار و لاح کالکواکب ابهار
و فاح کالمسك من سعاد الورد و البان و العرار الورد مثل العروس تجلى و تلح کالقنبر الهزار بتصر وصفر على الخضار ناهیك بالقهوة
اتصر جرنوا الرحیق و اسمع قد قیل نار و لیس عار و اشرب سریعا و لا تطول فالعمر
لا خلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاده نفس نباتی شیر نامزید رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالة و ما
على الرسول الا البلاغ براستی تبلیغ در تبلیغ ادای ابلاغ کردند فاخته و سار را بدست زبان موسیقاران نزهت نامه بستایند بلبل پیش گل
چون عاشقان بی سیم گریها ولابه گریها نمود و تجنیس کاتب بر زمره دلاویز سرود **بیت لمؤلفه** بشنو حکایتی که بدان صدق ملحق است
نزدیک عقل شاهد گل روی ملحق است غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوی دل نمود گیها فزود و سرو از سر و رقص میاه در حالت
و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش میرسانید **شعر** کای سرو سرو سرور خوبان چمن هستی تو تمامه قد لیس من خوبی و
شمایل تو ماهی دیگیست لیکن تو ز مردمی او سیمین تن ابر بر گله گوشه گلبن کله بصبا بداشت و باد پرده بر چهره غنچه **لمؤلفه مصرع**
چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بدست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی انداخته فکند آب ناله روان
میکرد و میگفت با جا بلی که غم جهان میخورد **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
سرخ بید از سده دموی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر نمود **لمؤلفه** اهلا بزائر عام مرة ابدا
لو کان من بشر فذکان عطارا کانما صبغته و جنا خجل فاحلل عقد سراویل و ازرار و از قول مختار این غزل مختار اختیار روزگار آمد **بیت**

بستایند نسخه — بیاید نسخه

کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار کهی بیاز بساز و کهی بگوی بگوی کهی بکیر بکیر و کهی بیار بیا کهی بساز تو
ساز و کهی بگوی سرود کهی بکیر شراب و کهی بیار کباب درین میان نرکس همه نظر بر زر داشت و سوسن کرته سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر
و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب را اندیشه تر حال کل هر لحظه آهنک نوا بر تر لمؤلفه تا کی
من ازین فسانه خوانی مقصودم از حدیث دانی حبیب یعنی درین هنکام پادشاه فیروزرایت منصور دولت میمون بنهضت مصاعد عزیمت منازل
و مراحل ایلاق را از معسکرات عنان آسمان شتاب و رکاب زمین درنک بر محمل عالم نورد مطلق و مبرم کردانیده و در تختکاه دار جان ما دامت
السَّلْطَنَةُ بِقَوائِمِها قائِمَةٌ وَعُيُونُ النَّوائِلِ عَنْ جانِبِها نائِمَةٌ چون آفتاب در حمل حلول فرمود لمؤلفه بِاَجَلِّ اَحْوالٍ وَاَيْمَنِ مَقْدَمٍ
وَاَتَمِّ اِقْبالٍ يَلِيهِ دَوامٌ در ماه جمادی الاولی من سنه خمس وعشرین و ثمانمائه در حدود چغانتو نفاتو بر بور دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا حلال
در جوانی انحناء پشت پیران دارد و می در جوانی پیرا را قوت دهد جوانبخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران و قطع غرار
کوته نظران را بتهدید تیغ یاسا که وَيَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً از آثار آفت پیری را از جوانی دور کردانیدند بر خلاف روزکار که جوانی را پیر
نزدیک میکرداند و قدیماً قیل لمؤلفه اَشابَ الصَّغِيرَ وَاَفْنَى الْكَبِيرَ كَرُّ الْغَداةِ وَمَرُّ الْعَشِيِّ وصول ایلچی قاآن باتکفال یرلیغ داد و
در باب مصالحت عام میان آروغ با نام چنکیزخان کردون غلام بی مرارات از امارات طالع دولت روزافزون و بی مثار انکار از آثار
عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تبیانی شادخ و بنیانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن با سیزده ایماق و ایلچیان
شاهزادکان جبرقید و توا و قنجی و ترسو و چیان و قیان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند براکرا اعلام سلطنت ما دامت
اِلى قِمَّةِ الْعَلاءِ مَرْفُوعَةً وَعَلَيْها مِنَ الْفَوْزِ وَالْفُتُوحِ مَشْفُوعَةٌ برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا براستدعاء آنحضرت سال جبره و تواد استصفاء
مشارب مشاکلت از شایبه کدورت و التوا نفاذ یافته بود آورد مشحون بتوصیه اینکه میان آقا و اینی از آروغ چنکیزخان بعد الیوم طریق موافقت
و موالات معمور باشد و بساط مسالمه و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردن
تا کردون هزار دیده بدیده اعتبار می نکرد بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود
اردوئی زرین که از ترصیع حبات و ترصیص جواهر حمرات زهره محسوس نکشت دار رشک لمعان آن خرکاه جزع کون سپهر کهربا رنک تار
مودی بزدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی برقع زبرجدی قدم نهاد و در روضه بنفشی کل حمرا اشعه شکفت بر سر سریر که
مصرع تکیه کاه بخت و دولت پایه رفعت مرتقا سیت پای کردون سای نهاد و در پیشکاه شیرهای زرین عقیق رنک یاقوت بریق
زرین با کواب و اباریق باقداح مریخ پیکر ملآن شراب آفتاب اضاءت ترتیب دادند و شاهزادکان بریمین و خواتین و بنات بر
جانب یسار در صورتی که مصرع نتوان کفتن که چپ نکوتر یا راست بر سر مسندها چون اورنک بر زمین و کل بر شاخ یاسمین قرار
کرفتند و پیرامن اردو نکیومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند لمؤلفه كَالنُّورِ حَوْلَ الثُّرَيّا وَالْكَلِيلِ
بِمُنْحَنَى الْحُمَيّا و سکورچیانی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بندند و اختاچیانی که جهت جنایب خاص
لجام مرصع پروین و ستام مکوکب هفتورنک و رکاب زرین هلال را از سبز خنک دور فرو کشایند و توشچیانی که از بال طوطیان طوبی

نشین قراتقو سازند ونسر طایر را هنگام اطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با اهبت وهیبت ایتادگی نمودند
وامرای چارکشیک سلدوز واویراد وقورچی ومتور طبایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند وبیرون سراپرده هزاره خاص
با هزار آراسته وامراء هر باتن باصد صحابت چون کواکب صف کشیده الدوز چیان قبایع مرصعات قواطع در دست گرفته چون قطب
ساکن ویاساولان بقرتالی چلیه زنان بتوالی ودر صحن بارگاه رامشگران بر مصرع صوت دف وچنگ ونی وطنبور رسته رود سرود گویان
وپسران ودختران عنبر بغول باواز یله یله دست زنان وپای کوبان بیت صف زده در طوی همه سرو پیاده جرعه ایشان
یلایلای خرینست وزسر موی میانشان شده آذنگ کوه بلورین که زیر جبین قبینست ساقیان بمعاطات قمیز وقراقمیز غالیه بر کافور
می بستند وزلف شبه بر عارض روز می شکستند واز جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی بر می افکندند واز ترشح قمیز ولبنیات حمر
سقاه دایره مجره مینمود وبمناولت اصناف بنیات افهام والباب را به بنداب چون آب دربند میداشتند ودراینصورت ایلچیان را
از طرف یمین باعزاز واغزلامشی جیلامشی کنان بار دادند وبر حسب مراتب بنشاندند واز کف دریاموج کان یسار سلطانی کاسات
شراب خورشید پیکر نوشیدند وبسیورغامیشی بی اندازه اختصاص یافتند روز دیگر که بجنگ یام بام در بام افق جام الاغ هر روزه مصرع
با ترک یکسواره چه ابجره مری کفت وصبوح پرستان ندای شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا نعد لا تقربوا
الصلوة وانتم سکرانا در دادند در بندگی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست وبر سران الوکها وبیلکهای پادشاهزاده ونقابای
ولو قرابیشان بحصول کمال اتحاد ووصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق ویمن وفاق که بتازگی در آفاق
چهره گشاده وبستبشار بعد از استفسار واستیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت وتبجح وهشاشت وتروح نمود وفرمود مرا براحکام
مرابای این معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقا واینی حاصل است وپیوسته همعنی نقش نگین تصور وخط جبین تفکر وداغ ران ذهن
ومثال خیال سلطنت صنت فی الاسماع اذکارها بود وشعر النوم انجزنا الامان ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلا صعدا
حقیقت از منتهای مصر تا آمویه طولاً واز کرمان وسرحد سیستان تا باکویه عرضاً واز آنجا تا آب اتیل وقفچاق والان وآس وروس و
سقسین وبلغار واز طرف ماوراء النهر وپیش بالیق تا قیالیق وخان بالیغ وبلاد ختای واز جانب کشم وبدخشان وطایقان وطالقان
وحصار شادمان وسیستان وغور وغرجه تا دهلی واز خطه خوارزم تا چند وتا چکند با چندان جند وخیول وخول که هست واز آنجا تا یورت
باتو وجایی که سنابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته واز ایل قنجی وترسو یمیناً وشمالاً تا منتهای ایل مغول بیمن جلوس همیون پادشاه اسلام
اولجایتو سلطان اعلی الله شانه وخلد سلطانه حدود وبلاد متحد وعهود وداد مؤکد شد واز این اطراف واکناف مذکور ودیگر یورتها وکیلهای
اروغ چنگیزخان که نه تعداد احصا دادن درین مقام میسر است ونه تفاصیل انحای دیار ایشان معدود تا بمرکز خانیت قاآن قوافل ورواحل منازل
بمنازل ومراحل بمراحل متواصل شد واز انقراض زمان اوکتای قاآن بیت تا با کنون که فلک درس وفا از بر کرد بنوی رایت
اسلام معلی ترکرد هفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت الجیتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت
سهول واوعار وانجاد واغوار مسالک تتار خیل خیال ولبران بی قراول یارای گذر نداشت وایلچی بزیکتو ویم بی قلاوز عنان گرای نشیب

امروز یا م بیام الام بالام بی ملال و ملام آقا و اینی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتوانند کرد و بر جای وثاق و طست تیغ و سفارت تیر و بیلیک بیلاک و بیلیک بهمدیگر میفرستند و بعوض باج وکینهٔ قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم ایلچیان را تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده و بصلات موفور مخصوص گردانید و تغیش را که در زمان غازان خان شحنهٔ اصفهان بوده بعد از آن بسببی از اسباب او را ازعاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عرضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد و آنحضرت را بنا این ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرموده و مواد تضاد با عتصا د مبدل گشت و نقش دو رنگی و دو ریکی آمد و راهها دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار مصرع وَلِلأُمُورِ نِهَایَاتٌ وَاَطْوَارٌ وَالْحَمْدُ لِمُسْتَحَقِّهِ وَالصَّلوٰةُ عَلىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ **ذکر استعمار سلطانیه** در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه لمؤلفه شعر لَم يَبْنِيهِ وَنَعِيمُهُ حِيفَةٌ تُحَاكِي جَنَّةَ الرِّضْوَانِ تمام عمارت قصر الاکت را که پدر نیکوی پادشاه سوتس فرموده بود و چون بمنزل موعود فی ظل و خول کوچ کرده نا تمام مانده و بعد از ان بتواتر اعصار و تقاطر وابل وطلّ طلل آن نیز خلل خلل خواست پوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و ایلچیان بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنّایان حاذق و مهندسان چابک که بناء مهارت ایشان را بدست تخیّل عرصهٔ شفا بر حرف تمام رسانند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطّن و تمدّن در آنجا باسم تا توجی روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان واهی که بقیّهٔ دهاة و تتمهٔ کفاة جهان بودند نصب رفت در هیشان معماران و سرکاران این دقیقه بین نکته گیر حرفه شناس مسارفت عمل و استدراک هر خلل بکار شدند و هر بامداد که معمار کرهٔ زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگام آنکه آفتاب زر بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی ادای اجرت برآرزوی اجرا منتوب بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه دادگر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعهٔ عذرا را که بافسحت ادنی حیّز و سنا چون نقطهٔ فاسدهٔ کاف قاف بمقدار نماید این اقتباس از رحمت نامهٔ مجید کرده ام لمؤلفه بر عذار روزگار آمد سواد دش خال دیکن هٰذِهِ جَنَّاتُ عَدْنٍ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بندهٔ مؤلف در این مقام مثبت شد و هو هذا

قصیدهٔ للمؤلفه

وضع سلطانیه گوئی که سپهر یست برین | یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین

خلد گر دوش چه خوانی تو که در بند علو | خود قیاسی بکند عقل نه بر آن نه برین

فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او را گرد | کله زرکشش از قصر در افتد بر زمین

باغ بهشتش اگر زانکه بیابد رضوان | روضه اش را کند از غمزهٔ حوران پر چین

شهری آراسته چون کارگه کلبهٔ انان | خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین

همه اطراف چمنها و سرابستانهاش | سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین

آب آن بادهٔ نابست ز روی آب ایاز | خاک او در صفت و خاصیت او بیا معین

سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش هر زن | خاک بر سر کند از طیرهٔ صحنش سقسین

بیند از رتبت او چرخ مقرنس تشویر | پیدا ز غیرت او صرح ممرّد تمهین

آب زور ابر دباد خطابش شاد | مصر سیل کشد در رخ شام او در آستین

همچین جنت و بنیاست عقیق یمنی | شعب بوّانش بجا و خطه و تبت زمین

عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل

تاریخ تتمه

بود آلت ده استاد دگر روح امین | از پی تسویت آلت طیان هر روز | خیط ابیض بکشد صبح زبی حبل متین | تا که بنا بر داند سرایوانش بکار

هرم خورشید نمودست چو خشتی زرین | جوش عاص درآمده و مذانهٔ سور | شعری شامی و جوزا و سماک و پروین | عرض ساحات در او هم مساحت جویند

طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین | گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش | مدت ستهٔ ایام نگشتی تعیین | بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرالنگ

تا که شد تحفهٔ پادشه روی زمین | بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام | شاه جمشید توان خسرو دارا آئین | شاه اسلام خدابنده محمد که خدا

تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین | در خم پرچم او پیکر فتح است عیان | همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین | زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای

گوش گردون جهانگوش دراز و به طنین | عدل او تنگی از کار جهان برد و نماند | جز زره در گره و بسته قبا اندر چین | تا برد بد زره ابرش سلطان خاشاک

زلف جاروب کند در سر ره حور العین | حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد | در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین | از وزیرانش که دستور مصالح جویند

عرصهٔ ملک جهان یافت بزاران تزئین | از رشیدش همه رشد است جهان را شامل | تاج او بر سر ملکست بحق سایهٔ دین | این مپندار که گرگ از بره بر باید موی

تا که چوپانش بود بر امرا میر گزین | جنگ انگیش چو تقریر گراید کرده | از الیغو ملکهاش خجل در ثمین | میر ایجوش حسین است که از زر ایمن حکم

ابلق توسن افلاک کشیدست بزین | دیر نه زود کنکچی است قتلغ او | داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین | بسکه دانشمند فلک میر علی قوشچی او

چو که تعلیم کند سنقر و چرخ و شاهین | میر تغماق که او خسرو اینا قانست | تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین | بنده میگوید و ارواح ملائکت در عرش

مهر اینه و عار را باد است آمین | تا بود چرخ معلق بستون قدرت | تا بود کعبهٔ معظم زره ملت و دین | شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان

باد همچون فلک و کعبه معمر آمین | سال بر هفتصد و ده از که هجرت شعر | گفته شد روز انیران زمه فروردین

موضع ایراد ذکر

بسم الله استفتح وبلطفه استنجح در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسلهٔ تسویل زدند و پای خذلان در خطهٔ کفران نهاده بدالت ایفاق لا او الهم انتهد با دولت مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بحد مجاهرت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار صفت آنست و از فرشتخانهٔ عنایت رحمانی مدد نور علی نور من ربه یافته بدم سردی نکباء خلاف بانطفا رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و گل اندود گردانند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الشفق و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار در یارغوی بزرگ تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت نزاهت عرض مخدومان عز نصرهما **بیت** روشن روشن چو شعلهٔ نور رخشان رخشان چو جبهه حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان مبطلان اکاذیب **بیت لمؤلفه** مانند کفر شیخ نجدی معدوم قلی و غیر مجدی معدوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فر ... ذامنا ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته یرلیغ داد تا زمرهٔ مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان عظام را جلت اعلام نصرهما فنون عاطفت و سیورغامیشی ارزانی داشت و فرمانهای مبشر به جمال فرخنده فال باکناف ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق بندهٔ دولتخواه که نامه گشای محامد و ثناطراز مناقب و مجمره گردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهما است این رسالهٔ فتح مشتمل بر کماهی احوال کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرد و در مجمعی مشحون بفحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که زواهر آسمان فضل

خورشید

دانا هیر بوستان علم و عقل بوده عرض رفت اهتزاز طبع افاضل در قبول و استنساخ بر حسن غرایب آن رواج نموده حاضران در تصدیق براعت این فریده وشاح فصاحت وواسطه قلاده اعجاز بدستی که مصرع لها من حیلة القرایب تجملی که مصرع حکی طرفها منقاد الحمام از تلفیق چون شعر ابن بابکی بل مصرع چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بدادی مصرع کواد خافیة الغراب الناعب تجلی که شعر له حسن تصید به العقول علی طرس کرقراف التراب نقش کرده امید وارست که بیامن دولت مخدوان وا ترصدق اخلاص این کمینه چون نظر شهرف کاملان ومسامع علیه متاملان مشرف شود بی کلفت سمعت وزحمت اراعت این بیت از کلفته ابو العلا بر زبان راند شعر ما دانیتا مثالها فظ لکن قد دانینا جمیعها امثالها ودر اثنای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان از عیب معراست باتفاق تصدیق کنند بیت کر آسمان اگر سخن آورد جبرئیل من بروش بدولت صاحب بر آسمان واگر متعرضی انگشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد وراعنا گوی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب ایست که مقصدوا ندسالست تشریف ولقد انزلنا علیک القرآن نزول فرموده ودر اینمدت افاضل بلغا ومشاهیر فصحا ومصاقع خطبا در بطون مصنفات ومحاولات ومضامین خطب ومحاورات از کلمات تامات تضمین واقتباس کرده اند وعروس سخن را بجواهر عقد اعجاز ودراری سپهر فصاحت وبلاغت یعنی کلام قدیم ومصحف کریم پیرایسته اگر کسی بدین صفت رساله ساخته وحکایت پرداخته لطف فرماید ونسخه آن را بر بنده مولف تحفه فرستد تا این کتاب را در دجله بغداد یا عین فرات که غزارت هر دو آب معلوم همکنانست غوطه دهد وبعد از ان ترک سخن رانی کیرد والا انصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت وبمن رافت خورشید افاضت مخدومان دولت بیان غرض بما بیت به از کس نگفت ونتوا گفت درچنین کس نسفت ونتوان سفت والرسالة هذه بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا شایان دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین نشری سار ورمزی دارست منشور مسور واذا اراد الله بقوم خیرا فلا مرد له درین نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف دانی میدهد که جبین تمثال مثال استهال ومطغرای فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل الکبیر کشیده اند وخزینه داران وان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کلی مقنع مشبع تواند بود وهمیون عنصری کرامت منکند که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة ومستهل حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک ومختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون کوهر وجود مسعود او درسلک واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها نظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت ووزارت بذات مبارک مخدومان صف کامکار رسیده لمؤلفه آن کز رشاد حق همه رشد مصورست برکلک وی ممالک معنی مقررست رشید الحق والدنیا والدین وصاحب جهاندار لمؤلفه سعد السعود ملک سعادت پناه عهد مسعود هر دو گیتی ومخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما

واز دیها و ضعف حسادیها و اعادیها زینت یافته است شکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام
نموده اند و نقش من عمل صالحاً فلنفسه بر ورق تمهید نگاشته و اشارت وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع
بوده و بطریق حسن نیت و احسن کما احسن الله الیک عمده مآرب و عمده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و حراب دانسته لا سلک در موارد و مصادر امور و تنازع و تجارب احداث روزگار عوده و الله
یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و باحراز مثوبات و تیسیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل که پیرایه عروس تشبیب
سخن و وشاح صدر شباح مقدمات است فایز آمده و بحسب شرطیه فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون پیوسته از مخاوف
و متالف مأمون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئاً و الامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی و جاهی هیچ مسلمان را
استیصال بیخ خاندان غبار وحشتی برانداز یال احوال ایشان نشسته برهان این مدعی تفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون ثبت
که علوی گوهر که از مضمون نسب نامه و لا تنابزوا بالالقاب لمؤلفه لقب و عرف خاصه تاج دین داشت غلط گفتم ندانم تا چه دین
داشت و در زمان بر قداق بر او کتابت او موسوم بودی با چند غماز هتراز اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق اسم
کتابت بر ایشان مجازاً لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدوم ان شد یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت حرفت
رای خود ساخته جو دند اسباب مباسطت و مخالطت و مسارات و مداجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و هم انا حیانا در فضولات سخن مالی و ملکی سر او خفیه خوضی می نموده اند
و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم
در دل نمیگذرانیده و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تا بر این بر آمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه
شوال سنه خمس و سبعمائه سید بخدمت سوخ نوئین رفت و بدست عرض سفهاً بغیر علم سرپوش از طبق هذا افک قدیم
برانداخت و عرضه داشت که تا سریر سلطنت و زیناها للناظرین بجلوس همیون مأنوس مزین شده وزیران پادشاه برخصت و [illegible]
فی الاموال تو ما نهایتی تصرف کرده اند و حساب ممالک براستی ننموده و لا یبغون عنها حولا از حکم یرلیغ
اعتضاد سنشد عضدک باخیک ساند کردم و تقویت امر اقوی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم موچلکا داده و مواجهه
کرده وجوهات را بر وجهی ثبت کردانم که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بگوش ساکنان صومعه و السماء رفعها رسد
رفقا را نیز بسبیل تسمیه لقد احصیهم و عدهم عدا لقب گفت این طایفه نیز دبیر و اهل حضرت و تقریر ندمتها در ملازمت اردو تعلیم
علم و ما یضرهم و لا ینفعهم مشتغل همه بر سبب تزویرات مجادلان و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت
سعایت فصیح زبان یحلفون انهما در شیوه زنهار خواری و ترک حق گذاری صاحب منقبت و یحلفون بالله ما قالوا و
لکنهم هم الکاذبون هنگام مذاکره ملبسات و تضلیلات یاد داران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور رنگ آمیزی یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون هم بر این شرط خط میدهند و این خدمت را سر مینهند اکنون در بندگی حضرة فانما علیک البلاغ

وسلطنت

وعلینا الحساب سوخ نونین اورا نوید کان لهم جزآء داد و مظاهرات وان قوتلتم لننصرنکم مستظهر گردانید در
علوی به پایهٔ سریر اعلی این سخن را بر مجلهٔ تقریر جلوه عرض داد واعانه علیه قوم آخرون هر چند مجال مقال چون حاصل والنهار اذا جلیها
بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه تا سر لاغلبن انا ورسلی آشکارا شود و صورت انما بغیکم علیکم عالمیان را نماید یرلیغ
فاحکم بینهم ولا تتبع داد که قتلغشاه و نونین باتفاق نوکران مراسیلون در مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن پرسند و اشارت
لا تطرد وقل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد و بعین الیقین ولتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که علوی در سفاهت داشت و در تحمه
ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه متهم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مصر و در اضالیل فعل ملح والله یعلم
المفسد من المصلح مصداق دعوی حسابی را نامضبوط اصل مخبط شکل بخطی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین
معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را
بر صحت موضعه و تصدیق محاسبه تنها ذکر و ایشان را احضار کرده خطاب واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا رسانید و گفت
شک نیست که سید یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی رشتی را میان باید آورد و آن را ذریعه ینجیکم منها ومن
کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی رءوسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء ماندند فیصبحوا
علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء قوم قد
ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آوردند و از هاتف غیب نداء یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود و صیابات نزغ الشیطان
از مطاوعات فاستعذ بالله جنهٔ واقیه ساخت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به باتفاق اعوذوه و فاق و فرقه فانما هم فی شقاق
بالسنة حداد نفیر انکار انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین برآوردند و ندبه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
بگوش حاضران رسانید و هر یک ترانه انی بریء منک سرائیدن گرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز گردانیدند و عریضهٔ استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه دادند ولما سقط فی ایدیهم اذ تبرا الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب سید با یکی از منسوبان دایرهٔ مخالفت گفت سیاقت
اوراق از املای تو هر چند ایمای آیه انما الشیطان سول لهم واملی لهم بشش جهات آن صادقست و چهار حد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده‌ام
چه تقریر کردی که باید کان مخذومان جانیان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته‌ام که هرگز مخالفت و دلخواه ایشان بحکم
و متابعت والرجز فاهجر را لازم دانم بنا بر آن وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بل متعدی دا
روی در دیوار او من وراء جدر نگفتی وما یجحد بایاتنا الا الظالمون آن شخص از نسبت ابی واستکبر سید
بقاعده مبالغت میکرد و نشان مواضع مواطات سید و بهر انکاری لا جرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون را او میکرد

وما زادهم غیر تتبیب باری ایاما معدوداتٍ از مبدأ طلوع نیر صبح تا غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت ولا
یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقهٔ اذ یعو مذءوما مخذولا میکشتند و باز ملوما مدحورا بر منجوهات بی رنگ نیرنگ آن
بکمال تصویر می پیوست و نه سورت سورت آن منسوخ میشد چون ازین می پرسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم
عذابا ضعفا من النار و چون از ان تفحص رفتی تکذیب کردندی وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما
کنتم تکسبون در اثنای این مقاولات و مقام ولات حین مناص که جهانیان را ابائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران مطابقت شنوده ایم
که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه معد بود وتصف السنتهم الکذب
مخدومان باتفاق قتلغشاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بدین سخن تهمت بر آن
طایفه مزید پذیرفت و امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم
در حق مخدومان وضوح یافت و معنی ذلکم و ان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع المؤمنین بر رای
انور جهانداری که مشعلهٔ خورشید از انوار آن مقتبس ست وللبسنا علیهم ما یلبسون نمودند که این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب
ضروری العدم کاذب و گفت ایشان بگفت ایاست بل هم فی شک یلعبون و محرض آن محض اغوای حساد و مردم تضلیل
اضداد بوده و صدیث انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او
تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین
کله لله عت تنفیذ حکم برلیغ قدر مثال دوران امتثال شد تا سید را لمر فتند اخذ عزیز مقتدر و جزاء لمن کان کفر
زخشم سار تیغ بیاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار عذاب زهر آب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان
تجریع کردند لیذوق وبال امره و بقهر فتک الکیز بدیهه مشهر اگر وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
حسب حال بشتندکسان مخدومان گشتند کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم قترة
الخذلان بر بنیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند بمقتضای لکل جارحة زنا و زنا اللسان
هو الکذب حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة تمت تلک حدود الله تا بید هر یک را
در مرتبهٔ انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند و یخرون للاذقان ویبکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب
بار سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص محض شدند جزاء بما کانوا یعملون بالام ضربات خشب صد گانه با
اگر لطیفهٔ شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الراس الی اوله درمیان آوردند عضوهای مخصوص نازک ایشان از الم و آلم
گران نام چون چوب ازان بر گرفتند نمودار خشب مسندة گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق عاقبت حال بر دل
ابتراهم ثبات نمودند و بنیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت بمرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام
خلد ملکه و سلطانه مخدومان را که در حلبهٔ انتما بوشایح خلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سیورغامیشی

لاکاف

لا تخافا انّنی معکما اسمع واری فرموده واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید وخلعت خاص با عطای نامحدود
عطاءً غیر مجذوذ متواصل داشته اخترنا اخترتک برآسمان ورفعناه مکاناً علیاً نورگستر شد پس درین محضر تمامت مقربان
حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن انّ الله معنا ولتعلنّ علوّاً کبیراً بر زبان سلطنت راندکه ما مساعی شهامت الا ابتغاء وجه ربّه الاعلی
نیافته ایم وجز بر غبطت روزگار سلطنت ما مهّدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس مصروف نداشته حکم بر بلیغ آنست که بعد ازین هر
کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند فی تمهید سؤال و تاهیل جواب به تیغ آب کردار صاعقه بار جلادان جزاء ولیقترفوا ما هم
مقترفون به درسانند تا جهان فسانه کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاهانه که مدتش همعنان دوران باد وگیرند انّ
ذلک لمن عزم الامور مخدومان درهمه آ فضل خدای تعالی جدّ ربّنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربّی لیبلونی ءَاشکر ام اکفر امتثال فسبّح بحمد ربّک وکن من الساجدین سجده عبودیت تازه کردند و دربندگی سلیمان روی زمین
شاکراً لانعمه بساط حضرت رابنقش بوسه رطب الحواشی گردانیدند واستدامت دولت پادشاه حق شناس برغم برنساس
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طارم ودو قطعنا دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون درهوای ممالک
زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پروازکرد ومعشر موالی عظام وقضاة اسلام وعلماء اعلام الذین یذکرون الله قیاماً
وقعوداً وعلی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات والارض لازال الذین بوجودهم فی ظلّ ممدود مصاحف مدودها
باخماس واعشار یوفون بالنذر معشر ساختند وملوک وحکام وافراد مخلصان ودولتخواهان عموماً وخصوصاً یستبشرون بنعمة من الله
وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها و کافه خلایق به تبلیغ هذا بلاغ
للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب مستوفر شدند واین کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته از دایره مستبشرون بشهرت وانه لذو حظ عظیم مخصوص گشت وساحت رخسار را بآب
خرمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشح گردانیده بر بدیهه این دو بیتی فارسی برصفحه انشا نگاشت لمؤلفه چون گرد
تو تسطی سرخنجر شاه شد سید کو سرخ درخاک سیاه خورشید بآب زر برافلاک نوشت هرکس که خدا را بود کان الله حمید صادق
ویقین صادق که این رساله که لا لغو فیها ولا تأثیم الا قیلاً وما صوب الصواب له مقرّاً ومقیلاً مشعر بآیت
انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً چون بعزّ مطالعه خصاص ید از خلعت فتقبّلها ربّها بقبول حسن محروم نماند ومقابله اقتباس حمید
غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هریک بزبان اعجاز دعوی أفسحر هذا ام انتم لا تبصرون میکند و فحول
سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در ظلال مشتات عواطف
بدیع بنده با تضمین وکان سعیکم مشکوراً ارزانی دارند وتری الملائکة حافّین من حول العرش یسبّحون بحمد ربهم
وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی محمد واله اجمعین نسخه پس جمیع موالی که درمجلس آن
شاه حاضر بودند هریک بخط اشرف کانّه قالب لکل هوی فکلّه والمنی علی قدمیه مکارم را بارقام این اکرام بطراز بدیع طرازی

لایسمعون فیها لغواً ولا تأثیماً الا قیلاً (سوره واقعه)

جلد چهارم

لطائف و ابکار افکار که بر منصه این اوراق جلوه داده و آیات بینات و اسطه قلاده آن ساخته بر صنوف کمال و وفور استعداد و
استیهال منشی آن دلیلی واضح و برهانی لایح است لمؤلفه رق لفظه فیل خمر حرام و ان معنی فیه یحل سحر حلال و بذا خط اسمعیل بن
یحیی حامدا لله و مصلیا علی نبیه و مستغفرا نتایج طبع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره و نسیج وحده مطالعه
کرد و بکل وصف کالها الالسن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین یافت بغیر لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
چیزی نتوانست گفت و هذا خط فضل الله بن عز الدین محمد البیاری حامدا و مثبتا و مستغفرا اخلاق السلطنة فی
الاحوال والامنیة شکر و منت بی نهایت خدای اعم نواله و جم افضاله که روزگار ما را بعز دولت زمان مدت و یمن سلطنت
و دوران عدت و فیض رأفت دریا تموج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه
جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله
شانه و ابد سلطانه منور و مزین کردانید و سایه چتر آفتاب دوران فلک دولان او را مقر و مطلع تایید و نصرت کرد و زخم تیغ
آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد و فود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد قرون آن
با نقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد
رتبت سلطانی لازالت بقباب السلاطین مقبلة و باساریر جباه الملوک منقشة معروض میدارد و صورت تذکیر و مجلس آرائی دارد
و از سر حد التزام جاده ادب متجانف در نظر می آید چه هر در نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند و هر نکات
و فواید که بر صفحات اذهان بلغا و ایام ارتسام یابد برای مبارک شاهنشاهی که لوح ملوحات فطرت و دستور مغیبات قدرت
جز آن نمیتواند بود از ملقن هدایت آسمانی و ملهم عنایات رحمانی اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصال سیاست
پادشاهی خود ملکه بیان خاطر و عجاله وقت ذهن و علاله رکب فکر منصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده و اما کمینه بنده
دعاگوی دولت و امت مدتها و رادت کنتها با جازت نامه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باغبان آسا از حدیقه
انیقه اخلاق معطر و افنان ریان محاسن شیم پادشاه ملک مجبر نوباوه فایده را قطاف میکند شعر فلا بارق تشتام الا من الحیا
ولا عسل تشتار الا من النحل باز آنرا بادعای اجابت پیوند مؤلفه و اثنیه اثنت علیها الخلایق حصبت ان الهدایا علی مقدار
مهدیها بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میسازد شعر فهم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا ملک بنده
در اینحال مشابه جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه میستاند و در سلک تثقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد
و یاقوت احمر را در رشته ترصیع مید هد و بخزانه چیان میسپارد و لاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام
پادشاه آن خوشه های درر اخلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند و از آن یکدانه عارض خوبان و پیرایه گوش و گردن دلبران سازند
به بندگان مدح جلالت و ثناء عظمت دولت قاهره لازالت قاهرة خواهند گفت و ذکر صنعت مروارید و تحسان جواهر مکرر گردد
البته از صنعت لال و جوهری هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و تمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان

بغزیحه

تحقیقت نسخهٔ اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطهٔ دیگر در میان نه لمؤلفه ولیس الی مدحی لوصفک حاجة فذلک ممدوح وخالقک مادح
لمؤلفه صنع مشاطه که باشد که جنس آراید حسن او خود کرش جلوه گری فرماید وهم در این معنی بعبارتی دیگر فرماید بیت عروس لفظم و مدح
تو کلک مشاطه است مشاطه ننهانند حسن ربست با شعر المادح الجزل من ذی المدح منقبة اذا مدحتک وصفا فقد مدحت انا
پس امید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و باغی مسلم و ذمی گلدستهٔ چمن جان و نیرنگ نقش صحیفهٔ روان
و شمامهٔ انجمن فضلاء زمان گردد و اساس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان از نصیحت است بصحب صبح محشر که محو نشر و انبعاث
خیر انجار رود و متداعی ارکان نشود و جهانیان نیز باشناه مختلف ایام سلطنت همیون را لا اخلاها الله من السعود و جلاها بانوار الیمن المیامن
الی یوم الموعود مراسم اخلاص و استدامت دولت طالبت و طالت و استبقاء طراوت روضهٔ شادکامی اغصانها بریاح
الاقبال اهتزت و مالت باقامت رسانند سطر دیباچه تقریر و فاتحهٔ لوح تذکیر و اول صغیر بلبل دولتخواهی و مبداء نطق طوطی
ثنا خوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بی واسطهٔ ارادت او بکمال
عنایت وفضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده بامهٔ همتش باکلیل و یؤید بنصره من یشاء مکلل و بهشت و قبای
مفاخرت وجعلناه ملوکا من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدرت مقدور کرد و بندهٔ
مطاوعت او را بشرافت اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبهٔ کیوان اساس او بوسه جای
ملوک جهان آمد و حاشیهٔ بساط فلک سایه بانش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری و عزیز را
بذل فقر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جانستانی فرماید و این صفت از صفتهای خدائیست مگر آنکه در سلطنت قدر
[illegible] کی هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس بیکبار قدر در بوتهٔ ذکر باید انداخت و از آن چاشنی اختیار می باید کرد که این خصوصیت و کرامت
نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بجز این بسیار جواهر
آبدار و شکرهای جرات تمتع و استظهار فزاید بحسب گاهی بزر و گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتائی نازد
لمؤلفه لا لا فلا لا لا و ا استغنی من التسرح زیرا که ذریعهٔ تلذذ و تمتع و وسیلهٔ تنعم و تعمم خود عرضیست ملازم جوهر
و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهدهٔ ایالت او نجس سیاست
خرد و بین درایت رای و ترشیح عدل فیض باران جهان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و
رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته شایان مملکت جاوید والآخرة خیر وابقی شود و آنگاه غبوق
سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی
که غایت همه غایاتست مستأنس گردد و این مقدمه برعایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تأیید
یافته باحراز آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات همیون و نفس قدسی پادشاه دولت یار را که همیشه کامران
و دولتیار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسلهٔ موجودات و رادع مواد فساد

جهانبانیست و رعیت او مرکز گرد آسیده چنانکه در زمان دولت او مصرع بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر
و بگواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این مواهب او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد
و دست نهمتش ثمرهٔ کامکاری چیند و دولت هر دو سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با
مسرع صبا همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملک
فما استقر بمثل العدل وما استتر بمثل الظلم و از اینجا گفته اند پنج چیز بی وجود پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد تیر از و بی زبانه شاهین
مستقیم نماید و شمشیر آبدار بی زننده نیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل
پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاجند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب مشاطره اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد
یکروزه کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد دوام در صدر النهار روزگار جوانی و غرهٔ عمر و زندگانی که مظنهٔ
طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد بزیب حلم و هو امتلاک النفس عند هیجان الغضب آراسته
و بزینت احسان پیراسته این دو خصلت پادشاهان را دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت
عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بلی اوساط عموم بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن
که در اجرای آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آزار کاره باشند و مصداق آنست که از عمر که عدل و بی عدیل بود دستیار
گردند و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اللهم
عاملنی بفضلک ولا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل موضع خود و جرم مجرمان را بصفح جمیل مقابل دارد
عین تفضل و احسان باشد و اهواء قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در رشتهٔ هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت
کنند که گناهکاری را بارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زندگی امید
شسته اسکندر را این آیت ان تعفوا و تصفحوا فهو خیر لکم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ سکندری
بر افادت آن سیاست تحریض کرد و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتی این متهور نابکار را از نعمت حیات
محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تهجین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله لاجرم من چون در حضیض نقصان
مانند تو نیستم بر قلل اقبال گردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعتست و در مذهب سلطنت رعایت سیاست
واجب مینماید حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده وجزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اساءت باساءت هم صورت
اساءت دارد و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت ضد آن یعنی غضب غایت محمدت این خصلت
معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب مذموم مبدء مقابح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک باعقاب
ازین دو رذیلت که غایهٔ آن بهدر دماء و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوارترند چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة والسلام فرموده
لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در ستیز بود و از طرفین

گوشمال رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق روشد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذوالفقار
آبگون برکشید تا حلقوم او را از مورد طعام و شراب بی‌نیازی دهد آن بی‌دین آب دهن را که خاکش در دهان و آب در دیده کان باد بر چهره
فتوت سیمای مخیله نمای طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت آنحضرت از قتل او اعراض فرمود پای بر مرکب با حرکت خاک نورد آورد
و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سؤال کردند مرتضی علی
علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبهٔ تشفّی و تسلیهٔ نفس باشد طلب مرضات
حق از آنچه او را مخلی کردم و حکمت آنست که چون قوّت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ و شرائین بحریق و دخان مظلم ممتلی
گشت انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا
الدلیل حمیت که از لوازم قوّت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آمد و از سه حالت بیرون
نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر ازو یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او و ظنّ قدرت بر انتقام
نباشد انقباض خون جرع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آنحالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد
و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و آن صورت را حقد گویند اما اگر حرکت
بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیأت را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی مؤیّد است
و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته‌اند تا مجال
اعادت نظر در تفحص حال و هشیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید و هست تأجیل عقوبت مجرمان و ترک
شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ارادت
بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوّف فانّ قطعت
الایام و الساعات علی ذلک کان غنیمة در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن سبب
پسندیده تر است تا حکم وسارعوا فی الخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعهٔ ندامت در عاقبت نیست و مأمون خلیفه
گفته است لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو
گناهکاران حاصل است وقوف یابند قصدی گناه را وسیلت قربت و وصلت الفت ما ساختندی هر آینه عالی همتان لذت عفو
از لذت انتقام و خشم راندن بهتر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محمدت عاقبت است و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت
و خردمند داند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است دیگر سخاوت غریزی ملکهٔ نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان
همت بلندش که قرصهٔ مهر و ماه و خط محور کفه و عمود آن سنه قنطار و قیراطی یکی و هنگام عطاپاشی پیش او خزاین بسیار بسیار
کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسخا توانگر دولی چون لجهٔ عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهمه جهان رسید
وصیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت از مبداء عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش رسید

کدام سلطان و میر و ایلچی تاکو تالچی که خروس وار بکلاه مفرق و قبای چکن از خزانه خاص بهر و تن نیارستند و کدام میان رهینه حلقه گمراه نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر نه دید و کدام سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمه لا لا نشنود الا در تبیتم قبض و امساک از کف کافلش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان

بیت زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود | لوای دولت تو چتر سایه گستر جود | امید چون نشود بر سریر تو مبرا | نه تاج بخت تاج تو هست افسر جود

خدای از ازان تو داده است ملک روی زمین | که جود در خور ملک است و ملک در خور جود | کمین غلام من قتلغ تو کسری عدل | کمین کتلچی تغماق تست قیصر جود

کرم بجلوه درآمد چو نوعروس از آنکه | عطای عام شهنشاه بست زیور جود | وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند | سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود

فراز بضیه ملک جهان باستحقاق | همای همت شه گستریده شهپر جود | همه ممالک عالم مسخر تو شود | بدولت تو که آراسته است لشکر جود

کلید همت از قفل جود مکشود است | مقفلست تا روز واپسین در جود | حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل | براستی که سر کلک تست مصدر جود

دعای مشترکی میکنم درین موضع | بود که هر دو کند مستجاب داور جود | چو حلق دشمن سلطان به تیغ ناکامی | بریده باد سر فقر من بخنجر جود

و اما جزئیات نصایح که هم از ان کلیات مستخرج باشد و این ثمره هم از ان اصل مستحصل هرچند درین حضرت صورت زرقی دارد با مثابت قطره در دریای زرقی شوخی نکر ترنج بین که بغداد تحفه برده ام و ترنجبین بسمرقند از معانی آورده آری گل ببستان و سنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان **مصرع** جز شیفته ئی بی سر و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود

توحید جهان پناه توحید توحید با توکل وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ که حسنه از حسنات الله است آراسته دار تا شجره سخن سرایان فَلَنْ يَبْلُوَكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بار آید و باغبان خرد بتأمل فکر باثمره بهره وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ قطاف کرده چهره احوال را بیاراید **بیت** چو من بتو منم و تو بخود توئی مطلق من آن منم که نیم من تو آن توئی که توئی **اشارت** فرمان داری خدای تعالی برحسب فرمان هی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که بیک نفس عندلیب نواخوان زبان را بکلمه الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجه لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ مترقی شود ابدین سیاقت باید شکر سلطنت عدلست برعموم جهانیان و احسان با زیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روائی فرمان بردار را حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت برتر ندبختان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده دیگر پادشاهان بکرم مقرر داشتن و از خود تمیمه و تتمه آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شا دروان و قلاع گردون حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره معاف و مسلم گذاشتن **بیت** از تحرکه قاصرم در شکر پیش چو کان فکر چون گویم | خود گرفتم که شکر حق گفتم شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب

حرص پرست بگیرد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه ضعیف انفت نماید و باز بلند منش بصید مگس فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر باج
تعرض کیاههای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کواکب لشکر
که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد درزمانی که ازین گردش دوران اختر ستدن چیز کسان غایت حرمان باشد مال چون داد دهد ظلم چو غم
محو کند بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد اینچنین شاه چو خورشید زرافشان باشد تا فلک را مدد و مدت دوران باشد **حکمت** حلم
نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت ملیاید نه چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده داشته
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است نه چندانکه
از ضرورات ملکی باز مانند **بیت** قضایا را مکن حد اوسط که تا برکارها فیروز باشی مراین را عادت خود کن تو دایم عدو انداز و
ملک اندوز باشی بجای رحمت و هنگام نقمت گهی مرهم گهی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال
پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکردانند و جانب شرط
عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی داعیهٔ طلبی لبیج یاربی
بجنباند و از فراز تخت کردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید که پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده
وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت
بلی قسّام اوست یکدمی چهرهٔ مشتری سیما را به سفتهای اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ
فراشخانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت سوزی نماید که مثل گویند از چراغی
هزار شمع توان افروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشیهای روز گار بپیش گر خوشی جهانت
میباید ملک فرد طلب نه امر دری امنیت خود هست و آنت میباید **نکته** مثل پادشاه ابریست که بر تر و خشک بپاشد و آفتاب که
بر بلند و نژند سایه افکند کوهیست در تحمل اعباء خطار دریاست در توفر برانفای اسرار **بیت** ای بوده در معارج اقبال کامجوی
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را نبواز
و نا اهلان را از حضرت دور انداز و که اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش ندهد تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالیده و بدان
بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همت شاه که ترا
چشم بد همی مرساد نیک را هیچ بد بدانر ساد تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب
و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قریب اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال اشکال
بر پای سمند توهم و اشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است یا نه دوم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منقول و منقطع نسبت سالها در میدان این تحیر جولانی مینمود و غواص فکر را در لجهٔ تردد غوطه

میداد تا روزی یکی از علماء وقت ببارگاه با فر و تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تا حیل و ترحیب زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود
و در شب صدر نشین صفهٔ اصطفا را علیه الصلواة والسلام بخواب دید که بلفظ در بار عنبر پاشش فرمود یا بن سبکتگین اکرمک الله
کما اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشهٔ سبکتگین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث ما را نمونهٔ
اکرام و خردهٔ تواضعی دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و در جاء واثق است که سلطنت دینی و دولت
عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بگوی بفرخنده پی شاه والا طلب ندانم که مر طالبان را مدام رساند بمطلوب الا طلب
چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از
ملکات نفس و سلیم تر سفینهٔ در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و
اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود از ان تراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکهٔ
ثبات نفس را ورای همه صواب است پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجهٔ ثبات و فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کمینه را بعون
و دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شد که آدمی زاد هم در ادای وظایف طاعتی که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقهٔ خلایق که قضیهٔ المومنون اخوة
شرعا و عقلا اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شرعت محاماة مصالح نفس خود که اد لکل ذی حق حقه بیان برهان
نای آن راستاجی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید والا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت
نتوان کرد و بوی بهی از شکوفهٔ شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی حدی را از حدود
بنیت الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابنای جنس
عدل و غدر را بضاعت رستهٔ احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی در ساحت
زمین دل غرس کند بعد از ان از سعی و سقی فراغت نماید تا عرصهٔ ذبول گردد البته دست خوش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عوار
آید و اگر در حق نفس خویش بنا بر حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشرهٔ نفس در اوقات بر مخالفت اقوات و کل
نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطوت
آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدت گردد و چرا توقع اجتناب اصابتی پیش آرد و نسبت فایدهٔ اول با مضرت
مضرت ثانی چگونه انتظار موهبتی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است و پا بر جای
هست بر وی مدار هر تدویر قطرهٔ ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان گنجت مده که بی نیاز
گردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان مفرمای که فرومانند هنگام حاجت **بیت** در افراط جود و روی کرم گاه می بند و گاه
می گشای بسر تیغ کام و داد جهان گاه میگیر و گاه میفرمای زر بدرویش و جرم جانی را گاه می بخش و گاه می بخشای **نصیحت**
نیت با خدای جهان صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر آنچه متیسر گردد

فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیورست **بیت** امیدواری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد
مسبّب الاسباب بعدل و بذل و توکّل گرای وخوشخوئی بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** اگر احیاناً متظلّمی
صاحب حاجتی حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیّت کوکر (؟) احمر دارد عرض کند زکوة کامکاری را بکلیّت استیناس نموده بجود سخن او را
اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصّلوة و التحیّة که در موکب سلطنت با شرف
نبوّت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عزّ اسمه **بیت** ای رتبت تو بر سلیمان
بشنو سخن ار چه کم ز مورم زرّین سخنم بدولت شاه هرچند که نیست زرّ و زورم **سیاست** ملوک را سنّت باشد پوشیده از
عقاید خواصّ بندگان تتبّع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بداند که در ملابست خدمتی که بمشیّت
آن ماموراند بر وفق رای و مشیّت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید
افاضت انوار عدل کند و تعدّی و احجاف خدم و حشم نامهذّب ابرکردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند
یکی به پیرایهٔ عدل متحلّی و دیگری برداء ردی ظلم متردّی میان ایشان بحکم ضدّیت که داعیهٔ مباینت باشد مکاوحت و محاربت
دایم شد امّا پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور
و شکر رعایای مبرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید ازین دو معنی بموجب متحیّر و متعجّب شد رسولی را
از خواصّ که حافظ دفینهٔ راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال و مقالی بود
و لسان صدقٍ فی الآخرین به ثنای آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است امّا نوّاب و کارکنان ستمکاره کماشته و عدل
او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالمم و خواصّ و پیشکاران بانصاف و عدل
کوشان هرآینه غایلهٔ ظلم خاصّهٔ من با عواید عدل عامّ ایشان قدری نیاورد **بیت** من نگویم که ظلم در عالم چیست چون خونخوار
آن کشتی گرگ در گلّه مار اندر جیب خاک در دیده آب در کشتی **نصیحت** پادشاها را چه واجب باشد از ما واجب خزانهٔ معمور
و مال امال و دل رعیّت خراب و ملک باختلال فکیف اگر نظر بمجرّد حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و
نفرین بر سر و اگر معماران عدل برکار و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیّت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدّخر گردد و نام
نیک ازین سرمایه ها سود کند **قطعه** زیان رعیّت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد گزید چرا زانکه داند بنور خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند امّا دولتیاران هوشمند که شاهین
همّت ایشان گیرای صید های نامی بود در آن کوشیدند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الّا عنبی بزرگ و حیفی فظیع باشد و در مرحلهٔ
زود گذر فنا پادشاهی و در مملکت خانهٔ آراستهٔ بقا گدائی **نظم** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش نگین باشد
بملک فانی هان ملکت بقا مطلب که پادشاه جهانگیر چنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته
اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه ها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره ها می یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت

بدامن ابد پیوسته کردد امداد دعای خیر بند کاین از روز کار دولتیار هرگز گسسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او
زنده ماند تا بجاوید وانکه او هست و خیر می نکند بخلافست بی ثمر چون بید سکر پرورد کار را که ترا است عدل کسری و شوکت
جمشید اثر روز کار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت بمراد مستجاب است دارم این امید سیاست
اگر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال
رعیت تمشیت نپذیرد شعر فَاِصَابَةُ الْخُلَفَاءِ فِیمَا حَاوَلُوا مَقْرُونَةٌ بِکِفَایَةِ الْوُزَرَاءِ چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور
وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است
باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق
به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت و ارایت زبان کشایند نباید داد که طعن در وزیر
بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست ندهد و نایب شایان امور مملکت یافته نشود و نیز
وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گشته در میدان تمنا بجرا در آمده و توقع
نا بموقع ترصد آن رتبت نماید و خواهد که بانواع جریزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه معتصم حال و معتضد
اعمال سازد و سواد و بیاض از آن معنی بیخبر باشد که اگر چه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا
نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در موازی این شرعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی
و فضلی مشارالیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و تجدی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی نزدیک و غوری
دور و سیاقتی مأثور و لیاقتی مشهور و قولی بکلال و استماعی بملال و دیانتی بعیش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و علمی
معجون بطیش و توسعی مقرون بمبابات و تجری در حساب و کتابت و تفقهی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات
آداب سلطنت حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه صلح در اشتغال ایشان با خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر
و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینهٔ
آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات با رعایا و رعاة و قدرت تعریک عصاة و کفت تملیک
ثقاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع نوابغ مهمات سزد و چون این مقاصد بحسب آرزو در کنار روزگار
آید توقعات و تسجیلات پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ و اینا قان عتبهٔ خانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب
حاجات علی تغایر الدرجات ذنابهٔ آن زحمات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ امل پیشه
التماس اندیشه باز ننهد با وجود آنکه قضای حوایج و اسعاف مأمولات طوایف در حیز سهولت متیسر نشود طرف پادشاه مهمل ماند
و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدنیق مسلوک میدارد بحسد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملقی میگردد
و بعد از تورط در ورطهٔ این خطارها یله و مباشرت و تسبب این اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی جزئی از اسباب و جهات سلطنت در

دولت تحریر

در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع دقیقی ظاهر شود
مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و با اینهمه دردسر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم
و متسق گرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجانب بی انصافی این ترانه سرایند
که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض
فرموده و هر کس که بدین کرامت مخصوص کرده مساعی او بنجاح موسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر وزرا پایهٔ استظهار
بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و توقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه
باشد یک شخص را بوحدت ذاته از عهدهٔ این کار بزرگ تفصی کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج
پذیرد و خدا یرا سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب متیسر است که وزرای
روشن روان او روان آصف ابن برخیا و بوذرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را هنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر
مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میکردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء ذکا و سرعت دها و اشتهار
بدربت و حکمت و افتخار بقوت رای و عزمیت درین عهد بودی بمژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جا بی دستار
بسر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **بیت** و هم عنقا سیرشان از صعوه بساند شاهباز

تا بود از چتر تو فرّهمای آشیان ایشان · صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان · تا که باشد کارساز ملک خسرو رایشان · سلطنت
چون طفل روز افزون بود در مهد عهد · تا نماید دایگی فکر اصابت زای شان · نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل · تا کند
مشاطگی کلک جهان آرایشان · هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار · چون تو هستی در جهان اسکندر و دارا یشان

نصیحت بغور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را بهیچ عقاب
نمی کند اول مواخذهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضای او را
بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت باز رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید

بیت هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن · نی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان · در شرع و عقل ثابت و در عرف هست هم
اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن

حکمت اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بندید زبان راند الحمد لله حمداً لا یحده الا کمال نعمائه و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی
لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل است یاد فرماید اندیشه
آن جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آئینهٔ نظر الهی باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد

قطعه تغیری بضمیر منیر راه مده · ز نیک و بد بجهان در هر آنچه یابی تو · که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد · ولی معاینه بالذات آفتابی تو

حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی بر سر پلی میگذشت که دست تصاریف

مملکت سه

حدثان اجزای عمارت آن از پایه اندراس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنه ازان چون امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و به صفت پیمان لئیمان درست بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و واسفاه از درون او برخواست ناگاه بخت عنان گشای شد در رکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در گوبه ان لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخواست و عنان مرکب تیزتک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده والا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آیی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تو اند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از ان غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نخبه معاش و مسکه انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم درین روزگار ندیر بشیر آن منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرد ملکشاه ازین سخن آتش با آب دار برپشت باره باد رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل بر دچه براند پس گفت ای زن مصرع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تازیانه عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و سپر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال و راقع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل با بیدار کوچ کرد و به یکدم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب اندر مانده **بیت** ای سرکرد کشان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری کاینقدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ سخنی است اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرد همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت آل ساسان چرا رو در نهرّه زوال و شعبه انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و ناچیزدان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان مفرمای کار بزرگ که نادر رو باه پیکار گرگ اگر حیات دمنقار رومین کند کبوتر کجا صید شاهین کند نتابد چو خورشید جرم سها نباشد چو گل نکهت و بوی گیا رهنر در امور پادشاهی یک کار است که پادشاه را بانفراد و نفسه مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین امکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و دائم وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز از محرم به از تو اگر چه پیشگاران بس امین اند **فضیلت** خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن آن است که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علامات جهان خیر و شر را در جزا هر یک بسنجی گیری قیاس لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حق خود فضلی بود عالی اساس **اصابت** اگر ریبت نفاقی و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کند زود بقمع او مثال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کمالات نفوس

انسانی وحصول استعداد فطری بسمت صعوبت وغزارت دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغیبه یا امن از رهبه میسر شود
و پادشاهان را مستعدان مهذب و زیرکان کار ساز مساس حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندکان را بقربت و خدمت ایشان
از پرویز حکایت کنند که او را از زمرهٔ اشیاع و جریدهٔ اتباع امیری قوی رای نافذ عزم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان
حضرت منزلت قربت یافته بآب تهذیب و ترشیح نهال وجود او عز آسا بالا کشیده و مجلبهٔ مساعی و معرضهٔ دواعی اقران شده
بسمع کسری رسانیدند که در ردی حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد
اگر این ذکر بفکر پیوندد و این پیشنهاد بحیز ظهور رسد سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز گردانند
و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد
بعد از تدویر قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون
ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشهٔ فرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت
خرامید او را در درجه نشستی و موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرای او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او
در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا
پاشی کرد که حوصلهٔ نیاز او بدان زقهٔ مکرمت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بجلوه عرضه داشتند
که هرگز صفحهٔ آینه سای ظلمت زدای پادشاهی از نقطهٔ موهوم تردد در نگار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت نپوشیده
سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف مبدا و برخلاف انتها و معنا و بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از
مضمون اجماع مخلصان دولت تفاوتی نجسته ایم و مقتضای مصلحت و دید ایشان را کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در تشییب فراز
مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بند می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک
جوارح است نیافتیم و قیدی محکمتر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند
بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت دندانهٔ سوهانی سوده گردد و بند لطف و کرم که بر دل بنی آدم
استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد **قطعه** دام نیکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به از این صید
چون قید بود دام و ره صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطان از چهرهٔ آفتاب
عالمگیر مشهورتر است و درین دور فسانهٔ سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل گردانیده اما متعذر باشد که از تمامت
اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویح و تبرید جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند
که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تجسس واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل
گستر تا این سخن از زبان مقربان و ایناقان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جایگیر آید و از ایشان ثقه
بنواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایای هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی مامور گردند و الا جهانیان را آگاهی عقیدت پا

سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیاً اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اعتیاد و سباختن
مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه دود آسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز و کمان
پشت دوتا گشاده بدو احتراز واجب ترست که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی لشکر باغی **نظم** اگرچه شاهی و
اسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس جهانیانرا خواهی که از تو بترسند تو نیز بی سخن از کردگار پاک بترس
عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابد مهمات
خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بر نفس شریف مستولی
گردد و آنرا تبعات باشد **بیت** کارساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود میساز دوستانرا چو تیغ خود برکش دشمنانرا چو تیر دور انداز
خُلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد و اگر
از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التّعظیم لِامرِ الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تألیف و تدوین نتوان
آورد در قرینهٔ ثانی که الشّفقة علی خلق الله دست محصور باشد و از اینجا گفته اند هرچه نه نیکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت
بیت بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آنکه تو نه ادی کن خدای عز و جل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی
تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا حرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بمقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام
بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال
مینماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلند ترگهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل **رای** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک
جهاندار ستوده نیست مگر احیاناً اِنّما الحیوة الدّنیا لعبٌ و لهوٌ را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحهٔ کتاب تنزیل العزیز الرّحیم نقل کردن
بر تری عظیم منسوب است یعنی چون صد و حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این داهر گوید که واضع
لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه برد دا که لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت
ما را که در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از صد منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم گشادن پروای لعب شاه چوبین
شطرنج کجا خواهد بود **لمؤلفه** من بگویم چون ببازی شاه شطرنج خرد دشمنانرا و شطرنج از چه باد افراکن بیدق تدبیر ران و اسب در
میدان فلک فیل جنگی را بدار و قصد بدخواه کن دست فلج فتح جوی حزم فرزین بند ساز خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چهار فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش
جهات بیوتات اوقات مبارک مهرهٔ مهارت مششدر گرداند و دست را ببذل چون سحاب بباران گشاده دارد **لمؤلفه** ای
داد جهان بستد حیّ الممالک الله اکار بندد تا بگواهی مجاهران قضا در همه حالی دست بر و ابر و نصرت او را باشد **بیت** **لمؤلفه**

فاروی ازجمله شاغل عمر بادوت درزیاد چون سه تا نالان عدو باده هزار امزان العیف خانه کیر عمر شو فکری طویل آور بکار و مهره منصوب
بکشا کاین بو ونردی شریف عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل ملکش داو بذل کعبتین انصاف و توفیقت حریف سکال و ملاعب و
لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکارست چه آن هزلیست جدها دران مضمون و جدیست هزلها بدان مقرون زیراکه
بهایم وحشی و سباع هایم راکه خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف
برارای طلب و داشتن و پیش نا باکله و اجله مناسب متانس کردن و مرتبه ترتیب و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان دسترس
گردانیدن و برصفت اولی العقول مطواع آزدبر و ذلول کردار خود ساختن عقل و امدکه کاربازی منیست و مراسم قبض و تصید و مدا
حلقه شکار که وَاِذَا الوُحُوشُ حُشِرَت مفسر آنست و ترتیب راندن بزکه و رعایت تقدیم و تاخیر و تأنی و تعجیل و کاه و بیکه و محافظت
سابها و هنگام شروع درودانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مثابت تعبیهاء کار جیش و کمین کشادن بر دشمن و شکر
کشیدن وارد و تعود مطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت و وسیلت نجدت در کار
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخلب بری و بحری را که طیارات طبقه هوائی اند بوقتی معین در دام مرام
آوردن و از اوکار معیشت معهود بتجربت حاصل کردن و بعد ازان به متمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان
اول دوبند در پای نهند و چشم جهان بین بردوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و جلا
معرفت از تعلق آشیانه و فرح فرخ متجرد گردند و نیک و بد از یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و زقه آن خورند
که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعوید و تعود چنین حیوانی ضعیف
بدین خلاق شریف لغو و عبث نه پندارد اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمامست که در جهان هیچ تفرج
ما ورای آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلّم در قلّه کوهی تند چون دست عاشقی تنگ کردن و علی نامعقول کبک
یا بره یا بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سر و سرین غزال معشوق شمایل المؤلفه کردنی چون تیغ شاه افروخته غمزه چون ناوکی
انداخته بجد و آنگاه بدست اراده متوسلان باز و بیده و همچنین بارشاد اشکره داران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر و بال چندان
بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثیر آثار کلنگی شتر هیأت را از مقعر فلک قمی فرود آرد استاره و اعطا
سلطان که ممتع باد نام خود را خدابنده محمد چون نگین بر نشانده است یعنی بنده وار او را میان معرفت خدای و محبت محمد حکم قائم مستقیم
راست بداشته اند و این اشارتیست بدانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت
محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سر احدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود فرا می نمائی یا از تو
فرا نموده اند زیراکه اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد وَ اللّٰهُ لا یُحِبُّ المُکَذِّبِین پس اول خدای وان ای بنده و دوم محمد شناس و او را او و سوم در میانه خود را

بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین والعزة لله ولرسوله وللمؤمنین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت بدیگران** تیمور قاآن مدت نه سال بمشیت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود و بعد از آن امراض مختلف مؤتلف شد و مدت متمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موافقت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع القلم گشت و چون بعد از کشتن برادرش ترمه بلا اندیشه داشت که خاتون او را و اکفیزی را در شهر اوکان خنبالیغ و بربه تا نزدی برآیین مغول ینکه کیرد خاتون او بلوغان که عقیله خانیت و ملکه مملکت بود بر مقتضای طبیعت مضمون علو الفیان النساء کثیرة الغدر قلیلة الوفا ایشان متغیر شد از آنجهت در سال پیش خیشانرا با لشکری در سعون مقالت جبر را بایل عید و فرستاده بود و بربه تا نزدی و اکفیزی خاتون بولایت کرمسیر مستیر کردانیده اتفاقا میان امراء جکسانک و بیجان مخالفتی واقع شد ترخان جکسانک عرضه داشت که امرا با طایفه حوحانک یعنی مغولان شهر منزی ساکنان ناحیت سیخو متفق اند و در جزیره آنجا چادر میزنند و کشتیها را بی جواز و فرمان روان کردانیده متغامید هند بولوغان خاتون فرمود که تا امرایاسی تفحص و تحقیق کنند و ایشان تمکچیانند که حاصلات یومی و بارغو را که امرای شنک بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند و موارد و مخارج و مطالب احتجاج باز بینند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال یرلیغ منحرف باشد بران بازخواه رود و فرمانیده رهنشو عزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و تابان بیجان و عبدالله بیجان و تاسمی بیجان و میرخواجه توچین را که پناه کاری سوی گرمسیرات فرستاد و ایلچی و جکسانک در آن غصه وفات کرد و تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا او را نه پسندید ایشان را استحضار و سیورغامیشی فرمود و اشغال معهود را مبذول داشت امرا جهة دفع کمیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجوئی او ورزیدند و باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد و اما **قطعه للمؤلفه** ندور کار

بدست چپ غمت آری چنین ز دور کار کند | مرا ز پای درآورد و بهید غم تو
کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند | چو پیمان و عهد دل... چشم

طیشو عنقریب ازین معهد به عهدی در گذشت بولوغان بر امرا غضب راند و گفت باندیشه نارست شما پسر مرا قرة العین ولایت عهد مبارک نیغتا د بدین جرمیت امیرخواجه را بیاسا رسانید و پایان بیجان هفتاد و هفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز ازین نوبت چاشنی برداشتند در ینحال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد و اردوی او را بعضب و نهب بر گرفته چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود و برسید و او باد اماد بولوغان خاتون اضطرابی داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد و آننده پسر بیغلای نبیره قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن بلبل عرشی آشیان جان را از قفس قالب و مأنس قدسی پرواز داد و تن نازپرور در مغاک مرموم خوار بنهفت در روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار مقال ولی المؤلفه

فرو خواند این فارسی معنوی | کرت هوش و گوش است بهم بشنوی
چو در خاک خواهد شدن هر تنی | چه از تخت شاهی چه از گلخنی
جهانبانی اندر جهان گر خوشست | ببین کین جهان چون جهانبان کشست
کجایند شاهان و فرمان دهان | که ناکام بگذاشتند این جهان
کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو | فریدون و جمشید بی باک کو
کجا ایرج و سلم و تور هژبر | که می بگذرانید نیزه ز ابر

منوچهر

منوچهر چون سایه پوشید چهر — زگیتی بیکباره ببرید مهر — چو کاوس و کیخسرو تاج بخش — چو رستم ابا زال و گوپال و رخش

چو سهراب و اسفندیار گزین — همه از در تاج و تخت و نگین — چو لهراسب و گشتاسب چون گستهم — نه از خاک سرشان کجا رست هم

اگر اردشیر است اگر اردوان — جهان مر دو را کشت از هر دوان — نه بهرام شد عاقبت گور گیر — نه پرویز پرواز کرد از سریر

سکندر که بگشاد گیتی به تیغ — رها کرد و شد با هزاران دریغ — ملوک طوایف فراوان بدند — بهمت بر از چرخ گردان بدند

نه زیشان نه از ملک فرمان نشان — کسی میدهد دیگری را نشان — ز ساسانیان و ز اشغانیان — همی رو چنین تا بسامانیان

یکایک شده دامن عمر چاک — فرو برده سر با بدین تیره خاک — ز محمود غزنین شد هم تهی — جدا ماند از دفتر شاهنشهی

سلاطین سلجوق را جوق جوق — نه بر زد بتابوتشان مرگ طوق — چنان ملک با فتره دیلمی — تو گفتی که بد ساغر گندمی

نه در روم قیصر نه در هند رای — نه در ترک طغماج بگرفت جای — جهان هر کرا چون قتلغ بر کشید — بدین نام پیوند جانش برید

قضا اوج قدر قدرخان شکست — به بند فنا دست خاقان ببست — قراخان و ایلک چو بغرا گذشت — تو گوئی که بادی بصحرا گذشت

جهان سیر شد هم ز خوارزمیان — که بودند در رزم بسته میان — چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش — چو سلطان محمد شه پر منش

گذشتند آخر جلال و غیاث — بر آمد بچرخ بلند الغیاث — نشان نیز از آل سلغر نماند — فلک جان ایشان به یغما ستاند

چو شد تیغ چنگیز خان آشکار — بدیدی که شد هم جهان تار و تار — چو خوارزم و روم و سقسین گرفت — برودی رخ ملک او چین گرفت

ز جوچی و تولو و منکو تمر — همانا کنون در زمین گشت پر — چغتای و باتای ساسای او خود کجاست — اوکتای شد کیوک رفت از دست

نه منکو نه اریغ نه قبلا بماند — جهان نامه مرگ الغو بخواند — براق از جهان همچو برقی گذشت — ز قیدو جهان نیز آسوده گشت

هلاکو اباقا و ارغون اغول — چو غازان گذشت از زمین مغول — همه کشور و گنج بگذاشتند — پشیزی چه باشد نه برداشتند

جغبر جیتر شاهی ز سر در فکند — تو را شد بدست اجل پای بند — تمر خان جدا مانده از افسر است — ز منکو و یسکین بخاک اندر است

بدینسان صد از اغنان شمار — همین راه رفت و فزون ده هزار — نکوئی که تو خود از ایشان که ئی — چرائی گرائی کجا بر چه ئی

چنین بوده باشد چنین روزگار — تو دل بر چنین روز بسته مدار — بیا تا خرد را بلندی دهیم — سر آرزو در نژندی نهیم

به بینیم آغاز و انجام خویش — بدانیم ناکام از کام خویش — اگر پند من ساز کار آیدت — درخت سعادت ببار آیدت

کنون این سخن را ز من یاد گیر — دگر هر چه بینی همه باد گیر — ازین دام چون هیچ دانا نجست — مده تو نکوئی چو ساغر ز دست

روزها بر قاعده ایشان سیورمیشی کردند داد و داش و روزگار محنت فزای را بر گوشه ساغر پاداش **بیت لمؤلفه** زان می که تو از روشنیش نشناسی کو در قدح هست یا قدح اندر وی **شعر** فکانّه خمرٌ و لا قدحٌ و کانّها قدحٌ و لا خمرٌ تا تعیین خانی از اروغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تمور شهزاده و داغوتای چنکسانک از قبیله الجکین و کرائی که امیر اردوی او بود و ماشمشی بجان الیغور و ترخان چنکسانک مکنکاج در آوردو در رشته مطابقت مبرم گردانید که آینده قاآن باشد ترخان چنکسانک از کیفیت ماجرای تربه تا رنی سا انها کرده گفت بولوغان بدستان زنانه چنین

چون شمه

رنگی می‌آمیزد و بوی فتنه از آن می‌آید وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بر به تانزی با تواغول
پسر شاوی نبیرهٔ احمد و نبیرهٔ سوزی از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاساء قاآنی
ما راست و دیگری را بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شود و تکیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است
شعر لمؤلفه سُیُوفٌ حِدَادٌ بِالْوَغیٰ ابْنِ غالِبٍ حِدَادٌ وَلٰکِنْ اَیْنَ لِلسَّیْفِ ضَارِبُ بقدم تجدت در کار ببایدنهادن و حجاب آزرم بدست
تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خویشان
آقا که امروز بر سر لشکر است بانکایتی نتواند رسانیدن آنگاه مخلص کار را بر وجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صَفْقَهٔ
معاهدت و شهزادگان و بزرگان از نجابت خیشان و شمول حیان ایشان نوید داد و عریضه شعر وَکَذَا لَعَلَّ لِلْاِسْتِبَاحِ
تَکَاثَفَا لَایَجْتَنی خَلْقُ الْاَعْمَارِ از لوح شهامت برخواندند باتفاق تواغول و ترخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک ارغون و بکیبوقا
ایغور و محمد شاه و بوکا پسر جیسید بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسد پیش از وقت شولان در راندند و بیرون قرشی اغوتای
جنکسانک و کرای و یاسمی را بشلتاق آنکه بهنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد پیوسته بودند گرفته با اردوی جمکین فرستاد
کشیک تان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کما یا قتدی کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر ده کشیک
مصاحب نوکران خود با حضار امرا میفرستاد هیچکدام را سامان تمرد و یارای تعدی نبود چه گمان نمی‌افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بی
باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور و اقتداری شامل و آن شروع کرد بدین منوال تا مت امرا را در
زنجیر تمییز کشید روز دیگر که طغان خان آفتاب در قبالیق افق نیزهٔ اشعه برکشید و کوکبهٔ ستارگان از ترس او در مکامن و خفا
نشین و زوایای جوسق عالی گریختند اغوتای و کرای و یاسمی از مرتبهٔ بلند بینی و هستی بمرتبهٔ خمول و پستی که عبارت از آن عدمست
رسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردند و باقی را شرف تکلیه و تعبیر
تسلیه مبذول فرمود و در قوریلتای برگوشهٔ تخت خانیت قرار گرفت مصرع جست زهی چشم بد از دور از تو شعر فَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ اِلاَّ
بِمَعْنِیِّهٖ فَکَانَ اَسْعَدَ کَانَ بِالْمَجْدِ اَخْذُهٗ ماه سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا اوچ آیچ گویند در رسید و روز میلاد شهزاده بی یادی
طلوی کردند ملک تیمور و آننده بضرورت حاضر شدند و تکشمشی یعنی پیشکش نکرده و در رفتند ملک تیمور سنقوری داشت در دست بر به
تانزی نهاده مبارک باد گفت تواغول و دانشمند بچان ازین دستار و دستهای او را بگرفتند و دست بدست موکلان سپرد
بیت یکی غم از دل من پای باز پس نکشد که دست دست بدیگر غمش سپاری چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت
جبر را بر شیعهٔ موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نشد مصرع اِذَا لَایُقَامُ عَلَی الدَّلِیلِ دَلِیلٌ آننده نیز مکرر تکشمشی کرد تا شد که بهکت و مکری خلاص یابد بر به تانزی نگذاشت
از راه آقائی که زانوی خدمت بر زمین نهد او را تا سه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت را عزم وثاق کردن
رواق فرمود آننده را در توکیل بند نشستند آزرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود مصرع چون هیچ در سراچه تقدیر بار نیست آننده تصور
بسته بود که مظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون باند انا رای دور بین انسانی وگانچه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن

وسعی دران باب نمودن معامله بسیو دخریدن و بزیان فروختن باشد لمؤلفه وَلَیْسَ لِما شاءَ الاُلُهُ مدافِعٌ والحمد للّٰه رافع الدرجات

و دافع الدرکات **جلوس خیشان قاآن و تمکن در مسند خانیت** خیشان پسر ترمه بلا نبیرهٔ جمکین و نبیرهٔ قبلا قاآنست شعر

اَقَامَ لَدَیْهِ غُیُوثُ مَوَاهِبٍ لِجِبَالِ اُبَّهَةٍ لُیُوثُ کِفَاحٍ برادرش بر به تا زنی چون کار او بر نمط ارادت سمت اطراد یافت بکیسو قاسم

تو ا اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح بصفت طیور در میادین هوا روان کردانید و صورت احدوثه بترجمانی آن طایر خرده دان

بید هان **بیت لمؤلفه** دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان زرد و پیکر سر بریده روی تیره شکیبا اعلام کرد و بزوال

معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت کفت و در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود خیشان با دحای

طالشی و دمربو قا جنکسانک و قبلغ سچان و لپرش طراقای **بیت** دولت او را قرین و چهریار نصرت او را معین و بخت ندیم

با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بر به تا زنی تقتای سچان را بمحافظت نصب کرده باتفاق پادشاه زادگان و نوئینان چندروزه

راه باشکر **شعر لمؤلفه** بالخضر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد بتقدیم مراسم تلقی **المؤلفه** مستقبلین بتبجیل و تعظیم

مبادرت نمود و تامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده ختا و قرشی قاآن بل خارزه جانان براستند و مطاربه هر صنف بر قصور

ارانک و یدار **مصرع** چون بلبلان که بر سر کلبن نوازند دمسازی و دستیاری کرد خیشان خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر

عز دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند از پادشاه زادگان قباد همت سکندر رتبت و امرای بزرگ سال مجرب حال سؤال

کردند که را خانیت باسوه یاسای قاآنی کرامی رسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جمکین را ولایت عهد

داد و منقلای پدر بخشنده را و اسالمشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد بی تنازع خانیت را هست و بران تقریر باتفاق

موچلکا دادند خیشان فرمود تا هم دران صحبت ذکر ولیعهد بر نام برادر دوستیار او بر به تا زنی مؤکد کردانید باز درالقاء

افنای ملک تیمور دانشنده خوضی پیوستند چون بخلاف یاسای چنکیز خانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بتطمیع بلوغان قصد تختگاه

پیوسته بودند تامت گفتند در کناه ایشان اشتباه نماند باری سمند دولت تیز آتنده از محنت در آمده مانند قلم کاتب بسر

درآمد و سر نامهٔ امانی بیاض کشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لَوْلَا مَطْعَمٌ اَدْسَمُ مِنْ مَطْعَمٍ وَمَلْبَسٌ اَرْفَعُ مِنْ مَلْبَسٍ

وَوَجْهٌ اَصْبَحُ مِنْ وَجْهٍ لَمَا سُلَّ سَیْفٌ وَلَمَا وَقَعَ حَیْفٌ ملک تیمور نیز ملک دمار یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع

مطالع بختیاری اختیار کردند و طوطی نکین تر از باغ در فروردین بل فردوس برین محضر خواتین نازنین **لمؤلفه** بِنُفُوذٍ ذَهَبْنَ المَلْحَمَةَ

اَنْ تَرَی لَهُنَّ نِقَابٌ فَالْوُجُوهُ سَوَافِرُ آراسته و از الیان اسپان نقره خنک اعداد آن هزار و هفتصد و اند سر و کوسفندان سفید

پشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفاؤل را در کلها مفروز داشته اند و مغولان آنرا یعون کویند و هرکز کوشت آن

کوسفندان و اسپان نخورند و بران اسپان الا خانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان فرش کردانیدند

و بر نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سر آمدهٔ اقران و احلاس خانرا متعین بود

چهار تن اطراف نمد او دو تن بازوی سعادت بیزدی پادشاه کرفته بر سر بر حبت استقرار دادند و یک تن دیکر کاسه شراب **مصراع**

رخشنده و چو آفتاب در آب گرفت و قاآن دعا با گفتند و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام
نهادند معنی کلوخان دادگر و نیکنام باشد امرای حضرت او ترخان جنکسانک اوشین کوکاجو اما جنکسانک از جلایر تمر بوقا جنکسانک
جباوسون جنکسانک از جلایر سنیلو جنکسانک از ایغور و تیر جنکسانک از اوشین واید و جنکسانک مسلمان نعتای بیچان از جرجه طغلیق
بیجان از کرائب عبدالله سحین بود باعانت خانان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود
مهمات ارباب حاجات بینهایت است و تمامت عرضهٔ اهمال و تعویق میگردد و پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی
کفایت کنند بدین سبب چندین امرای جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان
حکم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که کینوبه بشکار یکپا و پنشاه طارکوب فرمود **لمؤلفه** برسمندی همچو عمر اندر شتاب
زودرو با قمائی چون جوانی در تمتع سازگار از عنانش بافه رضوان دو گیسوبند حور و ز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار چون مهمات
سلطنت پایمال اهمال میبود عبدالله سحین کرباسی بر داشت از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقهٔ نرگه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای
طباع سلاطین باشد بتفرج گیرودار وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان باران و کلاب با ارانب در ملاعب و گوران بتعاقب چنگال
دوران از کام افتاده و بیکیان از کشاد شست سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده و بازان و چرخان آغالنده و غزالان بی آرام نالنده
و عول از پایچ مغول در عویل و طبع قاآن در نهزت و کشاد از لعبهای طویل گاه چون آفتاب در قوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد و گاه
کمان حسنت بزه آورده رمیات دیگران را آفرین میخواند ناگاه عبدالله کفن در گردن انداخته عنان بگردان آسمان جولان بگرفت قاآن
هر چند از آن هیئت مستنکر متنفر شد از صفحهٔ جمال وقار مضمون لَیسَ لِلمَلِکِ اَن یَغضَبَ لِاَنَّ القُدرَةَ مِن وَرَاءِ حَاجَتِهِ بر خواند و از باعث
بر چنان جرأت در چنین حالت سؤالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلائق
بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض بسیط در نظر ما بدگمان کرده و مصالح روی
مینماید که بی مرجعت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقف مستلزم اختلال میشود بنده دست از عنان آسمان سای ندارد تا قاآن مقرر
عزو فرمان مرجعت نکند یا کمر بنده بیاسای خانی مخصوص کرد و قاآن لحظهٔ تأمل نمود چون این سخن از سر حقیقت بود و از منبع اخلاص
و شفقت مترشح شده حالی عنان بجانب دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیورغامیشی کرد و وفور
درجت و شمول اشفاق او در زبان خانیت ثنای مشبع راند و دیگران را که براه و رتبت از و بیش بودند با اهمال آن تذکیر و تذکیر توبیخ
و تخطیه کرد بر این منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خانیت بساخت و دلهای پوستکاران انجمن اصطناع جذب میکرد
و سایهٔ معدلت بر مفارق انام میگسترد و درین میان بمشاهدهٔ بیحجبه کان ختا و استماع از مقتبسات زود گذار از لشکر و گنج و دینار عیش
و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که دق حصرم صفت داشت ساحت ممالک جهانی بگذاشت و ذلک فی الخامس
عشر من رمضان سنة عشر و سبعمائه شعر یَلَومنَ اللَیَالي فلم یَبرَحن بَادِنیَ الاسَاءَةِ لِحِسَانِهَا فَلاَ تَحمَدَنها عَلَی وَصلِهَا
یَقی نقض الوصل هجرانها **ذکر جلوس سعادت مانوس بویانتوق قاآن** بعد از آنکه جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزاز

فرمود چون در زمان آینده تخت خانیت را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خشین
مقرر و معین گشته درین وقت بی تعارض آرا و تباین اهوا مملکت حقی بمنیو و مستحق رسیده پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان باحضار شهزادگان
روان فرمود بر یان میعاد از دور و نزدیک قرابة هزار و چهار صد و اند شهزاده قبا و نهاد اورنگ رنگ دارائی که جمله از جهت مفرد و
نواحی مفرد داشتند و هر یک هزار الاغ خانی تا هفتصد بنسبت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمائه
مجمع شدند لمؤلفه مصرع کضفیف الکواکب حول بدر و در اینحال باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود و هوا سمت اعتدال
و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نمود زبان آب
از قول لاله میگفت بناله بیا که پیاله کردانم و سوسن و یاسمین بتصحیف منتظم و مضطرب باد لواقح را پیغام میداد لمؤلفه شَبُوشَن
صُدغ البنفسج فلم تأنس مستنی و روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود وصلت بنفسه بنیه منضمة الی ترجیب بل کل
قصدغ العشیقة مضطربا اذا لمت عند عین الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر بنده کات
چون کوثر و سلسبیل در روانی رواست بیت خیزای دل چکی غنچه صفت تنکدلی باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت وش
واطراف چمن چون جنح طاوسان منقش و روی گیتی مانند روی دلنوازان خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری بسر انگشت شاخ
گزیده و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلفه مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزیده صبا هر لحظه بچابکدستی مرغول بنفشه و سرآغوش
گل و کلاه لاله ربوده و صیقل زنان آیینه صبح لمؤلفه همی روی گیتی زدوده زدود و بلبل در زمزمه و چنین غلغل کنان که در دقیقه
چنین لمؤلفه آرزو میکندم سنبل نسرین سایت سرو قد و رخ خوش منظر خلد آسایت گل سیراب رخ نازک خورشید وشیت زلف سیه
صبح افکن شب آسایت نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جانبخش روان پیکر عمر افزایت لفظ سحر آکهر بنده لطف
آثارت چشم جماش فسون شیوه جادو درایت طره طیره طرار شکن پر شکنت غمزه غمزه ده انداز شرف فرسایت تا کنم چون سر
زلفین تو جان فرسایت تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای یکهفته طوی بود و مردم استیفاء لذات را در جستجوی ورنها
بدعای دولت و ثنای حضرت پر گفتگوی وظایف آش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون غرابها
و ذبایح دیگر که در ملت امت محمدی وجه تحریم آن روشن و کمیت تعداد نا معین است و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبید و البان
بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علمه نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس منور جلوس
همایون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مغرق مزین ساخته و تخت عالیت
که طاقدیس افلاک تکرسی آن منزوی بر اشکال اقلیدس و کوکبهای درآگین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب بکرده بود و
پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برانغار یعنی دست راست چون ایمغرا ولجای کوکوجوجوهای آجی و شهزادگان نوادگان و میره
جوجی قسر برادر چنگیز خان در جوانغار یعنی دست چپ لمؤلفه بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی
شعر یَقصُرُ خَطوُها دَلُّ التَّجَنّی وَیَخفِضُ جَفنَها کَسَلُ الدَّلالِ یَخِفُّ الخَصرُ رَیّانُ الحَواشی وَقُوِّ الرِّدفِ مَذعُورُ الاَعالی

جلوس بویانتوق قاآن

با چهره‌های خرم و خندان چون گل بر صندلیهای گلبن مثال تازه‌تر از شبنم نشسته و بیچانان و نوئینان و امرا بر باتن و اعیان لشکر تن
هتن در مراتب خود بیرون و اندرون و دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت بشیره بزم با کاسات
و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلألؤ آن زهره و مشتری از کناره شیر چرخ
چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاد ناگاه بزمان منتظر به تازی فریدون فر بر کلاه فلک منظر **بیت** کشاده چشم بدایع
او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روز افزون رواین دعا
لایق و درخور **لمؤلفه** بپای و ببال و بباد و بتاب چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور مراد و نشاط و خزانه جهان بیاب و ببین و بپاش و بخور
او را بویانتوق قاآن خواندند و جمع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتهنیت بجای
رسانیدند و هرکس بر جای خویش بیارامید علاقه چنگ و رود و سازان گوش عیوق معلق ساخت و ساغر ارغوان آتش نای که بهیت
لطف آب و رنگ آتش داده دو دیدار او آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد **شعر** عن مختطف خنث الفاصل مترف حی التماثل
میت الاعضاء مستد ند و مینوشیدند بعد از هفته که کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناجح
امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت جنکسانکی بر تمودار ارزانی داشت و دوازده امرای شنک در اهتمام
او فرمود و دوازده امرای کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تربقا و اورنکتمور و بر سر زمره کتبه از خط ایغوری و خطائی و تبتی و غیرها
کوکاچی و انتیه حاکم کردانید و فرمود تا از خزاین کردونهای بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت و صندوقهای
مروارید و درهای سکر بریختند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد و اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند
و هیچکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اهوال
منهزم شده باشد بقرار اصلی باز برند و در ساحات مملکت جز منهج تعفف و راستی نسپرند و جنکسانک و امراء شنک و بیچانان ارباب حوائج را
علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز برحسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر
نسیان نیندازند و اگر از این میعاد بگذرانند در گناه باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر ملوک
و نصایح آقا و اینی از اروغ چینگیز خان و حث ایشان بر التزام معاهده معاهدت و قیام در موقف موافقت از آنجمله ایاجی جنکسانک
و دولتشاه ایلچی باشقصه سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاکها تنسوقات
القصوب با فنون دلنمود کیها با آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند
و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام درباره ایلچیان نواخت و عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را کمر
مرصع و جامهای مهذب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ مغمور سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت
متعین شدند جهت تنقیح محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک خانی در القصوب عرصات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابله
الوکها قاآن سخنهائی را که زبان ناطقه با ملای آن عز مشرف و گوش عقل بدرر آن تقریر مشنف گشت و این چهار بیت از انشاء بنده

مؤلف

مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود ولمؤلفه بنو بابنوق فی الدنیا اذ صاروا فانا خیشان جاش لها بانسا ولحنا

الصین صین من الآفات مثل خطا ونجر انعم اذنت بجحانا وصیر الدهر للاقبال منقبة نعالی

لاذهم المیمون تیجانا فی الشرق والغرب یسعی الناس کلهم الیهم کالنمل ازواجا ووحدانا باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای

بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد **بیت** شاه جهان گشای بار از شب و روز در جهان باد هزار

ساله عمر اینت دعای راستین آمین بحق النبی و روح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمانفرمای بنی آدم خلد الله

سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و شکستهای دهر جافی بمرهم مرحمت فایض منجبر **بیت** آوازه شد از مدین کمن عرش

کالسلطان استوی علی العرش و در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک اذا لحظ الامور بفکره رفعت

له ستر الغیوب لمستبلا واعز تسبق بالفعال فعاله کرما ویکره ان یقول ویفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد

و بشرف تکشمشی مخصوص و ببضاعت سیورغامیشی محظوظ آمد چنانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک

فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لازالت محمیة الجانب من المخافات وعهده امور مدینة السلام

صینت عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهره عقیله ملک زد و دامن همت از غبار تصرف دیار درهم گرفت و

مصحوب استقامت حال شعر وسلامة موصولة بعوائد ومواهب مشفوعة بفوائد عازم دولتخانه کیش شد و در اوایل

این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیفة نفاع وضرار

یعنی **مصرع** ستاننده دشمن بخشنده دوست بازانکه سالها در پناه نباهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصه ثروت و استماع مبانی

غرور کند آسیده بود از مملکت هند بر معبر فنا گذر کرد و به ارائک فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنه اثنین وسبعمائه شعر کل ذی

دولة والامر مطاع ومطاع وعسکر جراد ملکوا برهیة فسادوا وقادوا ثم صاروا احدوثة السماء و شاه معبر بر مال

بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست غصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین

ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تألیف و تألف خواطر سکان برآمد و دویست هزار دینار زر التزام کرد تا ازین خطاب

بانکال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت لمؤلفه وانتم نجوم الارض مجدا ورفعة

اذا واحد یخفی فیظهر واحد اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع وتسعین وستمائه نامزد حضرت

تیمور قاآن شد و در صحبت او نقای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانههای دراری درخش و خوشهای مشتری اضاءت و سنگ

پارهای ثمین جگرگوشگان بخون دل پرورده آفتاب و جامههای زربکار خانی و یوزان بازنده آهوگیر و دیگر تنسوقات و طرایف که

از خدمت چنین پادشاهی دولت یار بحضرت چنان بارگاهی فر و مقدار فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر

سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین متهیئ اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها گشت و از اموال

خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمان و لآلی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار

ساخته کردانید و لشکری از رجاله ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره را بهنگام
تردی بکسوت کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید بشکافند بتیر چرخ در کف تیر قلم کتابت شق دهند شعر قلوبهم فی مضاء ما
انتقفوا فانما هم فی تمام ما انتقلوا در جهازات بردو در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات خطرهای مالی
و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بروفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات
و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمیگشتند در طایدو که نزدیک خان بالیغ است باردوی دوران عهات
پیوستند و در آنحال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که جهازات شرف تکشمیشی را بپیشگاه قورشی بر صندلیهای زرین با فر و تمکین نشسته بود
نقابی در مبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بر زمین نهاد او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند نقابی
ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازان است که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنیم
از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نبینیم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنا بر آن رفت پس بدولت تکشمیشی مخصوص
گشتند ملک فخرالدین نخست بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر اشرف گذرانید
پسندیده حضرت و مقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاسه عقار لو لفهم حرکات جمر فی حجاب هوآء او داغر یرلیغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی تیجان متقلد قت علیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش از ان در ذهن قاآن نشانده که ارتاقان
دیار و بازرگانان امصار مرصعات و جواهر و امتعه بازار مرابح ساخته اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شده که
اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت نبود قاآن
عن بادی الرای تفحص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش دینار با خزانه بزرگ
معامله رفت و وجوه آنرا چاو جاری العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هرکه خواهد معامله کند مدت چهار سال
توقف افتاد چون امور بر حسب متمنی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن نقابی ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید
و ملک فخرالدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان رتبات حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودگی شفقت و منبی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقه اتفاق آروغ چنگیزخان
مصدر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهد منگو قاآن بازوجوهات کارخانه خانی بر سبیل اشتراک بعضی از ان
با هلاکو تعلق داشت مانده بود اظهار و فور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
ختائی و یکپاره جنک با ایلچی مصاحب ایشان روان کردند و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد نشیب بیلاکهای چنگیزخانی
بالغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان با سه پاره جنک ابرباد بادبان دریا حوصله فلک
حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بعیون نعم و مستطرفات عالم بسیچ سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک

بازمرکبی کوه پیکر با دعنان آب میدان که بعرف جنکش خوانند غرقه کشت و تقاضای به نوکر خویش ملحق بیت شرم درین طارم
ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دو روزه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک
فخر الدین زد و عاریت دهندهٔ کسوت مطرّاء عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد و باکام جوهر روح را در سلک
تقاصیر ارواح مجرد نظم داد و چندان خزاین جنات و لآلی بر ایشان گذشت در آن حال خاطر راوی حکایات بر چهرهٔ انشا نگاشت
بیت امروز برآرز روی هیچ میوه کاین خامه را کار علی القطع جدا نیست چون کنج زر و طبلهٔ دُر می نکند سود مسکین دل من چاره بر دعا مبلغ
بکدا نیست چون تیغ هر آنکس که زند قبضهٔ زر ازروی خرد آینه کردار مرا نیست این محتشمان در سر زر رفته و درویش جان از پی زر میدهد این کار
خدا نیست موافق این حال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد آنکس که درین خاک نیست خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب دادند لو الفه لَئِن غَیَّبُوا
جسمانه لَم یُغَیِّبُوا مکارِمَهُ اللاتی الی الحشر تُذکَرُ و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله
بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نباهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صافی مرارت
علقم چاشنی تثبت و اصطبار کار بست و بآنکه شعر هَبنِی عَلَی المَکرُوهِ اَصبِرُ جاهِدًا مِن اَینَ لِی صَبرٌ عَلَی المَحبُوبِ صورت حال
نمود و درین واقعه صمّا بکلمه استرجاع مراجعت کرد فحسب مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطه نقصان
خراج عمال و ترددهای متفرق و اطماع کارکنان نامستعد از حد و قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده
با وجود عهدهٔ مالی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و سمت فلاح از رسم فلاحت
بر خیزد و بلی برای امتناع اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقه خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنه خمس
وسبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایهٔ نصفتی بر سر جگر تفتیدگان ظلم اندازد
هرچند عارضهٔ داشت و تردد صورت و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ همم افراد و داعیهٔ نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید
چون در کاخ دولت نزول کرد باول دفع تطاول امرا و شحنکان و قطع احداث فرمود طایفهٔ که مسمار آسا نقابی کردندی خاتم صفت
با مانت داری موسوم کشتند پس مثال با عمال فرستاد تا بنظر مهمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات با درحرف توقف
و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را تخم و تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت
پیوستند هر کاری راهنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پیدا شد هنوز کاس وار راحت از دست ساقی سعادت یکدور
دایر نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت ظلامات منکسر نشده که عارضهٔ ازالت یافته نکسی کرد و شب یکشنبه بیست و
یکم جمادی الاول من سنه ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوه تقوی و نقاوه طهارت بود بشاه قدسی باز رفت شیرازیان که معمور
سجال عطایا و مشمول فواضل مبرّات او بودند زآب خوناب از فوارهٔ دل که عبارت ازان سرشک حسرت بود بر عتبات دیده بر آمدند
بحکم وَاتَّخِذُوا مِن مَقَامِ اِبرَاهِیمَ مُصَلًّی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانید چنانچه

امروز در قبهٔ الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از ان مشاهده نمی افتد و در ین حال اتفاق انشا افتاد و شعر ایا خیر من اعطی و عدل
واتقی وصدّق بالحسنی وصام وقد صلی جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایاته تروی وایاته تتلی چون رقبهٔ موقف
بشفقت انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابق حقوق خلاص ارثا و اکتسابا بلواحق آن بنظم این مرثیه دل غمزده را تسلی واجب دانست وفی
هذه بوفاتکم نغصت علی الازمان شیخ الشیوخ شبیه الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل
مستغاث الجان عم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یحجزه والعدل بعدک
بات فی الاکفان فی التیه جودک هو بحر زاخر قد قیس بالبحرین بالنقصان فی البحر کفک وهو نوء طالع اربی علی الوطفاء
الوکفان یبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان بجمال ابراهیم صار مولانا قدس الخلیل و
روضة الرضوان یا ثالث القمرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایقان یا من غدا فرد العلی صنو التقی واخ الهدی
ومعالم البرهان من طیب محتد کم نطلع زاکیا اخلاقکم لطهارة الاردان ضریح یثرب کل یوم قد مضی تسلیم
فاسیکم رضی الرحمن فاسمع من الثاوی بطیبة یثرب عشرا من الصلوة کل اوان ولکم علی الدیان عم نواله بالالف الاف من الاحسان

مولانای اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زاده اسلام نوشته بود و بر سبیل اقاعیات بفقده فوائد
در وقوع مصایب ایراد کرده جواب آن را از انشاء مؤلف این مکتوب با صدر پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب کتبه المولی**
قطب الدین الشیرازی از زادهٔ مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفو ساعهٔ ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض
و مساعدهٔ القلم انامل در بار و جمرات الحدة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر متبحر
کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن متفنن متیقن حاوی ائمة الفضایل و غوارها مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف
الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثابتا للساکنی
الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرفت غم زدای روان داشت شعر کراح فی زجاج
بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج به بندهٔ معتقد و مخلص متخصص مشتاق بی نفاق رسانیدند **مصرع** بوسیدم و بر دیده خوبان
نهادم فانظر من عینی الذی کان ذابلا وینض من حالی الذی کان حالکا تمیمه سینهٔ خراشیده و کحل الجلای دیدهٔ ستمدیده و تعوید
دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب
ادعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای و اثنیهٔ صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال میگفت **بیت** بماناد آن دوست کو دوستان را شفای
دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود
آن را عیرت کلم قسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرد ایم الله که آن نصایح هفده گانه نزد این مخلص در راهنمائی بر هفت روشنان فلک که و انجم
هم پیوندند عبارت از آنست و ده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجح نمود و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن منتها شده
و فایده هیجدهم که نقش نه شش کعبتین مقصود بدست برد و برد ظفر جز آن نمیداند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف

شناخت بی رعونت درین عزای جانگزای و مصیبت هایل کایت فذا اگر نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری و پامردی ننمودی نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی آری **بیت** چیست درمان و چه باشد تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر لنا لیس و ما ینفذ سوی التسلیم فی القدر لمؤلفه **مصرع** از دور فلک جور نخستین این نیست توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان پی نا برجای که حامل اجزای آفات جهانیانست و مایل باضرار احرار ممثل مینماید ببلاهت و سفاهت لمؤلفه واما حدیث الشوق فقد طال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصور است بر تذکر عهد منافثت و شافقت مولوی که گوئی خوبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمؤلفه فلئن وصال العامریة عائد لعل الهوی یبدو او یفنی الحرایق بکوشش و افدان لیل و نهار میرسانم **بیت** مارا مراد از ین همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب ما را بارسان انه ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضهٔ معطرهٔ مخدوم سعید احله الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت واتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت درست گرداند و بطرف استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بجدیست که صاحب معجزهٔ انی ابرئ الاکمه والابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرهما بر الجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید **مصرع** ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله مواعث همت آفتاب تربیت انجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گرداند انه اکرم مسئول و مجیب **انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن** مبادی حسد و دواعی منافثت و منافست که بر مقتضای سخن ارسطو بر داد حرکات الفلک یحیل الکاینات عن حقایقها شعر و من عادة الایام تحریک ساکن و تفریق مجموع و تنغیص شهنها در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا بهر دیر و زود در زیان و سود در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مردار خوار **بیت** آن مرین راهمی زند مخلب وین مر آنرا همی زند منقار در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان چپر و سار بان اغول و شاه ذنکمه و یکه چرا غول و پسران او کیموگر و جبای نبیرهٔ یانی آقا قر نبیرهٔ قدان آن پسر اوکتا قاآن و احفاد چغاتای تواد یسور اغول پسر او کیموی نبیرهٔ بوقا تیمور قر نبیرهٔ قداقای که او پسر بوری نبیرهٔ متبوکای قر نبیرهٔ جغتای بود با با اغول و تمور پسران ابکان نبیرهٔ بقا قر نبیرهٔ جوجی قاسار ایبی چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و توکالی و قتدو اغول و پسران اقبوقا قدغان و طغرل د ذو القرنین پسر قوتو نبیرهٔ قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم از یکسال بسی سرها چون کار بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانها برانداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس گرم درونق و وفا و آبروی هنر برفت و دو مبنی مهتی کاتبه که خنثی عجم است مؤلف را یاد آمد **بیت** شبها که بناز با تو خفتم همه رفت درها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حیات خود سار بان اغول را بالای آب آمویه یورت مرغاد معین

فرمود و پنج تومان لشکر پلنگ جوهر در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کربه اغول و تمور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای تواقایشان قتلغ خواجه اغول و امیر تیلای و این تقلید مستمر بود
هلم جرا تا در سنه خمس و سبعمائه علاقهٔ موافقت میان چبر و توا بگسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را
ایسنبوغا اغول که آثار دولت بسیاری از غرهٔ حال او تابان بود بر یورت لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا بتصمیم ناپیوسته
ساربان بموضع مرد شاه ییلاق با لشکر اندک نهضت کرد از توا چکودر نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف
طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را میدانست عنقریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرده در افواه افتاد که همانا بحکم توا این
تعرض مینماید ساربان در طوی بود و فارغ از این گفت و گو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستعجل شد شب را
هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعهٔ خورشید آشکارا شد و سواد لشکر زنگ از چنگ روم و فرنگ متفرق
گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود و چاپیتقول اغول پسر توا مصاحب
داشت ساربان با هزاره بصد دشواری از حومهٔ مکایدت عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهای ساکن شده را اثارت
نمود لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهراون قول یعنی دست راست مقدم
ایشان بهادر قزان و کوچلک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بر خرمن تیغ او تا رشتها برسازجنگ بنواختند و احاطت
به حلیتهٔ طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقال اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا
تمور اغول و بهادر قزان با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ گرداند در مقام اندراء صطلا نایرهٔ حرب
دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته شکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت
با یک نوکر عازم بوطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند او بسبب عصیان بپادشاهزاده ساربان راه نداد ناچار او
ملحق شد در اثنای این حال داود و سپرنامیه از لشکر توا تاختن بر دو لشکر سول قوی ساربانی را یعنی دست چپ معافصه فرو گرفتند
و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان با لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجازاتی داده و ایل ساربان را که الجای برده بودند
از ایشان باز گرفتند یورتهارا غارت کردند حاصل لشکر نامیه منهزم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور با اماکن خود مراجعت
کردند چون ساربان عزم قتلامشی کرد یعنی مشتی بشتا نمود ایسنبوقا اغول با داود و سپرنامیه لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده
بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد
علم اژدها پیکر ساربان بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت و الجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پر دلان لشکر لمؤلفه
مَنَاجِيدُ لَبَّاسُونَ كُلَّ مُفَاضَةٍ كَأَنَّ غَدِيرًا فَاضَ مِنْهَا عَلَى الْجِسْمِ عطفه کرد چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف
و ردادف را از حومهٔ کارزار متجانف ساخت و رؤس و نواصی را بشمشیر گذرانید و بموضع بقلان نزول کرد و ساربان از منازل خود منزعج
شد باز تمور اغول و منقان اغول و لشکر معود بدو پیوستند ایسنبوقا ارغون شاه کورکان را با چهار هزار سوار که روی رزنهٔ کارپوشیدگان

روز کارزار بودند بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشهٔ ایشان خاطر پردازد فریقین عرصهٔ
محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر منظرهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت
و هر دو گروه از محاربه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد تلثم
از آن کارزار کمر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب از جدت
پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرق مجتمع یافت
و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبال حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنهٔ ست
و سبعمائه یاتمور اغول پسر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برنکتای و بجرو اورکتمور و هرقداق از احفاد جوجی قاسار و
امراء بزرگ بهادر قازان پسر کورکوز نبیرهٔ قتلغ بوقا و اوردای قزان برادر نوروز و امراء قیدو ولی کدر و ایدل پای بخشی و شادی کور کلتاش
و امراء بزرگ بوجک و طغلق و امرا تامور قرچی و کیکیان لشکر قرادناس و امراء یاتمور اغول ارون ایلکتمور التا اند دانشمند خوارزمی کرای
و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد
دشمن حقود و انزعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطنت است نوئین یسادل را حالی که بر پیغام
پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری تا بوسان عثور افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را هزاره تقراولی از پیش
روان گردانید با ساختگی تمام باتفاق رمضان و بکیسوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمّد اولتای و ساتقان ایجی و لشکرهای معهود
از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حد و آموبه اتفاق مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان
جوانان کار ناآزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استنکاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست فشانی کردند
باز محقق شد که قدوم ایشان بنا بر تمکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادقت موش با گربه که در کلیله آمده
باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرّا از شایبهٔ تصنع و شیوهٔ تمحّل افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک
خسرو فر و جم فرمان بودند بگشاده روئی و تازه خوئی مراسم حسن تلقی باقتباس مصرع وَارْتَعْ فَهٰذَا مَرْتَعُ الْاَحْبَابِ بجای آوردند
و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمود اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش
گشتند و در لقیهٔ اولی سخن ناگفته از گوشت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل راست است که ترکان دوستانرا زود زود بدست آورند
و زود از دو دوست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذّت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد باتفاق حکمای متقدّم
و متأخر محبّت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتّب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبّتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر
فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردندی و مؤدّی بودی بفنای نوع امّا ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذّت و
خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوة بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و
تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود گشاید لمؤلفه کتعانق الاغصان عند ریاح سبب آنکه لذت را
چند شمولی و اتساعی دارد آخر سعنه سرعت و انتقال و ثمره تطرق زوالست و چون سبب برخواست مسبب حالی رخت بربندد
لمؤلفه دل بروی و پس ببست هجران دادی آسانت بدست آمد و آسان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و
زود گشاید و دیر بستن را موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعزت وجود سرعت
انتقال لازم نیست بیت چون شیشه گریست تو به ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست سوم خیر و آن محبت است
که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی است که
که میان اهل خیر واقع است مصرع والجنس الی الجنس کما قیل یمیل و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است
و داعیه عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم اقتضای
محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام باجمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت
کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله هر چندی و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذاتست
اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده و دیر دیرت دارم لمؤلفه بیت چند از مثل و مثال و چند ز تمثیل ای حال تو حیله
وای قال تو قیل یاساول نوئین پادشاهزادگان را علیحده یورتهای مفرد و تغار و آذوق هر یک بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال
تعیین کرد و اعلام اجرای ایلچی مصرع کالبرق یخطف والشهاب یسیر به بندگی حضرت فرستاد و چون سال بآخر کشید بعد ما که از شدت سرما
شش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ بار خورده ز تبیره نی و شمشیر باز نهان نهان
بهار بدمید و با بشارت مصرع در عیش خوش آویز نه در عمر دراز بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ برمید لمؤلفه نسیم علیل و ماء
خصوب و طیر قوول و غصن طروب شعر لمؤلفه مرزم دلی ملی ان تلغ بلبل مزار من چشم تراوی درد و بو
حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ رفت من قضاء الله ساربان از خراسان درگذشت تا درگذشت بی شک درین کاشانه پر بهانه
و رباط بی ارتباط و دار دو در و غار غرور و سرای محنت زای و خوان مردم ربای بیت هر آمده در نامه خود میکند و نیکی کن چو نیک و
بد میکند و پس شاهزادگان تمراغول منقان و پسران ساربان برکنتای و بحر شعر سقیفان صنوان من مغرس هلالان
نجمان ما افلا و امرای اردای قزان و قران بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن چو خسرو بدل چون تهمتن بتن
بعضی لشکر را در یورتها و علفخوارها بداشتند و بعضی را مصاحب کرده اند با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که
لمؤلفه خسرو املق سوار کعبه گردون نشین چنبر تابنده تن زمزم آتش نما قرصه روزی رسان چشمه بی آب خور مغفر خنجر کلاه
کلکه زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی بیت هم کلبه
قدرت الهی است هم قالب فطره تناهی است مشاهده کردند شهزادگان اولجامیشی کرده ببندگی حضرت مستسعد و بعنا

و استیناس تمام از انعام سلطان کردون غلام مختصی شدند هریکی را اصلات کرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه نواخت و کردن
مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان پس وار میگفتند شعر وقلدتنی طوق امتنانک منعما وکم لبستنی طوق
منتک اعناق برکنار شهزاده را باتفاق امیر بزرک سوتای اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بیکرو هر قداق را با هزاره
از چریک قرا ناس و را هتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین غز نصره کرد و تمور اغول هم دران نزدیکی راه کریاس تأثیر اثر آن
جهان پیمود مصرع ان الثراة قصیرة الاعمار و اردای قزان و قزان بهادر را یورت مفرد و لشکر و تغار مسانهه مقرر فرمود
چون ساربان و شهزادکان از ممالک توامتحد رشدند یرلیغ نفاذ یافت که شهزاده ذوالقرنین پسر قوقو با لشکر معهود در یورت تمور اغول
مقام کند و از لشکر کبک اغول سه هزار سوار مفرز و در اهتمام رایت او مقرر کردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کبک مطاوعت
نمود و ذوالقرنین داود پسر نامیه را با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد او شد کبک باستعداد چریک اشتغال نمود و انهای این حال
ایلچی پیش بیسور اغول فرستاد بیسور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط داعیه موافقت فصلی پرداخت
و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و هویدا بازراند و ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز کردانید و کبک
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد و بیسور و ذوالقرنین سلسله مطابقت در هم بستند و پنهان نزد جنکشی کورکان ایلچی فرستاد و معاضدت
او اظهار و استظهار کرد و جنکشی اسعاف ایشان را استعداد لشکر کرده مستوفز شد تا بموافقت همدیکر بر قصد کبک در حرکت آیند غرة شوال
سنه ست وسبعمائه در شهر کش این خبر رسید او با لشکر اندک عنان کشش ناکرده عازم بیسور شد تا او را پیش از انطباق با زمره مخالفان
از دست برکیرد و طغلق خواجه برادر کبک مخالفت کرده و بیسور را بانهای این حال منت نهاد و بیسور عزم کرد که بجنکش چون مریخ بذنب متصل
شود چه یارای مکاوحت و روی و رای مصالحت نداشت کبک ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب داشت
درین حال ذوالقرنین و داود پسر نامیه با لشکر مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده مصرع عزوشان همچو پیل مست و جوشان
همچو شیر نر اردوی کبک را بتاراج داده مظفر و کامیاب مراجعت نمود اتا کبک در موضع سرکرک در بیسور و جنکشی رسید و بعد از
مکاوحت تمام بیسور را زخمی زدند و دندان او را بشکسته و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و آغروق او را غارت کردند
برادر کبک طغلق بوکا غدر کرده با یک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف بیسور رفت و قزان و قراایجی نیز از اعوان کبک پیش از مقابله
صفوف فضلا عن مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند کبک بدین موجبات خایف شد و بازکشت بیسور و جنکشی بهم پیوسته چون
برین حال معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشمال و دبور سپردند تا بهمدیکر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بروی
ظفر یافتند و ایرجنته او را اولجا کرفت معصود ازین مقدمات انکه ذوالقرنین از ضعف کبک قوت یافت و برایل تمور اغول حاکم
کشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود و در مبدء شهور سنه ثمان وسبعمائه از دایره مختلفه شهزادکان سیما
منقان کون که چون رکن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیه مترادف بر اندیشه ائتلاف ایلی عازم مملکت خسروی
کشت یاسادل نوئین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد بهمدیکر پیوندند

ورود موجب ورود او بلشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط همان مهمانند شعر و ما زال لی قوتنی مهمّا فلمّا جاء فاجانی مهمان
صورت قضیه خواهد بود و چون یورت بکتوت و تومان او در آنحدود بود بشیر ایشان بذو القرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرفی بکرد
و از مکنون سرائر تتبّعی نموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان تاختند
ذو القرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار کار بنفس خود روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سر گرز
او چون برآورد سر نیارد سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذو القرنین با لشکر
خود رعایت طرف نیفقط پیش آن لشکر باز آمد و صف کشیده حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذو القرنین از کشاد زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید **مصرع** چون
اشک روان برو در آمد کوتاهی در حال چنینی **بیت** نتازد مهر طبع و فلک سیر خاک صبر شب بهم لطف شان کوش و رقه سر پیش کشید ذو القرنین با
سلاح و پوشش گران از زمین بر خاسته زین چست بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیاسیج مغولانه سرکوبی دادند و از پای در آمد درین میانه طرغای
مرغاول میر هزاره چپ یاره کردار چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از گرد راه تیغ آگون برق وش بر فرق او زد
زخم کارگر آمد امّا چون سخن هر دری کوش کذاری پیش نکرد پس تعریف را آوازه دادند که پادشاهزاده ذو القرنین است لشکر طرغای
از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند **لمؤلفه** چون روبهت کند فلک ار خود غضنفری بر بندد
زمانه گر خود سکندری در اثنای وقوع اینحال و اشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر در یارغوی بزرگ با بکتوت مناقشه
رود که چرا ذو القرنین را گرفتی در جواب چه گوید گفتم آنکه در اینحال همه کس مر بکتوت میگفتند یاساول نوئین چون بر کیفیت این ماجرا
وقوف یافت ذو القرنین را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آئین احتشام او نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید امّا لشکر را
بمحافظت نصب فرمود و اینحال را انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار را دو فرمودند ذو القرنین بشرف اولجامیشی مشرّف شد
و بنصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمغلظات ایمان توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت تمادی نجوید بنابرین
او را با بعضی شهزادکان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود و شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منفذ که
آنچه تومان بکتوت در آن روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون تورد طومار برگردانند **لمؤلفه** ذکر من گرچه چو طومار بهم بر
پیچی گر نخواهیم چو طومار بسر واگردم و شغنون او را لکنوف سلامت بار دور سانیده مراجعت نماید ذو القرنین بر مقتضای یسئلونک
عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و مواهب بی‌شمار و شاکر عواطف سلطان دین دار **بیت** در جان
وی از کثرت احسان خلاص در گوش وی از منّت سلطان حلقه مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان متجدّد بکتوت و تفحّص
کمیت غارت فضلا عن الاسترداد دست نداد و بجانب اردوی خود نهضت نمود و در راه باد نخوت در باد خانهٔ دماغ او تحرک یافت
و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشهٔ انتقام آنچه باو سبقت یافته بود شغنون را صد سوار موکل کردانیدند تا با خاتون او
بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که هر دلی که بخار آزار خلیده شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استغراس رفت ریع توّده و ثمرهٔ مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت

و تلق پس از سبق آثار علی الاطلاق سفید نیت شئون را مناص بسته در آفات کشاده یافت در پناه رهی روشن و حزم شامل گریخت
با خاتون خود مشاورت در موضعه کرده موکلان را شرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زیر دستی جوانب
وست بسته چون رباب با پانزده نوکار مردان کار رهبان براق رفتار گزین در زیر زین معد داشته بودند چون آتش بر زین بران بادپایان
سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی نادیده **بیت** چو بیشه بیشه در دو درزهای خار خشک چو پاره پاره در دو جامهای رنگرزان جز
با قدام هبوب وانفران قبول و دبور صفحات و عرصات آن نسپوده و سپردن شیاطین و غول بجزون و سهول آن وادی نرسیده
و از گفتن چه چیست **مصرع** چون زلف نگار من دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دیده و در مسافات و مقاسات زحمات
گوناگون استعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت **مصرع** که بر پایه اش فرق فرقد بسود رسید اتا ذو القرنین چون خبر یافت که
صید از دامگاه رسید حالی فوجی لشکر پرشغب در طلب او از عقب بفرستاد نایافته مطلوب و نایافته مقصود مراجعت نمودند پس
خاتون و بنه شئون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روز بروز کار دولتش روزافزون میخواند **بیت** اقبال
تو سر سبز بادا و ارنی هر سال چو گل هزار آیند ورند الحمد لله فی الحال الاتی للماضی وفاهوا **بذکر مخالفت جبر و توا
و اختتام کار ایشان** چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور
فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد بمخالفت مجدد باز می آرد **مصرع** کذلک الناس یجری الفساد
میان جبر و توا تضریب اقارب که حکم تضریب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصادقت محض بمضادت گشت و مصافات بمصاف آفات نتیجه داد و بحر
مواج فتن در جوش آمد و سیل ثجاج کینه از قلل لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف جبر و سیور اغول
و جنکشی نوئین از جمله امرای توا میان سمرقند و خجند اادارت آسیای قراع و اثارت نوایر مصاع متعرض شدند دو لشکر پیاده
اژدر یکدیگر آویختند و آتش سیال از تیغ آب سیما بر مفارق ریختند **بیت** بیشه ستان نیزه را آتش آتش سنان شیر دلان نیزه ها
بیشه فزای معرکه مغز سران گدوی خشک اسکت یلان زرنگ تر زین دو به تیغ چون نمک پخته ابای معرکه از ظهور شعشعه ملق
تا صدور مشعله شفق بریق سنان در شب قیام بنیابت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت سیورا غول و جنکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از مدارج ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم کردند
و غارت کردند و اسیر گرفت عنقریب برای قصاص شاه برادر جبر شهسواری **بیت** عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار جهان
کش نه بیند بکیستی سوار با عزمی ذکی و دلی قوی وفتیة یوثرون علی الهدون کل فتنة وطائفة حول المنیة طائفة قاصد سیور
و جنکشی شدند و دران موقف شاه بنفسه چون بحر بایج و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود **بیت** حصرم دیدی که چکد می
در معرکه بین بلارک وی خونریز و رستخیز انگیز **بیت** مانند نهنگ وقت بهکش پیکان دو شاخ بر خدنگش حطا نرفت
در حمله های متواتر سیور و جنکشی را منهزم کرد و بحصار خجند ملتجی گردانیدند و از طرفین چریک بسیار عرضه شمشیر آبدار شد توا پیش
جبر ایلچی فرستاده و دقیقه دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی بیکدیگر چنین قصدی

پیوسته اند و چندین ایراخته تباه کرده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش برونـ[د]
و یارغو کسنغر تا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سهل انگاری یعنی اهمال ناکرده تادیب و تعریک واجب
دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غیر مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جاگیر آمد از طرف جبر سولدتای و از جانب توا ایشان
معین گشتند و توکجامیشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر جبر چریک را اجازت انصراف رسانیده و از جواب منتظر اصلاح مجدد و انصلاح موکد شدند پس ایشان با چهار تومان
لشکر مستعد کارزار روز بان تعیشان کرده بدین بیت تکرار شعر و مغتبر فی کل یوم کریهة وجهی و عرضی ما علیه غبار بر خلاف موعود
بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادکان بیسور و چنبای برادر گرسبه و امرای بزرگ جنکشی کورکان و اروق مقارن آنحال برسیدند بابا اغول
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزار نفر نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر یاغی انبوه رسیده
و بهانهٔ میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانائی بر تابد و پای عزیمت در نهد و کار را دریابد
شاه سخن جز دستان او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ جبر اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و دیگر آقا و اینی سخن تمام
کرده بنا بر مصلحت عام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح دماغ محو کن بابا امزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود
بجانب تقای خان روان شد و بحریم حمایت و ظلال رعایت التجا نمود مع ان الحر عن مداراة بابابا انا مصرع باکرم اخلاق و احسن دیدن
از انطرف شهزادکان بیسور و چنبای و پسران اقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مغافرهم تیجانهم و جباههم حمایلهم و
الفرع ینمی الی الجذم باتفاق جنکشی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در دامان سرعت در عرصهٔ جون
باینغ قاصد شاه شدند آتش کارزار باد حملهٔ یلان بر افروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار اشار بنوک سنان شهاب نشان
بر دوختند شعر عوامل بالخضاب عرفن حتی کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای ملحمه باریدن
گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ زره آور را خاریدن تیغ از گرم روی در سری آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالا
میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند از خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از گرز دست برد تا پیغام اجل رساند
گشاده دهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آهنین فشانی مینمود و گرز از غایت
سرگرانی از دستها سرکوب می یافت شاه بعد ما که درین معرکه جهد جهد بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که گوئی بیت زمادر مگر جنگ را زاده اند پی کینه چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از جای برد و از آنسو بیرون رفت
بعزم آنکه ماورای ایشانرا فروگیرد باشد که قضا موافق آید و بتهور کاری برآید خود ناگاه اولجاتیمور پسر بوقاتیمور شهزاده و امیر
اندر بوقا یارقوچی شعر فی فتیة صدأ الحدید لباسهم و حلوقهم علق النجیع الاحمر با لشکر قول توا از راه اریه یادی که قشلاق
ایشانست برسیدند شاه را پیش روی پاییدن نماند بناکام پشت بگرد و بملک براغول پسر قیدو که در نواحی قنچی بر سر تقای نبیرهٔ اردا
از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد و المرء بمجال چون شاه را کواکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید

و بنگر

و با لشکر بکسو رکم سور و شیون گرفت شهزادگان فرمودند تا تمامت ایل او را تاراج کردند و اردوی زرین را که سیر اردو خواهند سوختند
و خاک طراز و ینکی و کنجک و چگل بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند بر داشتند باقی را آتش در زدند مصرع وَاَذهَبَ الاَخضَرَ
بالغاراتِ والغناءِ در آنحال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل
بود شهزادگان قید دلی و توالی حجاب مراقبت یکسو نهادند و راه اشراف گشاده از طرفی میان ساربان و طراغای و دا آوسیه تا مبلغ
اولاد استیمور قا اغول ثانیا محاربت دایم بود و از دیگر سو گرسپه را با سیورغ و ذو القرنین مشارفته از زمین تا آسمان انگیخته چنانکه در ذکر پیش
شرح دادیم و استیمور قا در اثنای این امور بطرف بیند دستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه بنابر مخالفتی که ظاهر شد محاربات نمود
و طراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع آنکه خبر در تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارتیش و التای که شش ماهه
مسافت آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان ضیشان خان منقلای داشته
و لشکر قاآنی با شاهزادگان نامی چند روزه راه از آلتوی التای باعزاء تو او موطات او رسیده و خبر این موضعه آگاهی داشته
شهزادگان با لشکر قاآن قاصد اروس شدند چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون مسئلۀ باطل
مهمل گذاشتند اروس با معدودی با بکان کورکان که بزرگترین امرای او بود پیوست و از آنجا ایلچی بخدمت خبر فرستاد و از قصد
لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضۀ شکایت انها کرد و خبر با شاهزادگان تکمه و ملک تیمور و اردلاو و دیگران کنکاج کرده مدافعت
لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر از لشکر من متخلف اند اگر رای خبر صواب بیند روانه شود تا من
روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات بپیوندم تکمه عرضه داشت که ملک تیمور دل یکتوی و سر صواب جوئی ندارد و بی تکلف
تخلف او بر سر شری منطوی است خبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لو لفرقن محقلین بابی
النجیع المتالف بعد که نه روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود موضعه کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد بر اردوی خبر تاخت و ایترم خاتون و دیگر خواتین و خزاین و رمه و گله
تفصیل جیبت هر چه یافت با هر که بود برگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر نامنتظر و ذُق اِنَّکَ اَنتَ العَزیز بخبر رسید انقسام
خاطر ظاهر او را شوریده گردانید میان دو قضیۀ متناقض و دو کار متباین اَشغَلُ مِن ذاتِ النِّحیَین بماند لشکر حیرت عنان ریز
تاختن آورد باخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تیمور روان شد **بیت** مرا دل در پی دگر
است من پیش زند کامی شود زان جان من پیش شعر هواها وراها والتّری من امامها   فهن صحیحات النواظر حول بعد از سه روز
پادشاه زادگان باده تومان لشکر چون حریف دولت از خبر تقاعس کرده گوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود
گشت خبر با کام ناکام با قرابه سیصد سوار در آن بی نوائی نوای عزیمت پرده صحبت توا که آهنگ مخالفت او ساخته بود راست کرد **بیت**
گرت چو چنگ به بر درکشد زمانه دون   هم اعتماد مکن کان دمت زند که نواخت   توا او را یورتی تعیین کرد و انواع تسلیه و امیدواری مبذول
داشته علی التعاقب و الترادف پادشاهزادگان نیز با لشکرها بخدمت توا پیوستند تا درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان با نجوم ثواقب انبازی پس بیکه چرا اغول را الجوهای جبه و تمه اغول را الجوهای کوک خان داده فرمود که الغ قول هر جا که باشد
برقرار مشاهرت وکنکاج آقا وایی مصلحت آن میسازیم اما چریک قیدو نی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند وچندی پیش تمه
وبیکه جر بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو
منزل میمون شهزادگان را بر طریقه موافقت واجتناب از مخاشنت وصیت کرد وهمه را خوشدل بیورتهای خود روان کرد و
چندین حوادث که تفصیل آن در ان بر شمرده و بیم و دهشت یکسال در ان ممالک روی نمود آری استقامت احوال از گردش فلک گردون
خیالی گر و اندیشه دور و توقعی نابرجاست **بیت** از دایره جز گزی چه زاید وز گزی راستی نیاید وکیسه بر وفای ایام نتوان
دوخت **بیت** کین حقه و مهره تا بجایند سرکیسه عمر میگشایند چشم بر بهبود جهان نمیتاید انداخت ودر آخر سنه ست وسبعمائه
تواغتی برمن ملک تغای را ترک گفت **بیت** چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ دلشاد یکدم که بود پسرش کنجک بر این
ولشکر فرمان روائی یافت ودر زمان او کرسبه اغول نظر براکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود وبا آنحضرت مزید
اختصاص مقصور داشت سر تمرد کشید و با بیسور اغول و جنگش در موضع بودی باشی یعنی سرگرگ عرصه مجادلت ومهارشت بسط کرد
در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود تا لشکر ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسبه ملک را از جوانه کارزار هزیمت
گرفت ولشکر از عقب متابع شده تا در دریا فتند وبسرپنجه قهر دست حیات بر تافتند کنجک چون سال با آخر رسید نزدیک بود
به منزل اضطراری رفت وذلک فی اواخر شهور سنه سبع وسبعمائه شهزاده ایلیغو پسر قداقای فیره بوری که مادرش دختر بزرگان کرمان
بود وعقیدت اسلام داشت مستقلا وتسلطا مملکت بدست فرو گرفت واو شهزاده بود از راه امتداد سن در صعوب خطوب ومضایق
حروب مجرب شده وچند ره در ضبط حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت واشاعت شعار دین مساعی مشکور نمود بدین
اندیشه بعضی امرای توقی را تدمیر کرد تا خشونت با ... ومستفیض شد ایلچی فرستاده وشهزادگان را استحضار فرمود ارذک اغول پسر
آجقی فیره بوری بنقاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد وگفت ما تو را از قاآن ... ترا چون تو ایلچی خود رفت فرزندان
او رتبت جهانبانی دارند چنین گویند که احشاد ایشان بر مجاهره خلاف جبر ... پس ارذک وشاه با دو تومان لشکر نامور متابعین
نامور گرد فرمود قصد ایلیغو حرکت کردند چون صفوف ملحمه از هر دو سوی ترتیب پذیرفت ومراکب در زیر پای آتش بیان جنگی ملحمه
آغاز نهاد قلب وجناحین در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین ودریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده
افتاد وتراکم گرد چون برقع ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت وجرم کیوان از عکس خون کشتگان برنگ یاقوت نمودن گرفت
بآخر نسیم فتح بایلیغو رسید ارذک با پسران دران صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت وشاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث نوبت گنبد
تا هست فلک چنین رونده پس بنده که شاه گشت سرور پس شاه اسیر گرد وبنده کار با ایلیغو چون صاف ومقاصد با ناگر فت

ساخت نسخه

در ان نزدیکی برادرزاده خود بفرغانه فرستاد وبا ببند واغول وارذک مجادلت پیوست وایشان را منهزم کرده دیده بر غنایم
از مراکب وجوشن ومغافر ظفر فره شد وتمامت شهزادگان از هول انتقام دو فرسخ اقامت ... وداماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم

از گوشها قصد ها می پیوستند از آنجمله پیسور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشید تا با بالیغو معارضه کند علی اغول را با دو
تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد و در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت نمایند
تا احتشادی عام کنیم و باستعدادی موفور روی بکار آوریم بدین مشورت پای از جنگ باز پس نهادند چون اتفاقا بعد از انفاذ
علی ملک بعضی امراء تواچی که ملازم بالیغو بودند با شاهزاده کبک پسر کهین تواچی شدند و در طوی ایشان فرصتی کرده با سیصد سوار
بر سر بالیغو راندند چون عمر مقدر را بزوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی **مصرع** مقتبس از نور
توکل فتی او را مسخر کردانیده از دست برگرفتند و نام او را از روزنامچه وجود محو کردند و شاهزاده را از مجلس اذلال بانس اقبال
رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک بالیغو را برداشت داروغ او متاصل گشت جبر و تکه پیر و تمه و ارلاداردو
اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شدند **شعر** یمشون قد کسروا الجفون الی الوغا متبسمین
و فیهم استبشار کبک و شاه و علی اغول برادر و مساعدت همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات
افتاد و چریک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد گشته از شراب شطارت مست عربده میشدند پایان کار کبک غالب آمد
و برتا دخود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون چریک متفرق دید دامادانگسا معین و فوداند ده متطرق یافت
سر کعبتین امانی که بر بساط اندیشه میگردانید نقش مخالف می آمد و دشدر عجز داو بیداری بخت می افزود تا آخر چون مهر بفارد
درکشت و بیداد افتاد باتفاق تمه با لشکری از آب ایلا گذشتند نکبت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت
سعادت دو کوچه از پیش ایشان بتافتند **بیت** مگر بخته ام دو اسبه از پیش غمت ور من بدو منزل غم تو پیش آمد است مع هذا اشار
راندند تا ایل تمه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن مصمم کردانید و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت موروث
بپرداخت **شعر** تلقیه سلطان و لم یفیدا لعلی و لم ینفع الاحباب غنی اغنیاله تمه چون با لشکر اندک از جبر بگریخت بی اختیار
و بعضی منازل با چریک و کبک مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است الجبن مقتلة فانظر فیما رایت و سمعت من
قتل فی القتال مقبلا اکثر ممن قتل مدبرا در اینمدت بر حسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر
و مسافات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادگان و تردد و توارد لشکریان منقلع و خانه
برانداز شد **مصرع** ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرگار سرگردان و چون
قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجزت چریک مسافرت و متاجرت می پرداختند و دهاقین و زراع
از مطالبت علوفات و ساورات گندم و ارباسنه سکافه مطحون دست آس یاس گشته و از بهر جو جو جو جو جوء من جور هم
مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زده منها بر سر دیده جلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی میگردید و میگفت **بیت**
مرا ز بخت بد است این و خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را
مقیاسی معین کبک و شهزادگان در مستهل سنه تسع و سبعمائه قوریلتای ساختند و از ناو مشاورت را استفتاح و لقاح کنگاج را

استنتاج کرد و برخانیت شهزاده ایسنبوقا که پس از کبک بیش بود منطبق الهمه گشتند و او را آنجا بنشاندند بلاد و عباد الله را بعدل
عدل و سیاست شرط تأیین و تأمین بجای آورد و بر خستگیهای دهر جافی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت پاینده
بود هزاره خاص و یورت داد و بیشترین ممالک قیدو بالملک توالی حکم انضمام گرفت و اقتدار او بحد اشتهار رسید
وکذلک یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید واشکروا الله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید والصلوة علی محمد شافع کل
مطیع ودافع کل عنید **حسبت سلطانی** در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شهور فضلها المشهور تبلوا علی الدنیا من الافضال
آیات آغاز عالی در بند ایلچی به بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید مخبر از آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان
تقای و تقتای با تقاق بلغاق در آن چاق بوقتی که تیغ دو روئی و سنان کمربازی میکرد و پیکان با دل راز نهانی میگفت لمؤلفه زخون
دلیران زمین لاله زار ز تیر سواران هوا ژاله بار بود و ختری را از روغ لمؤلفه من الاوالین کالوحشی حین رنت تصید قلب الاسود
الصید بالنظر مانند صبر بیدلان بغارت برده اند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدهند آن تیرقامت کوی پری پای
بود که از کمان جدا شده و اثر اب او چون زه در گوشها باتنی تافته مانده یوسف گم شده در چاه غریب نیست اما ترک یوسف
نیکو را مگر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود دلها در فراقش چون مناره بهوا برآمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر یمکیان
سایه چاه ساخت همانا ماه برج خانیت از منازل در بند که جز تیر آسمان ممالک خانیت است بر آن سمت احتیاز کرده یا
و آن گوهر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلسی خسیس افتاده و به بهای یوسفی بی باسقی در معرض من یزید آورده اگر حکم
یرلیغ شود تا کنج شایگانی از کنج هر ویرانی تفحص نماید و غنچه نو شکفته باز گلستان خود و ماه نوی هفته باز شبستان معهود فرستد از آن
دولت سلطانی داند چون آن معنی برای عیب نمای ظلمت زدای لالات مستشعة الانوار جلوه یافت با وجود بیگانگی در دین و
انهاج مسلک منادمت و کمین یرلیغ بتأکید تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان داهی
نصب کردند تا بدو کشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش پل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان
حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن گم شده را
چون درمان درد پا از برد مستطاب نه عاقبت او را دار دو بازار یافتند لمؤلفه ابروش کمانی زه و غمزه در آن تیر روش چمن
جنت و مشک وار چین بر حال زنخ خالش هندو و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب صبح آیین القصه ثانی یوسف
گم شده را عزیز وار آراسته با الاغ و ترتیبات و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود
روان کردند و بر وی خواندند شعر اعیذک بالمتقفین انی اخاف علیک من نظر الحسود بموجبات حکم یرلیغ شد
که بعد الیوم دارالدوله که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة و نماء وصایف و سراری از ترام
مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت
در لغو و شرو اجتناب نمایند و فحش و مطارحه با زار ارد و دیار بلاد ندای توبوا الی الله توبة نصوحا را لبیک ارادت دهند

چاه بچه

و حرابد

ترویج سلطان محمد قوانین مسلمانی را

وحرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد واختلاف در مجالس وعظ وتذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع ومهجور دارند واگر کسی از ایشان
در شوارع مکالمت بیگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر گشت نامی فضایح شود **بیت** تا شهره شهر گردد ودر گرد همه شهر شش چون زهره خنیاگر
بر گاو بگردانند وخمارخانه ها ومصطبه ها را قفل ابطال کلی بر در نهند وتمغای آن از قلم دواوین منحط ومسقط تصور کنند ودر هر ناحیه
وملکی یک شرابخانه از دایره سواد شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند ومحتسب وارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزدلت هم آنجا
جای دهند واز مخالطت ومجاورت مومنین ومومنات منع کنند وهیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقه عنبی خون ارغوانی بریزد
ودختر رز را محتمم بمجازحمرنیت در حجرات درون محصور دارد ندهند ایلچیان اشاعت این حسبت دین پرور واذاعت امر معروف ونهی
منکر را باصقاع ممالک وانحاء مسالک تحذیر نمودند ای بسا عاشق ومعشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه
احل الله البیع والنکاح وحرم السفاد والسفاح عقد تا گوا اکثر وراکه موجب مباهات سطر سرجریده کاینات علیه التحیات الزاکیات
بود در بستند وآیه الطیبات للطیبین برخواند **لمؤلفه** کاملا هی چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون
ریخته رنان را اقتصاص میطلبیدند نشگفت اگر دهار اگر دهار زدند وان آب حیات در خاکدان فنا ریخت واللون لون الدم و
الریح ریح المسک ومعاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه لبق شبق بنم داده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیده
شیشه می از اندیشه پر دلی ول پر داشته کرده وصراحی تهی چشمی از دیده الییمان لعاریت خواست شراب خیرات شد وقوت نامیه کیارا
در منابت خویش بیش بمثابت حشیش نرسانید چنگ شمعه مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت ودف دوروی حلقه زرین از گوش
جدا کرد رباب طریقه راهزنی ترک داد **لمؤلفه** بربط زکنار بربط باده زدند وان هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب مناهی چنگ
در دامن انابت زده سبحه گردانی پیش گرفتند **نظم** زانس درود وسرود دم بدل صلوات وصلات زنا هیوی وطرب گریاند وهابا
بجای بربطم اندر کنار مصحف هست بجای زخمه بدستم دعای تمخیا حاصل دین محمدی بر سر مقصد واند سال از دولت محمدی
نور ونوا گرفت **نظم** آن محمد ختم شد بر دی در پیمبری دین محمد آیتی شد در چه در دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را
وین محمد شد متابع بهر رحمت گستری آن محمد رحمه للعالمین آمد بحق دین محمد بر خلایق ظل فضل تکری تا بود از آن محمد دین نامی
پایدار این محمد باد نازان بر سریر سروری **نهضت رایت سلطانی بقشلاق مدینه السلام** نهضت رایات
میمون الغ سلطانست نور تا بنده زمنجوق فلک تابانست کیست آن کو چو سلیمان همه ماموردیند شاه کسری صفت وخسرو وجم فرمانست
هست کیخسرو ثانی وکمین انجیش پدر بیژن نیو وسپر دستانست ناله کوس در گوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا چون جانست
ابروی یار هلال علمش را حاکیست زلف پرچم بصفت نغمه ترکانست تیغ میان اثر ش در کمر قرچی دید نیزه لرزنده از آن بر تن خود میبالست
در شهور سنه تسع وسبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله زرین بدیع بیکران دیباهی جلوه گری میکرد وآب خط
مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صفت بوالعجب ازنیاع بار برداشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سرسبز آس بوفا داری
نهاد وبنفشه چون خط خوش پسران از غبغب ساده ترنج غیر آبی افتاده نارو آبی چون زوج آتشی وآبی مزدوج گشته ومشتری فلک بهاء

تعدیل روز و شب را زر تمام عیار مغربی در کفه ترازو افکنده لمؤلفه انگور زمردی ز بابیت در پرده عنکبوت دیده صحن
چمن ز تاک گویی خون دل گرم شد چکیده زاغ آمده و چار پاره زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون که شد آفتاب مصرع وزوزه
نیلگون خزینه بر روی ورق نقوش زر داشت چون خط مغربان کشیده با چشم بتان چو گفت نرگس ای دیده ندیده چون تو دیده در فصل
تشرین بر جای گل و نسرین حقه ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی در برگ بینوائی خزانی او تنگ شد ه تفسیر من اکل رمانة اناره الله قلبه
منکشف و بمشاهده عروس بتان که سیب زنخ و نارپستان و عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق
کنایت لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی کز الف در میانه خود باشیم تماشا مینمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نتیجه طبع
سحار و خامه شیرین کار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرسانید لمؤلفه در صحن باغ از باد مین اوراق بهی ریخته بر برگ مینا گون نسب
آب مزعفر ریخته آمد وزان با دختران تدبیر غم بنود جز آن کاندر کشی خون رزان زحلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بستان
رنگین اعناب نمودار فندقان حنا بسته گو اعنا از آب مطالعان را اشارت لطیف درین عبارت شریف مینمود لمؤلفه از برگ خزان
چمن پر از زیب نگر وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خوبی ترکیب نگر درین حال بعزم
بغداد گور کاهی بغداد آوای فر و کوفتند و رایت همایون از فقر الاکث اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و نزاهت منتزهات
و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حسنای آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف
بتان مسلسل و چون بوی دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق با عذوبت
میمو و نفسی الفداه لِذَاکَ البَارِدِ العَذْبِ لمؤلفه دجله گفت قطره از دریا نیست بغداد چو گنج و دجله اژدرها نیست تاریخ
یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد و نرگس برگ تیر با نوای چنگ هم بر داشت مصرع گوئی زعقیق زرد هم ساغر داشت
گل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسن رعنا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیه تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آب
نمود نی شکر پی شکر لب شکرین تابان برد در معرض نوباوه نخل که طعم رازه نخل داشت ارباب طبع بطریق اسلوب منخوانند لمؤلفه
از رطب نوع گیسوان سپید گرچه گویند نیست بس دلخواه خواهم ای جان ز نخل قامت تو رطب لعل و گیسوان سیاه سلطان
با خواص و ندما روزها در منتزهات مونقات مصرع وَجَنَّاتٌ لَهُم فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ مقام عیش و عشرت شده و در اثنای آن بدیعة ایام
ربیع القلوب امام مغنیه الدلشاد بغدادی میلاد المؤلفه حضرتیه مثل البدا و حسنها ما کان مثلا و لا مجلو تا
بخدمت مجلس بزم جهاندار رفت از ین دلبندی دلداری ساعد نگارینش به پشت دست ناز آبروی عاشقان قطره قطره چون آب
لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها درت ورشش دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل
در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تست از لطف سوال کن که پاسخ
رخ تست بدر لغ اختراع و خان بالغ حسن انصاف دهد عقل که منسوخ رخ تست مویش در درازی نازمشاطه کوتاه کرده و رویش در
دلنوازی قبله اسلامیان را دو گردانید چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف گردن پیچید و سرین سیمین یاسمین کمش

گردد ازرا

کوارا بر کفل داغ تهجین کشید و از غایت خوبی کس بچشمش در نیاید مگر خواب با سرمه کمان ابروی او در کس تا بن گوش نکشیده الا آتش کینش
و سمه لمؤلفه بجز با د و شانه که گیرد دو زلفت حنک وقت باد و خوش اسحب شانه چون غمزه و زلف خویش عز خیره کشتی و سرکشی او در این
و در عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آیینه بر مرکب راهوار بهار حسن از زلف و غبغب دستار چه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه لمؤلفه همه جانها ربوده همه قلبها شکسته لب شیرین تلخ پاسخش نمک ترش روئی از شور در جهان
انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب عناب رنگش حریف خرد شکهای عنابی بر چهره مشمشی چکانیده و بی سیب رخسار و ناردانه لب
شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگتر از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او
در کنار نشانیده از میان و سرین او معلوم شد که کوهی بموئی توان کشید و از نور عارض و در دندانش روشن شد که بروز ستاره میتوان
دید چون قامتش دیدی در اعتقاد نشست که قیامت برخواست از سر لطف چون دست بساز کرشمه برد کمان سر که صبر دل و آرام جان
پای بر جاست جفته طاق ابروانش بطاق با جفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
و او فرداری مجازات بسته گل که از حسن او خار میخورد بدست رشک صدره لعلی را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و شمایل
دلارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای درگل مانده و بدست یاری چنین پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرائی
و بر فلک حسن غزاله صفائی با رسیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ و پری خوان مجلس شاه با شارت
و شاهان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای برسته تن کشاده زبان پر خمیده قد طفل تلقین نیوش زاهد آهو پوش را بعد ناز چون
معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر سبیت و چهار رگ جهند در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بساخت
شعر کَاَنَّ نَزَقَ الْاَوْتَارِ فِیهِ اَنِینُ مُشَوَّقَةٍ ذُکِرَتْ فَحَنَّتْ و بر پشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده رسیل میان بیان
غنچه تنگ بردوات و از حلقی اندی من الغزات غنها و نازکتر المؤلفه نَغَمَهُ الطَّیرِ یَحَاوِینَ عَلَی الاَثْرِ سحابات روان کرد لمؤلفه چنگی باز بدشکن ساخته
راه بهوی و زنغمات تن تن تن تن انیعتنن بخوبت سماع مرتب بحسن او و نعومت غبار بر زد و کیفیت لمؤلفه فُؤَدَیِ الْعَیْنُ
اَنَّهَا اُذُنٌ تَسْمَعُ الْاُذُنُ اَنَّهَا حَدَقُ روان عبد المؤمن از حسنت و از بیت علی الزهراء چون علاقه چنگ مجلس بعرق
بر آورد لمؤلفه آوازه آن چنگ نوآیین بتم آویزه گوش زهره زهرا شد پس برخواست و بر ساز دست یاران رقص لمؤلفه
همچون بخنان بند مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغاز نید و زهره زهرا آگر و دون نقاب اعجاب بر بسته و چکل حسرت غزو
گذاشته از گوشه مجلس خانه سیوم قلاده جوزا و خوشه پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای تاب سر زلف دلارام
تو خوش وی شعبده چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی پیچش بالای باندام تو خوش بحقیقت فضای
فردوس مطربه و مهستی کاتبه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پایمال گشت و الحالة هذه تا لمؤلفه یکی رون
کان بود نوروز عمر بخوبی و خوشی دل افزو غمر طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و در اینحال صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جمله عراضها پادشاه

سفینهٔ ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالابد از سریر سلطنت و شیوهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای مشجر و ستور مصور و مظلهای
مطیر با موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه و در آن پرداخت برین هیأت کشتی چون نورق برزاندند و هلال بر پشت دجله تنین
صورت روان گردانیدند چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ ایناقان بکنار دجله رسید دجله بطریق مرکب خاص اشرطیه
پای بوسی تقدیم کرد و روحانیت آب وَاِنَّ لِلْمَآءِ مَلَکًا خواست تا دجله را بسبیل تعریض و در تعریض ابلغ من التصریح معرض اعتذار
آورد گفت که تو کیستی که روان روان آئی و قوایم صرصر حرکت سمند سلطان سائی دجله گفت من اقطاع شاهم بی انقطاع
مادهٔ حلیب و طهارتم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و بثنای حضرت جاری زبان بریده فتحم بیک تک از حدود
موصل تا بصره بسر دوان آبیار واسط و آبروی بغدادم میدان نجیک بام قطعه ابادم بدست باد جهت چه یک منصوبه
مقتضای اِنَّ اَعْمَلْ سابِغاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ همواره زره لمؤلفه گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میبازم با انکه کس
هر خس پروردهٔ خود و فروترم خوانند دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کارخانهٔ فردوس ابنا زلالی فرودشم و از
شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای ختا جیم جبینی خاص آورده مرکبی سابق بَحْرِیٌّ بِهِمْ فِی مَوْجٍ
کَالْجِبالِ البعد از جریان مبانه و مباحثه پادشاه از پشت بارهٔ گردون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه کشتی کند و بر
دریا بسیار کشتی که در آن بحر نشیند عجب است بحکم فرمان مغنیه معهود و منظوران بزم را خطاب اُرْکَبْ معنا رسانیده مجلسی آراستند
که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند لمؤلفه یَدُورُ عَلَیْهِمْ بِالْکُؤُوسِ مُهَفْهَفٌ
عَلی قَدِّهِ لِلدَّلِّ قُدَّتْ بِلامِقٍ وَشُرْبی حَمْراءَ صافِیَةٌ فی جَوْفِ صافِیَةٍ بَیْضاءَ تُسْعی خُوْدٌ مِنَ الحُورِ حَسْناءُ تُحْمِلُ حَسْناءَ مِنْ
فی یَدِها صافٍ مِنَ الرّاحِ صافی الفُؤادِ بر صفت مرغول چنگ و مطالعهٔ نقش ارژنگ در میکشید نداب دجله از شیرینی
لهجهٔ آن شکرلب لبالب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبرمنش مجلس را قاعدهٔ مجمره گردانی تمهید میکرد و در معاطات
راح و موانات ارتیاح آن روز برواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر
فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرف عجم ماهتابش خواندند و در آن میان میگفتند لمؤلفه هست زلف و شب
تیره و انگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان بانوار ثوابت
و سیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا برآواز معهود ملاحان که
کشتی نون صفت را مجداف لام هیأت تعجیلا و تمهیلا تسییر میکردند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه هَلاّ یَقُولُ لَنا
ساقی المُدامِ خُذُوا کَقَوْلِ مَلّاحِنا عِشْ وَانْتَعِشْ هیلا آن بساط بسیطها از عمل خود تا زکتر از بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز
از طرز مخترع و انشاء بدیع کاتب است شعر کَأَنّی ما عُنِیتُ بِهِ سِواها وَواهاً لِلْمُنی وَالْاُنْسِ واها بساخت پرده بر
آهنگ چنگ و خوش بر گفت لمؤلفه مسلمانان از آن دو لعل پرنوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه
مشکین باشد بران دوشت بران دوشت بر آن دوش که یار دوکشال استرن داد بناگوشت بناگوشت بناگوش

که باز داد

که بازآرد ببوسه عمر رفته   لب نوشت لب نوشت لب نوشش   بگویم از کجا طالع شود خور   ز نیشبوشت ز نیشبوشت ز نیشبوشش

فکنده تاج خورشید از سر رشک   سرآغوشت سرآغوشت سرآغوشش   دلم خواهد که همچون جان کشم من   درآغوشت درآغوشت درآغوشش

مرا چون قدر بود و روز نوروز   شب دوشت شب دوشت شب دوشش   چو ساغر درکشد ناهید گوید   همه نوشت همه نوشت همه نوشش

رساند ناله زارم مکر باد   فراکوشت فراکوشت فراکوشش   شرف بی یاد تو نی کرچه هست او   فراموشت فراموشت فراموشش

بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانه زبانها و سبحه بیانها شد مصرع ومن بما لا من الانفاس نزدیکان پادشاه دریا دل با زمزمه ندما همه شب بر عادت خلفا برین نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب لمؤلفه مصرع همچو در آب تابنده فروغ اختر می نوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب اکلغونه چهرهٔ دجله میساخت حتی اذا الصبح دنا ضوؤه وغابت الجوزاء والمرزمه فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ درگرفت معنی در مرتبت رابعه بنات فلک شد وصفت این بیت از کفته مقر مقالت لمؤلفه درو ندانت ببوسیده ام کام من از آن ثریا رسید مدح او چون بالای او راست آمد و تکرات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت غیر نوازشها یافت ولا محاله چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت برادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامست اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار بانکار حس پیش آید و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد گو بیا و به گوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول دریاب باری تعالی در رحمت نامهٔ مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمدح آورد حسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نص منزل احسن القصص گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چه حسن نیکوان حسن است نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه محیاء او افتاد و سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را تو بر گذر نباشد که نه در تو بازماند مگرش نظر نباشد شعر من اللائی لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن البری المغفلا جواب داد ابا عبدالله گفت صان الله هذا الوجه عن النار آفرینندهٔ جان و دل در آب و گل این چهرهٔ آب صفت آتش صفت از سیمین حسین آتش آن بهانی نگاه دارد عایشه گفت هل فتنتک هیچ بر افتنه زدهٔ شمایل خود کرد انیدم قال لا ولکن بالحسن مرحوم مفتون نشدم اما سنگ باشد نه دل که روی خوب بیند و رقت نیارد و از اینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید دارند و از هوا و حس هوای نفس مجرد میکردانند حکمای ربانی و علماء حقانی

بنت طلحه

ومشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آئینهٔ سر حکمت نامتناهی است ذوقی وتعلقی وکشفی وترقی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت
بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاة میگوید ما را قادری حق از راه مقدورات روشن شده
سریدی از وجود مرآت چهره گشود پس جمال لطف لم یزلی بآیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در صورتهای جمیل مشاهده
توان کردن بیت آئینه ز بهر آن بباید تا چهره دران مصور آید لاجرم سالکان این راه و واصلان این مشرب ازین بیت
این اسرار معلوم کرده اند بیت اشکی که ز چشم من فرو بارید است درگوش کشیده که مروارید است ازگوش برون کن که تو بدنام شوی
کان بر رخ من جملهٔ عالم دیده است ای ظاهر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود جود
واجب الوجودی است تو نام کو هر وجود از کجا بر خود می بندی مگر کل شیء هالک الا وجهه ترا غمزه نزده است پس پنبهٔ پندار شرکت اثنینیت از
گوش هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک لظلم عظیم نگردی که فدای مکونات در فضای امکان حقیقت از بر رخ صنع آفریدگاری
ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دیده اند مؤلف راست بیت آئینهٔ صنع پادشاهی حسن است رونق ده ملک آشنائی حسن است دررا
یحبون را باشد که دهد برصدق یحبهم گواهی حسن است ربنا نسئلک ان تسلک طریق حسن المنقلب وحسن العاقبة
ونعوذ بک من خزی الدنیا وسوء العاقبة **تتمهٔ فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی** سلطان علاء الدین
لمؤلفه آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت بر سریر پادشاهی ز آفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید
وتناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت وبه مآثر غزوات وتواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی وتا دهلی
بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد دیندار بر گوشه کلاه گوشه زین ندیده در شهور سنهٔ ثمان وسبعمائه علی بیک گورکان با بیست تومان لشکر
توانی اطراف عوص ویدون را مضارب خیام قتام ومراکز اعلام استعلا ساخت ودر خیال مصور کرد که درگوی عیاران سر سری خانه
میتوان گرفت یا فریسه از چنگال شیر ژیان آسان آسان بیرون برد وسلطان خادم هزار دیناری را که ملک نیو لقب داشت دمن
السماء ینزل الاسماء با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز بیت تیغ آهنگان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا ربنا انصر بدفعت
ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایهٔ غالیه سای نمود شبیخون را
بیت عنان تکند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین معافصه بر سر لشکری امین از طلایه وفارغ از احتراس رسیدند
شعر حیث الشمال من العنان ضعیفة والسوط یسقط من یمین الفاتح مشیر صطلام از نیام انتقام بر آهیختند بیت برآمد
هر سو ده ودار وگیر درخشیدن تیغ و باران تیر تن از درد لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اگر لشکر
مغول از مملکت دهلی نهانخانهٔ فنا عقلی عوض یافتند چون بیت لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد
ماندگان عرصهٔ دغا را در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند وعلی بیک را با بقایای امرا وزعمای لشکر که رایت ظفر
بودند در قبضهٔ اسار وطوق ذلهٔ خسار به دهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید وکلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند تا کام
سر بر خط اسلام نهادند واز ملهم هدایت تلقین گرفته زبانها بکلمهٔ طیبهٔ وهدوا الی الطیب من القول لا اله الا الله محمد رسول

اللّهم علیّ ولیّ الله که غنچهٔ فاتحهٔ گلشن ایمان و درهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و محط اساس دین
و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین حق الیقین است بیاراستند و معنی عَجِبتُ مِن قَومٍ یُقادُونَ اِلَی الجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ گزیده وصول
یافت و صورت شعر رُبَّما کانَ مَکروهُ الاُمورِ اِلی مَحبوبِها سَبَباً ما مِثلُها سبب حجاب ارتیاب از بیاتت برانداخت چه
این کلمهٔ میمونه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست **بیت** تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای
الّا الله و اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت ریبتی پیش نظر آید یا شبههٔ شبهتی در دل افتد
بگو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و در مرکز و دایره تدبر نماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت
و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویزاً میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر
هیئات و قلت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منقبت اِنَّ فی جَسَدِ ابنِ آدَمَ لَمُضغَةً اِن صَلُحَت
صَلُحَ بِها سائِرُ الجَسَدِ وَ اِن فَسَدَت فَسَدَ بِها سائِرُ الجَسَدِ اَلا وَ هِیَ القَلبُ یافته و عدسهٔ حدقه که مجلای نور باصره است بنیم
حدیقهٔ نرگسین گلشن زمردین و قبهٔ زهرا و طارم خضرا در نسیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس عجب باشد که اگر کلمهٔ اِلَیهِ یَصعَدُ
الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ العَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ بایجاز لفظ و ایجاز معنی متضمن دقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیگ را با نوازش
نواخت و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معین کرد و آنها پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان
جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین با مغولان نکودری همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان
در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر دروازهٔ بدون مناری بر داختند و عبرت
و نظارهٔ آیندگان ساختند بشارت این فتح با بشاشت بسایر بلاد و اصقاع مومن و مشرک سائر شد چون سال سنهٔ تسع و سبعمایه
سَنَةٌ اَقبَلَت مَعَ الاِقبالِ وَ زَمانٌ مِنَ المَآثِمِ خالٍ و همت فلک فرسای با ستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفاتی
داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا گشاده بود ملک نیو و ظفر خان و بابک هندی را با یک لک سوار و پیاده مصرع فَیا لَکَ
مِن جُندٍ بِنَصرٍ مُجَنَّدٍ نامزد آن بلاد کرد و آنها چون بخط حدود تلنگ رسید ندرای انجا رای رات داشت و ایل و منقاد شد و باج
شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی و الوان نعمت نامتناهی **بیت** چون عارض دوست
از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر به پیل نقل رفت و کَم مِن نِعَمٍ حَصَلَ
فی سُودِ اللَّیالِی البِیضِ و درین غنیمت الماس چنان خرص یافت که مثقالی ازان سه دینار رایج بها آمد از مقام لشکر قاصد دیار و دوسمن شد
رای با بتدا امتناع نمود و از معبر سمت ادلشکر کرد و چون میان برادران بیره بندی بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود پیره بندی مظاهرت
رای تلنگ را لشکری رجل و فارس بفرستاد باز رای شاهراه سعادت را سالک و خطهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت
بی احتیاج معرکه تسلیم کرد و لانَت عَریکَتُهُ بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان اوهام بضبط اوضاع آن قیام نتوانستند
نمود با پنجاه و پنج مربط فیل از نجب افیال که مغبوط اقیال روزگار و کامکاران اقبال یار تواند بود عرضه خدمت سلطنت ساخت تا ایالت

آن مملکت هم بر وی مقرر شد و اندران دیار نیز بر جای ناقوس ناموس کسری و رسوم بت‌پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم تکبیر
اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احدوثها ذکر غزوات هندگشای رایتین یعنی سلطان محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منسی گشت
و امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار سوار لشکری مرابط غازی اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان‌پاره در دستور
نواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر مرصد فرمانی که و به نهاده‌اند و در راه دین برای جان‌بازی و سراندازی بقدم خلاص ایستاده
و چهارصد ژنده پیل جنگی لولفه یفلین اساطین ویلعبن بثعبان علیهن تجافیف تشهرن بالوایة بر مرابط اصطبل مربوط و شصت و چهل نفر
جمازگان بیابان‌نورد و کوه‌کوهان شعر وهن منیفات اذا جبن وادیا توهمتنا منهن فوق جبال که شمال و دبور در مسارعت
با تکشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خلخال قوایم ایشان نفساید روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در
حوالی مملکت مرسوم و مخطوم گذشته و صیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم جهاد در مدت سی و دو سال قد سار فی البلاد مسیر
الریاح وطار فی الآفاق بغیر جناح در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر مستعین استخلاص معبر را روان گشتند و بنا بر معاندت
که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نمود لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان
مدافعت را استقبال شد ملک نیز که خود را کیوان محل می‌پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای
این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان شرفنا بالخلود سلطانه خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دهلی گشتند
با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاتم آخر الزمان اوکتا قاآن دم موافقت
و مطاوعت زده‌اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس
همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم نسپرد
حدیثی و اعلام حالی نگشود و اظهار تحجی نکرد و اکنون باید که بعد از این بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این
الوکه بخطبت کریمهٔ ازتق سلطنت دهلی اشارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک‌داری و استظهار
بخزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و احراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق
چند با آن مجاورت حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد علی البدا ایلچیان را بند نهاد و هجده تن از رفقا در پای پیل انداخت و
گوهر نیکنامی در دریای نیل ریخت چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته‌اند
اما شرع خود ظاهر که مأموریست بی شایبهٔ گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ بمراسلت
و رسل محتاج‌اند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در ملکی ظاهر نشود و خود بنفس مرتکب محظوری شده
باشد و بموجبی دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود

بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر کلشدیور بر مال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و تنظیم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معادی و
قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طریح الفراش گشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و نعم

وحصول

وحصول مشتهیات واستیفاء لذات ایجهانی بدان مهیست چنانکه در خزانهٔ شهر مردی هزار و دویست کوری زر مودع ساخت هر کوری هزار لک هر لکی صد هزار دینار و قطاع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزهٔ آسمان کون و زمرد آس نامی چنداکه ذکرا ندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زربسیار عیار عبارت خواهد تا تفاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ محقق شد و بتجربهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پشتیوان چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی درازنیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلمن ظلمت و آشیانهٔ ادبار و بلاست در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعهٔ آب قراح از وی نصیب هیچ کافر گشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی اِنَّ اللهَ لَمْ یَنْظُرْ اِلَی الدُّنْیَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا و روز قیامت بوی خطاب رسد اُسْکُتِیْ یَا لَاشَیْءُ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا مَلْعُوْنٌ بنابرآنست که طایفهٔ زخارف فنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود آنرا شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل به خسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند تا دنیا حجاب راه معرفت شود و بانتکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت اداکند و روزگار بروی خواند ملیت زروی عقل چه خوانی توانکه همت او علاج خوک کند از دم مسیحانی واما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطقست مثل مَا ذِئْبَانِ ضَارِیَانِ فِیْ زَرِیْبَةِ غَنَمٍ بِاَشَدَّ فَسَادًا مِنْهُمَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِیْ دِیْنِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ تنبیه بر مضرت محبت جاه و مال میفرماید و الا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است و حصول عدالت بداستعمال و حسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت پرستان گرگ از گوسفند باز نشناختند و تَعِسَ عَبْدُ الدِّیْنَارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ اما مالک دینار را چه گناه باشد زر بندهٔ خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل بابشارت وَاٰتَی الْمَالَ عَلٰی حُبِّهٖ ذَوِی الْقُرْبٰی واسطه و معین او گردد و در اجل منتج ثمر مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَآءُ شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت منکران طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان سبل جبل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت لاسرف فی الشرف و راز کر دانیده از حقیقت لاشرف فی السرف غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل للمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آیند عالم آفرینش با مر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد اول بخشندهٔ پاینده چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در منشور منقبت ایشان لَا یَعْصُوْنَ اللهَ مَا اَمَرَهُمْ

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب
نوریت مبسّت نیست نامی باشد دوم پذیرنده نا بخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد دخانیست در عالم کون و فساد که وجود آن بنیش
تغیر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست هست نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف
و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقهٔ نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند و به مادون خود می بخشد پس او
معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبهٔ خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر
نفس آورد تا مستحق جلابای قدس شود و در صدر صفّهٔ صوامع بالا بالاء قربت و زلفت از جنس ملایک برگذرد و هست و نیست
نامی شود و اگر بازماند مایدهٔ صورت که مایه ده هوا و هوس است کرده و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات قبقب
و ذبذب فرود آورد لا محاله جز پایمال صفّ النعال بل هم اضل نباشد و نیست نیست آثار شود چون حکمت ربانی اعلاق و ارتباط
نفوس انسانی با بدان و قوی جسمانی مبیّن و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تاثر آن از این معیّن و معلوم و چنانچه انتظام امور
مدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر
برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و رخصت شریعت
الدُّنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص و لا تنس نصیبک
من الدنیا و اشارت ثم خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرمان و چون بسط اصول و تفاریع
آن در این مقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد و اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش
انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هرکو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت حال
نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد
بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل می نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و بعید متمول آخر از احراز اجراء رضای بنی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوائج ایشان
باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار دواعی دواء عی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین
هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نص انما خلقناکم عبثا عبث افتادی تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا در جمله کشدیور در ملک مجازی حکومتی با امن و عمری با تمتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر سندربندی که مادرش را
بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آئین خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر پیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء
الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زناشوهری حریف یکشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز
بعد ساختن مصالح ملک و سوانح یومی چون از فراز تخت بنشیب آیند و از زحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح
فواحش و قحاب در کشکیک ملازم درگاه پادشاه باشند و بمناوبه خدمتهای جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و امثال

از شعر ... صماوحیه تعبیه
اقول بسبب تمتع ملکا شیمه
دواعی صبابات الهوی ...

تا فراشش و دربان این طایفه باشند و روز و شب مرد و زن بهمدیگر مختلط و بذلّه رأیت ایورا واحراحاً تتناوب بدین تلقین مرتبط لمؤلفه
چون چادر ظلام جهان در سر افگنند کیتی قبای کحلی شب در بر افگنند پادشاه بحسب ارادت و استحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که انداز
ضجیع بستر و انیس همبستر کرد و مقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست چون پیره بندی را بدیها و دربت ممتاز میدانست ولایت
عهد بنام او موسوم گردانید برادرش سندر بندی ازین حال متغیر و منزجر شد و دست غیرت سرمهٔ حسد در چشم تهور او کشید تا
عقوق اظهار کرد و در اواخر شهور سنه تسع و سبعمائه به تیغ عقیق سلب لمؤلفه آن کند ناتنی که بپا شد زهر کدو محلول لاله بمیرد ازرق
ارغوان هم دست گیر مرد شود بهر کس و زن هم قاطع تن آید و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر مردی به تیغ زنی تاج
بر سر نهاد و لشکری که دران حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه آنجا بشهر منکور نقل فرمود و خود نیز بیت ابا کوس و با نای
روئین و سنج ابا تازی اسبان و پیلان و گنج عزیمت نمود و پیره بندی با رجال و اقبال طالب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت کرد
بر سر غدیری که بلغت ایشان بلاچی خوانند شعر میاهٌ لو طرحت بها الجنا وشیبها المیتزت اتقا دگاه اتفاق مصاف
و مصادمت افتاد و تیغهای هندی شعر کجداول ماءٍ علی خضرة بحار المنیة فی قعره در یکدیگر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بد دل گریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن
هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند پیره بندی رجعت پیره بندی نمود تا از کشادن زخمی یافت و هفت فیل وار
ز غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد سخن حماست من اطغاه السعد الاتفاقی ارواه النحس الاستحقاقی درین حرف
الگی منار بر مال دختر زادهٔ کلشد یور که از اعوان پیره بندی بود بلطف کرام حتی از حوالی قابل افتاد او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت
پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی سرهٔ مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد
درین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد مصرع دم الاخوین عندی مستباحٌ واخی اخوت منقطع شد و قاعدهٔ
سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملت و در هر کیش بدکاری بیش ندارد و آنمعنی از تذکار بی نیاز است و غایلهٔ غدر دیر و زود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از ردای سعادت و بهجت محروم و طمعی خام در دیگ تمنی بی آتش بخت
می پخت و از خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه سبعمائه پیره بندی احتشاد
لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد سندر بندی منزعج و گریزان شد و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان پیره بندی
در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هذا وان للطاغین لشر مآب لمؤلفه تا بدانی که داد ایزد کس نیارد بکوشش
از تو ربود ور نخواهند عالی چه شود خواست او بخلاف خواه بود در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیاست
و فطانت موسوم اند چرا کلشد یور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریدهٔ ولد الزنا صحیح النسب بود مقرر میداشت
و پسر بزرگتر که رنگ مغرس و نزاهت عرق او معلوم بود دور میکرد و هند تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب
گفتم از برای آنکه خبث نحلت و فساد جبلت و استیهال معانقت امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو بامارات ظاهر که بر خبایای باطن دلیل

باشند تفرّس میکرد و پس بر مقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر بیوجه که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانست اما دفع
مقدور که در طیّ دستور قضا و قدر مسطور بود نتوانست بیت تدبیر اگر بدست انسان بودی هر دم حالش چرا دگرسان بودی ور زلف
بتم نه باد [illegible] دادی تشویش با روی چنان چرا پریشان بودی تقلّب حالات ملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتّفاق فتح و کسر
لشکر غازانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ضمّ بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیّت مطیع و مسرور
و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد مصرع وَعِندَ التَّناهی یَقصُرُ المُتَطاوِلُ سیف الدین
سالار و حسام الدین بیبرز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست بند
مرافق خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند بیت ایک زغلامی که پدیدست از آدمیان حفاظ برخاست انصاف نهان
شد و وفا بیم هم جنس نماند و آشنا هم سلطان را از اندیشهٔ دشمنان بکار و پیش نهاد دیو مردم فتّان وقوف افتاد و از اطراف کار
فراهم گرفت و در پناه حرم گریخت مستغرق گشته بیت شبی بصبح سعادت و گنج آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورّخ بود
ولی نقوش او انی ز روزگار ان دم چو خطهای معمّا نوشته برخ بود هفتاد خروار خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان
و صد و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان مؤدّب ترکان چرخ انداز تیغ زن للمؤلّفه سواران زره پوش زره موی بچوگان
برده از ترک فلک گوی از قلعهٔ قاهره بشیب آمد و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد و آن قلعه ایست للمؤلّفه بر [illegible] رفته همچون
طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سدره
همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظهٔ مشفق امین و قیّمان زیرک کاروان دران متوطّن و ساکن سلطان
با اتباع آنجا مطمئن و متمکّن شد و قاهره را با اعادی مقهور باز گذاشت و در بازیچهٔ الاَقضِیَةُ السَّماوِیَّةُ مُسکِرَةٌ لِلعُقولِ المُطلَقَةِ
لِلتَّدابیرِ نظر گماشت و روزگار بر این بیت تمهید معذرت میکرد شعر نَعَتِی البُدورُ النَّقصَ وَهیَ اَهِلَّةٌ وَیُدرِکُها النُّقصانُ
وَهیَ کَوامِلُ پس در صحبت رسولی لبق سخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجّل بسجلّ قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلّد سلطنت
و سلوک مسلک ترک و تجرّد و [illegible] و تردّد بمصر فرستاد و سالار و بیبرز چاشنی گیر بر خلیفه المستعصم قضاة و سادات و کبرا و
امرا و کافّهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استقداح شور و استطلاع رای کرد چون طالبان
خلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحدٍ منهما دون الآخر مقدور و میسّر نه عاقبت
سالار بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد و او را بتخت نشاند و ملک مظفّر لقب نهادند و بر علی و قبچاق را نیابت کلّی داد و خود صاحب
حلّ و عقد و ممیّز میان حال و محلّ شد شعر اِذا حالَت فَاَنتَ لَها یَمینٌ وَاِن نَطَقَت فَاَنتَ لَها لِسانٌ بدین نمط تقیید
احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفت شعر لَحا اللّهُ هذا الدَّهرَ مِن شَرِّ سائِسٍ عَصافیرُهُ تُروی وَتَظمی قَشاعِمُهُ گه
قتال التسع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم و
لشکری مصرع پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ بحد حلب فرستاد و جمال الدین آغوش اقرم را نیابت دمشق داد و [illegible]

امارت

امارت حمص و قبچاق را حماه و قراسنقر را حلب و استمور را طرابلس و زردکش خسرو و واسرم را بهستی و طغا را بیره و چوکندر را قلعهٔ صفد

فیه لبات صفد فیه لبات و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بلی از طرف ملک ناصر هنی صورت

نمی بست و اندیشهٔ آن هر وقت خارنقاری در پای حریف تدبیر می شکست چه **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو

شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت به دفعات پیش ملک ناصر

فرستادند که چون سلطان بموجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت و حیاط با حوال و اوساط راه می یافت

باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعدهٔ محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان

اخلاص دربستیم و قدم اجتهاد گشادیم و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام

حاصل و همچنین قرابهٔ و دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه مصرع اِذا اَنْقَلَصَ الشَّفَتانِ عَنْ وَضَحِ الفَمِ صفدری نامدار و پشت

لشکری جرار اند بیفایده در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر را بمجل زبات معاجر داشتن از خرد در نمیخورد بیرون

معدودی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین انزوائی مقتضی توانند بود و دیگری رهبا باید فرستادن تا قاید لشکر قضا

و سرور صفوف هیجا باشند **بیت** همی گفت از اینسان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب

فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب ماست و در وجه معاش خود وارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و

مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر گذاشته ام چه رسد هر آینه تا از عمر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف و سد ضرورت هر

روزه از دریوزه نتوان ساخت و اتا قوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت گوئی و عیب جوئی فرا

می نماید غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری

و ناصری داغ کنو و دیگران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتشر شد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیاراً و اضطراراً

دل از آن برداشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته و دیگر کار عالم در صدد استحالتست و طبیعت روزگار پاداش دهنده ملک

مظفر را آن لایقتر که از پی هزیمت نرود و سلطنت رایگانی را غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما نشوراند برین مراسله

چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در نیل غوطه داد میداد تا سنکوتمور

از ممالک ملک اشرف که بهادری پردل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اول دانه که از عقد جمعیت

مصریان منحل شد او بود باز در دمشق روز موکب بیرز محبون از اقرم بنوعی آزرده و مستریب گشت و بیرز علی نیز بد و ملحق شد باتفاق

بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکابد ظاهر و

باطن واجب نمود مورد ایشان را باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس سنکوتمور بمصر رفت و در پرده با چندتن

از امرا آهنگ معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر بساخت و بذات متعالی **بیت** فرازندهٔ برشده نه سپهر فروزندهٔ ماه

و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خاص بهادر

و علاء الدین ایدغدی واین خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور بحجت مواضعهٔ
بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بلیات شناخت چه نظام
کار سلطنت جز به بند دشمنان و تألف دوستان صورت نه بندد شعر وقد یهتدی صغیر من کبیر ویثبت من نوی القضب
اللیان واین سخن در افواه افتاد و عقاید و آراء اختلال یافت قراسنقر صاحب حلب خواست تا قفال السبع و جمال الدین موصلی
و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد رخفی لشکر بر سبیل توریه
بر سر راه فرستاد تا جریده بگیرند و خزانه و احمال و ثوق و جمال ایشان را غنیمت آوردند و درین میانه اقرم بهادر راس را به تهمت مطابقت
با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را از دست برگیرد تا کرون معاندت نفرا زدامرا و پرچیان شفاعت کردند
و نیز اندیشه افتاد که پرچیان را دل دگرگون گشته و عصیان آغازند به حبس او اشارت رفت و برقلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه
مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیبرز مجنون و بیبرز علمی و منکوتمور و فوجی مقدمان با عتماد شغل
وخشیتی یبج علی عبل الشوی نهدّ مراحله بنبل المحرم محرص شدند تا خروج کرد و در مرحله زراع مخیم ساخت بر آن اندیشه
که چون آوازه حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقت دولت زودتر میسر گردد و از سر استبصاری نامه و دولی
دوتی و درویتی صافی که روشن را اندیشه ملکانه کنبلو لفند السیف لا یروع ان لم یهزّ در سجال سوی دمشق جمال الدین اقرم فرستاد
و او را تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار منحل
و پیوند عقد منحل سازد از استمعی منع و تأبی فرزود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود سهل
الماخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو گشادند
و عن الفور بازیقلعه مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تا مت عقاید
امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصاید بروی مطاوعت سلطان مقید است اقرم را که ارثم
انکار رد وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد مبادا طایفه که در مطاوعت رای و رایت سلطان برغم جان
بازی و سرفشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود و ملک ناصر معنی
شعر فلا تکتمنّ الله ما فی صدورکم لیخفی ومهما یکتم الله یعلم برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی
مرجح است و ازین خروج ناگاه و رجعت بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست ده شعر ومن لا یصانع فی امور
کثیرة یضرس بانیاب ویوطا بمنسم اگر هیچ مقدر است که افسر و تخت موروث با باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی
از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعروه توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو المقتدر
بکل خیر و متوکلان در حالات تأیید ربانی ریانی یابند و خلایق متأهل این مرتبه اتانی تسوید صحیفه امانی نشوند و اتا تجلیه
حق بروح نفس دست دهد اگرچه مرغ هر همتی درین آشیانه آشنا یافته اند و هو قیام الکل و قیام الاشیاء دیر کشید که امرای

مصری

مصری بکتمور جامه دار و ایبک شامی و سپرقرامان از ترکمهٔ روم با اقوام خود از اماکن در حرکت آمدند و بسایهٔ رایت ملک ناصر التجا و
استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشانرا بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت سلطان
میرسیدند هفت جای زمین بارگاه را مراسم شعر یُقَبِّلُونَ ثَرًا بافَوقَ اَعظُمِهِ کَما یُقَبَّلُ وَسْطَ الکَعبَةِ الحَجَرُ تقدیم
میکردند باز عهود را عَلیٰ کُلِّ حالٍ مِن سَحیلٍ وَ مُبرَمٍ مؤکد و محکم میگردانید جمال الدین اقرم با ابن الصبیح حنبلی والتون غوش و علاء الدین
بیکلیک الحدار بمصر حیسیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق با مصار رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول
کرد در آن مقام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زیر برج قمر باستقبال
تجشم نمود خاص بهادر و قتلغبک کبیر و قتلغبک صغیر با چند افراد مقدمان با بشارت اقرم در جوار خیمهٔ اقامت مطنب کرده
بودند چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مخطی و مصیب راجی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هر یک گفتند
مصرع من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند و رأفت سلطان ذیل عفو
و اقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر علی که نایب احد و باب اشد ملک مظفر لو جز مبادرت بطلب استیلا دمهد
و ملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر مصمم رسانید در اهبتی و هیأتی که بیت
سنان دورباش از خنده می شگفت فلک را دورباش از دور میگفت اعلام و صناجق و طیر زرین افراخ و دبادب کوس غلغله
در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین دارش سماک رامح سیاف
کمینه سعد ذابح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بر دست جوقهای یوشقیه
یعنی کوتالچیان از یسار و یمین می بردند و مرکب باد رفتار برق تک و هلال حرکت پروین لجام قمری نام شعر وَ قُورٌ اِذا خَلَّیتَهُ
وَثَباتِهِ وَاِن هَزهَزَ الاَرضَ فَرطُ انتِقاصِهِ یَحکی اصطِفاقَ الرَّعدِ جَمعُ صَهیلِهِ وَیَخفُتُ صَوتُ اللَّیثِ عِندَ عیاصِهِ کر ادهم و اشهب
در روز و در حلبهٔ مجارات ایشان کودن از جل و قوقان از دلدل میمود از پیش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و لوا
بر القا و عصا از اقتراف آثام تمنّی واجب دانست در جواب گفت مصرع کو چشم که بنگرد بدان روی در مقابله غایله غدر خود
و نتیجهٔ اقبال سلطان از مشیر و صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب صوابدید او پنجاه خروار از خزانه برداشت و با چهار صد
غلام خاص در صنعت اکنفا راه صعید چون دل از سر بر بل تاج از سر برگرفت پس به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره دارالایش
نمودار ارتنگ فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که مصرع هِلالٌ مِثلُ ما انعَطَفَ البَنانا بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود
با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصرع همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند
سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهرهٔ شادی نشست و ششدره بر خواست نقش دو شش رسته
زخم کام برآمد واو طرب کن تمام خاصه که اکنون عدهٔ خاتون خصم تمام برآمد امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان
بود وَلا بَلِ العیدُ عَبدُ عَبیدِهِ تهنیت گفتند و روی بساط آسمان رتبت را از نثار زر و دینار شعری شعار و نثره آثار کردند و چون

عید نوروز توامان بودند و از تأثیر اعتدال باد بهاری بوی یاتر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و نبات
نورسته چون طفلان شیر نما از پستان مادر نیسان علی المزید بمزید و آب شمرد امن قرطهٔ آسمان رنگ چون شمعچهٔ شاهدان رعنا برچید
و بلبل بزبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل سرخ برمی آمد و خوش میخندید **بیت** آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در
کش شراب بعیش نوروز و عید گل آذر شکست لعبت فردوس و شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید گل دست صبا
ز شهپر طاوس گسترید در صحن باغ مفرش نوروز و عید گل اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایهٔ منقش نوروز و عید گل
بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار وابی بزن بر آتش نوروز و عید گل جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست از طرهٔ مشوش
نوروز و عید گل حالی مجلس بزم آراستند و بدین بیت **بیت** باده اندرون فکن در جام که برون رنگ اندرون دارد از
ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی براق درخواست و چون کار جد در پیش بود از مداومت لهو ملالت فزود و قراسنقر
و ملک تیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نماید و راه مجاورت چاشنی گیر بسته دارند چون بیرز چاشنی گیر
بمنزل جاه اتابک که موسومست بمسقدث سکلیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند استراحت را سلاحها
بگشادند و آن شب بگذاشت لمؤلفه **مصرع** چون در اندیشهٔ فردا شب یلدا بگذاشت و دست تقدیر **مصرع** بیرق نرگس خورشید
معلی برداشت قراسنقر و ملک تیمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار
آورند چاشنی گیر مانع شد با کام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل هوائی را تطییر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر
بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و بر حسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند
و در موقف حیرت سر مجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست مسرح نظر و مطرح ما حضر ساخت شعر قیا
تلك الاكم كفی مطعما ولا ذقنا الاما عیني مشرباً سلطان او را گفت ای بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی
با آنکه ترا از حضیض ضیعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین بر کنی شعر ان
الاساءة شر ما وقعت من بعد احسان و اجمال چاشنی گیر از این سخن که حرارت شحم حنظل داشت چاشنی گرفته لمؤلفه
چاشنی هو منه سابقاً بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خود و مجالت آلود رخ در خوی زرد زیبق اندود
سالار مرا برین اصرار دلالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس بیمنی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا تمنی رفته اما بامهال
تادیب چنین ناحفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کشید چه
کفران نعمت شعیم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نکرده ناپیدا ولی چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل کشند سلطان
فرمود که ما کشتن را رخصت نمی بینیم شما دانید و مهاف ملتمس او بزه کمان او را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار دادند
و خزانه و غلامان و دواب بعرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق گوش بمن دار چون آدمی زاد از این منابل طبیعت لعبت سراب خدعه
شعر دار ما بمها نبقی و لذتها نفنی الا فنحن هانبك من دای بهر حال که نشستنی و بدیگری گذاشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد

نامعین بیت زمانت اندک وکارت بسی است وای دریغ که خیره میکذرد روزکار برنائی چه واجب کند در کاری شروع کردن
که بر فرض تیسیر مشتمل مقاصد میان مذمت دنیا و وخامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی کذرد که مرگ بارزو
طلبد مصرع بجشای برانکه راحتش مرگ بود چنانکه چاشنی کیر ابو بصرنا الله بعیوب انفسنا ونبهنا عن رقدة
الغافلین چون نوبت بسالار رسید شعر لا راس یفهم ولا رجل یوازنه فکیف تخلص من عجز ومن بله ملک ناصر از وی پرسید کر فتم که چو
نردبان همه تن پایه شدی وخود را مرتبها تصور کردی از تحذر مصرع وغایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلوم است
که هر طبعی را حیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مستحسن است شعر الحجل للرجل والتاج المنیف لما
فوق الحواجب وعقد الدر للعنق از خجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بر وفق ملتمس او را تقلید قلعه شوبک
فرمود که الجا قناع قناعت برافکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار
از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم بیت المال کند چون حجاب مخالفان
دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از آن خواهد آمد قفجاق را تقلید حلب داد و دمشق را بر قراسنقر مقرر فرمود
وحماه در حمایت اسندمر کذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرک و لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق با ایتمو
مفوض کردانید و دیکر ثغور را مرد نام یافتکان ایام دولت کشت اما اقوام را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقای
کوچک با لشکری در عقب بفرستاد و او را کرفته در قلعه شقیف توقیف کرد و پسری خوردسال او با تیغ وکفن بخدمت سلطان
آمد و در باره پدر شفاعت کرد و کفت اکر سلطانی ببخش و اکر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعف وان کنت
جلادا فخذ السیف واقتل سلطان بروی ببخشود و جان اقوام ببخشید و مخلص کردانید اما فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نه بندد و جز بر مرکبی که شعر
شراکها کورها ومشفرها زمامها والشسوع مقودها معرف است سوار نکردد و لمؤلفه زین الحق تیز و بمیدان بید بس بسی
که پیاده کشت از اسب مراد چون محالست که بلند همت هر چند خمول باشد تن بخمول در دهد و بواعث تعود و تنعم فرو کذارد مهر جمال
الدین اقوم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن متصور خود ساخت و تهیهٔ اسباب اغتراب مشغول کشت
والیک نبا فی الحدیث شعر والحمد حمدا دائما ابدا انصار لطف رسول الله لی سند موضع افراد ذکر سبحانه
من کامل ما شان بغض شانه له الکمال وحده سبحانه سبحانه حکمت بالغهٔ آفریدکار که وکل شیء عنده بمقدار اول سطر
از منشور آفریدکاری اوست چنان قضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ معاندتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود وسیرت
آن مواطاة بدست شمس تاج الدین اوی داد باتفاق مستحق نکال شدند امرای بزرک در بار غو سخن پرسیدند و در مقام مخول روز دوشنبه
دهم شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ همیون خواجه بدر الدین لولو و امراء کبار قایبوقا اختاجی و جوبان اورا
با کریم و داود شاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التأدب عرضهٔ تیغ یاسا کردانیدند و در
عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب سفینهٔ استلاب شد و املاک و اسباب و اطراف

داخل اینجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من مهاوش فرّقه الله فی نهابر و در دوشنبه غرّه ذی الحجه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ایدّ الله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین را که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزاء او سجل موثوق به تواند بود و بر روزنامه اعمال رازنامه این رزایل نگاشته شعر وکنت فتیً من جند ابلیس فارتمی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عاش حتی مات احدث بعده طرایق فسق لیس یحسنها بعدی و در دار الشاطبه یارغو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبّر گرفته بود و قصد محارم علویّین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارات انواع شرور که تفصیل آن مؤدّی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه دزفول بوقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب او است شعر یا ربّ فرّج عن العبد الضعیف و هو محمد بن السعید الاشرف العلوی و ردّ غربته و اعضده منتصراً علی زنیم الیه قد اساء غوی فراق والده من اجل شرّته یا ربّ عجّل علی الاوّلی البغوی یا ربّ دکدک دیاراً ظلّ یسکنها و منه طهّر بقاع المشهد الغروی فالعرض منتهک والاصل منتبذ والفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ او با دو پسر بسادات مشهد مقدّس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازاة او برسانند سادات آنرا فاتحه سعادات شمرده برکنار شطّ او را بضربهای متوالی بقتل رسانیدند چنانچه از مبادرت در آن حیف دو سه تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقاء و لقاء ملک و ملّت دانستند و حقیقت چنین بود دو پسر او که ثمره شجره خبیثه و زهره زمین لا یخرج نباته الّا نکداً بودند از عقب پدر بهمین راه روان گشتند و امیر محمد زرگر و زین العابدین کیماچی که در شأن مخدوم جهانیان عزّ نصره و ارکان دولت شبابک افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا عقل و لا قران سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند بدست خود لمولّفه لهم ابدی علی الحالات شلّت بر آن اغلوطه خطوط مزوّر نوشته هم آنجا از فتن فتن زمین ثمره دست نشان خود چیده بعینی بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین عماد الملک را که در موضعه اتّفاقی با نوّاب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن تزویر وقف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا انّ عین لا تنام و هاتیک الحوادث لا تلام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر رویت رشید الحق والدین که خامه دربار بنانش نامیه ریاض معانی و خاطر سحاب نیش نقاش صحایف معنی است ابجد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب ری و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بارسایل و صابی رسیل غی و بادنامه او اصمعی اصم عی بر طریقه متعارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلّت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل از رای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم دهد در باری کلک تو منشی است مگر عاقله جسمانی ورنه کس کلک ندیدست بدین تجّاری و با حصول این مناقب ثواقب اسما مصنّفات زاده خاطر اشرف راد ادام الله اشرافاً موضع بده مجلّد بر مجلّدی دویست من عدل تقریباً که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مشتمل بر اصناف

قطع بغداده که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده مشتمل بر تأویلات
قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت
و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضه استدلال بآیات بیست و دوگانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت
اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد
پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سبعمائة جامع ما بین الترجمه و التقریب مرتب و مدون گشت ابهی من نثر الورد
و درّ العقد و زهر الروض و سبایا التبر کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و غبر الشعر و در قمیص
التحرّی یتین من سیاق تبیانها نزاوة الطرائف و طلاوة اللطائف و یعرف من اتساق تزیینها براعة العبارة و بضاعة
الصناعة لا علیها سیماء الملک و رداء الجلالة یملی بلسان الجزالة من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل سیّما
له بحار التأمل فیها اهی و دایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلام ام زهر احکام و سیاقات اعداد
ام قیاسات فن آباد و رسایل الرشیدیة ام وسایل التوحیدیة حقیق اَیم الله ان یکتب بسواد العین
سویداء الفؤاد لا المداد علی طروس جباه الحور لتفتخر الحسن من تلک السطور بیت عروس لفظش بربسته از حروف نقاب بوجه بر رُخ
از لطف نکته نقطهٔ خال به در فصل مقرّط نموده گوش سخن سزد که عقل در افتد بپاش چون خلخال عبارتست نه سحر است بی مکر و حیلت
که بی پیمبر و جبریل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضلی فصلی پرداختند و در میدان استحسان از
رسوخ علمی علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک منیف در کمال مصنّف و براعة تصانیف المؤلفة بخطّ غالیة
فی خدّ غانیة رقمی زدند و آن فصوص فصول با سماء و انساب ایشان در مستهل کتاب مثبت و منقول گشت و اگر چه ایشان بنظر
انصاف نگرند و بی توسط و افراط طریقهٔ خیر الامور اوسطها بعین اوساط سپرند روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بتسبب مناظم ملک
و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظهٔ زمان فراغت مهیا یا از شوایب مصافات مصفا نیست بحسب وجوه چنین تحقیقات پرداختن
و تیر تقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تأیید الهی نتواند بود
و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة من یجدّد لها دینها آورده اند که در مائهٔ اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در
سوم اشعری و در چهارم باقلانی با ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی با المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی با شیخ سیف الدین
باخرزی و در سنه سبعمائة اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانهٔ روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم با نظار
مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولتیار مسلّم
گشت انشاء الله العزیز وحده تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعّال لما یشاء که تعزّ من تشاء و تذلّ
من تشاء صفت صرافت حکمت و ملایم نعوت الهیت اوست چون تیغ یاسای سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا پیرایش
پیرائی کرد و نهال وجود چندی که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده و شجرهٔ خلاف خواست شد و فساد طینت ایشان لباب دار

عدوی نمود منقلع اصل و منقطع فرع گردانید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات
مسالک را و نهم تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
برین معنی تذکاری واجب دانست و نهضت پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدره رفعت
بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی باشارت سواه متعرض ید علی شاهی جست و زیبا نمی نماید بنابران از حکم یرلیغ
قضا نشاد قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قدر قدر کان یسار اعظم وزیر ملک سلطان
روزگار تاج الدولة والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا ولرفیق توفیق الله مصاحبا ولبحر ذیول المعالی
علی هام السماک ساحبا ولاحیا بموات الکرم علی من احسن او اساء حیا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو مینمود و شمیم
سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهره ریاض بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه هوا مشکبار
و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبزپوش خنک آنکه نوشد می در غمی خوشا آنکه بوسد لب ابنغمی مراهنیت دائم گر آن بود
همش عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان قفل می شکست و اگر چه بنفشه را قافیه تنگ
نبود قمری سجع موزون بر نسترن و آذریون می بست اقداح صبوحی با قداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوان را انصار و
اعوان دجله را مانده و اهل نشاط و راحت جان سطح دجله از بن عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روایح گل
و عبهر شمامه عنبر شمیم میساخت لمؤلفه ز بلبل ناله های راز میخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود سمن رخ را بآب ابر می شست
ولیکن چشم نرگس بر درم بود دل ساغر صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول متهم بود جهان راز دل شد آشکارا مگر گل بر میان دل
جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانه چین عنادل چون سمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع نباتی
چون خادم بود چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقام که محول رضوان خطاب لمؤلفه والی
المحول یا مفضو ... رسانیده بود و تمهید طوبی بهشت آیین کرد و از جمله تنسوقات دو کله مرصع بوزن چهار ده رطل از حبات لآلی
و قطاع جواهر بعز تکشمشی رسانید و کلاهی مکلل بزواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن صد و بیست و چهار مثقال درقبه آن معنی بود و بر بری
صفوت که شعشعه عکس آن بر صفحت شراب لعل از قدح بلور مینمود بر سر آن عارضه عرضه داشت و نه غلام مشتری طلعت
سنبله گیسوی حوت اندام با کمرهای زبر جد نگار در لباس معصفر بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشته عرض کشیدند ایشان
بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نویان اعظم انوشیروان زمان چوپان گرگان غایب بود
ملتمسات بآل و ... توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها باز تکشمشی کرد و احکام یرلیغ مؤکد و اسباب دولت طلبی
مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده احوال در قلم آمد و در روز اخلاص در مدرسه سیار بحضرت مخدومان عز نصرهما و محفل اسا...
علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشاد رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام
لکل شیء دولة ... البقاء بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان فرمان فرمای نامان سلطان آسمان سریر گردون ...

تعریف کارخانهٔ فردوس سلطانیه

نسیم ستاره لشکر مشتری مخبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخانهٔ
فردوس دو یکرا اماکن که غیرت کارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم جهانیان
دستور نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع
صنعت و قیق حرفت با اهل و سکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بآنجا نقل فرمود و اصطحالی مبنی بر صعید کز طول
و صد گز عرض و پیشکاران آن سنگهای مرمر مجرّ ساخت و آبهای فرات عذوبت زمزم صفوت چون کام مقبلان دولتیار در آن
جاری گردانید عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً و سفینهٔ خاص جنیبه لتَرکبوا فیها مرتاض گشته وسَخَّرَ
الْفُلْکَ بِأَمْرِهِ لِتَمُو لقمه عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلّی و با نواع زیب و زینت محلّی بر روی آب بهشت مدا
و این بیت دریاچه سلطان را **بیت** دجلهٔ کوچک کمر مصنع حیوان شمر نسخهٔ جیحونش دان کوثر نامش خوان مناسب آمد و انصاف
از عهد جمشید و جمد که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و بحر در تواریخ نشان نداده که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان بر مان هیأت ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز نقوش بدیع
نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه شعر اَلْیَوْمَ صَادَتْ شُمُوسُ الرَّاحِ طَالِعَةً
أَکْوَابُهَا فِی سَمَاءِ الْحُسْنِ أَقْمَارُ درین ارانک جنت تزیین بندگی حضرت را طوبی طوبی نضارت کرد چنانکه بهشت با آرزوی فردوس
سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازهٔ رود سازان حلقهٔ گوش زهرهٔ ارغنون
سازگشت و در آن میان ساغر را جان بلب رسید و این قول براستی در زبان راوی زمان افتاد **بیت** تا جهانست
در جهان سلطان مملکت گیر و ملک پرور باد از شمیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد گرد سم سمند میمونش
روشنا نزاویه و عبر باد گیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد دایم از برق گوهر تابش بر سر ماه و مهر افسر باد
بخت او بر مراد مقصور است تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش دولتیست روز افزون هر زمانش ملک دیگر باد در
جهان تا بود کر در شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه یافت نصاب بنده هم با نصیب او فربا باد
در مقام گشمشی اول کارخانهٔ فردوس و مدرسهٔ غیاثیه و قصور شاطیه وَمَسَاکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ با مدرسهٔ سیاره که دیدهٔ
کواکب چرخ در آن متحیر بود عرضه داشت با خرگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی که قبهٔ بنفشی و طارم زبرجدی و جوشن الکون
و مقرنس بیستون و خرگاه کوکب و کره خیمهٔ مطیر یعنی آسمان در مقابلهٔ آن چون الاچوق ترکمانان صحرائی و بنگاه لوریان بر جای
تشویر زده مینمود بر افراشت و قبای زرکش چون و کلاه نیلی باه مرصع بدرر دراری با کمری زبرجد نگار ثریا بشره جوزا طرف شعری
علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصهٔ عرض نهاد و ده اسب برقی نژاد بر باره باوتک رعد شیهه برق
هلال زین پروین لگام جوز هر پا و دم بهفتورنگ ستام پیشانی گردون نرم شعر عَرِیضُ زُبْدِ بَلَدَهِ وَصَلَا رَحْبُ صَدْرِ
وَمُنْخِرٍ وَمِعَا بر سبیل مد بکشید و هزار جامهٔ استبرق رونق مذهباتش بر تیغ تیر از کسوت زربفت خورشید و مهلهلاتش رفیع تر از حریر سبز

آسمان در تختهاته کرده کالقراطیس المدرجة وکالقباطی المدبّجة ازان پیشگاه روضه صورت چون حلل حور انتشر کردند و هزار آستانه
فراخ سینهٔ کشیده دم پیکان کوش پولاد سم و هزار شتر همون هیکل هامون نورد شعر تبسّم الصبا بخلیة فی هزل سیرة دربته
یعج الشمال اذا اجتذ ذنابه اولجایتو ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرّات متقابل خون دل ملان ازان مدوّر مصور نازک
رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون دیر آینده دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت
و بر سر جریدهٔ اقرار تملیک ما ملک و ما سیملکه مسجّل بسجل قضاة اسلام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و ایناقان دیوان را
برحسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و کمرهای مرصع و اقبیهٔ مغرق و اسب و جامه ولنمود کیها فرمود لاجرم در بندگی
حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و فور سیورغامیشی و عاطفت و انواع تربیت و
عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق
چون نقد معدلت جاری گردانید و بامنقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در اختکان خاص و کارخانها
ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند
قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کردوچین و اولجاتای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ
در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیده رعدآسا برگشاد و تفاصیل طوی بعرض رسانید در انوزده کاسه گرفتند شغف نکف
غزال ذات دل مغنّق وصدعن کالقافین فی طرفی سطر بمه بموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام یا فتکان
جهان بر سر آمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر باد پایان جهان نوردش روز طراد مسابقت جست ظلم از جهاب تاد چون
دلها کمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستش در چهار بالش وزارت غوغای مصرع
الا فاستریحوا واستراحت رکابنا بصرفه دعوا برخواست و از برخواستن علم دولت منحوق سایش فتنه باوب چون کار دشمن بر بن
نشست الماس پیکان تیغ وش علامتش بنقطهٔ دل مخالفان فعل زمرد با دیدهٔ افعی نمود والف سنان ستاره ربا یشان چون
آه دشمن خاکسار حلقه ها از بر زره بر بود جود حلمش پاشنده دیو شنده عطا و خطاست و خاطر وهمتش در ترتیب سخن و سحاب
دم مسیحا دیده و بیضا در بر دست زاد کان لیسارش کار بحر کرد و در بحرا آوازه برادکان ندار و منتی یاضنتی در شمال و جنوب پیش
گرفت فکرت دور بینش در مهمات ملک سد فتنه را رخنه سین دانخان دال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث
از جهان برداشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه گر بجل اساغر صفت خون برنجیت للمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان باد
ملک آرای و جهانبخش و جهابانان بادی والصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحادی وفی الاحتذاء حذا الحاذی صفت
مدرسهٔ سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التسنیم وعرفنا دلائل
الاعجاز لصحاح المنفد بغایة لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم حکی لروض المعطار
بفض نعمائه المداین روایع ربیع الابرار وتغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار

بجري بشكر نعمه لسان دجلة والفرات وهما كالساحب والصابي في المراسلات ويدرس البلبل
اوراق ابداعه بافصح اللغات والهزار بعيدها اعجابا في المحاضرات القمري في ترجيع تقديسه بمعض الطيور كانه
الفرج البيغاء خاسئة عنها الباب الالباب واذهان البلغاء والصلوة على رسوله العربي الابطحي
وعلى اله الطيبين الطاهرين بيت تا صبا در چمنی حجلهٔ گل آراید تا بباران سمنی چهره خود بزداید اما بعد
منت بعنایت خدایرا که عرصه عالم و ساحت گیتی بانوار معدلت و ازهار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان
سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست تا بشمال اقبال
و صبای اعتنای او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد و ریاض علوم را هر دم
از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقائق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقدم را
تالی طلبد و این تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی اینک مشاهده کن
که از اوضاع مرتجلهٔ مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریادل رشید الحق والدین و تاج الدوله
والدین غزنصرهما مدرسه چون صیت مبرت سلطانی سیار و چون گردخیمهٔ فلک پایدار لمؤلفه فلکی ازو عرصه
وز خط صحن طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار في بيوت اذن الله ان ترفع عطفا على المحل که
سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته و افراد علمای علام
که شرح عهد و نسخ و حد و علامهٔ دور و سباق حلبهٔ فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معین شده و علم من علم وعمل و
علم يدعى عظيما في ملكوت السماء رقبهٔ شما بگذرانیدند و همواره بر باب تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین ممرع و پیوسته بجواهر کلمات
و زواهر کلمات ایشان تقاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قليلا من الليل ما يهجعون ملازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا يعطيك بعضه حتى
تعطيه كلك بكلك هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون بر سفحهٔ صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام پادشاهی مایحتاج
قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الاغ چون وظایف درس و تکرار مرتب داشته هذا ذكر وان للمتقين
لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب فهن که شعار معنوق عیوق
افراخته اند و در گوش فلک جفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و تمثال آن بر لوح تخیل
صورت پذیر نیامده لا شک تألیف این آثر و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدت مملکت سلطان در افزاید و این احدوثه
موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم
رحمت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام را با آروغ میمون سالهای بیشمار از سلطنت و جوانی
و دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتع و برخوردار داد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در تشیید لمؤلفه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت

کناد و نوشیبان کیوان محل مریخ صولت و امراء غضنفر رستم معاشرت و اینافان منوچهری چهر خسرو معاشرت را بنهایات

عز و اقبال در سایه عظمت و جلال او برساناد و چشمه بدر ساد شعر مَنْ قالَ آمِین اَبْقَی اللّٰهُ مُهْجَتَهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ

الْعَلَّامِ صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ

بُورِكَ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِ سَبْتِهَا وَخَمِيسِهَا روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه که میامن لمؤلفه اِنَّ

الْخَمِيسَ لَيُنْجِحُ الْآمَالَ شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانه مبارک اختیار میفرمودند

بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت زیبنده ملک پادشاهی مخصوص برحمت

الهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین

خز نصره کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همیون گرفته بنده را چون

کار ملک پروری پیش برد و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت

و تالیف مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و

برهانی باهر دارد و در این باب باندازه عاطفت مستفیض اهنگ تربیت این خاکی را برا رغنون بنده نوازی بلند گردانید

و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک زید قدره بنفحه دم عنبر نسیم معاون شد پیش از مثول

در حضرت کردن مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در شاهای مستطاب فصلی مشبع راند همین قدر که از دعاها

مستجاب دوسه بیت موجز خواند ما مولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاء منشآت را

در مجلسی دیگر ترصد کند فلیس بترک میسور بمعسور چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و قبای

علام وار در کمر جوانی بر آمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گسترده باری سلطان عالم

خلد الله سلطنته بنزهت پادشاهانه در باب الدول مضمون از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان

برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند حالی عقیره خود را بازجل ملائکه کروبی سبیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهما

و نام یافتگان دوات که حاضر بودند امیرزاده میر علی و خسرو جوانبخت تغاق و امیر محمد هرزه و امرای الغو و طغای دولت

و جلبی و صاحب معظم امیر جوهری بلذ بر لفظ آمین لوش عرش را مقرط میکردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون

انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر لمؤلفه

آیت تایید حق صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایه اخص آفریدگار است

سالیان ابد پیوند بتوفیق راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارا و اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز

گردد کرد عقبه خافقیت او دوان و گرد دوان مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند و امرا و امتابع و سکان اقطار آفاق

بر رفت سحر

مکالمات سلطان با صاحب کتاب

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود در آستان ملازمت قیام نماینده بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجهٔ جهان بعبارت سلیس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض و عرض چون سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قائمست درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد قرینهٔ دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده و اینجا باز سؤال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماندی یعنی نصرت هیولی است با صورت چتر میمون خسرو همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود دعا منجر شد بدین قراین تعیش در استعجال دشمن کیادی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غائی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابلهٔ تحریجاتش بی لا و نعم لفظ نعامی راند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی مثلاً که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هرچند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم وست میدهد اما در تصور سابق بوده و عنا نکش این علل گشته مصرع تخستین فطرت پسین شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب این سخن گرفت کلام منتهی شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا بهوسان اعادت سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهة بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون مندرهٔ ذره نهاد زبان رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاده گفت درین مقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته و اصلاً نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولتند که کم و کاست باد عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انجیخته مخدوم دولت پناه استیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته ترایب عقل را بدرر غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتست و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه مقصور است بر ترشیح حکمت و تربیت حکماء مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت

این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته دعا بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می نمائیم جهانیان بتعاقب
ادوار بصد ناز او را و کنار قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی
کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیات بایراد آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله
بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روزافزون دست داده والا موالی عظام سیدانند
که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق
نیست پس خاتمه دعا که ختامه مسک بود خواندم و دعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد
بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح امین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی
القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند ـــــ ص یا از غایت روشنی برهان
حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست تبسم و تحسین فرمود
چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عراضه درویشانست زانو زده عرضه
داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت تعاق مصحف را سر بگشاد و بدست دریا مثال کان
بار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد حالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود باآنکه چون سخن خوب را در جهان تقاضاست
زیاده از نامت مقتضیات لاجرم طلبه علم اگر بده درم دست رس یابند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست
که عاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد باز یافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی ذات
مصحف را بدست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآنرا که کتاب خدا تعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند
دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن
فرمود که این بنده فصلی دلپذیر از تاریخ بخواند با هستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیده مطول سمت
نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود کاب عنان بهای سلطنت استیفاء صدد
اصناف شهر سلطانیه را تجشم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق والقال صادق پس در قافیه مترادف از کل
مضمون این قصیده بانشاد رسانید بیت وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین خلد گردونش
چه خوانی تو که در زیب و علو خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین فلک از کنگره قلعه او را اگر کرد کله زرکشش از فرق در افتد بزمین
از معنی این سوال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذر است که فلک را هنگام نگریستن بدان کلاه اختیار
از فرق در افتد این تقریر طبع زبردی آثار سلطنت را چنان تنشیط کرده تعجب فرمود بیت باغبانیش اگر از آنکه بیاید رضوان
روضه اش را کند از غمزه خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد
پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژه خوبان را بخار روستان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی آن رسد پرچین

۱ ازغمزه

از غمزهٔ خوبان گلعذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه انگلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلنار نگین
ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت بیت همه اطراف چمنها
و سرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سوسن و نسرین این دو بیت چون ارکان حضرت شنیدند فرمودند مکرر خواند بیت
سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش هرمان خاک بر سر کند از طرهٔ صحنش سقفین پادشاه از هرمان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان
مملکت سخن بل قهرمان ملکت معنی فرمود هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن او از سنگ آن و خاک بر سر
کردن سقفین که با توغان آنجا طرب سرای ساخته بعز انهار رسانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از هیبت او چرخ
مقرنس تشویر یافت از صورت او صرح ممرد تهجین فحوای ملت را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس
استعارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شفته و سر افکنده است
بیت آب زورا ابر و باد خطا بفشاند مصر نیل کشد برج شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام
در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست فرمود که زورا چیست قاضی القضاة
گفت نام بغدادست که امیر المؤمنین اسد الله الغالب الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آنرا زورا خوانده بسبب
انحراف قبله بیت پنجمین جنت دنیاست حقیقت نی نی شعب و سغدش رهی و خوطه و ملیست رهین سؤال فرمود قاضی
القضاة گفت اتفاقست که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند
سوم خوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت
پنجم است اما آن چهارگانه آنرا بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نموده گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم
نیست که همه مانند یکدیگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد بیت عقل کل بود بهانش مهندس در اصل بودش
آلت ده استاد و مکر روح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق والدین است بیت
از پی تسویت آلت طلبان هر روز خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنایان را عادتست
از برای عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برای راستی کار سلطانیه
پیدا کرده اند تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دانند سرایوانش بکار جرم خورشید نموده است چو خشتی زرین
این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغهٔ لطیف سخن راند بیت جوسق خاص دیدار آمده
سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی گفت اسامی ستارگان
ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرده بیت عرض ساحات ورا و هم مساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق بنا دش تخمین
مخدوم جهانیان فرمود اینک بیت فلک فرسای بر استزادت طول و عرض آن مقصور است بیت گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی
خلقش مدت سنهٔ ایام نکردی تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جهانست دیباهات

شرم زده نحو

شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تفسیر سته ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین

ارزانی فرمود بیت بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرالان تا که شد تختگه پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بلی رعونت

راست ترین بیتی درین قصیده هست بیت بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام

خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرد هست بیت

در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین

گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف

معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت

بیت زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک کشای گوش گردون جهانگوش درار د طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة

گفت طنین آوازِ کوس است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آوازی می اندازد بیت عدل او بسکه از کار جهان

برده نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود برای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صفت بدیع این را

تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در

زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست بیت تا برد بدرزه ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در بر ره

حور العین وزیر بوذرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک

رهگذار از مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغه تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد

در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جهانگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان

دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود بیت ای مبارک که گرگ از رمه بر باید موی تا که چوپانش بود برامرامیر گزین چکسانکه چو

بهتر بر در آید گردد از ملغو ملکهاش خجل در تمین میراخوری حسین است که از ابلق حکم ابلق توسن افلاک کشد اندر زین دیرینه رود

غلامان آن قتلغ او داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین از وزیر ارشش که دستور مصالح جوید عرصهٔ ملک جهان یافت هزاران تزئین

پادشاه معنی تزئین پرسید گفت زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق

سایهٔ دین چون مدح وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم بموقع پیوست بیت

بسکه در نسر فلک میر علی قوشچی او چو که تیغ کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند خبر

کم از آنکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده استدامت دولت روزافزون را بعرض رساند

مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند بیت چو ساغر در کشی نابید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش

بیت میر تغماق که آن خسرو ایناقانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و نظر

افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت بیت بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش میسرایند دعا را بارادت تامین

جرغ تمغه

تابع

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبهٔ معظم ز ره ملت و دین شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معمر آمین یا رب العالمین اتفاق
اینکه گفتند بیت سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران ز مه فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری با صطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت نعمان گفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام محول بادو رسیدم مخدوم جهان فرمود انتهاز فرصت را مدت متمادی
شد بلی بمقتضای الأمور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف تکشمشی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد در صدد خلافت
و بارویِ سلطانیه میفرماید بیش از ین استعجال را چه تاثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان تبرک
و تحسین برگشادند و درین میانه امیرزاده ابوبکر ابهری که ازبندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد و مصرع أُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال است
واقع بی زیادت و نقصان مگر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن پرایی وَاللّٰهُ الْهَادِي وَإِلَيْهِ يَنْتَهِي الْمَآب
وَالسَّلَامُ رَبِّ اخْتِمْ بِالْخَيْرِ بعد از عرض این کتاب این نثر تره آثار و شعر شعری نمای مشحون بشجون تجنیس منس از نتایج خاطر غرا
آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدوله والدین ابو علی لازال معانی المعالی
معموره بمعانیه بر جریدهٔ مکارم اثبات یافت تذکاراً لاخلاقه الفاضلة بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ رَبِّ اخْتِمْ بِالْخَيْرِ
وَالْحُسْنَى الْحَمْدُ لِمَنْ مَنَّ مِنْ افْضَالِهِ عَلَى الَّذِينَ الَّذِينَ يَرُومُونَ وَلَا يَرُومُونَ فَيَنْتَهُونَ وَلَا يَنْتَهُونَ حَمْداً احْمَدُ
بِوَحْدَانِيَّتِهِ نِيرَانَ الشِّرْكِ فَاحْرِقْ بِهِ فَاحْرِقْ كَانَّهُ مِسْكُ الْمِسْكِ وَالصِّلَاتُ وَالصَّلوٰةُ وَتُحَبُ التَّحِيَّاتُ عَلَى نَبِيِّهِ لِنُبُوَّتِهِ
وَنَبِيِّهِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ الْعَرَبِيِّ الَّذِي بُعِثَ إِلَى الْخَلَائِقِ وَنُعِتَ بِالْخَلَائِقِ حَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا صَلَّوْا بِالْمُجَلِّي وَجَلَوْا
بِالْمُصَلِّي وَبَعْدُ فَالْعَبْدُ الرَّاجِي رَبَّهُ وَالرَّاجِعُ أَبُو عَلِيٍّ ابْنُ الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيٍّ الْجِبَايِي الطُّوسِيُّ مَوْلِداً وَالسَّمَرْقَنْدِيُّ مَحْتِداً يَقُولُ نَفَّرَ اللّٰهُ
السَّعِيدَ وَالْإِقْبَالَ بِسَعَادَةِ الصَّنَادِيدِ وَالْأَقْيَالِ حَيْثُ تَشَرَّفُ الْأَيَّامُ بِشَرَفِ الْأَنَامِ سُلْطَانِ الْأَفَاضِلِ بُرْهَانِ الْأَمَاثِلِ
الْحَبْرِ الْخَيِّرِ الْفَاضِلِ الْفَاصِلِ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ عَبْدِ اللّٰهِ الشَّكُورِ عِنْدَ اللّٰهِ نَجْلِ الْمَوْلَى الْمَوْلِي عِزِّ الْمِلَّةِ وَالدِّينِ فَضْلِ اللّٰهِ
الَّذِي فَصَّلَ اللّٰهُ بِهِ الْخِطَابَ الَّذِي بِنْدَاهُ أُولِي الْأَلْبَابِ شِعْرُ الْإِمَامِ ابْنِ الْإِمَامِ ابْنِ الْإِمَامِ وَالْأَمِيرِ بْنِ الْأَمِيرِ بْنِ الْأَمِيرِ
لَا زَالَ لَا زَالَ عَنْهُ نَعْمَاهُ وَلَا آلَ عَنْهُ آلَاهُ بِجَارِ فِخَارِ الْمَكَارِمِ عُلَاهُ وَأَتَاحَهُ إِبَاحَةَ مُنَاهُ وَزَانَ جِيدَ الْعِلْمِ بِجَيِّدِ دُرَرِ
الذَّكَاءِ فَأَنَارَ كَالذُّكَاءِ وَنَارُهُ أَذْكَاهُ وَكَانَ قَدْرُ أَنْ تَجَلَّاهُ وَحَلَّاهُ فَاسْقَطَ مَا اسْقَطَ زَنْدُ ذِهْنِهِ الذَّهَبِيِّ مِنْ نَوَاثِرِ
نَوَاثِرِ خَاطِرِهِ الْبَهِيِّ كَمَا مِنْ قَبْلُ قِيلَ شِعْرٌ طَلَعَتْ طُلُوعَ الشَّمْسِ وَانْكَشَفَ الدُّجَى وَجَهِلَ اللَّيَالِي فِي أَبَاطِيلِهَا أَدْهَمُ
نَصْنِيفُكَ الْمَخْزُونُ مِنْهُ لَطَائِفُ تُطَاعِنُ حُسْنَاً فِي تَمَاثِيلَ مِنْ أَدَمٍ وَخَطٌّ يُرِي الْعَيْنَ مِنْ كُلْفَةِ الْعَمَى وَنُقْطَةٌ
يُنْجِي السَّمْعَ مِنْ بَلَاءِ الصَّمَمِ فَمِنْ جُمْلَةِ مَا حَمَلَهُ عَلَى سَطْرِ هٰذَا السَّطَرَاتِ الْأَسَاتِيذِ الْعِظَامِ زُوبُرْزُبُرُ وَالْخِدْمَةِ الْأَسَانِيدِ
بِالْإِعْظَامِ وَذَكَرُوا طَرَفاً مِنْ طَرَائِفِ فَضَائِلِهِ وَطَوَائِفِ فَوَاضِلِهِ وَلَوْ كَانَتْ لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى إِنْ هُوَ كَالْحَصَى فَإِنْ

يقفوا آثارهم ويعطو اخبارهم واخبارهم ولو لم اكن من اعداد الائمة بل من آحاد الامة شعر احب الصالحين ولست
منهم لعل الله يرزقني صلاحا اما تعداد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البيان ان قيل نحو فهو ذا
زجاجه او قيل فقه فهو ذا نعمانه فاكتفي بهذه الابيات الغر وكانت تما يبيد بالغراء خيالي للحبيب نافا لا كما
يحسب الضحضاح الا يرى العينين ساكبي دماء اليها لا يعود بذاك الا خيال الا خيلية ام مهاة بدت في حندس
الظلماء خالا يحل القلب متروك الاماني ويخلي العين للتسكاب خالا ولي قلب له جمر تلظى جهنم احرقت
منها اشتغالا سوى ذكر الحبيبة ليس شاني يؤم به فيلهيه اشتغالا فمن تبريز تبريز لبرق نرى سالطعا والدمع
سالا اذا ما اهتاج زاد له لهيبا ومن حال التي هجرته سالا امينا فلنا خانته ليلى برب البيت ال وقال لالا
فقال انت شمس قال يوما بها وجهي استنار لظى تلالا يراع الحسن من دم عين حب يخط على محياها مثالا بان البادر
قد عدموا ابهاء لها واصبها وذاما سالا وقالت ما عديم المثل قوم يرى فضاله تماما فضالا ولو صار الذكاء علما لذي كفطر
فاض في بحر فضالا امام للورى شرف المعالي اله الخلق اكرمه تعالى اهالي اهل كل العلم صاروا عيالا في
ذراه لذاك عالا حوى كل العلى ارثا وكسبا اتاح الله اباه جلالا يديم على ندى من كل وجه لديه
بلا منه حلى لا تمتى الاذن خطا طرفا وكاد يصير اذنا حين قالا ولو انشا على ميت قريضا به احيى الذي في
اللحد قالا ولو املى على صخر اصم كلاما صار بالارجاء مالا واين اليوم افلس كاد يحو ببذل الروح ان ما قالا
مالا به اشتدت ازور المعالي وباع للمكارم منه نالا وعن اوصافه قصر المعاني وفي اثنائه الانشا
نالا وطرف الوهم لما هم يرنو فصادى مجده العالي فحالا بنات الفكر كانت خاليات بمدحه جلون
وطبن حالا علاه فوق ما قصر الاماني نهايته فؤادي ليس نالا فلو جزت الكلام على دعاء قصرت القول
ليس لطبع نالا اطال بقاءه رب البرايا فعادي في شريعته ووالا ومن والاه واح كل قرن يعادي عزته ما انفك دالا

درجواب آن لطایف افضال وتنایف اقبال با وجود پریشانی حال وضیق مجال ووفور ملال از ین قبیل وقال این فصل در صنعت
مطارحات وتجنیس مرصع باستظهار اهل فضل ایراد افتاد وهو هذا الالا الالا الالا الالا الالاء الا آله وصل وصل لبابا
لباب الالباء وحصل خصل خصال البلغاء من مقاطر اقلام هي مواسط الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام هي خلوق
مكارم الاخلاق للمولى المنعام امير الفضل بل مخجل الامير ابي الفضل فتى العلم فتى الحلم كنى التجايي محسود الكالذي
قائلين له انا قادم لمدخلك والقاف خاء لدى الذي جده كوالده علي قاسم المرباع والصفايا للفضايل والمزايا فلا صبي
قل صبي عنده اورق شجر براعته ابانا او رق سحر براعته ابانا درر فضل نقشها ودرر فضل نقبها شرح مفصلا
فهز غ من قالبه وشرح مفصلا فرغ من قال به مخبر بحر بر ارجي ارجي لوذعي لوذعي مفضل مفضل كتابه
كتابه كتابه لبابه كتابه كتابه لبابه لتابه كتابه لناله اذا ادى جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا تم

اهدا اهدآءً لنا لتا اناه اباهٔ فضل فضل فوافها فوافها فوا فها اثار اثار منها جا منهاجا وضح وضح انه ابه برهان
برهان حلبهٔ جلبهٔ بسبق تسبق علی علی المتاخرین المتاخرین علم علم بعلیه تعلیهٔ خلق خلق بوفیه
توفیهٔ کلام کلام غالبهٔ عالیهٔ عذار عذار اکیف کیف کما له کما له فسلام قلب واله واله علی
نبیه وعلی و نبیه واله والحمد لله رب العالمین **مقاله کوی وچوکان** تو آن شاهی که حرز عرش است پس از
تسبیح حق والله المجد الغ الجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضای الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکرة
روزی موکبی چون الغ خان آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی مقنطرات ارتفاع تمکن یافت یاسا ولان تقدیر بقوالیها اشعهٔ
خطاب قوا الیها بهک چشمان ختن اختراع وچکلی بسکان خان بالیغ ابداع یعنی ستارکان رسانیدند تا در مکامن این وطاء نیلی
وشقهٔ کحلی وسرا پردهٔ مطبق وجوسق معلق پنهان شده از آق سنقور روز با قرا سنقور شب شکست افتاد وشهباء سیمین سلب
ذرات برین رسن تابنده تن بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش بر جیبر گاه
آسمان رخش که کمر کیش ابلق دورچوکان شکل هلال وکوی جرم مشتری ومیدان فلک چنبری زیبد نشاط گران تاختن وچوکان باختن اعزم رکوب فرمود
بیت از غاشیه تافته رضوان وکیسو بند حور وز رکاب ساخته سلطان انجم کوشوار درا ثنای جولان بارهٔ چوکانی چوکان شرف دستبوس یافته بخدمت
سر بر زمین نهاد و بدین بیت تا کوی شد **بیت** جز فارس حرم تو بچوکان شهنشهی کس کوی بر ندارد ز میدان ملک ما پس کفت من بنده از خاک بر کرفته
عنایت شاهم واز دست جور پیکر تافته دستگاه طاق ابروی خوبانم نیمه بارهٔ جانانم حاکی هلال آسمانم دایرهٔ قوس قزح را
مانم فوارهٔ زرکش ترلک ترکانم نعل سمند سلطانم نون بر لیغند ان طغرا کشانم کوی چون از چوکان نخوت سرافرازی در جیب
طرازی دید بر صفت اندیشهٔ باطل در سر چوکان افتاد وسر از پای کم کرده پیش دویده در هم شد وخود را بر میتها بزد و در مقابله
معادلهٔ چوکان کفت برای انور حیا نداری بپوشد که من خاکی با همه فکندکی افضل الاشکال بر هیات مستدیرم نمونهٔ غبغب بتان
کشمیرم مرکز قوسی از محیط مدورم تسلیم میدان تقدیرم **بیت** هر چند بنده که کردن نهند فرمانرا چکند کوی که عاجز نشود
چوکانرا کاه از غبار موکب منصور بضیه کافور قیصورم و مانند آه منشی وکان ذلک فی الکتاب مسطورم چوکان الف ممدود
من هاء مقصورم آری زخم نا جنسانرا مرتاض وحمولم نه همچون دیکران **مصرع** کردنکش وسرفراز وکر طبع وفضول المنة لله
که چون مدعیان بی بینت حوالت بیارم بر بین نکنند و هم در مبداء جوانی برخواستنم چون پیران جز بدست منیت چوکان از
تشویر این تعریض چون خجلت زدکان سر در پیش انداخت و زبان چوبین کوی را طعنه زن شد وکفت از خوردی زبان بدرستی مکشای
تا از زیر دستان آسیب سرکردانی نبینی من هر چند کرم سلطان مرا بر است برمیکیرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان
مثل فروسیت بمن زنند و بوساطت من قصب السبق رهان چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست بدست برند در اثنای ملاعبه کوی
وچوکان ومجادلهٔ نازکت دلپذیر ایشان منشی نفسی در میدان تمنی از اسب مراد پیاده بود وبدین چوکان بازی خیال کوی سخنوری
از شهسوار میدان بیان میربود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد وکفت مدتهاست تا از زخم جفاء سپهر چوکان صورت با پستی

چون چوگان شکسته دلی چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در طبطاب بل در تب و تاب روزگذاشته‌ام و برین کرهٔ خاکی چون آتش
باد در دل باد در کف و چون آب با ناله بجا صل سنگ در بر و چون چوگان با چنین خوشگوئی
خاک بر سر داشته هنوز کارم چون گوی بی سر و سامانست و چون چوگان جز معدلت پادشاه
دست آویزی ندارم **مصرع** دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور نه بینی که چوگان تا اول دست خویش
مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمایلی زیر و بالا نگشت از دست پادشاه رتبت والا ندید و گوی تا زخم چوگان نکشید
و بروی غبار حوادث ننشست در میدان برگیت با دنگ سلطان نکنت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان سفر
هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این جستجوی بسوی مقصود رسانی ان شاء الله تعالی حالی چوگان به
اشارت سر تصدیق بجنباند گوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز نمود و در نشاط و لعوبی از جای برآمد و این داستان بتقاضای
گوی و چوگان و ثنای دولت روزافزون در جهان یادگار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی و بسر حکمت نامتناهی قضیهٔ اراده
هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اغبر زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد و چوگان زلفکان مجعد بدستکاری
باد صبا با گوی زنخدان بتان می‌بازد و نقطهٔ معبر خضاب با نیم دایرهٔ غالیه برکنار چهرهٔ دلبندان از گوی چوگان خبر میدهد گوی آرزوی
دو جهان را سعنهٔ چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ چنگیزخانی **مصرع**
پادشاه ملک بخش ملک گیر ملکت دار اولجایتو سلطان کردان **بیت** این دعا نیست که بر ما همه آمین گفتن همچو بر چرخ درخشنده
اجابت فرض است اگر نکوست چو چنگم بصد نوا بنواز وگر بد است بچوگان مرا چو گوی بزن والحمد لله الوهاب والصلوة
والسلام علی نبیه و ذویه اهل الصیام والمحراب **تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجه چریک منصور بصوب**
شام سخن سر بسر هست از و خامت که ما را خواست چون نخواست بکاست **مثنوی** پرورش آموز درون پروران روز
برآرندهٔ روزی خوران لعل طراز کمر آفتاب حله گر باد و حلی بند آب تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک
مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید **مصرع** تَقُومُ مُبَادٌ وَعَاوَدَ ذَا بِسَلِهُ چنین ممالکی
که هر سال چهار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت در فاع سکان از ان حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد هزار
تومان دمشق و مضافات هزار و پانصد تومان حلب و بیره و حمص و حماه و سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عروسی زیور بستهٔ هر هفت کرده
در آغوش داماد سلطنت آورده و دلال جمال آغاز نهاده باول که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار شسته بقتل مخالفان دولت تسلی
جست نخست صد و هفتاد تن امراء مصری و شامی مدین اسامی از آما صره موسی بن الملک صالح بیرز چاشنی گیر سالار بلار غو بکیتو
بیجاس تنکور بکتمر خازندار آنده میر خاطری طاشتمور چپادار قیان طغاجار سلیح دار جانی آخور سالار داود آخور سالار کوری پولاد تیمور
بکری دار و ماشقه السنتمور قتلغتک لری منصوری القاسی بیرز علالی بیرز مجنون بیرز بادی آلتون بوغا علالی طرمطای محمدی
قسلامی قبچاق شامی جاروجی ابن الفصیح الغوش قراجه ادمجی مغلتای غازانی بجاس طوغان باتب سرمون و دیگران را بر سبیل منا و برانه

مأنس حیات بمجلس ممات فرستاد و گفتهٔ وصاف **بیت** بنزد خرد این سخن دورنیست که زندان دشمن به از گور نیست برهان نمود
لاجرم از اندیشهٔ بطش و نکال او ملک الامرا قرا سنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقوش والی حلب و امرا آقوش ولش و سنقر اقرم
متمرّد و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و نقود حاضر شعر عزائم لو القین علی الارض
ثقلها سکت منه ما لم تشکه من جبالها مصمّم داشته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طول اللیل شعر دعونی اصل
ارقالها بذمیلها و اطوی الدجی حتی اری صبحها انجلی خوانان و در سحابة النهار با سب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان
در مقدّمه سلطان میردین رسول فرستاد و از صورت حال انهاء حضرت جلّت کرده امیران قتلغ قبا دوا دوجی مصاحب یرلیغ
و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاوّل بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پیوست ارکان حضرت
شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اولجامیشی یافتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات
گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصّع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرموده و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار
دینار صرف شد مصرع هکذا هکذا طریق المعالی و چون قرا سنقر مخافت شب تاری بصباح امن و منّت سلطانی رسانیده بود
و از حضرت تفأّل را بلقب آق سنقوری مشرّف شده و امیر حسام الدین مهنّا سر و اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی
گشته رسول بسدّهٔ سدرهٔ طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت و لعن مقادت و عواصه اهل و برارّ مرکبان صرصر حرکت و جوارح عنقا
همّت روان کرد مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قرینان باظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر اعطاف
و استرعا با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار تغار غلّه حوالت بر عراق و دیار بکر مصحوب و له ایلچی بفرستاد مصرع
هوادی الحیاطل و عقباه و وابل امرای مصری مکرّرات حکایت ناصر و غلو و ایغال او در قتل و ازهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند
علو همّت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکّل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان را زبان داد
و حرکت بزرگ را باستر کاب و استعداد و استنهاض و حشادی یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجّه مشتاء موصل
گشت و در ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنهاء پادشاهانه کردند در اینحال
امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنّا از راه بغداد برسید و بسعادت کمشمشی و فیض انعام شاهنشاهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریف
نامدار با کمر کوهرنگار پوشیده و یکتومان زر از عطیّات نامی در دامن ریخته باتّفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه و زر و انعام یافته
بودند راز نوردند و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشید از حکم یرلیغ حلّه و کوفه و شفاثه با اعمال که زیادت از چهل تومان
ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنّا مهیّا و مهنّا گشت مصرع اذا ما حدث باسع الغزالی پس ارکان حضرت بساختن
آلات حرب و استعداد توجّه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از اهبت و عدّت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جسر و
کشک انجرها و مجانیق در سنجار و میردین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد دست زره
و قتلا و شعر لها حلق ضیق لو ان وضینه فؤادک لم یخطر بقلبک هاجس از مستغلات دیوان وزارت و امیر جلاله کرد

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم و از رواة نشنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران در بلاد یاغی بساس دسلاح خانه بسمت ترتیب یافته بهشت و دویست و شصت سر اسب تجدی نژاد باد نهاد رخش بیکر هامون نورد با جل و برقعهای گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع ستام و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان پرپوش جنابت کش روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل و ساوری در ربقهٔ قطار کشیدند مصرع فَلَا يُمِي وَ تُمْشِي وَالْمَطِيُّ مُقَطَّرٌ و نود چرخ دو انداز و یازده هزار و کسری تیر انداز پولاد گداز صخره گداز و هفده کشکنجیر قلعه شکاف قلعه دوز وصد قارورهٔ نفط اعدا سوز وصد خروار کوس پیل هیأت رعد آواز صور هیبت وصد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماهیچه پرچم گیسو زربفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را این اوصاف در خیال مرکب **بیت** ای باد ظفر طرهٔ زدای علمت سعدین فلک ماهچه سای علمت گسترده بفر دولت سایهٔ فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت وسه صد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای معمول عبره کردن اثقال چرکچیا برازنا به این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبها وجرغا میشی و بوقها را یغلامیشی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطلاب و استیناس رود این دو بیت میسرود **بیت** گاهی چرخ فلک باج کلکون آتش بالملک عریض و جاه افزون آتش در آب چو موسی و در آتش چو خلیل گردر دوای خدای بیرون آتش پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سونج و اسن قتلغ و مخدومان جهان و اینافان حضرت خسرو جوانبخت توقیماق و امرای طغای حاجی و محمد هرزه و امرای تومان ستای و تر میتاز و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و تکان تیمور و اورداى قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا غولدار و تولاک و قتلغ قیا و اسغاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عرصه براری و آکام و هضاب از جوش و خروش نفیر لشکر جهانگیر در اضطراب آمد **لمؤلفه** ز نیزه هوا گر چه بیشه نمود ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جنبه بسمت انشا یافت بر مقتضای **لمؤلفه** وَفِي الْجُمُعَاتِ اجْتِمَاعُ السُّرُورِ روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل با دمرا و رسید لشکر را جبه که جنه واقی نصرت بهت عرض و قسمت میفرمود خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر آمد کمانهای چاچی در خدمت شاه جمشید آئین پشت عبودیت خم کرد و زره بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از قبت امرای جهانگیر و تدبیر وزرای بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود و در اشای نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر سپر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را برآوای نفیر و کوس نوبت ساخته هان ساعتی چون نیزه تنزه را با خود در جنبش آی و مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای وقایت براون قار بازو بند و کما توفیقی الا بالله ترتیب کن و جادن قار را از آیه اذا جاء نصر الله تعوید بسیار بساز لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص برافکن قلب پس با ثابت دار و یکران بیان در میدان امعان بجولان درآور و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان **لمؤلفه** **مصرع** آوازه زه زگوشها برخیزد **بیت** تا جانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نهضت رایت

صفت قلعهٔ سنجار و محاصرهٔ آن

حارس سحه

میمون همای آشیانیت رایت فتح سزد فاتحهٔ دوران باد ناصر شیعهٔ حق تیغ تو آمد گزدی بدعت آباد خوارج همگی ویران باد جیش منصور
تو کو شام بیک چاشت گرفت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هرکه در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد و آنکه در
نوبت تو سر بفرازد چون توق چون کورکای پیاو آی تو در فغان باد روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست تن شود خاک و جگر آب و بکیدم جان باد از سر آمد
ونم خون که با عادت رسد بوستان بعزل و قلعون همه چون کیمان باد هرکه با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ و دودی کفنش خفقان باد نصرت از
پیش روست و ظفر از چپ و راست درشدن و آمدنت حافظ جان یزدان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در کیروراز کشتیهای مسقف
بمعالیق در هم یکدیگر انداخته مصقف جسری ببستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بر کار بستند روز یکشنبه غرهٔ
رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سامی ببال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزادهٔ اعظم امیر علی قوچی شیخ
و امیر جمال الدین اقرم و حاجی وافندی به رحبه رفتند و اغرابیع لؤلفه مصرع اَعَزّ حَدِیثٍ بَلْ اَعَزّ کَلَامٍ رسانیدند که رکاب
زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ
جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند اما فی بازیچهٔ قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن
اوزکشی کرد غروری بدماغ بید باغ خود راه داده و اهالی و حواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در
جواب دست به تیر گشادند و در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رنجه گشت و تمامت لشکر
در حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای ملون اشهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام صحیفهٔ حافظه برخواند لَیَکُونَنَّ لِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شَانٌ وَسَیَجْمَعُ عَلَیْهَا رَایَاتُ بَنِی الْاَصْفَرِ بر طریقهٔ مغول غریو
آواز که آنرا سورن می گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون
سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عناد گیرند و سمت اعتماد پذیرند هیهات
در یکجال بگاه بگاه در اعراب حراب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا وثاق وثیق دعایم کردون رداق
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهاوی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود و اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته
و زوایا و تجاویف مصلعات آنرا سنگ افشان منهدم ساخته چنانکه ببیند کا از وضع آن مسدس مضرس در نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت
پخته که فَاَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی الطِّینِ حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و مردان مجرب با هر دو اسلحه
مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و غیره و سنگ مشحون داشته و مصانع آب اَحْلٰی مِنْ رُضَابِ الْاَحْبَابِ وَاَصْفٰی مِنْ کُؤُسِ الْحَبَابِ ملان
گذاشته و ایشان را از سقی مصرع مِنْ کُلِّ هَامِیَةٍ تُشْعِیْرِ هَطِلٍ بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته اند شعر صَفَرْتُ وَلٰکِنْ مِنْ مَنَاعَةٍ
مَکَانَتِهَا فِی کُلِّ یَوْمٍ تَکَبَّرُ حکم بلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هدم خندق را از میان رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند
و تودها یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در روز دوم معاینه دیدند که گناه بار و را از انبارهای هیزم حمالة الحطب ساختند

ونهیب سیلی نار ادوات لهب رسانیدند وصورت مجانیق که از اطراف برافراشتند فی جیدها حبل من مسد نمود وسه روز محاربت پیوستند
ولشکر تخریب ذوررحبه که در پایان قلعه افتاده بود وتفتیش مخبآت وبیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با
سه تن بنشیب آمدند وبایلی وتعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچه خاص وخاتم زنهار از حضرت سلطان
سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله وتسلیم قلعه درعقب بوسوسه دیو مردم فتان مسئله استیناف در جنگ
پیش آوردند وچند تن را از نشیب وبالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان وفتح آسان درنقب زدن قدم فشردند وراه جستند
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضه زنان با شوهران استراق کنند ومغازلت عاشق ومعشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن
بسط بساط ضراعت وتجدید قاعده شفاعت با نزول کرد اجازت انصراف نیافت وایشان را بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند
عویل ونحیب اولاد وپیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگره نه قلعه کر دون کرفت درشب سلطان باپرش کردن خرام پیرامن قلعه طواف
میفرمود باد صبا صیاح عورات واطفال بسمع اعلی میرسانید دواعی شفقت ومرحمت سلسله عفو واغماض را بجنبانند روز دیگر مشیر
نذیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام دولت سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را برحسب مراد دوستان
فیصل کنند ومشکل روزگار ایشان را بگره گشای مرحمت حل دولت روزافزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد مصلحت آن بصواب دید
او مفوض فرمود ورای صایب دستوری با تمام مصالح صلح واصلاح وتنفید سوانح نجح وانجاح اشتغال نمود وزدان فردوسی می سراید بیت
کلید در گنج بسته توئی جهان را سر ووش خجسته توئی هرچند نوئینان وامراء بزرگ وطوایف چریک شکایت وشناعت میرسانیدند که بنا بر مسامحات
وتعللات ومشروطات بی طایل ایشان فرصه تعویق کردیدن ولشکر را از جنگ سر باززدن منافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظرا
الی اصلاح الجمهور وانجاح الامور وادخا لثواب یوم الجزاء وانحسارا نفائها للاواء بکفایت عطاردصابت ودرایت بوذرجمهر
وبدالت انواع لطایف وفنون حکم کار بست وبعد از تواردوترادف وتراجع وتنازع کره بعد اخری بران مقرر شد که نوکشی وهفتاد ویک تن از امرا چریک
ومصریکه محبذه قلعه حصنا اندلمو الیفه بمیمونیت ذاتی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست وبستیش ثانی سوکند یاد کنند وخط شرط
دهند ویرلیغ امان بستانند که تا بوی با مشک ورنگ با کل واضطراب با سراب ومهر وبا شراب ممتزج مانند بنده وایل ومخالف مخالفان دولت
وموالف موالفان حضرت باشند واز حضرت باستنزال قوم وپرداختن قلعه تکلیف نفرمایند واقطاعات واعطیات ونان پاره ومشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند وقراقولان وامرای لشکریان علوفه وانزال از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن دیگر
از اهل قلعه نزول وباسبان عربی اولجامیشی کردند وجهت چریک طغارها آوردند وایشان را بتشریف مشرف داشتند وچون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند وعمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام چهار هزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند نفیر وزفیر ساکنان ونوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره وکیوان رسید ودعای دولت سلطان
رحیم باصوات بلند ورخیم سبحه زبانها گشت ناگاه از جوانب لشکریان آتش درهیزمی که جمع کرده بودند زدند وصورت وبرزت الجحیم للغاوین
اشکارا نمود وشعلات آتش مشاعل وار هم بالای قلعه زبانه میزد ودیوار قلعه چون مزاج محموم وتن محموم ودل مهموم گرم گشت هم درین روز که

که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و مبارکی از فرات عبره کرد و طوائف لشکریان مسارعت عبور را بر
سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوایق آثار زحمتها رسید و در ایجال به یکی از افاضل
شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هرچند قلعهٔ رحبه چون قحبهٔ رعنا دعوی عذرائی میکرد و القحبة الرحبة تارةً تأتی دارة
تا بی اکر لشکر منصور یکروز دیگر علم منازلت بر پای میکردند دوشیزکی بدو شیدکی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در
طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهری از مشیمهٔ تواری بیرون افتادند واز معول معول اجزای رحبه
رخنه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حدود هیت مصرع هاتِ الحدیثَ عن الزوراءِ او هیتا و در عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد و چون در بندکی حضرت جهانداری کف گرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید
بر مقنطرهٔ ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و اینانقان زمینبوس هر یک در موقف خود ایستاده بود و چاپان علی الرسم شیرهای
خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نموده ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت پادشاه را آن اشارت فرماید کاتب
نظرافتاده به سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقهٔ تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیا و بجوی
باز با خواجهٔ جهان بلفظی که غیرت در مضمون منیر مود تذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه آورده عجب
قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت المؤلفه در حقهٔ سمع صیغهٔ جمع نمود و مظنهٔ اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف
کمینه بنده است و مدت العمر تا تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساخته میکویم قیامت کرده جمالی
بدست دریا عطا از شیرهٔ تکیه که زیده طاوسان باغ حاص سیادت شایستی فرمود سجده سپندکی تازه کردانید بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد یکاشت و مآل
گشته حالی آغاز کرد دوش چون نو عروس خاوری که الغ خاتون کردون است بر عزم خوابگاه غروب سرا غوش نورانی از سر مهد بنهاد و لباس زرنیت
میلی از دوش افکنده در تتق افق نیلی حرمسرا بر اطراف این طاق مدور و رواق طباق مقوس خضران چون دختران پری پیکر از روزن نقاب غبر در شکفتها عالم
سفلی نظاره میکردند المؤلفه همه در کار چو پرکار بجود سرکردان ناکاه خلایق از کنارهٔ لشکرگاه نظر کردند تا عید چون ابروی مقوس عید المؤلفه نی نی چو چین نعلی از زر جدا کرده
بر حاشیهٔ لوح مینائی مشاهده افتاد هلال نمایند کان باشارت بشرات انکشت سورهٔ ن والقلم و ما یسطرون مصور دیدند و آوازهٔ المؤلفه طال المطال ای ماه بدی
و رتبک الله برآورد و درمیانه بنده وصاف این وصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خدابنده محمد
المؤلفه وَاُوجَتْوا ابنِ ارغُونَ ابوهُ اباقا ابنِ هلاکو ابنِ تولوا هُوَ ابنِ الشاهِ چنکزخان قبل تجر فی شهامتهِ العقولُ
که صد عید دیگر را ضامن با دنظم داد المؤلفه عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو یکشبه روز افزون باد تا هلالست پی نیمهٔ خلخال سپشکل نعل براق
تو تاج سر کردون باد هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا اندران کام دل و نجح امل مضمون باد در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از تصاریف
حوادث چو فلک مامون باد روز عیدست و بکوید باجازت وصاف که چه می باید و چونست و چه چیزش چون باد نصفی ماه نو از خون شفق پر شد زود دل ساغر صراحی
سفلی پر خون باد لحن موزون طلب و بدره ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن متین موزون باد روضهٔ ملک چو از سرو بقا سبز آراست چهرهٔ بخت تو از جام طرب گلگون باد
هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت و هم اینده و هم اکنون باد بالنبی الوصی و علی الولی و آله و اصحابه رب اختم بالخیر

بسم الله — تذییل کتاب ازاحوال جهانگشای

نشم فوایح روایح الرحمن و نسیم لوایح منایح الرحیم چون تمهید این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت و مخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت برا عادت نظری بکر اشارت راند و ملقن عاقله اندیشه بر ترشیح فکری کار بست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آن ازاعطار و بقلم زرین شهاب وحل دوده زحل از دوات سیمین ماه برلوح لاجورد گردون تحریر کرده و کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شد در خلال این مجموعه بعبارتی سلیس و اشارتی لطیف بشکل فصلی مفصل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه در زنند هم اینجا سر جستجوی بستر شاو از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد و دست تدبر عقل تدبیر از آستین ایضاح و تکمله بعضی روایات بیرون کند لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه رست شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققان از احراز فضیلت نشاتین در آن از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض شقاوت و جحیم من الظلمات الی النور چگونه میزاید و از مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش دلهای زنده میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخانی در بدایت خروج و نهایت کفر یعنی سنه تسع و تسعین و خمسمائه شعله برگردون و الا شید فصلا و قهر هو القهار ذو القوة المتین بهر خون ریز لمؤلفه ان المراهف للعداة مباضع شریان جانها گشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور افسر ازندهٔ لوا و افسر الجایتو سلطان در سنه عشر و سبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت و مشاطه هو اللطیف الخبیر پیرایه گرانمایه لمؤلفه و ان لله اسرار من النعم ترایب اتراب اوس مملکت را زیب و زینت داد و میزبان بیزبان روزگار خوان خوان رأفت و احسان پیش پیر و جوان چوان آن مطلوب بود آماده نهاد آری لمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو و انجام زمن نیست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت صرامت ایشان چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله و ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوبست اشهر آن قبایل که جد چنگیزخان اینجا قیات سرورئی افراشته اند امثال اروت منقوت قاغین سلجوت سوغالوت توماتت چیوت بارین جنوس بدات باروالاس اورقین دو قولات که انتماء قرابت داشتند و اویرات قنقورات تورنس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز توباوت لوسکوت ارلات که پسران و دامادان بودند و دیگران چون اگریس موتان کوبین ساقات بچنین لشکر بر و تکین قربان بداقین قیقتن باوت انگت جرغن نایان ساقرو دران عهد تقدم قبیله نایمان و کرایت و ساقر و چند قبایل اونک خان داشت و چنگیزخان را نام تموچین بود پدرش بیسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان و هشت پسر داشت جوجی جغتای اوکتای تولوی کولکان جورغدای جاورد دراجوغان بدواعی عون سعادت و یمن نقابت از جمله اتباع اونک خان گشت بل با دیگران در دوستی میمود لمؤلفه یک پیرهنست کو دوتن باشش چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال و محاسدت نظرا و امثال آمده حبایل خدیعت طواح و شایست پیسند

تا اونگخان منهزم و متوهم شد کلک و بایدو از قصد او چنگیز خانرا آگاهی دادند بنگاه را بجایی باشد و منه قوم خویش روان کرد و بر سر چشمه
بالجونه یعنی آب گل انگیز او نگخان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل والدّهر امّا مساعدٌ وامّا معاندٌ لمن یزل
چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونگخان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه درین روز ظفر اندوز مصاحبان
قوم را تا ازیک و ترک و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرده و یر ذمت بخشید که هر یک از ایشان بمناصب رفیع و مناسب منیع یافت
هر سایسی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی لمؤلفه همت در تربیت از خاک سازد کیمیا و ز شمول اصطناعت صعوه
عنقا میشود کلک و بایدو را ترخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف گردانید لاشک دولتیاران
بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض
میدهد و لیئمان بد اصل و معجبان خودپسند مساعی پیشکاران و خدمات زیردستان هیچ بر نگیرند و آنرا حق بزرگ خود شناسند مثال
شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد بیت لمؤلفه نیست تا وان بر سرشک ابر و نور
آفتاب گر ز شورستان و خارستان برون ناید گیاه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را بایلی و طواعیت دعوت کرد
و هر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اوریات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ
اوریات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشانرا اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفهٔ که گردن ایشان
اغلال ادبار ابدی داشت بزنجیر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بلکه چون قبا یک تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد
و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فانّ المعالجة بالضدّ و شخصی بت تنکری نام بود از اصل قنقرات جامهای
سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار گشته بر سر پشتهٔ برآمدی و آسمانرا قبلهٔ دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم و لی خود با خدای تعالی
سخن میگویم باری بتجرد و اعتزالی داشت و میگفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستادهٔ تنگری ام پادشاهی از آن تست و
ترا نام چنگزی کردم معنی چنگ محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را به چنگیز که صیغهٔ جمع است بدل کردند و او را چنگیز خان خواند
و مادر چنگیز خانرا در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی پیشه سازی و علم جهانگیری را برافرازی و در اینحالت نیز گویند
چنگیز خان چند شب متوالی در اثنای منامات آوازی می شنود که بیت چهار سوی جهان ملک تست رو بستان حقیقت
مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختائیان که سالها بدور شمسی شمرند و دورها بسه نام مقید گردانند
اول را دور شانگ ون گویند و میانه را دور چونگ ون و آخرش را دور خا ون از مبدأ آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان
بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته بود و از ون ناقص یعنی شصت و
چهارم ۱۲۷۶ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی
سال آخر از دور چونگ ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنکری پدر صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر
و باطن چنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست و جز بپای تقابل بر نمیخواست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

اوریات نسخه

اوریات نسخه

و بی نسخه

داشتند که این کاریست بزرگ دوی نپذیرد چنانکه سر دو قوچ در یک قزغان نجوشد برخصت چنگیز خان او را ابهامی قدم لکد
کوب عدم گردانیدند و اینجا گفته ام **بیت** بت تنگری نداند دانا بیجتن بت تنگری چه باشد از اصل قنغتن پس وضع یاسای
امور ملکی از جزوی و کلی در یاسا نامهٔ بزرگ که آنرا توبجتن گویند و معنی بجتن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بروجهی کرد که
گذشتگان را مایهٔ تشویر و آیندگان را غنکش تذکر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع
سلاح و راه و سیون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام اشتر کار
و میعاد استنهاض شب را روز و روز را شب و عذر راهست و ساختگی راه نیست به کم و بیش نگویند و بتوقع اقطاع و بناء
تعلل و تخلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام قلانات و
عوارضات طاری را پیش رونده بسهولت چون آب جاری نجعهٔ معاش چون پلنگ در چنگ خود ساخته و اندیشهٔ سر
همه جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته **بیت** شاهین بگاه نخورد و در جنگ چون عقاب در انس چون کبوتر و در حیله چون
غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبهٔ امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او ندکا
و دربت و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری نسبوده و لشکری چون لشکر مغول بطیش و مهابت پای در رکاب فروسیت
و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حلیتی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب قابلیت
و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل کردن گشادن جهان و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر گشت
و در این اوراق محرر و مقرر اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان
و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر

وَاِنَّ الْمَانِعُونَ لِمَا اَرَدْنَا وَاِنَّا لَنَازِلُونَ بِحَيْثُ شِئْنَا وَاِنَّ الْعَاصِمُونَ اِذَا اَطَعْنَا وَاِنَّ الْغَانِمُونَ اِذَا عُصِينَا

از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و
تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر مثال قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و از ان استدلال گیرند
ابو المعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله دلیل بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که بحکم بیچون وارث ممالک ساسانیان و چند پادشاه
دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خارزم
و چهارم آب گنگ و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و
ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطرا و منقبت سلطان را این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی بهمتها ایراد کرده شعر امن ناحیة

اَلْهِنْدِ اِلٰی سَاحَةِ جُرْجَانِ وَمِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ اِلٰی اَقْصٰی خُرَاسَانِ فَيَوْمًا رُسُلُ الشَّاهِ وَيَوْمًا رُسُلُ الْخَانِ

با آنکه توارد رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل تواند بود و بنده وصاف درین باب طرف رعونت بر عایت نمی رساند و اعجاب
سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در رجوع بکتاب مسالک ممالک میکند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر نمی‌نماید بل

قول حسان شعر: وانّ اصدق بیتٍ انت قائله بیتٌ یقال اذا انشدته صدقا مصداق و معتبر میدارد و همین حسب حال و امیرسان
که از مبداء منزی اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغاربه اشهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم
مشتمل بر بالای ختای و قرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
و میردین و حلب و شام و گرجستان و آس و اروس تا کلار و باشغرد ملاصق فرنگ که طولاً و عرضاً در تکسیر پنجهزار فرسنگ زیادت باشد
در کم از مدت پنجاه سال بمقتضیهٔ المقدور میسور و در قبضهٔ تیسیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او بگذشته هنوز آهنگ ممالک کشائی بر سار همت بلندتر میگیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابلهٔ این احداث
حکایات شاهنامه سهوانه حشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقعیت تاجی میشود و معجم البلدان معرب
البلدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس
وساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساقط دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع با تاریخ بدعت زبان حاجو بکشید و صاحب
تجارب مقارب خطرها شد و دیگر داستانهای هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد بیت عالم بزخم تیغ
گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب و دلیل بر باریکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون
بر قصد کرایت عنان گرای شد برادرش جوجی قاصر که از اوتکین کوچکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش تخشی دیرتر رسید بر آن
تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور بمعتاد است چنانکه ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور
پدید ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوردی دست و دم سن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هرگز او را و اروغ او را
شایان خانیت ندانند و چون باردو در اید ایشان را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین مذلت منزلت
اروغ او با امرای قراچو متساوی باشد بیت هر که با دولت او پشت به پیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بیجان کرد اگر او شرح ظفر
نامهٔ افریدون گفت واگر او وصف هنرنامهٔ نوشیروان کرد متفق گشت کزین بیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان
کرد والله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیز خان** کوچلک پسر تایان با لشکر اونک خان
در مصاف بالجویه منهزم شد و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میانهٔ کورخان و سلطان محمد
تکش منافرت انگیخته شده بود از کورخان لشکری ستد و مایل قبایل و ایل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد بیت سر از آسمان
بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان
و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر
کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم شد بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک سبقت

تا ثانی سحر

یافت و لشکر گورخانی هزیمت گرفتند لمؤلفه کردمت اندر صف جنگ امتحان کردمة الغبیر احسن الأسود خزانها و آذرکند که خزانها
اوزکند آن مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با گورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را دردی از پی صاف مصرع
تا درد همان خورد که صافی خورده است لشکر کوچلک لمؤلفه مصرع چون توبهٔ فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخمه از چنگ همت
بی پرده و ساز و نوا بازگشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستأصل و مستخلص کرد و کوچلک
ترسا بود و بواسطهٔ خطبت دختری از گورخانیان بیت آتش پرست رویش جان هزار زردشت بستهٔ صلیب زلفش عقل هزار عیسی
بت پرست شد و اقامت صلوات چون آمین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آواز اهل اسلام را ننواخت و در مباحثهٔ
ادیان با امام علام علاء الدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت او را بارتداد از دین حنفی تعذیب نمود و هیهات ظلمت
وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد و چون تخم حقیقت در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بردار
ملک سرا امام معصوم را که محرم سراپردهٔ لوکشف بود چون پرده چهار میخ فرمود خاقانی راست بیت ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان
در گردن محمد یحیی طناب شد چنگیز خان طایفه از نوئینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و تملکت کاشغر حما
ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده پشت برگردید مغولان
عنان تعاقب سبک گردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بوادی برآمد که هر کس قاعدهٔ
کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت و نواحی کاشغر
و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد
مسلم ذکر آلمالیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل گورخان با او در آن تملک شریک
چون گورخان را عنقریب خانه خانهٔ گور خواست شد و از اطراف معاندیان خیره و چیره گشته بودند مصرع سلطان ختن بساط
طغیان گسترد و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر هلاهل بلا تجرع کرد و در
گذشت گورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه
جهانگیر ملتجی شد اوزار نامی از قرا خان قوناس بمظاهرت جمعی متهوری ملک آلمالیغ را مسخر کرد و مانند گل بدنها دغور شوکتی
یافت و به تیغ آهنین دل نالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگیز خان رفت و
از طوع ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد و از حضرت بعاطفت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با آلمالیغ
از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته درین کار ربودی تا چشم کوچلک او را
در مصطادی شکار کردند چون اوزار با آثار و اوزار از دار غرور گذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر تأدیت حقوق پدر جای
پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی بیت چو رشک بتان همه چین و بربر که هر ماتمی را عروسیست در بر

حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیز خان آب امن و
امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان بالوان و تتار را خود مسکنی معین و مستقری
مقرر بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بیشتر ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد
و ستد بی غایت نه تن از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند
و عزیمت بلاد شرقی نمود در اینوقت قبایل مغول از معاندان عصاة و معادیان طغاة خالص گشته و چنگیز خان قراولان نگاهبان بود
تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالیچ نامی
در رسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن سوال رفت بر عادت اطماع تاجرانه ناچیزانه گفت ده چهل برادر روات جهل را دو نطفه
معتل خود بها مضاعف گفت آتش خشم بباد آن خیره گوی اشتعال یافت فرمود همانا نظر آرنده جامه که طرازنده کسوت محال میباید
بر آنست که هرگز جامه در خزانه ما سمت عرض نیافته و زربفت شاهی و خزکیاهی باهم متکافی میشمریم تا چنین هرزه لائی میکند متاع
او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند بهاء آن در نظر قبول خانست تقریر ایشان را بتصدیق
یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای بالیچ را ثمن معین ساختند
بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان تصوب ما نیز طایفه نهاده و بات
معین گردانیدیم تا منسوجات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه مواردت طرفین موارد مودت مصفی و مواد نزغات
بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت
سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثاقب در عواقب کار کردی بافات خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت ایشان را هلاک
کرد و مال ایشان که سود سرمایه می پنداشت برداشت شناعت اینحال بخدمت چنگیز خان رسید نایره غضب و ز التهاب آمد
ذهاب از ابراد دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانه روز تضرع نمود و از قیوم بیهمتا نصرة و قدرة انتقام طلبید پس بتدبیر تدمیر
سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمائه **مصرع**
عَزَماتٌ کانّها اقدارُ مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و چغتای و تولوی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از تتار کین در
بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعداسوز جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانید
و مصداق این حدیث نبوی که اَلْفِتْنَةُ مِن ههنا و اَشارَ اِلَی الشَّرق چون آفتاب از شرق عالمیان روشن گشت در مقدمه بسلطان
ایلچی فرستاد که بی بادرهٔ وحشتی بیادرهٔ شائبهٔ منافرتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد خود رائی
خیره خیره جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطرهٔ از خون بیگناهان سلامت جوی جوئی چو جوی جیحون روان
خواهد شد و بهر قیراطی دینارها بل قنطارها پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیع بقیاق
تکین و ارشش بالیغ ایدی قوت چون بالیغ تدلی نموده بودند معاونت ناقص و رجال تلقی کردند نخست بقصبه اترار رسیدند

و بارگاه فلک شاد در و از آن پیش حصار بر افراشته سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را
باده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده بکار شدند **بیت** بسی چیدهٔ در جهان گل
کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرهای خانی مترتب و مستعد شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصرهٔ اترار بگذاشت
و جوجی را بجند و چندی دیگر را از امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب با تقاد نایرهٔ حرب
و انقاد بریدهٔ مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد **بیت**
بنات نعش تو گفتی که با شکوه همی نمود صورت صادی ز هیئت دانه در قراجه حق ولی نعمت یکسو نهاده با لشکر خود از دروازه
جوجی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند **بیت** چون صبح بفال
نیک روزی بر زد علم جهان فروزی اهالی را از زن و فرزند چون رمهٔ گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش
عام کار بست غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در سینه بیارامید و از تکاپوی بیارمید روز
بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعهٔ حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد چون تیر نماند دکان چون
کار روز رست بخشت پخت بجبه مدافعه مینمود تا از عقب رفقا روان گشت و سرای و حصار را محصور بخرابی محصور شد بر بعضی ایشان
حرف ابقا رفت و طایفه بحشر راندند **بیت** حشر غم که فراق تو برانگیخت مرا صبر من چون حشریان همه بر هم زد والله الباقی
ذکر جند و آن حدود از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت باستصفاء جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و فرمای
لشکر مصاحب برفتند اول قصبهٔ سقناق را که برشط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بیشمار شحنه دمار کردند
روان شدند و اوزکند و باخلیغ و کتیان بدان جارسوی مضاف الیه ساخت و چون پای در خطهٔ معاندت نهاده بود از قبل و دست
کشیده داشتند و عازم اشناس شد مکان خود شناس نبودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم همه را بعدم فرستادند پس از حرکت
چنگیزخان چیتمور براه ایلچی بجند رفت و از و صمت مخاصمت تنغیر کرد چهاردهم صفر سنه عشر و ستمائه باتفاق ایدی قوت ظاهر
شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر خجند و فناکت** از پسران الغ
نوئین در خدمت رکاب ادلغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند املیکو ملک از قبالت راهی جماعت قنقلیان سه روز
مکافحت نمودند روز چهارم را خدمت ایشان برون دروازه بگشادند لشکریان را بر داشتند و پیشه وران را از ده و صد بحشر راندند
و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت تمام ملک سلطان داشتی انحصار بحصار حصار اختیار کرد چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای
دور قلعه متعاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از تاجیک
یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند **بیت** بر زمین از
خون اگر جیحون برانی نی عجب زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش مینمود **بیت** شبی تیره بر از دود
پر گناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نفس را لب بر همی ره نبود بجز غم زراهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجب نجات کشتی با اثقال و بنه و مردان یکتنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ای
قوت از هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سر این پل بست تیمور ملک بر آن زده از کنار با خلیج بگذشت
و چون بخارا از آب بیرون آمد و خان گردار بر باد پایان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند مجاولت مینمود تا اغروق از و باز ماند
و از کوشش نمی آسود و در ان تاب و تب تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیر بی پیکان که چون دعای پیکان خطا نمی رفت گشاده و او و از سه
مغول که در عقب بودند یکی را پر کنده دیده در حدیقهٔ حدقه بر دوخت دیگرا را گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما نیز یکانه جان خود را
دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد با جوقی پردلان لشکر سلطانی بشهرکیت رفت و
شحنهٔ مغول را قتل کرد و باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در شبانروز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار
غدار در تکاپوی بود و نیک بندگیها نمود و فرزانگیها فزود مصرع وَمَن یَفتَقِر مِنّا یَعِش بِحُسامِه ذکر ما وراء النهر چنگیز خان چون
همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب و فوج نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود
از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری مصرع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان سپید
دمی که بر کتف فلک کبود جامه از قرصهٔ آفتاب عسلی دوخته اند رایت همایون در کنار آب برافراشتند اهالی سراسیمه و فرعان در روز
دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت داند که ستیزه نمودن
با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانایان و کاردانان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند
و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهادر
با علام حرکت اعلام عالمگیر بنور فرستادند و متوطنان را بر سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد و طایر بفال نیک بگذشت معارف نور
رسول را با نزل و نوای طاعت به بندگی چنگیز خان فرستادند و بر ایغ شد که بتدای میرسد این رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده خانها
بگذاشتند تا لشکر بستدای نور را بظلمت غارت تیره تر از کلبهٔ مسکین ساختند چنگیز خان نیز بلشکری چون تلاطم موج بایل برنجا
بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنهٔ تسع و عشر و ستمایه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان
ترک و امرای دیگر چون حمید بود براد و براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش بزبور بر نور روز دست استیلاب دراز کرد
با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و غثری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعهٔ
خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانید ندائمه و معارف و سنا دید بخارا مصاحف بدست گرفته
بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانهٔ با سلطنت سرای سلطنت و سروریست گفتند نی خانهٔ ایزد است
پس بدو سه پایهٔ منبر بر آمد فرمود تا از مجاز علات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و علیق دواب میساختند اوراق
کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سپر گشته قوائم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام
و مطارب شهری با نواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز بر کشیده و سادات و ائمهٔ اعلام و کبار و کرام چون سید جلال الدین

علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و دران عجایب بنظر اعتبار نگاه کرده در همدیگر می نگریستند و میگفت مصرع
سامان سخن گفتن با لبهامنیست پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد و باحضار عامه شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را طلب
تفصیل خواست دویست و هفتاد تن معین شدند بواسطه ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه کردانید و بعقاب
غدر و غرور این بلا را بخود کشید بدانید که جمیع بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر خوردان ستمها کرده اید تا خدای با قوت مرا که
صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط کرده است و بعد از اتمام خطبه انذار بر سر متمولان ایشان مغولان استیفای مال را بگماشت و آتش
در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت مصرع در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصره حصار یرلیغ رسانید از بیرون
و اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داد و تیر پران چون قطره باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان و
اکثر اعوان انطاق از اعتناق حمل مالایطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال
ببارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین واقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و یزدان
و روز شمار اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرا مصلی باستقصا احصا رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند حمل
کردند بقایاء شمشیر سالها المؤلفة الشتی فی حال انه امسی لها در نواحی بلاد منتشر شد ملؤلفه کابنات الفصائن فی البلاد
ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت چون رکاب جهانگیر اسکندری بدین خطه رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت و
نزهت عرصه بهشت سرشت بدید شمر بن یرعش که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستبناء آن اشارت راند
و او رقعه شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن موسس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد فرمود طول ارباع مربعه
اول چهار فرسنگ و مربعه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو باره هفتاد و دو محله متساوی الاضلاع با بساتین آراسته
تر از خواتین در روز فردوس در آن موضع شد و آب را مجاری مستودع در تمامی خانها نشیب و بالا جاری ساختند و از کنار باره تا کلیدان چک
که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهارده هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهور
و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار استحداث رفت مشارب اهالی ازین رودخانه موفر و مقسوم و عرفا بسغد که یکی از بهشت چهارگانه
جهانست موسوم و باز از قله کوهی که بر جانب یمین افتاده بجوی از زیر سر ربض مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده اند شهر مصار
در ممالک سلطان سمرقند بود صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت
رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک
باریک انداز را باهتمام خانان که اعوان پیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومهای دراز تر از صور
اسرافیل شیاطین شکل مهیب بنیات هیون هیکل نهنگ آهنگ بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و از ازدحام خلایق و اجتماع
طوائف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیز خان با بتدای عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی بباید ساخت
باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه گرد خیمه بزرگ را بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو گشایند نتوان انداخت و در تضاعیف نهضات

هر جا بایلی تقبل مینمودند و مطاوعت را تقبل کرد بقتل و اذلال مبادرت نمیکرد و جائی که قدم تمنع میفشردند چون دیو سر و سبیل آنرا
شریک اخوات می گردانید و بجهت دفع شریک یک بقاع بمحاصره لشکر می نشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای نیز از کار اترار دل
پرداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم
که بحران عارضه سمرقند را بحران آن اشاره توان کرد فضای عرصه ابجای آنجا از اعدا و انجا و تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان لشکری
سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با چشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد اتراک
سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف
مشوش شب هندوش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد نگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متجشم
شد چریک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار
بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازه نمازگاه
بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضای شهر انصباب یافت و تخریب که عادت دیرآورد ایشانست مشغول شدند
فصیل از عمارت فصال جست باروا را روز دیگر باروی دیگر گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش **مصرع** همه در خور و لایق کوب
و نوش با ناله و خروش بیرون راندند پس بحصار روی آوردند البرخان با هزار تن رویین تن بهرام دل بیرون تاختند و با قلب اعوان
بر قلب کوه مثابت مغول زدند در آن حمله بسیار تن بر رقعه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پردلی
آن یگانه هفتخوان هفتاد بار در شش جهت جهان مفتوح گشت لشکر سوار دار حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقمه دروازه
بستند و دیده وران از دور آن شیر مردی میدیدند و می پسندیدند حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی آب شد ساکنان را
از قلعه حصانا که عذرای حسنا بود بر رقعه صحرا راندند وقاده سلطانی با حکر و فا ده هشتاد برماس خان و غایر خان و الاغ خان با بیست
و پنج تن از اعیان امرا که کمر بند جوزا را چون حلقه فتراک بر بسته خود میدانستند با سایر قفقلیان اعداد ایشان سی هزار بشمشیر خونخوار
گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهت
حشر اختیار و بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند و راست گفته اند **مصرع** هر چه جان بخرد شخص
رایگان باشد **ذکر خوارزم** نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع تصحیحی این توصیف کرده بجرجانیه تجرجانیه چنگیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بر دارد در اینحال از مظاهرت حوالی خالی بود و چون خانه بی در بل شخص
بی سر مینمود جغتای و اوکتای را **لمؤلفه** چو آرزم خوارزم در دل بدست بالشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد
در خوارزم خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نمود و سوادی اعظم شده اهالی غافل
از بازیچه فلک دغا ناگاه روزی طایفه مغولان از دروازه رمه سبان چون این سخن آسان آسان راندند جمعی احداث کوته نظر و بی هش
آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چه

مغول از مکامن تابش و قبتدارا بتدا نمودند و شهریان بدست نشان غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند لمؤلفه دشمن خندید برمن و دوست
گریست سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان بالشکر مور عدد مار عادت مصرع چون باد در تحرک و چون
سیل در تحدر رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره به تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم
و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد در میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند
ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند لمؤلفه کز بحر غمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت
نمودند هیهات موج دریای دمان بدم چگونه ساکن گردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا انطفا پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صناع
ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند صبایا و صبیان را برده کرده شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بلشکر قسمت کردند هر
یکتن از لشکر را بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند لمؤلفه تا در خرابی کاشغر
خوارزم ثانی ساختند واقعهٔ نخشب و ترمد چون سمرقند مستخلص لشکرها استقصای نواحی را مخصص شد آن بقیع که باغ
مینووش و سبزهٔ طوبی نما بود در کنار سمرقند بباشید مصرع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخست ببستان که جهان را سموم
سموم آثار تابستان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصرع پس قاصد سوی ترمذ آمد ارباب آن بقلعهٔ که نیمهٔ آن
نیلوفروار در قرارهٔ جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم بالقهر اقتحام و قسر و اخترام بگرفتند بر شیوهٔ
پیشین مصرع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیزخان بجد و دشمنان راندند و در قمع دشمنان
از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان درآمد و عقارا بیت زمستان پیام آنکه در ده شراب بر افروز آذر بیاور کباب
مقام کرد تا از عداهٔ آن نواحی بکوشش کس نرسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره کرده و در مقدمه ایلچیان روان اهالی قبول
ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او وازع شد خلایق را بلشکر قسمت
فرمود تا تمامت بکشند و دران دیار جز دمن و طلول نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت گاه خواست شد
فرمود چون تولو کار خراسان مکفی و جهانرا بجزای ملتقی ساخت آنطرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و بارو و
سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و
بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه کوه قاصدا روان شد اهالی را اعتقادات اصلی بر تمنع و تأبی دلالت کرد و کمابی اقامت
نمود و سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت فرمود در اثنای مکاوحت انجا تیری از منجنیق تقدیر به پسری از ان
جغتای رسید و سپری شد تمامت را به تیغ لتاع سایه برداشتند و باچنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز
موافقت خاص و عام نکشتند و ده را خراب و نام آن ماه دو بالیغ کرد از انجا دو کوچه در طلب صید مقصود با لشکری مصرع
در غضب چون باد و در عدد چون نمل و رود میرفت تا غزنه محط رحل هر یک جهان آشوب شد تا مارا با سقاقی نصب کرد
و روان شد در کنار آب نخار سند بسلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر گذشت و سنگ تهور در قندیل تدبیر افتاد سبک با گرزگران چون شیر زخم یافته بجوشید و در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر کس را که مالی داشت با خاک برآمیخت حرمها و اولاد صغار و کبار را مصرع با دیده نادیده رخ یار بکام وداع کرد و مقدار هفتصد سوار از مفردان بیکار و بندگان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین مصرع همینا قد جنا جنتان و اما میدواسید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را چون دلیران میگردانید امثال فرمانرا میکوشیدند تا او را چون آستین و ستیکر گردانند چون دایره لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فراخ تر گشت سلطان کرتی دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته عنان بر تافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رود خانه تا لب آب عنان ریز تازیانه زد و اسب را در آب افکند چون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان شگفتی را دست بر دهن نهاد و با پسران گفت **بیت** پسر اینچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون از ان تیار خونخوار بلا و نایره اصطلام عنا آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب او از پای ننشیند **بیت** اندر طلب تو من ز پا ننشینم الا که مرا ز سر جان برخیزم بهادران مغول خواستند که در عقب بروند و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سایه با اولاد و پرده گیان در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دستزده اهانت شد و بر مقتضای آیه یقتلون ابنائهم و یستحیون نسائهم از مردان خورد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده و بحرمهای دیگر ملحق کردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی را بحل سراری بداشتند و باقیات با شراف و اودان بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند و در اینحال او کتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راندند بیرون محترفه و صناع تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی فظیع قتل کرد و بارنای یعنی با دو تومان لشکر استدراک ه سلطان جلال الدین را از آب بگذشت قلعه بیه را که یکی از امرای سلطانی از فخرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کهاور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکریان شد ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و رایان را بعد از خضوع و استیمان بواسطه عصیان بیاسا رسانید پس از راه هند و ستان خورشید خانان عزم تکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبردند مریخ وار رجعت فرمود و بعزو شادی بغرشان درآمد و عنان کامکاری بار دیگر اصلی از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان از رنگ رز زر سیما بود و زان گشت و زان **بیت** بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام گشت زرین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار بر جیحون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار جوجی روان کرد جغاتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید پرندگان استغال نمودند هر هفته چند خند سروار قو قو وقو اقول و من جعل الاحجار یاقوتا نشانه شکارگاه میفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان در رواول و ناپروا بودند بیابان ساحت فضا و جوالان میادین هوا نیز کیت پریدن نمی آسودند
چون سبزه بر لب جوی مثال خط دلجویان لمؤلفه نغز و تر و نازک و کش و غم پرواز شده ابر نیسان چون کف راد املغانی درفشان و
برق بهاری چون بیرق تاتاری درفشان آمد جوجی بشرف کشمشی مستسعد گشت از جمله عراضات و پیشکش بیست هزار اسب خنگ تیز
گوش و دراز گردن کوتاه لنگ بیت زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان اولجامیشی کرد و
شیر شکر را از آنجا نشاط انتهاض نمود چند روزه شکار گوره خر را نرگه بر نرگه فرو گرفته میراندند و آنرا که سم فرسوده میگشت نعل می بستند در
موضع اوتوقاقمدار نرگه تنگ شد باول چنگیز خان و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رقعه تماشا اسب میراندند
و گوران مصرع خوش همی خورد و ناوک خوش همی داد جان چون از تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس
داغ خود بر می نهاد و رها میکرد مصرع در سال نخست از لغط بیده را ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری متوزع و اندوهان اسباب آن مجمع بگذشت و خان
صفدر نامور آن لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ که رته حیات را
ترک بودند جبه و سبتای با بیست تومان لشکر بیت چو ضرغام دژم جوشان چو عفریت حرون کوشان چو تمساح دمان مایل چو ثعبان
سیه تعیین رفت تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول ببلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی تعرضی
بگذشتند طیبی بهادر باسم منقله روان بود و آزان آوازه دروازه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برگشادند لشکر بر مدار
حصار نرگه کشیدند در روز سوم اهالی را بقتل و آنچه باقی بد غارت و حرق فرمود نخست مهره جفائی که حریف دغا ایام منقش ملعبتین
فلک بر عرصه کعبتین گشاد داد آن بود مصرع ای دردی دردوار زرت اول دن چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه
بیت چنانکه گیری در زرحقه نعل ستور چنانکه مالی زرین در سر روی غزال بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیدند بنیشابور رسیدند
اتراک سلطانی بعروه ای اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشانرا از یرلیغ و یاساهای چنگیزخانی مکتوبی بالآل دادند
غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران دیار و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب بر آمدن
تا فرو شدن بچنگیز خان داد آنکه ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چه گوئیم آنرا خدای بزرگ
داند جبه بر راه جوین و سبتای بر راه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت گونه یافت چون
از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق صواب دادند شهریان و اهل ساتیق را قتلی مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رایکان شمرد ایشان
نرسانیدند و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند بار جبه چون عنان بمازندران پیچید در آنحدود و خطه
آمل و آنان با نجیر لا یامل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانید و بخدمت چنگیز خان
فرستاد و پسرانرا بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا و از کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از توکه لاف
که نالید زار زار هزار توکه راه حسبت که نگریست های های سبتای با قومش از راه قومش هم برین سیاقت شتافت چون بدامغان

رسیدار باب آن کبرد کوه تولاجستند لابد امعان در استخلاص نمودند و او غاد و فتاکت در پردهٔ شب راه جنگ میزدند از فریقین بسیار
کشته شدند عرصهٔ محاربات بقایم برافشاندند و روان شد در سمنان و خوار ری و مضافات قتلی بیباک کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ اجل ابو صفا نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنهٔ سبع و عشر و
ستمائه از شهر ری که مولد ماست و نواحی قریب به هفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی والخذلان و این دو بیتی
او راست در اینحال **بیت** شاهان جهان بخلق بشتابید تا بو که بقیتی ز دین دریابید اسلام ز دست رفت بس بیخبرید بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از حدود ری جبه بر پی سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک کرده بطرف همدان شد و سبتای
بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدانصوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و شحنات تقرر
نمود در اینحال خبر آمد که از اعوان سلطان ملتکین سلاحدار و اوج بوقا خان در میان ایل باس در پنجاس و آن رباع ثریا سا سمت
اجتماع یافته نخست اندیشهٔ دفع ایشان از اعنان کشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات را تاراج
کرد و قتل مفرط بمجاهره و استدراج از آنجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمحاصرات مسلّم گردانید و بدیگر جارات منضم شد از پس
فصل شتا شتاب کرد **لمؤلفه** وز برف رخ زمین سفید آب گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ایبه سیمیری با جمعی
روز برگشتگان اظهار دین پروری رشحنهٔ همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببرد و در قلعهٔ کربت محبوس
داشت بر اینحال زمستان خنک مراحمت روی بنهفت واز بهار شیرین مشافهه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط خضر چمن قدوم نو
گل را پاک برفت **بیت** رفت زماهی برون چشمهٔ آتش فشان شمع فلک از صفر پیش نهاد آسمان جبه نوئین با لشکر ترکی بعراق
راند و جمال الدین ایبه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه بگماشت اما مراغه و نخچوان و آنحدود را مراغمه غارت و ازهاق فرمود و بازان
ابر باران چون قطرهٔ باران در سرعت و انحدار با اران رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب گردانید و سخن مجیر مخبر آمد از حال منشاء
او بی ارتیاب **بیت** مسا ز حجرهٔ خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سعادت باند زیر نقاب هر دو نوئینان در اینحال چون
آتش و باد با لشکر ستیزه آثار بهمدیگر پیوسته بودند اما گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند و باز چیره در گلهٔ تیهو و آتش سوزان در بیشهٔ خشک
نموده از راه شیروان که شروان لشکر متلازمان بودند بدر بند در رفتند و در دشت قبچاق بچریک جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان
غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر
قضیهٔ وَجَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا بگسترد و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این فسانهٔ عجیب بواسطهٔ لعاب مداد بر جبین این اوراق
بخطوط قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدت از مطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین بر آمده
بیک گردش عالمی بر هم اندازد و جهانی از خلایق بردازد چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار شهری
موقوف باشد با جتماع مردم بپایهٔ معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد تا چیزی کرد و **شعر** وكأنما برق تألق بالحمی ثم

انطوی فکانّه لم یطلع خراسان اسم جنس است و عبارت ازان لمؤلفه چار شهرست در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات
و نیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو خان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات
و عرصات یمیناً و شمالاً لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را نیست گردانیدند امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و
خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد باطناب و تطویل از هر طرف هرات که شرف مراة جهان با عتراء آن صحیح بود
تا سجستان و شبورغان و آنحدود عرصهٔ غارت و قتل کردند ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملک شاه بود که شصت
و سه سال عمر یافت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته گرد و چون ممالک خراسان بر قضیهٔ ازل از آل سلجوق بسلاطین خوارزم
انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و فی
که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند و اصحاب دهقنت و
عوام مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال و انزال و امثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور شوالیده گشت بهاء الملک
و جمعی معارف که در فذلک شهامت سراسر حشو بودند بحصار تاق بازپناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی و مستعلی شد
در عقب جبه و سبتای برسیدند ارباب مرو اطها را ایلی را رسول فرستادند تا طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشهٔ عواقب
راهب بودند غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری لشکری هول شعر کماةٌ اِذا الاَعرافُ کانُوا اَعِنَّةً
فَتَغنیهِم حُسنُ الثَّباتِ عَنِ اللُّجُم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون
آمدند و بران منوال که لعابان صورت جنگ آوران از صندوقچهٔ شعوذه بیرون آورند و محاربت گونه بفرض سربازی دست افشانی
کنند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و بامداد تباشیر صبح در افق شرق
گونی شیر با مداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ائمه نامدار را برسالت بفرستادند و بجان امان طلبیدند با قضای فلک غدار ستیزه
نتوان نمود و چشم وفا از زمانه بیوفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود از چشم از جهان بپذیر بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر
ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق را بیرون می راندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات
حضرات پرده نشین شعر مِنَ الاَوانِسِ مِثلَ الشَّمسِ اَبرُها فی ساحةِ الدّارِ لا بَعلٌ وَلا جارٌ می ربودند و دل برادر چون بلاد غیرت
میسوخت چه خواهر که جز جواهر خوشاب کنار روی او را از زیر شکنج گیسوش ننموده بود چون بید سرو پای برهنه و چون گل گشاده روی
در بین زن و کوی میبردند غراس و ابکار و پسران چون نگار اسیر کردند و چهار صد نفر پیشه ور گزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر تخصیص
رفت تا از جسد گشته ها مرو مرو آن پشته گشت بارو و حصار و فصیل که از آب بود بتفصیل با تراب همسر ساختند یکدو دفعه لشکریان
متعاقب میرسیدند و حصهٔ مردم کشی یعنی لمؤلفه خطوطٌ اَمانی الدَّهرِ لا شَكَّ نُقّشٌ میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر نیز بر پرسش
نامند ملی به تیغ اکنون نکلی باشید اگرچه مثل این مردم مرده مروت بودی و مقیم و طارمی از زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب
انس جنت از مرو مرو چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب بهیب لمؤلفه مَرَوّا مَروا فَرَبُّ هَذی مَرَّ می آمد چنین گویند

والعهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه با جمعی از اکابر مرد سیزده شبانروز کشتگانرا تعداد کرد وانچه معیّن بوده بیرون مقتولان در اطراف مغارات واشراف صحاری سیزده هزار هزار وسیصد هزار کسری برآمد ودوبیتی عمر خیام طناب خیمه استدلال وشقه بارگاه معنی گشت **بیت** اجزاء پیاله که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر وپای نازنین از سر دست در مهر که پیوست وبقهر که شکست **ذکر نیشابور** سلطان محمد چون از تلخ با عیش تلخ وغره چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انقسام باطن دلیل راجح بود ودر افعال واقوال آثار انکسار با هر مولایح دوازدهم صفر سنه سبع وعشر وستمائه به نیشابور درآمد واهالی را بر تفریق ذات البین تحریص میکرد ومیگفت **بیت** شما هریکی چاره جان کنید خرد را برین کار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای آسمانی وقضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفیداست ونه کثرت جیش وانصار ناکاه بریدا خران آخر آن روز برسید که جبه وسبتای با لشکر نهنگ آسای از آب مفرق گذشتند وچون آتش محرق میرسند سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی کار تخصیص مجیرالملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیاده تدبیر فرزین بندی سازند وبفرس تفرس منصوبه انگیزند باشد که فرزین رو کار شاه را به فیل تسویل عرا بازی نهد جبه غره ربیع الاول من السنه برسید وبهدم فصیل وسور نیشابور ا وصیت کرد وگذشت روز بروز لشکر که علوفات آمدند بود میرسید وعلوفات میگرفت مستهل رمضان تغاجار گورکان با لکتویان لشکر در مقدمه تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت وتغاجار از ان بجان شد بعضی از ان لشکر عازم طوس شدند وحصارها که مانده بود خراب کردند وباقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانروز مستخلص شد هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن گشتند وآنحال در بیست وهشتم رمضان بود **لمؤلفه** **بیت** وهشتم ای فلک درکار تو زنوقان وقار را که منقار جنگ سم کرده بودند همچنین بمخلب شاهین قهر برکندند واهالی نیشابور بر مجاهره مظاهره میکردند واوباش و رنود از اغروق مغولان هرچه خواسته ودینار بود میربودند چون بهار سنه ثمان وعشر درآمد تولو با لشکری طول وعرض آن گرفته میل تا میل عنان بطش وتنکیل گشاده کردند **لمؤلفه** پیش تولو لعنت نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن برافراشتند وسیصد منجنیق وعراده برپای داشتند اما همپای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ تا آهنگ زخر چنگ نگذرانیدند تا خندق انباشته شد واز اطراف راه برداشته اعلام تاتار بر سر دیوار حسر دکوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید تکویم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با نتقام تغاجار بیرون چند نفر از اهل حرفت که از حرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند وبترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند **مصرع** چه دیوان کرد که چون پیشه دوسان است **بیت** شهر خراب کردند **بیت** شهر کرکین ماند باکرکین نه نشابور ماند ونه شاپور **خاتمه حال چنگیزخان وجلوس خاتم آخر الزمان** در عالم ملک هر فرازی نشیبی وهر راحتی آسیبی در پی دارد چون باندک مدتی تمامت وصفا وده ربع مسکون مسلّم ومسخّر گردانید وچهار گوشه زمین از عدوان طغاة وطغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسرحد تختگاه شرقی پیوست واز آنجا بجانب تنگوت لشکر کشید واز شوایب شنار مصفی ساخته گفته وصّاف وصف حال جهانیان آمد **لمؤلفه** زجور بودی احوال هر پر آشوب زفتنه گشتی مفتون هر خسیسی خر اگر نه سهم تو گفتی بدین که هان تنگت وگر نه تیغ تو گفتی بدان که هان الحذر در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعف قوی پذیرفت اشکال پیشه خاتمیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند چنانکه

جلوس و سلطنت اوکتای قاآن

اوکتای و تولو و کورکان و جورغدای پیش خواند و سنتهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض در رمضان سنهٔ اربع و عشرین
و ستمائه لمؤلفه زمین مایل شد زیر زمین   وین راه نه او را بهمه ره است همین   بعد از تادیت مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد
اجتماع در قوریلتا و تهیهٔ اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایهٔ جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل
ساخته و سار در سایهٔ شاخسار اخبار سار موکب گل در گوش پیل گوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی دو
باتو و سنتای از صحرای قبچاق و چغتای از ایمیل و قتاق و اوتکین برادر چنگیز خان و بلبلای نوئین و اولجای نوئین از مقام خود
علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از غش و غل بپرداخت در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه لمؤلفه روزی
بسعود نیک حالی   حالی ز هر نحوس خالی   اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد و مشیر او در مملکت رای
و عقل بود و معمار پاس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل نخست یاساها بر قاعدهٔ وضع چنگیز خان مقرر گردانید و باقالیم جهان گران
تا کران لشکرهای گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین
و بلغار روان گردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار دیگر کار عناد
بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر یاسا انداخت و فرمود که کار سلطان بدست تومکی کرد و همچنین بجد و تبت و سولنگای
از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون بلاد ختای بکلی ایلی قبول نکرده بود بنفس خود عزیمت آن طرف با مضا رسانید آری از
برادران چغتای و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب جلال هیأت روان شدند بالشکری که از
خطوت و وطات آن خیول وصول عطاف سهل و جبل متزلزل گشت در ابتدا بشهر جوجانه و سقسین رسیدند لشکریان مانند محیط
چون اجزای فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا آنکه ساده رخ روز بسواد شام مختلط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز
بگرفتند و طایفه تمام حطب حطمه گشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را در قید و در ربقهٔ رقیت آوردند از آنمقام تولو و کیوک را
با لکمیوان لشکر چون شدهای روان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود و از طرف آنحضرت مجبر قلای رکو و قمرنگو در باده تومان لشکر
لمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گذار   همه سیمین بر آهن پوش   معارضه از جای بجنبید الغ نوئین قلیان را به علامت اشارت راند
از دو رای لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متلاحم شد سلاحهای ختاییان چون آب در شمشیر گرفت بهیأت کوران در شخ و مطلوع
آسا در شخ باندند مغولان دست تیغ بردند و پای مصابرت فشردند **بیت** چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع
چو وهم اندر سر مردان گرفته زخمشان مسکن   قایدان از گریز بر یزنند و پشت بنمودند لمؤلفه ای پشت جهان روی تو آن روی من
خوبان پری پیکر زره پوش و سرو قدان در خور آغوش بسیار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختاییان با مغول
در خیال بود بکار بستند باتفاق در صحبت رکاب و دوران حرکت قاآنی بشهر بالملیک که دار الملک بود توجه نمودند و در روزگار مسکنت
التون خان کجا برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول
در شهر ریختند و غنم و نعم نامتناهی یافته چندان ترک خطائی بیغما بردند که جهان بار وی نهشان ترک خطا گفت و اطراف دیار از

از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطاء دریا سخا عزیز بلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم
توجه باردوی خان مقصور فرمود و بطرف منزی امیری بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و سومغول لشکری از مغول روان شد تا مت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرد هنگام آنکه از حلول
غزاله بمرغزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشگر **لمؤلفه** از دست ساقیان سیمین
ساق سیمبر باده احمر گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین غنایم برآقاواینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و غلمان
و تشهیر عدل و داد خار نام نیکو بیندل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذارد **لمؤلفه** ز خوبان چو ایوان بهاری کند ز خلعت بود
بزم او ششتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا گوهری چو عنبر دبد بوی خوش خلق او که بفروزدش حشم در
مجمری تا پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل بیرلیغ برسید و این همه عظمت سلطنت و گنج و لشکر و عطا و هبات
هبا گرفت **لمؤلفه** درجهان بی‌وی بهاری نیست همه دی گیر چون بهار نیست و این دو بیت در تاریخ وفات
او یکی از اهل عصر بماوراء النهر فرستاد **بیت** در غلط غلط فزون کرد ز هر سال اوکتای روز و شب و او مستی خبر از بحران
اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دو بران و اثر باده وران و ازوی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدا قان توشی
اغول والحمد لله الذی لایموت **ذکر کیوک خان** پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان
گشته بودند و از حد و دقفچاق مبادرت را روی امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت
در گذشت توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را عاقلانه تمشیت میکرد
اما از جوانب هرکس بپادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق دلکسل چون کیوک خان باردو رسید
بقاعده اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب نگشود تا مجمع قوریلتای بسمت اجتماع یافت و تقاصیر اجماع
بر نسق لالی موالات از حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیکی و فرزندان او در رتبت واهبی **مصرع**
که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید و کوتانی و اوتکین با فرزندان و اولجتای و اعمام و بنی عمان و از اردوی باتو هر دو برتاهی دیگر
و بر کجار برسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صنادید ایام و نجوم سر تخوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان
و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس
و کرمان جمع شدند باتفاق عمله مهام و مهره علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان با قرو نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک
خان در چار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی قرار گرفت پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و در مشاهده
ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروشهای در گوش گرفت **بیت** و او دل خوز عیش ای فرو جهان چون بلغ
و بوسه هم بده هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور

واحوال یرلیغها و بایزها که پادشاهزادگان در اوان فترت بیراه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمایند را بدان تحمیل و تضمین
واجب دید و بیسو را جای جغاتای ارزانی و قراغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی منزی محتاج بمزید تادیب
بودند سنتای بهادر و جغان نوئین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصعب ایلچیدای بفرستاد و با آنکه چریک بزرگ در اهتمام
او بود حلب و موصل و اربزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلاد
ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان
و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق سلطنت روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنا بر شکوه شرامون و پسپ
جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای درشت داد و با ایلچیان سدهٔ الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق
تسلط و تشطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محاذات آن بذل
و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم بپردعوی مجارات کردی دهقتاد هزار بالش بیک نقیه نگاه بخشیدی و این مبیت شامل
شمایل او بود بیت پیکر تیغ اجل سایهٔ یاسای اوست حاصل صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست بدینمنوال بود تا عزیمت
بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائه که بجد و دسمرقند رسید مصرع چون قند و سمرکند اخت و کمند
تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر خورد تر چنگیز خان بود از سرقوقتی بیکی برادرزادهٔ اونک خان و
پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین بدین تفصیل منکو خان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر صغیر را
که مادرش بنسب بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو دو پسر ماندند و مادرشان اغول غایمش خاتون و در هنگام
که واقعهٔ او حادث گشت راههای ممالک فرق شد و ایلچیان بر باد پایان متسابق با تو بعزم خدمت کیوک خان بجد و د قیالیق رسیده
بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین اوکتای قاآن امیر قرقم را
بفرستادند و جواب دادند که با تو حالم و آقاست هرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت با تو پیوستند و
نوئین الضب کرد تا در قوریلتای بر وفق انضباق آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین تحمل توقف ناکرده روان شدند پس خواتین
بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغاتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا و
موکا و تولو و از امراء سرو سیسو قا و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست
قدح گیر و دامن عشرت زدند و سرخلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن بتعیین خانیت را مشاهدت پیوستند علی الرسم
این ارزان انتقال و آن بدین حوالت میکرد تا آخر در استیا رای با تو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت
راه خانیت را مسلک استحقاق منکو خانست و نفاذ این منقبت در دار الضرب استنبال او سکه گشته پس برخاست و شهزادگان
بموافقت او کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و برا اندیشه آنکه سال قابل که جهان تاثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر
شاخ گلبنان نوای عشاق قایل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و سیتبوقا اغول برادر

قراهلاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند و خواجه و باقو قرغه تعویق میکردانیدند و بهجی کردن مین حرکتی بطی چون فلک هشتمین
مینمودند و ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکو قاآن اتفاق نکرده‌ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف
یاسای چنگیزخان است و تمشیت چنین ملکی چهارسوی جهانرا شامل به بازیچهٔ کودکان نامهذب و تمنّی طالبان نامستعدّ کجا دست
دهد چون حوصلهٔ گنجشک طعمهٔ باز بر نتابد و در آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معتاد
از حد اعتدال بگذشت و سال بآخر کشید ازار بر گلها بر فرق کلها راست داشته و از بنفشه بر عذار سمن کلاها نهاده و مع ندا گلهای بلبل
بر زمزمهٔ چیوش کلها در گوش غنچه گفته نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه بطالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت
می‌یافت و دشمنانرا نحوست نحسین از خرچنگ جرچنک نحوست افزود منکو قاآنرا بر تخت خانیت نشاندند برکه اغول و
بوقا تیمور و پسران اوکتین و اولاد کوتان که نبیرکان کیوک خان بودند برخواستند و بر موافقت ایشان نوینان و امرای
تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشتند و در اندرون اردو از بن گوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دعا گفتند و
زانو زده کاسات شراب گرفت و آفتاب را بهفت نوبت بر صفت سرو پیاده صف زده لمؤلفه چنانکه سرو سهی از نسیم
خم گیرد چوک زدند چون بر سر بکلین بخشیم و کین قرار گرفت و آواز مشکران از مجلس خلد نشان بفلک بر خواست فرمان شد
که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغاضبت ننماید تنگدلی و سرسبکی بر غنچه و باد صبا مقصور دارند خوردن و زدن چنگ و ساغر را
گذارند لمؤلفه هان تا نشوی موجب آزاردلی زیرا که نیرزد این جهان بار دلی دلها تو بدست آر و به دل از دست باشد که تو را
کنند در کار دلی چون نوع انسان چنانکه صاحبدلی گفته میان انا انا افتاده بتنعّم و آسایش مشغول شد اصناف حیوانات که
قوای حسّ و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و شکال و حمل اثقال مخفف حال دارند و آنچه لایق ذبایح
و ماکولات باشد از چرندگان و پرندگان وحشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان بحلق و اعضای ایشان
نرسانند چه گفته‌اند لا تُؤذِیَنَّ نملةً فعنا بذا الفیم کانا لنا لها چون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح
طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ اشارت بدانست از آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن
چون گوش مجرمان نخسایند و بقوت بازوپنجهٔ صبا نشکنند و خنجر بید نکشند و خون ارغوان نریزند و همچنین اصناف جمادات که اول
مرکبیست از مرکبات طبایع و به تأثیرات و تأثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیئتی و خاصیتی اختصاص یافته و هر قسمی از آن
آئینهٔ صنع بیچون و نموداری امر کن فیکون گشته هیچکس دماغ زمین را بتوبیخ و تحقیر بحفر صغیر اسوت و تصدیع ننماید و روان صافی آب
یعنی آب صافی روانرا بر شش ها ذومات مکدّر نگرداند و دینار مدوّر ساده روی بضرب و نقش سکّه مضروب و مجدّر نسازند و گدازند
که مقراض تیز سیر مرز ثواب تیز دندانی کند چون وجود راحات چنین متواصل و شامل شد دو هفته در بساط طوی جنت آئین اسباب
بیغمی و سرغرکیدی که شعر لستُ ندري لرقّةٍ وصفاءٍ هي في كأسها امِ الكأسُ فيها مرتب بود و من غرایب الاتفاق
قونجی در میان لشکر شیرامون و باقوا فنا گردونهای بیشمار با نواع اسلحه معبّی یافت از معنی جبال تعرّف کرده معلوم گردانید

که در خیالات ایشان اندیشهٔ محالات مستحکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیزخان در تصور نمی آمد ارکان
حضرت تصدیق نمیکردند باز از راه حزم منکسار نوین را با لشکر تمتم ضمایر روان فرموده بودند در آن وقت که سوار معشوقان از دم
عاشقان حکایت کند و لعل قلاید لب بندان چون نعل در آتش و لکرمی از معانقهٔ دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دم
حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه چون زه در گوش ما افتاده که دل را چون کمان چاچی کژ ساخته اند و ناوک غدر
از مفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند اصابتی دارد چون فاق بزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش
تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آریم والا که بر صفت تیر نبزد دیگران تیز پری آغاز کنند و بال
و بال نکال گیرند و در پی جدال و بغی باشند لامحاله شست یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشان را بپیکان وار خاک نشین ادبار
گرداند شیرامون و باقوچون ماهی در شقه مضطرب شدند حال دفع را مجال نبود باتفاق امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند
ننه کشمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو در آمدند امرا را بانواع سخن پرسیده بر کرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بحیز اظهار
نوئینان را که خمیرمایهٔ فساد بودند چون ایلچیان و سوال و قلچقای و سرعال و طعان و بیسورا و لا و تعلق قورچی و ارغسون پسران
الچدای و ختقای اخر آمیناده بجان بیرکت و چشمهار تیغ یاسا غوطهٔ هلاکت خورده اغول غایمش و قداقاج مادر شیرامون را با
سرقوقی بیلی فرستاد و بعضی پسران همان معترفند تیره کنندهٔ آئینهٔ مصافات ایشان بوده اند قراهلاکو فرمود تا در حضور منکوقاآن
اعضای سیم صفوت حریر بضاعت نمدگردار مالیده گردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار برساختند اما شیرامون و باقوچان
نوئین و سینوقا در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و بلکتایی فرستاد تا بسبب معرکه تادیب تهذیبی یابند و خواجه را
از اعبا و عنا و عشای سفر معاف داشته در حدود بلیکای یورت معین فرمود پس شمارهٔ قونجور در ماوراءالنهر و خراسان مشمول را
ده دینار و مغل را یک دینار و در ختای و منزی مثری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یک دینار بریده گردانیده و بساط عدل گسترانیده
یاساهای نیکو نهاد چون در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غایمش و خواجه و باقو با ارتاقون و پارسوداهای بزرگ کرده بودند
و احالات بران شده بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت ناپیوسته در استخال اشتغال ثبت
کردند فرمود تا کتبهٔ دیوان و خزانچیان حساب احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره بر آمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت
یرلیغ داده از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گذارده
شعر لکذا الذین یبذل الخزائن طرّا ودین علینا منّی معتقینا **ذکر جوجی** چون جوجی از خدمت تخت چنگیزخان باز
گشت عنقریب بازگشت را جهش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پردهٔ بزرگ جز آن نیست پیش گرفت و از وی هفت پسر
ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب هردو باتو برنتای تنکوت برکه برکجار
بوقاتیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار خاص جوجی
گرگ از آن آل الغوی که زیادت از ملیوان لشکر زننده بودند و نظر با در بزرگتر بهره و بود و معسکر با تو نواحی آب ایتل بود

و بلغای سمه

و استیلای شهری کرد عرصهٔ آن چون همت او فسیح و آن موضع طربسرای اسری میخوانند و هرچند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت
بخلاف ان خرد را بتمامیت مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی چون عرصهٔ عالم بجلوس خاتم
آخر الزمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن و این بیت ور روز بان زمین و زبان **لمؤلفه** زمین روشن از پایهٔ
تخت تست زمان گلشن از مایهٔ بخت تست در قوریلتای ثانی رای امیران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و
آس برانند چه قدم محاوات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قداقان و کورکان و بوری و بایدار
و هردو دتکوت که هر دو در صف معرکه پایدار بودند باستعانی بهادر این کار را معین شدند هنگام جنبش باد ربیع که **بیت** گلبن پیکان
تا در صف بستان کشید خنجر میناء برگ نیزهٔ سر تیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهمدیگر پیوستند و بلاد روس لشکر کشیده **بیت**
یقین تیغ هندوش هندوستانی علی روس در آتش والان نماند تا شهر ریش مملو بلشکری غزونتر از جراد و لجوج تر از ذباب و
هوا ذوات مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان گوشهای کشتگان بریدند **لمؤلفه** بکینی همیون ز تو گوشها
زپاس تو گیرد ستم گوشها دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد **لمؤلفه** تو گوش کن که فلک نیز گوشمالی داد پادشاه‌زادگان
با امراء بزرگ و آزادگان مظفر و کامران **لمؤلفه** فلک بمهر ارادت قد بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین سبق سرایان
لمؤلفه بود آنرا که در امر تو گردد لحظه عاصی بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر مژه تو بین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناخن بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند بتورا هوس استصفاء کلار و باشغر که ملت عیسی داشتند محرض آمد چون
خیل زمستان از بیم خنجر بید روی برتافت و گلها چون بخت مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گفتهٔ مقرّ سرود
لمؤلفه دانی قنینه را که چرا صوت قلقل است یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل مل است تو گلعذار و زلف تو بنهاد سر بران یعنی که
بر عذار تو جای توکل است پادشاه‌زاده دولت‌مآب **مصرع** سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد **مصرع** چو برکار
تو روان شد چه عجب روان‌ها را ایشان نیز باستظهار مناعت حصار با چهارصد هزار سوار هریک پشت لشکری جرار روی بکارزار
آوردند هنگام مصادفت طرفین آب زرقی درمیانه حایل بود بایتو سپه را با کیتومان لشکر بفرستاد تا عبره کردند و خود بسر پشته رفت
و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود با دل سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با نفسی سرد صبح آثار شبی بروز آورد
روز دیگر که خسرو دیگسواره بر جهان نوردخش رو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند و سرتاق در مقابلهٔ خصم
با کیتومان حمله کرد و فرقهٔ بعینه نیز چون کمر از طرف شیب در آمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بهجیم دشمن
نهادند و بشمشیر طناب سراپردها چون حبل مودت لئیمان پاره کردند رعب و هراس بر اهالی کلار [illegible] غالب شد [illegible]
لشکر را طعمهٔ سباع و دانگله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه که منکوقاآن
قوریلتای ساخت سرتاق را بخدمت تخت کردن رخصت فرستاد مراجعت ناکرده با توغروس خانیت را تطلیقات سه گونه بر
گوشه چادر نسبت سرتاق بمعاطف عواطف و زخارف عوارف مخصوص گشته بخیمگاه اصلی پیوست بی زیاده مکثی انقطاع کلی مضطر ان

ذئاب سحر

روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن برافحین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت مشیّت و الاغجی پسر تاق را تربیت میکرد
الاغجی نیز باندک مدّت مصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر هلاکوخان بدفعات
مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بمنکوتیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق منادشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر
جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطشش فتنه را چنین ترا رسد سکندر و سیاستش دیدها را
هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس را یارا نبود که بروز در آب نشستی کمر بدان آب در زیر این سطل تلون
اکنون دست از جان شیرین نشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از ان صورت تولد کند لمؤلفه چون صاعقه هست خشم تو و تیغ تو چو
آری عجیب کی بود از بر صاعقه عرصهٔ مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ حاتم آخر الزمان
یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصد و مقصود و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا ازین
تخت بخت تابوت گرفت وزّات جهان سرابند بیت آنکه در آب نرفت کسی از بیمش غرقه در بحر محیط است که [illegible]
خاتون او یسون بستکان و پسران بزرگتر ماسرکان و بیسو بود و در عقب پدر ماسرکان مسکه حیات را ترک گفت قرا اغول
در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت یسون خاتون با کشی عمید بمحافظت مال و جیش
اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر
گردانید در عهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از بیسو قرااغول را قاعدهٔ خانیت ممهد داشت و با فنون اعزاز از حضرت باز گشت
در راه بر بدبختی مصادف او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هرغنه را مقالید حکومت
در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است ان شاء الله ذکر سلاطین خوارزم اوّل ایشان محمد
خوارزمشاه پدرش نوشتکین غرچه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف طشت داری
معهود و قطب الدین محمد پسر بزرگتر تا بنیابت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدّت بیست و نه سال نوبت
سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود اتسز را بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعزّ الهی استقرار یافت خاقانی راست بیت گردون کر مصحف نامش نشوده بود کالبشر نوشت
نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بمقتضای لمؤلفه سنجری بالاساءة کل ذنب
بمرد اقتضا شجاعت تمرد نمود و سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکوشید و سجیت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم
جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
و برادر او سلیمانشاه معتذر با آنکه افلیک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراختای الملک ترکمانرا با ده هزار سوار
بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد الملک در مقابلهٔ شوکت و روعت خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود از
خوارزمشاه باز گشت در شهور سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه از خطای و ماوراء النهر هشتاد لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شدند

عیاربک از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با تمویه فرستاد و عیاربک هم در غبار تک دستگیر گشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آنسال بریاض عقبی پیوست **علاء الدین تکش** از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه براه ولی عهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود ایشانرا بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرمای با لشکری در صحبت تکش روان کرد سلطانشاه با مادر ملکه ترکان گریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصرع تکیه بر گاه که هر گاه که بباشد کم کن فرمای را خدمات تقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید پس مدتها میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه درگذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت در دوازدهم و کان جلوس هجدهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بقدوم فرخندگی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و مشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و استنزاع مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شده و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای معاودت افراخته بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفتده منی در پیش صف با هزار ما دمنی گرازان بود ناگاه اسبش چون اندیشه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی و مهبط سفلی فرستاد و جثه او را بر شتری افکنده پیش سلطان آوردند از شتر دلی گردون خیره چشم که گاو خراس را ماند این شیوه مستنکر نیست و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی را در مرثیه او قصیده ایست این دو بیت از آن ثبت افتاد شعر فَجَعُوا بِهِ أَشْبَالَهُ وَعَبِيدَهُ وَجُنُودَهُ وَاللهُ حَسْبُ الْفَاجِعِ تَرَكُوهُ بِمُعْتَرَكِ الْمَلَاحِمِ شِلْوَهُ جَزَرًا بَيْنَ مَدَافِعٍ وَمَدَافِعِ سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود و خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این الوکه گرانساخت و لشکر را باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق گردانید و وزیر گریخت و آبروی دار الخلافه بل بسی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج در ری بر پسر خود یونس خان و میانجق اتابکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گزین بامرد قهستان گردانید اول بمحاصره ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار بر ترشیز بر سبیل خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال عارض خناق حاشا للسامعین شدت غضب و سورت طیش او را بر حرکت تحریص و در منزل چاه عرب پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود **سلطان محمد** تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** بسر بر نهاد آن پدر داده تاج چه زیبنده باشد بر و داده تاج سلطان غور را وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با بود مرتبط فیل سهلان جثه بخراسان آمد و نشابور را

را غارت کردند وارکان دولت خوارزمشاهیه را بعقوبت ونکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست وغیاث الدین
بهرات شد وشهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید وافساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی حجه بنشابور
شادیاخ آمد وبمدار شهر لشکر مصطف بداشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حالت کرد وگماشتگان غور را
بنواخت وپیش سلاطین غور فرستاد وبعد از ان بلخ وهرات را مستخلص گردانید وغور وغرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد وکرمان
در سنه سبع وستمائه بمصاف ممالک مسلم گردانید وبعزم استخلاص ختای از سیحون عبره کرد ودر جمعه از ربیع الاول سنه سبع وستمائه محاربه پیوست ولشکر ختای را چون [illegible]
[illegible] مکسور گردانید وتاینکو که سرور لشکر ختای بود تاینکو احتیاط کرد خود را متقید در حضرت سلطان دید وسلطان از دار القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض
دراوردند ویکی از اهل عصر گوید درین حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی وز تیغ سکندر سپاه بگرفتی چون تحفه کاینات داده بتو [illegible] بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود ومتوجه او دواعی اقبال بهرجه روی می نهاد وفود تایید وبخت رای وروی
او را باستقبال مینمود وفلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد وغاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک را فلک مقرر است کل ترحیله
لکن از مجاورت خار مسلم نیافته اند وماه بر فلک از وصمت محاق وخسوف آسوده نبوده ودولت از دودمان کسی بکسی دیگر
منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود واز سود وزیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه دل ودرواهی ودر مرکز اندیشه پای ناپرجای بود هرکسی از ارکان دولت رای مختلف
واندیشه از سمت صواب متجانف میزدند وبرحسب هوا میل هرجائی میکرد ورای احوط وتدبیر اضبط پیش سلطان آنکه مهر [illegible]
کند یعنی لمؤلفه چو سر هست کو تاج وافسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هُوَ الاَسَدُ الضِّرغامُ وَالضَّیغَمُ الَّذی
بَنی مَجدَهُ فَوقَ النُّجومِ ثَواقِبِ این رای را بساچو سکی در میزان اعتبار نمی نهاد ومیگفت مقتضای عام میباید کرد واستقبال دشمن از
سر بضرتی تمام وبجدی شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت اوست لمؤلفه تا سخره نکردیم بر دشمن ودوست عاقبت هم
براندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد ودر کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا بشنید روز سپید بر جهان بینش سیاه شد وکار سامان
تباه بازگرفتن سمرقند در دل آن دور وپیوندان خورآمد مصرع کار از دست ودرمان درگذشت واجا صیر رفته چشم امانی را
بحجاب ظلمت بربست ناگاه بریدی محنت رسید که جبه وسبتای از آب گذشتند وصول سلطان بری ونزول بیک خراسان
معلم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد وشاه از ان رقعه بی قزوین متوجه قلعه قزوین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار
بخدمت استقبال مبادرت نمود وهم در روز سلطان غیاث الدین را با والده ودیگر حرمها از [illegible] وارون بقلعه قارون
روان کرد وبا ملک نصرت الدین هزاراسف لر وامرای عراق در تدارک حال نابسامان مشورت ومشاورت پیوست رایها
در حیز اختلاف افتاد متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود ودر راه لشکر ترکان باوی دوچار زدند ودر قمار مغالبت کعبتین دغا
نقش سه شش [illegible] معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکبیست ز [illegible] زانکه همی سرکشش زهند پدید آمدن از [illegible]
از [illegible] کمیتها طیران داد تند وبارگیر سلطان زخمها یافته از ان ورطه بیمناک مهلک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت

ذکر سلطان جلال الدین

خود سامان نشست نیافت بنیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعهٔ مازندران رفته سلطان
از آنجا بر جزیرهٔ آبسکون تحویل کرد و بار بجزیرهٔ دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاً دست داد بمحاصرهٔ قلاع اشتغال
و در جنگ صنعت انفال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات حجال پایمال رجال گشتند و آنکه در آنجا از روی عصمت بر رفت
خبر این واقعهٔ مشکل و نازلهٔ هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او را دفن
کردند وا شعوذه و مخرقهٔ فلک سلطان کش شیطان پرور مصرع کاندر فلکش همه این نوع بازیست

سلطان جلال الدین

چون پدرش ازین کلبهٔ عنا که کلیهٔ مقاصد او کل بخار بدل کردن و کوشش را بنیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود
او با دیگر برادران از جزیرهٔ آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آمد میخواست که بر خلاف پدر انجام باقدام بدل کند با خود
اگر کار برونق و بر وفق مراد باز آمد و بوفیق توفیق کار را عادت است شد مصرع بردی بردی دولت دو جهان بردی والا
از درجهٔ اجتهاد بی نصیب نانی در استعجال از جوار مغول بر خوار عراق خبر داد ند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول سابع
کرد انلاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت بنود هزار ترکان قنقلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار
بنود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی مستوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل
خود قرار گیرد و هر قاعدهٔ ضابطه پذیرد و بر اندیشهٔ غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بران گمیدت و توقف یافت نشست و
مصرع وانی لا ادوم لکم وصالا پایان مملکت بزداری حاصل جهان میش دانا که در همت بغایتی رسیده باشد بغایتی نیز رد
بعزم الرجال بصوب نسا عنان تاران شد من الاتفاق در استوا با مغول افعال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصادمت
کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایهٔ انظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بدامان رسید از عقد جا ملبسا
بر آمد مهر رخشنده چو از یاقوت عنقائی ارزلاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا تتار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود
توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت و باندک مدت فوج
فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و
التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی با سبا درقرای گیتی هم پهلوانی می نمود از غایلهٔ آن اندیشه کرد
رسول را بنزلهای پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی متعین بفرستاد باز عود و ببلاله آمد ملک خلج را با لشکر کوه
جود فرستاد و غنایم فراوان آورد و پس خطبهٔ دختر رای کوکار سنگین کرد و اجابت نمود و پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که ممالک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنگین منازعت قدیم
داشت منهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهالی بلاله را بسبب شری که در آن واقعه بدست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل بمراسم

فضای سند

استقبال و عرضهات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روزهای مصاف
شب زفاف عوض یافت و قلعهٔ عذرا بگشود بل حصل طرب درین مذهب عذرا بر داز آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را
سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال جمال و زرادخانهٔ خاصه و بیت الشراب و صرهای زر و رزمهای جامه و اسبان نامی با مرحله
نثار روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال نکند عذر این تقصیر بتمسک آن اجمال فرمود سلطان آن
عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قرناش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک درة از وشاح
عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین
و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر ترک وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر
لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاد و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد
اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هریکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند
مدافعت آن لشکر **مصرع** کاریست مرا فتاده من دانم و ساخت   و الا چون من کرانه گیرم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست
از رونق اسلام باید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و خدشهٔ ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور را با بیست
هزار مرد از پروان اکراد متعین کرد و رسل و طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و
سلطان را از حاشیهٔ ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کین کشائی کرد
لمؤلفه باشه بود و کلنگ عصفور تره شیری و دشتی از آهو تمامت را منهزم و منشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد در
عقب برفت و از آنجا عنان ریز بر دقوق زد و آتش استیلا برافروخت در انحال باعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند
مغافصة بر لشکر مظفرالدین دوانید و او را در قبضهٔ اقتدار آورد و پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد
و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفرالدین در مقابلهٔ این بادره حملی
با نواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و
ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد ملکه دانست که تذرو رنگین لباس با باز آهنین
چنگال زرین بنگل مناوقت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجهٔ معارضه نیارد زد در دستور خفا معتمدی بسلطان فرستاد و
فتاوی ائمهٔ فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا به نخجوان
رود و روی شوهر را در خوی مهلت مراغمه زن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت ببندد و راست گفته اند که چهار
چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را **مصرع** یعنی که بدان نشان که من دانم
و تو کو بهره نیامان بخش مهرمان یادکار معشوقان پروانهٔ دستور نشان گنجور صاحب بسیار **بیت** بجای سینه دهان و بجای گردن
چشم بجای تارک دیده بجای کتف عذار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و

عشرین وستمائه در تبریز آمد واهالی واعیان ملک تبهانی زرریزی وجان افشانی کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک
در قلعه النجه بدین شکنجه و غصه جان بتسلیم کرد **فتح گرج** کفره گرج بر طمع ازعاج سلطان و تملک ملک آذربایجان سی هزار
لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت ایشان را ترتیب شامی کرد و در دره گرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم
ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند لولطفه صنیع ومن یرجوامن
السعادة ارشادا ارجاس کفره با فرملک که بلقیس وار حاکم آن ممالک بود سلسله مواصلات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان را
در دره ها سکان فروگیرند و جزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان همعنی انهاکردند امتمارا در حضرت فلک شکوه
شلوه بی شکوه وایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت ارشاد موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کشیشان بی
کیش بدکنش واضح شد بدست جزاپیکر خود مجره نای شعر مجلی الهرق بخشبه نردی یجوم اللیل وانتفل الهلالا
از نیام برکشید و شلوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار دو پیکر ساخت وایوانی نیز تیغ سلاح داران خاص ضجیع رفیق بی توفیق
گشت سلطان با لشکر برنشست و دران مغارات و معاقلی که سیاح اوهام را مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون
خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ
مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ اگر آن فجره را تیغ برآورد
وقصاد بشارت رسان نیل مقصود را اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ در اقطار ممالک تسابق نمودند و در صوامع تفلیس که مواضع کفر
وتدنیس بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص
عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص و امرا بمدت هفده روز از تفلیس بجد و کرمان راند براق حاجب ابراز حاجت لنک
شد و بنجدات لاحق و حقوق سابق تولا جست و از اندیشه تبرا نمود سلطان باز بصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت زهو
او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان **بیت** براق عزم تو گامی که برگرفت ازبند نهاد گام
دوم بر اقاصی ایران در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر
و تعذیب اهل اسلام کردند رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود مقارن اینحال خبر وصول لشکر جرماغون
مقدم ایشان تایماس نیناس وش و نایال بانکال باتکال سیوف و نبال برسید **بیت** ای عشق کهن ناشده نو کردی دست
ای محنت ناگذشته زود آوردی باز در عزیمت بصوب صفهان مجد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجوه لشکر و اعیان
دولت گفت کار سیت افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده **بیت** گفتم هوس ساعد دستش نکنم اکنون که بگردنم در آمد
چکنم در نظر خرد مکابرت بر مدابرت راجح است و گریز از پیش قضا بهر حال منجح تامت یکدل و یکزبان گفتند این نوبت جا نیز
بیت بکوشیم و زکوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود چون تسویه صفوف در موازات خصوم کردند بایشان برادرش
غیاث الدین که صاحب میمنه بود دستی راچپ زد و با ایلچی پهلوان چون روزگار عنان بگردانید سلطان را ناسکنه حیات مسرخی شد

و آهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هردم با من بیگانه تری باشنائی مانی وقتی در اثنای سخن دوستی این بیت
از کفتهٔ اسدی برخواند **بیت** برادر که او مر ترا دوست نیست چنان دان که نا آشنا کسی است علی الفور این بیت بگفتم
بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوستدار سلطان بنجدت عزیزی در کار آورد و خود را بر قلب زد
لشکرها بهم مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیر گون در سر کشید سلطان
با یک کوتالچی درمیان دشمن مکرر وار افتاد و کسی را از حالت و خبر نه بجیلتی تمام تخلصی طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف ناکرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مستبشر گشتند امّا از اعیان لشکر و خانان
صفدر که روز معرکه جنبش مذبوحانه هم نکرده بودند در غضب بود بفرمود تا ایشان را در اذلال تمام بپارگاه آوردند و بر صفت غوانی معجرها
ملوّن بر سر انداخته و بفضایح کرد سوق برآوردند و طایفهٔ اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدّمی و بر عرصهٔ مناجزت تثبّتی نموده
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرّف گردانید و چون لشکر مغول را تراخی افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام
و اقتحام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ یکزبان گشتند و بمکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق
و لگزانات و شام و ارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالا
از راه رسیده اند و اسبان عقال اجمام دارند امروز بمطاردت و جالش افراد خماط و محاربهٔ او تا د حماة قناعت کنیم و فردا **بیت**
خروشیم در جنگ چون نرّه شیر فلک تا که آرد ز بالا بزیر از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر گردون با فروسیّت او پیاده مینمود
در میدان آمد سلطان بر سبیل توریه بارهٔ چون آتش جهنده بل شعر کرمیجٍ اُغِرِّ حافِر امن زبرجد لها البرجسم والجن
خلا الخل برانگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ باشاه بر رقعهٔ میدان غزا بازی نمود سلطان **مصرع** بِتَثَقُّفٍ صِدْقٍ
الکعوب مقوّم او را شه مات کرده بدو رخ فرستاد سه سپراو بمناوبه درمی آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را
بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی شد بسه تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ در ما
بر ایشان بستند و صفوف کوه مثابت را ذرّه آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامهٔ سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنهٔ
ستّ و عشرین و ستمائة عزم استخلاص خطّهٔ اخلاط کرد در مقدمه رسول فرستاد و حضار امرا و اطراف نشینان فرمود ابا نمودند و بحصانت
حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و هنود که موجب آن جرغو و شیطان بنود پناهیدند لشکر بمدار شهر حلقه در حلقه
و خیمه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این مدّت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت
گشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مباادرت شدند بعد از آن از رهاب رحمت آبی بر نایرهٔ غضب زد و از کشش
و غارت منع کرد و فتحنامه از انشای نور الدّین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمهٔ کار سلطان**
در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائة بموغان توجّه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قپان

رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امرای لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان
چوب یاسا زد و پس تایماس بالشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون رخانم زداید زنگ
اندیشه ز جانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون ز دل پرواز دم زنگ چو باشد زنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم راز
نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح
صبوحی خوان و صراحی خوی شدند کمند کردن وحشی طرب از طره پرپیچ و بند می تافتند از مجاهده غبار وقایع مشاهده عدا
و مقانع عوض گرفتند دیده صراحی اشک خونین میریخت **مصرع** ولیکن راح روح افزاش گفتند چنگ ناله زار میکرد
و سماع پشت خرکاهش خواندند نای بوجه نوحه توجه محنت را **مصرع** نَایَ الاِقبالُ و اَقرَبَ المَنِیَّةُ میشنوانید نوای دکشایش
نام کردند چون شب از پلاس لباس بگشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و خون
کار سلطان خراب افتادند تایماس بالشکری همه ناموس و باس برسیدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل
این روز چو آفتاب در پیشم بود اورخان بربالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت **مصرع** برخیز که خفتن بسی
خواهد بود از جامه خواب چون جامه دبیران سرسبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصگان
روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران بتیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان
موضعی که شب را نزول کرد کردان گرد آن در آمدند و طمع در ملابس و زی سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه
پوشید در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **لمؤلفه** از چرخ نصیب این جهانیش نماند سرمایه عمر و زندگانیش
نماند بر وی غم و محنت جهان سر آمد وان دولت و کام و کامرانیش نماند

توجه هلاکو خان بدیار مغرب

پادشاهزاده جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بسته جهان را گشاینده بگره گشائی رای و تدبیر او را اصحاب اخبار گفتند و در
بیلیک حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بمثابت دورغا اند یعنی قباء بالائی که موجب آرایش
و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او رتبت جمجاه دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود است و محل اسرار فرمان
منکوقاآن بران جهت نفاذ گشت که با سوره قلا اغول جریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان
شوند و از پادشاهزادگان برادر خوردتر پرستاری اغول و پسران بالوبلغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتای تکودار پسر موجی
و از جانب دامادان و نوئینان و امرا علیحده معین شدند و از دیار ختای یکهزار خانه عمله منجنیق که از راه تدقیق بحر ثقیل اجرام الملم را
بدقیق مشابهت دهند بیاوردند و در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمائه کیدبوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت
نمودند تا مجاز لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قوروق کنند یعنی اباب دواب را از مراتع منقطع گردانند
بحدی که عبر گیاه عشر و گناه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت
فرمود از پسران جومغار اغول که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشموت و تبشین و تکشین را

مصاحب گردانید و از شاهزادگان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در حدود المالیغ خواتین
تولوبا هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک و امرای ما وراء النهر به بندگی پیوستند و روزها
جشنهای بهشت آرا ساختند تا بتابستان سنه اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان
سنه ثلث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام مینووش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل
کش عنان امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسمای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس
چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه روئین بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که
مرغان نواخوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چارپایان قوت گرفتند
بیت چو بود لاله کوهی پلنگ بستر چو بود سوسن حمرا تذرو را بالین قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول
ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبهٔ قرب فرستاد و چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیمروز را گرفتند در
حدود داشتو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندگی فرستاد و اخلاص و ایلی و طاعت فرا نمود باعزاز شاهنشاه
و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و چاشت را
یلدا نام میکرد از روی مهاونت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که
سراسر وساوس حمیات مختلطان بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سورمیشی و ضرب را اسرامیشی پندارند با لشکرهای
خراسان و عراق آراسته گردانید از جوانب در حرکت آمد رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر و ثالث
کودکی بنغمه انکه سپاه وست متعاقب و اقتراح مینمود که یکسال با و مهلت دهند تا قلق و هراس از اندرون او کم شود و الموت
و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت ست از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلول و بهتانهای نامعقول
مراجعت میکردند هفدهم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعهٔ کیوان رفعت که محاذی قلعهٔ میمون دز افتاده یعنی محصنهٔ
اهل فجور و افتضاح و الحاد خانهٔ چند سالهٔ حسن صباح **مصرع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند بوقاتیمور و کوکا ایلکا از
میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از مکاثرهٔ ایشان دو در دشمن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز تو یار روان گشتند و
از پس پشت کیدبوقا که از کید و توقی ناممکن بود و پادشاه از قلب خروشان و کوشان شدند لشکریان چند حلقه بر مدار
آن قلعه بیدارات براه هزار خم **لمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم
قدم گذاردند از صراخ پردلان و صهیل اکدشان و غو و غریو کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قله تا کمرگاه قلعه گوش
آدمی را کر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسگالان کور بنعره کرده یلان گوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین
خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت بنشیب آمد و بتقبیل عتبهٔ خاقانیت استسعاد
نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را

باستعطاف و استیناس زایل گردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد و کوتوالان الموت نزال را امتثال نموده و نزول نمودند

شدند شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد برکندند آنچه موجود بود برداشت

و اسلامیان بیمون نقیب ممنون منت و مرهون نعمت پادشاه جهان گشتند موضع ذکر چون فتح مملکت الحاد بدست جهان

پادشاه با رفعت و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانهٔ ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف

مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل ترهات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمرهٔ فضاح آن ادبار گذشت سیدنا خوانند اسم

بی مسمی و طلسم معما و الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنه الله

مذهب پر شنعت او من حیث الظاهر نقل شیعهٔ اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را

تأویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفید ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت

ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعهٔ الموت یعنی آن آشیانه عقاب است حسن صباح در

چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بحبت هابط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف اله اموت بحساب

جمل موافق تاریخ صعود اوست و این صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن مزور در حوالی الموت دعوت بدعت

آرای و ضلال جهال قوم به خونریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی

همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند و قزل ساریغ بمحاصرهٔ آن نواحی سارع شد پیش از استخلاص خبر

وفات ملکشاه رسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کاردزنی را فریب داد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه

خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو کارد زد و درگذشت و لقد صدق من قال بیت هر

وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک را

در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضع شد و از قتل و بستن و نهب و فتک ملاحده

امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد

چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح

علوی مشهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغه در قسم براتی داد و رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت

بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد در اینحال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق را

تنشیط کرد تا قلعهٔ گردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت

و تحصنات آن معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقهٔ حسن صباح و مشایعت مذهب

قبیح او بسر برد کار حسن بظاهر او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری

از ملاحده بقهستان و قلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت افتاده دعوت بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه

بیستم ذی قعده سنة خمس وتسعین واربعمائة بگرفتند وسکان را قتل کردند و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح
بنیاد الحاد برنهاد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب ننوشید و پسر خود را
محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر مفضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان
فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و خمسمائه
ناگاه بیت جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت لعنک الله بزرگ امید از خوردی و بخردی در
ترویج سلعت صباحی الحاح مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین المسترشد را در شهور
سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه ملحدآبا درا ملحدآباد
گردانید پسرش محمد بحکم ولایت عهد بر جای پدر بنزع خافض نصب کردند لمؤلفه پدر فرزک و زن کاده و خود از جلبست
چون وخامت پدر مفسد در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاتحه جلوس منحوس پسر مدبر داعیه قتل راشد را شد و سلطان مسعود
سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسمائه رسوم
شوم الحاد را ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف سوء
با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میگردانید و کلمات ظاهر تصوف در ان زندقها تصرف مینمود قوم گمراه
او را نسبت با پدران امامی متفوق و عالمی مبرز پنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمائه در پای قلعه الموت منبری مُنبری از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من بری ام از تو گر تو نام آن نامن بری
و چهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر برآمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست و از تحمیدی فراغ بمعتقد مذموم
فارغ شد مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منقود شده و قبیح بن مذمم اعنی حسن بن محمد
امام حق و خلیفه مطلق است و مولانا فانا بتفهیم ایشان سجدای رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط
عید گستردند و آن را عید قیام خواندند و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمودند و این حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام
گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه در قلعه لمسر او را کارد زدند و باسفل السافلین شتافت
پسر او محمد در بدعتخانه او خیمه پدر مقیم شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان لیزداد و انتما باضلال مردم و اضلال قواعد سنت
و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از پیرایه کفر مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ باطل
و معانی مزخرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه
خانه حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود و او را نومسلمان گفتندی چون بدرجه
بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و رسوم نامیمون اباحت را مستقذر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت
ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم نامحمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف خلاف مصروف

کردانید و کتب خانهاء حسن صباح و علما امیر دلنا پذیرفت بحضور طایفه از علماء قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی
بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضاة قزوین داد و والده دار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان
عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ تسع و ستمائة سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او بر سبیل
سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه النّاصر لدین الله آن بود و جلال الدّین
در خلال رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائة لذات ربیع عمر را بر خود محترم گردانید پسر او علاء الدّین نه ساله
که بر جای پدر نشست تأدیبی و تعلیمی نیافته با ذمیت رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح
رسانیده بود عرضهٔ بطلان گردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر رغم ایشان آنست که امام را از صبی و شباب
و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار
که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد
بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری
بود و شغل همه روزه ارعاء مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدّین خورشاه پیوسته رنجانیدی و
بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدّین ملغی گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدّین ابوبکر طلب
طبیبی ماهر کرد و چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدّین بن ضیاء الدّین الکازرونی
را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما مراجعت
قطعا رضا نمیداد چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تأثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون برآورد **بیت** خرد چو روز نخست
دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لمؤلفه لا یجنی علی التجنن منی من رای هذه الشمائل
جننا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدّین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست
بخفت و دیریست تا گفته اند **مصرع** رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدّین
با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله تعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد ناحیت
خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک
اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزادهٔ جهان هلاکو خان در ربقهٔ تسخیر آمد بر حسب ملتمس او را بحضرت
منکو قاآن فرستاد فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او آن همه را
موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائة او را بیاسا رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ نیم
مرده انطفا یافت لمؤلفه وای سراج بالنوائب لا یطفی و شمع دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لا زال نوره ساطعا اشتعال
از سر گرفت و کان ذلک ما دامت الشمس تطلع **ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب** چون این کتاب در بندگی حضرت

المؤلفه وَكَم لِجِباهِ الرّاغبین لَدَیه مِن مَجالِ سُجُودٍ فی مَجالِسِ جُودٍ غر قبول یافت و بعواطف پادشاهانه ولقب وصاف الحضر
خصاص دست داد و آوازهٔ ترتیب مخدوم جهانیان المؤلفه رشید دولت و دین عنصر جهانبانی که اصل حکم و حکم راست در جهان بانی
جهان ندارد چون او داد جهان داراست حقیقت آنکه ندارد در جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد و اقبال و استحسان موالی
عظام و فضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل بنیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب
و براعت تصنیف و شیوهٔ سخن گستری و معنی آفرینی هیچ نتوانی گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع
دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب این بذله زن خوب روی و گرمابه تمام است که پرسند چه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت
آب از سر حوض بسیار میریخت شعر اذا محاسنی اللاتی اُدِلُّ بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اَعتَذِرُ آنحضرت جواب فرمود و حاضران
تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانیست و حکایت بالعرض پیرایهٔ التصور ساخته و چند جای شرح آن
داده بدین موجب در اثناء این سفر چند رسایل مخترع چون مدرسه سیار و رسالهٔ تصانیف صدایکانی و رسالهٔ گلشمشی و رسالهٔ مقالات
گوی و چوگان و رسالهٔ بینش دار آفرینش و رسالهٔ عرض جبه و تهنیة العید و غیرها بانشا و انشاء در سانید چنانچه از آب سلاست امجاد
الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقهٔ جنگ ناهید میرسید و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلویح
و تصحیح و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و تدقیقات شعری و تخییلات سحری را شامل می‌بود شعر اذا جاء موسی بالیاته فقد
بطل السحر والساحر و بی شک مطالعهٔ آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تام باشد غرض که چون رسالهٔ گوی و چوگان
می‌پرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان سخن آن گوی لطفی میربود و میفرمود ماوراء این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همین است حد
سخن پروری المؤلفه ختم است بر تو حسن و بوصف تو چون شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرد گفتم میدان قدرت این
فسیح و زبان بیان فصیح تر است المؤلفه فلا تَرتَبْ لِقَولی اِنَّ رَقصی علی مقدار ایقاع الزّمان اگر دواعی ترتیب و اشارات
تایید باشد میتوانم که در ظلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و فصاحت که معظم معانی
اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثلهٔ پارسی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و املا سیاء تکلف و تعسف از
دیباچهٔ عبارت نگذارم بوجهی که دیگر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از صرف فکر در آن بی‌نیاز نی و بد و چون تنبیه رود
از غایت وضوح مبتدیان را اصول و فروع آن هم معلوم گردد و بدین سیاق اقسام مجاز مبینت و پنجگانه اول اطلاق علت
بر معلول دوم عکس آن سوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم
اطلاق احد المشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور
یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم عکس آن سیزدهم تسمیه باعتبار ماکان چهاردهم باعتبار ما یؤول
پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شیء بر بدل
نوزدهم آلت شیء بر شیء بیستم اطلاق کل بر جزء مبینت و یکم عکس آن مبینت و دوم مطلق بر مقید مبینت و سوم عکس آن مبینت

وچهارم عام بر خاص ببیت وپنجم عکس آن ببیت وششم وصف مشخص بمصدر عدل وآنکه مجاز یا لغویست وآن در مفرد باشد ومجاز
فی البیت گویند یا عقلی وآن در جمله ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح
تحقیقی یا تخییلی واحتمال هریکی اصلی وتبعی این جمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی
هریکی را ازان یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منتقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت واین کنایت
در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایت در اثبات باشد وصفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی وبعید بواسطه
یا بوسائط وموصوف یا مذکور وآنرا التلویح وایما ورمز واشاره خوانند یا غیر مذکور وآنرا التعریض گویند واما تشبیه را حد وقرینه
وجهة وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده گانه اعنی طرفین که مشبه ومشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر
وثانی عرض یا بالعکس یا زجوهر وعرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول ودوم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس
خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشتگانه تشبیه کیفیات چهارگانه
محسوسات مختص بالکمیات کیفیه استعدادیه کیفیت نفسانیه آن واما فصاحت که عبارت است از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال
سخن مبرا از آنچه موجب نفرت شود ومحلی بدانچه افادت رتبت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط
بشرائط هجده گانه پنج داخلی وسیزده خارجی محسناتش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت هنیت که وصاف بواسطه حسن عبارت
بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطاله من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع
مقصور بازعرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع تزیینات وتنبیهات اما تزیینات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم
تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس توجیه مراجعه اشاره ارسال المثل ائتلاف
حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع
تحسین المستهجن واما بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل واما محسنات لفظی
تجنیسات عشره مفرد وآن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مزدوج والعجز قلب
وانواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح توسیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر تطریز تسمیط موصل مقطع خیفا رقطا مواده اخذ
نقل سلخ مسخ فسخ منزل اطراد تنسیق صفات عتاب ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تعریف تصحیف چون سخن بدینجا رسید
ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کرد واقتراح درصورت الحاح فرمود العدة دین یقضی دامن ضمیر گرفت پس بمراقبت خاطر وخاتمه
این رساله بی شبه در تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهان را خاتمه کتاب ساخت والرساله هذه الرساله التشبیهیه ملحقات
بهذا الکتاب شکر وسپاس بسزا آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست از ند ونظیر وشریک وشبیه از آنجهت که علاقه طرفین
اعنی المتساویین فی القوة وقرینه وغرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود است
پس مناسب صفات او سلبی آمد که لیس کمثله شیئ قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم وتوجیهات جهات

جوهر و عرض برای علم معانی زینت علم البیان داده و زبان شاعران سحر بیان را ملک جاری اللسان نهاده صانعی که از قطرهٔ آب نیسان
زیر این گلشن نیلوفری رخسارها را چون گلبرگ تری برافروخته قامتهای عرعری آراسته و آراسته **بیت** هر دم ازین باغ بری میرسد تازه‌تر از
تازه‌تری میرسد دوم دو جانهای ذبیحه بگرد سر روش شایسته بر مملکت تن فرمان روا گذاشت سوم آفتاب زرگر را **شعر** كأنها بوتقة
أُحميت يجول فيها ذهب ذائب جهت حقیقت اسناد حسی در حوزهٔ افلاک روح آسا حیات بخش جانیان کرد مصرع والشمس كالروح في
أجرام الأفلاك چهارم جان پاک را در تصرف مرز خاک كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش تمکنت مملکت
آرائی داد والروح كالشمس في أشخاص الإنسان پنجم در صبح بشارت صبا صنع او از نکهت معنبر غنچه مانند نفحهٔ جیب عروسان خون غیرت
در جگر نافهٔ ختن انداخت وإن للعنبر لسحرا ششم در شب مسارات طبیب الطاف او اخلاق دلنواز دوستان را مصرع كطيب
الأماني في نيل الأماني مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وإن من البيان لسحرا هفتم از شان مشیت او قبلهٔ معتقل معشوقان که ولی معنی لطیف
در خاصیت روح افزای هشتم از قضای مبرمش عهد و پیمان دلبندان بر قیمت درخشنده و بادی جهنده تا بر جای نهم نسیم سقیم عهد شمیم
چون نفوس قدسیان صفاگستر دهم و بخور مشک اندود عنبرآلود چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم گلفشان صلوات نامیات و مجمره گردان تحیات زاکیات باد و یازدهم ما طلع الصباح كوجه العيد و دوازدهم وعذا محيا
الحبائب كصباح العيد نقاء و نقو و فضل را معلوم باشد که سیزدهم سخن خوب که بهر خوشا بیت كلما زاد حلاوة ولطافة تضاعف
ثمنه تا جائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که چهاردهم طبعی برق وش معانی روح صورت آن را تربیت عقل حیوة منقبت
در کنار و آغوش زهرهٔ زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام محول و مقام ورود بنا خود محولست **بیت** صبحش چو عذار دلنوازش
مرغش چو سرود نوسازش آن چهرهٔ بت هشتم و دین کیسه پای عقل هستم آخر اسفندارمذ ماه دست داد من سنه اثنی عشر وسبعمائة نبوی فی
که عارضان شعر بنجیال نرگس نیم خواب برا علام یاقوت نشرن على رماح من زبرجد می افراشتند و تقوه و همی خار سر تیز خسن
خوی دامن لیه الکحائب الیتیه در گوشه شمعچه مشتهر شش زده گل ناز مین پیکر گوتاه عمر می آویختند و باد صبا از سر وجدا ورا این دم وجدانی
میزد **بیت** کاکچه تو داری ز حسن نام ندارد چشم بدان دور باد از آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پردهٔ نهفتا باساز بلبل میگفت
شعر شربت بكأس الحب في المهد شربة حلاوتها حتى القيامة في حلقي و در طرفی نهار چرخ دوار و چمن آذار نمود این ترکیب
عجیب تشبیهی بود **شعر** وكأن أجرام السماء لوامعا درر نثرن على بساط أزرق **بیت** سر شاخ از شکوفه گشت جنان چو بار مرغ
شد در خنده‌ها یل و افراد طیور و صنعت افراد میسر آید **بیت** بنفشه سر بر سر نسرین بر نهاده چو کرد عارضش زلفین حایل غرض از تشبیب
تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس **بیت** بزم را آراسته چون روی خوبان و رخو مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته شاهان بدیع جمال حسب
الغرض المركب من الأمور الأربعة بين عند الامعان بدت قمرا وماست خوط بان وفاحت
عنبرا ورنت غزالا در نشست و برخواست و غنج و ناز آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول بنا بر سلامت
ارکان اربعه تا جانرا بهشت بهشت در نماید مطارحهٔ تشبیه را آغاز کردند یکی گفت **مصرع** وخد كالقمر في الصباح **بیت**

تعریف تعزیری

تقدیم

نگارم چو ماه است اندر نکوئی که دیده است ماهی بدین خوبروئی دیگری گفت مصرع مثل القمر فی الصباح بیت بنام ایزد چون ماه بود در خوبی
ولیکن از نظرش مهر گشت روز افزون دیگری گفت بیت ماه است تنم ببین چه روشن گفتم سرو است نگار من بلندم سخن است دیگری
گفت بیت جان است بشیرینی و عمرم بعزیزی ماه است بخوبی و صنوبر بشمایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماه است
چنین مه روی دلداری کرا هست دیگری گفت بیت چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان
دیگری گفت بیت دلدار ماه و من شده ام رقصت بنغم تا رقص ماه نه بیند بجز زیان دیگری گفت بیت ماه هست اگر دیدی
ماهی که کمر بندد سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید و تأثیر و تقریر بیت و محاکاة و تمثیل را زبان حال در جواب مقدر مقابلهٔ تشبیهات
مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش بر آب است و لله الحمد هست امید من و وعدهٔ تو شیشه و باد و چون یاقوت سیال در ساغرهای چون هوا
منجمد مصرع آب فسرده که در او آتش تر است ترغیب عشرت را حاضر آوردند و از روی آواز وصف بلیغ بر دست ساقیان کالبدر
بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین داده اند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد لمؤلفه گر آب و گلی برتر از آب و گلی ور جان
و دلی خوشتر از جان و دلی و ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که از کثرت لطف تخیل و حسن استطراف بود آبی فی
از نائرهٔ زرین آید آن بیت گوئی بزر نجمه همی پوست بفکند ثعبان سیم پیکر پیروزه استخوان بمرغزاری امواج اشقایق لمؤلفه کأنه
کان جبین تلحظها بحر من المسک موجه الذهب والحالة هذه و بهذی حالت ثقة بلطف حق تعالی حاصل که چون مطالعهٔ
انصاف بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمائل این کلمات معائنه کنند دانند که
بیت نگرده بمرح برنگارش نبود خبر از آسایش گرد کاوش نبود نبات آرای چون نقش ازو بدید سر انگشت حیرت بدندان گزید و انصاف دادند
که گلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار شبهت متشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند مسائل
اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات مؤثل و تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خمور و تغزل مجلس بزم و مناغات
بستن گواهی امین است بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه معقود سخن دانان جهان نبوده و اگر فاضلی نقط
ایمعنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته آید اما بازرسیده جواب آن باشد که هر اینه متابعت طریقی مسلوک از
اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد التماس نماید تا معجزنمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبهٔ علم معانی و بیان باشند جهة مشابهت یکی
بیشتر از اقسام سبعگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند مصرع و قد قیل دعوی یضاهی سفرجلا
اگر توانند ساخت تا این زر بیابی که با وجود پدر یتیم اند باری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد لمؤلفه و الا فانی
عاذرٌ و شکورٌ نسازند و نسازند و ساخته خود نسبت آری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام و رب اختم بالخیر

خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون فائدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آن است که زیرک خردمند بدان پند
گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فوائد
سخنان ائمهٔ هدی تحلیها من الحلی خالی نماند و در تلفیق آن جلابیب علی عاریات بر مطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی است

وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان

و سهولت دریافت و استفادهٔ سایر طبقات واللّه ملهم للخیر والسّعادات پس تیمّن با فتتاح بالفاظ دُرربار پیشوای امّت که اگر نبودی وپیشوای امّت کرده
هیچ دُر موعظه و ارشادکه از صدف صدق بحر زاخر نبوّت زاید و بسمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود و عقد گردن عقل و زیور صور یقین را
نشاید قَالَ عَلَیهِ السَّلام لَا مَالَ اَعوَدُ مِنَ العَقلِ وَلَا وَحدَةَ اَوحَشُ مِنَ العُجبِ وَلَا عَقلَ کَالتَّدبِیرِ وَلَا حَرَمَ کَا
التَّقوىٰ وَلَا قَرِینَ کَحُسنِ الخُلُقِ وَلَا مِیرَاثَ کَالاَدَبِ وَلَا فَائِدَةَ کَالتَّوفِیقِ وَلَا تِجَارَةَ کَالعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رِبحَ کَا
الثَّوَابِ وَلَا وَرَعَ کَالوُقُوفِ عِندَ الشُّبهَةِ وَلَا زُهدَ کَالزُّهدِ فِی الحَرَامِ وَلَا عِلمَ کَالتَّفَکُّرِ وَلَا حَسَبَ کَالتَّوَاضُعِ
وَلَا شَرَفَ کَالعِلمِ وَلَا مُظَاهَرَةَ کَالمُشَاوَرَةِ فَاحفَظِ الرَّاسَ وَمَا دَعَىٰ وَالبَطنَ وَمَا حَوَىٰ
وَاذکُرِ المَوتَ وَطُولَ البِلَىٰ از ترجمهٔ الفاظ مرتضوی این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود
دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در ان افتاد و هر که هتک پرده
دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبّر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام
و سخن ناسزا گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقّر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود مسئلت
با قصیعه رحم افزونی و نه با فجور توانگری سر علم مدارا ست و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت
و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جملهٔ بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جملهٔ نعمتها
و فاضلترین توانگریها صحّت بدنست و فاضلتر از صحّت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت از شجرهٔ فکاهت نوباوهٔ بستان خلافت الحسین بن علی علیه السّلام این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند
خوبی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت این سخن با قلّت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه
معرفت اشیا دو قسم است اوّل موجب منفعت دوّم موجب مضرّت و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آنجهة ودیعت نهاد تا در
منفعت سعی کند و خود را از مضارّ و منافی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را در قوّت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و اشیا را اسباب
دفع مضارّ و جرّ منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیّا و از عمر ابن الخطّاب این فصل الخطاب روایت کرده اند که
گفتند فلان کس بدی نمی شناسد گفت سزاوار باشد که در ان افتد از قلائد افکار محمّد ابن علی علیه السّلام این فراید معانی با قیمت
چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و ماندن و بیباکی در حالت نزول بلا و ترفّع بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت
با یار و بدخوئی با اهل و دراز گفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب
مروّت از مأثورات اقوال محمّد ابن علی ابن موسی علیه السّلام نوشته میشود نیکوئی معانی ستین و الفاظ بهتی بهتر از بهی گفتن
آنست و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش برازنده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس ارتکاب

نماینده آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبه جان طالبان آمد شناسند حلیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت و
معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت
علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فروماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف
حکم در لطایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود
و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در وی راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه
اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که دفتر دفتر
حکمت از الفاظ او محصل است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بددلی یافته شدی و راست
با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت
یکروزه و آن مجلس شرابست سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
نشاط عرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستانست در سعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان را بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراست
بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی
بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمه چند که بکر فکر و صافیت چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی
اسوه با مواعظ و امثال محرر میگردد مصراع لعل یفید الناس عند الحوائج هر که هزل گزید گزند زمانه بیند دیگر آزار از آزادان
وجو بیار بیاز تیار بار شمار دیگر هر کس که نیک کرد یا بد روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست
دیگر هر آنکه بزرگتر به خرد نه بزرگتر بخرد دیگر ای دل نیک بازبین و بنیک نازنین خورسند شو و جویان خوبان بسیار مباش
و الا ترک برگ عافیت عاقبت خواهی کردن دیگر فرد گردن دون بزن کمین غل چو فرابه از گلو آب رخت سایندگی
چند چو جرعه ریختن دیگر تا بنده یا بنده اثر بر احسان باشد خداوند جاه و بد نشمرد در بندگی دیگر روزگار از سرو و یاسمین مهر ول
یاسمین حریر و حسک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن لازم نه چهار چیز دیگر است نکوکاری گزیند
تا گفتار بکردار جمال گیرد تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات
در کارها اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد دیگر چهار چیز آنکه انعدام آن رهینه انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی شود

و دوستی دنیا در دل نیارد و تا غم بیهوده خستن نیارد و از یاد حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج نه پسندد تا
در خوشدلی بر خود نه بندد و ثبوت چهار چیز مستتبع انتفاء چهار چیز یافته اند تکبر را پشت دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید
و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمرهٔ پشیمانی نه چیند و مزاج را با فقار مزاج بخشد تا بخصومت نه انجامد و طاعت را با خلاص بیاراید
تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا ایمن زید ترک قناعت نکند تا توانگر ماند دیگر **بیت**
درهم نشود از آنچه آید تا شاد شود بد آنچه باید و دروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند دیگر مطیهٔ اذکرونی بجز اذکرکم نیست نسوا اللّٰه
جز فنسیهم نباشد یحبهم را ثمرهٔ یحبونه دان واوفوا بعهدی صاحب اوف بعهدکم شناس ادعونی مغناطیس وقت استجب لکم
آمد ورضی اللّٰه عنهم رضوان راهنمای ورضوا عنه شناس ولئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت شاطهٔ من
یطع الرسول چهره گشای شاهد فقد اطاع اللّٰه است ومن رآنی آیینهٔ زدودهٔ فقد رأی الحق دست و
الذین جاهدوا فینا جز در گردن فلنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان للّٰه غمزهٔ دلال زد ولنواز کان اللّٰه
له جمال وصال در همه حال ارزانی داشت **بیت** مرد باید که بوی داند برد ور نه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت در امور
دنیاوی صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی با آسانی دست میدهد نه بینی که
بچراغی از خورشید خورسند میتوان بود و با ذکر شمیمی از طبلهٔ عطار و حدیقهٔ گلزار استرواح توان نمود **اشارت** ده خصلت
مذموم است و به نسبت با ده طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و غدر در اشراف دروغ در قضاة فریب در عالمان خشم در نکوکاران
و شره در توانگران مصیبت در پیران خودپسندی از عاقلان بیماری در طبیبان کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و به نسبت
با ده گروه محمودتر حاجت از جوانان شفقت از خویشان فروتنی از بزرگان شکر از درویشان بی تکلفی از توانگران حلم از
پادشاهان صبر از مصیبت زدگان ثبات از دوستان راستی از تاجران هر که در دنیا ده عادت پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ
ماثر اقوال باشد یعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با مهتران بخدمت با
فرودستان بشفقت با سلطان بمطاوعت با ظالم بممانعت هرگز از گردش روزگار بخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد
یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین

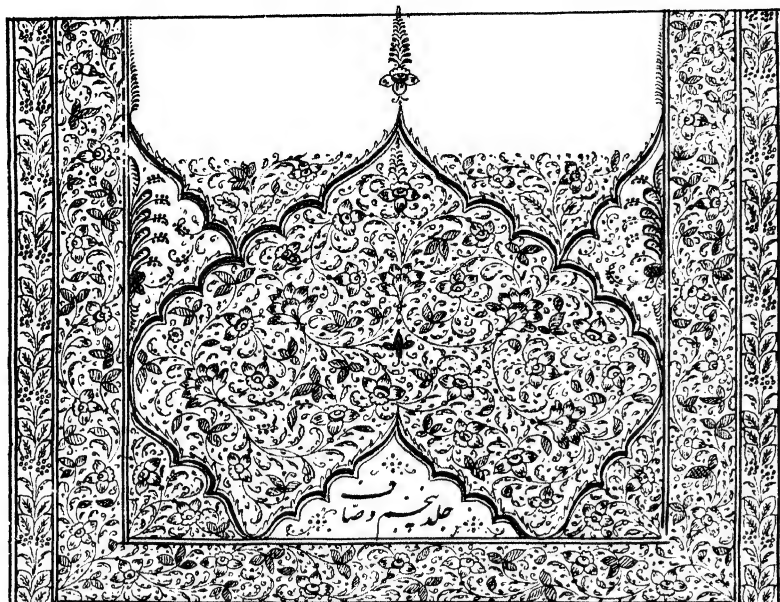
بتوفیق رب العالمین تمت ذریعة النصایح ولسان العقل لنا بالایقان صایح
وباتمامها تم الکتاب وربنا مشکور وله لدینا نائل موفور ثم
الصلوة علی النبی محمد ما بقی المحفوظ والمسطور والحمد للّٰه العفو
الشکور تم المجلد الرابع بالمجلد الرابع ویتلوه
المجلد الخامس بعون اللّٰه واحسن

نوفقره

هو الموفق

جلد پنجم کتاب مستطاب وصّاف الحضرت در بندر معمورهٔ بمبئی مطبوع گردید

و المعین



بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع وضلاعش مصون از مساحت خیال واوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول وافهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود وَالعِزَّةُ الواجِبَةُ جلّت اَن تُدرِكَ الاَبصَارُ الاَذهانُ الواجِبُ صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات والوان مست جود جود کرده اند صفت اضافی سراپرده جلال او این زیبد که اَلخالِقُ المُصَوِّرُ لَهُ الاَسماءُ الحُسنیٰ وچون ذات مقدسش متحیز ومنقسم نیست اورا جزء نباشد پس اورا جنس متصور نشود وچون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود وچون جنس وفصل هر دو مرکب نگردد اورا حد نتوان گفت وچون اورا موضوع نبود پس ضد او ورا آیینه وجود چهره ننماید وچون نوعیت وجود او اجز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند وچون عرض نتواند بود وتصور تغیر جناب صمدیت را نشاید لا شک صفت سلبی لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد مشابه نعوت الهیت ومشاکل صفات هویت او آمد وچون تمامت مبصرات ومسموعات معلوم علم شامل ومقدور قدرة کامل اوست ودر همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی واضافی هُوَ العالِمُ القادِرُ لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ ورا توان گفت مصرع ترا اندکس ترا تو دانی وبس وچون سراپای کائنات از جواهر عقول چالاک وارواح مجرد پاک واجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک وسکان آن که از کان ارکان بیرون آمده بدیهه همیک بر وی تمنت سبقت نداشتند در صفت مرکب از حقیقت وسلب ازلی وقدیم حق اورا اطلاق کردن حق مطلق تواند بود وچون هستی او مبداء همه هستیهاست وبر وی هیچ هست سابق نه وهمه ممکنات از وی هست شده وکس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب واضافـ

والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و
الآخر و غنی عن الکل فی الاول والآخر قومی صنع از صانع ببینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق
اشاره بدان باشد قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید برهان
گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظر ند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اول است و عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و
موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم شعاع
از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع یافته اند و قومی صانع را و صنع کم یافته ما فی
الدارین الا الله مصرع در کوزه تر ابینیم اگر آب خوریم لاجرم ایمان این قوم را سوفسطائی نام نهاده اند و به ستند کرد
نفرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد کل من علیها فان خود را و ایشان نمود و یبقی وجه ربک با ایشان غیره
آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و دیگری دریافت از خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود منع بود بدید آید همه ودی تو نی بکار
سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست مصرع من بر یقین نوشتم گر تو را شکیست شعر لمؤلفه چون بدانستی که عالم جمله اوست
یاد پیمانی مکن چون زلف دوست اهل دل انداو فی او کو شود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی ای که
یاد اوست قد خوش بود خوش گر برون آئی ز پوست هر که چون نرگس نشد بینا دراو راستی چون غنچه گل تنگ خوست سر فنایش
که در رقص آمدست عاشقش از نغمه لبهای جوست طبع وصاف از صفاتش شد چنین با رخ گل بلبل اندر گفتگوست فیض
لطف علم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق باید پنداشت چه هر دل که حقیقت حق بدو
نه پیداست بیقین شد که حق او را از مقام پندهشت دور پنداشت بیت هر که او عاشق آن زلف ولب در و باشد هم از در ند
بدو باشد و هم او باشد درین حال صورة انا الحق منصوری هر آینه در آیینه وقت معاینه گرد و سر لیس فی جبتی سوی الله
سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نازا غاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته وما خلق الله شیئا
اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامیست غوص
جان را که هر گرانمایه توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب
این حمد بیقیاس بر عدد تکثر نفوس و تکرر انفاس از تحیات ار تحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات بر روان
مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شمول آن
کقطر المطر والمطر هامل سلام کخد الورد والمزن غاسل اما بعد مصرع و فصل الخطب بفصل الخطاب عایب الکلام
حدائق علوم فضایل و جمایت سالکان طرایق نجوم دلایل و سیالان ذیال الفضل بر ارباب فضل و تقوی و دلال نوال تجمل
اصحاب عقل و تقوی سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا مالامال داشته اند و ریاض مبانی به نسرین استعارت زهرا
و جمال گذاشته گاه از از هار منشآت دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان بعینه ممالک جهان روضه ارانگ جنان نموده

وگاه به آثار نثار خانهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ بهشت در بهشت بر هم زده شهر غنیمت پیش ابناء زمان مورود و شریعتی فدا آجا
جهان مودود و طریقتیست بمکارم اخلاق معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجور و تا بر نوگل چمن توکل صبا بوده و بر بلبل زمن قلقل صهبا
فزوده سماسیر بصنائع آداب و بحار بدائع الباب جالبین علینا جرةً من الفضل کریمةً و جالبین الینا درةً من البذل
یتیمةً معلنین اسرار الصناعة مغلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة
ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صنادید ایام و مشاهیر صیدا نام شهریاران عاقل جهاندار دولتیاران کامل
کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرائس فرمان دهی و جالبان
اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرود عیشک فی الخلق المطایب والخیر مغنم والذکر غرایب آثار الطیبه عطر دماغ و تمیمه
سطر بلاغ و ریحان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شاد کامی بوسمت داغ زبان ذ بهان و نزهت باغ جان جهان و کتاب نص بعض
و اصابت نص مراسم دین و دمدمه پر صدای امانی و زمزمهٔ خوش نوای مثانی مصرع ان الثناء کفیل عمر ثان شناخته و دانسته
بیت دانسته اند کاین ایام تو سنست در باغ دهر خار و گل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات
گلشن معادی مبنی بر آن و مبنی از آنست که بندهٔ وصاف اگر زادهٔ اصداف انصاف داد داده اوست و همواره باد دعای عرش
فرسای مسامع ملوک تمهٔ علیا را مصون داشته و در آثنای ثنا فرش سمای مجامع ممالک قبهٔ غبرا را مزین کرد و اسنید ه دراز
اوصاف اوصاف زیقات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس امین و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز
با عجاز و کنایت مبرا ز وصمت شکایت و استعارت معرا ز معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح
اداتی و تضمین تحسین ... و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اتراب انگیز و اضمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التفات سحر
پیوند و تعلیق صفات سحره بند غراب معانی باطراوت الفاظ چون ملاحت غوانی در حلاوت الحاظ ایم الله که ابوالفتح بستی لقب با
و صاحب ذوالمراتب گفت مصرع زین آتش پارسی مراتب بگرفت وابن القریه التمری در محاضره کلامک بالمجاهرة صحیحه محاضره
بندهٔ مکاتب گشت و صنیعی کاتب صیتی مکاتب آمد عبدالحمید از حیرت کتابت عمید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت عمید حمید
رسید صمعی لغوی با صمیم علی لغوی معتری شد و نعوتی بعوتی مشتهر گشت و روان ابونصر عتبی روان انا ابن عتبی و روح جان بل و روح جان
شمرد بل بر تلفین مبنی که پند و ار فضایل بسیار بسیار روا رو مصرع بمینی اجرمت سلک یمینی از قول مترجم آن خواندن گرفت و
حریری از مقامات صناعت جریری یافتند و جریر را در محاذات صیاغت جز برتی جریری متری ندیده و دیگر مترسلان عرصه
زمن و متوسلان سلیقهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صحابی
البیانین هر کرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت استاعتی و در بلاغت صاعتی تواند بود از نسایج کلک و بنان و
نتائج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی تواند گذاشت اگر درین مبارات ممارات و درین منافله مقاوله و برین مقدمات بعضی
اعتراض عرضهٔ انقباض در خاطر جای گیر آید مصرع للمؤلفه تصنیف بنده حاضر و یک من اندرم هر چند با وفور حسن اعتقاد و ود

یمن اعتیاد و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی وار زماع بر عقیدهٔ سخن دانی نصیبی بیافت بل کرمت اشراف منت استعبا دمی نهادند عقبیت اسلاف صیت استردادمی فزود حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب اجزاین بنا شد و اسلیت و بها د مصرع همان جفای پدر بود و سیلی استاد اما حدیث دیباچه نامه موجودات خواجه همهٔ کاینات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و محلی کل غموم ساخته ام کمن رزق حذقا فی صناعته فهو محسوب من رزقه هما نا که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بلاغت نگار و غرائب رغائب آثار مشاعر عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته است اقتباس فنین انفاس خورشید اثر و اعتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده حیث یقول بیت با لطف طبع خویش بیا زو یقین بدانکه لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند آری بیت در دهر چو عیسیم بجز این عیب نیست زین پس همه عیب تو ای عقل تو دانی والله الموفق لاسباب التدانی وهو من الوانق المنفرین فی الحالات ولسان الصدق مصرع غافل اثر نشود دل که از نادانی و این قصیده پارسی مجید مؤکد اساس این بنا د مجید دلنا این خباست والقصیدة هذه

صبحی که گوش چرخ بکبر و نفیر من	کر و دور شکت دهن من آگیرین	رقاصهٔ فلک را در رقص آورد	
آهسته نالهای خوش زار و زیر من	از آه تیر سازم و از شخص خود کمان	تا منحرق شود فلک از زخم تیر من	از گردش فلک همه را تیر اندهست
یا هر چه اندهست همه هست تیر من	ناهید و ماه و تیر شعر لفیند پس چرا	دون پرور است این و ناهید و تیر من	روبم زر بر گونست ولی زور و زرنامند
بر نام من زنند ز محنت زریر من	حظم کم از کم است چه حاصل ز بیش من	هست در زمانه قلیل و کثیر من	در گلشن زمانه من آن بلبلم که عقل
چون گل درید جامهٔ صبر از صفیر من	بر بار زعطار و تر فین کشد خرد	چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من	منصوبه باز عقل نیارد فزود از
در نرد فضل ازین دو شش خانه گیر من	فرزین صفت اگرچه مرتبت گردد	بر خط استواست رخ آسمان سیر من	سلطان نشان فضلم و ملک سخن مراست
گنج روانست فضل و معانی سریر من	آن ملک لی که گردش دور سپهر	ملکیست جاودان سخن دلپذیر من	اسکندرم گرفته جهان سخن سپاه
جام جهان نماست حقیقت ضمیر من	عز ضم عزیز و مال ذلیلیست قدر آن	عقل عزیز داند و فضل عزیز من	ممزوج داد کولی با شکر هنر
در مهد عهد مادر ایام شیر من	در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک	پخته نگشت نان امید از فطیر من	بر کرد خوان خاص سلاطین کند فسوس
از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من	بس منت حبر و بیاضم ریاض بین	دود چراغدان همه شب دان عبیر من	لعظم شراب ناب و بماغم صریر کلک
معنی بکر مونس ناگزیر من	گر بر براق همت خود من شوم سوار	ارواح قدسیان سزاواری صفیر من	روحست در مسالک معنی مرا رفیق
عقلست و ممالک صورة وزیر من	چرخ ارچه هست آینه گون تا بصد قران	دانم یقین که هم ننماید نظیر من	بیمم ز نسخه نیست بوالی امید هم
تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من	گر سازگار و یار من نیست گو مباش	نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من	مخلص این تشبیبات و ملخص آن

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و دانی بیست که آن صورهٔ مفروض در ان مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم مظهر نمی رسد چه دقیق که سبب فاعلی با قوت قابل مقارن افتد وجود فعل تام شود و کیفیت آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشاء معانی دارد که نتیجه جانست و از

انسان مقصود آنست و معلوم است که **بیت** باد دم باد صبا گر نیستی جهان ابر کی دمیدی گل زغار هچون گرفتندی گلاب گر نه دشت
تربیت بودی و فیض ماه دخور ژاله کی گشتی دُر در خون چون شدستی مشک ناب ترتیب باید سخن را زانکه دست تربیت خاک را مردم کند
واللّه اعلم بالصواب باری باسباب ظاهر آن کمتر از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الّا اوقات از شوائب مشوشات داخلی
و خارجی مصفّی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد و چون در مجلد چهارم از تاریخ وصّاف توفیق اتمام از ملک علّام روی نمود و شرط اقوی
تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پردهٔ تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروهٔ شرف رجعت کونه آغاز نهاد و دور ساغر
خوشدلی بادهٔ امانی با جرعه فنا ممزوج **وَاَنّٰى يَكُوْنُ السُّكْرُ مِنْ جُرْعَةِ الطِّلَا** بین رقعه قرعه افعل و لاتفعل بی تردید میکردید و ذرّه وار میان
رجوع تحضیض و عروج بذروه تردّدی می‌نمود و از جدول غالب و مغلوب تفاءل میکرد تا عاقبت صورت عقل مستعلی شد و خاطر را از
تشتّت مقبلانه فرمود و اشارت راند که **لَا اضْطِرَابَ مِنْ كَسَادِ سُوْقِ الْفَضْلِ وَخَوَى نَيِّمِهَا وَاضْطَرَبَتِ الْاُمُوْرُ بِحَوَائِمِهَا**
بحمد اللّه اسباب آداب و قدرت سخندانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزادهٔ جهان سلطان
جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمّدی مرافق مرافق ملّت احمدی ابو سعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروع آروغ چنگیزخانی
نَصَرَ اللّٰهُ اَلْوِيَةَ الدِّيْنِ بِرَفْعِهِ لِوَائِهِ الْمَنْشُوْرِ وَاَنْجَحَ اَمَانِيَ الْعَالَمِيْنَ لِوَائِهِ الْمَيْسُوْرِ دعاء تاریخ دولت همایون که بطرد و عکس تاریخ
دعاء دولت خانیست و عنوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبیعی واجب دان چه **بیت** از دولت تو خود نه هر چه
یابی خواهی از دولت تو هر آنچه خواهی یابی بدمن این عذر مسکت نمود گفتم ای نقطه وحدت وادم معنی و معلول علّت اولی اشارت
نافذ و فرمان مطاع است با امثال اولی بلی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار بدا
لایق ترمی نماید پس وضع خامس بکدام طراح متعرّض شوم عقل گفت عجب **مصرع** چه میدانی که میدانم همی گوئی و میدانی که دلیل حصر
عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز امّا آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافه
باشد یعنی هوا و امّا آنچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
بر امین مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیّر و تبدّل مصون است و ترکیب آن از عیب مبرّی چه هیولی
هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صور آن با همدیگر در معرض تبدّل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود
و هوا آب الکون چه وضع عالی ترازان میخواهی که وضع این مجلّه مجلد پنجم زیبا تر از جملهٔ مجلد انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد و موسوم
بهمین القاب زاهره پادشاهزادهٔ عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود **بیت** تا فلک پیروزه گون باشد
بود پیروز بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعّال عین حقیقت و عرفان باشد
مثمر سعادت ابدی و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار ریار باشد و از کمال عمر طبیعی ممتّع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسله نسب
آروغ همیون تا مبداء دولت چنگیزخان بمقام درجهٔ خامس است و بعثت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد
که منفصل و مانعة الجمع است و تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اوّل عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علّت عدد باشد

زیرا که حد عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن
اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و ازین تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام
چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زائد باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که
نیمهٔ او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص
افتد چون هشت که نیمهٔ او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح درجهٔ تساوی گیرد
چون شش که نیمهٔ آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل
بیش از یکی نامتصور باشد والعزة من لوازم القلة چنانکه در آحاد و عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود و اشارهٔ
بالعدل قامت السموات والارض بنا براین مساواة تواند بود و ازین جهة حکمة بالغهٔ حکیم مطلق و دانای برحق عظمت آلاءه این
گنبد مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم آنست و این چکلی بستان چین اختراع که در عرف عجم آنرا ستارهٔ سیاره و ثابته خوانند و این فرش
بسیط نگلیون آثار والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش دانند هفت آفریده و بخش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ
و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزهای هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از نهفت خانهٔ عدم
بصحراء وجود آورید و در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن
که فهرست کارخانهٔ ازل است ازین معنی چنین عبارت کرده فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون
له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضهن سبع سموات فی یومین اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین
معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید
انگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرابستان کن فکان است
آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه
این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بعید عنیر برافراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل بدو روز و از اقلیم
و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و یمان و طی و حمیر و هذیل و
ثقیف و هوازن والیمن و قراءت مشهور هفت است و مصاحف ماثور هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیت است
و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تاثیر مسبعات در ادعیهٔ ماثورات و وضع هیاکل و انواع مختارات
که در معتقدات جملهٔ فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین
باشد چه آن بحرانی تام بود با استفراغ و بی صعوبة و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم
خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث
انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد و سبع بقرات

سِمانٍ یأکُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ وسَبعَ سُنبُلاتٍ خُضرٍ واُخَرَ یابِساتٍ و مانند آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس
باید گرفتن و التعجب از راه صورت و عرف و رسم خوابها را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو بر هفت کرده‌ای چرخ ورنوای
هفت زیور انداز و خوب روی و سرمه کشیده منظر احلی اعنی ماه هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر می باید داشت
و بفال تفأل کرد از آن روی که رُوِیَ اَنَّهُ کانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم یُحِبُّ الفالَ وقالَ المُرتَضی کَرَّمَ اللّهُ
وَجهَهُ شعر تَفاءَلْ بِما تَهوی یَکُن فَلَقَلَّما یُقالُ لِشَیءٍ کانَ اِلّا تَحَقَّقا معتبرترین فال آنست که بی تعرض طلبی و تعیین مطلبی
آوازی شنود یا وضعی گزیده ببیند چون سوانح صید که از میاسر بمیامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که بر تختهٔ رملی مرتسم گردد
و باشاره کانَ نَبِیٌّ مِنَ الاَنبِیاءِ یَخُطُّ خَطّاً فَمَن وافَقَ خَطُّهُ خَطَّهُ فَهُوَ ذاکَ بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق‌تر
و کجا فال ناطق‌تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز وَما یَنطِقُ عَنِ الهَوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تختهٔ لوح محفوظ بمیل
تا میل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الداخل سویدای دل بجمرهٔ حمرة اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یا
یعنی تمامت جهات عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکسیر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و
خارجی از پی همدیگر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت
لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاق این تقریر فذلکهٔ مجموع سبقت رحمتی
بی ترقین تشکیک بر بیاض یقین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد و پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات
جوانی و مربع بهار زمانه و کامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته
و نفس عفت و پاک دامنی بر نگین عقیدهٔ شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با آفتاب زرفشان افراشته تا بحدی که عدلش یاد ذکر
کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش مگر مربط تهی شکم مانده و از خدمت دستبوسش
مگر ساغر برهنه باز گشته قبض و امساک از کف کافیش کس ندیده و انامل اهل پرورش بجز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان نگرفته سرائی
سخن چین در حضرتش و مجال مواجهه و مشافهه نیافته بجز کاغذ دو روی و خامهٔ دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت
الا بسحاب جگر گوشگان کان و بحر مانده کان لجهٔ عمان در ترازوی همت بی همتایش قنطار و قیراط هر دو یکی و در مقابلهٔ بخشش و بخشایش
بی نهایتش خزائن و جرائم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخانیت نشسته که
بحساب ختائیان نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول
باد تقریبا صد و بیست سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج
چنگیز خان بقبضهٔ قلهٔ جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیز خان بعینه در سلسلهٔ نسب و اویه چون او نه مرتبه یعنی درجهٔ
سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می‌آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خانیت را
چهار قائمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بوده جوجی جغتای اوکتای تولوی همه

لمؤلفه اولئك اربع للملك كانوا طبائع في امتزاج وازدواج وهم جوجي جغاتاي المعني اوكتاي وتولو اذو الهياج

چون طائر روح چنگیز خان باشیان آسمان باز شد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافته کار

دولتش از قضا به انقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فزود و بعد از ان بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند

نخست منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر اریغ بوقا برادر کهین که بمواضعه بعضی شاهزادگان

در سرهٔ ممالک بر تخت نشست سدیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او

خانیت به نبیره اش تمور پسر چمکین مفوض گشت باخر تمور از منکوی زرین و فرشی با آئین عوض فرشی دید از خاکستر بستر و از خشت

بالین خلیشان پسر ترمه بلا نبیرهٔ چمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزگار نام او را از صفحهٔ احیا بسترد ثوثیق معاهدت

بر بوییق لقبش کلو خان برادر خلیشان اتفاق افتاد و بعد از ان بر پسر اوشیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنه سبع وعشرین وسبعمایه

ایستمور بن کمیله بن چمکین ابن قبلا قاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصا منتهی بقر معدلتش چون ساحت جهان آباد ان اتا جوجی

پسر بزرگتر چنگیز خان که ممالک سقسین و قفچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس داشت بعد از او پسرش باتو متصرع لمؤلفه

چون نوبت آنست که گویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمده دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سریر تاق سلطنت فرمان

روائی کرد و ازین دیر ناپایدار زود بمنزل ناگزیر کوچ چون او مطموره زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغجی هنوز تمام ناتافته

سحیک یام اجل ناکام از پی پدر بشتافت برکا اغول برادر باتو بمربع سلطنت خرامید و در عقب او منکو تمور پسر توقان نوادهٔ باتو بر دست

جهانداری پای نهاد قباء بقاء او نیز در برهستی او تنگی چین گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهرهٔ زر زد و بنا بر تهتک او الغو پسر منکو تمور

و تولا بوقا و کنجک پسران تاربو او را چون زر نا سره در بن صرهٔ عزل نهفتند و پنج سال مشارکت بهمدیگر در ان الوس بر رقعهٔ شاهی

قرعهٔ امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکو تمور ایشانرا از خراب آباد عدم سپرد و عروس بهمه نیست مهر پادشاهی انکندی در

آغوش کشید از تقدیر خدای تعالی پسر ماتار نوادهٔ جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بروی آغاالیده و اطراف الوس او در اعقلب از من واستقامت

بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقتای در نوشتند زود و نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون

دامن گل باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغرلجی بن تقتای بن منکو تمور که او رنگ صبغة الهی واو رنگ پادشاهی دارد

بچوکان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد اما جغتای که چنگیز خان مملکت

ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود پیش بالیغ و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کله گوشهٔ جباری را ترک

گفت نبیرهٔ او پسر موآتوکان قرا بلاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن منشور خانیت برخواند کیوک خان او را

مصروف و مملکت بر بیسون منکو پسر جغتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت

تیسون در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت او بسنگ عزل خورد بشکست و منصب سلطنت بر قرا بلاکو قرار داد چون او نماند پسرش

مبارکشاه طفل بود مادرش هرغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ

بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد و هرغنه پسر خود را مبارک شاه از غایت تمکن بردست پادشاهی نشاند براق پسر ییسون توا نبیرهٔ
مواتوکان بمعاونت برخاست و مبارکشاه را مقدم بازیجیان خود داشت و دران مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی
چند سال سلطنت کرد و چون توا درگذشت از میان فرزندان کنجک کردن استعلا برافراخت وچهرهٔ استیلا افروخت سال بآخر نکشیده از
عقب پدر بیرلیغ بیرون تاخت بالیقو پسر قدا اقای بیجان نبیرهٔ نورسحن مواتوکان بن جغاتای اندک مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود
بیاراست پس کار او و آروغ بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدوئی و توائی را برخانی ایسنبوقا پسر توا بیعت
باستحکام او نیز از ین خاکدان زود زوال قفا و رحلت بجارید برادرش شهزاده کبک که واسطهٔ عقد آروغ جغاتای دارالفتندی یکجندی آن
مملکت را با مملکت قیدوئی بانضمام رسانید و امروز از شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی و جهانداری را
در زیر ران فرمان روائی برهواری میراند اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصهٔ مملکتش قیالیق و از جوانب تا سرحد
ماوراء النهر معین شده چون ازمیان ملک مجازی کناری جست چبر قیدو که اورا از جمله چهل پسر و نواده بزیادتی شهامت فارد شمردندی
بر بساط سلطنت منصوبهٔ اغلوطه جهت خانه می باخت عاقبت از زخم کرونده کعبتین فلکی چون مُهرهٔ نرد ندشد رقرار قرار
گرفت و بدست ایتمان در دامن دولت تیمور قاآن آویخت و شهزادگان توائی آن ممالک را بتصرف آوردند و الحالة هذه اکنون
بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال برهانی و فال قرآنی از قبل قیل بنده وصاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر و روشن تر از مشاهدهٔ حال و خزانهٔ وهم و خیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح ومن لم یستضئ
بمصباح لم یستضئ بالصباح بر نیج سلیم حس پوشیده نماند شعر وما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا استوی عنده الانوار
والظلم علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بی رعونت عنوان تاریخ جهانست از نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع
یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط یعنی نقطهٔ قطر غربی و از مطالع نواحی شمال یمناً و شمالاً تا مقاطع جوانب جنوب طولاً
و عرضاً دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقاً که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوئینان فریدون
قدر دانند که این سخن چون تیر از جوزا از مهر شان راست تر میرود و مخدوم جهانیان و دستور جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری و جهان کامی باناد خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امراء مریخ شهامت فلک صولت و اینانقان خسرو رزم
افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقابت اند در دیوان
محضر دقائقی از سرنیک محضری رقم مصرع انی شهدت بما اجری من القلم کشند و ذرات کاینات گواهی هم دریغ ندارند
شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه می شکند و روز اقبال تباشیر بکور دارد و ثمرهٔ شاخ عمر ثمرهٔ باکوره گرفته در مدت یکسال کم یابیش سه فتح نامدار
بر روی روزگار باقی و پایدار دارد بی آنکه ممالک را از دور یا نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آنرا جز نتیجهٔ عنایت
و وقت طالع پادشاه امری ثالث کدامست که حمل بران توان کرد اوّل قصد شهزاده ازبک و لشکر دریا موج او در آنکه عقدهٔ چون
قضاء مبرم بود از راه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیطه است بگذرند و برکنارهٔ کر خیمهٔ اقامت زنند بی جدال و نزال

بیت

مبیت بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در احجام و انهزام و اسراع و
جفال تمام معطوف کردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند دیر آمدند و زود رفتند و عنوق این صبوح قضیه تکیدت دسوء عقیدت
یاغیان بزرگ و کردان سترک قومشی و ایرنجین است که بر روی نسب با حضرت جلت خال بوذ و قارون مال و فرعون خیال با دیگر
اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان دیگر جوزائی چون سنبله سنان کین بربست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون حشم
یا و کی ستارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید و اکثر سغبه دست زوال و عرضه تیغ اغتیال کشتند و پیوند این فتوح در وجه
والثالث خیر بیسور جسور و بکیوت ممقوت که دشمن خیره و دو شیر حصور بودند و لشکر بیباره اثر ایشان که در سر شته و در دل غل و
درجان غائله عصیان داشتند و بمجاهره بی حکم یرلیغ تقشلاغ مازندران درآمده بی احتیاج بسعی بندکان دولت قاهره مبیت
بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام بی آنکه شد گشاده یکی ناوک از کمان شهزاده کبک از آب آمویه گذشته ایشان را هر دو بر ساهره نفین
خراب مسکنی آبادان پرداخت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس
هر راحت و تن آسائی شد مبیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت ما در دولت پدر شود والرابع نزهة الرابع چیام
این قضیه قصه دمشق است که زبان بگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ
جاری میکردانید و پنجم این احوال چوپان والخمس مع الخمسین که پای از سر نخوت بر قمه تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
بمظهر رسید مصرع للمؤلفه چنانکه فال زد این بندهٔ مبارک فال جنبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد مبیت باش تا شاخ
عدل بر بدهد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فرازد مهر کین تباشیر صبح را اثر است پس مقرر و معلوم کشت که سالها باید تا
فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع
توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبه سنی ابر برّ و عاطفت پادشاه کامکار
بسعی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژالهٔ نیسان ببارد و در وادی روزگار از گفتهٔ بندهٔ وصاف این بیت آرد مبیت للمؤلفه
عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب افزاید و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و اینافان حضرت
و اصناف بندکان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازهٔ توان تا توان اداء شکر و شکرانهٔ پادشاه ولی نعمت را
بر خود برخود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و احسان دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل در مقابلهٔ این فضل که از حضرت ذوالجلال
والاکرام کرامت کشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف کشته در سجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی جا
سحرگاهی مصرع که پای مرد بود رافت الهی را میطلبند و امیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه
جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان کردد و بر مصداق حال شعر يَقُولُ الدَّهْرُ مِطْوَاعًا ذَلُولًا
كَفَى لِلْعَالَمِينَ بِهِ دَلِيلًا مبیت جهان از نست چون بتخانهٔ چین پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر زَمَانٌ أَنْتَ فِيهِ
لِفَرْطِ يُمْنٍ يَمُنُّ عَلَى النَّعِيمِ أُلُوفُ مَنٍّ مبیت جهان لعظمت حکمت چون بلاغت جماد دُرّ لُبّی بُلَدا ملاغت

این بیت ترکی حقبناست

بوکون ازکن جماد صیقعتن نی نجیشا سکر باجه قان نمن بی   اگر درین حال وصاف بزبان متنبی برحسب گفته شاعر درمتنبی شعر نفتّا تبتهم
بالقریض ولو دری   بانّك تروی شعره لتألّها کو یه شعر مستظهر بعبارات الالسنة تعنّت کالریاض لثغ
اکوانا اهدی الی لغة الاعراب تبتّعها ترداق بالمنطق الترکی خاقانا هما تا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن ازین
توان خواست باری چون سخن منجز معجز نامی بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصنع وما قاله عقل فذلك معقول کفم عین الله
علیه وعون الله دائماً لدیه بیت   زعمم کم شد و در غم فزود عشق وچه شد   من از تو سیر نگردم برای بیش و کمی   علی هذا بنا بر اشارت بشارت
فزای بعد از استجازه از ملقن عقل واستخاره از واهب فضل و شرعت مألوف والمؤمن الف مألوف شعر نفوسنا لحمل المجد عاشقة
فلو نسلك نسلناها علی الاسل هم باز سر حرف معهود رفت والفقیر اولی بحرفته وانا اقول الماهر بصیر بحرفته ان تسلنوا فضل عظیم
طایفه که با ما بزیر این گنبد دوار درند و تن هشیاری را دل و خانه دریافت را ورند دیدند و دانستند که در اواخر رمضان سنه ثلاث عشر
وسبعمائه سلطان روی زمین از جنبه احتشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف و انتصاف بود برصفت اوقات خود در
عدل و بذل مصروف گردانید و حرکت منصور باماکن دیوربها تجدد نمودند چون موسم ربیع قناع اقناع از چهره گلهاء باغ بر داشت
بیت   وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست   وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار   روزگار بدین غزل آهنگ کشید بیت
هنگام تفرج و تماشاست   کز لاله چمن چو روی حوراست   درباغ بعشق گل زبلبل   در صفیر صفیر بر خواست   بر عزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرموده هنگام خریف که بیت   شست پنداری رخ آبی با آب زعفران   یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چنار
امور ممالک روم متزلزل بود وقرم آن بوم تا مغول لشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بعدد عدت وعدد محتاج
نوئین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت وچون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده
جهان زهرهٔ برج سلطنت و درهٔ درج مملکت ساتی بیک را زینت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در
اهتمام رایت فرصت شکار ونیند بجامات آن ثغر مبادرت نمایند وساحات آن ممالک را از عیث وعبث وعناد وفساد ترکمانان
قرمانی که بوقت پای درخطهٔ نافرمانی می‌نهادند وسر از چنبر اوامر سلطانی می‌کشید پاک گردانند وامیر چوپان حسین را باقامت ممالک
اران وحفظ دربند شروان مامور گردانیده عنان مسارعت بانصوب بیک ساخت ودرین حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول
که شاهزاده کبک با دیگر شهزادگان تولی لشکری که جدل وجدال در ادحم و در اسم یکی پندارند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون باز
قبضهٔ کمان چاچی مسرع تیر و مانندهٔ کمان زوست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقراولی نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان یساول
در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه بگشودند و از طرف احتیاط بکشودند
روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان یساول ملک طوس را با محمد شاه حمید بیاسال
رسانید و از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود مصرع وبالبسل للاعداء قد جزّ فبلقا از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی و امراء طغمای کورکان غازی
پسر سوتای نوئین و قومیشی پسر الیناق با برادر یساول سمعان اباجی زرنکی امیرزاده سوتغمش بهرامشاه مبارکشاه برادرزادهٔ بکجای طوغان

با چهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر جز بر خط نیزهٔ خطی ننهند و در مقام مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند شعر یَمْشُونَ قَدْ کَسَرُوا الْجُفُونَ اِلَی الْوَغا مُتَبَسِّمِینَ وَفِیهِمْ اِسْتِبْشادُ و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت کشور

بیت شهنشاهی که نامش درخور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج و چو روی تاج را گوهر بنفس خود با تومانات الوس و امرا

بزرگ و میران چارکشیک و ایناقان دولتیار و دیگر امراء تومان و هزاره مصرع گردان کار دیده و مردان کاردان نهضت فرمود

در هیأتی که شیر فلک تن بر وبهی می نهاد و زبان ملک بر او بهی و فر هی میخواست و میگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کف

آن صف شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان عنان عزیمت

و رکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازهٔ تو کار دو صد لشکر کرد در اثناء آن مبشران که مباشر آن انهاء مسرت

بوده بودند برسیدند و عرضه داشتند که لشکر توانی بواسطه آنکه بکیوبها در پوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود در آن حال

خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه جبارت کونه یافتند و چند روزه راه از این سوی هراة در مداخلت توغل کرده

مصرع کَبْغِی الصَّیْدِ عَنْ عَرِینَةِ الْاَسَدِ و با سلطان بیساول مطاردت اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازهٔ مراجعت بکیوبت و

وصول امرا با حرکت پلنگ کین غضنفر آیین از دو طرف شر بکاران و شر اکاغان بدیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان بود آن

قرینه و ضمیمهٔ آن تتمه شد سراز پای نشناخته و دستگیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیت

آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا گنجشک زود باز گریزد باشیان بیت کلاه گوشهٔ خورشید چون نمود از دور ستارگان

همه از سر فرو بنهند کلاه فَاِنَّکَ شَمْسٌ وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ اِذَا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ امرا و لشکر سلطانی در عقب

ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمد در دم رقبن مصادمت دست داده دلاوریها و بهادریها نمود بیت گرد ها کرده چشم

گیتی کور گوشها کرده گوش گردون کر سینه چون تفته کوره در جوشن مغز چون کعبهٔ غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کیک و جکسون

منهزم شدند و تا جلدرک که یکروزه سمرقند است از عقب تعاقب کرده و اولجای گرفته اند شعر کَذَا فَلْیَسْرِ مَنْ طَلَبَ الْاَعَادِی وَ

مِثْلُ سُرَاکَ فَلْیَکُنِ الطِّلَابُ سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع آنجا باتمام رسانید چون تاثیر بهار سنهٔ اربع

عشر و سبعمائه بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر حجلهٔ گلبن بنشاندند بنازقا

سرو سهی بهر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خود ربیعی دیگر نمود با نوا

انوار مزین بل بهشتی مصور بود در وی نهاب سلسبیل و کوثر معین و از جملهٔ عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم

تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار گردون رواق معرس سلطنت را افراشته بود که نطاق نه طاق فلک از غیرت

آن جفت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میگشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیدهٔ روشنان چون چشمهای سیاره

زر نیش از حیرت باز می ماند و جناح نجاح گسترش صریح صرح ممرد را خاک نشین جناح میکرد انیده و از آن غرف پر طرف شرف قصور

فردوس حلل شغاف غرف مینمود و در مطالعه آن مناظر بهجت فزای از آنکه جنة المأوی او آه حسرت نامی حور آرا این بیت مانده بود

بیت بکاخ وصل تو چون نیست دست رس باهم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و باشارت دستور جهان باز
بندهٔ وصاف باین قصیدهٔ غرا اوصاف آنرا در جریدهٔ انشا اثبات کرد مصرع وَاِنَّهَا هٰذِهٖ وَالدَّهْرُ ذُو عِبَرٍ القصیده

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت پیکر خاکش قنات عنبر آبش فرات و کوثر غیرة نمای جنت خیر البناء عالم بیت السرور اعظم دار الامان اکبر

چون طبع دلفروز است چون عقل دور از آفت چون عیش عمر دوست چون عمر روح پرور ایوان هشت جنت کمتر نظارش دان میدان هفت گردون غبرا آستانش مشمر

خاشاک ساحت او هر بامداد رفته حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را اینک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر

نقشی که می نگارد نقاش بر سطوحش از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی شاداب چون نغز و نازک سیراب و تازه و تر

با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر با نفحه هوایش مغز فلک معنبر گوئی نموده الحق در خم سولجانی زیر نطاق طاقش نه قبهٔ مدوّر

تا تسویت پذیرد آلت ز دست بنا از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا هرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور

در وصف او چه وصاف از عجز ماند حیران گفتا خرد که تا کی رانی سخن مبتر یا کعبه ایست در وی ساکن شده محمد یا آسمان چارم شاه آفتاب انور

خاقان خسرو آئین جمشید سام صولت خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر خان زمانه سلطان الجایتو محمد دارای ربع مسکون کسری ده سکندر

مسعود هر دو گیتی مختار از این سه مولود مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور فیض محیط جودش از روم تا بقصدار عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور

تاب حسام گندش در حلق صد چو رستم نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر چوپان رزم سوزش بادام دشمن افکن تو تماق بزم سازش پرویز عیش گستر

تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود نمایی از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر

و آنکس که دور ماندش چون تیر از بر خود دارد مثال پیکان از خاک تیره بستر تا عدل شامل او ظل امان بگسترد با باز عشق بازد تیهو ز راز مضطر

حکمش به بیم اشارت از بهر امتحانی منفک کند عرض را از التزام جوهر از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر

از بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر و اندر تن ممالک چون روح هست در خور فکرش بکارسازی چون عقل کل مهندس رایش بکاردانی چون پیک قدس رهبر

سعیش تمام کرد این ایوان خلد آئین بی دال و ذال رفته از هجرت پیمبر تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان تا چرخ هست بادا سلطان درو معمّر

بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش پیوسته چار چیزش حظی گرفته بیمر طبع از شراب احمر جان از نشاط اوفر چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و پیوند این عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفهٔ ارائک آئین بر افراشتند از سقف تا تخت و از
سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن غرازهٔ
خجلت و دهشت در می آید مصرع نیست چار در که از آن هست در بهشت و در صحن سراچهٔ دلگشا حوزهٔ مدورهٔ زرین ساخت
و در میانه قطعها بر شکل مثلث در زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی وید بر مقدار قد سرو بالائی با شاخها متشعب
از رسته ساق مجوف ملتف بهمدیگر مرصع بیاقوت و در فواره وار بر انگیخته بیت ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از این جواهر و این عطرها هزاریکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بران اصناف
مرغان و انواع میوه مصور کرده و آنرا ز پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از ریحان سرودان حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

وقمیص لذّةٌ للشّاربین ازان فوّارها روان در مرکز حوضه بمجاری ساقهاء سته کانه دراجواف متعیّن متصاعد میشد وازسر آن شاخها
بابرگ ونوا آراسته ترا زوشاخها که چون مناقیر شاهین اعوجاجی داشت تارشاش نغمات را از تفرق مانعات باشد بهر قسمی از
حوضه سه خانه منصب میگشت وساقیان چون حور عین باکواب واباریق وکاس من معین آن زلال کوثر تسنیم نسیم سلسبیل
سلاست برمیداشتند وعقل سرگشته حیرت در وندان بتعجب گرفته میخواند مصرع این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد واگر
بجای آب مسفاخ دمی دران نایره دمیدندی ازمناقیر مرغان واجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف باسماع
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت وطیش پادشاه پرویز عشرت وعیش شبها وروزها بیت از فرخ ازان وصال دلفروز بها
مجلس رعود دیده بسی سازوسوزها بر من بسی چو زلف ورخ نیکوان گذشت شبها وروزها وچه شبها وروزها دران کاخ مینو بهجت
عیشها کرده وبرامشگران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ زهرا که باربد نواء مجلس اعلاست رسانید شعر اطیب لذّة
ایّام لنا سلفت وحسن لذّة ایّام الصّبی عودی ایّام اسحب ذیلی من بطالتها اذا ترنّم صوت النّای والعود وقهوة من
سلاف الخمر صافیة کالمسک والعنبر الهندیّ والعود تسلب عقلک فی لین وفی لطف اذا جرت منک مجری
الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده یسور بایلی سلطان عالم وپادشاه وپادشاهزادهٔ جهان ابوسعید خلّد
ملکه بصوب خراسان دراوایل شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه چون شهزاده کبک عادل پسر توا بالشکری بینوا از خراسان
وانّ الدّهر بالتّرجیع راقی براه مخالف درپردهٔ انهزام چون تیزی حسینی بازگشت چنانکه یک نوبت این قولها اصول براستی در
مقام مشکی گفته شده میان شهزاده یسور پسر اوکتمور بن بره بوقا تیمور بن بره قداقای از اولاد جغتای وشهزاده ایسنبوقا باسبابی که سبقت گرفته
بود علاقهٔ موافقت بگسیخت چنانکه بازستوان پیوست چون رشتهٔ مطابقت یکتا شد وبا دیگر شهزادگان توانی نیز دل همسری وسرکشی بنیاد نهاد
بل اساس مخالفت مؤکّد وقاعدهٔ منافست ممهّد مینمود در اواخر این سال بعروهٔ وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروهٔ مثلی ایلی وبندگی
علیا بدلی متمسّک وملتجی گشت وبرجیحون جسری بست وباکیوان لشکر خاصّه که از نشتر حدید بستر حریر بردارند ومغفر معفّر را از
افسر قیصر دوست تر دارند کتائب چون کتابت رقاع پیش ایشان یکسان نماید ودر رزم سر بر دست چون دربزم دست بر سر نهادن
آسان در حل ونقل فراوان وانواع مواشی بی پایان که ازسمرقند بادلجای وغارت رانده بود بمدّت سه ماه از آمویه عبور کرد شعر کانّهم
لمّا نهجّبا العبر اسرة موسی یوم شقّ البحر در سرشبورغان یورت وعلفخوار اختیار کردند اتفاقا وبالی که لغت ایشان توت
خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت اقچه یافت نمیشد وسخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علیّ ترکته
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا الّا الدّقیق فانّه هو قوتنا فاذا غلا یوما فهذا عظم البلا درکوهها
آنجا علفی باشد که مغول آنرا اترن گویند عوام آنرا مسکهٔ معاش ولهنهٔ انتعاش می ساختند پس توثیق مبانی اخلاص را ایلچی باکوکها وخبا
آنجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر یسیر الیک لو قدرت کل بلدة فؤادی وازواجا کانّهم النّمل معاطف تاج سلطان اسلام بدین بشارة
در اهتزاز آمد وایلچی را اعزاز لاشی یعنی اعزاز ومرسل را سیورغامیشی وعاطفت فراوان مبذول فرمود وبفواخر خلع وکرامات وفنون تشریفات

و انعامات بیشمار مخصوص کردانید و علفخوار در مصیف و مشتا در حدود بادغیس که باد عیش در ان روضات بهشت آسا وزان بوده و ورا

و نواحی بیجا و سرخس و حکم راند که از تمامت ممالک مملکت بر سبیل مساعدت و کزک یراق وجوهات استعداد از تغارات لشکر و ملکی

مقتدا از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین

کرداند سونج نوئین براه بکلربکی و سیلاوسون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادکان حضرت و نامیافتکان دولت هر یک

موسوم برایی در بندگی رکاب آسمانسای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سرور تومان براون قار نوئین زاده حسن

سرور تومان چون قارتوکال پسر استیقتلغ باتفاق رستم پسر ملای برسر دیوان یوسامیشی و عبداللطیف پسر خواجه رشید الدین

براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر بانیش با بغلاد پسر ایلنارمش نوکیر براه قوشچی بسنکر پسر نورین

نوئین براه انداچی علی پادشاه پسر حجاک بمشارکت ایلنارمش پسر سونج قناجراجی جنکتمور پسر ملای شادی

براه علمداری ایسن پسر سلطان بیاول براه بیاولی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا محمد پسر ساتی

نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اختاجی شیخ علی پسر اریخین براه قشغا اختاجی رنبو براه بوز اختاجی منضم بقربت ایناقی دستور

جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزائن و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه

نو باشد اشتغال نمود باختیاری مسعود **بیت** سراپردهٔ شاه بیرون زدند سیه خیمه ها را بهامون زدند چون زمان حرکت رسید

بیت فرمانفرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را

رکاب کرده بیاق متحتم فرموده دیباچه چهرهٔ سلطنت را بژاله اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت

همانا بفراست شاهانه و نور یقین میدانست که **مصرع** دیدار تو ای دوست مکر باز پسین است **بیت** دل من همی داد گوئی گواهی

که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی بی شکی هر چه آید بمردم بران پیش ازان میدهد دل گواهی جدائی کمان بردم اید دست لیکن نجیدان

که کیسونهی آشنائی پس پادشاهزادهٔ دولتیار مبارکی و فرخندگی **بیت** قدر چون بر تحی توفیق یولتاش فرنباش ظفر

و دولت چاوشباش روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چتر یک شاهزادهٔ عالمکشت ایلچیان سیورغندمست تخت تشرف جبه

الجامیشی کردند شهزادهٔ استیناس و عاطفت تام ارزانی فرمود و چتر یک ادرا بانعام جزیل و اسرامیشی مخصوص کردانید و کارها

نسقی و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصرنظران زالت یافت و دیگر امراء تومانها

هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیهٔ طواعیت و طاعیت باشد بداشت و رعایا و لشکری در مهاد امنیت

خوش برآسودند باندک زمان عرصهٔ خراسان و رباع ربیع آساء آن بار و نضارت جنات دم انبازی زد و در دولت روزافزون

رو به بی لعقاشیری نمود و تیهو بر استی باشاهین بازی کرد و شب را روز دران طرف خیال معشوقان فتنه تحسب و کاکل ترکان

قانی بر سر پیشانی بود و بس و در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک و چتر یک مغول و تاجیک و مصلحت مآل و حال در دور و نزدیک

بر تیغ تارشهیر و کلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج و صاحب معظم علاء الدین هندو بود و شعران لم افل القابه الفی به

این شعر ترکی حیف است

ثمّ سالکان مناقب الالقاب چون سلطان چهار گوشهٔ ممالک را بقطاولان خرم ورای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمند افکن و خونخواره نبود الا دلبران و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب دو لب خون ریز نشان نداد ند جز دست ساقی آنها از دیدهٔ صراحی و را بزن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی **بیت** خوش زمرد فکنی از ساغرها نکرد لاشک از دست علامات بخون نگشت چنگ اگر راه زنی ترک نکرد است ولیک در گرفتن و فغانی چو دل غمکست کار در آهنگ آرای و گاه درآئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی **شعر** وقهوة من ید المغنوج صافیة کانها عصرت من خد مغنوجها خواستی و گفتی **بیت** نماند ویری درین تنگ دام نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام در سنهٔ خمس عشر و سبعمائه چون ترک خیل شتا ترک جنگ را شتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب **مصرع** وتکت سحائبها بلا احزان حیاط قدرت قبائی سیمابی در پوشید و آفتاب در فروه **شعر** واقرط البرد حتی الشمس ما طلعت الا مزملة فی فرو سنجاب **مصرع** زهی فرّ ندارد کسی فرّ تو خز پذیر حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت از گفتهٔ امیر معزی که در قشر صورة مغزی داشت و شاید آسا در پیرایهٔ حال تغزی مینمود **مصرع** یغری بکل ما یهواه انسان عریضه حال پیر و جوان گشت **بیت** دو کوهر است درین وقت شرط مجلس ما قنینه معدن این و تنوره مسکن آن یکی چو آب ز لاله میان جام و قدح یکی چو برگ گل اندر میان آتش دان بر قاعدهٔ مألوف عزیمت میمون قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت بود و عدل ومنّی لی عدل و بذل او فائض بر شریف و بذل مو در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی برا تمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البرّ سلطانی مشتمل بر میمنهٔ میمنه معطوف اما روزگار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب ولوعی دارد یا قوت حمرا را بسنگدلی سنگ سیاه گرداند در نوش همه نیش زهر آلود دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل منشور فراق نویسد و بهنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید در اظهار مردمی دل نه دهد و جان بستاند در طرب همه را غم پیش آورد و هم نعم از پیش برد و بوسه بر سر آنگاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد و آب بر روی وقتی زند که دست بخون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرابهٔ لعل لب دلبندان مهمات روزی نماید که جان بلبان رساند دانه آنجا پاشد که دام غم انجام گسترد و دم آنجا دمد که در دم سر برد **شعر** الم تر ان الدهر یهدم ما بنی ویاخذ ما اعطی ویفسد ما اسدی **بیت** اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمئی دید زوال آرد زود وفات سلطان الاسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فحاسبناکم حسابا و محرران دیوان ایجاد ایرادا و حسابا که در دفترخانهٔ ازل بافراغ محاسبهٔ محاسنه و مخاشنه مشغول بوده اند و قلم یجری ولا یجری بر جریدهٔ کائنات میرانند در معاملهٔ اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمی را درست گردانیده او را در مباشرت بیت العمل حیات بنظر اشراف خواطر وضع روزنامچه حال بر قانون عملهٔ حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع اثقال و اوزار و تفریق راس المال خفیا نیست ابتا بت مساعی و جهادش جز در حشو مطلق باز ندیدو تا زمان عزل کلی

بیت بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استنزال ودر مقابله صد خون جگر هر عقیدی که از منها من ذلک امانی برگیرد باآنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل امین نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار برو از کسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی و منزاوله ملکات فاضله منقح ناکرده مجمل وجود هیولانی سر بالآء تحمیل عقلانی نیافته در اپراد مردات مجمعا ثم جمعا خرج انفاس مقدر و حرف اطلاق عمر مزور را با ادارجه دستور قضا باز انداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فَتَقَرَّبْ اِلَيْهِ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفٰى عِنْدَ النَّاسِ فِى الدُّنْيَا وَعِنْدَ اللّٰهِ فِى الْاٰخِرَةِ وارد نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی که برسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروطست و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد فرمایند و بر بار زر وجودش که تا کنت نبیا یافته زیر صین عنا بوده و از مناقشات نوائب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته ترقین كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بسر خی کشند و عاقبت معنی **بیت** حاصل همه صرف شد بمن ذلک غبن این جمع مکر تو که بدت قسمت با دروجه باقی تقریر **مصرع** وَاللّٰهِ لَقَدْ جَلَّ قَدْرُهُ بَاقٍ فذلکه این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان ناور شد و مدت بیست روز در آنجا دد و دام و مرغ میزد و نخچیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصه میدان **مصرع** حاصل ز جهان عشرت و جام میدان در پی غزالان پی آهو می تاخت و در عشر آخر شعبان بکاخ جهانگامی و روضه بهشت صورت **مصرع** كَاَنَّهَا سُرِقَتْ مِنْ طِيبِ جَنَّاتِ رجعت فرمود و جمع مفاصل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر رکاب اعنان سای رنجه گشته بود بعد درد قدم شاه سرافراز افتاد و وازان درد کافه خلایق در مانند پنجه کف الخضیب بر صلایه فلک صندل سای شد و خاتون نهره نشین منظره سوم و صحن دود آمد طبیب حاذق وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ با درد گفت **مصرع** درد سر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که اطلس خدم اوست در وردیده میشاید چون دردلختی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه باسهال و موی متوالی گشت و برنج از دست معالجت چون آتش براستی از دست درگذشت سلطان بتخلیب محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و وزیر مملکت که در غرقاب نوح غوطه میخورد و از شفقت در آتش حرقت میبود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و بر لیغ شد که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد از این متعصبان بیخبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر دوست نادانند بر صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند بکسانر امجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهانداری اتصور **شعر** لِعَلِيٍّ عِنْدِي مَرْتَبَةُ حُبٍّ وَلِحُبِّ الصِّدِّيقِ وَالْفَارُوقِ وَلِعُثْمَانَ مَشْرَبٌ فِي فُؤَادِي لَمْ تَكُنْ اَجْنَاوَلَا مَطْرُوقًا مَا اَرَى بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا بَلْ اَرَى بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ صَدِيقًا

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه گرفته و وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری وجب دیده
اشارت فرمود تا بقیه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگرست و معنی شعر ابو علی ماب فی اسهاله
ومن سما قد مات افلاطون ما الا ان دوآء الموت الا عدمن قد قال للعدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر
عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر دلایت عهد پادشاهزاده عالم ابو سعید و تقریر
وزارت بر نسق کار دولت مستحق منزله عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو گوشواره فرقد درخش
چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در
دستارچه خاص بسته خسرو عادل ایسنقتلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را رساند
و نوئین اعظم چوپان از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکوی ها چنان وادی که در روزنامه مفاخر جهان مآثر رستم و دستان
براستان که داستان باستان گشت و در زمان دولت نیز سجدات پسندیده و بندگیها گزیده توسل بل تحمل نمودی بعد از ما جبلت مردانه
و صولت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد و خانیت یک دانه عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی
استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمائی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما بر وا دف عبودیت مجدد داری
و حد خدمت میدان و ایوان **بیت** چو رخش راستی دایم کمر بندی ز دل بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این حقیقت
در زبان بکلمه طیبه دائر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن و دیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خالق ارواح
تسلیم کرده شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان **مصرع** از روضه بروضه رفت در کاخ بباغ شعر اتاه الردی فی ذی عاف
و انما ابی جوده ان یرجع الموت خائبا **بیت** اندر عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین
اقامت کرد ناگاه از گلشن بهشت شادروان عزیو و احزناه و واویلاه و واسلطاناه چون ناله کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند
و مطربه بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود دران ماتم موی بر ساعد بسته و دف صورة تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از
انشاء بنده وصاف بناله حجازی ادا میکرد **بیت** للمؤلفه بر جانت کرد چرخ ستمگر ستم دریغ گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ
دست تو بیمن دولت کان بسیار بود محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ واه مدام
الغم دریغ بشکست رونق کار جهان کار ناگهان ز آسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ مینی ببند دار همس دود نک ملک سپهر صلعت تو
بر صحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیه شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو داند خرد که هست بر چنگ
زهره زمزمه هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت و بستر و شیر بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد احتیاج
تقدیر در عوض سمند درخش مرکب جنازه و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب
دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم بی آب لئیمان همه دیده کان تر مانند کف

فیاض گریبان باگریهٔ نوح و نوحه‌گر مصرع بس گوش کز نوحه‌گری کر کردند در صحبت آن رکاب که بازکوب بران نام مقصور بود چون
اشک خون روان شدند و نماز گذارده و رقبهٔ عفّت دیدار ابواب البر که بر ابواب جنت درمنت می‌گشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این
واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام بقلم الم از زادهٔ خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت بیت للمؤلفه خدایگان جهاندار الجیتو سلطان
که کسر اعدا بافتح مملکت ضم کرد بسال هفتصد ده و شش اواخر رمضان ربیع عمر قضا هم برادر محرم کرد و روزها علی التوالی در نفس
سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعدا که نعی این وفات بر آفاق رسید بعد از ختمهای قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعاء خصه الرحمن
بروحه و ریحانه فانه ابهی من ملکه و سلطانه زینت و آشتند اللهم ارحم شبابه و اجزل ثوابه و متع بفضلک
خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان و المتفضل بانواع الاحسان والله فی کل شیء حسبی و نعم الوکیل جلوس همایون
سلطان و سلطان زادهٔ اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم بیت سایهٔ لطف خدای و مالک رق امم
حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورت رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر نهال
بستان حدیقهٔ خانیت هلال جلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر و ابل بن غمامة و فیض ابن بحر و شعاع ابن شارق
و غاز ابن صمصام و فجر ابن صبحة و شبل ابن ضرغام و لمع ابن بارق شعر ابو سعید بن الجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان
که بود نویر تولو و او سلالهٔ شاه جهانگشای غازی گرای جنگیز خان شعر و فوق الخصم نهی صفوا لیمان علی وسع الزمان یحیی ملک
التدی ندی افاد عرفا و تعریفا و عارفة کالکوکب السماء هدی و اهتدی و هدی خلد بالرافة دو دانه
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بمحروسهٔ سلطانیه حلول فرمود
و اقامت مراسم عزا و ادامت مواسم دعاء سلطان سعید ثقل الله میزان حسناته و ازلة روضات جنانه کرد و روح او را اخذمات ختمات
قرآن کلام الله عز و علی تقدیم افتاد و روزها در ابواب البر و روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردم از آتش داد و مذ بوقتی که
در مخیم سلطان خیل بیع تیرهٔ رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایت آتش رنگ برق خطاف بر تیغ کوهساران برافراخت جواهر
اصداف از لفاظ ابر و کاف چون اصداف الاوصاف از روائع طبع وصاف بدر ناب و لولو خوشاب اتصاف یافت مصرع
چون بار بر در بار یابار رعد بر بار سبزهٔ مرغزار ببالید و در برابر هدیل رسل آن سبزهٔ مرغزار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار در ریاض
وسمه کشید و چون نگار چکاوک و سار بمنقار قال زنوای موسیقار حکایت کرد خطبای طبا طبا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن بلبل و
و مجلس خرم گل یاقوت عذار و سرو پیروزه تن شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت
اغصان ریاحین افنان قبان و گل و ورد و ری از ژاله گوهر نسب مصرع آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش با بشارت و فرمان
شاهزادهٔ جهان گرد و چین و دیگر رایات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبهٔ علوم و عملهٔ نجوم تبسیر طالع و تقسیم مطالع
و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بیت غرهٔ غراء بخت طلعت زهرا نمود چهرهٔ حسناء ملک جلوهٔ رعنا فزود
نحوس از دو جهه طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید واهی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش

پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة توافر ومن کل الوجوه قوی حال و تدعا شر یعنی مشتری تیر نظر را
از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهره کش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان
ناهید و بر جیبیش شاکسته ولی بهرام ترکش کش زحل چو یک تن ایوان برفراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشهی
تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل و جان اتهت و بها و روعت و روا متحیر مانده از زبان سادی روزگار میخواند بیت برازنده ش
چون فریدون بود نه پرورده اش از فریدون بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت ولایت عهدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان منزکی عدل و بذل عروس هر هفت کرده ملک را عقد زوجیت بست و
هم قدر بر مقتضی وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وقرن النور والثمر نگاریدهٔ مشاطه صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خانیت
سلطان بنت السلطان العادل غازان خان بفصل الخطاب مستطاب خطبهٔ خطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهر مهارت
بر دیده بحکم کفالت کفاءت و دلالت و صایت شریعت محمدی در ربقهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت
قدر بمجمر زرین آفتاب بسوخت ستارها چو سپند وان نگاه و امید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم دخل خورشید با نه دفاق در محضر
کروبیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر
گرفت و عید خود نبود و اگر بود بجز می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزخمه مرغان خوش سرود و ایقاع نغمهٔ رود در مجالس
انس خوش میسرود بیت نگارا درین جشن همچون بهشت نبید چوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید
چه خوش باشد ازین دولت بوسعید بندهٔ وصاف که قرب سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر
جهاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخندان
بود دعا بعضیه این دعاء با آسمان رسانید لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربتست خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو سال
هفتصد و هفده جلوس میمونست سنین سلطنت تو هشتصد بر ساد و مطربهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در پردهٔ راست بزخمهٔ مخالف
نوای از قول نو آئین بر ساز چنگ صبوح آئین بساخت بیت چو گفتم بان تا بود رشد و غی چه گفتا قضا چه تمنی المتغی چون نظر
در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نویان اعظم
تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصرع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوپان بیت میر لشکرکش لشکر شکن
ملکت افزای شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه او را بدون قارزفتح و ظفر است وانکه او راست چون قارزتا نید خدای
که بحقیقت حامی همهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیانست بقاعدهٔ قدیم بر منصب بکلربکی توفر فزوده و بر مقتضی یاساق سلطان
سعید تولاه الله بغفرانه عبهر بوستان خانیت غنچهٔ گلشن مملکت و دلایت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی
بیک سلطان و هبت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار چو یک منصور و سد ثغور و
رونق امور و جبر هر مکسور از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت بیت در پاسمشی ملکت شاه خورشید ستاره

تن تمکه

لشکر آمد در رزم بدست برد مردی مانند تیغ بر سر آمد امراء بزرگ سونج نوئین و ایرنجین و حسین و ایسنقلغ بقاعده باخدمتش براه
نوکاری یوساییشی گرفت و امراء تومان و هزاره و صده و ده با چریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها در هر ثغر و هر کوره
هم بران نسق و همسر بران و تیره مقرر و ممهد گشت و کرک یراق سیور و چریک او در صوب خراسان و دیگر ممالک و جوانب که در اطراف
ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته از مسترد و اخراجات مقرری بتازگی اطلاق رفت
و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی یلی بنجا صیبت عنایت یزدانی بر حسب
معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکه غیر و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختکان خاص
و کرک یراق و ساسس که پشت دست لامساس بر روی زرادخانه مریخ تواند زد و هم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت
حضرت جلت لیلا و نهارا عرضه این جمله و عرصه این حلقه آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیورغامیشی
گوناگون روزافزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکلبوت در خراسان
چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق عز و سر المصرع وَاَكْثَرُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ وسایل
بی مشیت او هرزه و بی طائل مصرع وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلٌ زین حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضاء
آسمانی شجره مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پروردی بی سرید کلفتی ثمره کام از اکام انتظار و امید دل خسته نراید
برآوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن که گفته بیت کرم بازآمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم
برآوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان ایساول را خطبت دختر ذوالقرنین
برادرزاده سیور ایسنقلغ نام بیت دل نشان و دلگشای و دلربای و دلربای دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تُغِيرُ
عَلَى الْقُلُوبِ بِسَيْفِ لَحْظٍ بِزُلْفِهَا ضَامِنَةُ الْبَيَانِ بیت قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان
سرو راست و امن خاطر بدست استیلا محکم گرفت ترتیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین وصیت تواند بود متوجه مرغزار
جگلو آگه اردو بود شد در آن حال سیور بشکار چند روزه برنشسته بود آتش شوق ایساول فرو ننشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و عشماری
کابین خاتون را علی الرسم ادلجامیشی و دختر را کشمشی کرده طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل
خاتون بزم معنا طبس کردار جذب کرد بیت از گوش تو خود قیاس میباید کرد کانجا که زرست پاره زر سر آ باری وعده دام
و ساز وعده خوبان همین باشد که سیور را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رسانند ایساول بر مقتضی مَنْ يُبْصِرْ يَقَعْ
شعر يَا عَجَبًا إِنَّ الظِّبَاءَ بِطَرْفِهَا تَصِيدُ رِجَالًا وَالظِّبَاءُ مَصَائِدُ خیمه اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که بهواء
میبایست بر صفحه خیال نگاشت شعر يُبْدِي الْبَيَانُ الْوَصْلَ طَيْفَ خَيَالِهِ وَهَيْهَاتَ طَيْفٌ مِنْ لَذِيذِ وِصَالِهِ طيب القصيده حال آنکه بکلبوت
مدتی بود تا این ستاره برج خاتونیت را بر رصد امید در زیج ترویج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد و بعناد
بر نفس سبعی استعلا دارد و تکیف با طرف دشمن جهة تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار زند و کار آمد و آتش

غیرت و دود سقف لاژورد اندود رسانید و دست حسد سر نه بیدادی در دیدهٔ بیداری کشید ناچار تکبیر بر حق پادشاه ولی نعمت
زد و سیور را در شکارگاه او جمعیتی کرد یعنی عرصهٔ ولایت که سلطان الجایتو بهشت عدن می‌جست و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی
حرامانست اگر سیور سیورغاتمیشی کند و اندیشه‌ها دور از خاطرش تر غاتمیشی و استقلال را به بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق
بیاول را برداریم و عرصهٔ خراسان خالی سیور را مصفی و مهیا گذاریم از آنجا خود باتصال عرصهٔ امید اتساع میگیرد و مشعلهٔ دولت
اشتعال می‌پذیرد شعر لحض عمال لردی تسلم وثب عجالا لفرصة عرضت فالحزم فی العجل بدین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را
بالشکری معین کردانیدند تا در عوض موانست مهمات ملابست مرهفات او را بنماید و مادبهٔ عرس را بردی مندبهٔ ماتم گرداند
بیاول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگذشتی میخواند معانقه
شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر بدیدم ای جان
در روز خوبی تو دست جفا گشاده پای صواب بسته بیاول بمقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه مضطرب شد و تلفظ نمودند
بر مراکب سوار گشتند چون مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار چون تیغ در گردن افتاد حاصل تامت اعوان را عنان آخرها بقتل آوردند
بیاول مصرع دران گیرودار و دران کر و فر فرجه بمعبری یافت و عنان برتافت بیت یافته از دشمنان وثیقهٔ دوست
سوخته روزگار و خستهٔ گردون و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو با رخ تو میدید مصاف بر
قلب من از بهر چه افتاد شکست و زبان حال بدین بیت جواب داد شعر اذا کنا نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند
ذاک طلاقها مبارکشاه چون صید خسته دل آگاه او را بصیدگه جسته از قید جسته دید بر بادپیمائی که زیر ران او بر مسرع صبا دو بود دعوی
رهبرانی میکرد امامه امامه وسوطه عنانه وسوطه عنانه بیت باد گردش سیل هیبت برق سیما بحر جوش صاعقه رخ ابر دم
باران مش دریا فغان با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصرع فکانما یرفعن ما لم یوضع صفت حرکت داشت در عقب
چون دود بشتافت و چون باد بدان گرد می‌شکافت بعد از دو روز مانند بخت و دولت تاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فرع
خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلحم علی مائدة مانده و عرصهٔ امید از مهرهٔ حیوة بر افشانده هم
آنجا او را بگرفت و فرمود تا حبلا امیر صد تعجیلا لا تأجیلا دست خود و ندان مزور اسرار او را عراضهٔ زبان تیغ کردانیدند و بلند در القایل
شعر المرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق وتامیل مبارکشاه غدر بدین خدمت محلی مرموق نزد سیور نیکوت
یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد نیکوت چون تیر کمیدت از نسبت سوء عقیدت بینداخت و از کار بیاول دل برداخت بر موجب
شریطه که ذکر رفت مبارکی استقلال را از سیور چون داد خود از کامکاری بستد و ازان روی که شتوان مظاهرت مستحکم یافته تمثل
باخود میگفت بیت مشتی قد درویش عزامت و انصاف زسرو باغ و گل نوبهار بستانم پس ایلچی به بندگی حضرت فرستاد و ملوح
این الحاح و مزاج این لجاج و اعذار این عثار را تقریر کرد که بقصاص عم خود تعود از این قصد میجست و نیز قضا چنین رفته بود مصرع
مدار دکنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشد که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن را مصرع

برمیان بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغودر را اولاد قیا سبب مؤاخذت شهزادگان ساربان و ذوالقرنین
غارت لشکر ایشان با یسار رسانید چنانچه در مجلد رابع هاتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همیون بود و خراسان حالی خالی مانده
وجود بکیتوت ورا نصب لشکر بکانه را سدی حدید و رکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خصمٌ تجاوهنّ سطا
وسیفٌ مضٰی وسنانٌ صدع می‌نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا در فو ارزانی افتاد و آن
گذر را بصفو مقابل کرده شد بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهراً بر نهج بندگی استمرار مینمود مصرع کما استمرّ التّمیر
البائر الذکر در اوائل شهور سنه سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم‌آرا که تا روز قیامت عالم‌پناه باد
زیب و زینت داد بیت از چرخ دولت اختر اقبال رو نمود وز شاخ خرمی گل رامش برون دمید امیر بزرگ ایسن قتلغ ضبط مملکت
خراسان وبی ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت جلالت اشارتی رفتی یا مذکری بر تذکیر آن تو فرمودی التزام یاسامیشی و محافظت آن نواحی
نمود چون تیمور و تمر و بکیتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بسو رپیوند آن شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جادهٔ بندگی و دولتخواهی
مستقیم بدارم این خدمت و بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر ادای حقوق اخلاص در این صورت ممنون
منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان نکیان تمور و امیرزاده سورغتمش و برزنگی و طوغان برادر شادی گورکان و
ترمتاز و شیخ محمد پسر ملاند و طغانک شعر فی جحفلٍ کانّما التّمر والابطال فیه غیل حمته اسود روان شدند و در اثنای این امور
شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر بهای واووای قران و سایعان اباجی و دوری ملک پسر سلطان
یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امراء هزاره توکال واردو بوقا و جبرئیل پسر قرا بهادر و بیغوتای و حاجی پسر ارسنجو و شادی و سلیمان و ابوبکر
و علیشاه و چریک و جاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بکیتوت را تاختن کنند بقصاص یساول امیر بزرگ
ایسن قتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی بحکت نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بکیتوت اینجا برنده شد و بران حکم یرلیغ نفاذ یافت
باید که ازین اندیشه مستفادی شود و تعرض نرسانند بیواسطه بجائی نرسیده هرکس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسن قتلغ بخراسان
رسید بکیتوت پنهانی ایلچی فرستاد و بتهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار را اظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که ما منقان کون باشمشیر
تو انسیم کردگار دیگران سهل است امیر ایسن قتلغ با طایفه مواطاة کرده چون کوه زمین از سواد شب نمودار کلبه مسکین نمود منقان کون را
کار ساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد والا امراء قراچوار تلقا
نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود عنقریب بکیتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسن قتلغ با مضا رسانیده و در مقدمه او را
از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و راه خطرات در خواطر بسته
مانده بکیتوت چون بخدمت امیر ایسن قتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود و ارآستن و خلعت از قبا و کمر
مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ ورد جهت چریک خراسان معین شده بود تمامت بکیتوت و چریک
او را ارزانی داشت و از اینجا بر سانترنا بنها دارگشت والله یتولی السرائر که امیر ایسن قتلغ را بر مخالفت نوئین جم فرمان چوپان بیک

بایکوز

با بکیوت نوع موافقت و معاهده بوده مصرع و لو لم یکن هذا حبیبنا کان قد مصرع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان

چون از ضبط امور فراغی روی نمود لشکرها را یاسامیشی کرده دریورت معهود مقرر کرد و بهنه وارداء قران را برادر نوروز که خلایق

هنوز ستبدا او برادر مهر نوروزی می سودند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکشمشی نرسیده بود که متعاقب

اخبار عصیان بکیوت از افواه اشاعت یافت و باردات حرکات باردات نفس انضمام و بادرات افعال ازات کون تفسیر

این بیت بگفت شعر ألا لا ارى ذا خشنة في فؤاده يجمجها الا سيبدو اذ فيها وقال المرتضى كرم الله وجهه ما

اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده والله

ينصر عبده حتى يوافي حمده ويحمي من لا يبغيه نشر مناقب شهزاده جهان کردوچین و ذکر خیرات جاریه او

خلد الله دولتها وتقبل مبراتها در حالت حدوث حادثه لابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاهزاده

جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه ونصر جنده واعوانه در خراسان بود و سونج نوئین ملازم آن آستان نصرة آشیان و خسرو

رهتین زیبنده تیغ و نگین اعظم چوپان در روم و امراء بزرگ ایرنچین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون سحاب خوشدلی

متفرق و عقلها با حوال اموال و آمال اعمال متطرق و پیروز از امیر بزرگ ایسنقتلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظت ذریحال

شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه مملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل برادر کافله دولت ساره

ملت آسیه عصمت صفوراء صفوت مظفرة الدنیا والدین کردوچین للمؤلفه فرزند دوده سلغر که همیون نامش در مراسیل

اروغ واسطه تزئین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور از اشعه همه پرزوبین است عصمت اوست چو ترکیب فلک

دور از عیب راستی این سخنم معتقد جبرئین است ابرشاه هسپرش چو نهد کام بپین جای روش که زبیغوله حور العین است تا بنام

کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد برمک و بر حاتم طی ترقین است حضرتش با یسول صد یک دتغرا خانست بنده اختیش صاحب

قسطنطین است عنف و لطفش بجهان قاعده فقر است و غنی خشم و خوشنودی او راند کفر و دین است ترتیب اسباب عز و تسلیه خواتین

عظمی سیما شهزاده رهتین و دره و شاخ سلطنت ثمره شجره خانیت ساتی بیک زاد الله عظمتها اجتهاد شاهانه فرمود و در محامات

سریر دولت و رعایت هر یک و رعیت در جان هرج و مرج بذل مجهود کرد آن توراکینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن لی

تعیین خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و اولوش هر یک جنگیز خانی بوجهی نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمده از این رای و رویت

در خوی خجلت غرق گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و کجا

از مقنعه که مقنع مصرع فقد فاق ادریه الرجال خمارها می تواند بود باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال

خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاده لاشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید للمؤلفه هر کرا مادر این

باشد پدر مکو تور خود لطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لا جرم وین چهینا کی نماید از چنین کس دور هم

اول اعلام واقعه هول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی بسحک یام و در تعجیل تمام ببندگی پادشاهزاده ایام سوی مشرق

تعیین بحر

فرموده و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکیران و همچنین بصوب روم بحضار اعظم نوئین چوپان و بدیگر اطراف جهت احضار امرا ایلچیان خون
وافدان شب و روز و روز و شب و روز با برق بروق خوطف و رماح رياح عواصف همعنان و همرکز دانیده و فرمان امان تبلیغ بانحاء ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء بران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا بمین خلایق و دفع طوارق بوارق
مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلّی مصالح عباد است امارت نیک بندگی و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانچه
پیش ازین بود استمرار فرمایند و از دستور خیال فضول فضول بر نخوانند و مطاوعت حکم یرلیغ متحتم مزید عنایت کردند بدین مقدمات
خیالات فاسده ازو اعتبار بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی مدی نمود و روح سلطانی از صد بهشت مصرع آفرین باد و آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشرة و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برّا و بحرا که ملک الیمین آل سلغور انار الله براهین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت
اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا و تشمروا فی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال بر سبیل مقاطعه
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نوّاب آنحضرت
متخصص گشت لاشک بحکم یک رنگ و دو داعی الطاف نامتناهی آن ممالک بحذافیرها از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد با سخن چین خطا مشا ند و قال الله
مُنْتَهُمَا بِسَحَابِ الْعَدْلِ الْکَامِلِ اَثْرَفُوهُ اَبْرَقُوهُ اَبْرَقُوهُ اَبْرَقُوهُ اَثْرَقُوهُ الْاَمْنِ النَّاسِ مِلْس ابر جناح
شفقت و رأفت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان او بر تر شاهانه برگشت زراعت کافه رعایا و عموم
برایا از عوادی منیان ریزان ترگشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نقاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بقضاء الله ایادی
خانه واده سلغری که اسراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق دولتیار ند از بقاع ساهره ارتفاع یافته امثال عالی رباط ستقری
و عتیک اتابک ستقری و رباط ابش بخش ابش و مسجد جامع نور روشن تر از لامع ضوء و رباط شهد الله بالقبول و دار الشفاء
مُظَفَّرِیْ شَفَا اللّٰهُ سَاکِنِیْهَا وَسَقٰی صَوْبَ الرَّحْمَةِ بَانِیْهَا و رباط خاتون و النَّنَاءُ عَلَیْهِ حَائِزٌ و رباط سر بند کالدنانیر
اِذَا اَتَاکَ اَبَاکَ وَاذِدْ اَلِذَا الَذِیْ بزر این آتش که آتش در دل این منافقان دولت انداز و خانه هست و سقایه جامع عتیق و تا زه کهنه
حدیث و خان و دو در حقیقت جهان خود خانیست و دو در رباط عدلی وَبِاللّٰهِ عُدَّةُ بَانِیْهَا و مدرسه عضدی وَفَّقَ فِیْ عَضُدِ
الْاَعَادِیْ لِهٰذَا الْعَتَبَةِ الْعُلْیَا یعنی املاک و قف بنده زاده کان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و
همت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرّر و موفور فرموده و بمصارف خیری رعونت غیر و مصاب استیجاب بی خلل و اضطراب میرسد
ثواب و ثناء مبانی النَّنَاءُ اِذَا اَرَادُوْا اَنْ تُرَهَا مِنْ بَعْدِهِمْ فَبِالْسُنِ الْبُنْیَانِ با ضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بی
آنکه از اجزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز رونق کار شهزاده را مدخر میکردد در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان تواند بود و معرضه انهدام و عرضه اخترام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر

درس اندرس شعر اضحت بقاع الخیر فاعاصفصفا وغدت مدارس اثرها مندرسا میگوید وجدا و بار معید وار بصدا آمد مصرع الدهر قد جعل البقاع بلا اهلها اهم اعادت باقامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند و چون امام چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم دیوار و سقوف در رکوع و سجود ند موذنان از یکدگر آواز ناخرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح می شنوند متعلمان غریب کئیب و محصلان فقیر معیل و مستعدان مجد بینوا از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات موقوف آفت مسالکه و متغلبان افتاده و التفات بتبلیغ بی لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی نا نموده و حکم یرلیغ خانی و ایلغو یاسا نامه چنگیز خانی ناشنوده و ارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بوفانی دنیا و کمین کشانی و سبکعنانی عمر شناخته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از حظیره بالا در حضرت و الانفرین نالنده و بزبان حال سکالنده که عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را اسبی بر سر چوب میکنند و آنرا قوبلغان میخوانند تا مرغان هوا را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد **بیت** همت با رخشن بر تر از آنست که او ـــ به مرده و شرک اعمی گیرد چرا موالیان ملت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکام امام ملوک عظام و امراء کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زهاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و وضیع و شریف دهی و داده در ابطال این خیرات و استهلاک این مبرات کوشند و بناحق صرف لذات قبقب و ذبذب و وسیلت جاه و حرمت و مزید زیب و زینت خود سازند و نمیدیشند که هر دانه از آن خیر اگر بر شریطه واقف بمصب استحقاق به پیوندد بوسائط تقلبات ارواح و مدارج حالات آدمی گردد **مصرع** برگ توت است که گشتاست بتدریج اطلس و هر دم که از آن آدمی بر آید ملکی مقرب شود و تسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارزقه ریاض خلدک وموانسة قربک بفضلک العمیم و حرمته وجهک الکریم والحالة هذه ابتناء زکی از عقیدت اخلاص بپویند و بهمت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان ابر پاشش و توفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی **مصرع** ای عاقله چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانه اتابکی سعادت فرمود شعر ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان بقعه چون حور اغرق زر و زیور و چون جوزا مزین بغرر و درر **بیت** چون قبه کسری بصاویر مزین ـــ چون نامه مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب ـــ چون بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا و ندرت بنا نظیر آن در رقعه ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبه شتا نمودار قبه سما و در نزهت غیرت جنت الماوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد همانا بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید و علم ساعات و وقت جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صفا صفت از جانب یمین والیسار مقرون بالیمن در پیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم و عمل مانند نگارخانه چین برآراستند و انشاء

بندهٔ وصاف که عَلیٰ سَبیلِ الاِرْثِ وَالاکْتِسابِ پروردهٔ اصطناع ورافت برآوردهٔ نظر مرحمت اروئی دولتیار سلغراست از این ابیات

بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تحلیل لازورد چون نقش مانی بل صورت امانی بر دیوار تخییل مسطور کرده شد **لمؤلفه**

وقف و ساعات تو دلفروز است　شب تو قدر و روز نوروز است　ساحت قبات چو خلد برین　محنت اندازو حسرت اندوز است

از بلندی طاق بارگهت　دل قندیل چرخ پرسوز است　بر سطوحش چو روز و شب لی هم　بازو تیهو و آهوی و یوز است

پیش آن بندگان لعل کمر　کمترین بنده چرخ پیروز است　بازوی ظلم از تو بی زور است　عدل ایجت از تو پیروز است

پیش خوان نوال ایدچیست　چرخ با قصعه بهر دریوز است　طبع وصاف در ثنای توشاه　خوش باقبال تو دلفروز است

کردوچین باد در دو دنیا شاه　حافظش خالق شب و روز است　واین دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهره نرد وقت دران خیره

شود نوشته آمد **لمؤلفه**　وصاف کعب طاس فلک میکند طنین　از مژدهٔ سعادت و اقبال کردوچین　دنیا و دین مسخر اهل کمال شد

بادا مسخر تو کمالات آن و این　و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان

سایه پرور و زمزمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بسبزه ابستانی و از طرف یسار والیمین بالیسار یَمینُ اللهِ سقایه

رفیع ارکان منیع مبان سقایهٔ الرضوان رضوانُ الثّواب که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طاهر طهورش متوضیان

ملت حنیفی و رود محشر اعظم غر محجل ولی غیر مخجل شوند تا لی آن مواهب سنی کشت و حمامی شعر دَآبَتْ بِهَا نُوّابُهَا فِی عِقابٍ وَذُرّیتُ

بِهَا لِغَیْمَا فِی جَحِیمٍ در مقابلهٔ آن ارکیه جنان بر صفتی بر پرداخته که از غایت غرابت حسن **مصرع** قیامتیست که در روی تو

تن باشیم　و منزدگه طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیمان آن باشد و ماهی فلک در حوضهٔ کوثر زلال آن سباحت

آموزد و شانه بصد زبان سُبْحانَهُ ما اَعْظَمَ شانُهُ شعر طابَ لَنا مَقامُنا حَمّامُنا حِمیٰ مُنیٰ بزه جمع راند و چشمه که آب خورشید

پرست تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ شاید که در آنجا بی تهمت جنابت غسلی واجب شمرد و بابست نیاز گل خوشبوی آنجا بر سر کسب

تا حیا بیاراید روشن کردد که **مصرع** خورشید بگل همی توان اندودن و حور العین از سر چشمهٔ سلسبیل و ماء معین چون ملالت افزاید

پوشیده از رضوان بتماشاء آن گراید شعر اِذا بَرَزْنَ مِنَ الحَمّامِ مائِلَةً اَوْراکُهُنَّ صَقِیلاتِ العَراقیبِ مدا شکر شعر لِلحَجّامِ

الحَمّامِ عِنْدی یَدٌ وَمِنّةٌ لَسْتُ اُؤَدّیها هوا رحلی صقیل لانّی عن طابع فی الرجل یوفیها از دست منت نهاده

نیکو کرداریا دل کان بیار بکوش رفرمه خوانان عالم بالالعنی ملائکه لیل و نهار رساند پس از می املاک ارثا والتسابا مواریث اخلاف

مُثل معدلتش تومان از نقش رحمه نامهٔ مجید یعنی قرآن مالک دیّان مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها متکفل شود و مثوبات

آن وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ مصدق این بیان تَصَدَّقا واحْتِسابا طَلَبا لِوَجْهِ اللهِ تَعالیٰ بر آن خیرات جاریات

وقف مخلد فرمود شعر هٰذِهِ المَواهِبُ فی رِباحِ ذَخیرَةٌ هٰذِی المَکارِمُ وَالسَّماحُ بِمَ مشاهرات و میاومات طلبهٔ علوم و عمدهٔ

حفظه و متصوّفه و مرتزقه و مقیم و طاری چون دعاء بانی این مبانی بلیث زنورت پرتوی بر حال من تاب بکرامی الغفار من

تاب بر زبان ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف کشت و مقرر کرده شد که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد

بود و هونت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات اِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰآءِ وَالْمَسٰاكِينِ وَالْعٰامِلِينَ عَلَيْهٰا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقٰابِ وَالْغٰارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللّٰهِ تفرقه کنند تا جهانیان از گفته وصاف بخوانند و بدانند که **بیت** لمؤلفه در معدلتی عاقله روح امین در مملکتی مالکه روی زمین بلقیس دوم رابعه هر سه نبات شهزاده آفاق الغ کردوچین در اثناء این خیرات وحسان نمودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبنده ملک پادشاهی انداخت تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت فزای دینی خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم شعر فَدَتْ تُرْبَ الْمِسْكِ تُرْبَ اَرْضٍ يَضُمُّ رَسُولَ اللّٰهِ مٰازٰالَ شٰامِلًا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین عَلٰى رُوحِهِ مِنْ تُحَفِ التَّحِيّٰاتِ اَزْكٰاهٰا وَمِنْ نُخَبِ الصَّلَوٰاتِ اَنْمٰاهٰا چون گردون مباهات سرش ایکیوان برافرختند و اموال انحلال ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند و نواحی املاک املاک برآنجا وسفره طاری ومقیم وَفِيهٰا نَعِيمٌ مُقِيمٌ وقف وَقَفَهَا اللّٰهُ رِيٰاضَ الْجِنٰانِ عَلٰى مَنْ فٰاضَ عَنْهُ الْعَدْلُ وَالْاِحْسٰانُ وَاَدٰامَ مُلْكَهٰا مٰا تَعٰاقَبَ الْمَلَوٰانِ اثر و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بَيَّضَ اللّٰهُ غُرَّتَهُمْ وَاَدٰامَ فِي مَعٰارِجِ الْاُنْسِ عِزَّتَهُمْ بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباسی سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خط الهی و عتابی نیست بل حساب این کوه ارزن دانه دانه می‌طلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت آنکه هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اندرین مقام بنده وصاف میگوید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده توفیق یافته قدیماً و حدیثاً برین قرار باشد و اخلاص نیّة که خلاص زر اعتقاد جز آن نیست بدین عیار مقتضی اِنَّ اللّٰهَ لٰا يُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا وَلٰا يُخَيِّبُ مَنْ يَرْجُو ابه ۲ ملاً امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه وسرافراز است در عالم حقیقت مرتبهٔ او از آن زیاده باشد وَاِذٰا رَاَيْتَ ثَمَّ رَاَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ای غرامه این شهزاده عالی بخت فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیزخانی اروغ **بیت** کو هر تاج دوده سلغر بل فروغ اروغ چنگیزخان را با ثواب عطار درای ملک آرای مال اندوز و بندگان مریخ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان ثناطراز مدحت افروز تقصاری مطالب دو جهانی ومقتضی امانی **مصرع** بر سانا دو چشم بد مرساد **بیت** دایم دعاء دولت تو مستجاب بود دایم دعاء دولت تو مستجاب باد بِخَيْرِ خَلْقِهِ وَمُظْهِرِ حَقِّهِ وَاَصْحٰابِهِ الْبَرَرَةِ الْكِرٰامِ الْمُطَهَّرَةِ بَيْنَ الْاَنٰامِ وَالسَّلٰامُ رَبِّ اخْتِمْ بِالْخَيْرِ وَالسَّعٰادَةِ وَالتَّمٰامِ یکی از افاضل خلّان الوفا و اماثل اخوان الصفا برین ترکیبات عثور یافت اسلوب مواعظ غریب ونسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود سبب ازلوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم تنزل رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی باک نشود و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان محاورت

کند و مفتون نگردد و یکسان حاجت دفع کند و خائب نشود و با شریر دفتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت
سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد مقلدانه اعجاب بسیار کرد و که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن
رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم اهلاً و سهلاً مصرع مهلاً فهذا عادة کل حسود سبحان الله سخن با خلل پیش سخندانان
سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدائع حالی بسلم لم و لا نسلّم بر آمد گفتم مصرع ولئن کذا ولا ردّ
علیه الیک یساق الحدیث اول بشنو و بدان پس مخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کار رست گفتم
بهبدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سائر لغات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی تردد را
مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هندست و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام
رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبت برهمنان
برهمان و تیره استملا و استنساخ کرده در کسوة الفاظ پهلوی تعرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن
علی ابن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را
تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر ابن احمد سامانی ترجمهٔ آن را نظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصرالله ابن محمد بن عبدالحمید
غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین قلمی مشحون مبتدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی
برین طرز بساخت اکنون صورة لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بسبیل نسخ و نقل برهمان نسق و نهج ایراد کرده است
زاده خاطر غزنوی باشد بحسب مع هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بمعنی باشد و اگر بر
جای این قرار آیت الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی باری نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل
هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نورٌ علی نورٍ عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب
حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجرهٔ زیتونه و زیت اشارة بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید
حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اول
مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از ان جمله
نه تکرار هیچ تشنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند
و بی باک نشود و خائب نشود و در سه قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم
در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف
علیه حکم اتحاد دارند و اینجا محل شرح آن نکند از روی علم معانی وقع عن المقصود بمعزلٍ و بینه و بین المطلوب الف میل
و از راه آداب کتابت مراسم و ترسل و شیوهٔ سخن رانی و سخن دانی مکرر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و حکایت
خانه و صافی در مقابلهٔ آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سائر

برهمان حکیم

وصاف

از سحاب دو دانه‌تر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام یک
طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردد کار بندد و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار حرف
در ترجیع اقوال مردد و تجمیع سلسال مورد خوش نمی‌آید و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده دفاتر و این نثر مصنعیست
که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد ولیکن در سلاست و روانی بر مقتضی اَلْبَلاغَةُ ما فَهِمَتْهُ الْعامَّةُ
وَرَضِیَتْهُ الْخاصَّةُ مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد ان شاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز پر نظرهاشان مشبّه
کبوتر خبر بیقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رومی و مسعود سعد سلمان
حسب حال وصاف وغزنویست چنانکه گفت **بیت** کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کو را صریح خون دو دیوان بگردنست
باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نامرتبست و گر نامزینست ولا ازید علی الحکایة **تحدّی الوصّاف**
الحضرة و کلیله و دمنه بیت برداشت کلک و کاغذ و فر فرّ دوشت منشور فضل صاحب و صابی برو نوشت **نوع**
اوّل مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در طعمه
دنیا بندد و عرض او برقرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ریع نیکی توقع
کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس جهان نوشد **مقدم و تالی هر دو منفی**
یا از بهر کار دین و دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقه خود ننماید و با خر پیمانه ندامت نه پیماید
و سر کینه مروّت نگشاید و در آفرین بر خود نه بندد و بترک عمل و قرب سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد **مقدّم مثبت**
و تالی منفی اوّل اثبات و دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فزاید
نومید و بد نام گردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد **مصرع** و ز گردش ایام جهالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد
و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی المثل عَرَضْتُ النّاقَةَ عَلَی الْحَوْضِ **مقدّم منفی و تالی مثبت** اوّل نفی و دوم اثبات یا در
دنیاءِ غدّار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت بر کس سلامت نبیند و روزنامه حالت خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر مصرف
وجوب رساند و ببال همت بر پرد و بر نشیمن مقصود ننشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه نستاند **نوع دوم سجع**
مردد اوّل مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد کجا درخورد که از وی خیری بغیری یا دستی توان بدان
نرسد و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگرچه او بد کند نکند و او را طمع وفا که شخص را
بهترین خصلتی بود نبود **مردد اوّل منفی و دوم مثبت** یا دست بیمار داشت آنکه جز صفا وقت در دل ندارد بدارد
و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی
اصلا نجوید بجوید **مردد هر دو منفی** یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگرچه با کس نسازد
نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری بهیچ هرچه جاسوس وهم گوید نه خرد نخرد **مردد هر دو**

مثنوی یا تصوّر بندد که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد و برآرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر سبز آید بسراید
و متمتّع از باطل و اگر نیز مقصود بیاید بیابد و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ نگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان
از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاصّ و عامّ فاضل و مفضول
انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و
بیان که مفسّر سرّ اعجاز قرآن عربیّت قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی بل از راه شرع مطهّر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتّفاق
افتد اطلاق حکم قرآن بران نکنند مرخّص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اللّهمّ افض علی نفوسنا
من العلوم العلویّة القدسیّة الاتّصالیّة الکشفیّة الفیضیّة واعصمنا من المیل الی هذه الزخارف الدنیّة
الجسمانیّة السفلانیّة الزائلة انّک اکرم مسئول واجلّ مأمول **صفت بعضی ظلمهٔ**
فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیماً للقصص تسهیلاً للغصص ایراد کرده
آمد در اکثر ممالک بسیطه بواسطهٔ خراجی که از ده شرط مؤکّد یکی بوفا نپیوست و به یک محذور موهوم ده محظور معلوم مصوّر و مشاهد
آمد فرع با اصلی یکی شد و هر دو را در زیور اتّحاد دعاء انقفت کنه وانقفت برکته مستجاب گشت چنانچه در شهور سنهٔ سبع
عشر خانی موافق سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معیّن فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا
مضطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهوم تقصیر محقّق دیده آمد اعتبار خرص برقرار نگذاشت
و حاصل بکلّی برداشت و در دیار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین دفین میبایست تا نمایش فی کلّ سنبلة
مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از آن ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورة ولایت
فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج التجا بنده وصّاف الحضرة مقتنن گردانیده برهان همعنی و مصداق این دعوی ساخت در معامله
سال مذکور این ولایت داخل ملوک صاحب سعید علاء الدّین هندو بود نضّر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر
مصرع نه سهرابم ولی با من چو رستم میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و برطیل و خدمت وافر عنیت با اذیّت و خطاب
وسمی الحرض والامناء طلیسی الحرص والخیلاء که در عین خراج صدین بی رسمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و هفت مقرّر و
دویست سوار و پیاده بحکم واجلب علیهم بخیلک ورجلک بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد
و محصولیات را حصّهٔ دیوانی بجنس برداشت و حق السّعی را با معتمد و رسم محدّث خروار سه من و علوفه بار آریه و ثمن بر تخته نگاشت
و در آخر مباحان و خراسان با دیمای بی نی مساحان دروغ آرای و متعرانی که لا خبرة ولا عبرة ولا عقل ولا دین
صفت داشتند **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که
سر بسر عین تقصیر بود تخریج کرد **بیت** در وجه خرابه بار آمد امیت مثلی که سائر آمد توفیر غم آورد توفیر تقصیر میکند تقصیر
اما سحر حلال درین حال حصود با مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت نال حکام شرط محصول را

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را همین اجحافات کار بستند و بحضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در محاز کردند
واز دیوان بمصرف رسانیدند بازازراه توفیر انگیزی بمساحت فرودینی از برتر بینی و فروتر دینی تقریر رفع وهمی و تفاوت را
قلمی کردند لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود و از راه خداترسی بعضی بر جریدهٔ تخفیف ثبت شد و بر سبیل تهکم
مثوبات التعظیم لأمر الله در رعایت عدل ما دلاد و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا باهم جمع کردانید
واذا هما اجتمعا **بیت** ظلم تو عدل است و بخشش تو طلاه چشم بدان دور رحمه و کرامه پس باقی تیغ تراز رقم خذلان ابدی
بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هرچند تحصیل آن
ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف کرفت عفواً صفواً او را هنا ما ندا اللهم
عفواً و صفواً و غفراً وازین نکتهٔ غرا غافل وازین زیور زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم مهجور را دعوی
حق الزراعه و حصهٔ مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکماً جزماً میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال
آنکه پانزده هزار دینار در عوض ابراز حکم التمغا رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان را درین فراخ روی روی وا
مطلقاً مجری داشت و یک اقچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد و بلکم جزافاً ده تومان بانواع اجحافات و جرافات
مستخلص کرد و درین ابواب از بالا باز خواهی نرسید و رادعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مفاصات که بحق والصافات
رنگ مصافات نداشت تخفیفی که صورت تسخیف بود در خارج آنرا من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و نشو بازمی دید
بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تصریفی و خاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ که آن
حکم یرلیغ ترخان است و وصاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان با مضاء آن چون قصار دان دلربا تراز حال خال
بر جال زنخ بتان مصرع تفاحة علقت من ناعم الغصن وتدعی فی بنوة الملاحة امجادا خطاب این اقسام اهتمام افزای
کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت برانداز بیک نقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید دو نکتهٔ غرای حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان
فصل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قس ساعده و سیاقت معن زائده ترقین تهجین کشیده آمد
اول یکدمو ضیع در ملکیه اوقاف خاص را مشارکت داشت و خود کدام کواه از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آمد حصهٔ دیوان
اوقاف خواص را هم از نسبت این کثیر داخل جمع پریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصهٔ مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در
خرج مجری داشت تا از حصهٔ اوقاف نیز توفیر بی توقیر برکار خامه نشاند **بیت** کرنه تحول ازین حساب نماند دست محل
نویس با مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود و بیت العاذلون لهم بعداً عذله متسوا ای خوبتر ز خوبی زین خوب ترمشو
والثانی نعمة المثانی سیدی قدمت خدمت باحاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع
دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرو آمد و زراعت این موضع
وکیل وصاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت درین حال سید غائب بود و من غاب خاب نتیجه نمود

بقاعدهٔ متعارف حصّهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محاز کرده دیوان برداشت و وجه ادرار به صفحهٔ یخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را نیز ربعی وهمی تقریر کردند چون عرصه تو هشتم را سعیی و بهجی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار
بود به برکت همّت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سیّد خایب را از دیوان عدم اطلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مظنّهٔ شناعت برخیزد و نقش حق به بیند اصل خراج مالک و توفیر را که بسایر الوجوه در قلم آمد
داخل متصرّفات وصّاف الحضره کرد و شنید و تتمّهٔ توفیر موهوم را به سبیل تخفیف لاخفّف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرد و وجوه ادرار در خرج بتمام و کمال بی شائبهٔ تنغیص و نائبهٔ تنقیص مجری داشت و سیّد را دعوی وجوه ادرار و تخفیف
که در خرج وجمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصّاف عقلاً و عرفاً باقی و متوجّه باشد و تفاوت نقداً عفراً
باخراجات و محصلانه متخلص کرد و حقیقت این غائله این ظلم ظلمت فزای به نسبت با مملکت پادشاه بانسعاف رعایا سرایت
نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آن را از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بار و عاطل ماند
و متنفّس ناطق و ناحق آنجا نشان نداوند و چگونه حال بدین حال نرسیدی اگر این مساحت و مساحت جنت اتفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ ماء معین به پای تعجیل بکریختی اگر مالک
خازن نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرّفات خاصه یعنی
جحیم و غسلین و ماء حمیم پنهان گشتی لاشک امروز این ولایت که درمیان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و تا بصد
تومان به تثمین وصّافی بهاء آن بی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند
و احوال اخوات این ملوک معمور بحمد الله و منّته منه همچنان که گفته‌اند **بیت** رخ و زلف و لبت بنا میزد همه از یکدیگر لطیف
تراند و چه جای این حدیث است **مصرع** همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه حکم
یرلیغ قادح محالات **بیت** از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری پرداد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفاریان
کشند بنیاد بعد از آن دیلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار فتاد همچنین از
زمان چنگیز خان تا بدین دورگان مخلّد باد تازه باد اروان بخت نصر آفرین بر وجود هامان باد حرز محصول و فرع و خرج و خراج همه
با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه بهر داد بار آنکه طلب کند توفیر از دگر کس بهی بکار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست ***** و خشت بام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از
موجبات جمله انشانی رسالهٔ استقبالی این دو بیت مناسب آمد **بیت** ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز نتوان
زدن خان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دلها را وقت آنجا خند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید
و حال بفاقت کشید و العجب **مصرع** مرا این غم بافاقت بکشد و حدیث اشتدّی تضرّعی را اثر ظاهر شد و معنی دَعْوَةُ
الْمَظْلُومِ لَاتُرَدُّ بُرْهان بود وَ اَمْرُ اتَّقُوْا مَجَانِیْقَ الضُّعَفَاءِ تقویت ضعیفان بکرد و تیر آه مستمندان در بره سحرگاه چون

بتغ

تیغ جلادان شاه کارآمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستوراً علیه ظلمه حتی تجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لایجدون
ناصراً سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیّم العالم و یجازیه الطبیعة بانتقامه بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم والله
عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بگشود تا ثمرهٔ آن واوکه در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ماند
و در اندیشهٔ تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی و برهان دم احیاء عیسوی کما تخطّ علی صفحة المیاه معما باطل و اکثر رعایا
متفرق چون مثل سائر و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلّد ملکها
بندهٔ وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تفادی جسته جهة تدارک
حال و استجماع رعیت و استعمار ولایة در سنهٔ ثمان عشر خانی آنجا رفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فائت
شده بود و تحصیل بقایا نا متوجه سنه سبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت در عنت
آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهائم و انعام دارند بجا بهره
بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدمیر و تنبیهات زاجر
گرداند و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را پابند و بی می مستی نمایند و بی سماع در رقص
آیند عصابهٔ وقاحت بسته در آنجا شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و بازیاران و آبیاران را مثله میکردند و آب
از مقاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و باسقاق قوة دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق
حق تعالی و میامن دولت روزافزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مثابرت نموده رعایا
حاضر را از مطالب شاقّ و خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت
یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معیّن فرموده بود رعایا وثایق مسجل در عوض برات محلّ بوی تسلیم کرده
وجوه از تقدمهٔ ثمار بتلفیق و تدنیق میگرفتند اما مواضع بائر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی
بدست آورده ایشان را بشرط محصول و حبس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت
مسکون و معمور گردانید موضع بائرات که با تراب دشت خاوران همجاوسان آن بود بگمرز مردی از حضرت و نصرت بر
میان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و تمغاها والطمع کان الغا بزیادت از مقرر خراج با حق التقریر جهة دیوان
در بست و در تقریر شتوی بمحضر متصرف فال ذیل مجهود رفت آنچه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم
اعتبار محصول کرده باندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وَمَا کَانَ عَنْ خُلُقٍ یَضِیقُ یُطَاقُ وَلَکِنْ لاحدی
باحتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف ببست و مظنهٔ شناعت بود و بنود بر خاست و
عموم را بعد از امعان در مساحت و ربع و حرز و محصول مخیّر داشت لاسیّما حقوق دیوان و حصهٔ رعایا براستی موفر گشت
و غلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع مسعّر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد

ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی حبل و مساحت صلانه و سفره همه روزه و اولاغ بی نوبت و رخوت ایلچی خانه دفع کرد
مادهٔ تطاول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و ذرات کاینات گواهی دریغ نداشت
تا بالی چه رسد و الصدیق شهید بقول حق بالی که برحسب عادت متعارف شعر و انی لعف عن مطاعم جمة اذا زین
الفحشاء للنفس جوعها بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بتقلیل و کثیر و صابت از مال دیوان و رعیت با
حق الحساب و تعزیر که آیین اهل دواوین باشد و باقی خود سمیست مشتهر بل نحسی مستمر بجود راه نداد و این احدوثهٔ معنعن بحد مبت
شاهزادهٔ جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کرةً بعد اخری و مرةً بعد اولی در پایهٔ تخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرمود و هر آینه در حضرت حق عز و علا مجازات آن بخیر متدخر خواهد بود
و چون او ملابس اعمال و متصدی عهدهٔ اموال نمیشود و آنچه معنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه داده شد والا حکومت او
بدیگری رفتی و الحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زندگانی برین نمط کرد و الحکم للتغلیب فقط لاجرم از هر طرف
کمین مکری بروی گشادند و از هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترائی و دو از عقل و نقل که نزدیک
هفتاد و دو ملت بازیچهٔ کودکان نماید و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و باز صاحب مقاطعه
که بعدالله ببذل مساعی و صافی قرابهٔ پنج هزار خروار صیفی حصهٔ خاص برداشت و منت یک جو ندانست بخلاف حکم یرلیغ سابق
و فرمان لاحق کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب بتعبیر زائد و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب دانست و مسترد حق السعی
رواداشت که منت رد روا ندارد دور از کار مکفیت نثر خضبت شیئا کسبت شیئا حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء این
کلمات بر سبیل اجمال تفصیل غرابت این حال را در قلم آمد من التعلیقات الوصافیة معروضا علی المعیة الثاقبة و الصافیة
بنا بر کلمهٔ کلکم راع کلکم سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بامداد مداد بامداد بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت اگر
عنقا عنقا جانب مرغی خائب مرعی ندارد نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و رتبت پر و بال اوست بر و وبال آید تا بدان چه رسد
که انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملکوت عرفانند و ماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی و مزاولت امور مجازی چنان مغرور
شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال رجال آل و امال آمال مظلومان و ملهوفان فکنند و بدست اهل سلفه امل حرکز طمع طبع بکم طبع زنند مسکین
شخص مروة و دو فاکه وفات یافت و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار مخرقه و نفاق که نفاق
تمام گرفت و شکفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست خلاق سمت اندراس پذیرفت و هذا الاقتضی الی یوم الفصل مصرع
که روی فصل سیه باد دهان لرم و اینک مثلی بمثال اوصاف فیروزآباد دهست و وصاف که نکبات و بلیات ایام امام
بابت نائب باسقاق باتفاق آنجاست و قد قیل فیک قبل ما ابین و شوم الشوم و جه الغشوم چه باتفاق دروغ بانفاق
او در بیلغهٔ بهتان و پیدا و پنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب گشت و از کار گشت و رغبت رعیت در جلاء وطن
بیشک و ظن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام مسلمانی برحسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بذل سعت بذل مساعی

تاخت اوزبک خان بصوب اران

کرد از خسارت آن ناتمام ساعی بر استر آمد افتری انه خاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد دنا کان میعاد نا چه پایه خسارت مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خانمان بر سر این کار کرد و در زیر خنده قرض طریف و تلید و تقاضاء بی تقضی طریف و تلید پاک و پلید همواره یرجی نو ما بیوم و یرجی قوما بقوم و دم بدم تغییل دما بدم صورة حال وارد و آخر الامر چون در این معرض معرض نبود از بی طمعی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبادانی در عوض آن باسترداد حق السعی و اجحاف مسامحه و اجتنابی حاکم را بی درک و درک عقلی بهانها و بهتانها بهاء بی بهاء یک استرداد و البغل استر لمعائب الرکوب ولکن ههنا اظهر لمعائب الرکوب و هنوز در دریای بحیاپی غوص میکند و زبان ریان عقل بر وی میخواند در نوبه نبوه این زمن زمین توجه توجه نبوه سوء معامله و تطرف بطرف باطل ممکن بود که نکردی سهل است رب عتد عتید عند رب الهی الکهی از ظلم ظلم درین ملک و ملک سیما شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهراسید درین مشاعل مشاعل عدل فرو مرده برافروزد و علم علم نگونسار برافراز یا دافع بلاء اللاواء و رافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الجلی بحق النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایاء ناموجهه در ظلم مطلقه عامه دائمه و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ عذر محمول نکرداند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتنی نه بینند همت در سلب این مقدمات ناممنتج محصور دارند و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبال نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم برلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعده ضبط الکتاب است این صغری را بر غوائل کبری بازخواه پادشاه را قیاس نکنند و از تحصیل همچنین وجوهی ایشانرا لعدول الزام چگونه نفرمایند و بدین جهه رابطه مباشرت اشغال دیوانی نا امکان باشد بر ایشان هیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طردا و عکسا نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نیاید هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیو تمثال بصوب اران در قلب شتاء سنه ثمان و عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کرهٔ زمهریر **بیت** یخچه سرو و شاخ گل گوئی دست مفلوج و پای مقرور است برگ نارنج و شاخ بیداری پر طوطی و ساق عصفور است **شعر** کانما حشو جو بها ابر وارضنا فرشها قواریر وشمسه حرة مخدرة لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق کاو باری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بمنازعت مجاری و مباری شهزاده اوزبک سپهر طغلق نبیره تغتای از حد و سقسین و قبجاق با لشکران بیکران اسپان یراق تاخته و تیغهاء براق آخته هر تنی با سه اولاغ تا خبر شد کالسیل المائج و الضیغم الهائج در بند تخریب از دربند آهنین بگذشتند امیر ترمتاز با بیزارهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مامور بود چون اقوام لکزانات سلط الله علیهم لکرات از خبث نیت در حبس طویت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و از وصول لشکر نا بیوسان حسن اخباری نکردند لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت ناکام سر خویش و راه اردو در پیش گرفت در راه امیر زنکی اعلام مصدوقه

حال را مصادف او شد و کثرت صورت لشکر معلوم کردانید اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمة بر روان آن اهل
موصول باد مراکز اعلام و مضارب خیام چریک بیگانه گشت و از آنجا بر جناح مسارعت بصوب بندگی مراجعت کرد شهزاده
اوزبک چون بزیّ اسلام متزیّی بود و کردن خلاص و بعقود حسن اعتقاد متزیّن زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی اندک از
ایناقان بخانقاه فرستاد و پیر در کار مسکنت خان و قاآن در خانقاه درویشان ژنده پوشان بکیفیت سرای قتلغ برادر قتلغتمور
پیش از آنکه چریک موعد در ایمن و یسار و منقلا و کچکا در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر
اختیار بنهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که علی رسم الصفوفیّة سین سفره با سین سلام مقارن
افتاد ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهروله اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد و زن اسیر بردند
و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار گوسفند و مقدار بیست هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرضهٔ تاراج گشته بود از جمله
دو مغول از روزنهٔ خانقاه نیزه فرو کردند که پردهٔ شیخ را بردارند گفتند آن بر چه یعنی شیخ ما را دهید تا بازگردیم ساکنان دعوت نفیر
و عویل برآوردند و ایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگری را مثله کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه برآوردند و
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بخوابهٔ مطمورهٔ عدم کردانیدند از سر خشم با امراء اولس قتلغتمور و عیسی اغر یرلیغ رسانید که هر که را
گرفته اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ سپارند و بعد از این بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سهو میشی و تقصیری کنند تن و جان ایشان
بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان بامراء هزاره و صده و ده
رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و تا یک گوسفند و یک ارغنچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی
رفت بل غاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس پنجه عدد شقشقهٔ نقره که هر دو
طرف آن مسمع باشد و از آن سوم خوانند هر یک معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک شب سیمور
وفاقم درویش نوازی و خرقه بازی کرد روز دیگر را که خورشید رخشان درفش درفشان نور از گوشهٔ قلهٔ قلعهٔ میناگون برافراشت
کورگای تند آوای کوچ زدند و عزیمت توغّل تا لب آب کر با مضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکبا
در تموج آید آنجا خیمهٔ خیّمه الله بالخیر لنا وجعله علینا مطیّبا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
میان دو سطر تقویم جاری بود چریک نیزه ها را با آب رسانیدند و مغول آن را اسرولمیشی خوانند و بمعنی سمت تصلّف و رعونت
اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه گفت که ترمتاز مار چنین عرضه داشت که چوپان قراجو تخت پادشاهی دارد اکنون
نمی نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که **بیت** ز پیکاریش
تف آتش رسیده ز پیکانش دل آهن فکار است ز سهمش پنجهٔ شرزه شیران ببستی پنجهٔ شاخ چنار است قیاس

لشکر پیش نتوان گرفتن   که در مردی یکی زان چون هزار است   با چریک دجال شکل که جز یک دلی ندانند در حدود بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهة دفع غایلهٔ یسور و بکتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کرده متوجه آن نواحی گشته و امیر ایسنقتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی بماه ازغنا کوچ کرد اغناءِ فلک بی عنایت بعدار دو سه روز مفقود و بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد و از ان خیلا و خیالات جز دریغ و حسرة و خسرة چیزی نماند و دیگر امراء تومان و هزاره در یورتهاء معهود دور مانده و چریک حاضر بواسطهٔ تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاد بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد دران دیار غلائی تمام دست داده چنانچه یکمن جو و شلتوک راسته اقچه بهاء معتدل بود و یک خروار کاه و جو که بده درم مساومت نکردندی بچهل و پنجه دینار خریده اند با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و نجدت رای جهان آرای شرائط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دونده با حضار چریک از دور و نزدیک روان فرمود موجلکاه کرفت مقید بشرط شعر وَمَا أَنَا غَيْرُ سَهْمٍ فِي هَوَاءٍ يَعُودُ وَلَمْ يَجِدْ فِيهِ امْتِسَاكَا بیت منم چو تیری کانداختند سوی هوا   رسیدن من و واگشتنم یکی باشد   میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند آنگاه بشیب باز گردد محققان گفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه قوهٔ محرکه که از گشاد شست و قبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضرورة میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی معیت دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارهٔ حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون درهم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون انگشت دران زنند همچنانکه از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان گردانید لشکر حاضر را ابیاسامیشی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی و سدی سکندری نمودن گرفت و منادی قدر از زبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندند بیت زمین بر نتابد سپاه ترا   نه خورشید تابد کلاه ترا   پس رایت منصور پادشاه جهان شهنشاه زمین و زمان مسامت کیوان گردید و هر که دید گفت هٰذِهِ الْحَقُّ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى و در روز با کمال نشاط نهضت فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امراء لشکر و رزمجویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده منکوتیمور راه دربند بر ایشان بزبان تیغ گشاده دارد و ششدرهٔ مملکت را بزخم شش و پنج کعبتین الحرب خدعة گشاده گرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر والتائید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وفود نصرا و لعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیهٔ طلیعه و یزک و تسویهٔ میمنه و میسره بشیک حاجت ندارد که او حصر عصمت آفریدگاری او تار او تار عنکبوتست

تابان سحر

حصن حصین دوستان ساز دو کاه عوصر قهر جباری او بحرکت پرپشهٔ نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برارد تفرقهٔ تا صدای
مملکت و حاسدان دولت روزافزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک
خان بردند و بخود از ایشان استعلام حال امیرچوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین کشائی پس پشت
شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی درکجا داریم
صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کلهٔ قله راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رائی و مرئی حایل بود برگرفته عرص صحاری
از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف
بتان در شب وصال مراجعت نمود تیراندازان از آن کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمودند
در جفال و استعجال دو روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست چریک پادشاه دولتیار
تا دمر قبق متابعت نمودند اولجا می گرفتند و بریدند و اسیر آسا کسی بعنعنه این اسانید می رسانید فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اِمَّا مَنًّا وَاِمَّا فِدَآءً
چون این حسن وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة و ارتیاح بود روی نمود
بشارت نامها باطراف ممالک ایران گشت و خلایق روانه و ربوفا پیوست و قال بنده و صاف صدق مقال بنمود و برزبانها
از شکر حق ثنا بود و دلها از فتح شاه مسرور شعر رَجَعَتْ وُفُودُ الْاُنْسِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَاَلْحَتِ الْاَيَّامُ فِي اِسْتِغْفَارِهَا
لِذُنُوبِهَا حَتّٰى اِلْتَفَتْ بِغُفُورِهَا وَاللّٰهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اَللّٰهُمَّ زِدْ كَشْفًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا
وَشَوْقًا وَهَيَمَانًا فِي جَوَاهِرِ اَرْوَاحِنَا وَشُهُودًا وَعِيَانًا فِي حَقَائِقِ اَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِينَا وَاَيْمَانِنَا حَتّٰى
نَتَوَجَّهَ اِلٰى جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الْاَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خُطُوَاتِنَا ذکر دمار اعادی دولت قاهره زادهم الله
دمارا و عادی اصلاف خلافهم **بیت** در مضامین قضا و قدر حادثهٔ رای این قوی و قدر خلق هبا و هدرا است قیل
لِلْغَوِيِّ اَنْتَ لَغَوِيٌّ فَقَالَ لَا وَاللّٰهِ اِنَّكَ لَغَوِيٌّ قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر
اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در
کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند که از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون
حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات
نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در
عالم کون و فساد بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط
باشد قضاء آن اول و حکم مبرم خوانند **مصرع** قضاء اول حق حکم لا مبدل اوست که صورت وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ
كَلَمْحِ الْبَصَرِ دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر از این قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اوزبک و لشکر

هبتیار بهرا ثرا و از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمیشی بسر ایلیاق نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوئین
نقاری از او در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان را گفت با لشکر با حکم
یرلیغ آمدم ترا ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاسا علی الرسم
بموضع ازار زنند باز امرا مراقبت کرده ظاهراً دو سه ضرب زدند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر
موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزادهٔ جوانبخت مصرخواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند آثار جراحت نبود این
تضریب بضربت شمشیر چه مشابهت داشت نیک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر مشتی چون در مجلس معاقرت بتناوب امرا کاسه
میگرفت زانو زده برامیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض ایاق کرد او از راه استبداد سر زانو نزد و شراب نوشید
این خسک اضافت خسکیهاء دیگر شد و بدین قلت التفات متشرد و متوحش گشت مصرع وَعَلَی الْمُرِیبِ شَوَاهِدُ التَّنَکُّرِ
عمدهٔ تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان را دار و از لطف و عنف آمیزند
چه گاه باشد که برحسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال بر آن در حساب آید بیت چو خیاطان درندو
بازدوزند سر و هر هم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بباز یاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت
و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرد و باتفاق شرحبیل نظر ابل شرحبیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد
رستم آخر زمان خسرو امراء جهان چوپان بیک انطباق پیش گرفت هَلُمَّ جَرًّا تا از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم
نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مهرهٔ اندیشها بر بساط مجاز
مشتدر گرداند و سر رشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سرپوش از طبق مطابقت براندازد و جانهٔ عصیان را بهانهٔ اوتار
بنوازد و فور فوران مادهٔ معادات علی الفور بی اندیشهٔ آن بداندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی
قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره معافصة شبیخون دار خون کشته
مصرع جهان را تموز از جیحون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد مصرع گر شود دشمن
از جملهٔ عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت بر بد حمیت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعاء
نیک واقع قضاء بد شد بیگاهی بنگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوئین دین ملتجی و داد ار در حوالی ییلاق اقسرا گرجستان شتافت
و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد و بسوگند تاکید چون ناصح مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک
توقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قرطغی که آق طغای شده و امرا ارنیاس قتلی و کرجی و چند معدود
دیگر از خدم منکر وار بیرون رفت بیت بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بارها کردست حالی
لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کردند و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست
قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بر نسبت توقماق بدیشان نپویست چون دو این دختر ایرنجین توقماق خطبت کرده بود

جهة سپر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح بام شقاق
و مصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نباشد آنکه در عقرب بود کر خیار
او را بدی پیوسته در جوزهیتی و اگر بحقیقت نگرند تمامت اختیار آدمی را اضطرار است نَحْنُ مَجْبُوْرُوْنَ عَلَی الْاِخْتِیَارِ فَکَیْفَ
عَلَی الْاِضْطِرَارِ بمانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلّهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز یاد
مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز برگرفتند مدبر اعادی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق همعنانی نمود
شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود و ران نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا قرعان و اشتو و قرابه پانصد سوار
بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمّل مسّ آفت در کنارهٔ کلچه دکیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماماخواجه
و ساتی سپر تمور قیا وارس دخوارزمی و قراونا و چوبان میرهزار و اسقول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ
زدند و از طرفین کوششهاء بلیغ بل کششهاء شنیع رفت **بیت** ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر
تا ماماخواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغروقچی از قورمشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعافاً مضاعفه
بود و قورعان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد خواست و زمین و آسمان نمود و تراکم ضباب
که مغول آنرا تومان خوانند میان رائی و مرئی حجابی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید و بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب
پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخرزمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حوزهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال
و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دید در جنگ شیر و نهنگ فشرده پای مردی چو سنگ تیغ آسا برکشید
بود و زبان صدق دعوی بگفت شعر حَرَامٌ عَلٰی اَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ فَتَنْدَقُ قُدْمًا فِی الصُّدُوْرِ صُدُوْرُهَا مُسَلَّمَةٌ
اَعْجَازُ خَیْلِیْ فِی الْوَغٰی وَمَکْلُوْمَةٌ اَعْجَازُهَا وَنُفُوْرُهَا چون تیر اشاره قصد کرد که حملهٔ خاتمة الفعال نماید **مصرع** تا چرخ
گردد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصرالدین تذکیری واجب دید عرضه داشت که در دین مجدت و مذهب فرزانگی و شجاعت
محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل
دولتیار و پردل هوشیار در این حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را
بموقع و بهنگام استدراک کار دشمن کار بند و تا امید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن ناکام دل و دیده شود
مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زادهٔ اعظم حسن ساعتی درین مقام باس و یأس حسن ثباتی و مقاومت و مدافعت نماید و کاس
انعکاس تخیّل بر ایشان بپیماید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن بگردانیدن
و فرزند دلبند را در ورطهٔ بلا و لجّهٔ عنا گذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس همعنی را
با نوئین زاده بازراند عرق کریم والعرق نزّاع و بخدة رای و شهوة ذات والولد سرّ ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت

بمظهر رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز می سراید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه دانش مخوانش پسر
و تعزیرا للاضداد ولباسهاء بارانی را و السحاب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التفسیر نصب کردن مصلحت نزدیکتر دیدند آنگاه نویان جهانگیر
با چندتن که رکاب را در امثال رزمهاء ده کانه افراسیابی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بودند
فرزند خلف او تالی رستم گیو دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت **شعر**
يَلْقَى السُّيُوفَ بِوَجْهِهِ وَبِنَحْرِهِ وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمِغْفَرِ وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرْ لِشَبَا الْقَنَا فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقَرِ
تا حالت حیلولت کرهٔ مضرس زمین شب تیره چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نموده بودند
که قورمشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناحیهاء با آل که بارخانه و ماغ بی دماغ ایشان جای گیر
آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب بجوانب ممالک فرستادند محشو بذکر این حین قورمشی سوزندین مشحون
بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حالی آنست با سپید سوارگزین که تا سنجه سنصد تصحیف عدد بچهره هنیهٔ معاینه خواستند
دید جوشان برزین از عقب چوپان نویان جوپان و چوپان کرده اند بعد ما که معظم مسافت باین بنقل خطوات قوائم مراکب قطع
شد بر سر پشتهٔ مرند اعدا آنکس که بی مرید در خوی تبریز افتاده سر بر آوردند از بعضی مخبران استعلام حالی رفت دانست که عقاب
قلّهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و ناموس دولت پیوست است باکام خائبا خاسرا در دم بازگشت **بیت** چو الوندش غمی دل
ولیکن ز چشمش دیده می شد آب آتش درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیزخان اروغ
سلغری فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر مردر قورمشی و القاء اراجیف **مصرع** ارى جَيفًا جَميعَ المُرجِفينا شيطان
تسویل در بعضی مشعشع دماغها بیضه و ساوس نهاد و مصرع وَهَل يَلِدُ الوَسواسُ إِلّا التَواءَها قضیهٔ مَن يَسمَع يَخَل مقرّرست و
حکایت مَن يُبصِر يَفُعَ واقع شیخ علی بسپاری چنین قصد نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه بنهار احبار را در عین
قوریق مطبخ را سغبهٔ غارات و عرضهٔ تاراج گردانید در تضاعیف این امور اتابک ایلچی از اردو استعلام کیفیت حال را متوجه تصور
کرده اند به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریکار زمان عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با ابهت
و عدّت تمام از جنائب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسپان نامی و کسوتها سامی دلها
پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل برنجهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت
و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب مصائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک
بقوادم هوادی طیور بندگی حضرت که مورد واردات قدس باد طیران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فزوده او را
ترخان فرمود و برآثر زادت عظمتها و زیدت معدلته و عزّت انصاره بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلّد سلطانه تشرّف جستند
و در حضرت جلّت دراسرامیشی و اجلال داغرلامیشی و سرغال اعظم نوئین غلو و ایغال رفت و با آستین استیناس زنگ دهشت و رنگ
وحشت از صفحهٔ خاطر و سحنهٔ حال او زایل و باطل کردانید و عنقریب با عیان و ارون اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند

وآنجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدرقدرة ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آتش هیبت جهان مکانت دریا نوال کوه وقار **شعر** اذا فوق البدر جانب انه علی شکل قد رام اضد ما رمی فرمود مصلحت آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانهٔ زین بر گوشهٔ تخت با فروزین مرجح داریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فرو نشانیم چه اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تغایر رایها این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و بسیار ایراخته تباه شود و حقیقت اندیشهٔ صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم رضای اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام باخطر از این لشکر منقاد و فرمان بر سیما با چنین نوئینی خسرو فر همانا در پرده ماند مصراع آوازهٔ گل در چمن خبری هست که طایر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست فکیف که ایرنچین با وجود انتماء قرابت پیشوای هیاشت پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره **شعر** و بجیش یجیش نحو الاعادی بقلوب علی الخوف حراص مطعمی النسر الغلاة لحوما بالمواضی بطونها والخماص نادکی انفس الاعادی کبیض فی اداحی النعام بالادغام مرصص فرمود بر دون قاش آراسته بعوذه اعتصمت بحبل الله چون قاش فارس اذا جاء نصر الله پیراسته باسلحه و ما توفیقی الا بالله بجای استظهر بطابت و ما النصر الا من عند الله از لشکر چهار گاه سلدوز صاحب تصرف گشته در معنی لا یصرف السوء الا الله و بر ادوش بزلمین یقین نگاشته نقش و ما بکم من نعمة فمن الله و در پیش درکیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس و مرش و مار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر لسنه تسع و عشرة و سبعمائه بر کنارهٔ دیه میانه **مصراع** خنک کسی که گرفتست ازین میانه کنار عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن بی حفاظان کافر نعمت راسخن خارجی که با قطری گفت در تحریض بر مقاتلت حجاج **شعر** اتقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر بانها مولانه ماذا اقول اذا رفعت ازائه فی الصف واحتجت له فعلاته در آن کبریا مد پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفه اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان نوئین چوپان کین با هر دو اختلاف صدق **بیت** شیران شرزه که در بیشه شیرند از بیم تیغشان بهم در روبهی در میمنه با یمن یمن الله وکلنا بد به یمین چون تیغ خون ریز در روی دشمن کرده دستور سر افراز روشن ضمیر **مصراع** فتح آثار مبارک پی میمون تدبیر با هزاره و کسواران بهادران خراسانی که **مصراع** رستم دل و روئین تن و بیژن خمند راکب مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **مصراع** همه سپهرتن و خفا صبر و کوه جگر در میسرهٔ بیسار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امرای بزرگ او کریج رزم سنج والغو جنگ جو و ستای سلطان تبای و میرزاده هم نام اسدالله شیخ علی بهادر و سیور غتمش بزرگ منش و دیگر امرای تومان و هزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سر اندازی ایستاده از جانب یاغیان لنجاب دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنچین **مصراع** شو هر تو چه خواهی زندی بروی خواه از قلب عقل ولذت بجنتی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با پسر و اشنا در میمنه تا میمنه ابادی

مبادی قضا آواز مصرع مبادی درین کار حاجت روا میشنود وتجنیس یمینک یمینک ولا سترك سرك وشرك
شرك هلاکك هلاکك فلنا اولی لك ما اولی لك از خاطر زاده وصاف مناسب حال ایشان می آمد وتوقماق وارس
با دیگران در میسرهٔ تا میسره بکیسه از نظر با سره باسرهٔ مرگ خود در آیینه تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش از چنین مسارعت
نموده که بی موجب در وادی غوایت پوئیدن غایت غباوت باشد و نعمت کفرانرا در مقابلهٔ نعمت غفران بمقناطیس لجاج
بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاوخهٔ مخالفت باساقی وغائلهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود مکن واز
ضلالت نکول کن واز فریب وشعوذهٔ این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز وبدست اختیار در دامن سعادت کلی بیاویز و
کار را پیش از واقعه دریاب وچشم اعتباری بگشای ودل تردد بیندیش مسابقت نمای مصرع که راه وجاه تو از آنچه بود افزون است
شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم زبونست زیرا که کرم قدیم وگناه اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن
دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه هیهات مصرع هیهات فیما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم برضاء مبرم برنگردد
بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود وکافر جز کیفر بدی نبرد وظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست بیان
از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت ننمود وجز راه شقاوت نپیمود وهمچنین اصرار نمود برین وقال عزّ وعلا ابی واستکبر
وکان من الکافرین شعر یا لیت لی من جلد وجهك رقعة فاقد منها حافراً للاشهب لاجرم فرمان شد تا سر سپهر شیخ
علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظارگیان میگفتند مصرع چون تنگ بدید از کجا تا بکجا ماندهٔ ماهچهٔ علم شاه بر نیزه
برافراشتند ولفت شعر اذا احنی محیّاه بذلك فقل للبدر عن مطلع بذلك ما در و پدر چون سر سپرکه بحقیقت بریدهٔ
دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سرو سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا اغرا کردند
در این حال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت وبراون قار دو جوانغار ومنغلا وکجگاه معتبر از دست راست و
دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت ویورتچی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفرد از لشکر نصب
کشتند علی شریطة التحذیر لا التغییر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشانرا بالبق مغول چیراسان
فاقلغو گویند در مقدمهٔ لشکر روان شدند ناگاه در کارزار شروع پیوستند باول کنمک دایرنجین و توقماق وارس با عصبهٔ شقاوت
مسابقت جسته عصابهٔ کفران و خود کفران بود بر جبین بسته تا ضمن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بمیامن
دولت قاهره وزیر عادل ودستور شیردل وامیر اکرنج والغو و میرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جهانی جهان پهلوانی
برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را تیر کشید و عنان گشاده هریک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون
شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین که بر کبوتر بی پناه زد حمله بردند وآن زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چندتن
عرصهٔ شمشیر گشتند پادشاه جهان برباره بیت چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس
فال عنان آسمان دور در رکاب زمین آرام را سبک و گران فرمود و نوئین راستین از هر طرف راست و باقی امرا از جوانب

مصرع همون پیکر از ابر بگسیخته‌اند و چریک منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر
هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دیلان و پردلان بر سر آمد تیر بر ساقی از قبض ناکی ز زه و پران شد کمان
از پی کینه توزی در نزع بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استسقاء طبلی نفیر با آسمان بر داشت جان
در تن علم بباد آمد سنان مانند جراحان با هر بعو رجراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تغابن بر خود می پیچید نای روئین را چون
دشمنان دولت روزافزون دم فرو رفت از نهیب جان طلب خنجر رسید خود بی خود از سر خود بر خواست پیکان چون لئیمان نو
منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر چون چریک چنگیز خانی و زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه چشم تن بود
که بیت شیر ملیکان شکر صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان نظاره شود تا چگونه درین مقام
ترس و بیم بیت اگر دو آید پیشش کند به نیزه یکی وگر یک آید پیشش کند به تیغ دو نیم کرد ناورد گاه چون صیت لشکرکشی دشمن
کشی فلک و زلزله از سنابک عنان وران بگوش سمک پیوست بیت ز گرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو
روی خاک پر ماه است از رشاش خون بر اشخاص کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد آوای بوزنیغرل و قلیون کلگون نمود قلّه
سعور و سیاه بجرده اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزهٔ تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم
منصور گردانید ابرنجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازهٔ تحسین ملائک فرش بگوش سکان و
حفیناالملا آیکه حول العرش پیوست و بلبل زبان ارباب نظر و خاطر وصّاف از املاء قدس این الهام میرسید لمؤلّفه بوسعید است
که امروز بهادر خانست اگر عالم همه ماند تن او جانست شاه خورشید وش و رستم انجم جیش است پیش او کسری و دارا و قباد
انسانست چون بلال ارچه که در عهد سمو است و سمو عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
حاتم حی و شنیدن نیاسنت تیغ خونریز وی اندر کف گوهر پاش چون سحابیست که با برق در ابار انست بنده وصاف که یا رفت
از پدر و عم تو شاه شرف سور غمشیها و لقب بر ها نست تنگ شد بند مسی از ستم و جور فلک سایهٔ حق چو توئی بر کرمت با دا
از زلل عفو نامه نوح مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست چون سرو سروران آن اشقیاء با سر هم در بند اسر هم زانو شدند
چریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوپان و داموق و نوّاب سه‌گانه
سله و بکلیمور و قرا او با همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو و احسان ریزان گردانید و فرمود بیک کینا
چریک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری نا سزا باشد عکیف که سروران طواغیت مخبر ایشانرا بانواع تسویل
و تضلیل از راه رشد و طواعیت دور انداخته اند شعر و جرم جرّه سفهاء قوم و حلّ بغیر جارمه العذاب
تادیب این گناه را نظر بر تادیب حق آله باید داشتن چریک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و آیت ربّنا انّا اطعنا سادتنا
و کبراءنا فاضلّونا السبیلا ربّنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان واضح
گشت و بواسطهٔ این نوازندگی مصرع نوای زندگی از سر گرفتند لمؤلّفه پادشاه جهان بهادر خان مهر وپیش اونهاد رخان

عالمی را گکند دریکدم بسر تیغ تا بهادرجان مردی و مردیست پیشهٔ شاه وله فی العلا بهادرخان مؤید و کامران لمؤلفه
حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده ورا پناه و معین و نگاهبان عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب
رفقاء یا عیان که از معرکه مع رکه زنهیم گریخته بود نداز هر گوشه درکمند چاره کشیده بدیگران ملحق کردانیدند چنانکه خواجه معظم
مقرب الحضرة لشکرکش آفاق بدرالدین لؤلؤ شعر اِنَّمَا بَدْرُ بْنُ عَمَّارٍ سَحَابٌ هَطِلٌ فِيهِ ثَوَابٌ وَعِقَابٌ و قورمشی را
از حدود کوه گرفته بیاورد و پسرش گریخته عازم ایل شهزاده اوزبک شد پس از حکم یرلیغ ایرنجین بیتی در فتق و فتیق اقورمشی با پسر
دیگر و ایسنقا برادرزاده بکبوت و توقماق بعد ماکه بر شتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرد شهر برآوردند و علی التخصیص قورمشی
از دست گرگ چپان خاص تیر تیز بر سینهٔ پرکینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه و قتلغتمور مربع شکل مصرع بدان
صفت که بود بسته بر هوا پرده تشمیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند شعر بَلَغَ الدَّسْتَبَنْدُ فَرْداً وَإِنْ كَانَ لَهُ شَاغِلٌ
عَنِ الدَّسْتَبَنْدِ و بعضی را هسم بر معالیق آتش و نفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین جفا کار که کردی کردنفراز و بهادری صفدر
شکار بود با پسران تقی ماقی محمد و حسین و پسر شادی محمد و نائبا و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزار و قران تفصیل تطویلی
تا جیل چیست بیت همه اسیر بلیت وَمَا لَهُمْ مِنْ وَالٍ همه ندیم ندامت وَمَا لَهُمْ مِنْ وَاقٍ بر تیغ یاساق گذشته راه آن
جهان گرفتند اما تیغ آب صفوت و رچیان که آئینهٔ صورت نمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد آن سگ سیر سگسار
سنگسار ساخته برهنه تن در فضاحت تمام بر ممر عام پی سپر دواب و انعام گردانیدند رباعی بازیچهٔ روزگار غدار نگر
در یک نفسش صلح و پیکار نگر در نوش شرنگ و قهر در لطفش دان در بادهٔ خمار و در گلش خار نگر چون دا این فتوح امداد و عبود این صبوح
امانی نگار در روم بالتمغاء ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلچه و تیر تشهیر آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده راه پیش امرا فرستاده بود
کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقلغ و برسای پسر سای نوئین و پسر محمد نورین نوئین و عرب نبیرهٔ سماغر نوئین و ایجیل بوقا و نامدار
و طوغان و خضر و آرزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوئین معظم خسرو کامکار اتفاق و همداستان شدند
نوئین زادهٔ شیر دل ایمعنی را در سیمای ایشان تفرج فرمود بعزمی درست و دلی قوی و رائی واری الزناد و رویتی وافی التمییز لشکر
بیت بتیغ شهامت همه ملک دار زحام شجاعت همه شیرگیر بباطن روم رفت ایشان مدت هیجده روز که نقش
شش شش محنت زده بودند باهارت مزور و حکومت مدمر و شعیرهٔ ایام و اغلوطهٔ روزگار در مقام غرور افتادند تا بیوسان
سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملکت و ملت و ماحی رسم بدعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند
مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بارگیر عذر لنگ امید رهواری نمانده عن بادی الرای
میان کربوقا و ایجیل مخالفت افتاد و بانفعال در دیگران سرایت کرد هر کس خواست که دست بدامن التیام نوئین زادهٔ اعظم تمرتاش
زده توسل جوید و براءت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گرداند از همدیگر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل دوست از دشمن ناپیدا و خوف
از کردار و هراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در هم کر بستند بیت چو تیغ روز شد از کلهٔ کبود پدید زمین ز حلهٔ زر بفت

کرد کردشعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بتیغ بیدریغ تمرتاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اثر بشارت
مقطع دابر بپیوند فتح وامر اللّٰه مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثل سائر دائر شد و خلایق دست بدعاء صالح برداشته
لب را بثناء فاتح بگشودند و جانرا بصدق نیّت خالص بیاراست و چون دستور عادل عزّت انصاره اوّل صفّ اعادی را شکسته
بود از حکم یرلیغ براه جلدو یعنی آنکس که اوّل شکاری را زخم زند اطائب اطراف و اعضا پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد در قسمت
اولجای حرم ایرنجین را قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولادقیا گشت و ایلغی خاتون توقماق را بیکی از اوساط موسوم کردانید
به پنجهزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و درینحال
بندهٔ وصاف الحضرة را مصدوقهٔ فال سابق از سعادت نامهٔ بوسعیدی بمصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمؤلّفه تاریخ

ز ملک توان یافت کار کر تا ملک را ز تیغ توان یافت استوار
چون باد باد تیغ تو از ملک زورمند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار

بمحمّد المختار وآله الأخيار ذكر السلطان علاء الدين الدهلي واختتام أيامه قد سرب السلطان
علاء الدين المتملّك بدهلي لسنة خمس عشرة وسبعمائة خادمه الب خان المشهور بهزار ديناري
إلى بلاد معبر في عسكر جرّار وفيلق فلاق كالسيول مددا والرمال عددا والجبال عُددا وفيها
طرائق قددا أعدادهم الدثر تربى على اربعة لك ولك أن تحسبها باربعة مائة ألف فرسانا و
رجالا لا بطاء وعجالا لا خفافا وثقالا لا شعر جيوش إذا اربت على عدد الحصى يغص بها فيفانها والضحا
مع الأسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسير لإعلاء أعلام الإسلام في أطرافها وأكنافها
وتطهير تلك الخلوات وارجائها من أنجاس الكفرة الفجرة وارجاسها ولان يلقنهم كلمة لا إله
إلا الله محمّد رسول الله بلسان السيف والا يلفهم إلى الحتف والجيف ولا يسئل ولا يسمع لم
ولا وكيف فلمّا تسامع الاخوان سيّما الكوجنا واسمه عندا لفرس حلال زاده بهجوم تلك العساكر
الذي ستر بياض النهار عنهم بمعاجر الدياجر فما راى رأيا احوط من الاختفاء في ستور
الآجام والغياض تسمى بلغتهم جنكل وكيف بقاء البعوض مع الرياح العواصف وأنى يسلم
بغاث الطيور وقد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسكر سرّة معبر ووقع القوم في
سلاجمل بلا مهل فاختار الب خان الغنائم وطرف الدهر منهم بالرتيع نائم بحيث حمل عن
خزانة الصنم الأكبر من الذهب الأحمر مصرع والله أكبر والخليفة جعفر سبعمائة فيلة
وقيل بلغ حصّة كل جندي خمسة وعشرين منّا بالقبّان ليؤدّون إلى دهلي نقبا وافيا و
غنيمة عظيمة وصنعة من عند الله كريمة وكان الملك المعظّم سراج الدين ابن الشيخ
الاسلام جمال الدين ابراهيم طيّب الله بطيّبات خزائنه ماويه وجعل رياض القدس مقرّه

ومنواله في اوّل الوهلة لمّا ان اخبر بهذا الخبر حزم العزم المصمّم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الى
بعض مخاصن امكنة التي بني لهذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه وردع
الجاني به فوكل على الكسل جوانب حزمه وكلّ به قواضب عزمه فاما له آماله واعما له اعماله
وقعد كما كان والب بالمكان فاذا انسوا في عين غفلته عوراً اعاروا الفرار واحتسوا بدار اهماله
بدار الاغترار كبسوا فجاءة داره وكنسوا من الغفلة ذهبه ونضاره واراه الاقدار هذا ره فقص
من هذا التغابن للبموا الكافور القبصوري وهو سمّ قاتل كانه سمع الصوري فاغتاض
رياض العقبى لحكومة قابل ولله درّ القائل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين وافرين
ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكراً لله عزّ
وعلا على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله ربّ العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بذلك الفتح
الميسور والظفر المقدور وابتنى للمجد الاثيل وافتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم و
استقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ زلال الماء
من مصبّ مواردها ونجح بنجح الفتح الشهير والفيء الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثمّ تنكّر على
الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في
مقعر اذان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين و
جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثاً من سوء حاله ومستصرخاً
من نهب امواله مصرع كنتم امساد رام واله فاكرمه وآواه في مربع كرمه ومرتع جدواه اذ
كان بين السلطان المقام وجدّه شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيب ولدا
ونسباً الشريف اكرومة وحسباً الجميل احدوثة ونشباً موالاة كريمة ومراسلات قديمة
فامر بردّ بعض اخائره والتقديم بتقرير متصرفاته وابل وهن ومل فين عليه وتفويض زمام
الحلّ والعقد كما عهدا لبه وليّ عندا للتماع بهذا الفتح المبين كبعض اياديه وسودا ايام اعاديه
بيت شعر نوادي بيت تبر شعر لمولفه سرى بحر العباق المجر والجند اضاف الى موروث ملكه
هنداً فعاش السلطان مستقيم الامر مستعمل الجمر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد و
العباد مشهّراً رايات باسه شرقاً وغرباً مبيراً ايات اسنيناسه بعداً وقرباً وعلى هذا في
ارغد حال واسعد فال وانضر جيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقي ربّه وذلك في شهور
سنة ستّ عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين

العسكر بدرا لذهب واكياس النضار والعساكر لا مطار الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور
ان قضاء الله يقتل الوشى او يميز بين الاسد والرشا او يهدي الى مرد التقدير سبيلا او
يغنيه المال قبيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكاد
ان يتوسط سفر النبال والسيوف في البين قبل ان يتطارد لها متم الشجعان ويجالد عسا
الفرسان رفض العسكر خسرو خان في حومة السفه كاهمال الفرق الاسلامية محظورات
الفلاسفة فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في ديار الدمار
وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد
الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رايه الرزين اود الممالك وطب بالطب
النطاسي من تدبيره مرض المهالك وملك الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن
محافظ على كل موال بريد ودمدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشاء
ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان
الشقيقان الشفيقان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و
الوزارة وله لحمة المصاهرة وحرمة المظافرة وامرائه المقوي لرايه بهرام الموسوم بكشلي
خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابتذله
خسرو خان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضيما واجحافا استرده منهم بالتمام و
استوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فشاع اثار باسه واستيناسه في الافاق
وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين
وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفا
الدهر الدهلي خان وقد اذهب الاخوان والاعوان لنا فداحكامه ونحتنا الارجاء
والانحاء بميزه احكامه اصاب فيما قال وصال قبيلا ورابا واوفق بالنجار المعلى والملك الدهلي
قبلا ودابا سعر فجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه
يصطف حوالي فسطاط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال
ضخامة المجللة بالديابيج المحبرة المجملة بالتجافيف المشهرة مصرع يسهرون بالوان ويلعبن بعقبان
فاضحى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفي حسبانات الوهم ما لا يكون محتسبا
ولي فيه بيتان فارسيان حين اتاني الخبر بجلوسه والزمان اذن ربيع ووشي الروض بديع ؏

لمؤلفه خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن زان شد بذل و کرمت حاتم طائی طی کرد عدل او طیره ده قصهٔ نوشروان شد وَسَنَکْتُبُ فِی مَوْضِعِهِ اَحْوَالَهُ مَا هُوَ مِنَ الْعِزَالِ الْاَحْوَاءِ وَعَثَا اَحْوَی لَهُ تنبیه و تذکر مخدوم جهان و آصف دوران این استفتاء استقاء نیک نامی و استیفاء جهانگامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر آورد هر سؤال بر زبان سالف وارد است اما جواب دم آنف از آن جناب مأمول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از آن انتفاع گیرد و تجربت حال گذشتگان را صیقل آئینه رای خود سازد و از اینجا گفته اند اَلسَّعِیْدُ مَنِ اتَّعَظَ بِغَیْرِهِ وَالْعَاقِلُ مَنْ تَمَتَّعَ بِجَبْرِهِ فَاَسْرُدُهُ مَقُوْلًا مِنْ مَعْقُوْلٍ وَمَنْقُوْلٍ فَاَقُوْلُ مَقْبُوْلٌ پیشگاه قبل من قبل لا لعلة معنی وَاَمَّا مَنْ اٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنٰی حاکم محکمهٔ فاحکم وکیل مطلق وَلَا تَطْرُدْ وَقُلِ الْحَقَّ مدبر ملکات فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهِ کَلِمٰتٍ ناظر معاملهٔ قُلِ انْظُرُوْا حافظ مال اِجْعَلْنِیْ عَلٰی خَزَآئِنِ الْاَرْضِ اِنِّیْ حَفِیْظٌ مستوفی سیاقت بین وَکَفٰی بِنَا حٰسِبِیْنَ شکسته نواز وَمَا اَنَا بِطَارِدِ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا معامله شناس فَنِعْمَ اَجْرُ الْعٰمِلِیْنَ مقابله خوان بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْبَاطِلِ توفیق یافته اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ متخلق باخلاق وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ منشی طغرا طراز اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ شحنهٔ جنایت معاذ الله اَنْ نَّاْخُذَ اِلَّا مَنْ وَّجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهٗ متکفل فذلکت وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الظّٰلِمِیْنَ یعنی مخدوم جهانیان نائب سلطان وکیل رحمن که بدیت هدایت از جناب صمدیت در شأن ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر حال مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض جنت نزهت و نباهت اخلاق فضل بناهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفت مشام عطار منشور و از آرایش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در چند سنین خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد در انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطاننا صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانهٔ جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجایگاه نوال و ثنا حاصل می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است خیرات و برکات نامتناهی بل بسر بسر نور الهی از آن میشود و ثواب و ثناء آن بروان سلطان سعید موفق تا سید بروز کار دولت روز افزون مصرع پادشاه جهان بهادر خان ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در استحداث آن اتفاق انفاق افتاد بالعرض خزانهٔ بزرگ را وصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر مستبلی تجرد چون از در آب آمویه تا حد و مصر در تحت تصرف و قبضهٔ تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل مدن ما تحلل اندیشهای صائب کار بستی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان مفرس و کارخانهٔ منقش یا در باچهٔ مجمر و بازارچهٔ مسقف سعی و جهاد صرف فرمودی و الحالة هذه بر صفحهٔ متخیله این نقش مرتسم و مصور و در نهانخانهٔ ضمیر این مضمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی هزار تومان تشهیر آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست وچون در حکمت روشن شده که زر ناموس اصغر است و مصالح و مناهج جهانیان بران مقدار این مقدار در
نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زرکرد هپیکر را برمیان بسته بر سطح منطقة البروج بمقنطرات
ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بپیماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالیه و تأثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار
باطهار پیوندد باشد که این مقدار در نظر عقل کمر بندد و باز اگر آن در وجه تخم و تقاوی
بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود و مساحت
رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی با بشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جائِعاً هَلْ کَسَوْتَ عارِیاً
آبادانی حال ولایت و شادمانی بال رعیت ناصر و مکنت حق جل و علا دانکه در چه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق
چه مثابت داشتی مع هذا در آن عمارت غایت تنوق و نهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگی شصت هزار دینار
از خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت بنا و سعت فضا طاق کسری بعینه طاق
کسری باید کردانید ابطال و استیناف آنرا تومانها با خاک برآمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت
ناتمام و نامنتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** چراغ حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
از تلفیق یکی از افاضل شیارزه عرصهٔ زبان و شعبهٔ داستان سیر و جوان آمد **بیت** چراغ قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام
ناشده طاقی همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برافراشت و فضلا و شعراء عصر
در شأن آن بنا فصول و قصاید پرداختند عقل المجانین بهلول در آمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
چیزی نویسد فحم پاره برداشت و این کلمات بنگاشت رَفَعْتَ الطِّینَ وَ وَضَعْتَ الدِّینَ وَ رَفَعْتَ الْجِصَّ وَ وَضَعْتَ النَّصَّ
اِنْ کانَ مِنْ مالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَ اللهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ وَ اِنْ کانَ مِنْ مالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَ اللهُ لا
یُحِبُّ الظّالِمِینَ تعمیر مساجد بنص اِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ و حدیث ماثور مَنْ بَنَی لِلّٰهِ مَسْجِداً
وَ لَوْ کَمَفْحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ مندوب و مستحب و موجب قربت و رضاء حق عز اسمه و دانسته اند تا حدی
که محققان گفته اند مراد از مفحص از میانهٔ آشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر بنیت
منقار لام هیأت خود را بدو النون زمین رساند پس بمعنی مصدوقهٔ صدق و خلاصهٔ اخلاص باشد **مصرع** صدق
پیش آر که اخلاص به پیشانی مبین است چنانکه در نظم کلام قدم از بنای حرم دیبا پوش کعبه و اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل الله
علیه و علیهم الصلوة از آلایش ریا بحسن اخبار ارزانی فرموده وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعِیلُ
رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ والا بایستی که بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و در و زبرجد بودی
و از نظم رحمت نامهٔ ازلی این آیت بدیت بحث مدعی را دلیلی ظاهر است یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ قُلْ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ
فَلِلْوالِدَیْنِ وَ الْاَقْرَبِینَ وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ ظاهر جواب در سیاق این سؤال

مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که
مهم‌تر ازین سؤال لایق حال و ملائم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول
موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد و شعر لا تصلح الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در این
سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نموده حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقهٔ مصلحت کلی را رعایت فرمود و مقصد اعلی بدایت
فرمود و از آنجهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار
المعارف جنید الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت
کرده اند از زبان صاحب متعبد ثقل الله میزان حسناته که فرمود بتسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره
دیری را جهة معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت قائمه جهد بردرد و تأنق در غایت تکلف و آراستگی تمام
بپرداختند و خزائن جهان در آن هزینه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام
مزید منقبت اسلامیان را جهة معبد خانهٔ صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال
خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب
رود و الحالة هذه در مقابلهٔ آن اسراف وجه کرک یراق بیسور و تدارک آفات لشکر دیرسون بلخ و اقطاع امراء اوقاف
حضرت از مستر تصدقات دولت روزافزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود
تنگنای ورود تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد ثقل الله
میزان حسناتهما غیضاً من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور ماهول مبلغی از اصل مال مسقط کرده‌اند و در حشو
بازدیدند چنانکه در دستور الملکه از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرائط
قانون مسطور است و این احدوثهٔ جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت بایبا
و ایلغامیشی و جایلقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در ادا امروز و فردا
نگویند و کمینه بنده وصاف الحضرة بروفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کارزین بوقت تعیین خراج صد و چهل
و چهار لوح مشتمل بر شرائط مذکور نصاً علی شریطة التذکیر افراشت لاشک چون حکم استرداد اطراد یافت رفارف عوارف
شاهی از صوارف گوناگون نامتناهی مأمون و مصون باند طامعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در
شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر بلوکی از شیراز بود و
ذکر جمیل واحدوثهٔ بنیل او مغمور و مسطور گشت بآنکه ولایات را عالیها سافلها گذاشت و آیت لا تبقی و لا تذر
بر صفحهٔ حال رعیت نگاشت وجه ادرارات ارزیاری چهار دانگ حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که
بر مذهب معتزله اطلاق شیء بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این مسند تکیهٔ غفلت میزد و نکتهٔ دور از عقل و نقل میراند

که ولایت را مقاطعه گرفته‌ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات مقرر داشته

النجیب بمعنی دانند و بعذر نداشته‌اند که لامحاله اینچنین کسان بزرگ در کسوهٔ ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی

کرده باشند که دست یاغی و طاغی سترک بدان نرسد بسبب آنکه با اعیان دمرهم الله بر فرض اختلاس فرستی

که اشیا را مبادر در وقتی از گوشهٔ قصدی مالی وَهُوَ ظِلٌّ مَائِلٌ وَعَرَضٌ زَائِلٌ توانند پیوست و در اکثر اوقات

خائب و خاسر باشند باری بهرحال استلاب منقبت یک نامی و قطع تعلق چندین همم و خواطر وَلِلْخَوَاطِرِ مَا يُشْرِقُ

لِلْهِمَمِ آثار که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون را لشکر سحرگاهی و سلاح پنهانی و صلاح دوجهانی اند

و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت توانند نمود اکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است

بانه و چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که تدبیر امن زمانه کیرا و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط

یکسان مینماید و وزیر بی‌نظیر صاحب تدبیر که **بیت** تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانبخش

و جهانبان باشد تومان در استثناء بنائی صرف میکند که از صدقات دولت روزافزون سما درود و بنده وصاف

الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه‌خواران انعام عام شاهنشاهی و حراثت سامان دیوان عواطف نامتناهی اند

جواب استقفا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می‌جوید و میگوید اگر در بروی خوان عدل و احسان پادشاهانه

شاهنشاهی فرماید و مخدوم جمجم فرمان دوزیر آصف مکان دریا غوث شفقت سهرامیشی نماید و در موهبت توفیق یارغو مشوقات

کرده با سر قوت صدقات همه که مایهٔ قوت و مسکهٔ معاش و عمدهٔ انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات

و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفر باشد و یرلیغ جهانگشای و آل تمغاء ممالک آرای نفاذ

یابد که بعد ازین مستوفیان عظام و والیت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج غبطات دیوان

صدقات دولت روزافزون را که بر آن مسمی و موسوم شده ادرار و مسامحه و احتسابی وَمَا يُعَدُّ مِنْهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا

در تفریق نکشند و در حرف موقوف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و تمحیق چون اصول اموال

و متوجهات مستوفاست بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند و کرد کعبهٔ معاذیر طواف ننمایند تا بدین مژدهٔ خلایق را

نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید و سراپردهٔ

دولت قضا صولت پادشاه جهان لبسامیر تا ابد مستمر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق

و مغارب جهان علی مر الزمان سمر گردد و بعد ازین عمرها در ازبسق خوانان مکتب وجود **لمؤلفه** از تخته ایام نخوانند

کاین بود گر انظری بر نسق ملکت و دین بود ور عقل بپرسد که چه خوبست چه گویند هیهات همین بود همین بود همین بود

اَللّٰهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْأَعْظَمَ وَدَوِّبْهِ لِمَا تَرْضَى وَتَرْضِيهِ وَارْزُقْ لَهُ الْعَيْشَ الرَّفِيهِ الَّذِي لَا تَشْرِفِيهِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ ختم کتاب وصاف بدعای پادشاه و بیان

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ
اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایهٔ زمین گرد تابنده و پاینده هست تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع
پادشاهی بتیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطاء کبری را یابنده و گردش چرخ اخضر و جنبش ماه و خور فرمان قضا مضا را چاکر یابنده

رباعی ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه تا سایهٔ خورشید بود سایه مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ
حق جام چو خورشید بخواه

بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانبان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عز نصره
بالثنا ابدا انصاره و حلت بالثنا بلد عساکره و زبان مشکل گشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که
هنگام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره گره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد انداز پوشیده نماند که روز عرض تاریخ
در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در مثالی محسوس نموده شد یعنی دواتی معلی از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت
اختراعی پرداخته بودند و چابک دستی و خرده کاری زنجیره و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر آن
انجمه و بنوک قلم صنعت نگاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بعز عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش
ازین لایق گوشت خوارهٔ یا گوشت خاره نمود و این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که
بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که برزانت جوهر و متانت و عزت وجود ناموس اهل عزاست پیوند آن
رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف الحضرة تا بد مناقب دولت
روزافزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت
و مجموعهٔ وَلا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولو الالباب
و خداوندان فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُوداً مِنَ الکَثرَةِ اِلَی الوَحدَةِ و از محسوس
معلوم بمحسوس مسموع صُعُوداً مِنَ الوَحدَةِ اِلَی الکَثرَةِ وَعَلَی البَنانِ وَبِاللهِ التَّوفیق و درین دعا که بمضان اجابت پیوند باد
و قرینهٔ پارسی ویژهٔ عَذبُ التَّناوُلِ سَهلُ التَّناوُلِ میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول
و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق هفتده صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص بدایع
ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف در دامن نازنین خواص ترکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد **اول** طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی بصورت
و معنی سلس **دوم** حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد
سوم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرة و طلعت مشتری انارت بی ادات تشبیه گفته آمده
یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در انارة همچون مشتری است بخلاف

تشبیه ست و معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند رویش باه ماند در روشنی و از انجهة از عرب
از جملهٔ مراتب هشت گانه تشبیه زید اسد الکل دانسته اند و در پارسی بنده وصّاف این نوع تشبیه را که نموده شد بران
تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تفصی تواند نمود چهارم
اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده پنجم بهمین حشو ملیح ایهام افتاده مصراع ایهام
ناکست که ایهام بازگشت ششم تضمین مزدوج که در اثناء سخن ششش سجع شعر کسجع الفَمادی وَاَطواقها وَاَنّ
الهَزاد وَاَطواقها نگاه داشته هفتم دعاء پاینده هشتم مطارحهٔ تجنیس خط مجانس دعا تابنده و پاینده و پاینده
و پاینده آمده نهم لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده گوید بحسب تداول و استعمال صفت کرده دهم
مساوات در دعا پاینده نگاهداشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین ست چنین باد و حال آنکه در عجم و عرب اکثر و اغلب
رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر اَللهُ یَکلُؤُکُم فِی عِزَّةٍ وَعُلیً مَادَامَ حَنَّ اِلی مَرعَاهَا الاِبِلُ و در عرف
پارسی گویند تا می و مورد را بقاست جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و امثال دانند که میان این دو مرتبت
تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعاة نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که کلام آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین کرد آن
تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازمت بینت زنده داشته آمد فضا لحی الحکمة فما الحسن
الا التناسب کما تسمع و تری مصرع برب الوری و الثری و البری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بیان
کنم از لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون ابیات از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم آما از
راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی ست زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورهٔ معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب
بعبارتی و چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بیان را اعاده آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی لمعی
وین مبت سوال کرد شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت
مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادد
واشهر یافته باشند و مخشی لغته عاذبة علی العذبات سلسة علی الاسلات مذهب امام عبد القاهر که معلم اوست
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم و نثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بنده
وصّاف مثبت بنا بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعی مقلدان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ ندارند منصفانه
تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد اما ارباب طبع
و اصحاب حدس را در این مقام انظار متفاوت است حسن ابن سهل گفته مَا فَهِمَتهُ العَامَّةُ وَرَضِیَتهُ الخَاصَّةُ

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا وخود کدام عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح
قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد **پانزدهم** جزالت
که جزالت بلاغت منسیت در اصل معنی جزل قطع است گویند هٰذَا زَمَنُ الْجَزَالِ وَالْجِزَالِ همچون حصاد و حصاد و الجزاله تمام عطا و درستی الفاظ
و نیکو ادا شدن در تاویل تسمیه اگر بمعنی عطا باشد گویند مَقْطُوْعٌ مِنَ الْخَلَلِ و بمعنی اصابت گویند مَقْطُوْعٌ مِنَ الْخَلَلِ وَالْخَطَلِ
و بمعنی درستی الفاظ و تامی سخن گوئیم مَقْطُوْعٌ مِنَ الْخَلَلِ پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می مینی گویند لفظ جزل و
قَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ **شانزدهم** سلاست و در تعریف آن گفته اند کَلَامٌ یَدْخُلُ فِی الْاُذُنِ بِلَا اِذْنٍ و تاویل او صافی یقول
وَیَقْبَلُهُ الْقَلْبُ بلا تاقیل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد **هفدهم** سهل ممتنع
و دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و سایه مشهور معروفست و چون چتر سلطانی عالی و سرفراز همچنین مستدیان طریقه ترسیل
نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته مثال بمعانی معقول مشاهد
و مدرک نگردد و دعوی امتناع اِلٰی یَوْمِ التَّنَادِ قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و بی‌جوری سخن انوری
مناسب حال نماید **بیت** ساحری کو تا بیاید گوشمال لامساس و کیف لا در سخن دروی گردون هم بگویم بیدار و دلیل
ناصعه بر مزیه صدق نو اهبر اید **لمؤلفه** مسیحی تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من درین مذهب که دستبرد
ابر دست بمنصه اعجوبه ذهن سحار و مجاهزی عقل فعال خصل فضل بهفده عذرا رسانیده شد اگر بعین عنایت مخدوم جهانبانان
عزت انصار دولته نقش ستایش بخش و پاش انعام و تربیت دریغ ندارد **لمؤلفه** دریغ طبع مرا گر مربی بودی زبان ناطقه دادی
به بندگیش اقرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثانیست لایزال روزگار دولتیار مخدوم جهانبانرا کرامت باد **شعر**

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ سَکَتُّ کُفِیْتُهُ لِاَنِّی سَاَلْتُ اللّٰهَ فِیْكَ وَقَدْ فَعَلَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِ
اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

بعون الله و منه و حسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله
شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول و اوان استیلای ایشان بر اکثر معمورهٔ عالم میباشد و چنانچه
مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل و علم
معانی و سخن رانی نموده و حکایات را بالعرض پیرایهٔ آن تصور ساخته و از روی انصاف در سیاقت سخن طرازی و شیوهٔ
فصاحت گستری و حسن ابداع و اختراع و تضمینات نظم و نثر و غیره مستغنی از اوصاف و صیت شهرت
او جمله قاف تا قاف است سخن بر فصیحی در عین فصاحت اگر با وی لاف همسری زند بلا خلاف همان

حکایت زر دوز و بوریا باف و کلام هر بلیغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان جلایت

همای وطریق خطا فست در بندر معموره بمبئی بسعی و فرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل و کمالات

انتساب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی

بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت و غفران

پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیاسمیع الشیرازی در مطبع

عالیشان عزت و سعادت توامان عمدة الاعیان استاد المطبعین والمترسمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی

صفت ترقیم و سمت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء

سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنهٔ ١٢٦٩

تسع و ستین و مائتین بعد الالف

من الهجرة النبویة



م

فرهنگ لغات غریبهٔ غیر شایعهٔ وصاف الحضرة

حرف الالف آبی انکار کننده است آجام بمعنی مبتان است آخته بمعنی اخته است که خصی و خایه کشیده باشد مطلق جانور او خصوصا اسب را آخشیجان بمعنی اضداد است و مراد از آن عناصر اربعه باشد آرپه در زبان مغولی بارنگ را گویند آرام آهوان سفید باشد آغالیدن تند و تیز نمودن مردم باشد بجنگ و خصومت و شورانیدن بهمدیگر آق بترکی سفید را گویند آقا بترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمهٔ تعظیم نیز هست آقچه زر مسکوک را مغولی گویند آل بمغولی بمعنی مهر پادشاه بود آل تمغا بمغولی بمعنی فرمان و مهر پادشاه باشد آلتون بیلیکا منشور زرنشان باشد بمغولی آلتون تمغا بزبان مغولی فرمان زرنشان را گویند آلتن و آلتین هردو در مغولی پیشانی باشد آمل امیدوار باشد آهار بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد و جوهر دار نیز آمده است آهیختن بمعنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموما و خصوصا بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

ابادت بکسر همزه هلاک نمودن ابتدار تعجیل در کار و اشتغال بآن باشد ابراد بفتح اول جمع برد است که جامهٔ مخطط باشد ابراق بکسر همزه زدن برق کسی را و برداشتن ناقه دم خود جهت آبستنی

و آمیختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی بره هاست و معرب است و نام کوهی است در نجد
ابرام بکسر اول استوار نمودن و بستوه آوردن و ملول نمودن و اصرار کردن باشد **آبرع** بمعنی کلفت تر
و ضخیم تر بود **ابریز** بکسر اول زر خالص بی عیب باشد **ابساس** بالکسر رها کردن ستور بآب و بس بس
گفتن ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن **ابهت** نخوت و عظمت و کبر و بهجت
ابیض کنایه از شمشیر است **اتاوه** خراج باشد **اتراب** بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن
و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسران و دوستان و همسالان **اترار** بضم اول نام شهری است
بترکستان آنطرف رود سیحون بکنارهٔ دشت **اتشاج** حشو قوم شدن **اتکال** اعتماد نمودن **اثار**
بالکسر گرد برانگیختن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیهٔ هر چیز که مانده باشد **اثرت**
بمعنی بقیهٔ چیز باشد **اثیل** بالفتح گناه کار و انگیزنده و استوار و بمعنی برای بهر آمده و بالکسر ماده گاو دوشتی و درد
گرفتن گردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض باشد
اجادت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن **اجتناء** میوه چیدن **اجتیاز** سلوک و جواز
باشد **اجحاش** دفع کردن **اجحاف** غم و اندوه و سوز و افسوس باشد **اجحام** باز داشتن
و قریب بهلاک رسانیدن **اجفال** بالکسر دویدن شترمرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیزی را و شتاب
نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد **اجله** بالفتح آنکه سرش را موی نباشد و بالضم کلهای جمع شده دور
نخل و اجتماع قوم **اجمام** راحت نمودن **احالات** تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و باز داشتن
جوالها و جستن بر پشت اسبها **احتشاد** استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت
احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن **احتظاء** بهره یاب شدن **احتکار** نگاه داشتن
غله بجهت گران فروختن **احتواء** جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیئی **احتیاز** اجتماع
نمودن **احتیال** حیله نمودن و قبول حواله باشد **احجاف** ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد
احجام بالکسر پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد
احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد **احراس** بالکسر مقیم بودن
بجائی **احقاب** بالفتح جمع حقب است که هشتاد سال باشد **احمر و اسود** کنایه از عجم و عرب است
بجهت آنکه غالب بر لون عجم بیاض و حمرت است و غالب بر لون عرب سواد **اخایر** بفتح همزه برگزیدها
و پسندیدها و نیکها **اختاجی و اختاچی** میرآخور و طویله دار را گویند مغولی است **اختدام** خدمتگاری
نمودن و طلب آن کردن **اخترام** بریدن و ربودن و از بیخ برکندن و گرفتن مرکب کسی را **اختزال**

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد
چنانچه گویند اخته‌ها مراد اسبان اخته باشد لاغیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و تقلب گذشتن
چیزها و بالفتح بلاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح بازپسینان
اخماد بکسر اول فرونشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت**
بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغیر نمودن
هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات**
بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان
خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده
باشد **اذاعت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بول **اذبّ** زیاده خشک بودن سرچشمه و متردد تر و سرگشته تر و مضطرب تر و لاغرتر و لب خشک تر
بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **اراجیف** سخنان دروغ و بی اصل **اراحت**
آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **ارامل** مساکین و فقرا **اران**
گرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارائت**
نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و
بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدی باشد **اربطه** گرهها و بستگیهای
هرچیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه
بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ
و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیر شدن صفحه
ارتشاء رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن
ارتیاب شک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و
نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بفتح نواحی
و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن
بینی **ارفاد** اعطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده‌تر و عاقل‌تر و عجب‌تر **اروغ**
بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروم** بالضم اول هرچیز را گویند **ارهاق** بلوغ

رسانیدن و تاخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی و داشتن کسی را **آریب** زیرک و عاقل باشد **اَریج**
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اریحیت** وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم **اریکه** سریر و تخت است
ارائک جمع آن **ازاحت** دور کردن و رفتن **ازوراء** تحقیر نمودن **ازراء** خوار و زبون کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تهاون نمودن **ازعاج** قلع از
مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **ازماع** عزم کاری نمودن و دل بر آن بستن و دویدن خرگوش **ازواء**
بمعنی گوشها و نزدیک گذاردن قدمها **ازهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیز را **اسارت** بمعنی
حساب وحدت است **اساطیر** افسانها و اباطیل و قصه های دروغ باشد **اساغت** روان و جاری
داشتن عطا و نوشانیدن شراب و بحلق نمودن آن بطور سهل ولینت **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر
آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه و بالفتح باران‌ها و خوشها و لولها **استبداد** و تنها بکاری
ایستادن و مغرور شدن **استبطاء** کاهلی و سستی نمودن **استتباب** استقامت در کار و مهیا بودن
در امر باشد **استتراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **استجاشت** ترس و اضطراب قلب است
استجمار استنجاء با حجارات **استجمام** طلب راحت و اسب را بجهت آسایش رها کردن **استحاث**
اختصاص باشد **استحصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استرداد** باز پس گرفتن
استرفاد استعانت باشد **استرقاق** ببندگی گرفتن و بنیک شدن **استسلاب** ربودن و جامهٔ
عزا پوشیدن **استسلام** انقیاد و تابعیت باشد **استشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در
ضحک نیز باشد **استشعار** خوف باشد **استطراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **استعداء** استغاثه
و انتصار **استغراء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد
استفارت ترسیدن و طلب یاری نمودن است **استفواء** شیفته و حیران کردن **استقالت** مسامحت
و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **استقراء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله گرفتن
شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **استقصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئ نمودن باشد
استکراء کرایه گرفتن باشد **استلاب** ربودن **استلاف** التجاء **استلام حجر** لمس کردن
آن ببوسیدن یا بدست مالیدن **استلانت** نرم گردانیدن **استلاغ** طلب نوشتن از حفظ و املاء باشد
استمنامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی بکسی از خود نمودن **استنتاج**
طلب اولاد نمودن است **استنجاد** یاری خواستن **استنجاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد
استنهاض طلب کوچ و برخواستن باشد **استنهاک** مبالغه در عقوبت است **استنطاق**

طلب سخن ورا از کسی نمودن باشد **استنکاف** ننگ و عار داشتن از چیزی **استنهاز** طلب فرصت
نمودن است **استیجاب** سزاوار شدن **استیصال** از بیخ و بن کندن باشد **استیعاب** بمعنی
استیصال است **استیفاء** تمام فراگرفتن باشد **استیفار** طلب حق و فراگرفتن آن **استیلاذ** پناه
خواستن **استیهال** ضعیف شدن و ترسیدن **اسرّة** جمع سرّه بمعنی جیّد و رست و بیعیب و پاکیزه و
پاکیزه و پارچهٔ حریر سفید و بضم موضعی که از ان ناف را برند **اسرنداء** اعتلاء و غلبه است **اسطقسات**
جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها را **اسعاف** قضای حاجت **اسفار** بالکسر
منت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها **اسلوب** بضم اول
طریقه و روش **اسهاب** بسیارگوئی **اسوه** بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص با آن لایق مقتدائی و پیشوائی
گردد و پیشوا و مقتدا را نیز گویند **اسوله** فریب‌ها و غوایتها **اشادت** بلند کردن نام **اشباح** بالفتح
سیاهی و هیأتی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها **اشبال** بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن و شیر و صبر
کردن زن شوهرمرده با فرزندان و دیگر شوهر نا نمودن و بالفتح جمع شبل است که بچهٔ شیر باشد **اشتباک**
آمیختن کارها با همدیگر **اشتات** بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکندها **اشتمام** بوئیدن **اشتیام**
[illegible] و کاری شدن **اشرّ** بکسر شین متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید دکاد
اشطان جمع شطن است که طناب دراز باشد **اشکره** مرغ شکاری را گویند **اشقاص** جمع
شقص بالکسر است که بمعنی حصه و نصیب و پارهٔ از زمین و از هر چیز باشد **اشنه** دهی است باصفهان **اشواط**
دویدنها و گردشها [illegible] جمع شوط است **اشهب** سیاه و سفید با هم آمیخته که سفیدی او غالب باشد
اصداغ جمع صدغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها **اصطباح** بامداد شراب خوردن
اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن **اصطحال** گرفتن گلو و سینه و آواز **اصطخاب** کوک کردن ساز
اصطکاک بهم زدن و کوفتن دو چیز را **اصطلاء** گرم نمودن **اصطلام** از بیخ و بن برکندن
اصطفاء [illegible] گردن و برگزیدن **اصقاع** نواحی و اطراف **اصلع** کسی که موی پیش سر نداشته باشد
و بالضم [illegible] نوعی از مار است **اضطرام** زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب **اطراء** مبالغه در مدح
اطروفه افسانه و احدوثه **اعاری** زنان **اعباء** بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار
و خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال **اعتراء** خود را منسوب بکسی نمودن **اعتساف**
میل و عدول از حق و جور و ظلم **اعتقال** بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن **اعتناء** ملاحظه
و طرف داری و باعنایت بودن **اعتناد** مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بکردن باکسی نمودن وچیزی رابکردن خودکرفتن و بذمه وعده قبول نمودن **اعراق**
ریشه دوانیدن درخت ومضبوط شدن درکار **اعشار** بالکسر صاحب ده یک دوتن شدن و بالفتح ده یکها
ونصیبهای قمار وقوادم پر مرغ **اعلاق** جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است **اعنان** السماء صفایحها
اعواد نیز ها جمع عود است **اعیان** قوم اشراف وبزرکان ایشان باشد **اغارت** بنشیب زمین
رفتن وسخت تافتن وفرو رفتن چشم درمغاک ونیک تابیدن ریسمان وغارت کردن وشتافتن وغور نمودن
درکار **اغباب** یکروز راه رفتن ویکروز آسودن در سفر **اغبر** خاکی رنک وکردآلود **اغتباق**
شرب خمر بوقت عشا **اغتراب** بغربت شدن **اغترار** فریفته شدن وناکاه کرفتن **اغتصاب**
بزور وظلم چیزیرا کرفتن **اغتیال** حیله یا قتل بحیله **اغراء** ولوع وحرص دادن وبرانگیختن **اعزاز**
کرامی داشتن وخاص کسی شدن وغم بزرک برکسی آمدن **اغرنداء** بمعنی اعتلاء وغلبه است **اغریلیغ**
فرمان راه **اغزلامیشی** بزبان مغولی اعزاز باشد **اغضاء** مژکان برهم نهادن **اغوار** بالفتح جمع
غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران ماوی کیرند باشد وبمعنی لشکر وجمع کثیر از مردم نیز هست **افاک**
جمع افک است که بمعنی دروغ وبهتان باشد **افانین** جمع افنان است که شاخهای درخت واجناس کلام وطرق
واسلوب آن باشد **افدان** رنکهای سرخ وقصرهای مشیده باشد **افتراع** بکارت دختر بردن **افصاح**
بالکسر فصیح زبان شدن وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر وآمدن عید ترسایان **افضاء** رسانیدن
وبصحرا رفتن وراز خود بکسی ظاهر کردن وبازن مباشرت نمودن وهر دوراه آنرا یکی نمودن **افلات**
ناکهانیهای بدون خیال وفکر وچیزهای سخت وحری ونام مرغی است **افلاذ** پارهای جکر **اقالت**
فسخ بیع کردن ومسامحه نمودن ودرکذشتن از کناه **اقانیم** جمع اقنوم است برومی اصل هر چیز باشد **اقبیه**
جمع قباء است **اقتحام** انداختن خود را درکاری بفکر وناکاه **اقتداح** آتش زدن وغیب کردن
وآب بدست برداشتن وچشم برهم نهادن **اقتراح** بی اندیشه وفکر سخن خوب وشعر کفتن **اقتراف**
کسب کردن وورزیدن چیزی را **اقتصاد** میانه روی در هر چیز وراه راست یافتن **اقتصاص**
قصه کفتن واز پی رفتن وقصاص کرفتن **اقتطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن وچیدن آن و قطیفه
بخود پوشیدن **اقتناص** طلب صید نمودن وشکار کردن باشد **اقتیال** استبدال باشد **اقحوان** بابونه است
اقشعرار لرزه بر بدن افتادن وموی بر اندام خواستن **اقیال** جمع قیل است ملک عرب راکویند
همچون که شاه عجم را کسری کفته اند **اکاسره** جمع کسری است که شاه عجم باشد **التیاب** نوشیدن آب
ازکوزه وحسرت بر مافات **الدِش** بکسر اول وسیم کسیکه مادر یا پدرش ترک ودیکری هند و یا فارسی

یا عرب باشد اکسون بفتح اول جامهٔ سیاه قیمتی که اکابر می پوشیده اند و بکسر اول هم آمده است اکفاء
همسران و مانندان آن جمع کفوست و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی
باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد
جمع کاف بتشدید فاء اکوه مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار اکهب سیاه و غبار دار و سرخ تیره
رنگ الاچوق خانه ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بزمین نصب کرده سرها
آنرا بهم بندند و دران بسر برند ترکی است الام بضم اول بمعنی موضع و جای و منزل باشد مغولی است البا سان
نام موضعی است الب ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد التواء بمعنی پیچیدن و تابیدن
و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد التقام
لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند الجای بضم اول بمغولی اسیر را گویند الغاء افکندن و باطل
نمودن باشد المالیغ نام شهریست در ملک ختای مغربی المام اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد
الوس بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است الوکه بمغولی رسالت
و پیام باشد اماطت دور کردن و سوزانیدن است امتطاء امتداد و طول باشد ام النجوم مجرّه
عظیمه که بفارسی کهکشان گویند امعان دور اندیشی و تحقیق باشد املال از بر چیزی نوشتن و ملول
گردانیدن و اقرار کردن باشد امهاء جمع مهو که رطب و مروارید در یک سفید و سردی و شمشیر نازک
و شیر رقیق باشد انابیر جمع انبار است انتثار پراکنده شدن باشد انتحال سخن کسی بر خود بستن
انتقاض شکستن عهد و ویرانی بناء و باز شدن تاب ریسمان انتکاس نگونساری انتماء
انتساب باشد انتهاج روشن شدن راه و روش انتهاز فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و
انتظار فرصت کشیدن انتهاض برخاستن و کوچ نمودن باشد انثلاب معیوب شدن و ملامت
شنیدن باشد انجاء بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین انجاد یاری کردن
انجاز بجا آوردن وعده انجد جاهای خوب زمین انجر لنگر کشتی انحسام انقطاع اندراء
سرگشته و حیران انذار ابلاغ و عدهٔ ترس و بیم و عقوبت انزعاج کنده شدن از جای و اضطراب
و پس رفتن انسلاخ بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی
انسباب فحش شنیدن انسیاب عطا یافتن و بتعجیل و تندی راه رفتن انشوطه عقده انصرام
انقطاع و آخر شدن شیئ باشد انصلاح و درستی آمدن هر چیز انضاء برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر و قطع شدن بلا و زایل شدن رنگ خضاب **انغال** جمع نغل بمعنی غنیمت است **انفت** بالفتح
ننگ و عار باشد **انفصام** شکسته شدن و از هم جدا شدن **انفکاک** جدا شدن هر چیز از هم و آزاد
شدن **انقاص** جمع نقص بمعنی عیب و سخریه باشد **انقشاع** باز شدن ابر از آسمان و دل از غم
انقضاض شکسته شدن و پراکنده گردیدن اجزا و اعضا و افتادن و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بچیزی
انکلیون بمعنی ملون است و آن در فارسی مثل بوقلمون است در عربی **انواء** بالفتح هسته های خرما و بالکسر
قصد نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هستهٔ خرمای نارسیده **انهمار**
ریختن آب و غیر آن و ریزان شدن **انهماک** کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا
کردن **انیق** خوش و خوب و نغز و عجیب و خوش نماینده **اوابد** وحوش و دواهی **اواصر**
خویشی و قرابتها و عهدها و کناهها و منتها و زینتهای مرتفع **اوال** نام جزیره بحرین که در خلیج فارس است
و مروارید خوب از کنارهای آن بیرون آورند **اوبه** در ترکی بمعنی پشته و توده است **اوتوک** بمغولی
موزه و معفو و بخشیده شده را گویند **اوحمسی** بمغولی عرضه داشت باشد **اورن** بمعنی افکنده است
اوصاب امراض باشد **اوضار** چرکهای چربی و بدبیا باشد **اوطار** بمعنی حوائج باشد
اوعیه جمع وعاء است که ظرف باشد **اوغاد** جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک
و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست و کودک را نیز گویند **اوغار** از زار
اوغار شدت گرمیها و حقد و عداوتها و آوازهای لشکر **اوکار** آشیانهای مرغان **اولوس** ایل
قبیله و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است **اولوش** نصیب و بخش و قسمت و حصه **اویه** بمغولی کاشانه
گویند **اهبت** بضم اول عدت و شوکت باشد **اهتزاز** بیماری و خستگی و سرعت در حاجت و
و خندیدن و زیاد نمودن در بیع و بحماقت مغبون شدن **اهداب** بالفتح طرف جامه و مژگانهای چشم و بالکسر
قطع نمودن و میوه را چیدن **اهراق** ریختن چیزی را **اهلمان** آرام و اشک ریزی و واگذاردن
شتر بچه را کاه و مطلق واگذاردن و دوام باران بر سبیل سکون **ایاق** بمغولی پیاله را گویند **ایالت**
حکومت و سیاست **ایاچی** بمغولی آبدار و شرابدار را گویند **ایتاع** رسیدن میوه باشد **ایجاء**
بمعنی اعطاء و بخشش است **ایحاء** وحی نمودن است **ایداع** رنگ سرخ کردن و امانت دادن و دود نعت
نهادن باشد **ایدون** بالفتح و الکسر بمعنی اینطور و اکنون باشد **ایراء** بمعنی آتش زدن و از ابر آتش
بیرون آوردن باشد **ایغاق** بترکی سخن چین و نمام و مفسد را گویند **ایغال** داخل شدن در کار و
بانتهای چیز رسیدن و دور رفتن و آمد و شد نمودن **ایفاق** موافقت باشد و بمعنی درست نمودن تیر

آمده **ایفال** فراوان نمودن چیز بر کسی **ایقاع** بجنگ انداختن مردم را بهمدیگر و مبالغه در کار و بیرون
آوردن و انداختن و برانگیختن **ایقاق** هرزه گوئی و باواز درآوردن سگ و صُرد **ایقان** تحقیق و یقین
نمودن **ایل** بمعنی پیغام و مطیع است **ایلاق** بکسر اوّل در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین وقت
گرمی آنجا روند با حشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اوّل نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون
ایلچی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است
وچی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد **ایلغار** بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هرچه
تمامتر راه طی نمودن باشد **ایلغو** بمعنی قرض است و بمغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان برداریست **ایماق**
بضم اوّل بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین والوسات و حشام را گویند **ایم الله** بمعنی ایمن الله است یعنی قسم
میخورم بخدا کذا فی القاموس **ایناق** مصاحب و مقرب درگاه باشد مغولی است **اینمش** بمغولی معشوقه
گویند **اینی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواء** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباء

باتر شمشیر بران **بادره** بدیهه و هرچه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند **بادی** آغاز
کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اوّل هر چیز و بادی الرای اوّل فکر باشد **بافخ** گردنکش و سرکشی کننده
بارز آشکار او بیرون آینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی بوریاست **باسل**
بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست **باسقاق** بمغولی شحنه را گویند **باقعه** سختی زمانه و زمین خالی
باکوره بروزن بابونه میوهٔ نورسیده و باران اوّل موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند **بالش** زر
معیّنی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هر یک بوزن پانصد مثقال **بام** بمعنی صبح است **بان** نام
درختی است که از ان روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند **بایزه** بمعنی پایزه است و آن
حکمی باشد که ملوک کسبی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بالقه** بمعنی داهیه باشد **بایض** مرغ تخم کننده
بأس عذاب و شدّت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** ای باستقلاله واحداً **بؤس** خلاف
نعم است **بتّ** بریدن و نیّت جزم نمودن **بتات** بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز
و صوف **بثّ** پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال
بجر سراسیمگی از ترس و سیراب شدن **بجبوحه** بالضم میان سرا **بجتکال** بمعنی کج بخت و
ژولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشتهٔ دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس **بداوت**
سوء حال **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن **بدیع** نوباوه و نوآمده و بیچیزی و مدتی پیدا

کننده

و تعجیب و غریب و حادثه و علم بدیع علم بیان و فصاحت براعت تفوق بر اصحاب در علم و غیره
برانغار بمغولی طرف دست راست باشد برثن چنکال جانور درنده براثن جمع آنست برجاس
بضم اول نشانهٔ تیر است و سنکی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از ان بکشاید و آب آنرا شیرین نماید
برزن کوچه و محله برزین نام آتشکده ایست برسن پنبه یا شبیه بآن برطیل سنک دراز
برک بالضم بمغولی کلاه باشد بزالت شکافتکی و قطع امر و با تجربه بودن و رای درست مضبوط
بسالت دلیری بسد بیخ مرجان و مرجان باشد بسدین قرمز رنک بسق آب دهن افکندن
و بلند شدن نخل بسیم ملتسم و منبسط بشولیده پریشان بصاصت نازکی پوست آدم
و پرکوشت و آهسته آهسته رفتن آب بضاعت مال التجاره که بجائی فرستند بطانه بکسر دوست
خالص و آستر جامه و دوستی نهانی بطر طغیان بنعمت و بزرک منشی و آسودکی بطل شجاع باشد بعاث
بالضم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنک عظیم شده بود بغاث بالضم
والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد بغتاق بفتح اول
کلاه باشد بغتة ناکاه است بغیه حاجت و مراد باشد بقیه بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
از ابعاد صغار که مصطلح است در تألیف آواز بکنی بفتح اول و سکون ثانی شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو
و امثال آن سازند و بعربی نبید خوانند و آنرا بوزه نیز کویند بکور بضم اول بامداد و بکاه برخواستن باشد
بلارک شمشیر جوهری را کویند و جوهر را نیز کفته اند بلبال بفتح اندوه و ناله و وسواس باشد بلبله
بضم کوزه و صراحی و مشربه باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده بلغاق فتنه و آشوب
مغولی است بلغه رسیدن بمنتهای عیش و سیاهی و سپیدی با هم باشد بنات الماء بط و مرغابی
بنجیک بکسر اول بمغولی جای بستن اسبان چاپار در راه باشد و عبارت اخری یام خانه است بندق
معرب فندق است بنصر بالکسر انکشت پهلوی انکشت کوچک را کویند بواتر برنده ها بوار بلاک
بوارق جمع بارقه است که شمشیر بران باشد بوایق دواهی باشد بور رنک اسب و معروفست
و بمعنی آرد و کبک و زمین خراب و هلاک شده و تباه را نیز کویند بهرا زیور اسب و ابریشم و بید مشک را
کویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است بهی زیبا و خوب و نغز و خانهٔ خالی و وسیع بهیم لون خالص
که با او هیچ لونی آمیخته نباشد بیاب بمعنی خراب است بیان ایضاح و روشن نمودن است بیداء
بیابانی که رونده دران هلاک شود بیرق علم باشد بیرنک هیولائی را کویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و آنرا رنکی نباشد و ظاهرا این تصحیف باشد چه بمعنی نیرنک است بیش بالیغ

نام شهری بوده در ختای مغربی **بیض** جمع ابیض است که کنایه از شمشیر باشد **بیغاره** طعنه و سرزنش باشد **بیلاک و بیلک و بیلیک** بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن** امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند و او بهر جا رود همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریز را گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند **پرسنج** درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و سازگاری و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پنگان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه و پیاله عموماً و طاس مس ته سوراخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصاً باشد

حرف التاء

تارس سپردار را گویند **تار** بمغولی تنگ و تاریک و حلقهٔ دام و گل سرخ باشد **تالد** مال کهنه و ستور و غیره باشد **تأبی** ابا و حاشا است **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل** فراوان نمودن باشد **تألد** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن **تأهیل** مرحبا و اهلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردنست **تبابعه** جمع تبع است **تبجح** فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید** بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یا آب خواستن **تبع** طایفهٔ از سلاطین یمن را گفته‌اند **تبلبل** وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کند ذهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تبیلچی** جاسوس و استراق سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود **تجاسر** دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجذیر** حساب نمودن و قطع کردنست **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن** پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** رو ترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد تحجیل دست و پای اسب را سفید کردن باشد
تحریض برانگیختن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد تحییر تحیر وایرا بود تخصیص ظاهر نمودن
و شمار کردن باشد تحضیض بمعنی برانگیختن و اغوا نمودن باشد تحلیق طایر ارتفاع آنست در طیران
تخریت سوراخ نمودن است تخنیق خفه نمودن باشد تخوم جمع تخم است منتهی هر قریه و زمین را
گویند تخوید سرعت نمودن تدلیس پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه
انداختن تدنق و تدنیق نظر در شیئ و غور در آن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدوار بکسر اول محوطه تذبذب جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان تذمر
ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده تذنیب دنباله دادن شیئ تذییل چیزی را دامن چیزی
نمودن و موجهای متوالی را گویند تراحم محبت و ملایمت با یکدیگر تراخی کاهلی نمودن و تقصیر کردن
و دور گردانیدن ترافد تعاون تراکم جمع شدن اشیا بر روی همدیگر و غلیظ شدن دلی در پی و پیوسته گردیدن
چیزها و موجهای متوالی را گویند ترانه دو بیتی و سرود باشد ترایب استخوانهای سینه و موضع قلاده
ترب بکسر همال و همسن و بالفتح خاک آلوده شدن ترمین بخشش ترجیب امیدواری ترجال
بالفتح کوچ کردن در راهی ترحیب مرحبا و آفرین گفتن ترخان بمغولی و ترکی بمعنی آزاد و کسیکه معاف
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز بگناه مؤاخذه‌اش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر ترس سپر باشد
ترشیح بمعنی تربیت و تراوش آب از جائی و چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شیر دادن مادر
بچه را تا قوت مکیدن بهم رساند ترشیق آواز قلم حین کتابت ترعید تهدید ترغید توسیع و تطیب
ترفد استعانت و طلب عطاء ترقرق تحرک باشد و بمعنی تلألؤ و لمعان نیز هست ترقین تسوید
موضع و خصوصاً موضع حساب بجهة نشانه که در حساب آمده ترکیک تضعیف رای نمودن
ترلک بکسر اول جامهٔ آستین کوتاه پشمینه باشد ترمیص جبر مصیبت و صدمه کسی و اصلاح میان
قوم نمودن ترنک بفتحتین و کاف فارسی تارک سر و آواز کمان باشد ترهات راههای باریک
منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پوچ و باطل است ترجیه دفع بلیت ترغو بمغولی نزل را
گویند تزویق نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً تزییف
زبون و ناچیز کردن تساجم اشک ریختن و تقاطر را گویند تساجع کلام با قافیه را گویند
تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صوت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد تسحب ناز کردن
تسخی بخشش و اعطا باشد تسخیف تخفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح چرانیدن مال و تطلیق زن و آسان کردن **تسمیط** چیزی بفتراک بستن و ارسال غریم و اسکات
و اسکات و تتمیم باشد **تسویغ** بچه انداختن شتر و تجویز و اعطاء **تسویف** تاخیر کردن **تسویل**
اغواء و آراستگی چیزی نمودن در نظر کسی **تشبّب** افروختن آتش و اظهار جمال هر چیز **تشبّث**
تعلق و چنگ زدن **تشبیب** وصف جمال محبوب و مطلق توصیف باشد و بمعنی عرض حال معشوق
نیز آمده **تشتّت** پراکندگی **تشجیع** شجاعت نمودن و کسی را قوی دل کردن **تشذیب** راندن
و اصلاح تنهٔ درخت و عمل اوّل در قدح که از لوازم است و تفریق و پاره پاره کردن **تشرید** طرد و تفریق
تشمیر دامن بر کمر زدن و چست روان شدن و چابکی در کارها نمودن و مهیّا شدن **تشویر** خجالت
وشهره ساری **تصادم** بهم زدن و کوفتن و از همدیگر بریدن **تصامم** کری بخود بستن **تصبّر**
بتکلف صبوری کردن **تصحیف** کتاب نوشتن و تجنیس و خطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
تغییر نکند چون بوسه و توشه و غلط در نقاط و اعراب بود **تصفّق** تردّد در امر و تعرّض باشد **تصلّف**
تمدّح نمودن و لاف زدن است **تصویت** آواز برکشیدن **تصهال** آواز شدید اسب **تضاغی**
تنبّه **تطبّب** طلب علم طب نمودن **تطرّف** چشم بر هم زدن **تطرّق** راه یافتن **تطرّی**
تازه نمودن باشد **تطفّل** تدبّر در کار است **تطفیف** کم نمودن **تطواف** خواهش طوف باشد
و طوف نمودن نیز هست **تطییر** پرانیدن و تعبیر خواب نمودن و سنجیدن درم و دینار دیگر دفعه
بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند **تظافر** ظفر خواستن **تظاهر** مدد طلبیدن و همدیگر را یاری دادن
باشد **تعاریج** بلندیها **تعازی** تعزیت گفتن همدیگر را **تعاطی** رسیدن بچیزی و نوال یا خاص است
برسیدن نوالی که مستحق آن نباشد و بمعنی ارتکاب امر هم باشد **تعاور** بعاریه طلبیدن **تعجرف**
بی مبالاتی در امر بجهت سرعت **تعریض** سخن سربسته و بکنایه گفتن و اظهار کردن و پیش آوردن چیزی را
تعریق دوشیدن و شراب را با اندک آب آمیختن و عرق کردن **تعریک** مالیدن و گوشمال دادن
و ادب نمودن باشد و بمعنی در جنگ انداختن نیز آمده **تعزیر** ملامت و زدن بدون حد یا ضرب شدید
و بمعنی تفخیم و تعظیم نیز هست و تقویت و یاری هم گفته اند **تعسّف** میل و عدول از راه راست و ظلم بود
تعضیه تجزیه و تفریق باشد **تعلیق** آویختن چیزی را بچیزی و عاشق نمودن **تعویف** بهره گرفتن و
مهمانی نمودن **تعویل** اعتماد کردن و با آواز بلند گریستن **تعیید** حاضر نمودن و جمع شدن **تغابی**
تغافل باشد **تغادی** بمعنی وجه معاش را گویند **تغاریق** لجامهای عرق فضه و چیزهای زینت دار
و قبل ها جمع تغریق است و بمعنی غرق نمودن هم هست **تغرید** ترفیع صوت طایر **تغریم** [illegible]

وخطر انداختن خود را **تغمغم** آواز شجاعان حین قتال و هر آوازی که خوب معلوم نشود **تغمیز** اشاره
بدست یا چشم یا ابرو و بمعنی سخن چینی نیز هست **تغادی** اجتناب باشد **تفاریع** جمع تفریع است که بمعنی
فرود آمدن و بر آمدن بکوه و فرع چیزی بر آوردن باشد **تفاریق** جدا جدا و پراگنده نمودن ها باشد **تفتن**
فتنه انگیزی **تفخیم** بمعنی تعظیم است **تفصّی** خلاصی از خیر و شر **تفوّه** سخن گفتن باشد **تقاعس**
تاخر را گویند **تقاوی** یکدیگر را واخریدن و بزیادتی شرکت کاری نمودن **تقتیر** تنگی نمودن در نفقهٔ
عیال **تقریع** تعنیف و ملامت بشدت **تقشّف** قناعت بقوت اندک و جامهٔ درشت **تقصار**
قلاده و گردن بند **تقضّی** از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن
تقطین ریسمان پنبه کردن **تقلقل** حرکت و اضطراب نمودن **تقمّن** طلب کردن و قصد نمودن
باشد **تقویض** برکندن خیمه **تقیّل** اقتدا و خود را مانند کسی نمودن و در چاشتگاه شراب خوردن یا
تکدیر ناصاف و تیره نمودن شئ **تکرّع** وضو گرفتن و آب از دهان چون حیوان خوردن **تکمشی**
بمعنی اعزاز و نوازش و التفات باشد **تکعیب** چهار گوش نمودن از سه طرف عرض و طول و عمق و نارپستان
شدن **تکلمه** کلام جدید **تلاد** هر مالی که نزد شخص تولدش شده باشد **تلألؤ** اضائت **تلثیم** بوسیدن
تلجلج تردد در هر چیز **تلطّف** مهربانی نمودن و جا بجایی و باریک بینی **تلعثم** مکث و درنگ **تلفیق**
درهم پیچیدن و عبارات را بهم آمیختن **تلقاء** بکسر اول دیدن و بفتح جهت برابر و سوی **تلقیح** نر دادن
مادیان و ناقه و حامله نمودن آنها را **تلویح** اشاره کردن و روشن نمودن **تلهّب** زبانه کشیدن آتش
تلهّف حسرت خوردن و محزون شدن **تلید** بمعنی تلاد است **تادی** براه و گمراه شدن
تمجمج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود **تمحّل** مکر و حیله نمودن **تمحیق** بمعنی ابطال و هلاک
نمودن است **تمرّد** سرکشی و نافرمانی **تمرّن** نرم شدن و ورزش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد
تمغا نشان داغ که بر ران اسب نهند و باج **تملّح** نمکین بودن و عالم شدن **تملّل** بمعنی تقلّب است
و داخل شدن بدین هم آمده **تملیت** کسی را بآرزوی چیزی انداختن **تمویل** مالدار نمودن **تمویه**
تلبیس و خبر دادن بغیر آنچه سؤال بوده و ریختن ابر باران بسیار را **تنائت** اعطاء و طلب عطا
تناصر همدیگر را یاری نمودن **تناضل** تیر بدعوی با یکدیگر انداختن **تناوب** بنوبت همدیگر کار کردن
و قسمت نمودن **تنزّه** دور کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و ناپاک و زمین نزه
بمعنی دوری از عمق آب و جانوران موذی و بخارات و فساد هوی **تنسّک** پرستش خدایی و قاعدهٔ
خداپرستی معمول داشتن **تنسوق** و **تنسق** معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفهٔ نایاب باشد **تنسیق**

ترتیب نظم و نثر و غیره **تنغال** بمغولی حکم کلّی را گویند **تنفّر** افزون شدن کسی بر کسی و رمانیدن و نفرت
دادن **تنقیح** سیراب نمودن و زهر خورانیدن و دواهای مایع به بیمار دادن و آواز و فریاد نمودن و شتر و گوسفند
کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را و عقوبت کردن **تنمّر** بمعنی تنکّر است **تنمیق** تزئین کتابت
تنوّق مبالغه و تجوّد در امر **تنّین** بمعنی اژدهاست **تواطأ** توافق است **توانی** ضعف و فتور
و سستی کردن باشد **توجّع** دردمندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن **توخّی** جستن و قصد کردن
تورّط بورطه و مهلکه افتادن **توزی** جامهٔ منسوب بشهر توز و ظاهراً اکثر کتان باشد **توسّد** بالین و
تکیه نمودن و ملازم و بجدّ شدن بچیزی و خوار کردن و بر زیر انداختن چیزی را **توشامیشی** بمغولی بمعنی تفویض
باشد **توغّل** دور رفتن و بلوغ در امر و سیر در ارض **توقّر** رعایت حرمت و استیفاء حق **توق**
بمغولی علم باشد و طوق معرّب است **توقّل** صعود خصوصاً بر کوه **توقّی** پرهیز نمودن و خود را از
چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن و عزّت و حرمت دادن و آزمودن و آرام نمودن **تولیک**
دفع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار
مثقال زر مسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن و هدیه فرستادن و دادن بیکدیگر **تهافت** افتادن و
آفریدن و مزخرفات قولی **تهانی** چیز قلیل خواستن **تهجّم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن
تهجین بمعنی تقبیح است **تهدّی** رشد و دلالت و راه راست یافتن **تهکّم** غضب کردن و سرود
گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و تکبّر کردن **تیاق** دکنگ است که چوبدستی
باشد **تیّار** بمعنی موج و تلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تنّین** اژدر را گویند

حرف الثّاء المثلّثه

ثبور هلاک و خسران **ثُبَه** بالضم و التخفیف جماعت و گروه و میانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجّاج**
بالفتح و التشدید فرو ریزنده و روان شونده **ثروت** کثرت مال و عدد مردمان **ثری** بفتحتین و الف
مقصوره خاک نمناک و زیر زمین و جای منتهی آن و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاء بسیار مال و توانگر **ثریّا**
نام یکی از منازل بیست و هشت گانه قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین
و قلعهٔ سرحدّ کفار **ثغور** جمع ثغر و چاکهای سینه درختها که زیر گردن میکنند **ثغار** جمع ثغر پاره دم را گویند
ثقاف خصومت **ثلمه** بالضم رخنه را گویند **ثمال** بکسر ثاء فریادرس و مردم کارگذار و بالضم
سوراخ **ثنیّه** زمین بلند و عقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستارهٔ روشنی دهنده مرتفع بر نجوم **ثوران**
بفتحتین بر خاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده باشد **جاریه** بمعنی آفتاب و زن جوان
باشد جوار جمع آنست **جاشش** اضطراب قلب از ترس و پرشدن صحرا از گیاه و ابتداء آن **جالبه**
کشنده و برانگیزاننده و جای بجای برنده **جامکی** بفتح میم راتبه و وظیفه و آنچه برای جامه بها و خوراک بنوکر
دهند **جاو** معرّب چاوست **جائل** جولان کننده **جبایت** بددل و ترسان شدن جمع
نمودن خراج و گرفتن آن **جخیدن و جخیدن** بمعنی ستیزه کردنست **جدّ** بمعنی حظّ و عظمت و توانگری
و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر کوشش باشد **جدران** جمع جدار که بمعنی دیوار است **جدل** بفتح اوّل
و سکون ثانی عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان و قوی و محکم شدن و بفتحتین خصومت باشد **جدوبت**
عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی **جدیر** سزاوار و مکانی که دور آن دیوار کشیده باشند **جذل**
شادمان شدن و سر کوه و بالکسر بیخ و تنهٔ درخت **جرّاره** عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد و زهرش
کشنده است و کنایه از نیزه است **جربز** معرّب گربز است که فریبندهٔ خبیث باشد **جرثومه** بضمّ اوّل
اصل هر چیز بود **جرح** بالضمّ خستگی **جرده** قحطی و نایابی **جرّار** بالفتح والتشدید بسوی خود کشنده
و لشکر بسیار و بکسر اوّل و تخفیف ثانی سبوها و چیزهای سفالین و خرمهرها **جراز** بالکسر بریدن بار درخت خرما
و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت و بالضمّ آنچه از چرم و غیره بعد بریدن زیاده بماند **جزالت**
متانت لفظ و درستی آن با تمامی معنی و ملاحظهٔ اختصار **جزر** دم بریدن و کمی آب و بالکسر لباس زنان
که از موی شتر باشد و بفتحتین معرّب گذر است که زردک باشد **جشن** بفتح اوّل و دوّم حرارت تب را گویند
و بسکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرّب کش بمعنی انبوهی نیز هست **جعرات** [illegible]
باشد **جفاف** خشکی **جفوات** جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد **جلابیب** جمع جلباب
جلاجل زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب و شتر بندند **جلب** بفتحتین زن قحبه را گویند و بسکون
ثانی کشیدن و آمیختن باشد **جلباب** بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجر باشد **جلبه** شبکه و دام باشد
و توبره را نیز گویند **جلذوی** بترکی انعام و صلهٔ بهادران باشد که در کارزار دستی نمایند **جلی** روشن
و آشکار **جلید** نم زمین و یکی از پردهای چشم باشد **جماح** بالکسر سرکشی اسب و زن با شوهر و بالضمّ
و تشدید المیم تیر بی پیکان **جماجم** کیلها **جماش** تراشنده موی سر و عشق بازی کننده باشد در تازی
و بتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مستی باشد و بمعنی آرایش و عربده نیز هست **جمجاه**
بمغولی پیراهن باشد **جمر** پارهای اخگر افروخته باشد جمع جمره **جموح** سرکشی اسب و نافرمانی

شوهر را زن و رفتن نزد خویشان خود بی رضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن **جمهره** بمعنی مجموع است **جنائب** جمع جنیبت است کنایه از اسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است و کرانه و یار و مصاحب **جنبذ** معرب گنبد است **جنذره** چوبی که در پس در گذارند **جنکسانک** هر دو کاف فارسی بزبان چغتاوی وزیر و امیر را گویند **جنی** بمعنی اقتطاف و چیدن میوه است از درخت **جواد** خشک سال و قحط باشد **جواشن** قطعهٔ از شب یا گذشتن آن و سینهها **جوانغار** دست چپ و طرف آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جوقون قا** نام پادشاه چین که قبلا قا آن ملک از او انتزاع نمود **جویش** مصغر جوشن است که سینه و حلقه بود **جیاد** جمع جید نیک و سره و دراز گردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز **چاو** بزبان چغتاوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو روی آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده **چپر** خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایرهٔ که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد **چریک** لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمیدن** جنبیدن و خرامیدن باشد **چنذره** بمعنی جنذره است **چهار تکبیر** کنایه از نماز میت است **چگل** نام بلاد منبع رود سیحون است در ترکستان **چیره** بمعنی چیره است و غالب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع و جوشن و خود **حافات** اطراف و جوانب و حاجات باشد **حاوی** جامع و مشتمل و ماهر و محیط باشد **حایز** جامع باشد **حباء** بکسر اول بخشیدن و بر انداختن دست رفتن کودک **حبور** بضم و فتح جمع حبر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود **حتف** مرگ باشد **حث** بر انگیختن و شتاب نمودن **حجار** جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره و حظیرهٔ شتر و مطلق حایط باشد **حجال** جمع حجل که بمعنی خلخال باشد و کبک نر و راه رفتن کلاغ و مطلق جسته جسته راه رفتن را نیز گفته اند **حجه** سنه را گویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و ستم شتر و اسب و غیره **حذافیر** سرها و کنارهای چیزی **حرایر** زنهای کریمه **حرون** بالفتح سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حزاز** بالفتح و الضم سنبوسه و درد بیست که بسبب غضب در دل پیدا می شود **حزم** هوشیاری در کار باشد **حسان** بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است **حسبان** شمار کردن و عذاب و تلخ و تیرهای اندک ناوک و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حکام بردن **حسبت** تدبیر و حساب **حسیک** خار چهار

پهلو و پشتهٔ کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان و کینه و دشمنی باشد **حَسْم** بریدن و پیوسته داغ کردن و تشنه **حُشاشه**
بقیهٔ روح در جسد و رمق آخر را گویند **حَشْو آگندن** چیزی که بالش و غیره بدان آگنده کنند و شتران خورد و
سخن زیاد و خاک پاشیدن **حَصافت** محکم عقل بودن **حِصان** اسب نر **حَصَد** درودن و بفتحتین
گیاه خشک **حِصْرِم** خرمای نارسیده و انگور سبز ناشیرین **حَصیف** محکم عقل **حَضانت** در کنار گرفتن
کودک و پرورش نمودن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار **حَطّ** بمعنی فرو انداختن
باشد **حُطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حَظایر** جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند
و محوّطه که از چوب و نی سازند **حَفاوت** مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی **حَفایظ** نگاه دارندها و یاد
دارندگان باشد **حَقایب** جمع حقیبه توشه دان را گویند **حَکَمَه** حلقهٔ آهنی که در دهنهٔ لجام اسب کنند و قدر
و منزلت و بکسر جا دانش و دانستن حقیقت شیء و عدل و علم و هر خوبی **حَلْبه** بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن
از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر دوشندگان **حَلَکَت** سیاهی سخت باشد **حُماة** فحل های ابل **حَمام**
پودنه **حِمام** موت باشد **حَمْحَمه** صدای یابو باشد **حُمَیّا** بضمّ اوّل و فتح ثانی سورت و شدّت کاسهٔ شراب
و مستی آن باشد **حُنْکَت** بضمّ اوّل فهم و استحکام آن باشد **حَنیف** راست در دین و مایل بحق و ثبوت
بران **حَوالِک** جمع حالک است که بمعنی شدید السّواد باشد **حَوائل** بمعنی منکر و جمع حائل بمعنی بچهٔ شتر ماده
و بمعنی متغیّر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده **حَوَر** بالفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی و قعر
و تک چیزی و بازکردن دستار **حَوراء** زمین سفید و پوست باشد **حَومه** موضع کارزار است و معظم هر چیز
حِیازَت جمع و احاطهٔ بشیء **حَیازیم** جمع حیزوم است که بمعنی میان سینهٔ ستور جای تنگ بستن باشد
حَیِّز مکان گنجایش هر چیز و نیز کنارهٔ آن **حَیص و بَیص** اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد
و بمعنی ضیق و شدّت است و این هر دو اسم مجهول واحدند مبنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حائطها **حَین**
هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام **خافَت** بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد **خاطِب**
خطبه کننده **خافِق** لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم **خاقان** بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه
چین را بغلط گویند **خاوی** خالی و خراب **خائر** بمعنی ضعیف و سست است **خِباء** بالکسر خیمه و خرگاه
خَبابت حیله و مکر کردن **خِباط** داغ سرین ستور **خَبال** بالفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد
و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است **خَبایا** مخفیات و پنهانها باشد
خَبْط زدن دو دست و دو پا بر زمین **خَبَل** بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی
و فساد اعضا و نقصان عقل **خَتای** بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای مغربی ملکی که در آن

خفتن است میباشد و خطای معرب آنست خترای شنگ بضم اول بزبان چینا وی شهر بزرگ باشد و
سابقا خانبالیغ را میگفته اند خجل بفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و شاد کردیدن و زمین پر گیاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد خراید جمع خریده بکر دست نخورده و مروارید ناسفته
خرخشه بیجا و بیموقع مجادله و خصومت کردن و قلق و غلیان خاطر نیز هست خرزات جمع خرزه سطبر
و دراز و آلت مرد خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ
گفتن و بالضم سنان نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و گوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحتین
گرسنه شدن و خم می باشد خرق بالضم ضد رفق و کذب باشد خراز بالفتح موزه دوز است خرامی
بر وزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خرو قهر و مطیع نمودن و مالکیت باشد خسر بالضم زیان و
بفتحتین بفارسی پدر زن و پدر شوهر را گویند خسک کدورت و آزار و خشکی باشد خصب بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد باشد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما و بسیار بار را گویند
خصل بفتحتین غلبه بر کسی بتیر و پیمان و نرد و قمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و فتح آب مجتمع باشد خطاف
بالفتح روشنی ناپاینده باشد و شیطان را نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی آرامی
خطوب امرهای باشان و عظیم باشد خطوه مابین قدمین خفت سبکساری و بیمغزی باشد خفر
نقض عهد و غدر است خفض عیش و آسودگی و تن آسانی خفقان بالضم بیماری در گلو و بفتحتین طپیدن
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد خلاب جای پر گل و لای خلاست
ربودن خلاعت بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالضم عیب
و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر دوستیها
خلج بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود سیحون خلد بفتحتین خاطر و قلب و نفس
و بالضم همیشگی خلست ربودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل و خطا
باشد خلق کهنه و ژنده است خلوب دروغگوی و فریبنده باشد خمائل جمع خامل است که بمعنی
ساقط که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بیقدری باشد خنث بالضم کسی که در او عیبی باشد
و بمعنی سخن بد و بدگوئی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و دال شراب کهنه و گندم کهنه
باشد خنفسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خفه شدن
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده و سست نظر و نام شهر ربیع الاول باشد خور بمعنی سستی باشد
خورنق بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص ورق نخل است

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است **خوطه** موضعی است بدمشق
خول بمعنی حشم باشد **خیبت** بالفتح ناکامی و حرمان را گویند **خیزاب** موج آب که از کنارها بگذرد
خیلاء بضم اوّل و فتح ثانی بمعنی تکبّر و پندار باشد **خیول** بضم اوّل بمعنی اسبان است

حرف الدّال

دارّ دور زننده و گردش کننده است **داه** بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند **داهی** زیرک
و درست رای و چیز منکر **داهیه** سختی و بلا و امر عظیم منکر **دبابج** جمع دیباج که معرّب دیباست
دباب بضم اوّل مرد بزرگ جسیم ناتراشیده بلند آواز را گویند **دبدبه** جاه و عظمت و حشمت و آواز
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند **دبور** بادی است مقابل صبا **دبیب** بنرمی رفتن و دروازه
وراه باشد **دثار** جامه که بالای جامهٔ شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد **دثر** مالدار باشد
دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است **دخلت** بکسر اوّل نیّت و مذهب و بهر کار شخص
باشد **دراری** جمع درّی که کوکب عظیم نورانی باشد **درایت** بمعنی دانش است **دربت**
عادت و جرئت در هر چیز **درخش** بمعنی برق باشد **درغم** بر وزن شلغم نام جائیست که شراب خوب
از آنجا آورند و می درغمی منسوب بآنست **درور** دوران و رفت و آمد است **دست** صدر اطاق را
گویند **دعامه** بکسر مهتر و پایهٔ زر و مزاج و طینت **دعائم** ستونها **دعد** نام زنیست جمیله از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده **دعه** وسعت عیش است **دفین** در زیر خاک کردن و چاه
و حوض و چشمهٔ انباشته **دق** خست و بخل **دقاقه** از پنجاه تا شصت سال **دلال** حالت عشوه
زنی را گویند که ظاهر اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند **دلاء** بالفتح والکسر جمع دلو است
و بمعنی داهیه نیز میباشد **دلک** مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را **دمار** هلاک است **دمامه** بالفتح رشت شدن
و نقاره را نیز گویند **دمدمه** افسون و حیله باشد **دمر** هلاکت و هجوم و استیصال را گویند **دمرقبق** بمعنی مغولی
قلعه و کوه آهنی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط **دمنه** آثار مردم و دمن جمع آنست **دمیه** صورت نقش شده بر
سنگ یا هر صورتی باشد عموماً و بت را نیز گویند **دن** خمره را گویند **دنس** چرکین و ناپاک باشد **دواج**
لحاف باشد **دوالیب** جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد **دوحه** شجرهٔ بزرگ باشد **دوستکانی**
بمعنی پیاله و ساغر بزرگ است **دول** تیر چاه باشد که بعربی دقل خوانند **دولان** انقلاب زمان باشد
دون القلّتین آب قلیل را گویند **دوملج** نوعی انگشتی باشد **دها** جودت رای و زیرکی باشد **دهات**
جمع داهی است که بمعنی زیرک و منکر عظیم باشد **دهره** بمعنی داس و آلت درو بود **دهشت**

بالفتح تحیر و خوف است **دهماء** سختی و عدد بسیار و گروه آدمیان باشد **دهنه** آهن لجام که در دهن چارپای نهند و جوهری نیز هست که در دواها بکار آید **دهی** منکر باشد **دیار** ساکن دار و صاحب آن باشد

دیرباز مدت دراز **دیرسون** بمعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذال

ذباب بالضم مگس و زنبور عسل و نقطهٔ سیاه میان حدقه **ذب** دفع و منع باشد **ذبذب** دفع و نگاهداشت و بمعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز هست **ذبل** رماح باشد **ذبول** پژمرده و کاهیده و لاغر شده و باد سختی که سبزه را خشک کند **ذراری** جمع ذریه بمعنی عبیر است **ذرایر** دانه های متفرقه **ذرایع** جمع ذریعه است که بمعنی پیوستگی و وسیله و شفیع باشد **ذرور** هر دوائی که در چشم کشند **ذعاف** بالضم زهر قاتل باشد **ذلاقت** بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد **ذلول** بالفتح بمعنی رام باشد **ذنابه** بالضم بمعنی دنباله و بالکسر خویشی و نام موضعی است و زهدار را نیز گویند و بضم اول هر تابع و آخر هر چیز را نیز گویند

حرف الراء المهمله

رأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند **رادع** پس برنده و باز گرداننده است **راسی** استوار و مضبوط باشد **راغ** مرغزار و صحرا باشد **رامش** عیش و طرب را گویند **رامک** بمعنی ثابت باشد **راوق** آنچه بدان شراب صاف نمایند **رانین** شلوار باشد **رای** بمعنی راجه است که شاه هند باشد **رائد** دستهٔ آسیا و کسی که بطلب علف فرستندش **رایض** سوار کار که آموزندهٔ کره باشد **رایع** خوش آینده و اسب نیک باشد **رائق** فضل و اول هر چیز و خوب آن و خوش آینده و افسون کننده باشد **رایگان** صفت چیزی که در راه یابند **ربات** گوسفندهای زائیده **رباع** جمع ربع است که خانه و محله باشد **ربان** ناخدای کشتی را گویند **ربض** بفتحتین گرد قلعه و حصار و آرامگاه باشد **ربقه** ریسمانی است که برگردن یا دست حیوان می بندند **رت** بمعنی رئیس و مهتر و خوک نر را نیز گفته اند **رتوت** جمع آنست **رثاثت** و **رثاث** کهنگی و پستی و بیقدری **رجاحت** بمعنی میل نمودن و عطا کردن و عجز باشد **رحب** بزرگ داشتن و بفتحتین ترس باشد و بمعنی رودها نیز آمده **رحبه** بمعنی میان سرا و جای فراخ و نام جائی است در بغداد **رحیق** شراب بهتر از همه انواع آن **رداء** جامه ایست مشهور و بمعنی عیال نیز هست **ردد** بمعنی طلب است **ردم** بمعنی سد است **رزء** مصیبت است **رزم** بستهٔ جامه و تختهٔ جامه و پشته و بالکسر کناره هر چیز باشد **رزون** مکانهای مرتفع باشد **رزیت** بمعنی مصیبت است **رسیل** بترتیل خواندن هر چیز **رشق** انداختن تیر و غیره و آواز قلم **رشیق** نیکوقد

و زیبا اندام رصانت استحکام رصین مستحکم و مضبوط رض کوفتن رضاب آب دهن و شبنم
و تگرگ باشد رضخ عطائی که زیاد نباشد رضراض سنگ ریزهٔ کوچک رضیعاء بچه های شیرخوار
و کنایه از مساکین سائل باشد رعاع رذل احمق دنی خادم قوم رعیل قطعهٔ از اسباب و بمعنی احمق نیز آمده
رغایب عطاها و مالهای بسیار رغابت کف و مسکه رغیبة عطاء کثیر و امر مرغوب
رفاة پوسیده و ریزه ریزه رفارف جمع رفرف است رفاغ وسعت عیش است رِفد
بمعنی عطا باشد رفرف طاقچهٔ در عمارت و جامهای سبز که از آن بساط و فرش سازند و دامنهای خرگاه و زیادتی
بساط و فرش و بمعنی بالش و خیمه باشد و پارچهٔ دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی
رفو اصلاح و تسکین رقاد و رقدت بمعنی نوم باشد رکائت ضعف و سستی امر رکب
شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موی زهار زن و مرد رکّت سستی و ضعف و سستی رای و غیره و
اول هر چیز رکض و رکضت تحریک بپای و دوانیدن اسب رمّة بالضم قطعهٔ از طناب و بالکسر
بمعنی پوسیده است رمداء بالفتح شترمرغ و بالکسر خاکستر باشد رمس در خاک پنهان کردن رنّات
اصوات باشد رند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زیرک و منکر
و فتنه و چاپلوس و کسی که خود را بملامت اندازد رنقات زمینی که گیاه نروید و بمعنی کدر و ناصافی نیز هست
رنوّ بالضم ادامهٔ نظر و رناء تصوت و طرب رواء بالکسر و الضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی خصب نیز آمده است
روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فزع و جمال باشد روی حرفی از قافیه باشد رویّت
تفکّر در امر است رهان مخاطره و مسابقت بر خیل رهب بالضم ترس و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان
باریک و بفتحتین ترسیدن رهف رقیق باشد رهوة کشادی میان پای در رفتار سهل و نرم و مکان بلند و پست
و فراخی فرج رهبة ترس و تعبد باشد ریّ سیراب و نیکو شدن ریّات بلابل شیشه های پر از
شراب ریع فضل هر چیز و زیاد شدن آن روایع جمع آنست ریقات سیلان آبها بر وجه ارض و نیز ریختن
آن و بمعنی اباطیل نیز آمده و لمعان را نیز گفته اند و نمود و روشنی سراب هم هست ❊

حرف الزّاء

زاخر دریای پر و نیز کنایهٔ پر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است
زاهره روشن و مرتفع زجّ آهنی که اسفل نیزه است زجل نیزه زدن باشد زحاف بالکسر بمعنی
مستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر زحوف جمع زحف بمعنی جیش و سپاه
باشد زخیم دفع و کنده شدن گوشت باشد زرّاد زره ساز باشد زراعت کشت کردن و رسیدن

مال بعد حاجت زرقاء اسم زنیست از اهل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر مانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه
روزه راه میدید زُرقا بمعنی عمیاست زِزْمه بمعنی قطع و حذر و وادی باشد زروی نام داروئیست
که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست زریبه حظیرهٔ گوسفند را گویند زعازع بمعنی شداید باشد
زعیم سید قوم را گویند زعماء جمع آنست زقّه مرغ کوچک را گویند زلازل حرکتهای زمین
زلفه بالضم نزدیکی و درجه و منزلت و بعضی از شب زنخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زند چوب آتش زدن
باشد زوبین نیزهٔ کوچکی که سر آن دوشاخ است زوراء نام دجلهٔ بغداد است زهاب سر چشمه را
گویند زهراء بمعنی متلألأ باشد زهرة گیاه را گویند زیغ بمعنی شک و میل از هر چیز و نفرت و کینه و
فراغت و جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد ژاغر برای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی
حوصله خوانند ژرف بالفتح بمعنی عمیق و مغاک و فرو رفتن هر دو بفتحتین تازه شدن جراحت
و به شدن باشد

حرف السّین

ساتکین قدح و پیالهٔ شراب خوری باشد ساذج شاخ و برگی که بر روی آب ایستد معرب ساده است
سارّ خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد ساسان جدّ اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باویند
ساطع بمعنی مرتفع است سالی دیرینه را گویند سآمت ملالت باشد سامّه جانور زهردار
گزندهٔ که نکشد چون زنبور و عقرب ساو بمعنی زر خورد و باج و خراج باشد ساهره روی زمین و سطح زمین
ساید بمعنی سیّد باشد سایس آمر را گویند سباب جمع سبّ است که دشنام باشد سبات
خواب و راحت را گویند سباسب جمع سبسب است که بمعنی بیابان و ارض مهلکت بعید المسافه بود
سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیشی بردن در دویدن و در هر چیز و بالکسر
بندپای و بازو سبال جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا را گویند سبت بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن
سر و حیرت و اسب خوب و غلام شوخ جری و رزن کردن و روز شنبه بود سبل بمعنی خوشه و باران و علّتی پیداست
در چشم سبی نهب و تاراج بود سبیکه ریخته شده مذاب سپارش بضمّ شیار نمودن زمین
باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی و سفارش بود سپرغم مطلق گل و ریاحین را گویند و ریحان را خصوصاً
نامند ستبر لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد ستروَن بمعنی عقیم است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سجل است که دلو بزرگ پر و مرد سخی و جواد باشد سجایا
جمع سجیة است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود

بود سجل دلو بزرگ پرآب و شخص سخی سجم آب بینی و اشک چشم سجسج لین و سهل سجیت عادت و خوی

باشد سحب کشیدن و بسیار خوردن و آشامیدن سحبان بالفتح والکسر نام مردیست فصیح از اهل مشهور در فصاحت

که بدو مثل زنند سحنه لین و هیأت و کیفیت بشره و صورت سداد صواب از قول و عمل باشد سدم بضمتین

چاه انباشته و بفتحتین اندازه و پشیمانی با اندوه و خشم و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب گشته سدنه بفتحتین

دربان و خادمان خانهٔ خدا و بتخانه سدّه در بخانه سدیر نام قصریست که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور

ساخته بود سربال پیراهن یا هرچه پوشیده شود سرار شب آخر ماه باشد سرب گروه زنان و گله آهوان

و مرغان و غیره و تن و دل و نفس را گویند سرمه معروفست و مع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند و نوعی

از شراب که در ترکستان متعارف است سرو شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر و پیالهٔ شراب خوری را نیز

گفته اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است سروی بضم اول بمعنی سرین باشد سرّه بضم و تشدید راء

موضعی که از ان ناف میبرند و فصل مواضع ملک و زمین و وادی سطوت قهر و بطش سعایت سخن چینی

سعر بالکسر نرخ و بالفتح افروختن آتش و گرم شدن و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی سعور جمع آنست

سغبه بمعنی فریفته شده و عرضه باشد سفساف ردی از هر چیز و امر حقیر باشد سفک خونریزی و بسیار

گوئی و اشک خونین باشد سفیر ایلچی و مصلح را گویند سفیق بیشرم سقاة آب دهندگان و سیراب کنندگان

سقاح نیزها و کسانیکه پیش سر آنها را موی نباشد سقسین نام ملکی که دارالحکومهٔ آن حاجی ترخان است و آنرا

ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده سکّه کوچه را گویند سکک جمع آنست سل

برکشیدن شمشیر و کارد از نیام سلاف شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن سلام بکسر سین بمعنی

حجاره است سلاهب جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد سلب ربودن و بکسر لام نیزهٔ دراز و

و چابک سلسال آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا سلعت متاع باشد

سلوت عیش فراخ و خوشی سلّه بفارسی زنبیلی را گویند که چیزها در ان گذارند و سر آنرا به بندند و نوعی

مرضی باشد در ریه و ارتداد سالک راه شریعت و طریقت را نیز گویند سلیل ولد را گویند سماحت

جوانمردی و احسان و بخشش باشد سماسیر جمع سمسار است سماط نطع طعام باشد سمان فربه ها و بتشدید

و فتح آن روغن فروش باشد سمت طریق و جهت باشد سمج بفتح و کسر زشت و قبیح باشد سمر افسانه را گویند

سمط بالکسر رشتهٔ با مروارید را خوانند سمع ذکر جمیل را گویند سمو بالضم بلندی و بفتح بجهت شکار بیرون

رفتن و بفتح سین و میم ترّهٔ دشتی باشد سنابک جمع سنبک مقدّم سم ستور است سنّت سیرت و طریقه

باشد سنج بالفتح بر وزن و بمعنی کیل است و وزن کردن و کشیدن و ترازو نیز باشد و چاشنی در خساره و صدف و نام

کوهی و چیزی که از روی و برنج سازند و میان او قبه دارد ریسمان در وی نموده بجاهای جشن و شادی بهم زنند سُنقُر بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ و در دشت ترک و تاتار و اعالی چین بهم رسد و گویند بسیار زننده است و دو قسم میباشد سیاه و سفید و آنرا آق سنقور و قراسنقور خوانند سِنِّمار بکسر سین و نون و تشدید میم بمعنی ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است سَنَن طریقه و قانون سَنی بمعنی رفیع باشد سِوار بکسر دست برنجن و بالضم سکبار از شادی و خشم و بالفتح مشهور و برجهنده و عربده کننده سُوّال بسیار اغوا کننده و زینت دهنده باشد سَواهم جانوران زهر دار و بفتح سین ستوران صحرائی باشد سَوائم جمع سائمه است که بمعنی چرنده باشد سُور شهری بوده در بلوک لیجان اصفهان و بمعنی شادی و ضیافت و دیوار حصار و پایهٔ شهر باشد سَورت بالفتح تیزی شراب و تب و خوی باشد و خشم را نیز گفته اند سَوغات بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود برد سُهاد جمع سهد کم خوابی باشد سُهرامیشی بمغولی تادیب را گویند سِیاط جمع سوط است که تازیانه باشد سیبا و سیبه بترکی دیوار بست را گویند سَیس بمعنی اسب تند و تیز و جلد و سیز بمعنی جست و خیز است و ظرف شراب را نیز گفته اند سیورغامیشی بمغولی بمعنی نوازش و تلطف باشد

حرف الشین

شاد بکج براوردن بنا شادخ شکننده هر چیز و میل کننده از قصد و کوچک باشد شادروان سراپردهٔ سلاطین و سایبان و فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه و نام لحنی از سی لحن باربد باشد شاسع بعید باشد شانی مبغض و تقبیح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شبائک جمع شبکه است که بمعنی دام است شَبق بفتح اول و کسره و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شِبل بچهٔ شیر شبپوش کلاه و طاقیه و لباس شب را گویند شتات متفرقات باشد شَجن بالفتح هم و حزن است شُح بالضم بخیلی و حریصی بود شَخ بالفتح شاخ درخت و زمین پلید و اندام و جانه چرکین شداد و شدید بمعنی شجاع و دلیر باشد شدق جانب فم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پیشانی اسب شراست بدخلقی و شدت خلاف شرخ جوانی و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شرذمه گروه اندک و پارهٔ چیز شرزه خشمگین با قوت تیز دندان شِرعة بالکسر رودخان و راه دین شرنگ بالفتح و الکسر زهر و خربزهٔ تلخ و حنظل باشد شرائطه تعلق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن بافته از لیف خرما شَطط بمعنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود و جور و ظلم باشد شُعب شاخها و طرق است شَعث انتشار امر باشد و آشفتگی موی و گرد آلوده شدن نیز هست شعواع متفرق و منتشر باشد شعوذة چابکی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر شَغَب بفتحتین باغین شور و فتنه و فساد و تباهی باشد شغش گندم بد باشد شغاده بمعنی قلیل و نقیه

هلاک وحرف هر چیز باشد **شفیر** کناره وطرف وناحیه هرچیز **شقاشق** جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر
وکنجشک وشکافتن هیزم وسخن باآب وتاب پرمعنی بود وخرطوم شتر که حین مستی از دهن بیرون آورد **شقاق**
یکطرفی ومخالفت ودشمنی وشکاف بود **شقایق** نعمان لالهٔ حمراء بود **شقه** بضم اول جامهٔ پیش شکافته وپاره
لوح وعصا باشد **شقیق** برادر باشد **شکاست** سختی خلق **شکایت** مرض وایذا ووجع وناخوشی
کم وکله باشد **شکته** بمعنی سلاح باشد **شکر** شکار کننده وشکننده باشد **شکول** مانندها **شکیمه** آهنی است که
درلجام است وفلان ذوشکیمه است یعنی تابع نمی‌شود **شل** راندن ودوختن وخشک کردن جامه وتباه شدن وبخیه
زدن جامه وبکسر سلاحی است وتیر کوچک باشد **شما** مرتفع باشد **شمائل** خلقها وعادتها وخصلتهای پسندیده
ودستهای چپ **شمر** بالفتح خرامیدن وبفتحتین انگبیر باشد **شمل** پراکندگی وجمعیت وکارهای جمع شده
شمن بت پرست **شمول** خمر وقسم سردآن که بطبع شمال باشد **شنار** عار باشد **شناعت** زشتی
وقباحت زیاد **شنعاء** قبیح بافراط **شنف** گوشوار **شنقصه** بمعنی استقصاء است که کوشش نمودن
وبنهایت چیزی رسیدن باشد **شنیع** قبیح مفرط **شوارد** رمندکان وقضاة مشهور **شواهق** بلندیها
کوه وبناهای بلند **شوب** بمعنی خلط وآمیختن است **شوکت** شدت بأس وتیزی سلاح ومزاج **شهامت**
بزرگی وروان شدن حکم وجلد ذکی الفؤاد **شهم** ذکی روشن ودلیر وسید نافذ حکم واسب تیز رفتار باقوت
شه مات کنایه از منیت شدن واستیصال وشکست خوردن وباختن باشد **شهوق** بلند شدن است
شیبت سفید موئی وپیری **شیمه** خلق باشد **شین** عیب راگویند

حرف الصّاد

صاب بسیار آشامیدن ودرختی تلخ باشد **صاد وصادی** تشنه راگویند **صارم** سیف قاطع و
شمشیرزن راگویند **صاغر** راضی بذلت باشد **صاهل** مرد سخت حمله کننده وشتر دست وپازننده باشد واواز
سخت کننده رااسب گویند **صبوح** بالفتح شراب بامداد ونیز وقت صبح بجائی رفتن **صابیات** جمع صابیست
که رسنده وفرود آینده وصاحب یار وخداوند وزیه ونام مردی باشد **صبوحی** شراب صبحگاهی باشد
صبوی بفتحتین شمالی باشد **صحو** بالفتح هوشیاری وهوشیار شدن از مستی ودور شدن ابر وگذاشتن کودکی
وچیز باطل را **صخره** سنگ بزرگ **صدر** بمعنی بالای مجلس وسینه وباصطلاح فصحا وشعرا رکن اول
از مصراع اول مطلع است **صدغ** بالضم زلف ومابین چشم وگوش **صدی** عطش باشد **صر** بالکسر
سردی که کشت ونباتات رابزند **صراح** خالص هرچیز باشد **صرامت** جلدی وشجاعت بود
صرح قصر وبنای عالی واشکار نمودن چیزی وبفتحتین خالص هرچیز **صرصر** باد سخت وجانوریست و

شتران عظیم صریر آواز قلم باشد صعلوک درویش وقلندرست وصعالیک جمع آن میباشد صفاد
بالکسر دوال وبند وغل باشد صفاق بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح وتشدید
فاء مرد بسیار سفر وتصرف در تجارت کننده صفح گوشه وپهلوی چیزی ودامن کوه وپهنای روی وشمشیر صفقه
بفتح دست زدن خریدار بردست فروشنده بقصد قرار بیع صقب بفتحتین بمعنی دوری ونزدیکی ضد همدیگر
صقع صیحه وبضمتین ناحیه است صلاب سختیها صلف بالکسر وبفتحتین لاف زدن وبی بهره شدن
زن از شوی وناباریدن ابر صلیل آواز آهن وسلاح صم سخت صماء مشتق از انست که بمعنی صلب میباشد
صماخ سوراخ واندرون گوش صناجق جمع سنجوق است واین لغت رومی است بمعنی علم ونشان وکمربند باشد
صنجات جمع صنج بمعنی چنگ ودف است صنو نهال خرما باشد صنیع بمعنی احسان وانعام وپیدا
نمودن حق تعالی واسب نیکو تیمار شده صوادی تشنگان صولت حمله وجستن برروی باشد صولجان
بمعنی چوگان است گویند معرب است صهال بالضم آواز اسب و بالفتح وتشدید ها اسب بسیار آواز کننده
باشد صهوات جمع صهوه است که بمعنی جاهای ملایم واطراف پشت اسب وپس کوهان شتر باشد
صهیل بمعنی صهال است صیاح آواز شدید هر چیز وخصوصاً روباه را بود جمع صیحه است صیال
حمله کردن است صیب ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش وتمام نعمت وباکثرت مال بودن وفایض الجود ضباب بالفتح ابرها که متصل بزمین
شود وازا بپوشاند ومرد قوی جثه‌ی فحاش باشد ضجرت تنگی دل وبی آرامی از غم وقلق بجهت آن
ضخامت کلفت وبزرگ شدن ضر سوء حال باشد ومسکنت ضراب جماع شتر وباکسی شمشیر
زدن ضراعت زاری نمودن ضرائر مالهائی که کسی باد اعتماد کند وازو نباشد وبعضی از مال شتران
وگوسفندان را نیز گویند ضرب صنفی از هر چیز باشد ضرغام بالکسر شیر درنده باشد ضرم شاخ
نخل وگیاهی است که بآن آتش افروزند ضغایر موهای گیسو که درهم بافته باشند ضغاین کینه‌ها ضلیع
کج وسخت بازو وسخت پهلو واسب تام خلقت وکمانی که در چوب آن کجی باشد ضمین کفیل ومتعهد وپذیرنده
ضنت بخل وپست طبعی ضنکت تنگی ضوارب مرغانی که بطلب روزی روند ودر میانهای نشست
پر درخت وشبهای تاریک ضیاب جمع ضئب جانور دریائی است ودانه مروارید ضیم ظلم و
نقصان نمودن حق کسی وتضییع آن ضیمران گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طارز

طارف مال مستحدث را گویند طرایف جمع آنست طارم بمعنی خانهٔ چوبین و خرگاه و سراپرده کنند
باشد طاری آینده از جائی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست پر از شراب باشد
طاقت تکلیف و منتهای وسع را گویند طاقدیس تخت خسرو پرویز و بمعنی ترکیبی آن طاق مانند است
طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب و طبطبه آواز آب
باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و روشنی باشد طری اقبال و مرور بر چیزی است
طریان بر سر چیزی درآمدن طریف مال طرفه و مستحدث باشد طریقه لباسی است بافته شده
از پشم یا موکه صوفیه پوشند و رفتار بقاعدهٔ دین و باخلاق حسنه متخلق شدن طعان نیزه زدن
و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع آنست طفل باران و نزدیک بغروب شدن
آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف و رطوبت طلاوه بهر سه حرکت خوبی
و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلائح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلائع
پیشروان لشکر طلایه نگاهبان لشکر که باطراف آن شب بگردند و تفحص لشکر بیگانه کنند طلق بالفتح
آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و دردزه که زنان را حین زائیدن پیدا شود و جسمی است
سفید شفاف چون شیشه و ریسمان تابیده طلل پشته ها طلول جمع آنست طمح بصر ارتفاع آن باشد
طنز استهزا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز
مگس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طواری مرور کنندها طواعیت
اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که رئیس ضال بود طود جبل عظیم را گویند طوی
بمعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و ضمیر و نیت باشد طیارات قسمتهای آب طیلان
گلکار و کرسنه طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تندمزاجی و غضب طیلسان ردائی که خطیب دوش کشند

حرف الظاء

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظباء آهوان باشد ظعن
بالفتح و فتحتین سیر کردن و از جائی بجائی شدن و رسنی که هودج و باربدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره عار لزوم عیب بهر چیزی عاصف ریح شدید عالیه بالای نیزه
عباب بالضم درخت خرما و حوضه و سیل عظیم و بلندی آب و اول هر چیز عباره تعبیر کننده و شتر
شکننده و شکافنده عبث آمیختن و کشک بآفتاب خشک نمودن باشد عبره اشک چشم عبقری

اسب طهای گرانمایه و هر چیز نفیس عَبهَر نرگس و بوستان فروز و یاسمین عَتاد عدّت و ساز راه و ساختگی سفر
عَتاق اسب نجیب عَتَب میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده عَتید حاضر و مهیا عُثای بمعنی فساد و لون مایل بسواد و احمق و پرموی عَثَر
اطلاع باشد عَثَرات گناهان عَثور مطلع و با بصیرت عُجَر بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضم حاشیه ها که دور کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و بشتاب
دویدن اسب عَجز مؤخر شیئ عُداة دشمنان عُدّة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عِذار
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است عذراء بالفتح دوشیزه و بکر باشد عَذل
ملامت باشد عِرابت فحش و کلام قبیح عِراص جمع عرصه است عُراضات جمع عراضه است
که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد عُراعِر فربه و مهتر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهتران باشد عَرجاء کفتار باشد که بعربی ضبع خوانند عُرده کوه منبسطی که در ته آن آب باشد
عَرعَر درخت سرو کوهی است عَرف جود است معرّف جواد و با احسان عُرقوب بالضم کجی
و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار دانستن و حجت و دلیل و حیله
و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته عَرَمرَم
بمعنی شدید است عَروض رکن اخیر از مصراع اول مطلع است عِرّیف بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم عِزازت گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن عَزَب
مرد و زن بی جفت عَسیر دشوار عَسف میل و عدول است عَسَلی نشان و وصلهٔ جهودان که در
پیش سینه دوزند عَشوا آمدن بر کسی بی اراده عُشور ده یک و خراج و باج گمرک باشد عَشیر
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر عِصابه جماعت و گروه عُضال کار دشوار و بیماری سخت
عَطَب هلاک باشد عِطفه بازگردان هر چیز و اطراف رز عَفَر خاک عُقار می و نوعی از جامهٔ
سرخ عَقیره صوت مغنی و گریه کننده و قاری عَقیله جمعش عقائل است بمعنی کریمهٔ هر چیز عُلاله
دانا و بقیه شیر و باقی هر چیز عِلق نفیس هر چیز اعلاق جمع آنست عَلقَم درخت تلخ و هر چه تلخ باشد خصوصاً
خربزه عِلک صمغی است مشهور عُمران آبادی و بالفتح دو گوشت پارهٔ آویخته بر کام عَمَه کوری بصیرت
عَنعَنه نقل کردن سخن عُنقود خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوهٔ اراک و غیره عِنّین کسی را که مطلق قوت باه
نباشد و مادرزاد چنین باشد عَواتِق کنیزکان جوان عَوار بهر سه حرکت عیب و شکاف در جامه
و بضم و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بددل و ناتوان عَواصِر جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

بمواد شهر **عواکب** جمع عاکب بمعنی جمع کثیر و ازدحام و غبارها **عوالی** بالای نیزها و اراضی است بالای من
نجد و ارض تهامه ماوراء مکه و قری چند قریب مدینه **عوان** زنان شوهردار جمع عون است **عوائد**
جمع عائده صله و معروف و منفعه و تبعهٔ چیز **عوض** دهر را گویند **عویص** چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر **عویل** با آواز بلند گریستن **عیّ** درماندگی بسخن خلاف که گفته و راه
بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی **عیث** افساد باشد **عیثام** درخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشهٔ شیر و در فارسی سخن بیهوده و چیز ضایع شده بیکار مانده و بقیه و زیاد آمدهٔ خوردنی **غاو**
نعومت باشد **غادیه** ابری که بامداد برآید یا باران بامداد **غارب** کاهل باشد **غاص** پر باشد
غال زمین پست و نام گیاهیست و نبت درخت سلم و در فارسی خانهٔ زنبور و سوراخ جانوران باشد
غامرات زمینهای خراب و غیر ذی زرع **غایله** داهیه باشد و شر و حقد و کینهٔ باطن را نیز گویند
غباوت احمقی و کند ذهنی **غبس** رنگی است خاکستری **غبور** ذهاب و مکث ضد هم دیگر **غبوق**
شراب بعشاء **غبیّ** نادان در کار و احمق **غداف** زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و خصب
و رفاهیت **غدر** ضد وفا **غدیّ** صبح کننده و بصبح چیزی خورنده **غرّاء** آفتاب و روشن و با صفا
و کنایه از عبارت فصیح بود **غرث** جوع و گرسنگی باشد **غرر** و در کنایه از عبارات فصیحه باشد غرر
جمع غرّه است که ماه و سردار قوم و سفیدی پیشانی اسب و بهتر از هر چیز باشد **غرش** بالضم خشم و غضب باشد
غرض نشانهٔ تیر **غرم** تاوان و بالضم گوسفند و بز کوهی و میش دشتی بود **غرماء** قرض داران
غزارت کثرت **غسلین** چرک و خون اهل جهنم **غشم** بالفتح ستم و ظلم و بیداد و شکستن بفتحتین هیزم
چیدن در شب **غشوم** ستمکار **غصن** شاخ درخت باشد و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت
باز داشتن کسی را **غضارت** طیب عیش **غفر** برگشتن از چیزی **غفصت** بمعنی فجاة باشد **غلاله**
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند **غلواء** بالضم حدت و غرور و اول جوانی باشد **غمام** بالکسر ابر سفید و غمام بالکسر
و بالضم زکام باشد **غمرات** آبهای کثیر **غمران** شدتها و نام جائیست و پوشیدگیها **غمّه** اندوه و کار
پوشیده **غناء** بالضم غنا کنندگان و غناها **غنج** بفتح و ضم خرامیدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد
غوار کثیر الغارات **غوارب** اعالی باشد **غواشی** پردها و پوشندها و جمع غاشیه که زین پوش باشد
غوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد **غوانی** جمع غانیه زن جمیلهٔ مستغنی از زیور جوان را گویند **غوادی**
ابرهائیست که وقت صبح پیدا شود و باران دهد **غوائل** دواهی باشد **غیّ** گمراهی و نام وادی است در دوزخ

وبیراه وتباه وناامید شدن **غیاض** بالکسر نیستانها و بالفتح بیشها **غیث** باران **غید** نعومت باشد
غیض بالفتح کم شدن آب وفرو رفتن بزمین وقلیلی از کثیر باشد **غیطان** جمع غوطه است که بمعنی فرو
رفتن وکودال باشد **غیلان** جمع غول است **غیله** حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد **فاحشه** هر چیز بدی که از حد بگذرد وزن بدکار وکناه سخت وزشت وقوی **فارد**
یگانه وجدا دکا دوشتی وشکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هفتگانهٔ نرد را گویند **فاره** موش ونافهٔ
مشک باشد **فایزه** نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود ومأمون از وبهم رسید **فتاک** جریها
یا بسیار جری **فتش** جستجو وکاوش باشد **فتق** شکافتن باشد وپراکندگی واختلاف میان گروه را
نیز گفته اند **فتک** بهر سه حرکت غفلة بر سر کسی رفتن وشدت برا و نمودن یا قتل نمودن او را وکارهای
عظیم نمودن ودلیری وغدر کردن وزخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت والم سخت باشد **فحشاء** کار بدی
که از حد گذشته باشد وزنا وبخل وامساک ومنع صدقات **فدان** دو گاو که باهم بندند بجهة کار زراعت
فذلک سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وانرا میزان گویند **فر** زیبائی وشکوه وده
فراهت زیرکی واستادی ونیک رفتن اسب **فرائس** جمع فریسه است وآن شکاری باشد که شیر گردن
او را شکسته باشد **فرخ** جوجهٔ مرغ است **فرضا** جمع فرضه است که کمرگ باشد **فرفر** بشتاب چیزی
خواندن یا نوشتن **فرند** بکسر شمشیر وجوهر آن باشد **فره** سبقت وپیشی بردن در بازی باشد **فرهانه**
بمعنی فره است **فروه** لباسی است معروف وپوست سر وزمین سفیدی که در او گیاه نباشد وبمعنی غنی
وثروت بود وتاج را نیز گفته اند **فرهی** شان وشوکت وعظمت باشد **فزعان** ترسناک وپناه
جوی باشد **فزه** از عاج کننده وغالب وبفارسی زشت وپلید باشد **فسیط** ناخن گرفته که دور اندازند
وپوست سفیدی که بر خرما باشد **فسیل** نهال باشد **فشل** فزع وجبن وضعف **فصیل** دیوار درون
حصار وبچهٔ شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی ورسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی وریزه
ریزگی چیزی **فطام** قطع باشد واز شیر باز کردن کودک **فطیم** بچهٔ از شیر باز شده **فظاظت**
درشتی وغلظت **فظاعت** شدت شناعت وقباحت داشتن چیز **فظیع** شنیع وقبیح از حد واندازه
گذشته وبمعنی آب گوارا وزلال نیز آمده **فعم** وفعامه امتلا باشد **فکاهت** طیب نفس ونعمت **فلاة**
بیابان خالی از آب وگیاه وصحرای فراخ ووسیع **فلاق** شکافنده **فلج** بالضم ظفر وفوز باشد **فلذه** پارهٔ
جگر وپارهای طلا ونقره **فلوات** جمع فلاتست **فناء** بالکسر آستان ودرگاه **فنطاس** ظرف آب

کشتی. **فنک** جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم تر و گرم تر است و منسوب بقرلُف که جائی است در دشت ترک و تاتار **فواحش** جمع فاحشه است **فوایح** جمع فیح است **فیافی** جمع فیف و فیفاء است که بمعنی صحرای بی آب و نیز بیابان هموار باشد **فیالت** قبح رای و ضعف و سستی آن باشد **فیح** بوی خوش دادن و ارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیروزان** شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ۵

حرف القاف

قاان بترکی و مغولی پادشاه ذیشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیرانداز نیست در عرب و راه پشتهٔ زمین بلند **قاریوان** معرّب کاروان است **قاف و دال** کنایه از مزخرف و هرزه است **قانت** طایع و فرمان بردار باشد **قباب** بالکسر قبّه ها و بالضم شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه **قبایع** حمقاء و طایفهٔ پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دانش از کسی کسب کردن و آنرا اقتباس خوانند **قبقب** بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قتام** گرد و غبار **قحاب** بالضم نوعی از سرفهٔ اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فرتوت بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه و انداختن خود را در خطر **قدّ** دراز بریدن و از بیخ برکندن سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان و بالا و قامت و اعتدال باشد **قدّاحه** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر تراشیدهٔ بی پر و پیکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صورها هیئات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن** بترکی منادی و حکم با تاکید باشد **قدف** تنزیح ماء و ریختن آن و آب بدست از حوض برداشتن یا از هر چیزی و بیخ درخت خرما **قذر** پلیدی و ناپاکی ضدّ نظافت **قذف** سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و نسبت بدکاری و زنا بکسی دادن **قرا** بترکی سیاه را گویند **قراب** غلاف شمشیر باشد **قرا انگینی** عمود بیست منسوب بشخصی از ترک که نامش قراانگین بوده و نیز قبیلهٔ منسوب باو را گویند **قراره** بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد و آب سردی که دران ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان هموار مستدیر **قراع** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن و بالفتح و التشدید مرد سخت صلب **قراقرم** نام تختگاه چنگیز خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریگ و رنگ آن سیاه میباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حمایل آن **قرپوس** کوههٔ زین که قاش نیز گویند **قرطه** گوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده و مهتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قریحه و قریحیّت** جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیز بدانها **قزّ** بالفتح و التشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرت از چیزی و در ترکی بضمّ اول

بهار را گویند **قریع** سید و بزرگ و یگانه **قریق و قرق و قوروق** منع و بند و بست را گویند **قزغان**
دیگ مسین **قزل** سرخ و بیلکها باشد **قزلجه** بمعنی اشرفی و آبله سرخ که سرخکش نیز خوانند **قسطاس**
بالضم والکسر برومی بمعنی میزان باشد **قسطل** گرد و غبار باشد **قسی** کمانها **قسین** سخت دست در کار
و نام مقامی است **قشعم** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا مشتاة
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر هر چیز باشد **قصعه** کاسه ده مرد **قصم** شکستن چیزی
چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکننده باشد **قضا** ثبوت صور ماهیات اشیاء است
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست **قضب** جمع قضیب که شاخه درخت است **قضیم** پوست سفید
که در آن چیزی نوشته شود و علف ستور **قطا** طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در
حذاقت و راهبری بفارسی او را مرغ سنگ خوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد
قطان مقیمان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف هسته
خرما و پوست نازک آن یا نقطه سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش ذره است که آن سدس نقیر است
و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج
و طسوج ربع دانگ و دانگ سدس درهم میباشد **قطیعه** رمه گوسفندان و گاو و غیر آن و جامه مخمل
معروف **قعبری و قعبره** شدید بخیل بدخلق یا شدید بر اهل و یا صاحب خود **قعیره** گودال
و عمیق و دور باشد و زن بعید الشهوه که خواهش در قعر فرج آن بود **قفار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد که آب
و گیاه در آن نباشد **قلاح** بالضم جستن اسب و راه جسته جسته رفتن آن **قلانات** بترکی باقیها باشد
قلاوز بترکی طلایه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلچ** بترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی
آرامی **قلماش** بالضم بیهوده و هرزه و یاوه باشد **قماء** جمع قمأ است که بمعنی خواری و فربهی و کوچکی باشد
قمار نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است
قماط بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند **قماطر** بمعنی شدید و سخت باشد **قمقام** بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد **قمقمه** ظرفی است معروف **قمه** بالضم اعلی و سر هر چیز باشد **قمیز** بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد **قنافذ** جمع قنفذ است که خارپشت باشد **قنجق** خزنده باشد **قنطار** بکسر وزن چهل
وقیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن
پوست گاو از طلا و نقره **قنقل** بضم هر دو قاف نام طایفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست
و قنقلی منسوب بآنست **قنو** خوشه خرما و خالص از هر چیز **قنه** بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای هر

چیره بالکسر تار ریسمان و نام داروئیست **قِنیت** مکتسب باشد **قَنینه** شیشهٔ شراب باشد **قوّاد** جمع قائد است که بمعنی عصاکش ولشکرکش و برندهٔ آن وپیش برندهٔ ستور باشد **قوادم** پرهای بلند بال مرغان باشد قواره بمعنی اندازه و یک جامه وار باشد **قواضب** شمشیرهای بران **قوریلتای** بترکی مجمع کنکاش وشوری وجشن را گویند **قوشون** بترکی احشام وفوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن ووکیل وحافظ وزیردست شخص قایم بامور مرد را گویند **قهقری** بمعنی رجوع بپس وبرگشتن بازگونه را گویند **قیادت** لشکرکشی وپیشروی آن باشد وعصاکشی وپیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع قیصر است **قیسار** نام شهریست در ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است وبعد ازان یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم را همین لقب داده اند واهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند **قیصوم** نوعی از برنجاسف که گیاه بوی مادران باشد **قَیل** پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را **قِنیات** کنیزکان مغنّیه باشد

حرف الکاف

کابت خوارکننده وهلاک سازنده وبروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خوردن است **کائیت** پرکنندهٔ میان شیئ باشد **کَبج** لگام اسب راکشیدن **کَبَسْت** بمعنی حنظل وزهر باشد **کتائب** جمع کتیبه است وبمعنی لشکرها نیز آمده است **کَدّ** کوشش بطلب چیزی وکوفتن ومرد چیست رفتار وآب چاه کشیدن باشد وبمعنی رنجیدن ورنجانیدن نیز هست **کدح** سعی وعمل وکسب باشد **کَر** بالفتح والتشدید توانا ومراد وبمعنی حمله کردن نیز آمده **کِرا** بمعنی کدام کس را بود وکرایه را نیز گویند وبمعنی چیز قابل نیز باشد **کرادیس** رمه های اسب ونزدیکی گاهها **کُرّاس** اجزای صحیفه باشد **کَرِش** بمعنی نشخوار باشد وعیال مرد وولد صغار را نیز باشد وآواز وصدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کَرَوس** لغز وچیستان باشد **کُره** مشقت وبی میلی وناخوشی باشد **کَزَک** بفتحتین وزای عربی وفارسی قلّاب وقلّابه وآهن سرکجی که بدان فیل را رانند وبزای فارسی وکاف فارسی چیزی که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خورند وبمعنی گزیدگی باشد **کسری** شاه عجم را میگفته اند گویند معرّب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کُسَیره** نان پاره باشد **کَشط** رفع وازاله وقلع باشد **کُشنک** مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است **کِشم** نام شهریست ونیز نام درخت سروی که زردشت کشته بود **کِفاح** بالکسر جنگ روبرو وگفتن چیزی وبوسه دادن **کلال وکلالت** ماندگی وخیرگی چشم **کلائت** بمعنی حراست وزدن بتازیانه وتاخیر دین باشد **کلکل** بفتح هردو کاف لیری بسیار ترش بود وبمعنی هرزه گوئی وکاوکاو نیز آمده است وبضم هر دو کاف صمغی است که آنرا مقل گویند **کُماة** بمعنی شجاعان باشد **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد **کِنّ** بالکسر پوشش **کنائس** جمع

و با نظم باشد **متناصل** بیرون آمده باشد وریش خضاب کرده را نیز گویند **متوسد** تکیه کننده است **متوقل**
بمعنی متصعد و بلند مرتبه باشد **متابرت** بمعنی مواظبت باشد **مثار** محل ظهور و هیجان و بلند شدن است
مثالب عیوب باشد **مثانی** اوتار عودی که بعد اول است **مثری** صاحب مال و ثروت
مثقله بضم میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را و بتخفیف و کسر قاف زنی که حمل او
ظاهر شده باشد **مثلی** بضم تانیث امثل است یعنی فاضلتر و درست تر **مثول** بضم میم انتصاب قیام باشد
مثیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند **مجادح** کنارهای دریا و ستارهای مایل بغروب
مجاذبت چیزی را با یکدیگر کشیدن و باهم دیگر نزاع نمودن باشد **مجارات** دشمنی ها و دفع الوقت
نمودن است و بمعنی باکسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد **مجازات** مکافات و پاداش را گویند **مجازفت**
حدس در بیع و شرا باشد **مجازی** بضم میم کذب کننده و خبر دهنده باشد **مجافات** بضم چیزی از
جائی بر داشتن **مجامله** نیکوئی کردن باکسی باشد **مجانا** حمایلی باشد مرصع بجواهر که زنان اندازند و سپر نیز
مجاهرت مغالبت و جنگ رو برو و اظهار دشمنی باشد **مجاهر** مسارع و اثبات قتل کننده و مهیا
کننده باشد **مجبول** مخلوق باشد **مجداف** بالکسر پاروی کشتی و بال مرغ باشد **مجدّر** بضم میم و تشدید
دال آنکه آبله در آبله داشته باشد **مجدود** صاحب بخت باشد **مجلبه** مکسب باشد **مجلوبات** مکتسبات
باشد از غنایم وغیره **مجلّه** بالفتح محل عرض و اظهار و جلوه **مجنّ** سپر و حمایل مرصع زنان باشد **مجون**
بضم اول بی باک باشد **محاجر** جمع محجر بستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد **محاضرة** مجالدت
و دلیری نزد پادشاه باشد **محاماة** ممانعت باشد **محامله** بریکدیگر حمله نمودن و بر داشتن چیزی باهم باشد
محاولت جستن و خواستن چیزی باشد **محبّر** منقش از هر رنگ را گویند **محتال** مکار و حیله باز را گویند
محتد اصل و منزل هر چیز باشد **محتشد** بمعنی مستعد باشد **محجّل** اسب چهار دست و پا سفید را گویند **محجور**
حرام کرده شده است **محذر** بفتح اول و کسر سیم جای حرب و فزع و داهیه را گویند **محزوم** ضبط
کرده شده و سخت بسته شده باشد **محصّص** بمعنی مبیّن و ظاهر شده باشد **محصون** در قلعه شده
محفوظ را گویند **محِض** بفتح اول و کسر ثانی تشنهٔ شیر و مایل بآن را گویند **محطّ** منزل باشد **محفوف**
پوشیده و دور گرفته شده را گویند **محقون** ممنوع ریختن خون باشد **محلّق** سترده شده **محنّک**
دریافت کننده است **محوّل** بضم و فتح واو موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند **محیّا** زندگانی
و جمع وجه باشد **محیّر و محیّره** حیران کرده شده و بدوران انداخته شده **مخاشنت** درشتی و سخت روئی
با یکدیگر نمودن **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شور شراب و شروع

درکاری

در کاری با تأمّل نمودن **مخانیث** پست مرتبه‌کان و شکسته قدران **مخایل** آثار و علامات و جاهای خیال
و گمان و نشانها باشد **مخبوّ** مکنون و مخفی و مخزون را گویند **مختال** بالضم منکر و فریبنده باشد **مختطّ** غلام
مخطط را گویند **مخرقه** آلت شکافتن باشد **مخزقه** آلت طعن و تند نمودن را گویند **مخطّ** چوب خط کش
باشد **مخطوم** نشان کرده شده و ممنوع از تکلّم نموده شده باشد **مدّ** بمعنی سیل و برآمدن روز و مد از دو اعٔ
و بسیاری آب و بهنی و رسیدن دید چشم بچیزی و طول مدّت و مهلت و جذب و مداد در دوات کردن و در کمراهی فرو
گذاشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و ستردن و بالضم پیمانه‌ایست **مدابرت** تدبیر نمودن و بیرون آوردن
تیر از هدف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد **مداج** بالضم مطاع و متبع را گویند **مدارج** بمعنی راهها
و مراتب باشد **مدارع** جامها باشد **مداولت** مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد **مدر**
بفتح اوّل و ثانی کلوخ و گل و شهرها باشد **مدقّه** بکسر میم و تشدید قاف آلتی که بدان چیزها را کوبند **مدمّر**
هلاک و مستأصل کننده باشد **مدی** پایان و غایت مدّت را گویند **مذاح** اغنام جمع کرده شده
مراءِ ستیزه و مجادله و جهد و انکار **مرابط** بضم اوّل مواظب بر امر باشد و بالفتح جای بستن اسبان **مراد**
بفتح اوّل و سیّم جای خالی از زمین و مکان تنگ باشد **مراسل** جمع مرسله است **مراشفه** مکیدن همدیگر را
مرافدت معاونت و اعطاء باشد **مراقّ** جای نازک نرم **مراقی** بالا رونده با همدیگر و تفوّق جوینده بر
هم **مرام** بضم اوّل مراد باشد **مراهنه** بالضم گرو بستن با کسی و بمعنی مسابقت و مخاطره نیز هست **مرائر**
جمع مریر است **مربع** منزل قوم خصوصا در ربیع **مربعه** بکسر میم چوبی است که دو نفر از طرف بارگیر نهند بر
دابّه بار کنند و بالفتح زمینی است که دران یربوع که عبارت از موش دوپا است داشته باشد **مرتاب** صاحب
شک باشد **مرتاد** بمعنی طلب و اراده کننده و رونده است **مرتجع** بازگشته **مرتجل** پای بند شده و امر
مخفی مانده و شعر و خطبهٔ بدیهه گفته شده و لفظی را از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت برده **مرتقی** بالا رفته و بلند مرتبه
مرج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد **مرحّب** تعظیم داشته شده است
مردّ گردش و گردانیدن **مرزمین** بکسر اوّل دو ستاره است نزدیک دو شعری **مرصّص** بنای مضبوط
گذاشته شده **مرسله** قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد **مرشّش** تراویده و چکیده باشد
مرصد جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد **مرصوص** بنا داستوار و برآورده شده
مرغبه مسئلت باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کننده نیز هست **مرغول** بالفتح پیچیده و موی زلف و
کاکل و آواز مرغان و نغمهٔ مطربان باشد **مرق** شوربا نمودن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان
و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از بیم و بکسر را افتیکه در کشت زار افتد **مرموق**

تنگ وضعیف وقلیل گردیده **مرمی** جای انداختن تیر باشد **مروّق** شراب صاف کرده شده که اصلا
دروغش و دُرد نباشد **مرهفات** نازکها و پارچهای رقیق وشمشیرهای دم نازک تند **مرهقات** دریافته
شده **مریر** طناب مضبوط سخت **مزاحف** اسقاط حرفها **مزاولت** مطالبت ومعالجت ونقل
از جای خود باشد **مزدری** چیزهای حقیر وبی قابلیت باشد **مزدریات** جمع آنست **مزقور**
داغ کرده شده باهن تفته باشد عموماً وحمار را خصوصاً گویند **مزلّه** جای لغزش باشد **مزموم** مهار کرده
شده باشد **مزهر** بالکسر بربط باشد **مزیّف** بمعنی مردود است بجهت غش یا کهنگی وپوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی داشتن با یکدیگر **مساجلت** بمعنی مفاخرت باشد **مسارّ** بالفتح محل سرگوشی ونام
قلعه ایست **مسارات** بضم اول سرگوشی گفتن را گویند **مساری** بضم اول شیر درنده را گویند ونام
موضعی نیز هست **مساعیر** بالفتح قیمتهای مقرره وشدتهای حرب واشتعال نایرهٔ آن وافروزش نارها **مساق**
بفتح اول جای راندن **مساقات** بضم میم باکسی نرمی کردن وباهم آب کشیدن وزمین بکسی برای زراعت دادن
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن وبضم میم معارضه باشد **مسامتت** همراهی وبرابری
ومحاذات باشد **مسامیر** جمع مسمارست **مسانهت** بمعنی معاملهٔ بنسبت ویکسال درمیان کاری
کردن **مساومت** مکث درمبایعت باشد **مساوی** بالضم برابر وبالفتح بدیها باشد **مسبعه** زمین
جانوردار از چرنده ودرنده **مسبّغ** بضم اول وسعت ورفاهیت داده شده **مستباح** بالضم
مستاصل کرده شده **مستحثّ** بمعنی برانگیخته بشتاب باشد **مستضاع** صاحب عیال باشد وهلاک شده را
نیز گویند وبمعنی صاحب ضیاع وملک نیز آمده **مستطرف** بمعنی مستحدث ومستأنف وتازه پیدا نموده
مستطیر فاش وآشکار باشد **مستغلّ** بضم اول جای غله **مستقدر** سؤال کننده **مستنجد**
استعانت کننده **مستندّ** تصریح کنندهٔ لعیب وشنوانندهٔ قبایح شخص باو ومتفرق وراننده باشد **مستودَع**
بفتح دال امانت گاه وبکسر امانت گذارنده باشد **مستوفز** برسرپا نشیننده چنانچه مهیای برخواستن باشد
مستوکر بضم میم جای آشیان **مستهام** سرگشته وحیران باشد **مستهجن** تقبیح کرده شده **مستهل**
تکلم باواز بلند **مسرب** بالفتح چراگاه **مسرح** مرعی باشد مسارح جمع آنست **مسقب** بضم میم
نزدیک ودور باشد ضد همدیگر **مسلول** شمشیر یا کارد از نیام کشیده **مسمار** بالکسر میخ باشد وهرچه بدان
چیزی یا جائی را بند ومضبوط نمایند **مسمّر** مضبوط ومسدود شده باشد **مسنّی** رفیع گردیده **مسود**
بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد **مسوّر** بمعنی مشدّد باشد **مسوّغ** تجویز وعطا کرده شده باشد **مشابکت**
اختلاط امور بهم والتباس نمودن آن باشد **مشاتمه** بمعنی فحش دادن بهمدیگر باشد **مشاجرت**

منازعت باشد **مشاحنت** دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد **مشارطت** باهمدیگر شرط کردن **مشارف**
قریی چند است بعرب که سیوف مشرفیّه منسوب بآنست **مشارفت** بضمّ اوّل باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزی مطّلع شدن **مشاطرت** دو نیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیمهٔ پستان دوشیدن **مشتاة**
مصطاد باشد **مشرفیّه** بضمّ اوّل منسوب بمشرف که نام جائی است بعرب نزدیک شام و شمشیر را بدان
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشفوع** بمعنی
جفت است مشتق از شفع **مشق** محاورهٔ هر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقیّد و معلول
باشد **مشکوی** بفتح اوّل و ضمّ آن نیز بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و
باغچه را نیز گفته اند **مشنف** گوشواره دار را گویند **مشوب** آمیخته باشد **مشوّهات**
قبیح گردانیده شدها و عیب کرده شدها باشد **مشّهر** یکماهه باشد **مصادفت** یافتن کسی را یا چیزی
مصادم بالضّم کوبندهٔ دو چیز بهم و آزار رساننده و بالفتح سختیها و آزارها **مصاع** بالکسر شمشیر زدن و
بالفتح افتادن گاه نرم **مصافحت** حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن **مصاقب** بالضّم
نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضداد است **مصاقبات** جمع آنست
مصاقع بالفتح جمع مصقع است و بالضّم فصاحت نماینده با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه
دادن و مداراة و مداهنه باشد **مصاولت** باکسی برجستن و حمله کردن **مصاهرت** دامادی باشد
مصطاد محلّ صید باشد **مصطبح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم
دکانچه ایست که بران نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصع** بالفتح ضرب بشمشیر باشد
مصفّف برپا شده و صف زده برای حرب **مصقع** بالضّم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**
بفتح اوّل حوض و برکه که آب باران دران جمع شود **مصنعه** بفتح اوّل و ضمّ ثالث بمعنی همان مصنع است
مضارّ موقع ضرر و نقصان باشد **مضافاة** منسوبات و مستندات باشد و قری اطراف و حوالی شهر را
که بآن متعلّق بود گویند **مضاهاة** شبیه بچیزی شدن باشد **مضرّس** دندانه دار را گویند **مضطرم**
افروخته باشد **مضغوط** فشرده شده و زحمت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد
مطارّ جای پرواز و مرغان باشد و بتشدید طاء اسب تندرو **مطاربه** باهم طرب نمودن یا مسرور
نمودن همدیگر را و بمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم نیست **مطارح** جمع مطرح است که شکارگاه و افتادن گاه
باشد **مطارده** بالضّم بریکدیگر حمله بردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دراز شدن آن **مطامح**
جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عداوت با یکدیگر است **مطاوی** شکنها

و نورد یا وپیچیده یا باشد واحد آن مطوی است مطایا شتران سواری باشد مطرّا چشم پوشیده و تحمّل
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد مطرّیان قدر کاسته شده یا و نقصان رسیده یا و با
کشته یا باشد مطل بفتح اول و سکون ثانی تأخیر ادای دین و پس انداختن کار باشد و بفتحتین نیز درست است
بهمین معنی و دراز کشیدن نیز باشد مطلول خون مباح شده و از باران تر شده مطمح بفتح هر دو میم محل افتادن
نظر مطمع بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد مطموس کهنه و محو و زایل شده باشد مطنطن
آواز کرده شده و آوازه رسیده باشد مطو کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و طول مطهّم زن فربه زیاد
از حد یا زیاد لاغر نزار و بمعنی بسیار خوش صورت نیز هست و گرد صورت و صورت باد آلود را نیز گویند و کراهت
داشته شده نیز باشد مطیّر عود نموده باشد مطیّه شتر بارکش باشد مظاهرت هم پشت بودن و
امداد نمودن و خاطر جمع بودن بکسی و جامه در هم پوشیدن و از زن ظهار کردن مظلّه بکسر میم و تشدید و فتح لام
سایه بان معازف بازیها معازی طوائف باشد و بمعنی منسوبات نیز هست و صبر شده یا نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار بر کسی معاطاه چیزی را بکسی بخشیدن و عطا نمودن باشد معاطب
شدتهای غضب باشد و بمعنی دواهی و لجّه های دریا و مهالک نیز هست معاطر خوشبوها و با جمالهای کامله
باشد معاطف شقّه ها و بازگشتها و اطراف هر چیز معاقرت منافرت و مفاخرت باشد و بمعنی
ادمان شرب خمر نیز هست معاقل جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد معالقه بمعنی مصادقت و محبّت و
خصومت و عداوت ضدّ همدیگر باشد معالی بلندی مرتبه باشد معاناة برابری کردن و منازعت
و زحمت و سختی رسانیدن بکسی باشد معانقت باکسی دست در گردن نمودن باشد معاوقت
موجب تأخیر شدن و پس انداختن کار معبّا بضمّ اول تعبیه شده معتزی خود را بکسی نسبت دهنده
معتق مختار از هر چیز معتوه ناقص عقل باشد معرّة گناه و امر قبیح و مکروه باشد معره بضمّ اول
و فتح ثالث رنگی است در روی که مایل بسبزی بود معرّس محل استراحت آخر شب و خانهٔ مسقّف
شتوی را نیز گویند معرض جامه ایست که کنیزک پوشیده در آن جلوه نماید معشّش بضمّ میم و فتح و تشدید
شین و تخفیف آن مرد لاغر و چیز اندک شده و عطای کم کرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده شده
و مرغ آشیان لازم گرفته و پیراهن رقعه دوخته شده باشد معفّر خاک آلود و خاکی رنگ باشد معفّف
گوسفندی که او را از بقیّه و فاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند معکر بفتح میم جای شتران و محل کرّ و فرّ
معلاق بکسر میم هر چه بآن چیزی آویزند عموماً و محل صلیب را گویند خصوصاً معوز بکسر و فتح واو جامهٔ
کهنه و بضمّ میم درویش باشد معول بکسر میم و فتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ را شکافند و بضمّ میم و

فتح عین وتشدید آن ونیز فتح واو مشدد وذکر ده شده و یاری خواسته و مدد کرده شده وبمعنی معتمد نیز هست
معین آب روان برروی ارض وچاه باشد **مغادرة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جایهای هلاک وطلب
کارها ومدیون ها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرورفتن آب باشد
مغافصه بمعنی ناگاه وفجأة ونیز درمغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت ونیز بهم زدن حسد و
بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح وغنایم بسیار را نیز گویند
مغایبت ازیکدیگر غایب شدن وبحضور وبرابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بدون زوال مخالف آن
مغتال هلاک شده وغلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب
بردارنده را گویند **مغرّق** محلّی وزینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته وفرستاده شده از بلدی
بسوی بلدی وبمعنی سرعت وزود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن وخلاص یافتن حساب و
کار باشد **مفاوضت** اشتراک درهر امر وهر چیز ومساوات باشد **مفتول** بافته وپیچیده شده باشد
مفجوع بدردآمده ازمصیبت ومعدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث وجستجو **مفرّج** مشفق وکاشف
هموم وغموم باشد **مفرّز** بضم اول وکسر سیم مشدد جداکننده وگشاینده باشد **مفرّغ** بفتح اول وسیم
بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جداکرده شده وگشاده را گویند **مفضی** بضم اول وکسر ثالث جداکننده
وبفتح آن شکسته شده وجدا شده باشد **مفوّف** بفتح ثالث پارچهٔ نازک که در آن خطوط باشد **مفوّق**
بکسر ثالث بالا برندهٔ مرتبه باشد وبالفتح مرتبهٔ بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد
مقارّ محلّ قرار وثبات واطمینان باشد **مقارعت** باکسی قرعه وشمشیر زدن است **مقاساة** رنج
کشیدن وتحمل کلفت نمودن باشد **مقاصّه** دور شدن ازهمدیگر **مقامرت** بایکدیگر قماربازی نمودن
مقانب گرگان زننده وچنگال های شیر را نیز گفته اند **مَقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بیفکر خود را
درکاری انداختن **مقتفی** ازپی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده
مقرّد ذلیل وخاضع وفریب خورده وموی پیچیده وپشم بهم چسبیده ودندان خورد شده وابر متراکم باشد
مقرطس صاحب برد مصری وصاحب کتاب وکاغذ وجاریهٔ بلندقامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم
تازیانه باشد **مقرور** چشم زخم رسیده وسرما خورده باشد **مقصّ** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص**
بریده شده باشد **مقلّ** بضم اول فقیر ودرویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله**
بضم میم تمام کاسهٔ چشم باسفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیأت دوایر صغاری است
متوازی مر دایرهٔ افق بعض آن فوق الارض وبعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است **مقنطرات** ارتفاع

وانچه تحت الارض است معتطرات انحطاط خوانند مقوّر قواره کرده شدهٔ ثوب و پاره شده بقواره وازمیان
پاره کردن ودرآوردن چیزی را مدوّر مقیل بفتح اوّل خوابگاه را گویند مکابدت رنج کشیدن مکابرت
بزرگی بایکدیگر وسخن بزور ودرشتی باهم گفتن ومناقشت باشد مکاوحت معاملت وسعی وکسب مکاشرت
خوشروئی وتبسّم بایکدیگر نمودن مکاشفت باکسی اظهار جنگ ودشمنی کردن وظاهر شدن ونمودن
هرچیز مکافح بضمّ اوّل روبروی باشد مکافحت مواجهت وروبروی شدن باشد مکاوحت
باکسی کوشیدن و باشکارا دشمنی کردن ودشنام دادن باشد مکثار پرگوئی باشد مکرع آب نوشیده بدون
ظرف از دهن ودابّهٔ شدید القائمه مکروس به پشت افتاده شده وبرهم نشسته شده وبنای خانه نهاده
شده مکفّت بهم ضم کرده شده وقبض شده مکفّتات جمع آنست مکفوف بازداشته شده ونابینا و
پوشیده وکف برآورده مکلکل بضمّ اوّل بمعنی مصدر باشد مِکنسه بکسر اوّل جاروب باشد ملّ
بالفتح وتشدید لام خمیر درآتش کردن وجامه دوختن وسیر شدن وبالضم شراب ملابست شباهت
بیکدیگر داشتن وبکاری دررفتن ومشتبه نمودن کار ملاذ ملجأ باشد ملاست نرمی باشد ملاصقت
چسبیدن بهم وضم شدن ملأن باخلق را گویند وبمعنی آشکار واستوار وپرنیز باشد ملح بضمّ اوّل وفتح
ثانی سخنهای خوش ونمکین وبکسر لام وتشدید حاء الحاح کننده باشد ملحمه بالفتح کارزار وجنگ عظیم
ملق بفتح اوّل وکسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند وبدل اخلاص نداشته باشد ملمّات حوادث دنیا
ومحنت وسختیها ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود ومرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند ملوان
بفتحتین شب وروز باشد ملهوف بمعنی مظلوم است مماذق دوستی دارندهٔ غیر خالص ممارات
کاوش درخصومت باکسی نمودن وعداوت کردن ممازق مسابقت کنندهٔ دردشمنی مماصعت
باهم شمشیر زدن مماطلة دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودراز کشیدن کار ممخضه بالکسر مشک وخیکی
که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود ممرّد بضمّ اوّل وفتح ثانی ساده ومطوّل باشد مملّ بالضمّ ابرام کننده
باشد مموّه بکسر سیم خبردهندهٔ بخلاف آنچه سؤال شده وملتبس کنندهٔ امر مموّهات بفتح سیم خبرهای
دروغ ومشتبه کرده شده مناجزت مبارزت ومقاتلت باشد مناجح ظفر بمرادات ویافتن حاجتها
مناخل جمع منخل است که غربال باشد منازلت کارزار کردن وسختی نمودن باشد مناسر
بفتح اوّل جمع منسر است که بمعنی منقار مرغان وکلّه است تا دویست ومقدّمهٔ لشکر است مناص ملجأ
وپناه باشد مناصبت باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناصل بالفتح پیکانهای تیر را گویند
مناضل بالضم تیر بر روی همدیگر اندازنده مناضلت مصدر آنست مناط بفتح اوّل موضع

تعلیق شیٔ و بتشدید طاءِ محل سخت بستن و تد برچیز باشد **مناطحه** بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ ها و جانوران
مناعت عزّة در نفس باشد **مناغاة** بالضم مغازلت و باکسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و
گستاخی نمودن **منافثة** بالضم دم دمیدن بریکدیگر و افسون باشد **منافست** رغبت در شیئ باشد
منافله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و باهم سوگند خوردن و اخذ غنیمت باشد **منافرت** کدورت
و گفتگوی فیما بین باشد **مناقشت** سخت گیری در حساب وغیره و منازعت در ان باشد **مناوات**
معادات و قصد و اظهار دشمنی بود **مناوبه** تعاقب بهدیگر نمودن و بنوبت کردن کار را **مناوشت** نزدیک
شدن دو لشکر بهم باراده جنگ **مناولت** چیزی بکسی دادن و رسانیدن باشد **منابهضت** مقاومت
و بجنگ برخواستن بر کسی و غوغا کردن باشد **مناهل** جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد **منایاء احمر** کنایه از قتل
و اهراق دم است **منایح** بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد **منبرم** سخت و مضبوط باشد **منتجع**
بفتح جیم منزل بجهة علف باشد **منتمی** نسبت داده و افزون شده باشد **منثلم** رخنه یافته و لب شکسته هر چیز
منجبر درست شده و احسان یافته **منحطّ** افتاده و نرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب **منحوت**
تراشیده شده و از دست کسی افتاده **منحول** عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد **منخرم**
بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد **مندبه** محل خطر و دعوت باشد **مندک** بفتح اول و ستیم کساد و متاع
ناروای و کالا بود **منزحف** خزیده و بغلبه بر دشمن رونده و کم عقل شده **منزعج** از جای کنده شده
و باز پس رفته **منزی** ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منچوریه گویند **منسجم** سایل و
جاری و متقاطر باشد **منصرم** منقطع باشد **منصه** بالفتح حجلهٔ عروس و بالکسر چیزی که عروس بر آن نشانند
جلوه دهند **منضغط** فشرده و زحمت یافته و تنگ شده باشد **منغر** بالضم قدح و کاسهٔ بزرگی که در ان شراب
خورند **منغّص** عیش تلخ شده **منغلای** بفتح اول مقدمهٔ لشکر را گویند **منفتل** تافته و بازگشته باشد
منفصم شکسته و ازهم ریخته و جدا شده است **منقور** زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و
سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد **منون** بالفتح زمانه و مرگ و بسیار منت روزگار و کم کنندهٔ قوت
منّة بمعنی قوّة باشد **منهل** بمعنی مشرب باشد **منهمر** سیّال و جاری باشد **منی** آرزو و ابتلا باشد **منیّت**
احمر کنایه از قتل و اهراق دم است **منیف** بالضم بلند و زیاده و مشرف باشد **مواتات** همراهی با کسی
بنرمی و سنگینی **موادات** بمعنی مساوات است و هلاک نمودن نیز باشد **موارات** مدافعت است **موساها**
با نصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن **مواسم** جمع موسم و چیزهائی که نشان و داغ کرده شود با
حیوان **مواضعه** گفتگو نمودن و قرار کاری باهم دادن **مواطات** بمعنی موافقت است **مواظبت** همیشه کار

موّال بسیار مال باشد مؤامره مشاورت باشد موئل بمعنی ملجاء و مخلص است مؤتنف تازه و ابتدا شده
هر شیئ و عطا داده شده مؤثّل بمعنی مضبوط شدهٔ بزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد موچلکا بضم اول
بمغولی دستخط را گویند موزّع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطّده مضبوط و ثابت شده موکب
لشکر و حشر و جمعیت همراه باشد مواکب جمع است مؤن بضم اول جمع مؤنت است که قوة و شوکت باشد و کنایه از
دولت و مالداری نیز هست مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد مُوَلِّقات
جمع است مهاجمة هجوم آوردن بر هم و غارت نمودن باشد مهاوات تسکین همدیگر باشد مهادنت
مصالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد مهامه بالفتح صحرا و مقام حیرت
باشد مهانة بالفتح خواری مهاوی بضم میم بمعنی مدارا کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای
زمین و گوالهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد مهتبل آدم بسیار دروغگوی حیله ور را گویند مهذار
بکسر میم هرزه گوئی باشد مهزول ضایع و بیکار و بیهوده است مهفهفات بضم میم و فتح هر دو هاء میان
باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف مهل بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زرد آب
و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان مهلهل بضم میم و فتح هر دو هاء پارچهٔ نازک از پشم و غیره مهنّا
گوارا و با عافیت بود مهندم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد مهول بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه
بحالت خوف است و نمیداند برا و چه خواهد رفت میاو بفتح میم متحرکان و مردمان با تجربه و یا با لشکر باشد و طعمه و
دوایر ارض را نیز گفته اند میاسیر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها میاومه بضم اول معامله
با ایام باشد میغ بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پیدا شود

حرف النّون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابیوسیان
بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناشد
طلب کننده و شناسانده و سوگند خورنده و آواز طلب کننده ناشطه ناقه شدید السیر و گشاینده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناضّ دینار و درهم نقد را گویند ناطف سایل
و جاری و بسبب دهندهٔ بفجور و عیبی و ریزندهٔ آب را گویند ناقع زهر کشنده و خون تازه باشد ناؤس
دخمهٔ مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز بر کشنده باشد نایژه نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند
نائل عطا بخشش کننده و نصیب دهنده باشد نبش ظاهر نمودن هر پوشیدهٔ و گشادن چیزی را از چیزی و بیرون
آوردن خبر و کسب و گشادن و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نَبْل تیر باشد نبال و انبال جمع نهست بَنُوح بضمّتین فریاد و آواز سگان باشد نَبْوَة از کار ماندن و کند شدن و زشت صورت گشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند نَبْهَرَه دون و فرومایه باشد نَبِیل صاحب ذکا و نجیب است نِتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند نَتّار بسیار طعنه زننده بمبالغه و تغلیظ کننده در کلام و بشدت گوینده و فساد کننده و جذب کننده باشد نَتائِف برگزیده ها و چیده ها باشد نَتْف بالفتح برکندن موی و برگزیدن و بدست خود چیدن و بفتحتین غلّه ها و میوه ها و غیره را بدست خود چیدن نَجْدَت شجاعت و شدت باشد نُجْعَه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نَجْل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان باشد نَجْوَة بالفتح زمین بلند باشد نَجِیع خون اندرون بدن خاصّةً و خون سیاه نَحْر کشتن شتر و بریدن سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجّه نَحْرِیر عالم ماهر متبحّر و نیک دانا را گویند نِحْلَت بالکسر دادن چیزی که عوض آن از گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بعوض نیز باشد نُحُور بضمّتین جمع نحر است نُخْبَه بالضم خلاصه و برگزیدهٔ هر چیز باشد نَدّ بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن ستور و پراکنده شدن و رمیدن شتر و پشتهٔ بلند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی بمعنی رشد و افزونی و نیکوئیست نَدَب بفتحتین داو و برهفت باشد در بازی نرد نَذْل خساست باشد نَرْگَه بفتح نون و کاف فارسی بمعنی جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند ترکی است نَزْر بالفتح اندک و بهره نَزَغات بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباه کردن و عیب کردن و طعنه زدن و اغرا باشد نَزَق بفتحتین خفت و طیش و شتاب و چستی باشد و بضمّتین مثله نَزَقات جمع آنست نُزُل بالضم آنچه پیش مهمان ارند از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نَزْهَت پاکی و دور شدن از بدی و با طراوت و صفا باشد

نَسْتَلِغ غریب و پرداختن از کار باشد نِژَنْد بکسر اول و فتح ثانی اندوهگین و غمناک و فسرده و فرومانده و سر فرو افکنده و پژمرده و سرگشته و خشمگین و پست و حضیض را گویند نَسایِج علمای بی نظیر باشند نَسِیج بالفتح بافتن پارچه و تلخیص کلام باشد نُسُک بضمّتین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نَسِیب بالفتح غزل گفتن و بلند گوهر نَشّابَه بالضم تیر باشد نَشْوَة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نَصّ رفع حدیث و گذاردن متاع را بالای همدیگر نِصاب بالکسر دستهٔ کارد و شمشیر و اصل مال که زکوة بران واجب شود نِصال جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کارد و نیش نیزه و کارد باشد نَضار بالفتح خالص هر چیز را عموماً و زر را خصوصاً گویند و قدح چوبین نیز باشد نَضارَة بالفتح تازه روئی و تازه و آبدار و نیکوئی نَضاضَه بالفتح و الضم بقیّهٔ آب و غیره باشد نَضْرَة بالفتح حسن و رونق و تازگی و نیکوئی و سیرابی نَضِیر زر یا نقره و چیزی تازه نَطاسی طبیب نیک و استاد دانا نِطاق ربع تقریبی در عبارت وصّاف بمعنی

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء و کمربند را نیز گویند **نطائف** آبهای قلیل که در ته دلو و مشک بماند
و دریاها را نیز گفته اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم
اول و فتح ثانی گوشوارها باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نعاب** بالضم آواز زاغ باشد **نعق**
مثله **نعی** خبر موت را گویند **نفار** دوری کردن و جزع باشد **نفثة** دم دمیدن **نفثات** جمع است
نفحه رایحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است **نفض** بالفتح فشاندن جامه و درخت **نفیر** فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زننده **نقابة** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اخیار و برگزیدگان **نقار** کدورت
و آزردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانهٔ خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک
که خیسانیده گرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و دمادم است **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکبا** بالفتح بادیست سوزنده **نکول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته اند **نماری** نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای
صید گرگ سازند و گوسفند در آن بندند **نمامی** سخن چینی **نمرق** بضم نون و راء و نیز کسر هر دو بالش خرد و
نهالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیمه** سخن چینی **نوا** صحابت و همراهی
نوابغ شعرای با جودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را گفته اند **نواحی** حلقهای خدا و شاخهای درخت
انگور که بر آن خوشها باشد **نوان** جنبان و خرامان باشد **نوائب** حوادث و مصیبتها باشد **نوئین**
بضم اول بمغولی سردار را گویند **نوبه** بالفتح وقت چیزی و مدت و کرت و کار سخت و مصیبت و گروهی از
سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد **نوکر** بفتح اول بترکی هم شور و چاکر را گویند **نهبوغ**
بضم اول نام طایریست و کشتی بلند تندرفتاری که آنرا دونج نیز گویند معرب دونی است **نهزة** بضم اول
بشتاب چیزی را ربودن **نهک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی را و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ همت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست **واسف** پوست یا موی کننده
باشد **وافد** سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو و رسول در روندهٔ نزد پادشاه **واقعوا فی ابی جاد**
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی فلوس دار است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وبل** باران

درشت سیه

درشت شدید **وتد** بفتحتین میخ و دندان **وثایق** جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد **وثوب** بر جستن
باشد **وثیر** بستر نرم **وثیره** زن فربه پرگوشت که موافق همخوابگی باشد **وجار** بالفتح خانهٔ کفتار
وجاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم
ترسنده **وجیز** کوتاه و مختصر باشد **وجیعه** الم و درد باشد **وحال** گل رقیق باشد **وخامت**
گرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد **ورج** بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست **ورد**
بکسر واو پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نزد آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب کلگون و بالضم
لشکر و درخت باشد **ورقاء** بالفتح ام ربیعه شاعر است و زن جمیله و وسط سینه را نیز گفته اند **وری**
بتشدید یاء فربه با شحم **وسم** باران بهار **وسن** بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد
وشاح بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند **وشاقان** بالضم غلامان و خدمتکاران باشند
وشایه سعایت و نمیمه باشد **وشایح** جمع وشاح است **وشر** بالفتح روشن و نیک و تیز کردن دندان
باشد **وشک** بالفتح شتاب باشد **وشکرده** بالفتح جلد و چسبان باشد **وشی** بفتح اول
نقش ثوب بالوان مختلفه **وشیقه** گوشت قدید را گویند **وصایف** جمع وصیفه است که کنیزک باشد
وصمت بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد **وطاء** موضع پست زمین که بسیار در پستی نباشد و اشکارا
نیز گویند **وطاءت** گرفتاری شدید **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بز کوهی
وعول بالضم مرد محتشم باشد **وغا** بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای
آن وغا گویند که در آن صوت و جلبه بود **وغد** احمق باشد و اوغاد جمع آنست **وفاد و وفادت** بکسر
واو وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد **وفد** ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود **وفود**
مثله **وقاحت** سخت روئی و بیشرمی باشد **وقاد** ظریف و مضیء بود **وقاف** موافقت باشد
وقدت شدت گرمی را گویند **وقع** بالفتح جای بلند سر کوه و سختی سرما و خایسک و محک در انداختن و
سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تند نمودن بفسان **وقعه** بالفتح جنگ سخت
وکاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد **وکر** بالفتح آشیان طائر
وکید موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد **ولاء و ولای** بمعنی ملکت و متابعت و
تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست **ومیض** لامع و درخشنده باشد **ونی**
بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین **ونیء**
صفت مشبهه همین لغت است **وهاد** بالکسر زمین های پست و گودال باشد **وهلة** بالفتح مرتبه و دفعه **ویل**

حلول شتر وفضیحه وسختی وعذاب ونام وادی است در دوزخ وگفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی نیز اسم چاهی
یا در آتش است که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب را گویند وبمعنی متهوّر ونیز ضعیف ساقط باشد ودر فارسی هر چیز پی در پی ورشته کشیده
وفضلهٔ هر حیوان ومتحیر ودرمانده وخاموش ودیوانه را گویند ونیز گوشت کنده شده ومهار شتر را گفته اند
هامه بتخفیف میم سر هر چیز را گویند وبتشدید میم هر جانور زهردار کشنده ومطلق جانور نیز باشد **هایم**
حیران وسرگشته باشد **هتک** پرده دری وتخفیف وفضیحت باشد **هجوع** خوابندهٔ شب است **هجیر**
حوض بزرگ را گویند **هدب** بالفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبضم وضمتین موی مژگان وبفتحتین
برگی را گویند که پهنا ندارد وهر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو وشاخ گیاهی که برگ ندارد وآن شاخه
قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت ومرد ضعیف وبضم ها اسم ملک الذی یاخذ کل سفینة غصبا
هدم بالفتح ویران کردن وباطل نمودن وبفتحتین آنچه از کنارهٔ چاه خراب شده باشد وبسیار آرزو نمودن شتر
ماده نر را **هدنه** بالضم صلح وآرامی وآشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر وقمری وغیره وکبوتر نر را نیز گفته اند
هدینه آرامی وسکون ورفاهیت باشد **هذر** بالفتح هذیان وبیهوده را گویند **هراء** بالضم سخن
باطل وبیهوده **هرب** بالفتح گریختن وبوحشت باز پس رفتن باشد **هربد** بکسر اول وضم سیم مخفف هیربد است
که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار استوار
که در مصر است باشد **هروله** بفتح اول وسیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکه کنند واز اعمال حج میباشد
هرهفت زینت باشد وآرایش هفت گانه را که عبارت است از حنا ووسمه وسفیداب وگلگون وزرک وغالیه وسرمه نیز گویند
هزاهز فتنه ها باشد **هزت** حرکت ونشاط وارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن وشکسته از هر چیز
وبکسر زا باران سخت بارنده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی وخورد نمودن نان وگیاه خشک وپوسیده ومرد لاغر باشد
هصور درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطهٔ بر ارض هضبه مفرد آنست **هطّال** ابر بارندهٔ
پی در پی واشک بسیار روان از چشم **هفت اخگر نیّاره** هفت طبقهٔ دوزخ یا هفت آتشکدهٔ مشهور **هفوات**
بفتحتین خطاها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر را گویند **هلهل** بفتح هر دو ها موی نازک وپارچه نازک است
وسمی نیز میباشد **همّاز** بسیار عیب کننده وبچشم اشاره کننده وسخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم و
جنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنّی** بمعنی بسیار است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هواجر**
جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم را گویند **هواجس** بمعنی وسواسها باشد **هوادة** نرمی وامید وصلاح

سبب ورخصت هواذ جمع هوذه طایریست هواطل بارانهای عظیم درشت وسخت متفرق هوام جمع هامّه که حشرات باشد هوان بالفتح خواری باشد هوش بفتح ها جنبیدن وبرخواستن بفتنه ودوشیدن وبرانگیختن وفتنه نمودن وعدد بسیار از هرچیزی واضطراب قوم هوینا ء سهل وآهستگی ووقار نیز باشد هیجا حرب وکارزار باشد هیون شتر دوکوهانست

حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح وزیب وپوشاکی وموافقت راگویند یارغو مؤاخذه وپرسش کناه وتفتیش آن باشد ترکیست یاسا بمغولی قاعده وقانون وسیاست باشد یاساق بترکی بدعت ومهم وسفر وکومک ومددی که پادشاهان از رعیت کنند ودادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت وتیاری جنگ باشد یاسامیشی بمغولی پسندیده ونیز کارسازی وسرانجام کارها باشد یاساور بضم واو بترکی صف آرای باشد یاسج بکسر سین تیر پیکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بران نویسند وبضم سین وجیم فارسی نیز آمده است یام بمغولی اسب چاپار وچاپارخانه را نیز گویند یتیمه هرچه ظریف وبی نظیر بود یراع بالضم نی قلم باشد یرت بالضم بترکی مقام وآرامگاه ومقر باشد یرغو بالفتح بمعنی یارغو است که گذشت یرلیغ بالفتح والضم فرمان پادشاه ورحمت باشد مغولست یرلیغیدن بمعنی بیچارگی باشد گویند ترکیست محرر اوراق گوید که این لغت درهیچیک از کتب معتبره دیده نشده وآنچه نوشته شد از کتاب غیرمعتبر کهنهٔ که اول وآخر نداشت ومؤلفش نیز معلوم نبود یزک بفتح اول وثانی مقدمه وپیشرو لشکر وپاسبان وجاسوس را نیز گویند یسار توانگری ودست چپ را نیز گویند یساور همان یاساور را گویند یساول صف آرای باشد ترکیست یسون بالفتح والضم بترکی دستور را گویند یسیر بمعنی قلیل باشد یشلامیشی بمغولی رهبری باشد یفاع تودهٔ بلند وفراز وفراخ باشد یلمق بفتح اول وسیم معرب یلمه است که قبا وجامهٔ پوشیدنی باشد یلملم بفتح یا وهردولام نام وادی ویا موضعیست که اهل یمن درانجا احرام بندند یله بفتح اول وثانی بمعنی رها ورهاکرده وکج که مقابل راستست وزن قحبه را نیز گفته اند وبمعنی بیهوده وهرزه وتنها وفرد ودوان وتازان نیز آمده ینگه وینکی بکاف فارسی نو را گویند یورت بضم اول وواو مجهول مقام ومقر باشد ترکیست یوسامیشی بمعنی یاسامیشیست که گذشت یوسون بترکی ومغولی طریقه وقانون را گویند ییلاق بترکی مصیف را گویند که جای ماندن تابستان باشد وچراگاه ومیدان را نیز گفته اند

بر پیشگاه ضمایر مهرنظایر صاحبان بصایر مخفی ومستور نماناد که لغات غیرشایعهٔ عربیه وفارسیه وترکیه مستعمله در عبارات فارسیهٔ وصاف الحضرة بترتیب وتنظیمی که بایست وشایست جمع نموده گردید وباوجود یکه حین جمع

وضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس وکنز ومنتخب اللغه وشمس اللغه وفرهنگ جهانگیری وبرهان
قاطع وفرهنگ ترکی ولغت مغولی ویک دونسخهٔ دیگراز فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود نزد
مسوّد اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی مادةً وچهارپنج فرهنگ که مواد آنها موجود بود یافت نشد وهمچنین
چند لغت ترکی ومغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه را ازروی قیاس
مادّهٔ آن ضبط نموده ویک لغتی که مادّهٔ آن مفقود بود ترک
وحمل بر غلط کتاب کرده لغات بای
ترکی نیز ضبط از اتراک نموده
شد والسلام خیر
ختام
۱۲

